

[آغاز رساله]

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر مر حضرت واهب العطیات را تعالی و تقدس که عطایای او را پایان نیست و شکر آلائی او در حیز امکان نه، اول نعمتها^۱ نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دایم و دوام نعمت را دوام شکر لازم. پس از عهده شکر آن که^۲ برآید تا به شکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید؟

عقل در اندیشه فرو شد مگر شکر خداوند تعالی کند
دید که هرگز نتواند که آن لایق آن درگاه والا کند
تا ابد الدهر ز شرمندگی — — نتوانست که بالا کند
یکی از نعمتهای نامتناهی^۳ الهی که هر لمحہ بی تقصیر و کوتاهی فایض است،
نفس^۴ است که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود است. حصر و احصای

۱. د: نعمتهای.

۲. د: کی.

۳. د: نعمتهای نامتناهی س، ه: نعمتهای الهی.

۴. عبدالحق محدث دهلوی هنگامی که این جملات را به رشته تحریر می آورد، این عبارت گسلستان سعدی را در نظر داشته: مِثْتُ خدای را عَزَّ و جَلَّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می رود معدّ حیات است و چون بر می آید مَفْرَح ذات، پس در هر نفسی در نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب؛
از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید.

آن از شمار عقل مقصور،^۱ یک نفس که به اندرون درآید، بنگر که از آنچه کارها برآید. چون این آب حیات خواهد که در آنهار و جداول عروق درآمده اشجار اعضا و اوراق اطراف را طراوت افزاید، اوّل در مضیق حلق آنچه از خس و خاشاک و بخارات غلیظه و اجزای غریبه بود، تلطیف نموده و خلاصه آن اوّل به ثمرش رسد و از وی به گلزار دل تا جمیع عروق و اعماق و مسامات بدن آید، تعدیل و ترویج حرارت غریزی نماید. گویا از سر نو لباس زندگی پوشانیدند و هر دم شربت حیاتی نوشانیدند و چون باز برگردد، به طریق رجوع القهقری از همان مجاری و منازل که درآمده بود، برآمده، در هر مکانی آنچه از فضلات و کثافات مانده، برآورده، تفریح و تنشیط طبیعت آرد و کلفت حبس و ضیق بردارد. نفسی به خود فرو رود؛ از محاسب اندیشه بشنو که از صبح تا شام چه مقدار انفاس واصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل؛ پس شکرانه کدام یکی از اینها دانی کرد و حق آن به جا توانی آورد؟ فَسُبْحَانَ مَنْ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَ دَقَّتْ حِكْمَتُهُ.^۲

| | |
|----------------------------|--|
| هر نفسی نو که وصول آورد | ممایده تازه نزول آورد |
| روح ازو تازه غذایی برسد | دل نفس ^۳ باد هوایی خورد |
| هر نفس زندگی آید پدید | بَلْ هُمْ فِي اللَّيْسِ لِخَلْقِي ^۴ جدید ^۵ |
| هر نفسی تازه حیاتی دگر | واسطه صبر و ثباتی دگر |
| هر یک از آن مروحه جنبان شش | روح مزاج دل از او کرده خوش |
| حجره جان مسترّم ازو | پس نجره دل مستنم ازو |
| هر سر مو در بدن آدمی | |
| آدمی بسی هنر بسی زبان | حمد خدا را چه تواند بیان |

یکی دیگر در^۶ راتبه هر روز^۷ که در لیل و نهار به طریق ادرار به نو می رسد، نظر

۱. د: مفقود.

۲. یعنی: پس پاک است ذات او و قدرتش عظیم و حکمتش دقیق است.

۳. د: نفسی.

۴. د: بخلق.

۵. یعنی: بلکه آنهایند که از آفرینش نو در شگند. (ق، ۱۵/۵۰).

۶. س، ه: دیگر راتبه.

۷. س: روز.

برگمار و اسباب و آلات آن را نیکو برشمار، بنگر که یک دانه گندم که به وجود آید، چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور و مواد زرع و حصاد و حفظ قوت و فساد آن سازد و به تهیّه^۱ و تکمیل آن پردازد. حکمت‌های دیگر غریب‌تر و نعمت‌های عجیب‌تر که در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم و چندین افعال متیقن و احکام محکم که آن را جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آن را صالح تغذیه گرداند.

﴿قُسْبِحَانَ مَنْ تَمَّتْ حِكْمَتُهُ رَعَّتْ نِعْمَتُهُ﴾^۲

سبحان قدیری که به یک ذره شکرش
 از خرمن او دانه گندم زده آدم
 گم در شکم دانه دل انجم و افلاک
 چون دانه چندی است فتاده^۳ به ته خم

نعمت‌های دیگر از مآکل و مشارب و ملابس و مآرب و مجالس و مساکن و موارد^۴ و مواطن و سایر نعمت‌های سماوی و ارضی و علوی و سفلی و روحی و جسمی^۵ و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر و ترتیب و تدبیر علم^۶ قدیر، قوت فکریه را رو به راه کن تا جز سکوت و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد؟ غرایب خلق سماوات و کواکب و حرکات و سایر احوال و صفات ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر به اوضاع^۷ غریب و ترتیب نادر و تمهید بساط ارض به این طول و عرض، ایجاد جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و انواع حیوانات و ابداع غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطای جزایل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی از آنها به دفاتر فکر درنگنجد و به صحایف قیاس درنیاید و این همه برای آن است^۸ که او را یسار داری و روی ارادت بدو آری. ﴿قُسْبِحَانَ مَنْ لَا حَصْرَ لِآلَائِهِ وَلَا إِحْصَاءَ

۱. س، ه: تهیّشی.

۲. یعنی: پس پاک است ذات او که حکمتش کامل و نعمتش عام است.

۳. متن اساس، به خطا: فتاله. ۴. س، ه: روحانی و جسمانی.

۵. ب: ساکن و مواطن. ۶. س، ه: علیم.

۷. س، ه: با وضع. ۸. س، ه: تست.

لِنَعْمَائِهِ^۱

احصای حصر نعمت حق قدرت تو نیست
کار تو این بود که بدانی تو^۲ این همه
این منبسط بساط زمین بهر تو نهاد
چندین نعم به بزم ظهور آشکار کرد
غافل مشو ز ذکر خداوند روز و شب
این^۳ همه نعمتهای عام است که انسان را با جمیع حیوانات شامل و به هر
ذی حیاتی واصل است و اگر مزایای اکرام ملحوظ داری آن خود بایی دیگر است.
مشکل که از آن سر بر آری. نطق و فکرت و فهم و فراست و علم و دراست و شوق و
محبت و ذوق و معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رسالت و عزم و حمیت^۴
به تکریم^۵ عام و تعظیم خاص به طریق شیوع و اختصاص بر آدمی فایض گردانیده و
پایه قدر او را به جایی رسانیده^۶ که پای او را از سر تمام^۷ زمینیان و سر او را از افر
جمیع آسمانیان درگذرانید:

پاکی که خاک را سر از او بر فلک رسید
بنمود هر چه بود به گنج ازل نهان
بیرون در فرشته به کاری موکل است
از بوی او ریاض بهشت برین شکفت
نور صفا اگر چه ز روی صفی ظهور
داند که نور کیست ز رخسار او عیان
نور محمدی است که اول ز ذات بخت
حرف نخست ابجد ایجاد ذات اوست
بلکه فلک زیر تو آن خاک نور یافت
آن دم که نور آدم خاکی ظهور یافت
این آدم اختصاص به بزم حضور یافت
وز روی او سفیدی رخسار حور یافت
چون از درخت شعله نار طور یافت
آن کس که روشنائی نور شعور یافت
در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت
کان حرف کاتب ازل اصل^۸ مظهر یافت

۱. یعنی: پس پاک است ذات او که نعمتش بی شمار و احصانش بی حساب است.

۲. ذ: که؛ س، ه: تو.

۳. ذ: اینها.

۴. س، ه: ختمیت.

۵. س، ه: رسانید.

۶. س، ه: تمامی.

۷. س، ه: اول.

۸. س، ه: اول.

فرقان وصف اوست که تورات کرد طی
انجیل در نوشته زبر بر زبور یافت
عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم
نزدیک خیره رو نتواند ز دور یافت
و همچنانکه شکر و سپاس خالق موجودات از حیطة امکان و احاطة انسان
بیرون است، مدح و ثنای سید کائنات از مجال شرح و بیان افزون. هر چه جز مرتبة
احدیت متعین است، حقیقت محمدیه آن را معین است و آنچه جز مرتبة ذات ابد^۱
مبهم، صفات احمد آن را مبین^۲ و هر چه از انوار علوی و سفلی ظاهر است، همه از
پرتو نور آن اجل مظاهر است، پس در حقیقت تقصیر از ادراک صفات حق عین عجز
از کنه ذات آن کامل مطلق بود:

حق را به چشم اگر چه ندیدند لیکنش
از دیدن جمال محمد شناختند
او را به چشم دیده و شناختند از آن
کز صورتش غشاة معنیش ساختند
او ندای ما عبیدناک^۳ از ذات واجب الوجود برآرد، دیگران صدای ما عزقناک^۴
نسبت به آن مقصود و مقصد هر موجود از «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ»^۵
تفیسک^۶ گوید، دیگران «لَا تَسْتَطِيعُ صَلَوةٌ عَلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»^۷ گویند:

خیرالزوری امام رسل مظهر اتم
او از خدا و هر چه جز او منتشی از او
او جان جمله عالم و حق جان جان شمار
حق را به غیر واسطه ذات او مجو
حق در ازل برابر آئینه وجود
آئینه حقیقتش آورد رو برو
آئینه را مقابل آئینه چون نهند
ایتنجا لطیفه ای است اگر بشتوی نکو
از اوّل آنچه در دوم افتد، بود بعکس
گردد درست باز از این چون فتد در او
نقش وجود راست نشیند به این طریق
بشناس این دقیقه مزن دم به گفتگو
در اوّل باعث خلقت عالم است و در آخر واسطه هدایت بنی آدم، در باطن مرتبی
ارواح و در ظاهر متمم اشباح، کاسر ارکان ادیان و دول، ناسخ احکام ملل و نحل،
فض خاتم وجود، نقش فض معرفت و شهود، مقصود معتکفان، مقصورة افلاک،

۱. س: ه: احد.

۲. س: ه: متین.

۳. یعنی: عبادت نکردیم.

۴. یعنی: ما تو را شناخته ایم.

۵. یعنی: همان طوری که تو خود تعریف کرده ای، من در ثنای تو قاصر هستم.

۶. یعنی: ما استطاعت درود و سلامی که پروردگار تو به تو می فرستد، نداریم.

مقصد سالکان، مظموره^۱ خاک، متمم مکارم اخلاق، مکمل کاملاً آفاق، حاجز منزلین وجود و عدم، برزخ بحرین حدوث و قدم، جامع نسخه امکان و وجوب، موجب ربط طالب و مطلوب، عزیز مصر صمدیت، ملک مملکت احدیت، مظهر حقیقت فردانیت، مظهر صورت رحمانیت، سر مکتوم غیب لاهوت، طلسم معلوم گنج جبروت، مروح ارواح ملکوتیه، مزین اشباح ناسوتیه، بدایت حفظ ولایت، نهایت دایره نبوت، مظهر اتم، رحمت اعم، عقل اول، ترجمان ازل، نور انوار، سر اسرار، هادی سبیل، سید رسل، نور اسنی، سرآینه، حبیب اعلی، صفی اصفی، محمد مصطفی، صلی الله علیه و سلم:

| | |
|---|--|
| شاه رسل شفیع اسم خواجۀ دو کون | نور هدی حبیب خدا سید انام |
| مقصود ذات اوست دگرها همه طفیل | منظور نور اوست دگر جملگی ^۲ ظلام |
| هر مرتبه‌یی که بود در امکان بر اوست ختم | هر نعمتی که داشت خدا شد بر او تمام |
| برداشت از طبیعت امکان قدم که آن | آمری بقیده است من السجده الحرام |
| تا هر صفت وجوب که اقصای عالم است | کائنات جاستانی ^۳ جهت و نشانی نام |
| سری است بسی شگرف در اینجا میبج هان | از آشنای عالم جان پرس از این مقام ^۴ |
| رسول کریم نبی نبیه | رفیع شفیع عزیز وجیه ^۵ |
| بشیر نذیر سراج منیر | رحیم فحیم عظیم خطیر ^۶ |
| رضی و تقی تقی تقی ^۷ | سخی بهی علی علی ^۸ |

۱. مظموره: نهان خانه، زندان، محلی در زیر زمین که در آن مواد غذایی را پنهان کنند. معین.

۲. س: دیگرها همه. ۳. د: فی.

۴. س: چنین آمده:

سری است بسی شگرف در اینجا بسنج هان از عالم جان پرس از این مقام
۵. یعنی: رسول است و کریم است و نبی است و عاقل کامل؛ شان رفیع دلرد و شفاعت بخش و با عزت و وجیه است.

۶. یعنی: بشارت بخش و ترس آور و چراغ روشن است؛ رحم کننده و بلند مرتبه و عظیم مرتبت است.
۷. س، ه: تقی تقی.

۸. یعنی: پسندیده و ناصح و پاک و صاف است؛ سخی و صاحب جمال و بلند بالا و غنی است.

| | |
|--|---|
| عَلِيمٌ حَلِيمٌ سَلِيمٌ كَلِيمٌ ^۱ | عَطُوفٌ رُؤُوفٌ كَرِيمٌ رَحِيمٌ |
| عَجَزَ الْبَشَرُ بِكَمَالِهِ ^۲ | خَسَفَ الْقَمَرُ بِجَمَالِهِ ^۳ |
| صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا ^۴ | نُطِقَ الْجَمْرُ لِجَمَالِهِ |
| خَسِرَ السَّمَاءُ بِسِيرِهِ ^۵ | مَلَأَ الْخَلَاءُ بِخَيْرِهِ |
| صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا ^۶ | مَسَا مَسَاغَ ذَاكَ لِسَفِيرِهِ |
| سَبَرَ الزَّمَانُ بِشُورِهِ ^۷ | شَبَرَ رَقِّ الْمَكَانُ بِنُورِهِ |
| صَسَلُوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا ^۸ | نَسَخَ الْمَسَلُّ بِظُهُورِهِ |
| رَفَعَ الْقَلْبُ بِمَكَانِهِ ^۹ | كَشَفَ الشُّبَّةَ بِبَيَانِهِ |
| صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا ^{۱۰} | أَكْرَمَ بِرَفْعَتِهِ شَأْنَهُ |
| لَمْ أَقْبِدُوا الطَّرِيقَتِ ^{۱۱} | فَلْتَهْدُوا لِشَرِيعَتِهِ |
| صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا ^{۱۲} | فَلْتَحَقِّقُوا بِحَقِيقَتِهِ |

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَاصْحَابِهِ» بر این قیاس کمالات آل کامل الاحوال و صفات اصحاب و افراتصابش و انواع نعم و اصناف احسان این ائمه اهل

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

۱. دو نسخه دیوبند بیت کامل چنین ثبت است:
خسف القمر لجلاله عجز البشر لکماله نطق الجمر لجلاله صلوا علیه و سلموا.
۲. یعنی: مهربان و شفیق و کریم و رحم کننده است؛ صاحب علم و صاحب حلم و بی عیب و با خدا گفتگو کننده (صحبت کننده) است.
۳. یعنی: ماه از جمالش بی نور شد؛ آدم پیش کمالتش عاجز است.
۴. یعنی: سنگ از عظمتش گفتگو می کند؛ درود و سلام بر او بفرست.
۵. یعنی: با خیر و برکتش همه کائنات پر شد؛ از رفتش در فلک باز شد.
۶. یعنی: به جز او کسی این شرف را ندارد؛ درود و سلام بر او بفرست.
۷. یعنی: از نورش همه جا پر نور گشت؛ روزگار از آمدن او شاد گشت.
۸. یعنی: به ظهور او همه مذاهب منسوخ گشت؛ درود و سلام بر او بفرست.
۹. یعنی: از گفتار خود همه شبهات را از بین برد؛ ارتفاع را به علتش رفعت میسر شد.
۱۰. یعنی: از رفعت شأنش عظمت میسر شد؛ درود و سلام بر او بفرست.
۱۱. یعنی: پس از شریعتش هدایت حاصل کن؛ بعداً از طریقتش پیروی کن.
۱۲. یعنی: بعداً بر حقیقتش ثابت قدم باش؛ درود و سلام بر او بفرست.

کرم بیرون از حصر و احصاست و خارج از حیطه^۱ استیفا و استقصا، همه انهار آن^۲ دریا و اقمار آن بیضایند، هر فیضی که ورود یافت و هر توری که در دین تافت، به وساطت ایشان است. هر نهری را آبی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل را فصلی دیگر و بابی دیگر است. یکی به صدق و سداد موصوف و دیگری به عدل و داد معروف، یکی به سجدۀ حیا موسوم و دیگری به علم بی انتها معلوم، خلافت نامه خاتم نبوت، چون به مهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت به اختتام کشید.

اصحاب پیسیر همه مستغرق نورند در شمعۀ ذات چه از دور و چه نزدیک
ای در ره ظلمات ضلالت شده حیران بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک
خوش راه فریبی است عجب مشکل و آسان چون جسر صراط است بسی روشن و باریک
بعد از آن چندان شعب و شجرات و فروغ و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت به وی منتهی می شود، بر آمدند که بر مثال شجره طریقی هر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را به نور جمال ولایت منور ساختند، خصوصاً اولاد امجاد و احفاد عالی نژاد آن حضرت که به حکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی کاملتر برداشتند و به حکم عصمت، لوای ولایت معنوی برافراشته، ریاست صورت را به دیگران گذاشتند:

نواب نبی به ملک دین ایشانند حکام ولایت یقین ایشانند
از کشتی نوح و بحر موسی گویی^۳ مقصود و^۴ مراد حق همین ایشانند
و هرگز نور ولایت از خاندان نبوت انقطاع نپذیرد و فلک ولایت جز به این اقطاب قرار نگیرد:

ظاهر از اهل بیت نور نبی همچو در ماه نور خورشید است
از ازل تا ابد بود ظاهر زانکه این نور نور جاوید است
و از میان ایشان هر که را خواست قطب اقطاب عالم و غوث بنی آدم و مرجع

۱. د: حیطه ندارد.

۲. اصل: آن ندارد.

۳. د: لوی.

۴. س، ه: مقصود مراد.

ثقلین و مشهور مغربین ساخت تا محیی الدین و مجدد شرع متین او گردید. اگر چه جمال محمد در تمام آل محمد تابان است، لیکن در اینجا جمالی دیگر است و کمالی^۱ دیگر است جمال جمال محمد است و کمال کمال محمد، اللهم صل علی محمد و علی آل محمد:

عالم ظهور نور کمال محمد است آدم مثال حسن و جمال محمد است
از آفتاب روز قیامت چه غم بود آن را که در پناه ظلال محمد است
ای غرقه گناه ز طوفان غم مترس کشتی نوح عصمت آل محمد است
اما بعد فقیر حقیر، اضعف عبادالله القوی الباری عبدالحق بن سیف الدین الترمذی
الذهلوی البخاری معروض می گرداند که بر ارباب الباب و اصحاب ابصار که زمرة اهل خبرت و اعتبارند، محقق و مقرر است که مؤثرترین حالات بلکه افضل عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقرّبان درگاه ذوالجلال است زیرا که به مشاهده استقامت احوال ایشان سالک را همتی دست دهد که تحمل آعبای عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است، آسان شود بلکه به معاینه جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتباب که علت بُعد و حجاب است، زایل گردد. اگر چه^۲ فرضاً این شخص نه استعداد استفاده این کار و قابلیت استفاضه انوار داشته باشد، تا تأثیر صحبت به وجود آید و فایده محاذات روی نماید و لیکن به قیاس و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد، از ایمان به این طریق که قسمی از ولایت است، محروم نماند:

ای که از کشمکش قال و مقال نیست حالت ارباب کمال
هیچ نیافته در خود اثری نشنیده ز کسان جز خبری
قابل کار نه ای معذوری یا خود از کوشش آن بس دوری
باش کاین راه گذاری دگر است هر کسی قابل کاری دگر است
لیکن اندر پی انکار مرو از جهان منکر این کار مرو

بسنگر حالت درویشان را کوشش و سوزش عشق^۱ ایشان را
 که درین ره چه طلبها دارند در طلبها چه تعبها دارند
 زمین طلب گر نه خدا یافته‌اند این همه بهر چه بشتافته‌اند
 در طلب این همه جانبازی چیست مال و اسباب فدا سازی چیست
 کشف اگر نیست قیاس تو کجاست عقل کو درک حواس تو کجاست
 باری از نیست تو را وجدانی معتقد باش و بیار ایمانی

و بعد از حرمان، دولت صحبت کاملان و مشاهده جمال عارفان، استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فرمای و ظلمت زدایی همان تأثیر دارد که صحبت و مجالست،^۲ بلکه این نیز نوعی از صحبت است که جمالی وقت و روی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفاست و صفای حسن عقیدت از مشاهده عادیات و اطلاع بر زلات منزّه و معرّاء، لهذا فرناً بعد قرن جمیع اخلاف^۳، حفظ اخبار و آثار اسلاف نموده، در محافل و مجالس بیان می‌فرمودند و در دفاتر و صحایف جمع آورده، زیوری دیگر بر جمال آن افزوده^۴ و ورای تسلی و تثبیت و اتعاض و اعتبار، آن را فواید و منافع بسیار است: اوّل آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است^۵ و نعمتی به همه کس واصل، پس به موجب دو اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ^۶ ذکر مناقب و فضایل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و عطیة کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفاکیشان واجب و منحتّم:

هر کس که کمال اولیا را نشناخت وین نعمت خاص بی‌بها را نشناخت
 پس شکر نگفت و حبّ ایشان نگزید می‌دان به یقین که او خدا را نشناخت^۷
 دیگر آن که ذکر این محبوبانِ اله و محبّان درگاه باعث نزول رحمت و سبب

۱. د: سوزش عشق.

۲. س، ه: می‌جانست.

۳. س، ه: اخلاق.

۴. د: افزوده.

۵. د: رحمتی است شامل.

۶. یعنی: و به نعمت پروردگارت [نبوت و قرآن و هدایت و...] سخن گوی.

۷. احتمالاً بیت زیر سعدی را در نظر داشته است:

بی علم چون شمع باید گذاخت که بی‌علم نتوان خدا را شناخت.

وصول قوت است، زیرا که هر محبوب را ذکر محبت خوش آید و محبت را وصف محبوب محبوب نماید، دیگر آن که این عبادتی است که به هر حال در جمیع محال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل است و با وجود آن، این چنین جرای حریل که قرب رت حبیب است بر آن وصلی، دیگر چون سهل احبار و حکایات ماضی و مستقبل و نصیب وقت به ذکر احوال او احقر و او پس مألوف عادت و مأیوس طبیعت گشته است پس شتعل به ذکر احوال اهل کمال که مشهور سعادت مبداء و مال است، به همه حال بهر شدت قضای مقتضای حلیت و عادت متضمن طاعت و عبادت باشد، دیگر آنکه لابد میباید ذکر و مذکور علاقه مناسبی و محبتی باشد که باعث برآورد گردد پس ذکر حکایات صاحبین به جهت آنکه مبنی از ماست باطن است، ذکر را در ظاهر بر پیش نماید و به ری صلاح و حلیه فلاح برآورد، دیگر آن که هر کس که فصیح و مذهب سلاف استماع نماید به ضرورت برآورد که چندین بعد از قصی قرون دراز و نمادی دهور و اعصار هور ذکر فصایل پیشینیان می گویند، سبب آن حر حس عمل و کردار بیک است، پس دانند که حساب اندی و سعادت رلی در حسن عمل است و شاید که تصور این معنی محقر و باعث بر کسب حمیات و مژاب گردد دیگر آن که تواند که ذکر حیر این طایفه علیه سبب برویح روح مقدسه بشود گردد و هم چنانکه دمی اشبار در این جهن به حیر ذکر می کند، اشبار بر به حکم تخلق به اخلاق انبی و را در آن عالم به بیکی یاد نمایند و ابواب عادت و مداد بر روی طلب بگشایند دیگر آنکه چون وی بشر مایق و ذکر حماید گدشتگان می کند، به حکم «کمائین ثدار» امیدوار باید بود که بعد از وی بر همین معامله کند «زب هت لی حکماً و الحقیقی بالصلالحین و اخقل لی لسان صدق فی الاخرین» (شعراء، ۸۳/۲۶ ۸۴)^۲

چون من به حیر کنم یاد رفتهگان، دارم
مید آن که مرا هم به حیر یاد کند

۱. یعنی همان طوری که شما با دیگران معامله کنید عید با شما معامله خواهد کرد
۲. یعنی پروردگارا! مرا حکمی [حکمت بدیشه و گهبار و کردار] درست عایت کن و مرا به بیکان و شایستگی پیوند و برای من در پیشین ۸۷ و یاد بیک به

چو شاد می‌کم رواح دیگران شاید کسان رسد مرا سیر روح شاد گسند
به علاقه این امور و ملاحظه بن معنی من بحد حجاب لوح نادانی ر هوس آر شد
که به ذکر مصائب و مفاحیر این صایحه علیّه . باب گشتم وار ارواح مقدسه حصرات
مشایخ - قدس الله اسرارهم - ستعت سبیم تا ایش را وسیله ای سارم به حجاب پیر
دستگیر که قطب عالم و عو ث بنی آدم است و استعانت و استمداد من در مبدأ و
معاد منحصر بر اوست و توکل من در دنیا و آخرت مقتصر بر لطف و عنایت او،
اگرچه من گاه کار بدکردار را چه - ری بکه هم جدا اندیشان بر زبان آورم و خود را در
رمه مادحان و واصفان ایشان بشمارم؟

هیئات من از کجا و این کار کجا در مورد من ضعیف این بار کجا
اوصاف سررگان رشمار امرو است در هافت تقریر می زار کجا
و چون ذکر مشایخ از : از عو ث و هجم در کتب و صحایف اباب مسطور و
مذکور شده است، چنان محصور خاطر قاصر شد که بجه را احذر و اث ثبت ن
د. این اوراق احذر افند، بعد از ذکر حضرت پیر دستگیر شیخ العالم و عو ث
الاعظم فرد، الاحباب قطب الاقطاب عو ث ثقلین شیخ محیی ثدیس اسو محمّد
عبدالله در الحسین الحیلاتی - رصی نه عه - مخصوص مشایخ این دیار باشد، یعنی
دیار هندوستان که مقام خاص عربا و محبّان و دوستان است، زیرا که اگرچه احوال
عصی از مشاهیر ایشان مسطور و مرور شده بیک احبار اکثری از مشایخ و علما و
اتقای دیگر که ا زمان ابتدای فتح سلام که زمان ظهور این کرام در این دیار است،
در هر عصری و عهدی معروف و مشهور بودند، در کتابی معنی و معنی مسطور؟
نیست مگر در بعضی ملحوظات و رسیدن به بعضی از تقریبات و وسایل مذکور شده
یا بر السنه خواص و عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متأخرین قریب این زمان که
هور احوال و اوصاف ایشان به بن قلم بر رسیده و از السنه اهل عصر سر بیرون
نکشیده است پس در بن صحیفه شرعه که مجموعه ای است رعایای احذر و
آذر و عرایب حقایق و اسرار است ی زمان حواحه سررگ معین الحق و الشرع

والدین نامستهای این هاشره که تاریخ کتاب این کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقدسین ارباب یقین در کتب و رسائل و در مملوطات مشایخ چشتیه و غیرهم در عصر مده و ارتقاات رواب که جانب صدق ایشان را حق ندکه منعین باشند، استعمرو نوعی از تعریض و اعتنا و محتاج و احتیاج که واجب وقت کاتبان تاریخ و مستمعان اخبار است شنیده شده، نوشته آمد جماعه دیگر از علما و صلحا که به سمت متبر موسوم و به صفت اشتهار معلوم بوده اند، خصوصاً از صلحای طایفه سکندریه که رهاب صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت بود و بسیاری از اکبر و علمای طرف و کفای عالم از عرب و عجم در این زمان تشریف آورده در این دیار توطی فرمودند جماعه دیگر نیز گرچه به شان ولایت و کرامت موسوم بوده اند ولیکن ذکر ایشان در محافل و محالس به حریت می رانند و در بعضی جهات و اخبارات ممتاز و متفرد می دانند، شاید که به بعضی تقریبات و مباحثات مذکور شده باشد و به این ملاحظه این کتاب را اخبار الاخیار می اسرار الا برار نام شد و در تعریف و توصیف حد و بند را نگه داشته و طریقه مبدعه را فرو گذاشته، آنچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تفصیلات و تألیفات و مکاتب و رسائل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر رسید، البته چیزی از وی ثبت گردید و گرچه در بعضی مواضع به سبب اشتغال بر فواید و مسامع به کثرت و تطویل^۱ انجامیده و سیاق کلام، انساق^۲ و انتصاف بر مده باشد ولیکن چون مقصود از این جمع استقادات سنانکن این راه و حد و درگاه است به استطابت وقت متصعدان^۳ طریقه فصلت و متکلفان شبهه صیانت^۴ را باقی^۵ نمود و اگر یکی مطمح نظر بر سیاق قصص و سیاق حکایات بر گمارد، گوشت آن اوراق را^۶ گردانیده رو به مقصود

۱. د. ه. و ندارد

۲. س. به ندارد

۳. د. طول.

۴. د. من مساق

۵. س. انساق.

۶. س. مصعان.

۷. س. صناعت.

۸. س. تکی

۹. د. ه. و ندارد.

خود آورد و اگر در وقت کثافت آن بر قصد احتیاط کند و بر آنچه از آن کمات مقصود
او اهدا اقتضای نماید بر رخصت است و همچنین باید که در هر جا که بر سهو و خطا
وقوف یابد، در طریق اصلاح و تصحیح آن باشد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُصِغُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»
(توبه ۹/۱۲۰) و آنچه مناسب حال کتب این سطور - عَصْمَةُ اللَّهِ عَنِ التَّمْرِقَةِ وَ
الْفُتُورِ - افتاده است که، اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان در
وسع و طاقت ما^۱ مسکین است، به ترتیب وقت و زمان آورده آید و تقدّم و تأخّر
رسمی را رعایت نماید به ذب و احتیاط بر دیگر خواهد بود، مگر در بعضی مواضع
به سبب بعضی از تخریبات و مناسبات شاید که خلاف بن مقرر نیز به وقوع آمده
باشد.

طبقه اول در ذکر حواشی بزرگ معین لِحَقِّ وَالَّذِينَ که سر حنفی مشیخ کبر و اقدم
سلسله چشتی این دبیر است و در هر عصر و در حنف و مریدان و غیرهم معین پذیرفته
طبقه دوم در ذکر شیع فرید حَقِّ وَالَّذِينَ گنج سکر و معاصران و مریدان ایشان
مقرر شده

طبقه سوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چری دهلوی و هل زمان ایشان ثبت
یافته و هکذا عینی هد استریت بی عتبر هدا، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجمعین
بعد از آن ذکر جماعه ای را محدثین بی ملاحظه تقدّم و تأخّر و همچنین
جماعه ای از صالحان بی ملاحظه، مذکور و مرور گشت و حاشیه در ذکر بعضی از
اسلاف کاتب حروف و محملی را حور پشاد - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجمعین - است و
تفصیل احوال و ابد ماجد - قدس سره - و ستم آن به جرای کلام به بعضی از
ماجری خود و مباحثات به درگاه محیی بدعوات و حتم کتاب به نعم سید کائنات
صلی الله علیه و آله و سلّم ثبت یافت.

الحق مجموعه ای است که اگر فقیری وقت خود را بداد خوش کند جای آن دارد
و اگر سائیکی مصوب خویش را آن صمد، مید که روی به حرمان بیارد باشد که

۱ یعنی خدا مرد بیکو کبران را تاه نمی کند. ۲. ده. ما ندارد

۳ ص. زیان.

به قبول درگاه مقبول گردد و به حصول مقصود موصول آید

| | |
|--|------------------------------------|
| دارم امید از خدای جبار | که دهد از قبول خویش نشان |
| کند این را به لطف خویش قبول | به قبول خودش کند موصول |
| موی اهل دلش روان دارد | جسای او در میان جان سازد |
| ای خدا راز و دل فگارم من | بی کس و بی بوی و زارم من |
| به فقیری چو من فقیری ^۱ نیست | هر توام هیچ دستگیری نیست |
| ممن و کمترین گدای توام | آرزومند یک عطای توام |
| نظر رحمتی ^۲ به من فرما ^۳ | بر دلم لطف خویشش فرما ^۴ |
| بیست هر لطف تو کسی ما را | بست بمم الوکیل و المولی |
| و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله جمیع الطیبین الطاهرین | |

۱. ن. ه. و ندارد

۲. من رحمت

۳. من فرمای.

۴. بکهر صریحی.

۵. س. فرمای.



[طبقة اوّل]

شیخ الاسلام محیی الدّین ابو محمد عبد القادر الحسینی الحسینی الجیلانی

قطب الاقصاء، فرد الاحیاء، بعوث الاعظم، شمع شموع العالم، عوث الثقلین،
امام الطائفتین، شیخ الطائیف، شیخ الاسلام محیی الدّین ابو محمد عبد القادر
الحسینی و الحسینی الجیلانی رضی اللہ عنہ

اے اکمل ولدی اہل بیت و از عاظم سادات حسینیہ مسیح، ارجمند عبد اللہ
حفص بن حسن مثنیٰ بن امام المسلمین حسن بن امیر المؤمنین علیؑ مرصیؑ مسیح -
رضوان اللہ و سلامہ علیہم جمعین - مسطور است کہ اب را حیلان و گیلان
نیر گویند، تولّد شریف ب حضرت سنہ سبع و نہ روایتی احدی و سبعین و
اربعمائتہ است و مدّت تصدّر و مہرہ ریس و فتویٰ راسی و سنہ سال و مدّت کلام او
بر مردم و ارشاد حق چهل سال، و عمر آن حضرت بود سال و وفات او سنہ احدی
و سئین و خمسائتہ و در سنہ ثمان و ثمانین و ربعمائتہ کہ سال عمر آن حضرت
ہیژدہ بود نہ بعد از قدوم سعادت بروز رسی داشت و قصید اشباح و ائمہ و اعلام
امت و علمای سنّت و اعداد دین نمود، و قرآن عظیم رب روایت و درایت و سرّ
و علم، نہ عت بعد از حوالہ فرمود و از علام محفّظین و اعظم مسندین و علمای

مبشّر استماع حدیث نموده و تحصیل علوم محکم^۱ و تکمیل آن فرموده و در
 جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و حلقاً^۲ جمیع اعلام بعد از بلکه کافّه علمی
 بلاد درگذشت حتی فاق الکمل فی الکن و صار مرجع الجميع فی الجمع^۳ بعد از آن
 حقّ - عزّ و جلّ -^۴ او را بر حقّ صهر گردید و قلوب عظیم و عظمت تمام در قلوب
 خواصّ و عوام نهاده و به مرتبه فطیبت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و
 جمیع طوایف را از فقها و عدما و طبه و فقرار افطار ارض و آفاق عالم توحّه
 به حساب عرش ماب و داد و یناسع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری
 ساخت و در ملکوت عسی بانه هبوط سبل صلب کمال و اودیه حلال او در افکند و
 علامات قدرت و مراتب ولایت را شوه و تحصیص و دلایل کرمات او را افتاب
 نصف النهار ظاهر و باهر بر گردید و مدیح حرایب جود و رمة بصرفات وجود را
 به قصه افشار و دست اختصار او سپرد و قلوب جمیع طوایف نام را مسخر سلطان
 همد و قهرمان عظمت او صاحب و کثر ولایای وقت را در حفاصه اعاس و ظلّ قدم و
 دیره امر او گذاشت تا مأمور شد من عند الله به قول او اقدمی هذه علی رقبه کلّ
 ولیّ الله^۵ و جمیع اولیای وقت از حاضر و غایب و قرب و بعد و طهر و باطن
 گردن اطاعت و سرانقاد نهادند، احوفاً من الردّ و طمعاً فی المرید فهو قطب الوقت و
 سلطان الوجود و امام الصّدیقین و حجة لعارفين و روح المعرفة و قلب الحقيقة و حلیفة
 الله فی ارضه و وارث کتابه و نایب رسوله الوجود النخبة و النور الصّرف سلطان
 الطریق و المتصوّف فی الوجود^۶ عنی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیاء

۱. س: محکم ندارد.

۲. یعنی. از دیگران پیش قدمی کرده و مرجع همه کس شد.

۳. د. ه. علا. ۴. یعنی قدم من بر گردن هر ولی است.

۵. یعنی ترس ببری رانده درگاه و شورش ببری ریخت مراتش مجبور می سارند چنانچه دست
 گرامیش قطب وقت، سلطان الوجود، امام صّدیقان، حجت عارفان، روح معرفت، قلب حقیقت،
 حلیفة خدا بر زمین، وارث کتاب، نائب رسول، سند الطریق و غیر متصوّف در وجود بود

حلیه آن حضرت

آن حضرت «نحیف البدن زین الدینه عریض الصدر عریض الذحیه و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهور و سمع بهی و قدر عتی و علم و فیه له صیئت و صوت و صمت» و در کلام آن حضرت ابوعی ر سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هبشی در دل می افروزد و رحمة حریق کلام او آن بود که در شیدان آن قرب و بعد یکسان بودند و به حسب قرب و بُعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمی شد و در وقت تکلم او هیچ کس را جر سکوت و انصت گنجایش نداشت و برد امر کردن به چیری جز مبادرت به امثال صورت نمی بست و هر که را نظر بر حمال با کمال و افتادی اگر چه در فسوت نفس میمکن بودی، خشوع و حصوع دست دادی و هرگاه به مسجد جامع برآمدی حلائق همه دست به دعا آوردندی و احاطت خود را از درگاه قاصی الحاجات خواستندی

محل است که روزی آن حضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم او را یَرْحَمُکَ اللَّهُ و یَرْحَمُ رَنک چندین برخواست که مسجد را الله حلیفه که در معصومه مسجد جامع نشسته بود، موهّم شد و پرسید که این چه فریاد است؟ گفتند که شیخ عبدالقادر عطسه زده است و مردم شمیم او کرده اند.

و اما علم آن حضرت

محل است که روزی دری آیتی را قرب در مجلس او سر خواند و آن حضرت وجهی در تفسیر آن بیاب فرمود و جهی دیگر و دیگر تا بارده وجه، تا ایضا علم حاضرین مجلس همراه بود بعد از آن در بیان و حوه دیگر شروع نمود و تا تمام

۱ هـ دا صورت.

۲ یعنی جسمش نجیب، قد و قامت متوسط، سینه اش گشاده، ریش پهن و بلند و پر از مو، پوست گندمی، ابرویش پیوسته و جدایش بلند بود

اربعین و حوه افاده فرمود و هر وجه را سیدی به اتصال رسانیده و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را تعصیبی داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود گد شتیم قل و بار آمدیم به حد لا اله الا الله محمد رسول الله (محمد، ۱۹/۴۷) این کلمه گفتن و شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افاد و جامه‌ها پاره کردن و رو به صحرا نهادن

نقل است که जब آن حضرت مرجع عنای عراق بنکه محط رجال طلبان آفاق بود و از جمیع افطار عالم فتوی پیش آن حضرت آمدی و بی سق مطالعه و تمکّر جواب پر^۲ صوب شد فرمودی^۳ و هیچ کس را از حدائق^۴ علم و بحریر^۵ عظمی محل خلاف و تکلم در آن منصور سودی یک بار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود چه می‌گویند مصادات علما در مردی که سوگند خورد به سه طلاق بر آن که حق تعالی عبادتی که در وقت اشغال او به آن عبادت هیچ یکی از افراد مسی^۶ در هیچ مکانی او در آن عبادت شریک نباشد، کدام عبادت ادا نماید که از عهده^۷ چیست [این خلف ابرآید، بعد از آن که علمای عراقین در جواب بر سؤال متحیر و به عجز دریافت آن معترف گشته بودند، پیش از حضرت آوردند وی به محترّد نظر در آن فرمود دَحْتِي لَه الْمَطَف وَيَطُوفُ اسْرِعاً وَخَدَهُ وَيَحِلُّ يَمِينَهُ^۸ یعنی حائلی ساخته شود بری آن شخص حائلی طواف و حقه کعبه با طواف کند تنها و ر عهده^۹ یمینی که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتی است که هیچ کس در ادعیان در آن زمان با او همراه نیست.

و اما طریق آن حضرت در مسوک به حسب شدت و لروم بطریق داشت و هیچ کس را از مشایخ عصر طاف آن سود که بوی مساهمت خوب در شدت ریاضت و

۱ هیچ حدایی جز حدای یکتا نیست و محمد - صلی الله علیه و سلم - رسول اوست.

۲ د. بر ۳. د. مس. قرووی.

۴ مس حدائق ۵. من تعاریف، ه. بحار مر

۶ د. اسان.

۷ مس حسنت، رجعت یعنی سوگند شکس، معیر.

۸ یعنی طواف گاه برایش حائلی ساخته شود و هفته‌ای برای سوگندش تنها طواف می‌کند.

ثبوت و مجاهدت و طریق او نمویص بود و موافقت او^۱ تیزی از حول و قوت و دبول در تحت محاری اقدار به موافقت قلب و روح و نفس و اتحاد^۲ ظاهر و باطن و اسلاح صفت^۳ با عیبت از رؤیت نفع و صبر و قرب و بُعد و فراع قلب و حلول سر بی تجادب شکوک و تمارع اغیار و نشویش بقای و به ابقای تفرقه و اتحاد قول و فعل و معافه اخلاص و سلیم و تحکیم کذب و سب در هر خطره و لحظه وارد و جان «و ثبوت مع الله فی کل الاحوال» تحریرد توحید و تفرید و با حضور در موقوف عودیت که مستمداً است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار حقیقت

نفل است که آن حضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و حرابه های او می گشتم به حالتی که به هیچ کس مرا نمی شناخت و به من کسی^۴ را، طویع رحل العیب و بی العجب بر من می آمدند و سال^۵ از طریق حق ندادم می کردم و با مدت چهل سال نماز فجر را به وضوی عشا می گزاردم و تا پانزده سال بعد از ادای نماز عش قرآن مجید استفتح می نمودم و بر یک پای بنشاده و دست در صبح دیوار رده تا وقت سحر حتم می کردم و از سه روز تا چهل روز می گذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمی کردم و در ده سال بر برج بغداد که و را به جهت طول مکث من در وی برج عجمی گویند، مشغول بودم و با خدا عهد می بستم که بخورم تا بخوراسد و مدتهای^۶ مدید بر من می گذشت و عهد نمی شکستم و هرگز عهدی که با خدا بستم شکستم. فرمود وقتی در بعضی مساجد ششخصی پیش من آمد و استدعی^۷ صحبت کرد با شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یک جای بنشاند و برفت و وعده کرد که با پیام^۸ از اینجا برنخیزی. سال تمام بر این حال گذشت و آن شخص پیدا نشد و من بر وعده او آنجا نشسته بودم. بعد از انقضای مدت یک سال، پیامد، و مرا نشسته یافت. بار

۲. د. ص. و اتحاد

۴. د. کس.

۶. ص. ه. استدعی.

۱. د. د. تیزی از

۳. د. اصفا

۵. ص. مدتهای.

۸. ص. پیام

دیگر همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه این چنین واقع شد. نوبت آخر با خود
 نان و شیر آورد و گفت من حصرم و مأمورم که تا نوا این طعام را بخوریم، پس طعام
 را خوردیم پس گفت بر حیر و در بعدد رو و آشپش و ترک ساحت کن پرسیدند
 که در این مدت سه سال قوت رکعت بود؟ گفت از هر چه پیدا می شد و بر زمین
 افتاده می بود

نقل است از شیخ صیاء الدین ابوبصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ
 محیی الدین عبدالغاسر رضی الله عنه که در بعضی مساحات به دشتی افتادم که در
 آنجا آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب یافتیم، تشنگی غلبه کرد حق سبحانه
 تعالی - ابری برگذاشت که بر من ساء کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان
 تسکین یافتیم پسر نوری ساطع شد که تمام فقر را در گرفت و صورتی صحیح از آن
 میان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبدالقادر! بسم پروردگار تو، حلال کردم بر تو هر چه
 حرام ساختم بر غیر تو، بگیر آنچه صنبی و یکی هر چه خواهی، گفتم انعوذ بالله من
 الشیطان الرجیم، دور شو، ای معبود! این چه سخن است؟ بگناهان و شسای
 به تارکی مبتدل شد و آن صورت دود گشت و گفتم یا عبدالقادر بحالت یافتی تو را
 من به واسطه علم تو به احکام پروردگار و وقوف تو به احوال مدررات خود و من
 به مثل این واقعه همانا من را راهی بین طریق راه بردم که یکی از آنها به حای خود
 نایستد این چه علم و هدایت است که حق تعالی تو را عطا فرموده؟ گفتم الله
 الفضل والبنه و منه الهدایه فی البدایه والنهایه^۱

اما وعظ آن حضرت

نقل است که فرمود در ابتدای کرد در بقعه و سام مأمور و شاهی می شدم و عذبه

۲ س، ه، برود

۱ د، ه، طعام بخورم طعام.

۳ س، ه، دور

۴ یعنی این همه فصل حد و حد منعزل است، همه در آخر و انجام هدایت دهنده است

می‌کرد بر من کلام به حدی که بی اختیار می‌شده و قدرت سکوت نداشتم و حاضر می‌شد در مجلس من، دو سه از افراد ساس که از من سخن می‌شنیدند، عاقبت اجتماع وارد حمام مردم به حی می‌رسید که در مجلس حای شست نمادند در مصلائی (مصلائی) شهر می‌رفتم و سخن می‌گفتم، آن‌ها بیگانه بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند و خلافت بی‌شمار رفته و سوار می‌آمدند و عاواری مجلس را گرد گرفته می‌یستادند تا آنکه عدد نزدیک به هشتاد هزار می‌رسید

نقل است که در مجلس وعظ آن حضرت چارصد مرد دوات و قدم گرفته می‌نشستند و آنچه اروی می‌شنیدند ملا می‌کردند و فرمود که در اوق حال رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - و حضرت مرصی را - علیه رضوان الله - در خواب دیدم که امر فرمودند مرا به تکلم و بد حسد در دهن من لعاب دهن آ و بگشاد بر من ابواب سخن

نقل است از مشایخ که هر گاه که شیخ محیی الدین عبدالعزیز کرسی بر می‌آید و می‌گوید انحمدلله، خاموش می‌گردد^۱ هر وقتی حدی که بر روی زمین است حاضر^۲ و عاباً و از بی جهت است که بی کینه را مکرر می‌گوید و در میان آن سادب می‌گردد و ولما و ملائکه اردحام می‌کشد در مجلس او، و آنها که در مجلس و حاضر شوند و سماعت، بیشترند از آنها که بنمایند

یکی از مشایخ عصر س حضرت گوید که یک بار برای حصار حق دعوت کردم و عرایم خواندم و هیچ یکی از حنین حدت نکرد و حاضر نشد و آنچه معتاد بود، در دم دیرتر کشید خیر شدم که سب س، حاضر چه نامند؟ چون جمعه ی از ایشان حاضر شدند، پرسیدم که سب س حاضر چه بود؟ گفتند که شیخ محیی الدین عبدالقادر وعظ می‌فرمودند و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد راین اگر دعوت ما کسی، در وقتی یکی که شیخ در وعظ رند که لاجرم در حضور ما تأخیری راه

۱. س. دهن خود

۲. س. می‌کرد

۱. د. ه. حال ندارد

۲. د. س. که ندارد

۳. ه. آنها می

خواهد یافت گنیم که شما ببرد در مجلس وعظ او حاضر می شوید؟ گفتند و بچکا اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از اردحام آدمیان و طوایف کثیر از ما بر دست او اسلام آورده اند و انابت نموده اند.

نقل است که مجلس آن حضرت هرگز رجماعه یهود و نصاری و امثال ایشان که بر دست او بیعت اسلام آوردندی و از طوایف عصاة^۱ و از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در مذهب و اعتقاد که تپ می شدند، حالی نبودی از یهود و نصاری بیشتر از پانصد و از طوایف دیگر بیش از صد هزار بر دست او تابت شدند و از سوء سرپرست بار آمدند و از قسم دیگر حلابی خود چه توان گشت.

نقل است که در وقتی که آن حضرت به کرسی بر می آمد، نه انواع علوم تکلم می کرد و حاضرات همه از مشاهده هبت و عظمت سبکت و صامت می بودند؛ ناگاه در میان کلام می فرمود: «مَضَى الْقُلُوبُ وَ غَطَّهَا الْحَالُ»^۲ این گفتم و در مردم اضطراب و وحشت و حال در مدد، یکی در گریه و فریاد می درآمد و دیگری حاسه پاره می کرد، راه صحرا می گرفت و دیگری بی هوش می افتاد و حاد می داد و وقفها بودی که از مجلس وعظ آن حضرت حذر می نمودند و بیرون می آمدند و جهت غلبه شوق هبت و بصرف و قهرمان عظمی و جلال او و آنچه از حواری و کرامات و تحلیلات و عجایب و غرایب و حدوث اشیدی عجب و صهور مور عریبه در مجلس وعظ آن حضرت نقل کرده اند، خارج از حد حصر و حصاست، «و لَوَانَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ» (قمان، ۳۱، ۲۷)^۳ و فرموده شد که جمیع ولی و اسباب احیاء به اجساد و اموات به ارواح و جن و ملائکه در مجلس آن حضرت می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم و نه جمعین - بزرگ برای ترست و تأیید تحلی می فرمودند^۴ و حصر علیه السلام - کثر وقت در حاضرات مجلس شریفش می بود و از مشایخ عصر هر که را ملاقات می کرد رصیت می نمود به ملازمت مجلس شریف

۱ س، ه عصاة. ۲ یعنی: فان گذشت و آمدیم به حال.

۳ یعنی و اگر هر چه در رحمت در زمین است قلم گردد و دریا مرکب.

۴ س، ه آورده اند. ۵ س، ه می فرموده، ه فرمود.

او و می فرمود: «مَنْ ارَادَ الْفَلَاحَ فَقَلْبُهُ بِمُلاَرِمَةِ هَذَا الْمَجْلِسِ»^۱

نقل است که آن حضرت روزی تکلم می کرد، ناگاه چند خطره بر هوا برآمد
فرمود: «يَقِ يا اسْرَائِيلِي وَاَسْمَعْ كَلَامَ الْمُحَمَّدِي»^۲ چون بار به مکان خود رجوع نمود،
پرسیدند که این که بود؟ فرمود: انوار عُدس حصر^۳ از مجلس ما می گذشت و تیر
می گذشت، پس رفتم به جانب او و گفتم که تیر مرو و سخن بشنو

نقل است که آن حضرت بر بالای کرسی می فرمود ای علام نقاعد مکن در
حضور خود در وقت قعود من ایضا، ولایت احساس، درحات بحسب، ای
طالب توبه، یا، بسم الله، ای صاحب عمر، یا، بسم الله، ای طالب احلاص بیا،
بسم الله در هفته یکبار بیا و اگر سوازی در ماهی یا و گرتنویسی در ماهی و اگر توانی
در عمر خود یک بار بیا و بگیر هر روز هر روز چهره ای عالم قطع کن راه هزار ماه را تا
شوی ر من یک کلمه را و چون سیر تو بیجا نظر مکن بر اعمال خود و دهد و روح
و احوال خود، ت نگیری تو از من آنچه نصیب تو هست، حاضر می شوند در مجلس
من بصدای ملک و خواهر او بیا و عیب نا پ موری ر من مواضع مر حبات مقدس را،
هیچ نمی و ولی هست که حق تعالی او را احسن فرموده و به محسن من حاضر شده
حیا به اجساد و اموات به روح و می فرمود کلام من بر مرد ب عیب است که حاضر
می شوند از پس پرده کوه قاف قدمی بشد در هوست و دلهای اشک در آتش، از
شدت شوق و لهب شتیاق که به پروردگار خود درید راوی گوید که در این مجلس
که این سخن می فرمود، ولد او سید عبد برقی در به احمر در زیر قدم و نشسته
بود، سر بالا کرد و ساعتی حیران بود پس بی هوش افتاد و حمامه و دستار او سوختن
گرفت آن حضرت از کرسی فرود آمد و طعنی از بر کرد و فرمود سو میر ای

۱. یعنی: هر که که مرانی می جوید باید در مجلس او حاضر باشد.

۲. یعنی: ای اسرائیلی بوقف کن و وعظ یک محمدی را گوش کن

۳. مرد مسلمانان، نام یکی از اسماءت که موسی را رشد کرده و رد صوفیان بر مقامی ممتاز
دارد. محققان عربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند بعضی گویند دو شخصیت «الطیای
نبی و «حرجیس» قدیس به صورت حصر درآمده و به موجب روایت اسلامی وی یکی از
پیرویدانان است. همین

عبدالرزاق در پشانی و بعد از قیام ر محس کیفیت آن حال را در شیخ عبدالرزاق پرسیدند آ او فرمود چون نظر بالا کردم، دیدم که در هوا مردان عیب ایستاده‌اند، ساکت و مدهوش، و تمام افق به ایشان پر است و در لباس ایشان آتش درگرفته است بعضی از ایشان در صبحه^۱ و بعضی در تواجد و بعضی به جای خود و بعضی بر زمین می‌افتند

نقل است که یکی ر مشایخ عصر که شیخ صدقه نام داشت، به خاتمه آن حضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر سو در انتظار برآمدن شیخ بنشسته بودند چون برآمد، به کرسی رف و تکلم نکرد و قری ر فرمود که ای بی‌حوالت و بی‌کس در مردم وحشی عظیم و شورش عریب درگرفت ر حد متجاوز، شیخ صدقه به حاضر گذرایید و اعمحاب شیخ سحنی نکرد و قری چیری بخواسته اس همه وحد در که‌است و چندیر حالت از چیست؟ آن‌حضرت به حالت او دد، فرمود یا هدا^۲ مردی در مردان من همس امچه رست المقدس به یک گام در استخار رسیده است و بر دست من توبه کرده، حاضران مجلس همه در صیافت اویند شیخ صدقه به در خود بازگفت که هر که از رست المقدس به یک گام ایجا ساد، توبه از چه چیز کند و احتیاج او به شیخ چه باشد؟ آن‌حضرت به حالت او دند و گفت یا هدا^۳ توبه می‌کند کسی که در هوا می‌پرد یا در به ن برود، محتاج است که بی‌مورم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این شد منم که تبع من مشهور است و قوس من مؤتور و بیرة من رسنده و تیر من بی‌حصاصت^۴ و است من بی‌رب است، من آتش سوزان الهی، من سبت کسده احو لم، من دریای بی‌کرام، من راه نمای و فتم، من سحن کسده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود می‌فرمود من محفوظ و منم محفوظ، ای روره در ن، ای شب بیدار، ای کوه شیبان پست باد کوه‌های شما، ای صومعه شیبان مهده بد صومعه شما، پیش ایید امر حدای را،

۱ عباراتی از و فرمودت رنگ شیشه‌هایید (که در صفحه ۲۸ علامت ۱ گذاشته شده) اوراق
 صفحه دیوبند چسبیده است ۱ ه' صحیفه.

۲ من تیر من رسنده و تیره من بی‌حصاصت

امر ما از حد است، ای راهروان، ای اندک، ای وند، ای پهلوانان، ای طعنان بیايد و بگيريد فيض را از دريايی که کرب در رد به عورت پروردگار که بيک بحثان و بدبختان همه عرص کرده می شوند بر من و نظر من در روح محفوظ است مسم عواص درياي عسم و مشاهدۀ الهی، من حجت خدا بودم بر تمامۀ شما و ايت رسول الله و ورت اويم در زمين، بر فرموده است آدميان و مشايخند و پريان را مشايخ و فرشتگان را مشايخ و من شيخ همه ام.

من است که ان حضرت در مرض موت می فرمود بستی بيست ميان من و شما و ميان من و خلق نفوت اسماء و زمين است، قبس بکيد مر به کسی و کسی را به من و فرمود من ار وراي امور حلقم و من وري عقوب ايشانم، يا اهل الارض شرقاً و غرباً يا اهل السماء، حو بعدن فرموده است (وَاعْلَمُوا لَا نَعْمُونَ) (بقوه، ۳۰/۲۰) من ا. انهام که مر خدا می ديد و شما حي ديد گفته می شود مرا در شب و روز هفتاد بار (وَ اَنَا اَحْرَنُكَ) (طه، ۱۳/۲۰) ۲ وَ لُصِغَ عَلَيَّ عِصِيَّ، گفته می شود مر، ب. عبدالقادر به حقی که مر، بر نوبت، تکلم کن تا شسته شود در تو گفته می شود مرا ب. عبدالقادر به حقی که مر بر نوبت بحور، سوش، بگو، بيم ساحم تو را اردوی سوگند به حدی عرو و حل - نکردم و نگفتم چيزی را ب. مأمور شدم بدان فرمود و منی که تکلم کنم من به کلامی بر شما باد که تصديق کند اب که تکلم من باشی ا. يقی است که شک در روی محال نیست، گوی گرايده می شوم، پس می گويم و داده می شوم، پس می بخشم و مر کرده می شوم، پس می کنم و عهده بر کسی است که مرا مر کرده است (وَ الدُّنْيَا عَلَى الْعَاقِلَةِ) ۳ بکديت شما مرا دهر قابل است مر دين شما را و سبب زوال دنيا و آخرت شماست اب سيات، انا قتال (وَ يَحْذَرُكُمْ اللَّهُ تَفْسَهُ) ۴ اگر می بود لگم شريعت پر دين من، هر آينه خبر می کردم شما را به آنچه می خوريد و می بهيد در خانه های خود، من می دانم

۱. يعنى من مى دانم آنچه شما مى دانيد ۲. يعنى و من تو را برگزیده ام.

۳. يعنى، تا تو پيش چشمم پرورش يابی. ۴. يعنى: و خون بها بر مسلم است.

۵. يعنى: من سرزنش، من گشاده ام، و خدا شماها را مى ترساند

آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شبشه‌ها بیدار در نظر می
نقل است که آن حضرت در بهشت که به عذبت حمامه نفس پوشیدی روری
خادم پیش ابوالفضل نزار رفت و گفت: جامه می‌خواهم که گری به دیار بود به پیش
و به کم پرسید که بنجامه بری که می‌خوری؟ گفت برای شیخ خود محیی‌الدین
عبدالقداد او را به خاطر رسید که شیخ جامه بری حبیبه هم نگذاشت هنوز بن
خاطر تمام شده بود که مسماری رعیت در پای او حلیه که کار به موت رسید هر
چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند، فایده نداشت مرا او را برداشته پیش آن
حضرت آوردند، فرمود: ^۱ یا ابوالفضل! چرا به باطن خود بر ما اعتراض کردی؟
به عزت معبود پوشیدم ^۲ بنجامه‌ها ناگفته نماند که به حقی که مرا بر توست یا
عبدالقداد پوش جامه‌ای را که یک گراو ^۳ به یک دیار باشد یا ابوالفضل این جامه
کهن من است و کس من یک باشد، بر بعد از هر موت است بعد از آن دست
مدرک خود بر موضع لم رسیده المی که بود بدر رفت، گویا که اصلاً سود پس
فرمود که اعتراض او بر ما متشکن شده صورت مسمار و سینه او بجه رسید
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه

و اما کرامات و حواری عذاب ^۴ آن حضرت که در سایر اوقات به ظهور می‌آمد،
از حاکم حضرت و احصا خارج است و از محال تقریر و تحریر بیرون مذاک که این سخن
حقیقت است به مساعده، زیرا که آن حضرت در زمان صلوئیت و اواب صلیا مظهر
حواری و محفل کرامت بود و در مدت بود سال که پس شریف اوست، دایم الاحوال
بر سبیل اتصال بی انقطاع حواری از وی ظاهر بود

بعل سب که چو وی متولد شد در بهار رمضان، از پستان مادر شیر می‌خورد و
در مردم شهرت گردید ^۵ که در حاکم بعضی را شرافت پسری متولد شده است که در

۱ تا اینجا (که از عبارت او فرمود که در صفحه ۲۶ علامت [داشته] در سحّه دیوبند افتادگی دارد.

۱ د. پس مر

۲ د پوشیدم

۳ د عادات ندارد

۴ د فرموده اند

۵ د او ندارد

۶ م. کرد.

روز رمضان شبیر نمی خورد

نقل است که رآب حضرت پرسیدند که کار شما چیست تو خود را که وی حدایی؟ فرمود که ده سانه بودم که راجه به سوی مکتب می بر آمدم و در راه فرشتگان را می دیدم که گرداگرد من می رسید و چوب به مکتب می رسیدم می شنیدم که صبيان را می گفتند که فراح کبر حنی ر روی حدای، روزی مردی را دیدم که هرگز او را ندیده بودم و نه یکی از این فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که و را چنین تعظیم می کند؟ گفتند که وی ر ویدی حداست که و را شای عظیم خواهد بود در این طریق این کسی است که و را عطا کند بی مع و تمکین بخشند^۱ بی حجاب و مقرب گرداند^۲ بی فکر^۳ بعد ر چهل سال شایتم که آن مرد سایل ر ابدال وقت خود بود و بر فرمود که صبر بودم روز عرفه به جانب سواد شهر برآمده دسال گاوی^۴ را گاو و خراثت می دویدم گری نگردید و نه جانب من نگاهی کرد و گفت یا عبدالعزیز او را ر برای امتن من کاره پیدا کرده ند و نه بها امر نکرده، ترسان و لرزان به جانب خانه برگشتم و نه نام خانه بر مردم و مردم را دیدم که وقوف به عرفات می کنند پس پیش وانه آمدم و روی طلب ادب کردم که به بعد از روم و تحصیل علم^۵ به بیم و صلاح در ر برت کنم رضی الله عنه و عن حمیع الصالحین و بر فرمود که هرگاه قصد می کردم که خرد ر ری کنم، او ری می شنیدم که می گفتند به جانب من بیا ای مبارک پس ر برس می گریه حتم و در کنار مادر می افتادم و الاذن بن کلمه را در خلوت خود می شنوم

من است شیخ علی بن هبشی که گفت بدیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبدالعزیز، هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند، می کند و خوارق ظاهر می گردد و گاهی از وی و گاهی در وی گاهی به وی

| | |
|-----------------|-----------------------|
| ۱ د بخش ندارد | ۲ د. گردید |
| ۳ س. فکر | ۴ د. گاوی از ندارد. |
| ۵ س. علم ندارد. | ع. س. در وی و گاهی به |

ویر نقل است: شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر خزیمی و شیخ ابی عمرو عثمان صریعی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد مصودند به جواهر که در پی یکدیگر در ریشه کشیده شده اند، هر که را ما خواهد که شمارد کرامات و در هر روز هر ایینه بشمارد و چیرهای بسازد از وی و شیخ بزرگ تنهات الذی عمر سهروردی - قدس سره - فرموده است: «کن الشیخ عبدالقادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود علی التحقيق و کانت له اليد المبسوطة من الله فی التصریف و العمل الحارق الذائم»^۱ و مدام عند بنه یا معی فرموده است: «کراماته تلعت حد التواتر و معلوم بالاتفاق ما تلغ مثلها من احد من شيوخ لافاق»^۲ و از آن حضرت در هر جنس کرامات نقل کرده اند: تصرف در حق و نواظن بشار و اخراج حکم بر اس و حاد و اصلاع بر صماير و طهر سریر و بکنم بر حواطر و اصلاع بر بطاین ملک و ملکوت و کشف حجاب حروت و سرور لاهوت و عطای مه هب عیته و امداد و عطای لاریبته و تصرف و نصب حوادث و دراهی و تصرف اکتوا به معجود اثبات بهی و انصاف به صفت امانت و اخفاء و تحقق به عت اقباء^۳ و انشاء و ابراء اکمه و ابرص و تصحیح مرصی و تشعیه علاء و طوی رمان و مکاب و اعداد^۴ و امر بر زمین و اسمان و سرور رب و ضرر در هوا و صریب ارادت مردم و نقیبت طریع اشیا و احصار اشیا از عتب و حصار بر مصی و تنی بلاشک و رب و سایر انواع کرامات و حوارق عادات بر سبیل انحصار و دوم بر سبیل انحصار و انعام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی از این امور حکایات و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبیر از تعریف آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصنیف امام عبدالله یا معی بدان مرئین و مشحون است و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه بر بعضی مشایخ متقدمین که بر روی - رصی الله عنه - که به صریق

۱. س منقول.

۲. یعنی: شیخ عبدالقادر سلطان طریق بود و حو - بتحقیق متصرف بود و در معاملات تصرف و عادات افعال دائمی، از طرف خدا به او داده شده بود.

۳. یعنی: کرامات او در حد تواتر و معلوم گذشت و بطریق آن از هیچ یک از مشایخ اتفاق نیافته شد.

۴. اعداد.

کشف و اعلام الهی از وجود شریعتی حرد ده بد و در تعظیم و تکریم و رفع مک و اعتراف شأ آن حضرت و انقیاد و عادت حکم و اوامر او خصوصاً در قول او «قدمی همه علی رَقَّة کُلِّ وَلِیِّ اللَّهِ»^۱ و صدق او در این قول و بودن او «مأمور من عند الله» صدر شده است، بیشتر از آن است که تصور توان نمود جمله از آن در زنده لائیکر که مستحب بهجت لاسرر است، آورده بم رجاء للقبول و وسیلة للوصول^۲ افت شرافت اخلاق آن حضرت سحہ ای بود ر آنکه «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (علم، ۶۸، ۴)^۳ و مجموعه ای ر آنکه «إِنَّكَ لَعَلَى هُدًى مُسْتَقِيمٍ» (حج، ۲۲، ۶۷) به ا حلال قدر و علو مرتب و وسع عدم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعف محاسب کردی و ب فقر تو صبح نمودی و بوفیر کبیر و برحم بر صغیر اسدا سلام فرمودی و بر محاسن صاف و طلبه صبر کردی و ارفقوی و رآلات اینست در گذشتنی و هر که پیش ر حضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی موع کردی و علم و کشف خود ر پوشیدی و مهمان و همسیر چندان خوش خلق و گشاده روی بودی که هیچ کس نبودی و هرگز عصاة و عتده و حناره و عیبا قیام نکردی و هرگز بر در امر و وزیر برفنی و هیچ یکی ر مشایخ عصر در حسن خلق و سعادت صدر، کرم عس، عصفوف قن و حننه و رد و صیانت عهد و بی مساهمت و مشارکت نداشتی

نقل است که روزی در خلوت نشسته انتساح می فرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آن حضرت خاک می افتاد، سه بار پشت بر کُرت رابع سر برداشت، نظر بر موشکی افتاد که سقف ر می کاود^۴ و به محض نظر افتاد، سر او به جیبی افتاد و حنّه به جایی، انتساح ر بگدشت و بگرست، راوی گوید که به خدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز تو را در گریه آورد؟ فرمود می ترسم که مبادا در مساجدی دل من متأذی گردد و او را بیر این حال رسد که این موش را رسید، روزی دیگر در

۱. یعنی: قدم من بر گریب هر ولیّ خداست. ۲. یعنی: به آرزوی قبول و وسیلة رسیدن.

۳. یعنی: هر آینه تویی بر خوبی من بزرگ

۴. د، ه آنکه ندارد.

۵. یعنی: تو به رستی بر رهنمویی [راه] رستی.

۷. د، حاک می افتاد که سقف می کاود.

۶. د، ه صغاء.

مدرسه بود، و صومعه فرمود، نگاه عصیری در هوامی رفت و بر ثوب آن حضرت بول کرد، نه محذور نظر از هوا بر زمین افتاد بعد از تمام و صومعه بول را از جامه شست و بزدن بر آورد که این را بفروشد و ثمن آن بر فرا تصدق کند که این حر و مکافات آن است

نقل است که یک باری آن حضرت بعد از شهرت و برای حاجت برآمده بود و چون به حُلّه که موضعی است فریب نه بعد از رسید فرمود که در اینجا خانه [ای] بسپید که فقیرتر و بی گستر و گم براروی باشد تا آنجا فرود آیم هر چند اکابر و رؤسای آن موضع مدرّس و بیوت عدّه مهتّب به حسد و اشماس سرف برول نمودند، قبول بیفتاد بعد از مشخص خانه [ای] یافتند که پیری و عجوزه [ای] در صحنه ای در وی بود آن حضرت بعد از طلب دین از آن پیر، شب آنجا ترول فرمود هدایا و بذورات نفوذ و احساس و حیوانات بسیار مذکور فرمود بر حق خود که در این اسباب دادم، بر امام و برای این پیر دادم محض در سرب موافقت آن حضرت از حق خود درآمدند و تمام اموال و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق یعنی آن پیر را نه برکت عدوم و عذابی و مکتبی از روی دشت که هیچ کس را در آن بهره نبود

نقل است که حاجی پیش از حضرت مد و عرصه کرد پیش از مالی است از عمر خود، خواهی که آن را به فرا و مسکین صرف کند و بکن مستحق را از نامستحق بدست حضرت شمع هر که را مستحق داند بدهد فرمود بده هر که را خواهی از مستحق و غیر مستحق با و بر حق تعالی بدهد بچه مستحق آن هستی و بچه به مستحق ای

نقل است که روی آن حضرت فقیری را دید که به خاطر شکسته در گوشه [ای] نشسته است پرسید چه حال داری و در چه حیل نشسته [ای]؟ عرض کرد که به خدمت شط^۱ رفته بودم و چیری بد شتم که به ملاح بدهم تا به کشتی بشیسم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام شده بود که شخصی صرّه [ای] به خدمت

۱ شط این شطاسب که شهری است در مصر نزدیک تبس و دماط، در آنجا پارچه های شطری و روپوش کفش را بافند. معین.

آورد، در وی سی دینار بود و صرّه را به فقیر داد که این را ببر و به ملاح بده. بعضی
 از مشایخ عصر او در اوصاف آن حضرت نوشته اند: «وكان الشيخ محیی الدین
 عبدالقادر - رضى الله عنه - ظاهر الوصاء، دلیلاً لشر، كثير البهاء شديد الحیا رجت
 الجباب سهل القياد كريم الاحلاق طيب لا عرق عطوف رؤوفاً شوقاً يُكرّم الجلوس و
 يَسْطُ اذا رآه مهموماً و ما رأيتُ أثبتُ لساناً و لا أظهرُ لفظاً ثمة^۱ و بعضی دیگر نوشته
 «كان سيدي الشيخ محیی الدین عبدالقادر رضى الله عنه سريع الدمعة شديد الحسنة كثير
 الهیمة مجاب الدعوة كريم الاحلاق طيب الاعوان بعد الناس عن الفحش اقرب الناس
 الى الحق شديد الناس اذا تهكك محارم الله لا يعصت نفسه و لا يتعير لغير ربه لا يرد
 سئلاً و لو بأحد ثوبيته كان التوفيق رائدة و التئيد معاصدة و العلم شهدة و القرب مؤدبة
 و الحطاط مشيرة و اللحظ سميرة و الاس سديعة و السط تسيمه و الصدق راتبة و الفتح
 بصاعته و الحلم صباغته و الذكر وريزه و الفكر سمره و المكاشفة عداؤه و المشاهدة
 شفائه و آداب الشريعة ظاهرة و اوصاف الحقيقة سره - رضى الله عنه و عن جميع
 الصالحين و عن محتبيهم - اجمعين^۲»

۱ س، ه، ده.

۲ یعنی وی مباح مسح محیی الدین عبدقادر - رضى الله عنه - همیشه آروم، شاد و
 مثل شکوفه در بود پش در حیا و گمباده در گه بود، نرم و مطیع بود، اخلاص عاقل و بر صفت
 بود، بسیار مهربان، کریم و شفیق و شریف نفس بود و تنی که همیشهش را او صحبت می کرد و
 عمگین می بود، او را جلال و صعی را او صحبت می کرد که جسم من عمر را در او همیشه صلاً
 روز می کرد، من مثل او هیچ کس ندیده ام که کمش و صبح و صاف شد

۳ بعضی سید مسیح محیی الدین عبدقادر صریح می کند که بود از حدایی بهیبت می رسید، اربع
 و مستجاب الدعوة بود برای اخلاق کریمه و رحیمه شریف بود دورترین و پرهیزگار مردم را
 دشمن و بررگترین را به حداء و بی حرمی به محارم حد بود صحبت راحت می شد او هیچ
 وقت برای خود خشمناک نمی شد و تعبیری در او (در نتیجه پیش مدی باشد) به وجود
 نمی آمد، لا برای حداء هیچ وقت گدی می زد نمی کرد و لو آنکه تسهانش به حد او
 رهبر و معبود او بود و علم مؤتبی او بود و قرب حد و د امورگار او بود و خطایش مشیر بود و
 جسمش مشیر او و محبت و حسن بدین و خیر و چهره گشاده صلاحت او بود و عیش اسی
 و فتح مدیه اش بود و شعارش برداری بود و ذکر حد و بدی و ریز او بود و فکر دوشش بود و

اما فصل اصحاب و مریدان و محبت و مستسان آن حضرت به حکم آنکه
 حیرت تابع به حیرت مسوع است بر بسار است یکی از مشایخ حضرت رسالت
 پناه - صلی الله علیه و سلم - را در حزب دید عرصه کرد با رسول الله ادعای مر که
 بر کتاب خدا و سنت تو میبرم فرمود چنین خواهد بود و چرا باشد و حال آنکه
 شیخ تو شیخ عبدالقادر است گوید که سه - را - را - سرور همین درخواستم و او -
 صلی الله علیه و سلم - همین حزب فرمود این حکایت در است و واقعه عحیه
 عطیمه دارد از جهت اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد

نقل است از حماد بن مشیح - قدس الله سرهم - که فرموده اند صحن شده
 است شیخ عبدالقادر مریدان خود را تا روز قیامت که میبرد هیچ یکی از اینها مگر بر
 بویه

نقل است از مشیح که را آن حضرت پرسید اگر شخصی خود را به تو باز
 ست و نامزد کرد عیب شد به تو و کسی بیعت نکرد و از دست تو حرقه پوشید
 وی در اصحاب تو معدوم باشد و در قصای بشارت شریک بود به او فرمود هر که
 تسبیح کرد به مر و خود را باز بست به مر قول کند او را حق سبحانه و
 تعالی - و رحمت کند و وی و توبه حشا را گرچه بر طریق مکروه باشد و وی را
 حمله اصحاب و مریدان من است و پروردگار من - عز و جل - به فصل خود وعده
 کرده است مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابع طریق مرا و هر که محبت من
 بود در بهشت دارد و سر فرموده است «نَبِيصَةُ مَيَّا نَالِ الْفَرْحُ لَا يَقُومُ» سعی
 نبصه از ما به هزار دارد و حوجه را خود قیمت نور کرد و سر فرموده است حق
 سبحانه و تعالی - مر سحلی نوشته داد که در وی بامهدی اصحاب و مریدان من که
 تا روز قیامت باشند ثبت است و گفت - عز و جل - که این همه را به تو بخشیدم و از

→

مکشفه قوت او بود مشهده [خداوند] برش باعث شفا بود آداب شریعت ظاهرش بود و
 اوصاف حقیقت سرش بود جدی تعالی و در فرد بیکی و انهایی که با ایشان محبت دارند

۱. ه. درخواستم داد

۲. د. باز ندارد

۳. د. باز ندارد

مالک که خزان تش دورح است، پرسیده که مرد تو هیچ کسی از اصحاب من هست؟ گفت لا، نه عزت پروردگار که دمب حمیت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین، گر مرید من حید بیست من حور حندم به عزت پروردگار و حلال او که از پیش و - عز و حل - بروم تا مر به صاحب من به بهشت برده، اگر مرید من در مشرق بود و پرده عفت او بر افتد و من در مغرب هر آبیه پرشم پرده او را

نقل است از شیخ عدی بن مسعود که می فرمود: «اصحاب مشایخ هر که از من حرقه طلبد، بدهم و ملاحظه کنم مگر صاحب شیخ محیی اند بن عبدالقادر را^۱ زیرا که ایشان عرفد در دری رحمت انهی و هرگز کسی در بر گذاشته به سمایه نیابد نقل است که آن حضرت فرمود در زمان حسین بن منصور خلّاح کسی نبود که او را دستگیری کند و از رهبری که او را شده بود، ببرد و اگر من در زمان او می بودم، و را دستگیری می کردم تا کار او به احد نمی کشید؛ من دستگیری می کنم هر که را و مریدان من که متعدد و زیادی در زمان دور قیامت و فرمود مرا در هر طریقه ای محیی است که مقاومت کرده شود و حیثی است که مسافت کرده شود و مرا در هر شکر سلطانی است که مخالفت کرده شود و در هر منصب حقیقه ای است که عزل درده شود و فرمود هرگاه^۲ از حد چتری خواهید به وسیله من خواهید به خواهش شما به اجابت رسد

و فرمود هر که استعانت کند به من در کرنی، کشف کرده شود آب کربت از او، هر که مادی کند به نام من در شدنی گشاده شود آب شدت از او، و هر که که توسل کند به من به سوی حد و حاجتی قصه کرده شود حاجت مرا و را، و فرمود کسی که دو رکعت نماز بگردد و بخواند در هر رکعت بعد از سجده سوره اخلاص پاره بار بعد از آن درود بفرستد بر پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - بعد از سلام و بخواند آن سرور را - صلی الله علیه و سلم - بعد از آب پاره گام به جانب عرق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را در درگاه خداوندی بخرد، حق تعالی حاجت او را قضا

۲ من، ه گاه ندارد.

۱ ده هزار بار.

۳ ده، از بعد از سلام تا علیه و سلم ندارد.

گرداند همه و کرمه

و اما کلام آن حضرت در بابی است، غم و مشاهی بهی و ممکن نیست احاطه
عرب و شارت بدان کماهی و در پنج بعضی مکتوبات است منسوب بدان
حضرت که عرایس حکم و مواعظ در پس عبارات فارسی به حتی اقتداست آیات
مبیر، محلی و مرتن شده است، سه چهار مکتوب از آن نقل می‌یابد و آن حضرت
به نسبت قدیسه عجمیه حیداً به رب فرس بر سخن می‌فرمود، اگرچه تکلم او در
اکثر اوقات در محال و عصبه ناس عربی بود و لهذا آن حضرت در دوالبین و
اللسان و امام المربعین می‌خواندند

مکتوب ای عزیز چوب بر فوق^۱ شهود در حرق عمام فصل دهمی الله لیوره من
نشاء^۲ (نور، ۲۴، ۳۵) در حشد گیرد و ریح وصول از مهت عبايت «یختص
بر همه من نشاء» (نعمه، ۳، ۷۴) در عرب بد و بحس نس و نص
قنوب شکله و لال شوق در سمات ارواح به سمات «یا اسمی علی یوسف»
(یوسف، ۱۲، ۸۴) چوب هر د بدن در برتم آید و بیرون اشنیاق در گواپین سرایر
شعله بر رید و اطیا افکار در قصی عظمت رعیت طراب سی پر شود و فحول
عقول در و دی معرفت پی کم کند و فوق^۳ کاب فهم را صدامت هیبت در برلر
الیه سمن عرم در حذر «ماقدرو الله حق قدره» (امام، ۹۱/۶) به ریاچ «وهی بخری
بهیم فی موح کاحمال» (هود، ۱۱، ۴۲) در نوح حیرت فرومند امواج دریای عشق
ایحبتهم و یختویه^۴ (مائده، ۵، ۵۴) در تلاصم بد هر یکی بر ربان حال بد اکند «رب

۱. د: ه: سه چهار مکتوب از آن ندارد ۲. در فوق

۳. یعنی: خدای هر که را خواهد به نور خود ده نماید

۴. یعنی: هر که را می‌خواهد به مهر و محشایش خویش بزد گرداند

۵. یعنی ای دریا بر یوسف

۶. یعنی: خدای را چنانکه سراوا او است شناختند

۷. یعنی و آن [کشی] آن را در میان موحی همچون کرمه می‌برد

۸. یعنی: او ایشان را درست دارد و ایشان را درست دارند

اَبْرَأْنِي مَبْرَأًا مَبَارَكًا وَأَنْتَ حَيُّ الصُّرْلَيْنِ (مؤمنون، ۲۳/۲۰) سَبَقَهُ عَابِتٌ وَإِنَّ الدِّينَ
سَقَتْ لَهُمْ مَنَا الْحُسْنَى (اسیاء، ۲۱/۱۰) در رسد و ایشدن بر ساحل جودی و فی
مَقْعِدِ صَدِیقٍ (قمر، ۵۴/۵۵) فرود آرد و در محس مستان سده نست رساند مائده
نَعِیم (الذین أحسوا الحسنى و ریاده، یونس، ۱۰/۲۶) را در پیش کشد و کفوس
و صول ارحام قرب سیدی دَسْقَاهُمْ رُثْمًا طَهْرًا (دهر، ۷۶/۲۱) گردان شود و
ملک اسدی و دولت سرمدی و دادا رایت تَمَّ رَأَيْتَ نَعِیمًا وَ مَلِکًا کَبِیرًا (انسان
۲۰/۷۶) مشاهده گردد

مکتوبی عربی فی سلسله یاد که ت بر رموز دفاعتروا یا اولی الابصار (حشر،
۲/۵۹) اصطلاح یابد و عقلی کامل بدست دوی سرار اسریرهم آیات فی الآفاق و فی
انفسهم (فصلت، ۴۱/۵۳) را ادراک کند و نفی صادق با شواهد معرفت^۱ یابد
و به دواعی وصول و دادا سَنَلْکَ عِبَادِی عَنِّ فَإِنِّی قَرِیبٌ أَجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَا (مره،
۲/۱۸۶) مسفل شود و از رواج یکنه^۲ دَأْفَحْنٰهُمْ أَمَّا حَلْقًا کَمَ عِثًا وَ أَنْکُمُ الْیَسَا
لَا تُرْجَعُونَ (مؤمنون، ۲۳/۱۱۵) از حوب عفت دَوَّیْلَهُمْ الْأَمَلُ فُسُوفَ یَعْلَمُونَ
(حجر، ۱۵/۳) سدار گردد و به عروۃ النورانی و مالککم من دوی الله من و لای

۱ یعنی پروردگارا مرا در حایب با برکت ترو و تو بهترین فرود آورندگانی

۲ یعنی همان کسانی که از پیش وعده بیکو (بهشت) به ایشدن داده یم

۳ یعنی در شستگهی رستنی [بهشت جاودان]

۴ یعنی برای کسانی که نیکویی کردند [پاداشی] بیکو تر باشد

۵ د سقاء و سقهم

۶ یعنی پروردگارش شری پ کبره سرشدن شد

۷ یعنی و چون به سجده سگری نعمت بیسی [که در وصف مگعد] و پادشاهی بزرگ

۸ یعنی پس ای خداوند منش، عیث گیرید

۹ یعنی رودا که آن را مشایخ حویث در کدراهی حباب و در جهانهای خودشان یم یم

۱۰ د و ان من شیء الا یسبح حمده و لکن لا یعقوبون تسبیحهم به عین مشاهده کند

۱۱ یعنی و چون بدگانم را د و ان من شیء الا یسبح حمده و لکن لا یعقوبون تسبیحهم به عین مشاهده کند

۱۲ د تسبیح

۱۳ یعنی آن پدداشته آید که شما را بیدید و شما به سوی ما بازگردانده می شوید؟

۱۴ یعنی و از و سرگرمشان کند، رودا که بدانند

نصیره (نوره، ۱۰۷/۲) 'چنگ در رید و بر سینه افتوا الى الله' (داریت، ۵۰/۵۱)^۲
 سوار گردد و در شریعی معرفت «وما حَقَّتْ الْجَنُّ وَالْإِنْسُ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (همان، ۵۶)^۳
 مردانه وار نه عو صی فرود بد و گر گوهر مصوب به چنگ افتد «فقد فر فوزاً عظيماً»
 (احزاب، ۷۱/۳۳)^۴ و گر حاب در طب رود «فقد وقع أجره على الله» (سجده، ۱۰۰/۴)^۵
 مکتوب ای عرب چوب عک کر حدسات «الله يَخْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ» (شوری،
 ۱۱۳/۴۲)^۶ بر ولایت قنوب در ت رد، صومح رسوم افره را^۷ به لحام رب صت
 «و جاهدوا في الله حق جهاده» (حج، ۲۲، ۲۸)^۸ مرصوص و مدأر گرداند و حدیره^۹
 فرعه را در محسن ثنوی به سلاسل محمده در کشد، اُمیّه را به اعلال و
 «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول» (تعاين، ۱۲/۴۲)^{۱۰} بیرون گرداند و اعمال ارادات و
 احتیارات را به تأدیب «فَمَنْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ مِنْهَا دَرَجَةً حَيَّرَ يَرُدُّ» (زلزل، ۷/۹۹)^{۱۱} سرا دهد و
 سسه رسوم و عادات و فرعد رکب بیپس و صمات ا نه کلی ای میان بردارد و
 سادی حال به رب صدق^{۱۲} معن لذا کند که «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا مَرَّةً أَسْهُوْهَا وَ
 جَعَلُوا آخِرَةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً» (نمل، ۲۶، ۲۳)^{۱۳} و چون مرصیّه ار صی صفای قلوب در لوث

۱. یعنی و نسبت شمار را بر حد، هیچ یاوری و نه یاری دهنده ای.

۲. یعنی پس به سوی خدا بگریزید.

۳. یعنی و پادشاه و آدمیان را بفریدم مگر - مر [نه بگ گئی] پرستند.

۴. یعنی به کامیابی و پیروزی بزرگی دست یافته است.

۵. یعنی همانا مردش بر خدا باشد.

۶. یعنی خدا هر که را خواهد به سوی خود برمی گرداند.

۷. س، ه: را ندارد.

۸. یعنی و در راه خدا جهاد کنید چنانکه سر را در جهاد اوست.

۹. د، ه: جایزه.

۱۰. یعنی و جدای را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید.

۱۱. یعنی پس هر که همسنگ دره ای [یا مورچه ای خرد] سگی کند آن را ببیند.

۱۲. س: صد.

۱۳. یعنی پادشاهان هرگز به آبادی و شهری دریند نباشد و هریران مردم آن را حور گردانند.

شهوات بگذرد «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (آل عمران، ۸۵/۳) مصفا
 گردد و حدایق ارواح از نسایم الطاف «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» (اسراء، ۹۷/۱۷)^۲
 سراسر معطر و مروح شود و صفحای^۳ اوراق سراپا از نقایس^۴ رفوم لطایف «وَأُولَئِكَ
 كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ» (مجادله، ۵۸، ۲۲، ۵) مرفوم گردد و مشهود «وَأَيُّومَ تُنَادُّ
 الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» (ابرهیم، ۴۸/۱۴) صفت حُر گردد و روسی اشواق چون
 «هَبَّةٌ مَثُورَةٌ» (فرقان، ۲۵، ۲۳)^۵ در هو شود و به ربان صدا بار گوید «وَتَرَى الْحَالِ
 تَحْسُنُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ» (حس، ۲۷، ۸۸)^۶ اسرافیل عشق صور در دهد و
 «يُفَجِّعُ فِي الصُّورِ ثَائِبِرٌ صَاعِتُهُ» (الضحی من فی السموات و من فی الارض) (زمر،
 ۶۸/۳۹)^۷ به ظهور احمد و مشراقش «لَا يَخْرُجُكَمُ الرَّعْدُ وَلَا كَرٌّ» (سبا، ۲۱، ۱۰۳)^۸
 در رسد و ایشان را تمکین دهد و به عئس^۹ «مَنْ مَغْفِرٌ صِدْقِي عَمْدٌ عَلَيْكَ مَقْتَدِرٌ»
 (قمر، ۵۴/۵۵)^{۱۰} دعوی شود، رضوان به اند^{۱۱} «بَشِّرَاكُمْ» (الیوم) (حدید، ۵۷/۱۲)^{۱۲}
 پیش آید و انوار حیات نعم بگساید و بگوید «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ جَنَّاتٍ» و دجلوها خالدها
 (زمر، ۷۳/۳۹)^{۱۳} و اشش بگویند^{۱۴} «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ وَأَوْثَقَا الْأَرْضَ نَبِئًا»

۱ یعنی و هر که جز اسلام دینی بخوبد هرگز و پد یوفه نشود

۲ یعنی و کسی را که خدا راه نماید، پس هم اوست و به یافه

۳ د، ه، صفات، ۴ د، نقیص

۵ یعنی ایسانده که [خداوند] حال را در دهشش بوسه [پیدا] ساخته.

۶ یعنی [در] دوری که رمس هیر این رمس گردد

۷ یعنی گودی پراکنده کنیم

۸ یعنی و کوهها را بیسی، پد ری که بر جای بسته شده و حال آنکه همچود این می روند

۹ و در صور دمیده شود، پس هر که در سمدیه و هر که در رمس است بی هوش شود

۱۰ یعنی آن بیم بزرگ ایشان را بدو هگین بکند.

۱۱ د معین ۱۲ د فی تذرد

۱۳ یعنی در شستگهی راستین [بهشت جاودان] برد پادشاهی توان [خدای معال]

۱۴ د بشریکم ۱۵ یعنی امروز شما را مزدگن.

۱۶ یعنی سلام بر شما، بهشتتان خوش باد، به دون سائید، همواره در ایجا حواهد بود.

۱۷ من بر پیش آید تا بگوید ندارد.

من الجنة حيث نشاء فيعلم اجر العاملين» (جماد، ۷۴) ^۱

مکتوب ای عزیز یکی از داعیه شهوات «و لا تتبع الهوى ففضلک عن سبیل الله» (ص، ۲۶/۳۸) ^۲ اعراض کر و ر مواضع عفت «و لا تطع من اعقلها قلته عن ذکرنا» (کشف، ۲۸/۱۸) ^۳ بیرون آی و از صحبت اهل فسوق که «قول للقایمة قلوبهم من ذکر الله» (زمر، ۲۲/۳۹) ^۴ بهره‌ز و از مادی «استجیوا لربکم من قبل ان یأتی یوم لا مرد له من الله» (شوری، ۴۲-۴۷) ^۵ سدی «ان یأب للذین آمنوا ان تحشع قلوبهم لذكر الله» (حدید، ۱۶-۵۶) ^۶ سه‌گوش هوش ستماع کر و سه‌تسه «ایحسب الانسان ان یشترک مدی» (فصامت، ۷۵-۱۳۶) ^۷ ششی از جواب غرور «و لا یقرنکم بالله القروء» (لعمد، ۳۳/۳۱، فاضل، ۵/۳۵) ^۸ بیدار شو و از مقامات هن حضور که «رجال لا تلهیهم تحارة و لا بیع عن ذکر الله» (نور، ۲۴-۳۷) ^۹ حشر پرس و ای کعبه مصور پای از سر سر و سادیه سر قطع کر «و تنزل الیه سیلا» (مزل، ۷۳/۸) ^{۱۰} و نحر ل «قل الله ثم درهم» (انعام، ۹۱/۶) ^{۱۱} و ر حنة تعویض «و قوض امری الی الله»

۱. یعنی و گویند سپاس و سایش حدی راست که و هله حویش را با ما راست داشت، و رمن [یعنی زمین بهشت] را با ما مرث ر د که در بهشت هر چه که خواهیم جای گیریم، پس یکومست مرد حمل کسندگان

۲. یعنی و خواهش نفس و پیروی مکن، که نور از راه خدا همراه می‌گرداند

۳. یعنی، و از آن کس فرمان مبر که دل او را از یادمان هافل کرده‌ایم.

۴. یعنی پس وای بر مسحت دلانی که خدا را یاد نکند

۵. یعنی پرو دگات و پاسخ دهید [به پدیش فرمان] و [پیش از آنکه روری باشد] رور دستاحیر!

۶. یعنی پس امروز از شما و به در کسی که که هر شدید بار خریدی ستانید، یا کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن بر میید، است که دلای ایشان از یاد خدا حاشع گردد

۷. یعنی یا آدمی می‌پدارد که او را بیهوده و رها فرو گذارند [که در دنیا مکلف باشد و در آخرت براگیخته و حسرت می‌شود و پش و کیر سید؟]

۸. یعنی و مدد آن فریب کار [شیطان] شما را [به بحشاش و کرم] خدا پهرید.

۹. یعنی. مردانی که بازگانی و خرید و فروش، پش از یاد خدا بر ندود

۱۰. یعنی و یکسره روی دل بدو آر

۱۱. یعنی نگو خدا [است که کتبهای آسمانی را می‌فرستد] آنگاه نگذارشان.

(مؤمن، ۴۴/۴۰) ب قفله هل صدق که (کونوا مع الصادقین) (نوبه ۱۱۹/۹)^۲
 مسافر شو و از مساکن زحارف^۳ دنیا که دُنا جمعاً است علی الارض زیسه^۴ لیه، (کهف،
 ۱۸) عبور کن و از سبیل مهیا که دانت اموالکم و اولادکم قتنه^۵ (سجاس،
 ۱۵/۶۴) به سلامت بگذر و ر مدیح مساک هدی که دانت هدیه تذکره^۶ خمس شانه
 اتخذ الی ربه سیلا، (مؤمن، ۷۳/۱۹) دمی پیش گیر به لسان اضطرر که ار^۷ دامن
 یجیب المصطر اذا دعاه، (سجاس، ۶۲/۲۷) ب تصرع و زری بر حور و اهدن الصراط
 المستقیم، (فتح، ۶/۱) و ب مشر ع بت قدم و الا ان و لیا الله لا خوف علیهم و لا
 هم یخزنون، (یس، ۶۲/۱۰) به سار تحبب اسلام قولاً من رب رحیم، (یس،
 ۵۸/۳۶) پیش بر و بر حبیب نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین، (صف،
 ۶۱/۳) سوار شو^۸ و به حداب حلد و افسو سعیه من الله^۹ و فصل، (آل عمران،
 ۱۷۴/۳) داعی شود^{۱۰}، سسم عز و صل ر هر طرف دروید و ادد و اددح شرب
 محتب بدی شفاء^{۱۱} عب گودان مش هده شود و آهنگ دانت هدا کن لکم حراء و کان

۱. یعنی و من کار خود به خدا وامی گذارم. ۲. یعنی یا راستگویان باشید

۳. س زحارف.

۴. یعنی ما بچه را بر زمین است [از معدن و گیاهان و حیوانات] رایش آن ساخته ام

۵. یعنی جرین سست که مالها و فرزندانان [برای شما] آزمون اند.

۶. س بگذر.

۷. یعنی همان س [آیات قرآن یا این سوره] نادآوری و پند است هر که خواهی به سوی

پروردگار خویش راهی فراگیرد. ۸. س از بداد.

۹. یعنی یا آن که در مانده را چون او را بخواند پاسخ می دهد.

۱۰. یعنی ما را به راه راست ره بنمای.

۱۱. یعنی آگاه باشید که دوست خدای نه بیمنی بر نه است و نه بدو هگیس می شود.

۱۲. یعنی [با راست] صلاحی که گفتاری ر پروردگار مهربان است

۱۳. یعنی تارایی از خدای و پیروزی نزدیک، و مؤمنان را مؤده ده

۱۴. س شود.

۱۵. یعنی آنها با فصل و نعمت خداوندی برگشتند

۱۶. د. شورو

۱۷. د. سقاط

سعیگم مشکوراء (دهر، ۲۲/۷۶) برکند^۲ و نه^۳ مقام اس فسانه «و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» (نساء، ۱۶۴/۴)^۴ آغاز کند و دیباچه «فَلَمَّا تَخَلَّى رِئَةً لِلْجَبَلِ» (عراف، ۱۴۳/۷)^۵ را اطناب دهد و نواظر عیون بصایر از منکرات حالات و حرّ موسی صَبَحاً (همان، ۱۴۳)^۶ خبر باز دهد و از مشاهده «وَجْهٌ يَوْمَئِذٍ مَّاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» (قیمت، ۲۲/۷۵-۲۳)^۷ را معاينه کند و نه عجز معترف آید و به ربان حال برگوید «لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ» (نعم، ۱۰۳/۶)^۸ بیاشود اکبر نه ذکر مشایخ هند شروع نماییم و بالله التوفیق فی المبدأ و المعاد^۹ و السلام و الاکرام^{۱۰}

۱ یعنی همان این برای شما یاد می‌سب و کوشش شما پذیرفته و سپاس داشته است.

۲ س کشند ۳ د، س، ه، به ندارد.

۴ یعنی و خند تا موسی سخن گفت

۵ یعنی و چون پروردگارش بر آن کوه تَخَلَّى کرد

۶ یعنی موسی مدهوش نیفتد

۷ یعنی آن روز چهره‌هایی تازه و حَرَم است که [پاداش] پروردگار حویش چشم می‌دارد

۸ یعنی چشم‌ها او را در نیابد و او چشم‌ها را دریابد

۹ یعنی: و در دنیا و آخرت از طرف احد و بدش موافقت و کمرانی است.

۱۰ د، ه، و السلام و الاکرام ندارد.

طبقه اول

معین الحق و الملة والذین حسن الحسینی سحری - قدس سره -

طبقه اول در ذکر حو حة برگ معین حق و نعمه والذین حسن الحسینی سحری - قدس سره - که سر حلقه مشایخ کنار و قدم سلسله چشتیه این دیار است و هر عصر و از حلقه و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته^۱ است، بیست سال در خدمت و صحبت^۲ حواجه عثمان هارونی قدس الله سره بود در شهر و حصر حمة حواب خواجه نگاه داشتی آن گاه به نعمت خلافت مشرف گردید و در زمان پتهورا، ری^۳ هندوستان به احمیر^۴ آمد و به عبادت موسی مشغول شد و پتهورا بیر در اب زمان در جمیر بود. روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگی^۵ حواجه - قدس سره - به مسی^۶ در اسباب ریجانبه آن مسلمان نتحا به خدمت او آورد حواجه به شفاعت بر پتهورا گفته فرستد^۷ پتهورا گفته شیخ موسی نکرد و گفت این مرد در اینجا^۸ آمده است و

۱. د، ه: در سحری تا پذیرفته ندارد. ۲. ص: صحبت ندارد.

۳. پتهورای یکی از معروفترین رجه‌های هند است که در نانت راجستان حکومت کرده بود

۴. شهری است معروف در ایالت راجستان فعلی هند.

۵. یعنی: سهارش شفاهی. ۶. در اینجا ندارد.

نشسته سبحان عیب می گوید. چون بن سخن به حوچه رسید، فرمود که پنهان را
 رنده گرفتیم و دادیم هم در آن یک شکر سلف. معزالذین سام را عریس رسید و
 پنهان مقابل شکر اسلام راستد و به دست معزالذین سام اسیر گشت و از آن تاریخ
 بار در این دیار سلام شد و بیع کمر و فساد مستأصل^۲ گشت
 آورده اند که در پیشانی حضرت^۳ حوچه اس نقش عدد از موت نوشته پیدا آمد که
 حبيب الله مات فی حب الله^۴

فل [است که] حوچه، سادس رحب سنة ثنت و ثلثین و ستمائة و قبل فی
 دی الحجّة من السنة المذكور. و الصّحیح هو الأوّل^۵ [درگذشت] و هم در اجمیر که
 موضع اقامت او بود، مدفون گشت. وّل قبر خواجه از خشت بود و بعد از آن
 صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر محسن را هم به حوچه خود گذاشتند و
 بعد از قبر شریفشان این جهت مده سب و وّل کسی که در ممبره حوچه عماد
 کرد، حوچه حبس و گوری بود و بعد از آن دروازه و حلقه بعضی از ملوک مده و
 صاحب و از کلمات قدسی سحاب اوست که در دلیل العارفین که حوچه
 قطب الذین حنّار اوشی از مملو صفت حوچه - قدس سره - جمع کرده مذکور است،
 فرمود دل عاشق بش رده محنت است، هر چه د او فرود آید، او را سوار و با حیر
 گرداند زیرا که هیچ نشی و لا تر را بش محنت نیست فرمود که از حوی های آب
 روان اواری می شوند، چگونه او می بر آید؟ همچنین که به دریا رسید ساکت^۶
 گشت فرمود که شنیدم از باب حوچه عثمان هاروی - قدس سره - که خدای تعالی
 دوست دارد که اگر رمای در دیار روی محبوب مایه، نبود گردد فرمود که شنیدم
 از باب حوچه عثمان هاروی در هر کس که این سه حاصلت شد، تحقیق بدان که
 حق تعالی او را دوست می دارد وّل سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون

۱. د. عیب گوید.

۲. بر منصل

۳. حضرت یاد.

۴. یعنی: محبوب خدا در راه محنت خود ویت - ویت

۵. یعنی ششم ماه رجب سال ۶۳۳ هجری یا در همین سال در ماه دی الحجّه، ولی قول اوّل
 درست است.

۶. من ساکتی

شفقت آفتاب و توضع چوب توضع رمب فرمود صحبت نیکان به رکار بیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در نوبه آن زمان باشد که فرشته چپ او بیست سال هیچ گناهی بر او نبوسد. عرصه می دارد محو این سطور که این سخن از بعضی اکابر متقدمین برین کرده شد و حقیقت معنی^۲ چنانچه بعضی ر متأخرین از علمای صوفیه فرموده اند. ر است که نوبه و استعمار ملام حاد مرید است و کثات گناهان و وجود نوبه و سعه در صورت سنده آن که اصلاً گناه ر وی نه و خود بیاید و لهذا وصیت کرده شد به سرام در استعمار برد جواب رفس تا کثات گناهان رور که به حریان عادت رحمت بهی تا این وقت موقوف مانده است، به ظهور بیاید. فرمود، از زن مارک حواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقر کی شود از گناه که در او در عالم دسی هیچ باقی نماند؟ فرمود بش محبت آن است که مطیع باشی و بررسی، باید^۳ که دوست براند فرمود عاریان و مرثیه ی است چوب بدان مرثیه رسید، حملگی عالم و آنچه در عالم است مسا دو انگشت خود ببیند فرمود عارف آن است که هر چه خواهد پیش او آید و یا هر که سخن کند جواب از او بشود، فرمود که کمترین پایه و درجه عارف در محبت^۴ آن است که صفات حق در وی بود فرمود که کمترین درجه عارف در محبت آن است که اگر کسی بر و به دعوی آید از به قوت کرمت مبرم گردد بد فرمود سالها تا این کار محاور بودیم، عاقبت حر هیت نصیب ما شد فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بی حرمتی و خوار دشن برادر مسلمان فرمود، عبادات^۵ اهل معرفت پاس نفاس است فرمود علامت شایع حق تعالی گریختن است از حلقه و خاموش شدن در معرفت، فرمود عارف به معرفت برسد، ر معارف ادا یارد فرمود عارف کسی بود که هر چه دود او بود از دل بر د تا بگه گردد چنانکه دوست بگه است فرمود علامت شهودت آن است که معصیت کند و امید د رد که مقبول^۶ خواهم بود

۲ د، ه معنی این سخن.

۳ د، ه در محبت برد

۴ د، ه: درین

۵ د، ه: قبول

۱ د، ه: شخص ر

۲ د، ه: به آید.

۳ د، ه: فرمود ندارد

۴ د، ه: عبادت.

فرمود علامت عارف آن است که خاموش باشد و اندوهگین بود^۱ فرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت. فرمود درویش آن است که هر آن بنده که بر آن کس که به حاجت آید، محروم نماند^۲ فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کوفت دست بریده گرداند فرمود عریضترین چیزها در جهان آن است که درویشان و درویشان بشیست و بدترین چیزها در جهان آن است که درویشان از درویشان جدا گردند^۳ پس بدان که از علتی حسی^۴ نباشد فرمود متوکل به حقیقت کسی است که رنج و محنت^۵ از خلق نگیرد نه رنجی شکست و نه ناکسی حکایت فرمود که عارفترین خلق به حق آن بود که محترتر باشد فرمود علامت عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و پس گریستن به ذکر مولی فرمود که حق تعالی چون رنده گرداند محتاج را به ابواب خویش، آن رؤیت است فرمود اهل محبت کسی است که بی واسطه استاد، سخن دوست می شنود فرمود که عارف کسی است که چون با ملایم برخورد، از شست و دوشش^۶ بد فرمود: فاضلترین اوقات آن است که^۷ ۱۸ خاطر و سواست بسته^۸ باشد فرمود عارف آفتاب علم بحری است محیط و معروف جوی از محیط، پس جدا کجا و بنده کجا؟ علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارف آفتاب است که در^۹ حملگی عالم می ناسد و در ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک نشوند مگر به فرمان برداری در نماز، زیرا که معراج مؤمن همین نماز است.

چنین گویند که وجه تسمیه حمیر آن است که آنجا نام راجه بود از راجه های هند و وی^{۱۰} تا حد غرنس ملک به دست آورده بود و سر آنجا آفتاب را گویند و میر به ریان هند کوه را گویند در تاریخ نامه های هند و نوشته اند که اول دیواری که بر سر کوه در هند وستان بنیاد نهاده اند همین دیوار هست که بر بالای کوه حمیر است، و اول

| | |
|---------------|---------------------|
| ۱. نه بود | ۲. نه نگردد |
| ۳. د چیزها آن | ۴. من، حانی از علتی |
| ۵. من محنت | ۶. نه بسته |
| ۷. نه بر | ۸. نه هندوی |

حوصی که بر روی زمین در ملک هند کشتند پُهِکَر^۱ است، از اجمیر چهار گروه که هندوان او را می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع می شوند و غسل می کنند و عمر و اولاد خود بر دین باطن صایع می کنند و انهدی که از ایشان قایل به فیمند می گیرند که فیمت^۲ همین حوص شروع خواهد شد و آن را حاکم^۳ نام از همه هندون که پس ملک را داشتند، پیشتر بود پتهورا از پسرترین^۴ ایشان، که مسلمانان ملک هندوست را دست او گرفتند و شهر ناگور مشر آباد کرده پتهور است و پتهور را امیر آخور بود، وی را گفت که برای صویله های اسب خایی قایل که در ناح شهری آباد کنم، نفخص کن میر آخور پس برگشت چون در زمینی که^۵ ناگور آباد است، رسید میخی دید که بچه ریده است و گرگ بر او حمله می کند و آن مشر بچه را پس انداخته و منوخته آن گرگ شده است چون بر حالت را معاینه کرد گفت این جایگاه مرده است و آب و گاه آن صحرا بری اسب منهد دیده در ناح شهری ساخته و نام او برنگر داشت، یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدين سام در رسید و پتهورا را کشیدند، در زمان ترکان از اعط به ناگور تبدیل یافت و الله اعلم بالصواب^۵

خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی - قدس سره -

حبیبه بزرگ خواجه معین الدین چشنی است در کبر و لیا و احلة اصمیاست قبولی عظیم داشت و به عادت ترک و تحرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استعراق داشت در یاد مولی چون کسی به زارت او آمدی رمایی سستی با به خود باز آمدی آگاه با آینده مشغول شدی گر رحمت خود با حال آینده چیری نگفتندی بعده گفنی مرا معذور دارید و بار به حق مشغول شدی اگر یکی از اولاد بمردی او را

۱. پهِکَر: حالا به نام پشکر معروف است
 ۲. فیمت: در این دارد
 ۳. سن پست ترین
 ۴. سن، ها در این زمین
 ۵. ده: بالصواب ندارد.

از آن حشر شدی مگر بعد از آن به رمی

نقل است که حواحه را بتالی بود همسایه، در او تل از او وام کردی و او را گفتی که وام تو چو سیصد درم شود ریاده را ندهی، چو فتوح رسیدی هم از آن ادا کردی بعد از آن خود حرم کرد که بعد از بی و م یکنم بعد از فصیل^۱ حدای عز و حل یک فرص زیر مصلائی او پیدا شدی که همه حانه را بسوده^۲ بودی بقل دانست مگر خدمت شیخ از من - خوش است که وام نمی ستند هم حواحه خود را به جهت تفحص حل بر حرم شیخ فرستاد و حرم شیخ حال را بر وی کشف کرد بعد از آن که پیدا شد، شیخ بقاء لدن و ب - قدس سره - نقل است که می فرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب لدین را اذن کرده بود که قرص کند چون کار به کمال رسید از آن نیز دست برداشت

نقل است که وی در اول عهد، بعد عبیه حواص قدری بختی و در آخر عمر او هم به سادری بدست شد و شیخ محمد نور بخشی در سلسله اندهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المحاهدین بالحلوة و الثمرلة و قلة الطعام و قلة النوم و قلة الكلام و الذکر بالذوام فی الاربعین و له فی احوال الباطن شأن کبیر بین المکاشفین^۳

نقل است که او هر شب سه هزار بار درود گفتی آنگاه بختی، مگر هم در آن ایام رسی را نکاح کرده بود و سه شب این درود را و فوت شد مردی بود رئیس سام، پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که می فرماید که بختیار کاکی را از ماه سلام برسدن و گویا هر شب تحفه ی که بر من می فرستادی^۴ سه شب است که برسیده است

۱. س. فصل.

۲. س. رسید.

۳. س. بسره.

۴. یعنی بختیار اوشی را او پای سالکس و مرتاضس بود و در گوشه و خلوت معده می کرد او کم خواب، کم خور و کم گو بود و در عمرش میب چهل تا پنجاه «اربعینات» انجام داد و در طول سال همه وقت مشغول در حوال باطن و در میان مکاشفش شأن و لایبی است.

۵. هزار ماه ندارد.

۶. به ما می رساندی.

نقل است که در حایة شیخ علی سگری صحبت بود و خواجه در اینجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود در اقرب خواجه مرگ معین الدین حسن سحری همسایه خواجه قطب الدین، فرمودهم در حوی مقدم خواجه است، قوال این بیت شیخ احمد جام را - قدس سره - برخواند، بیت

کشندگان حـجر تسلیم را هر زمان ر غـب حانی دیگرست
خواجه ر این بیت در گرفت، چارشاب^۱ رور در تحبیر بود و بر این بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد مرحس دهبوی در عرلی که در این رمبه گفته است اشارت به این قصه کرده است

جان برین یک بیت دادمست آب مرگ آری این گوهر رکابی دیگرست
کشندگان حـجر تسلیم را هر زمان از هست حانی دیگرست
و کاب دلتک بـله الزایع عشر من ریع لاؤل^۲ سه ۶۳۳ ثلث و ثلثین و ستمائة^۳ و هم در این سال فوت سلطان شمس الدین السمش است بارالله برهانه،^۴ چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل اعرافین می نویسد رور پنجمه در مسجد جامع احمیر دوست پی موس حاصل شد، درویش در عریب اهل صفه و مریدانی که بودند، به خدمت حاضر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بی مرگ حنه ای بیرود گفت چر^۵ گفت^۶ آنکه الموت جسر^۷ یوصل^۸ الحسب الی الحسب^۹، آنگاه فرمود که دوستی اب است که ور نه دل کسی نه به ریب و سخن بریده گردانی از هر چه بدی، آنگاه در گرد عرش طوف کسی فرمود عارف^{۱۰} فتاسد که بر حمدنگی عالم می تابد و از نورشان همه عالم روشن ست آنگاه فرمود ای درویش ما را اسج آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود، و من چند رور ما سهر خواهیم کرد بعد از اب شیخ علی سحری را^{۱۱} فرما شد که مشر نویس تا قطب الدین در دهلی رود که

۱. ه. ش

۱. س. ه. سگری.

۳. یعنی از در رور چهاردهم ماه ریع لاؤل. س. ۶۳۳ هجری واقع شد

۴. یعنی خداوند دلش را روشن تو کند. ه. س. را که ندارد

۶. یعنی مرگ پلی است که حبیب را نه معیوب واصل می کند

۷. ص. را ندارد

خلافت و سجده، قطب، ندب را ددیم و دهی مقام و ست چون مثل تمام شد، بر دست دعا گو دادند این فقر روی پر ریس^۲ آورد فرمود بر دیک نریا، بر دیک تر شدم دسار و کلاه بر سر فقر بود و عصبی حواحه عثمان هارونی به دست من دد و حرفه در بر دعا گوی کرد و مصحف و مصال و بعضی نداد و گفت مانتی است از رسول - صلی الله علیه و سلم به خو حگگ ما رسیده هر تو را رو ن باید کرد ف فردای قیامت من در مین حوا حگگ شرمندگی بیارد این درویش روی پر ریس آورد و دو گانه مار نگارد^۳ حواحه دست دعا گو گرفت و روی سوی اسمان کرد و گفت برو به خدا سپردیم و بویا نه من رسیده ام بگه فرمود چهار چبر گوهر نفیس^۴ است اول درویشی که توانگری نماید، دوم گرسنه ای که سیری نماید، سوم بدو هگین که شادی نماید، چهارم کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود، در هر جا که اشی روی بحر اشی و هر جا که اشی، مرد ناشی پس در دهلی مدم و سکوت کردم، چنانکه حملگی عدم او صدو و ائمه به دعا گو روی میداد چهل روز نگذشته بود که آمده [ای] بیامد، بحر کرد که ای درویش حواحه بعد از روان شد شما بخت روز در حیات بودند، بعد رآب به رحمت حق پیوسته. قدس سره العزیز و رحمه الله ..^۵

شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی - رحمه الله علیه -

حلیفه شیخ الشیوخ شهاب ندس عمر^۶ سهروردی است رحمه الله تعالی علیهما - از اکبر اولیدی هند است، صاحب کرمات صاهره و مقامات باهره و برکات شامله. میرحسینی سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فخر الدین^۷ عراقی صاحب

۲ ه دو بزمین

۴ داس نفیس

۷ د ه فزید الدین

۱ ه نه

۳ من نگدارد، ه گذارد.

۵ د ه قدس سره العزیز و رحمه الله ندارد.

۶ د ه عمر ندارد.

لمعات به ملازمت او رسیده‌اند و تربیت یافته

نقل است که در وقتی که در بغداد ب کمالات و برکت به ملتان شرف قدوم ارزانی داشت، اکابر منتاب را بر وی حسد پدید آمد به طریق کنایت کاسه^۱ پر شیر را به خدمت او فرستادند، عرض آنکه در این شهر گنجایش دیگری نیست شیخ این معنی را دریافته گئی را^۲ ترکسۀ شیر پدید و به پیش آن جماعه فرستادند، مقصود آنکه حای ما در این شهر این طور که گئی بر شیر ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادب حیران ماندند و منذر و مطیع کرامات او گشتند و وی رحمة الله علیه را اعیای شکر ست و قول ربّ حسن که در شأن حلیل خود فرموده است و اَتَيْتَاهُ فِي الدُّنْيَا خَسَةً وَ اِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنْ الصّٰلِحِيْنَ (بقره، ۱۶، ۱۲۲)^۳ در حقّ او صادق است و بعضی از مشایخ وقت در باب فقر و عبادت وی گشگویی واقع بود فرمودی که دسا تمامها چه قدر دارد؟ (قُلْ ضَاعَ الدُّنْيَا قَلِيْلًا) (ساء، ۷۷/۴)^۴ و معلوم است که در آن چقدر پیش ما باشد و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر نکند که افسون آن را بداند فرمودی که عبادت بیل و خضارۀ محال ماست

و رده‌اند که مساب او و شمع فخر الدّین - قدس سرّ هما - مؤذنی عظیم بود و سالها بهم بودند و چنین بزرگویند که پسر حاتم^۵ یکدیگر آمد و فی ارحمت او^۶ به شمع فخر الدّین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیع فخر الدّین بود، معذرت این سخن، شیع بهاء الدّین به شیع فخر الدّین رقعۀ نوشت و یک سخن این بود که میان ما و شما عشق باری است، جواب این معذرت شیع فخر الدّین نوشت که میان ما و شما عشق است، باری نیست

نقل است از شمع بصر الدّین اولاد - قدس سرّ - که فرمود شیع فخر الدّین را اعطار کم بودی، گرچه تب آمیدی و با قصد کردی و شمع بهاء الدّین زکریا را صوم کمتر

۱ من: حصی.

۲ ه: پر ندارد.

۳ د: را ندارد

۴ یعنی و او را در این جهان بکویی دیدم، و هر یسه در آن جهان ارشدیستگان است

۵ یعنی بگو: کالاً و بر حور داری این جهان اندک است

۶ ه: من: او ندارد

۶ د: خال.

بودی اما طاعت و عبادت بسیر بودی و بر این اثبات فروخواندی ^۱ «یا ایها الرُّسُلُ کُلُوا
 مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا» (مؤمن، ۲۳-۵۱) ^۲ و فرمود او از آنها بود که این آیت
 در حق او درست آید و شیخ محمد نورحس در سلسله انساب در ذکر او نوشته
 است «بهاء الدین زکریّا ملتانی - قدس سره - کان رئیس الاولیاء بنیاد هند و کان عالماً
 بعلوم الظَّهَرَة صاحب الاحوال و المقامات من المکاشفات و المشاهدات مرشداً
 یُشْعِبُ مِنْهُ کَثِیرٌ مِنَ الاولیاء و لَهُ فی الارشاد و هِدایة النَّاسِ مِنَ الْکُفْرِ اِلَى الْاِیْمَانِ وَ مِنَ
 الْمَعْصِیَةِ اِلَى الطَّاعَةِ وَ مِنَ النَّفْسَانِیَةِ اِلَى لُوحَاتِیَّةِ شَأْنِ کَبِیرٍ ^۳ در مجموع اخبار
 می گوید «و فی وصایای الشیخ بهاء النحوی و لدین، الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصّدق
 و الاحلاص و ذلك بمعنی الاعمال و محو الاشخاص من العبادات و الاذکار و لا سبیل الیه
 اِلَّا بتحسین الاحوال و مُحَاسَنَةِ النَّفْسِ فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل اِلَّا عِنْدَ
 الصَّرُورَةِ وَ یَقْدِمُ لِكُلِّ قَوْلٍ وَ فِعْلٍ الْاِتِّجَاعَ اِلَى اللَّهِ وَ الاستعدادة بِدَلِیْلِهِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ
 حِیزَ الْقَنْطَرِ وَ اِیضاً قَالَ فی وصایای بعض المریدین علیکم بدوام الذکر و بالذکر یصل
 الطَّالِبُ اِلَى الْمُحِبِّ وَ الْمُحِبَّةُ لِلَّهِ تَحَرُّقُ کُلِّ ذَنْبٍ فَاذَا تَحَقَّقَ الْمُحِبَّةُ کَانَ الذِّکْرُ ذِکْرًا مَعَ
 مُشَاهَدَةِ الْمَذْکُورِ وَ هَذَا هُوَ الذِّکْرُ الْکَثِیرُ الْمَوْعُودُ بِالْفَلَاحِ فی قَوْلِهِ تَعَالٰی ^۴ وادکروا الله

۱ س، ۵، فرج خواند

۲ یعنی ای پیامبران، زنجیرهای پاکیزه بخورید و کاریک و شاسته کنید

۳ یعنی بهاء الدین زکریّا ملتانی - قدس سره - رئیس الاولیاء ملک هند بود، عالم علوم ظاهری
 و در مکاشفات و مشاهدات هم صاحب احوال و مقامات بود. مرشدی بود که از او دیگران
 به ولایت رسیدند مردمان را در کفر درآوردند و صاحب ایمان کردند، از معصیت به طاعت و از
 نفسانیت تا روحانیت راهنمایی کردند و در این کار مریه عظیمی داشت.

۴ یعنی در وصایای شیخ بهاء الحق آمده است که هر سده و جب است که خدا را با راستی و
 اخلاص عبادت کند و چسباید که در عبادت و ذکر اشخاص و غبار نمی کند و آن را محو
 نکند و تنها صورت این است که و حالات و موفقت کند و محاسنه اقوال و افعال نفس را انجام
 دهد چنانکه وقت صحیح حرف زند و عمل کند و قنل را هر عملی که انجام دهد باید در خدا
 - حل شأنه - بهاء بخورید و کمکش. طاعت کند تا خداوند معان و ر توفیق عطا کند که در حسن
 نیت لایق ستایش در حساب بیاید. در وصایای جو - به بعضی مردمان فرموده است که لازم
 بدانید که ذکر را همیشه دو سب درید چنانکه تمیز ذکر را می است بری طالب که در آن راه می تواند

کثیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. (جمعه، ۱۰/۶۲) او یصا فی بعض رسائله یُنعص المریدین^۱ این صعیف و چسب سمع امداد که شیخ شبرخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد اشهر وردی - رضى الله عنه - با شیخ حود صبیاء اند بن ابوالنجیب عبدالقاهر - رضى الله عنه - در حرم کعبه بود و شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر^۲ سر وقت خود بود، حضر علیه السلام درآمد، شیخ بدو سنت نکرد معنی بیستاد و بارگشت چوب به حود بار آمد آنگاه به خدمت او شیخ شهاب بن ابوالنجیب^۳ بود پرسید که شمع چگونه بود که بنی از بیاء^۴ علی^۵ است و عنه السلام^۶ نه^۷ زیارت شما آمد و شما هیچ انتفاع بدو نکردید؟ شیخ در وی نگریست و روی سرح کرد و گفت و یحک آنچه دانی اگر حصر آمد و بر رفت، بر آید، اما این وقت که ما را با حق بود اگر برفتنی باز بیامدی و ندامت آن تا قیامت بمادی. هم در آن بودند که حصر علیه السلام درآمد شیخ برخواست و استغفار کرد و تواضع نمود. «تَرْجُوا مَيَّامِنْ تَرَكَاهُمْ مِنْ اللَّهِ الْكَرِيمِ»^۸ پس مرید را ندانند که مراقب و شخصه روزگار خود باشد و هر چه حرام حق است از دل دور کند و صحبت حق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق مواظب گردد و اگر او را با ذکر حق مؤسست بود آوار محنت خدای تعالی به وی بیاید و ابصار فی بعض رسانده لبعض المریدین «سَلَامَةُ الْجَسَدِ فِي قَبْلِ الطَّعَامِ وَ سَلَامَةُ الزَّوْجِ فِي تَرْكِ الْإِثَامِ وَ سَلَامَةُ الدِّينِ فِي الْقِسْوَةِ عَنِ مُحَمَّدٍ حَبِیرِ الْإِثَامِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ^۹ وَ سَلَامٌ» توفی رحمه الله سبع صفر سنه ۶۶۱ هجری و سنین و ستمائة^{۱۰}

»

در محنت محبوب برسد عشق چنان اشقی است که نه می سوزاند لذا وقتی که محنت و عشق کامل می شود، مشاهده ذکر الله ثابت شود و همین ذکر کنیز است که خدا قول رستگاری داده است که «ذکرش (خداوند متعال) کنید تا رستگار شوید»

۱. یعنی: و خدای بسیار پاد کنید؛ شاید که رستگار شوید

۲. من شیخ ابوالنجیب. ۳. من به گستاخی

۴. من علی بن مرد. ۵. بر

۶. یعنی بر سمتهای برکات و جور او امید داریه

۷. با ه و آله و صحبه ندارد

۸. یعنی سلامت من در کم خوردن است و سلامت روح بر ترک گناه است و سلامت دین در

سید نورالدین مبارک غزنوی - رحمة الله عليه -

حبیمة شیخ شهاب الدین مہروردی سب مقتدا و شیخ الاسلام دہلی بود در زمان سلطان شمس الدین اور میر دہلی می گفتند در فواید لہواد می نویسند کہ روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید حکایت فرمودند کہ وقتی امساک بران شد، اورا لارم گرفتند کہ دعای بار بکن بر سر میر برآمد و دعای بار^۲ بخواند بعد از آن روی بہ آسمان کرد و گفت یا اللہ اگر تو بار برستی من بیش از این^۳ در هیچ بارانی ناشم این نگفت و فرو - مد حق تعالی بار فرستاد بعد از آن سید قطب الدین - رحمة الله عليه - بہ ملاقی شد و این سخن با او نگفت کہ ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و می دانیم کہ تو بہ حق تعالی بیری تمام است ما این لفظ ہر^۴ چند گہی کہ اگر تو بار برستی من بیش از این^۵ در هیچ بارانی ناشم؟ شیخ^۶ نظام الدین ابوالمؤید گفت کہ مر می دانستم کہ بار خواہد فرستاد، انگاہ گفتم سید قطب الدین گفت کہ اگر کجا می دانستی^۷ گفت وقتی مر، سید نورالدین مبارک غزنوی - رحمة الله عليه - در پیش سلطان شمس الدین برای بر دست^۸ شبی بر عی^۹ افسہ بہ د، من سحبی گفتم بودم کہ و کوفتہ شدہ بود، در این حبس^{۱۰} مر رہی باران فرمودند، بہ روضۃ ایشان رفتم و^{۱۱} گفتم، تو از من کوفتہ ای اگر تو^{۱۲} با من آشتی کنی من دعای باران^{۱۳} بخوانم و اگر شتی یکی تو ہم خواند از روضۃ و آوار برآمد کہ با تو آشتی کردم، تو برو و دعا بخور - و شمع نصیر الدین محمود - قدس سرہ - منقول

→

فرستادن درود بر پیرامبر اسلام است.

۲ د باران.

۴ من بر

۶ من، ہ شیخ ندارد

۸ من، ہ چہ

۱۰ من، تو ندارد.

۱ من است ندارد

۳ من، ہ از این ندارد

۵ من، ہ ر من ندارد

۷ من، ہ بر دست.

۹ د، ہ بہ روضۃ ایشان رفتم ندارد.

۱۱ د، ہ باران ندارد.

است که فرمود بررگی بود که او را شیخ محمد جمل^۱ شیرازی^۲ گفتندی، سید
مبارک غروی نعمت را او بدخته بود، بعد از آن فرمود که در آن وقت باررگی بود از
میرداد نشاء به خدمت شیخ آمد و گفت که در خانه من پسری مولود شده، بنده
زاده شماست نعمتی همراه او^۳ کنید شیخ فرمود بگو شد چوب من فردا سار
نامداد نگرارم پسرک را بیاوری^۴ و از حساب رست^۵ من بر آری و در نظر من داری
همان روز سید مبارک غروی مولود شده بود، پدر سید مبارک در آن مجلس حاضر
بود، این حدیث می شنید. با خود گفت: من ببر پسرخود را سارم و در نظر شیخ
درارم^۶ چو وقت سار نامداد شد، باررگ را درنگ شد، پدر سید مبارک غروی
پگه تر^۷ برحاسنه بود، مؤذن تکبیر گفت شیخ سار نامداد^۸ تمام کرد پدر سید
مبارک غروی از حساب راستی شیخ درآمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت در
وی نظر کرد این همه نعمتها را آن تک نظر بود. بعد از آن باررگ را ما، شیخ گفت
نعمت نصیب سیدزاده شد فرمود وقتی در غریبی استغاث شد، حلفی^۹ بر شیخ
محمد اجمل^{۱۰} شیرازی^{۱۱} آمدند و گفتند دعایی بکن تا باران ببارد شیخ این سخن
شنید و از خانه بیرون آمد و حتمی دسار شیخ را^{۱۲} داعی پیش آمد شیخ در باغ
رفت، باغبان در و درختی حتمه بود شیخ او را سار کرد و گفت درختان خشک
می شوند، بر خیز و درختان را آب ده^{۱۳} باغبان جواب داد باغ من و درختان من با
زمان که حاجت آب دادن خواهد بود، حو هم داد شیخ باغبان را گفت پس این
حلق را صبح بکسی که دنبال من گرفتند عا سنگ حد و زمین زمین^{۱۴} خدا آب زمان که
حضررت عزت خواهد خواست بر آن خواهد فرستاد این سخن بگفت^{۱۵} و برگشت

۲. س. شروی، ه. سوری.

۳. ه. بیاری.

۴. ده، ه. دارم.

۵. ده س. نامداد بدارد.

۶. ه. احس.

۷. ه. رانددرد.

۸. س. ه. گفت.

۱. ه. اجمل.

۳. س. او بدارد.

۵. س. ه. راستای.

۷. س. کهنه.

۹. س. ه. خلق.

۱۱. س. شروی، ه. سوزی.

۱۳. س. زمین بدارد.

عقب آن چندان باران بارید که نهایت نمود مقبره میبد مبارک جانب شرقی حوض
شمسی مشهور است و وفات او در سنه ۶۳۲ اثنین و ثنین و سنمائة

شیخ حمیدالدین الصوفی السعیدی^۱ التاگوری السّوالی -رحمة الله تعالى علیه^۲-

لقب او سلطان التارکین است و کُتبت و ابوالاحمد، راعظم^۳ حلفای حصرت^۴
خواجہ بزرگ معین الحق و لدّین ست، در بحرید و تفرید قدمی اسح داشت وی
از بدنگان حاض حصرت مولی - عمر ستمه - ست همت عالی و در دنیا و عقبی برتر
است و نظر انتساب او جز بدانچه وری شعوص ثلاثه است نمی افتد، او را شانی^۵
عالی است در تصوف و مکی رفیع در بیان قواعد^۶ طریقت و وی در اولاد سعید
من دید است که در عشره مشرقه^۷ - رضى الله عنهم - وی^۸ ا متقدّس مشایخ هند
است، من طویب بفته وی گفته ست که^۹ اوّل موبودی که بعد از فتح دهلی در
حانة مسلمانان آمد، من از رمد خواجہ معین الحق و اندین با او اسل وقت شیخ
نظام اندین^{۱۰} می بود، یحتمل^{۱۱} که ملاقات میان ایشان سروع شده باشد - والله اعلم -
و شیخ نظام الدین قدّس سرّه کتبات و را از تصنیفات او انتساب نموده به خطّ
خود نوشته بود و صاحب سیر الاولیاء^{۱۲} در از حص سلفات بمشایخ نقل کرده است
نقل است که روزی خواجہ معین ندین را وقت حشر بود فرمود هر کس هرچه
خواهد، گو بخواه^{۱۳} که ابواب حایت معبروح ست یکی دنیا خواست و دیگر
عقبی رو^{۱۴} به جانب شیخ حمید ندین کرد که تو می خواهی در دنیا و عقبی مکرم و

۱. و. س. السعید.

۲. رحمة الله تعالى علیه ندارد.

۳. راعظم.

۴. من. حصرت ندارد.

۵. شانی

۶. قواعد ندارد

۷. من. عشره مشرقه است.

۸. وی که ندارد

۹. به تحمّل

۱۰. من. بخواهد

۱۱. من. روی

معرّر ناشی؟ گفت سده را خواستی بشناسی؟ خواستی، خواستی، خواستی^۱ مولی است - تعالی - بعد از آن رو به جانب حواجه قضیه ندین آورد و همین کلمه را فرمود وی^۲ عرصه کرد که بنده را احیاء بیست، هرچه حکم شود احیاء شماست حواجه بعد از آن فرمود: «التَّارِكُ الدُّنْيَا وَالْفَارِغُ عَنِ الْعُقْبَى سُلْطَانُ التَّارِكِينَ حَمِيدُ الدُّنْيَا الصُّوْفِي» از آن روز و در^۳ سطر ترکیب بقا آمد^۴

نقل است که او را در اسوئی که موضعی است در موضع ناگور، یک دو طناب رمین احیایی^۵ بود که هم به دست مدرک خود^۶ آن رمین را^۷ می کاوند و تحم می ریخت و فوت فریاد از آن می می سخت و غت و در^۸ سب و بهم ربیع الآخر سنة ۶۷۳ ثلث و سعمین و ستمائة بود و مرف و در ناگور است. قدس الله سره - او را با شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در رب فقر و عا مرسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون یکی از آنها^۹ این است که به اتقوا^{۱۰} مشایخ و به مقتضای نصوص و حدیث، دست و مبالغه از رب و وصول به حضرت موسی است - سبحانه و تعالی - و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر ما خطی^{۱۱} و اقرار آن دارند و با وجود آن، حوری و کرامات بر ایشان ظاهر می شود^{۱۲}، این مسکین را در بین باب حیوت ریاده می گردد^{۱۳} اگر ایشان نطف فرموده را این اشک گر بگشاید، عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسد که^{۱۴} مضمون^{۱۵} این است که^{۱۶} این حفر^{۱۷} مکتوبی به خدمت شیخ بهاء الدین عرصه داشت کرد و را شکالی که این مسکین داشت از

| | |
|-------------------|---------------------|
| ۱ ه خواست ندارد | ۲ س: وی ندارد |
| ۳ س عرص | ۴ ه: او را ندارد |
| ۵ ه شد | ۶ س: احیاء |
| ۷ د: ه: خود ندارد | ۸ س: را ندارد |
| ۹ د: س: در ندارد | ۱۰ س: سنة ۶۷۳ ندارد |
| ۱۱ ه بود و ندارد | ۱۲ ه: پنهان |
| ۱۳ د: س: باطابق | ۱۴ س: خطی |
| ۱۵ د: ه: شریف | ۱۶ س: می شود |
| ۱۷ د: که ندارد | ۱۸ ه: که ندارد |
| ۱۹ س: حقیر | |

خدمتش التماس جواب نمود خدمت پیش به سببی و اسباب جواب آن پوششید^۲ و اگر پوششید شافی نبود، پس حقیر به درگاه موجب الدعوات تصرع کرد و راری نمود که مشکل بنده خود را سب کند و راین مقصود شافی پیدا نمود حضرت موجب الدعوات دعای بنده را قبول کرد و چنان نمود که ارباب شریعت که طالبان ثواب آخرتند و ربرای تحصیل ثواب کسباب حیرت و میزات اربالات و قربات نکند^۳ از کشف حقایق نفوی و دقیق نفس و هوای^۴ که رباب طریقت در پس محجوب باشد و همچنین رباب صریحت^۵ از اسرار قرب و انوار تحلی ذاتی که مخصوص طالبان مولی است و پیش پیش هرچه ماسوای ذات حق است، اگرچه کشف و مشاهده باشد محجوب داب بود، محجوب و معذور باشد پس هر که به هر چه مادیون حق است در مانده است، به حقیقت محجوب است^۶، هر چند که او نداند محجوب است

مکتوبی دیگر^۷ به جانب شمع هرید، الذین شکرگنج^۸ در احاطه شده است «قلیل لو یعلم المشتغلون بدگری ما فانهم من قری لیضخکوا قلیلاً و لیکوا کثیراً و لو یعلم المشتغلون یقرب من الشی لیکوا ذماً و لو یعلم المشتغلون بانسی ما فانهم منی لا تقطعت اوداخهم»^۹ و او را تصصیت و مکتوبات بسیار است و اشعار بر دارد و شهر تصصیت او اصول الطریقه است و در بحر می فرماید مردان راه که روی ایشان به درگاه است، سه طایفه بد چندی که در کلام مجید آمده است «الذین اصطفیها من عبادنا فصمهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات» (فاطر، ۳۲/۳۵)^{۱۰}

۱. د. خدمت ندارد.

۲. پوششید.

۳. د. قربات می کنند.

۴. د. نفس وی.

۵. د. در یابد محجوب تا طریقت ندارد.

۶. د. به حقیقت محجوب است ندارد.

۷. د. دیگری.

۸. س. گنج شکر

۹. بعضی گفته شده است آن که در ذکر من مشغولند، باید بداند که آنها اگر قرب من را گذشته اند، می باسی چند کم کس و رری حصار و آبهایی که در قرب منند بفهمند که چه چیز کم کرده اند و چون بگیرند و آبهایی که در سبیت و قرب من مشغولند بدانند که چه چیز آنها کم شده است، در آن حال شاهرگشان سرد

۱۰. بعضی از سنگامان که برگزیده میراث د. یم. پس، از آنان برخی بر خود ستمکار بودند و به

معدور اند و مشکور اند و فانیاند و معذوران کیانند؟ آنها که بعد از ایمان بالله و
 اقرار هم بالتوحید به حصر و محصور بیایند و گریزند دیر آیند و آهسته آیند از
 خطاب سار عوا غافل باشند معتقدان کیانند؟ آنها که به ایمان همعین آیند و
 به اقرار همکاتب و فانیان کیانند؟^۲ خطاب است بر یکم (اعراف، ۷، ۱۷۲)^۳ به یاد
 دارند و جواب این که قالوا بلی (اعراف، همان آیه)^۴ فراموش نکرده اند و در بن
 جهان پیش از دعوت به حکم خطاب رسی و جواب هم برلی احاطت کرده اند^۵ و در
 هدایت کار به طلب نهایت اسرار برآمده، ر یها سیر بودند که پوشیده رفته اند و
 کسی نام ایشان ندانسته است و خبر نشر شایسته و نسی چند را که شایسته اند،
 به تعریف حواجه ما، محمد رسول به شد خند و گریه نام و نشان ایشان کسی
 ندانستی و شایسته یکی از ایشان امیر مؤمنان بونکر صدیق - رضى الله عنه - بود
 که پیش از دعوت به طلب رسالت برآمد و درد خود را دوا طلب کرد و یکی از ایشان
 امر المؤمنین علی مریضی کرم الله وجهه - بود که پیش از لزوم مستعد قبول دعوت
 گشت و یکی از ایشان اوس فرسی بود که اگر پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - تعریف
 نکردی، نام او از هیچ دیوان بر نماندی^۶ و نشان او در هیچ دفتر ثبت نکردی^۷ رهی
 مکنت که در حصر عرب داشته که در دست چتری نهاد و از دپ چتری برده است،
 از د آمد و شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فرسی است رضى الله عنه - که پیش
 از دعوت در طلب هدایت پیوید و صدق عهد میثاق از خود بخواست، از اینها
 رفته ایم که فانیان کیانند؟^۸ نهید که جور معلومشان شد که خداوند شان - نعانی -
 موجودی^۹ است که فدای او را^{۱۰} نسبت صفت فدایی شدند که آب را وجود بیست و

برخی میانه رو، و از ایشان برخی به خواست و فرمان خدا به یکی ها پیشی گیرنده اند.

۲. خطاب سار عوا تا کیانند ندارد

د. س. د.

۳. یعنی گفتند چرا گویا شدیم.

۴. یعنی آنها من پروردگار شما بیستم

۵. د. ب. ب. آیدی.

۵. د. ه. کرده

۶. موجود.

۷. ذکر کردی.

۸. س، ه، فدی او را.

قدم در راه عدم نهادید و سر را در آب راه به باد دادید و تحتاً نمودی. اگرچه به خواندن^۱ نیست. بخوانید و در راه آب و حید و قریب چون آب نمیدید، به روی و خودشان بماند و به روی فناء در عین فناء باقی شدید و هر که در فناء باقی شود این معنی را بقای ابد خوانند. در این روی است که درویشان گویند که ملک ما را رو نیست، یعنی ملک ما^۲ درویشی است و درویشی امر^۳ سلبی است نه ایجابی، ایجاب را^۴ سلب رو است، اما سلب را سب روا نیست و بن سبزی است عدم ص^۵ نه فهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه می د^۶ که اَصْدُوْرُ الْأَهْرَارِ قُورُ الْأَسْرَارِ، حربه که معمور بود محروم از مسور ماند و هر حربه که حرب بود، محروم و بر سر آب بود و بر می فرماید چنین با برآید با منقذ شود، گر منقذ شود در ملک موقوف ماند و اگر برآید رنده رابد و با مرده، اگر مرده رابد او چون کسی بود که به مرگ طبیعی مرده باشد، کامل مرده باشد و با ناقص، اگر ناقص^۷ مرده باشد مرجع و به دورح باشد، علی قد نقصانه و اگر کامل مرده باشد با به مرگ احتیاج باطل مرده باشد و یا به مرگ احتیاج ظاهر مرده باشد و اگر باطل مرده باشد با به مرگ احتیاج ظاهر مرده باشد مرجع و به معنی مناصات حیات^۸ باشد و اگر به مرگ احتیاج باطل مرده باشد حارب و به مصعد خود که مدشش^۹ و احیا بوده باشد، برسد به هیچ جا ناپسند

بیر می گویند که بعضی در باب حقیق چنین می گویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی می گویند که طلب نباید کرد. هر دو حق و هیچ کدام از این دو قول باطل ندائی و هر دو با حق شناسی^{۱۰} و هر دو در نظر صدق معایند و برخلاف یکدیگر که دو حکم برخلاف یکدیگر است. همانند که از یک جهت باشد، آن که گویند که طلب باید کرد، یعنی اگر طلب یکی تعطل بود و آن که گویند طلب نباید کرد، یعنی اگر طلب یکی^{۱۱} تشبیه بود و این

- | | |
|-----------------|-------------------------|
| ۱. د. ه. بخواند | ۲. ه. ملک ما ندارد |
| ۳. ه. امری | ۴. متن: در سلب |
| ۵. س. چون او | ۶. ص. ه. اگر ناقص ندارد |
| ۷. متن چنان | ۸. ه. مداشی |
| ۹. سر. ه. شناسی | ۱۰. ه. یکی |

هر دو معنی^۱، لایق و در خور^۲ حق باید پس چه باید کرد آنکه طلب چوب مشبهان
 نکسی و ترک طلب چون معطلان نکسی، یعنی طلب نکسی و طلب فروگذاری که او^۳
 در جهلی نیست تا در آن حرکت نکسی و در مکشی نیست تا آن مکان لازم گیری، ایسته
 نیست تا به دعا و راری بخوهدی^۴، دور نیست و نزدیک او شوی، گمشده نیست تا
 تقدش کنی، زمانی نیست تا متصرفان باشی، مکانی نیست تا ملازم مکن گردی،
 این همه یعنی طلب است و حق است پس ثابت کدام است؟ آنکه یعنی خود و یعنی
 و صاف خود کسی تا از جمله صفات^۵ شریعت گدیه کسی و از جمله صفات مفکیت
 کناره کسی و از کل اشیا محروم و منمرد پی تا چه که و - تعالی و تقدس - لیس کبثله
 شیء (شوری، ۱۱/۴۲)^۶ است طلب تو لیس کبثله شیء شود^۷ این اثبات طلب
 است، هر که خواهد تا عکس در من نماید و روی آینه صاف نکند، او محال طلب
 باشد و هر که طلب حق نکند و روی در ر و صاف شریک صاف نکند، او محال
 می خور و هر که راه و صاف رود و لوح مسه از نقوش پاک نکند، او سهوده می گوید و
 هر ره می پوید طلب آن نیست که اثبات او کسی، طلب آن است که خود را محو کنی
 طلب آن نیست که بدو باری، طلب آن است که وجود خود را در بازی، طلب آن
 نیست که او را بخوبی، طلب آن است که به ترک خود نگویی تا اسه صاف کن،
 چون آینه صاف شد هکسی ضروری الوجود است، نظم^۸

رهرو باید که در ره راست^۹ رود و نگاه دران ره چوره راست رود
 کج رو که نگویمت همین راست^{۱۰} شو کج آن باشد که بر پی خواست رود
 و نیز می فرماید اول مرتبه از مراتب راه، علم است علم باید که بی علم عمل
 درست نباید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی عمل سبک را وجود
 نباشد، سوم مرتبه از مراتب درگاه نیت است، نیت صحیح باید که بی نیت صحیح

- | | |
|------------------------|------------------------------|
| ۱. س' هر دو معنی ندارد | ۲. در خود |
| ۳. د او ندارد، ه: تو | ۴. ه خوری |
| ۵. ه. و صاف | ۶. یعنی چیزی دارد او نیست. |
| ۷. ه بود | ۸. د. ه نظم ندارد |
| ۹. د. او است. | ۱۰. س، ه که بود نگویمت راست. |

عمل حر باطل بیاید. چهارم مرتبه صدق است صدق باید^۱ که بی صدق عشق روی نماید. پنجم مرتبه عشق است^۲ عشق باید^۳ که بی عشق تو خه درست نباید. ششم مرتبه تو خه است تو خه باید^۴ که بی تو خه سلوک را بشاید. هفتم مرتبه سلوک است سلوک باید^۵ که بی سلوک در پیگه نگاید. هشتم مرتبه در پیگه گشته باید تا مقصود روی نماید. نهم مرتبه سلوک چیست؟ آنکه از کوبین به سرآیی مقصود چیست؟ آنکه تو ندانی (کُنْ شَيْءٌ مِنْ هَذَا إِلَّا وَجْهَهُ) (فصل، ۸۸/۲۸)^۶ هم امروز بر خود بخونی^۷

کاریست و رای علم رو آن را باش در سنگهر ماش رو کان را باش
دل هست مسقامگاه بگدار و بی جان مرل آخرست رو جان را باش
راهی در پیش نو نهاده اند هم با یک و هم دراز و نور را عمری داده اند هم تاریک و هم کوبه و در این عمر کوبه نور مر کرده اند به رفس این ده د و سب د با اگر چه تاریک است که «الذَّيَاكُنْهَا ظِلْمَةٌ» و در این تاریکی هر تو مهتبی از مطالع عسایت طاع کرده بد که «وَحَقُّ الْخَلْقِ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رُشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ»^۸ الله نور السموات و الارض (نور، ۲۴، ۳۵) «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِهَا» (زمر، ۳۹، ۶۹)^۹ برخیز و بشتاب و این ماهتاب را عصب در این عمر کوبه که^{۱۰} نور داده اند گد شیه انگار و خود را یکی از مردگان شمار و اگر به مرده ای مردی می دانی و پیوسته این بیت بر دل می خوان:^{۱۱}

۱ د، س بیاید. ۲ من- عشق است ندارد

۳ د، س بیاید ۴ د، من- بیاید

۵ د، س بیاید

۶ یعنی هر چیزی هر دلت او، نیست شدی است

۷ س نظم، ه، راعی

۸ یعنی تمام دنیا پر از ظلمت و تاریکی است و برابر دنیا تاریکی است.

۹ یعنی حق را در ظلمت رسیده و بعداً بر آنها نور پاشید.

۱۰ یعنی خدا نور آسمان و زمین است

۱۱ یعنی و [در آن روز] زمین به نور خداوند خود روشن شود

۱۲ د، که ندارد ۱۳ س نور، ه، بیت

حاجت هر آینه نخواهد رفتی بدر غم عشق تو رود اولی تر
ما حواحه بر بستر عملت در خواب عصب خویش محصه است و نمی داند که
دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی محبت کند و چوب سب در آید و
به محبوب خود محبت نام آور در کدایان بنویسد و کذب من ادعی محبتی ثم
اذا جن علیه اللیل نام غنی^۱ :

سؤال چون مرد بمیرد و جان و رکب جدا شود به اصل خویش راجع شود یا
نه؟ جواب راجع آن بود که در ریاضی، که در حیات طبیعی خوانند، مرجع خود را
شناسد و محتاج به بداند و عوایق و علایق معنوم کند و عشق آن عالم در وی پدید
آید و شوق مر آن را مدد کند، محتاج برسد و عوایق و علایق قطع کند و روی از
موجودات بگرداند و روی به موحد آرد و حق هر مفهومی چنانکه شرط آن است
بگذارد و احقری هر مفهومی که بدو متصل است، هم در آن مدام بگذارد و به برگ
حشمت پیش از برگ طبعی برسد و چون چنان برسد و چنین برسد به اصل خویش
باز گردد و وصل را دم سازد

سؤال دنیا چیست؟ جواب دکن مادون الله بهو دنیا^۲ هر چه آن دود حق است
دنیاست نفس و دود است و هر چه به نفس بود نزدیک است دنیاست امروز دنیا
به نفس و نزدیک است فردا آخرت، دین فردی^۳ اوست را این معنی گفته اند^۴
امروز و پیری و دی و فرد^۵ هر چار یکی بود تو فرد^۶
آما و صدقا حصص خواهد کرد او لقد جثعوا^۷ ثرادنی کما خلقناکم اول مرة^۸
(نعم، ۹۴/۶)^۹ یعنی چو - آخر کرد^{۱۰} آن بر خود از اول خوا اختیار نکردی؟ اختیاری
باید که تا این اختیار توان کرد که در حایة نفس است و اسباب، الت حرب او و در

۱. متن: نام آورد.

۲. یعنی او دروغ گفت که ادعای محبت کرد، وقتی که شب رسید راس عاص شد

۳. سن دیای پرو است، ه فردا ۴. ه بیت.

۵. ه فرد فرد و پیری روز و دی و فرد ۶. ه فردا فردا

۷. یعنی و محققا شما یک یک بری حساب به سوی ما در ایید بدن گونه که اول شما را

۸. ه کار آخر. ۹. بیافزیدیم.

نخاع خویش با قوت باشد و زرد است و صاحب خود مدد دارد و روح در این عالم بر اصحاب و احباب خود دور افتاده است و بر معدن اصلی خود مهجور گشته تا مدد بردانی نیاید، هیچ کاری از وی نیاید.^۱

سؤال مدد بردانی کی خواهد آمد؟ جواب تا کی نهاده اند؟ برای که را؟^۲ آماده اند؟ و از بهر که را خواسته اند؟^۳

سؤال او - حلّ حلاله - خود مصق است و فیض دایم الوجود، پس این تفاوت چراست؟^۴ جواب این تفاوتی که تو می بینی در فیض و عرفان^۵ نیست بلکه در قبول و قابل است

سؤال فرمودی که خود فیض بی تفاوت است، تفاوتی که هست در قابل است، این تفاوت از کجا داریم؟ جواب هم از اینجاست که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی را ماده صاف، آماده است و دیگری^۶ را مکدر،^۷ و آنکه ماده صاف فاده است^۸ بی واسطه قبول می کند و از ارواح^۹ بهیاست؛ یعنی معروض و سطره خواهد بود قبول کند، خواه واسطه ایست، خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علمای استیع و خواه واسطه محاهده و ریاضت و آن که ماده مکدر فاده به هیچ واسطه قبول نکند، اگر چه بعضی به تعلیم قبول کنند، نه به تحقیق نمی رسد

سؤال ایشان را که ماده مکدر فاده به اختیار و ارادت خاطر بود یا نه؟ جواب بی اختیار و بی ارادت خاطر یک برگ در درخت فرو رود نباید و گاه از زمین بر نیاید. سؤال پس چه حکمت بود در فرستادن بعضی از ماده صاف و صرف و در فرستادن بعضی از ماده مکدر و معروض؟ جواب او - حلّ حلاله و حلّ مختار است و فعل او می علّت، کسی را رسد که گوید چر و چور و لا یُسألُ عما یفعلُ و هم یُسألون^{۱۰} (انبیاء، ۲۳/۲۱)^۱ یکی را در این شایسته قرب و کرم است و آن چنانکه دانست

۲ د را ندارد

۱ س کشاید

۴ د من پس این تفاوت چراست ندارد

۳ د من خواسته

۶ د دیگر

۵ د فاضل

۷ من سطر ز و دیگری را فاده است در

۸ یعنی او را از آنچه می کند نپرسند و آنرا پرسند

در وجود آورد و یکی ر شبان قرب و کرمیت دست و چنانکه داست در وجود
 آورد^۱ و لا جَوْر، نو دست از اینجا بر رو پای همت بر درک فلک دار^۲
 دنیا نه خوش است رو به عقی خوش باش آخر که نو را گفت به دینی^۳ خوش باش
 و همت عالیت بر آید روری نگذار تو هر دو را به موی خوش باش
 طالم را شادی به حصول مراد دیاست^۴ و مقصد را شادی به حصول مراد عقی
 است و شایق^۵ را شادی به وصل مراد مولی است

سؤال دین و دیاست دب، فرمودی و نمودی که چیست^۶ فرمایی که دس
 چیست؟ جواب دین طالعان گریختن و آویختن است، گریختن از معاصی و
 آویختن به طاعت و دین مقصد بر رسیدن و رامیدن^۷ است، رسیدن از دین و
 آرامیدن^۸ به عقی و دین سابقان به تروی و تولی است، تروی از مدون الله و قل الله^۹
 ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (انعام، ۹۱/۶)

سؤال نه حکم این تفسیر دیها بر تفاوت آمد؟ جواب دین یکی است و
 بی تفاوت است، این تفاوت که در نظر تو می آید تفاوت مراد^{۱۱} است نه تفاوت دین،
 که دین نه هر حد یکی است، نه صهر این عرصه را روی به جهی می نماید ماب
 نه به نظر باطل بیند، دید و فایضا تَوَلَّوْا قَوْمَ رَجِهَ اللهُ (عمره، ۲/۱۱۵)

سؤال سریع را و سرعت ر چگونه یکی دانیم^{۱۲} جواب چنانکه نو^{۱۴} جان و

۱ بر سطر ای یکی تا وجود آورد

۲ س نظم ۳ د دیا

۴ د، س، ست ندارد ۵ د، ه، ساق

۶ چپین است ۷ د، آرمیدن

۸ د آرمیدن

۹ یعنی نجر جدا از همه بی روی و با جدا مودت و دوستی

۱۰ یعنی جدا [است که کتاب های آسمانی را می فرستد] آنگاه نگذارشان تا در پریگویی

۱۱ س، مر ۱۲ بیهوده شان پاری کنند

۲ یعنی پس نه هر سو که روی از بد همان جد روی جدا است [برای جدا از همه جا هست]

۳ د دایم ۱۴ د، ه، تو ندارد

تن خود را یکی می‌دانی طریقت جان شریعت است

سؤال: چون اوست و جزاویست، امر و نهی بر کیست؟ جواب: «الآلَهُ الْحَقُّ وَ الْأَمْرُ» (اعراف، ۵۴، ۷) امر بر مر خود است^۲ و نهی بر خلق خود، بگشیم^۳ که نیست بلکه گفتیم همه بدوست، پس همه اوست.^۴

سؤال: دانستیم^۵ که دین چیست و شناختیم^۶ که دنیا کدام است، خبر کن ما را که بهشت و دوزخ چیست؟ جواب: بهشت و دوزخ اعمال تو است «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَلِ ذَرَّةٍ حَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَلِ ذَرَّةٍ شُرًّا يَرَهُ» (زل، ۷، ۸، ۹، ۱۰) را اعمال امروز، فردا صورتهای^۷ به تو ساخته نمایند، اگر خبر کرده‌ی فردا صورتهای ملایم و موافق او در پیش تو دارند و اگر شر کرده‌ی صورتهای موافق^۸ او کردار در پیش تو بیارد

سؤال: راه چیست و منزل کدام است؟ جواب: سؤالی کردی که آن را اسرار است و حمله رو بگ. راه را به کار است. بن حربه مدد و اَمْسُ يُجِيبُ الْمُصْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ (احمل، ۱۶۲/۲۷) سوال گشت و بن دُر که حمده سبای عالم رسخت او عجزید به گفت نتوان سم، را حال باید که گوید^۹ و گوش حال باید^{۱۰} شود، اگر این بیست کم را^{۱۱} باید^{۱۲} که گوینده از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن ندانیم، پس به از آن بود^{۱۳} که گفته و شنیده بگیریم

سؤال: در گوید^{۱۴} چاره نیست، رنجبه شمه‌ی از ب بگویم و بشوم ادلها مضطرب نماید^{۱۵} و حاجها بحه بومیدی بحوسد جواب: گویم^{۱۶} معور الله و دیده که در کدام راه و منزل

- | | |
|---|--|
| ۱. د. در خود | ۲. د. اوست |
| ۳. د. بگشیم | ۴. د. سطری از و نهی تا همه اوست ندارد. |
| ۵. د. ه. دانستم | ۶. د. ه. دانستیم |
| ۷. یعنی پس هر که هم سنگ دَره‌ی ای مورچه‌ی خود، یکی کند او را بسید و هر که هم سنگ دَره‌ای بدی کند او را بسید | ۸. د. ه. به صورتها |
| ۹. د. آن در پیش تو دارند و اگر شر کرده صورت‌هایی موافق ندارد | |
| ۱۰. یعنی یا آنکه درمانده را چون او را بخواند پاسخ دهد. | |
| ۱۱. و. ه. بگویند | ۱۲. د. ه. که |
| ۱۳. د. باید بود. | ۱۴. د. سطری از گوینده از دل تا آن نبود ندارد |
| ۱۵. س. گوئی | ۱۶. د. نماید |
| ۱۷. د. کو هم | |

سؤال می‌کند: اگر راه و منزل ربات شریعت و یا رره و منزل اصحاب طریقت؟ سؤال در هر دو جواب راه و منزل از باب شریعت و نفس و مال برآمدن است و به معنی مقیم در آمدن که «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمُ الْآيَةَ» (سوره، ۹، ۱۱۱) و راه و رسم^۳ و منزل اصحاب طریقت و جاب و دل برآمدن است که «و تَنْتَلِ إِلَيْهِ تَمْتِلًا» (مزمع، ۸/۷۳) و به ذروه علای و حدث برآمدن «وإِنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» (بحر، ۴۲، ۵۳) و درویش نور می‌گویم زیرا که تو مسافری و دنگران مقیمند، مسافر شریعت را نیت اقامت درست بپاید، زیرا که مسافر شریعت را روی به مان و ملک پیش بنواد بود و مافر صریقت را روی به ملک و ملک است سؤال مالک الملک که حاست روی دل به وی ریم؟ جواب که حاست که نیست؟ «أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (بقره، ۲، ۱۱۵) مرد ند که رصیب دبا و احث بر آید و خطوط نفسانی نگردد و هر جا که باشد و هر جا که رود روی بدو آرد^۴ و هر چه گوید بدو گوید و هر چه خواهد بدو خواهد، بلکه او را خواهد، هان تا پنداری که او را حل حلاله را بدو دور است بلکه او را دوری، چوب نو سی^۵ نو در نو محو شد، فتح لب^۶ آن در که کسی^۷ نگشاده است بر تو گشاید و تو را به^۸ تو مقصود نماید سؤال کس دنده است تا وی را شتابد؟ جواب رنده است آنکه با دیده است، نی فی دیده است آنکه بی دیده است^۹

تا دیده بود دیده کجا آید دوست خواهی که شود دیده پروب آید^{۱۰} از پوست

۱. د. د.

۲. یعنی جدی از مؤمنان جاها و مالها در بحرید به پدی آنکه نهشت برای باز باشد.

۳. د. ه. و رسم بدو.

۴. یعنی: بی شک خدا آخرین منزل شهاب است

۵. متن: الموت.

۶. یعنی پس نه هر سو که روی آید همان جا روی (دات) حداث است

۷. س. بدو روی، ه. روید و آرد

۸. س. ه. اسباب

۹. س. نظم، ه. ریاضی

۱۰. د. ه. آئی

از دیده و دیدنی چو تو بگذشتی دمی که کسی نیست بینی همه اوست
سؤال این معنی بسی مشکل است، به فهم نمی رسد خوب تا وهم بر
حاسب^۲ این معنی فهم شود، در هر که وحدت مصنف است و وحدت صورت مبره
است و از نقش مقدس و وهم نقش است و صورت بگیر و وحدت و کثرت صد
آسد و الصّدان لا تجتمعان^۳ در این معنی بود که ابوحنیفه -- رحمه الله علیه -- فرمود
که «مَنْ عَيْتَ مَا يَدْخُلُ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ كَاْفِرٌ حَتَّى يَعْبُدَ مَا لَمْ يَدْخُلْ فِي الْوَهْمِ^۴» این
مرتبه ای است که کس را بر آمدن بر این مجال نیست، الا مَنْ شَاءَ اللهُ راه چسب تاریک
و شب چسب تاریک و تو حقت، نگه بگویی که من مذهب ابوحنیفه دارم پس روی
افعال است به پیش روی فردا، مثل نافرمانی پرده از روی کار بر گیرند، معلوم شود
که حوزه مذهب که داشته است، «يَوْمَ تُكَلَّى السَّرَائِرُ فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ»
(طبرقی، ۱۰/۸۶)^۵

سؤال او - جلّ جلاله - برده پوشش است فرموده این مثنوی حاکم نخواهد درید؟
خوب بنامبر فرمود صلی به علیه و سلم - «مَنْ الْفَى جُلِبَتِ الْحَيَاءُ^۶ فَلَا عِيَّة
له^۷ در این حدیث مستوفی هست گرد درستی فهو اسرار و اگر به بدان که فردا که
به خلاف روزگار خواهد بود، ظاهر بطن خواهد گشت و بطن ظاهر، بالا به فرود
بدل خواهد شد و فرود به بالا عرص خواهد پذیرفت بنامبر فرمود - صلی الله
علیه و سلم - «يُخْشَرُ الظَّالِمُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى صُورَةِ الذَّرِّ»^۸ بطن به نصیحت^۹ توبه
نصوح نیای تا به نصوح^{۱۰} قدمت مسلا شوی که «نصوح الدنيا أهون من نصوح

۱ د می ۲ من بر خواست.

۳ یعنی دو متضاد با هم جمع نمی شوند

۴ یعنی کسی آن چیز را بپوشد که در وهم می آید، کافر است تا آن موقعی که او عابد چیزی
نیست که در وهم نمی آید. ۵ من، ه' اقوال.

۶ یعنی در روزی که بهیچ [بیت و دارها] آشکار شود پس او را به بیرونی است و به یابوری.
۷ من، حجا

۸ یعنی آنچه که چادر حیا را می پوشد بر من عسی نسبت

۹ یعنی روز قیامت طایمان مثل مور محشور می شود

۱۰ من نصوح ۱۱ نصوح

الآخرة^۱

سؤال پیرامبر فرمود - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَلَمْ تَوْ كَفَّارَةٌ چُون گده به موت مکفّر شد، فصحت احرب چه معنی دارد؟^۲ جواب گاهی است که به مرگ مکفّر شود و گاهی است که به طول مکث در گور مکفّر^۳ شود و گاهی است که به عذاب قبر مکفّر^۴ شود و گاهی است که تا دورج بید و آتش دورج گناه را فرو سوزد، هیچ سود ندارد مرد بید که از اینجا چند روز برد که آن نور مر بار و دورج را خورده «جز بِأَمْؤْمِنٍ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْنَأُ لَهَبِي».

سؤال رب و دورج بند ما شده است و آتش گرسنگی و بی رویی در ما افتاده^۵ من سوخته ام به آتش بریانی من سوخته را دوباره بریان نکنند جواب سوخته آتش حسی بید به سوخته آتش بریانی در سوخته آتش، آتش رود تر بگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دورج به دیدار او میبرد سؤال آتش دورج در شب چه کار دارد که او را از برای متکبران و ملعون صفتان در وجود آورده اند که النَّارُ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ^۶ جواب آتش دورج با درویشان هیچ امری و دورشی ندارد، چه طاقت آتش فقیر، بهشت هم ندارد، آتش دوزخ کجا دارد؟ مَا فَرَّقُوهُ فَقِيرٌ أَوْ كَرِيمٌ فقر سیه است که الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ، سیه رویی باید که فقر در سری سیه او فرود آید، که فقر محنتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جفا فقر و ز روی نماید «كَذَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا»^۷

سؤال هر^۸ چگونه که هست و به هر صفت که هست درویش درویش است؟ جواب در هر تا هر فقیر و فقر مدنی و هر حقیر را حقیر شماری که صفات دمیمه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولای نصیر بدین بر مولای شمس الدین سحری شکر عدم قوی و قدرت بدین صفت گمنی که «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَدَمِ الْإِمْكَانِ»

۱ یعنی رمویی دنیا رموایی حوت حورتر است

۲ من مکفّر

۳ من مکفّر

۴ یعنی جهنم حای مکثرین است.

۵ د است

۶ یعنی نزدیک است که فقر به کفر انجامد.

۷ س، ه از ندارد

۸ من هر ندارد

و به پرمسی فرمودی که مبادا که آدمی را با حق انگشت دراز شود اگر با حق خود را
 دراز بیند، خواهد که شکم برادر مسکین را پاره کند تا فقر بگو که را طاقت بود که
 «الصَّبْرُ مَعَ السَّنَنِ أَهْوَنُ مِنَ الصَّبْرِ مَعَ الْفَقْرِ» قوت پیغمبری باید تا با وجود امکان،
 فقر نماید و عیب در فقر فخر آید.

سؤال فخر به هر حال که هست مضموم است؟ جواب فقر امر عدمی است
 به وجود فخر کردن مضموم است^۱ و به عدم فخر کردن محموم^۲ از این است که
 حواجه ما صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ به وجود دنا و حریت فخر نکرد چون کار به فخر
 رسید گفت فقری فخری و الله اعلم

قاضی حمید الدین ناگوری

نام او محمد بن عصاء است رحمه الله علیه. در مشایخ متقدمین هندستان
 است جامع بود میان علم و طریقی وی از مصححاب حواجه قطب الدین قدس
 سره است. اگر چه او را نسبت از سلسله سهروردی است^۳ و مرید و خلیفه
 شهاب الدین سهروردی^۴ گویند که شیخ شهاب الدین قدس سره^۵ در بعضی
 رسائل خود نوشته است «خلعانی فی لهنید کثیره» منهم حمید الدین الناگوری^۶ و الله
 اعلم. قاضی مشرب او وجد و سماع عدل بود و مولع بود به سماع، هیچ کس در
 زمان او این مقدار توکل در سماع نداشت که او داشت. علمای عصر بر سر او
 محصور ساخته بودند و بعد از وی شیخ عصاء قدس او پس سلسله را برپا داشت و
 در زمان تعلق شاه بر سر ایشان بر محصور شده و همین محصور را که در زمان قاضی

۱. د. س. را ندارد

۲. معنی که را طاعت بود که صبر سابقه است. در مقدمه صبر فقر اقصی است بحشد؟

۳. د. سطریری از جواب تا مضموم است ندارد.

۴. د. سطریری از اگر چه تا سهروردی است ندارد

۵. د. سهروردی ندارد. ۶. د. س. شهاب الدین قدس سره ندارد.

۷. معنی. خیمای من در هند بسیار است. یکی از آنها حمید الدین ناگوری است

حمیدالدین شده بود^۱ حاضر شد قاضی حمیدالدین را نصایف بسیار است، به ریاء عشق و ولوله سخن می‌کند طوابع شמוש را نصایف مشهور اوست. در وی شرح اسمای حمسی می‌کند و سخنان تند و به در بسیار نزدیک می‌گوید او جامع^۲ میاب علوم شریعت و طریقت و حقیقت را صریف بود گاهی به اصحاب مطایبه میر کردی گویند روری وی و شیخ برهان دین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود و یاران دیگر سواره می‌رفتند و اسبی که قاضی حمیدالدین بر و سوار بود، بسیار خرد بود و با اسبان یاران دیگر^۳ همسری نمی‌توانست کرد قاضی کبیر گفت اسب شما بسیار ضعیف است قاضی حمیدالدین گفت ولی به در کبیر است و او را شیخ فریدالدین گنج شکر مودب بود و در فواید لغوی می‌ارد که لختی حکایت شیخ فریدالدین افتاد قدس سره - و دوق گرفت ایشان از سماع^۴ فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند، قول حاضر نمود. بدرالدین اسحاق را - علیه الرحمه - فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمیدالدین ناگوری فرستاده است، بپارید شیخ بدرالدین رفت و حریظه‌ای که در وی مکتوبات و رفعات جمع کرده بودند، پیش نهاد و دست انداخت، اول همان مکتوب به دست آمد، آن را به خدمت شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خوب و گزین

مکتوب این بود فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطف که سده درویشان است و از سر و دیده حکایت قدم ایشان، شیخ چون این قدر شنید، یکی حالی و دوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود

آن عقل کجا که در کمال تو رسد آن روح کجا که در حلال تو رسد
گیرم که تو پرده سرگرفتگی ز حجاب آن دیده کجا که در حجاب^۵ تو رسد
فیر او در^۶ پایان حواحه قطب الدین ست بر صفه‌ای بسد، چنین گویند^۷ او خود را در^۸ پایان حواحه نهاد تعظیم^۹ نه، ولاد و بر او را پیسندیدند صفه‌ای بلندتر از

۱ ه شده. ۲ س، ذ جامع بود

۳ ه دیگر ندارد. ۴ س، ه. سماع

۵ س جالی. ۶ ذ در ندارد.

۷ ذ چنین گویند ندارد، س. چنین ندارد. ۸ د، س. فرزند دارد.

فیر او خواجه کردند و کان و دانه سینه خسته و ستمانه.

از شیخ نظام الدین اولیاء نقل است که فرمود سکه سماع در این شهر قاضی حمید الدین باگوری بشنید و قاضی مسیح مدین حورجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود، این کار استقامت گرفت، اما قاضی حمید الدین را مدعیان مبارعت و خصوصیت بسیار کردند و بر آن حرف ثابت بود بعد از آن فرمود که^۱ بحریات با قاضی حمید الدین باگوری مبارعت کردیدی، تا وقتی که مولانا شرف الدین بحری^۲ رجور شد قاضی حمید الدین از صفایی که درویشان را باشد، به عیادت بر در او رفت او را خبر کردید که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آن که حدی را معشوق می گوید آمده است؟ من روی او بینم در این مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضه داشت کرد مقصود از این معشوق محبوب است سلطان الماسح فرمود در سماع بحث بسیار است و من در شرح نظام الدین او را منقول^۳ است که فرمود قاضی حمید الدین باگوری به ما رسیده است که سماعی^۴ بود با آن که قولاً حاضر بودند، در سماع گرفت صاحب سماع گفت بیا باید اگر کسی را با کسی تفاوت حلی باشد، تا یکدیگر صف کنند، کردند هم موثر بیامد باز گفت بیا باید^۵ بیگانه ای در آمده باشد بمختص کردند، بود، ترک سماع گرفتند و به اسبهار مشغول شدند در اثنای آن درویشی رسید و سماعی بر خواند، به اسماع^۶ آن اثری پیدا آمد عزیزی در آن مجلس بود که هم در آن حال حاضر به حق تسلیم کرد (نقل از طالع

۱. فوائد المصنف، ص ۴۰۸ بعد از آن فرمود که بحریان سر با قاضی حمید الدین باگوری مبارعت کردیدی تا وقتی که مولانا شرف مدین بحری رجور شد، قاضی حمید الدین در صفایی که درویشان را باشد به عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد، و را خبر کردید که قاضی حمید الدین باگوری آمده است او گفت آنکه او حدی را معشوق می گوید، او آمده است؟ من روی او بینم، الفضا او را بار ندید در این حال بنده عرض داشت که مقصود از این معشوق محبوب است، خواجه فرمود که در این بسیار سخنهاست مردم آنچه می داند جواب می گویند ما اگر یکی در خانه خود چیزی می گوید مردم آن را چه گویند؟

۲. بحری. در قدیم قاضی لشکر را بحری گفتند (انوار المصنف، ترجمه اردو، ص ۴۰۹)

۳. س. نقل

۴. ه. روی سماعی.

۵. س. بیا باید

۶. س. ه. سماع

شموس) و حقیقت آن است که^۱ احصاء و شحاح از آن کتاب^۲ حقیقت مآب که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوح فوح ر معنی طریقت است، متغیر^۳ است. جمیع مواضع او در مذمت و حرارت و حیات متناهی و متشابه واقع شده، از اوّل کتاب که شرح اسم هو می‌کند کلمه ی چند برآید می‌یابد و چند آن معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کتاب از احاطه آن قصص است باری هرچه آید بیکوست قال - قدس سره - هو حرف اشارت است و شدت به مشاهده بود چون موحودی در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن، چون روی فعلی که لایق او بود، دیده شود در عرف گویند که^۴ او کرده و بس نکر کرد، چنانکه حلی - صلوات الله و سلامه علی سببا و علیه - چون روی از سرت بگردانید و سر نه رکّل ظاهر کرد که «إِنِّي بَرِيٌّ مِمَّا تُشْرِكُونَ» (هود، ۵۴/۱۱)^۵ روی دل به محبوب جان آورد «إِنِّي وَجَّهْتُ لِلذِي قَطَرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ خَسْفًا» (اسماع، ۷۹/۶)^۶ بعد سرای آنی بری و تالای وجهت، وی را گسست «إِلَىٰ مَنْ يُوْجَّهَتُ نَعَالُ رَبِّي» و «الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِي» (شعر، ۷۹/۲۶)^۷ این اشارت اگرچه ز مقام تفرقه بود، حروف اصافات دلیل این سخن است، اما در طلب مشارکانه جمع شد و در صفة بر حُلّت شمع شد، در حال در سلوک آمد «إِنِّي دَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي» (صافات، ۹۹/۳۷)^۸ سیر - ذکره الله بالعبر - می‌فرمود حمله در ب عالم کون در سلوک توحه بدوست، ریز که حمله طلب کمال خودد و کمال حر در عالم لایز بود و بدین نسبت همه ر رحیر^۹ عدم در

۱. اگرچه به جای و حقیقت آن است که. ۲. ه. کتب

۳. متاثر ۴. د. ه. که ندارد

۵. یعنی من از آنچه جز خدا ی پکت به شرک می‌پرستید بیزارم.

۶. عباراتی از «و وجهی للذی قطر سموات» ت حاضر شد فریاد برآورده (که در صفحه ۷۸ علامت L دارد) اوراق مسحة دیونند چسبیده است.

۷. یعنی من روی خویش به سوی آن که آسمان و زمین را آفریده است، کردم.

۸. یعنی به سوی چه کسی متوخره هستی؟ بشا فرمود به سوی رت خودم [انه] که به من طعام می‌دهد و مرا سیراب می‌سازد

۹. یعنی من به سوی پروردگار خود رویده ام [از مباد شما هجرت می‌کنم].

۹. س. حیر

ظهور آورد و روی همه بدان نور آورد

حکیمی را سؤا کردند و گفتند: روی درات عالم به چیست؟ گفت: به هستی است، «إِذَا تَوَجَّدُ الْأَشْيَاءُ بِهِ»

گر روی دلم به سوی او خواهد شد حال دل حتماً نگو خواهد شد
قصه چه کنم رشته افید دلم با او چو یکی شود دو تو خواهد شد

شعر

لِي حَيِّبٌ حَيَالُهُ نَصَبٌ عِبِي وَاسْمُهُ فَرِيضَةٌ مَكُونُ
أَنْ تَذْكُرْتَهُ مَكْنَى قُلُوبِ وَأَنْ تَأْتِلْتَهُ فِكْلَى عُيُونُ^۱

ای برادر! در علم سلوک جمعیت محال است «إِنِّي دَاهِيَةٌ إِلَى زَيْتِي سَيِّهْدِي»^۱ دلیل این حدیث است: گریبدو جمع بود، سیهدین چتر گفت و در حان وصول تفرقه صلال بود و اناحق و سحسی سر بر معنی است، لعمری در مقامی که انا باید گفت، هو گفتس تفرقه بود و صلال و در مقامی که هو باید گفت، ان گفتس محال بود میر، ذکره الله بالحبس می فرمود که: گرگویند: «أَنْ حَبْرٌ» در ان مقام هو حبر گفتنی بر سر آمدی چون به حای هو انا گفت در سر آمد و ار هرچه داشت برآمد اگر حسین به حای انا هو گفتنی در سر آمدی و ر سرمایه توحید بر مدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار مرتبه بر سر آمد «مَنْ قَسَمَهُ فَايَادِيَهُ لِعَمْرِي»^۲ در اشارت مشر و مشر و اشارت بیاید تا درست آید این در حد کثرت افند و بثالث ثلثه^۳ بصدری قریب شود و ار مقام توحید دور گردد «الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ شَرْكَ»^۴ «سَرَّائِنِ سَحَرِ» است

۱ یعنی

محبوبی دارم که خیالش پیش چشمم می گردد

و بسامش در دل من لِهفته است

وقتی من او را یاد می کنم، مثل دل می شوم

وقتی درباره او فکر می کنم مثل چشم می شوم

۲ بعضی سوگند بر حیاتم که من حور نهی را کس هستم که او را به قیل رساندم

۳ یعنی: سوم، زهر سه

۴ یعنی به سوی شاره کردن شرک است و ان را ظاهر کردن هم شروع است

آن را که به سوی تو اشارت باشد وز معنی عزّت^۱ عبارت باشد
 بما مایه بسیار ز سود توحید بچهاره همیشه در خسارت باشد
 ای برادر! اشارت حق به محسوس بود و ثبات و هم به موهومات بود و
 اشارت عقل به معقولات بود هزوح عزّت و کبرای محبوب جان بدین عنوانم
 بست ندارد، پس اشارت بدو حر شرک جبری دیگر چه بود؟ و اگر عدلی اشارت
 به که می‌کسی؟ اگر حاصری اشارت به چه می‌کسی؟ «خالقُ الخلقِ لا یُری و یَراهُ بَعْرَةُ
 الله» که اشارت بدو حر از عظمت دل بود لا اله الا الله بر هر دل که بحلی عالم
 عظمت بود، او را پروی بدو شب او نمید چوب دل ریادداشت تا ماد هر ایینه
 ریاب از یاد کرب^۲ بر ماند در این مقدم اشارت هدر بود و هو من اعدهم عن الله
 اکثرهم ذکر الله^۳

مصرع

کسی سرش نمی‌داند زیاده درکش زبان درکش

ای برادر! تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن
 عجب بود و او ادگر رنک اد انسیت قبل تفیک^۴، روری شلی خود را فراموش کرد و
 لب بولب نهاد و خاموش کرد و نمازش آرزو وقت گذشت، چون به خود بار افتد از
 درد آن در گذار افتاد و می‌گفت شعر

نسیت الیوم من عشقی^۵ صلاتی فلا أدبری عذائی من عشان
 قیدگز کی سیدی کسلی و شربی و وحلک اب زایت شماء دانی^۵

۱. من غریبت، ه. عیرب ۲. ه. کر

۳. من و هوس لعدهم عن الله کثیر هم ذکر الله.

۴. من عشق.

۵. بعی

من امروز از عشق، معارم را فراموش کردم
 من صبح و شام را بر هم ندم نمی‌شناسم
 مولای من ذکر تو خوردن و نوشدن من است
 و دند ر روی تو شمای درد من است.

ندان که اسم هویک حرف ست و حرف و و از اشباع صمّه^۱ متولد شده است پس این اسم مقدّس دلیل است بر وحدت مسمّی و هیچ اسمی بر این مشابّهت نیست، لعمری، اسم اعظم بادشاه. بگه یگه باید تا موجب معانی بی‌کرانه شود چو دایره ه و حرف مستقیم نصّالی یافت، مضاف به ندای محبوب باشد، یا وها نداء المحبوب لمُحِبِّهِ (یا ایها الذّین امنوا) (نقره، ۱۰۴/۲ و بسیاری آیات دیگر)^۲ و چو دایره ه به حرف علّت که در نظر معوج می‌نماید، متصل شد مضاف به ندای محبت گشت هو و هو نداء المحبّ لمُحْصِیهِ پس ندای حضرت اعلای او مر عاشقان گرفتار افتاده را باید و شتاب ه ه مد و ندای عاشقان دل‌آینه یاد داده، مر حضرت عزّت او را تا نو که سرت وصل او در رسد، هو آمد و غلام عشق و شوق چو از طرفین بود، های هو در حورست و عظیم معتبر است

احاکه ر عشق بار بویی باشد لاند باشد که گفت و گویی باشد

و احاکه ر شوق حست و حویس باشد بر شهبه رهز دو های و هووی باشد

ندان^۳ ای اعریر که اسم هو ثبوت است به موجود ارلی و هست لم برلی، موصوف به و صاف کمال و مقدّس بر خاص و رول موجودی که ارتکاب او را ابتدا باشد و هستی که دیموم او را تنها باشند این اوّل اسم است که از سرارف غیب در سدم ظهور آمده است چنانکه در سورة قل هو الله احد (احلاص ۱۱/۱۱)^۴ ظاهر است و هو اسم اعظم است و تحلی نور او بر اسرار حصّ خواصّ حضرت حلّت ظاهر شود چنین اسم از اسماء اشارت بوده از برای ریادت بیان، اسم الله بر آن ضمّ کرده هو الله شد، حتی نور بهت بر رواح خواصّ بود و چو انوار الهیّت قهر انوار عقول بشری بود بری ریادت بی اسم احد بر صمّ کرده و تجلی انوار احدیّت بر قلوب ارباب تحقیق بود چو انوار حدیث محرق ثابت بشریّت بود، برای ریادت بی اسم صمد بر صمّ کردند و تحلی انوار صمدیّت بر اشباح و لیا

۱ س صمت.

۲ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید

۳ س: دل ندارد

۴ ه: ندان ندارد

۵ یعنی بگو حقّ بر است که خدا بکتاب و یگانه است

بود و چون انوار صمدیت، ماحی رسوم انسانیّت بود صفات: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» و لم یکن له کفواً احد» (احلاص، ۳/۱۱۲)^۱ بری زیادت بیان بر آن ضم کردند. چون تحلی انوار این صفات معذسه مر صفات خلق را در ریفه عبودیت آورد و همه را طئعاً او کارها بر درگاه انو هبت آورد همه ر ر نهایت بطر بر بدایت افتاد، دایره های هو دبند به همه محیط، هر چه در ره عبرت در سیر اسماء حسنی بود، ار راه اشارت در آن دایره یافتند، گفتند که این سم معظم اصل اسمی است چنانچه هاتحه م الکتاب سم، این سم معظم م سیمی است به سر سحر در آیم، سم هو دیباچه حصص حلال و حلال است و دحه و صاف کمال است ذاکر این اسم گرچه صاحب نظر باشد و و را از سر سر باشد، به عدیه سلطاب هویت حضرت او دانه و حیران شود و در فبی عشق سرگردد شود او را خود شعور نماید و در صدف و عیب و حضور نماید اشاب و و بود و بطر سرش دانه و بود لاله الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله (محمد، ۴۷، ۱۹)^۲ یکی در اکا و طریقت فرمود یکی را و بها ندیده م و چون بدو رسدم، او را یادم در بحر شهود غرق و به مشهود مستغرق گفتم ما اسمک؟ قال هو گفتم من است؟ و هو گفتم من این حب؟ قال هو گفتم می این تریب؟ قال هو گفتم مگر مردت از گفتم هو حضرت دو حلال معال است که مدکش لم یزل و لا راس؟ «فَشَيْقُ شَهْفَةٍ وَ حَرْ مَسَّ»^۳ روی نعره ای جدا شد و حاشش به استقب رویت پادشاه شد عجب حو حه عالم صلی الله علیه و سلم - چون سابع^۴ بحر نور شد ر عدم خودی دور شد و به اوار محبوب مستور شد چون به تلاطم مواج شهود ر سر آمد، سبط عسرت^۵ بدو سطر شد و او

۱ یعنی: نزاده و زاده نشده است

۲ یعنی و هیچ کس مر او را همتا و هساند نبوده و باشد

۳ یعنی هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد، رسول خداست

۴ یعنی اسم شما چیست؟ گفت او (هو)

۵ یعنی شما کیستید؟ گفت او (هو) . کجا آمده ی؟ گفت و (هو)، کجا می خو هی بروی؟

۶ یعنی او نعره زد و بی هوش افتاد، گفت او (هو)

۷ مر سابع

به خود حاضر شد. فریاد بر آورد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** جَعَلَ فِي عَيْنِي نُوراً وَفِي
سَمْعِي نُوراً وَفِي بَوَاقِي نُوراً وَفِي تَحَنِي نُوراً وَفِي أَمَامِي نُوراً وَفِي خَلْفِي نُوراً وَاجْعَلْنِي
نُوراً فِي نُورٍ^۱ گفت،

مصراع

سر تا پایم فدای سر تا پایت

یعنی در محبت آباد و جبرئیل آمد بین معنی یافت نمی شود در مقصود بر حمت
نگشای و مازای ما^۲ در خود نظر فرمای پس در آن که از پروردگار حلال محترق
شویم به پرتو سخات و حد کریم تو مشرف شویم پیش از آنکه بی خود با تو در
حضور شویم^۳ به اشراق صفحه حمت تو بر شویم این معنی عوری دارد و ادراک
این را دومی سلیم باید تا حمال نماید ی عربی چنانکه مسمای سم «هو» از کیفیت
مژده است و از بدایت و بهایت مقدس است، اسم هو از مخارج و بدایت و بهایت
مقدس است و مژده، کس بدایت و را در نماید و به بهایت و برسد و این صفت
حصر است که اولیت او از هدایت مژده و آخریت او از بهایت مقدس است
و دایره های هو چون متصل شود از بی بدایتی و بی نهایتی محبر است، از هویت
حصر است، ای برادر! تا آن که دایره های هو را بدایت بدید نیست، اما چون در
مسوی نگاه کنی هر حروی در آخری دایره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جرو
صلاحیت بهایت دارد، پس کلی در دایره به حکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و
متضمن آخریت باشد بدین سبب هم در باشد و هم آخر و به حقیقت اجتماع
اولیت و آخریت در ماسوی لله بصورت نور کرد بدین سبب اسم هو عین مسمی

۱ تا اینجا از وجهی لندی قطر السموات (که در صفحه ۷۳ علامت [] دارد) و راق سحّه دیوسد
چسبده است

۲ یعنی خدا یا در دلم بود بهر و چشمه بر پروردگار، گوشم را نور ده، بالای من، و بر من،
پیش من و پس من نور ده و مرا پر از نور کنی

۳ من مازایی من

۴ من، پیش از آنکه بی خود با تو در حضور شویم بدرد

باشد و بن رمز بر هر کسی نوار پیدا نباشد رباعی^۱

آن حلقه که اول است و آخر و بلفظه که باطن است و ظاهر
خواهی که بیسی ای بکو روی در حلقه ها نظر کن آخر
عجب حضرت حلت را، قول گویم به ما به آخر و آخر گویم به ما به اول و ب
و خوب وجود است و شرافت انوار شهود است و در برهه ای هو در صفت صلاحیت
اوست بدانچه آخر است و آخر است، بدانچه و است پس او اوست و این معنی
موجب تعظیم اسم هو است به نظریں بحمید از عیب بی خودی سر رشته کار از
دست مراد برد، چه توان کرد؟^۲ به سر سخن باز آییم

ای عزیز! بدان که حرف هو مستخرج از حلقه^۳ است و و را ب حلقه مستخرج
میست پس گوینده این حرف را باید که در عدم امکان پیوستگی نبود و سرمایه حر
شکستگی به تا در عالم وحدت در^۴ بود و در سر دقت احاطت دانا در بود
ای عزیز! در کلام عرب اسم کم از دو حرفه ساخته است و این نسبت فرد منطقی
در عالم ما نمی نیست چون ریاض مصیرت معنی حدیث در حرف ها دیدند
رویی در بدو آوردند و گفتند که این حرف را معنی اوست

حرفی که مراد ما از او باشد بردار^۵ نظر از حرف تا باشد
بر این نسبت اسم و مسمی هر دو یکی باشد و بی ششتری و شکی باشد ای برادر!
حرف ها را در میان جان مضاعف می شود و در مکام اسرار به چهار اظهار می آید و
او را به هیچ محلی حلولی و به هیچ مکمی برولی نمی باشد لب و ریه را که وکیل
در سبب دلد، از دور او ن گفت گاه نمی شوند از برای آن که مستکشفان سرور
احدیث و مستصراان انور صمدیث را معنوم گردد که چون اسم را تبدیل^۶ و انتقال

۱. س. نظم.

۲. س. ه. از شروع پاراگراف عجب حضرت تا چه توان کرد می آید

۳. س. خلق

۴. س. برور

۵. س. برور

۶. اوراق از او انتقال و تحویل با سر و سرور، چون، که در صفحه ۸۴ علامت دارد) رتبه

دو بند افتاده است.

و تحوّل^۱ به محال مقدّس بود، هر یکه اسمی این اسم مقدّس را تمکین^۲ به مکان و از توّمین به زمان مقدّس بود. رنگ سرّ غریب

ای برادر! هو اسم اشارات است، هر یکه به دات مشرّف یه باشد به به محاسن صفات او. این سرّ آن معنی است که و صلاب گشته بد که عشق بر دات واقع شود، به بر صفات، خصوصاً ذاتی که کمال و موقوف مدّور. ثلث علی الدات باشد این معنی دقیق برد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدّم دات بر صفات، به تقدّمی که موجب معایرت بود، بل تقدّمی که مشت^۳ و وحدت بود تا «سِرِّ التَّوْحِيدِ إِسْقَاطُ الْأَصَافَاتِ» پدید آید. ای برادر! اسم هو سبب است، اسم دات است، مفضول، به معلوم و به مشتق. ای برادر! اسم مشقّ از شترک غیر حسی بود آنچه در شترک غیر حالی بود بنای وحدت بدو علی بود اسم معصّم هو به تقدّم عشاق مشقّ نسبت و حرّ دلیل بر وحدت مطلق نسبت، بدین نسبت اسم معصّم (هو) بود چو، هو او بود و ذلک رمز لطیف، ای برادر! فرد مقصود او بود که او را به هیچ چیز صفت سوان کرد. زیرا که وصف چیزی به چیزی مفصلی معایرت بود میان دات موصوف و صفت به دلیل استعنای موصوف بر صفت و اعتبار صفت به موصوف حاصل آر که احراز تأییدی به عین دات سوان کرد بدین قصه حصار چنبر به چسبی دیگر توان کرد^۴ بدین نسبت در این معنی تعدّد و یکتّر بود تعدّد موجب همی و حیات بود چو. این معنی غریب در دهش مقرر شود، شور نسبت که حصه اسمای مشتقه و اعلام قاصرند از احراز دات بی کیف حضور مقدّس او و اسم معصّم هو محبر است بر حقیقت احدیت فرد مصق و مظهر است مر معنی صمدیت اله بر حقّ را لا اله الا الله (محمّد، ۱۹/۴۷)^۵ ای برادر! اسمی مشتقه دله بر صواب و صفات را بتوان شباحت مگر به اصافات و توحید، مقصد صواب است که «التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْأَصَافَاتِ» بیت

۱. س. ه. تحوّل

۲. س. را تمکین، ه. تمکن.

۳. س. مقدّمی که مشیت.

۴. س. بدین قصه تا دیگر توان کرد ندارد

۵. یعنی، هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست

نکو گویی نگو گفتت در دات که تشوید اسقاط الاصافات

عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی، صلب را در او ب نظر بر هر دو چیز افتد
حق عقل آن است که چون نظر بر چیزی نکند تا حقیقت او را درک نکند به چیزی
دیگر پردازد و آن را در یقه خلاص سازد شتعل به غیر او حجاب بود از او، باز
اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دورس کند و ناگهان و یقین کند، بلکه فرد
مطلق است معذس از اشتقاق و موقد تشوید شتعل، صلب را از غیر مصطع گرداند و
به مطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عاقل و آفریدگار آدمی و آدم را حل حلاله و
هم اقصاه فرمود (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ) (خلاصه ۲/۱۱) و سه اسم در یک بیت ذکر
کرد، هُوَ اللهُ أَحَدٌ مراتب رویدگان راه عشق سه به ظلم و مقصد و سابق و مراتب
نموس سه آمده، اشاره و لوازمه و مطمئنه سه هو نصیب معزب سابق است که در باب
نموس مطمئنه اند و در بر تو نوار حایب رسوخته بد و دیده از دندل غیر بر
روخته به هر یک در مقام استعراق را کل بی شعورید و محدود لطف آن بود،
هیچ کس از مشاب با غیر ندارد، بلکه با غیر پردازد بلکه دم و آدمیان را و عالم و
عالمات را معاد و شمارد و بود پندرد بر که همه در عالم مکاسد و اسیر
حداشد ای برادر! نفس سم هو در گمش بر درام، کار مسهبان سابق است که
حاشا، بر حصرت غرب و نه هر ر دن عشق است بر که اسم هو، منهای اسم
الله است و این سر از کس آگاه است که حاشا مستغرق عشق پادشاه است ای
غریب! آن را که به عالم هیبت محبوب رسد و با بیست خود پردازد، بلکه
به عنایات مشاهده حلال نگاید و از خود بی شعور شود و در بر تو آب شور شود
مقامات و کرمات را و سکر و صحورا و سب و محورا و فساد را و خوف و رجا
و سخط و قصص را و عمل و فرصت را و انس و هیبت را و سرور و هیبت را بد و اصافات
نتوان کرد محبوب چون بی شدن است، بی شدن شود و چون بوی گل در گل پیدا و
پنهان شود، غریبی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت قدمی داشت و این

۱ د پرداز و

۲ یعنی: نگو حق این است که خدا نکت و یگانه است

ضعیف می‌گفت در دیری از دیرهای رزم در آمدم. یکی از رهایی دورین که در من
نظری داشت و از سرکار من خبری داشت، مرا به موضعی برد یکی را دیدم چون
حاشع پستاده و مرد مشهور آمده، همی روی به دل من درآمد گفت ای عزیز
مذت دوازده سال است که در مشاهده حلال است بر قدم انتظار ایستاده و مر
احات دعوت را آماده هر سحرگهی، گاهی اسم هوار و به سمع ما رسد چون
اسم هو بگوید نوری ردها او لامع شود، بر شکل آفتابی که طالع شود ای عزیز
هو گوی هر آینه واله و حیران بود، چون مستغرق مشاهده محبوب بی‌نشان بود،
هویت محبوب انانیت وی را مصمحل گردانیده باشد، او را به سحاح وجه خود
بسوخته رسد، اگر رمد استغرق به مدام استهلاک فتد، بر محبوب گم گردد و
بی‌شاید شود حممه سرار بر وی عذاب شود، چون قصه در نخله محیط عشق هر
آینه به و اشارت شود کرد و سرور و رعد بوی کرد اگر رمد استهلاک
به مقام اصطلام افتد، ملک دو عالمش مسلم شود، بیت

سده حای رسد که محو شود بعد از ان کار جز حای نیست

آنچه در این مقام را او به سماع روح رسد، نه باشد در مقام اول از خود بدو
اشارت کند و گوید، هو در این مقام را به خود اشارت کند و گوید

ان عسیری که زار مطلق گفتم راست حسد کو اسالحق گفتم

وقال بعض المشایخ من عرف اسم هو نسى ما سواه من الاسماء یعنی هر که
بر معنی فردیتها و فوق بید، عرض بر عالم وحدت دهد از کثرت و صفت پیر هیرد
و در دل گنگی آید چون یکی به یکی ناصر شود بر در سرادق وحدت حاضر
شود از خود بی‌شعور شود و در پرتو نور شود، واله و حیران گردد و در وه
حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود عرق گردد و به فرد مطلق مستغرق
گردد او را در این مقام به هیبت رکع پروی یاد شد اسمی ماند ای برادر هر که
او را شناسد هر آینه به بی‌چوسی شناسد، به بی‌چون اشارت محال بود و از
بی‌چون عبارت ضلال بود، «و ذلک سر لا إله الا الله من أحب شيئاً أكثر ذكره» بدایت

۱ یعنی این را لا اله الا الله است، هر کس جبری را دوست داشته باشد زیاد از آن سخن می‌گوید

عشق چون قدم در کوی گفت و گوی - شد، ب - چون به عالم رفت و روی رسد
 «ابعدهم عَنِ اللَّهِ أَكْثَرُ هَمْ دِكْرُ اللَّهِ» جمال نماید بی چاره عاشق از درد دل پیوسته
 می گوید

گر عاقبتی حدیث تو کم کنی راه سرگفت و گوی محکم کنی
 پس سوخته ای چند فراهم کنی بر گفته نگریمن و ماتم کنی
 عجب در مستهای کار «لَا أُحْصِي ثَمَاءَ عَسْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْبِتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»^۱ گفتن سر
 این معنی است عمری گرد در دیت ب - معنی که کشف ن موجب کلال باشد،
 در بهایت مکاشف شدی، در وریش صد در سعهار بایستی کرد، دانی^۲ «استغفر
 اللَّهُ كُلَّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ»^۳ بود و نه بار، نری بود و نه نام و یک بار برای استغفار از
 استغفار و ذنک سر ای برادران که در مقام بحدید، فصاحت نماید و در مقام
 بوحید دم چون شد^۴ «لَا أُحْصِي ثَمَاءَ عَلَيْكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^۵ شعر
 أَحَبُّ مَسَاحَاتِ الْحَبِيبِ نَاحِيَةٌ وَلَكِنْ لِسَانُ الْعَاشِقِينَ كَلِيلٌ^۶

شیخ جلال الدین تبریزی - قدس سره -

در اکمل مشایخ است، مناف و از بجه در کتب مشایخ نوشته اند معنوم توان
 کرد در فواید الموادع من از منقطات المشایخ می کند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید
 شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی

۱. یعنی: آنهایی که از خداوند دور هستند، همانی هستند که در ذکر خدا مشغولند.

۲. یعنی من قاصریم که تعریف کنم همان طوری که تو خود تعریف کرده ای

۳. عبارت از عمری گرفتاری ندارد.

۴. یعنی من در طول یک روز صد بار به خداوند متعال استغفار می کنم.

۵. یعنی: من تعریف تو را از کلمه لا اله الا الله می کنم

۶. یعنی، من می خواهم که حبیب خدا را - چند طریق تعریف کنم و بی زبان عاشقان گنگ
 است.

افتاد، خدمت‌هایی کرده که هیچ سده و سریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب‌الدین هر سال به سفر حج رفته، پیر شده بود و ضعیف، نوحه‌ای که برای او می‌داشتند، چندان بر مزاج او موقوف بوده است شیخ جلال‌الدین تبریزی نوعی کرده بود که رنگ دانی و رنگی بر سر نهاده می‌برد و آتش در او کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون^۱ شیخ طعام طبیعی طعام گرم پیش برده و وی را حواحه قطب‌الدین و شیخ بهاء‌الدین مودت داشت ذکر او در کتب مشایخ چشت بسیار است هم در ما حواحه نه دهی شریف آورده بود شیخ نجم‌الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که فرمود: بر قریب مولانا سرها، الدنسلحی است، با او نقاری پیدا کرد و او را نه امری شیخ منهم ساخت و چنان نگویحت که او را به جانب سگاله روان کردند چون در سگانه رسید، یک روز بر آنی نشسته بود، بر حاسنت و تحدید وضو کرد و حاضران را گفت: سید نه بر حصار شیخ الاسلام دهلی نماز کنم که او این ساعت سل کرد و همچنان بود که بر روی او رفته بود بعد از آنکه نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت: اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد، شیخ ما او را از جهات بیرون کرد. هم در قریب همان نقل از سلطان المشایخ می‌کند که فرمود شیخ جلال‌الدین تبریزی: قدس سره - چون در دهی آمد و بعد از چند گاه روان شد، می‌گفت که چون من در این شهر آمدم بر صرف بودم، این ساعت قمره ام تا پیشتر چه خواهد شد؟ و هم در آنجا نقل می‌کند که پدر آنچه شیخ جلال‌الدین تبریزی در مدایو - رسید و روی در دهس خانه نشسته بود، مردی حمراب فروشی

۱ تا اینجا عیسی از او انقال و تحول (که در صفحه ۷۹ علامت [دارد] از سحفة دیوسد افتاده
 ۱ از د. شیخ جلال‌الدین تبریزی فرمود که چون شیخ بیرون کرد، شیخ ما او را از جهان [نجم‌الدین صغری را] که شیخ الاسلام دهلی بود با او نقاری افتاد و چنان انگیحت که شیخ جلال‌الدین را حسب حدود سال بر کردید، بر عرض چون شیخ جلال‌الدین در مدایو رسید یک روز بر لب آب سونه، نشسته بود بر حاسنت و تحدید وضو نکرد و حاضران را گفت: سید نه بر حصار شیخ الاسلام دهلی نماز کنم که او بر ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال‌الدین رفته بود بعد از آن نماز نکرد، روی سوی حاضران کرد و گفت: اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد، شیخ ما او را از جهان بیرون کرد. (قواید الصود، ص ۲۲۵)

کوره^۱ احمرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت این حفرات فروش از جماعه قطع طریق بود که در مواشی مذایوب می‌ناتسد، چوب سطر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول به قید درویش و نگشت چوب شیخ در او ببردید، گفت در دین محمد - صلی الله علیه و سلم - بن چنین مورد هم می‌باشد بر فور پمان ورد. شیخ او را علی نام کرد، چوب مسدود شد در خانه رفت و یک تک جبین خدمتی آورد شیخ قبول کرد و فرمود که بن سیم را هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسائی فی الحمله از این سیم، به هر کس می‌بخشد یکی را صد درم می‌فرمود و یکی را پسخاه درم و یکی ستر و هر که را اندک فرمودی پنج حنظل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج حنظل بودی - چند گاه بر آمدن، آن همه سیم خرج شد، یک درم ماند این علی می‌گوید که در دل من گشت که بر من یک درم بیش مانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است، گر کسی را چیزی بخواهد فرمود من چه خواهم کرد^۲ هم در آن اندیشه بودم که سائلی بماند و سؤال کرد، شیخ مرا گفت یک درم او را بده و هم در وی نقل می‌کند که شیخ شهاب الدین سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد به خدمت او آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار، در این میان زانی بیامد، گریه از جاذبه خود بگشاد و یک درم پیش ورد شیخ شهاب الدین آن یک درم بسند بالای آن تحف و هدایا نهاد آنگاه در حاضرات هر که بود فرمود که شما را هر چه می‌باید از تحفه و خدمتی برگزید، هر یکی سر می‌برد مسند مقدی و صره و کلاهی بر می‌گرفتند شیخ جلال الدین تبریری حکم الله ثراه حاضر بود و ر شارت کرد نو هم چتری برگز شیخ جلال الدین بر حاسب آن یک درم که آن را آورده بود سرگرفت شیخ شهاب الدین چون بر بدید، گفت این همه سو سردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریری و شیخ بهاء الدین زکریا هم سیاحت بسیار کرده‌اند تا وقتی که به شهری که شیخ فرید الدین عطار در آنجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را روشن چنان بود که چوب به مری می‌رسد، به عبادت مشغول می‌شد و شیخ جلال الدین

۱ در ترجمه فوائد الفوائد، ص ۲۲۷، به جای کوره، خمره آمده.

به سیر شهر برمی آمد شیخ فرید عطر... دید که نشسته ست، محو و وار کمالاب و شد چون به خوانگه باز آمد با شیخ بهاء الدین گفت که امروز شاهبیری را دیدم که از خود رسم شیخ بهاء الدین فرمود که حمال یا کمال پیر یاد نکردی؟ گفت که با وجود و در هیچ چیز یاد نیاید... شیخ بار در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مصارفت فتاد در قریب لعود نفس می کند که شیخ جلال الدین تشریری مکتوبی به جانب شیخ بهاء الدین رکرت... رحمة الله علیه... فرستاده است و در آنجا نوشته «مَنْ أَخَذَ أَفْهَادَ النِّسَاءِ لَا يُفْلِحُ بَدَأُ» و نوشته است که هر که دل بر صفت سدد، گویی «صار عبد الدنيا» در حوامع الکلم که... ملغوظ است محمد گیسودار است، می نویسد که شیخ فرید الدین... قدس سره... در کودکی بیشتر مشغول و مسعوق بودی تا آن که او را مردم فاضل حجة دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین سر از منزل رسید، پرسید اینجای درویشی هست؟ گفت که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده می باشد شیخ جلال الدین به دیدن او آمد و باری به دست و داد، او همانم بود، آخر به حلو قسمت کردند یک دانه افتاده مانند، وقت افطار هم بدانان دانه روزه بگشید، آن روز مرید ترقی بالاثربافت با خود گفت که اگر این حمام را می خوردم چه فوایده می بود چون به شیخ الاسلام قطب الدین پیوست، این حکایت کرد، شیخ فرمود تا فرید هر چه بود هم در آن یک دانه بود، باری تو داشته بودی در سیر لاوتی می نویسد که در اثنای آن که میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین مکث می رفت، شیخ فرید الدین به غایت حاشیه پاره داشت هر روز با او می نشست و شیخ به دامن پیراهن، محل ارار پاره می پوشید شیخ جلال الدین دریافت، فرمود که درویشی در محار به تعلم مشغول بود هفت سال ارار در فن بدشت، فوطه ی دشت حاضر جمیع دانشا چه شود سلطان المشایخ می فرمود که شیخ جلال الدین در این درویش مرد نفس خود داشت قبر

۱ عبادی از مرور شاهبیری... زکوة روح هم کرد (که در صفحه ۸۷ علامت... گذاشته شده) در نسخه دیوید افتاده است

۲ فواید الهویید / ۱۷۲ ندود؛ یعنی هر کس که... را... شد هیچ وقت رسگاری نمی داد

شیخ جلال‌الدین تبریزی در بنگاه ست، بر روی بزرگ به، قدس الله تعالی سرّه
العزیز.

شیخ نظام‌الدین ابوالموید - قدس الله سرّه العزیز -

ر مشاهیر بررگان است، در زمان سطر شمس‌الدین، معاصر حواجه قطب
القدس - قدس سرّه بود شیخ نظام‌الدین و سایر او را دیده است میرحسن در فوائد
الیهود می‌نویسد که بنده عرصه داشت کرد شما در تدکیر او وقتی بودید؟ فرمود که
آری ولی در آن یام کودک بودم، درک معنی چندان مراد نبوده است زوری در
تدکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعین در پی داشت، آن را رپای نکشید و
بدست گرفت و در مسجد درآمد و دوگانه بگیرد من هیچ کس را در شمار بهشت
او ندیده‌ام دوگانه را راحت بگرد و لای ضرورت مصری بود که او را قسم
مقری گفتندی، خوش خوب، او اینی بخواست بعد از شیخ نظام‌الدین ابوالموید
رحمة الله علیه. عار کرد که خط بی خود نوشته دیده‌ام، هنوز سخن دیگر
گفته بود که این سخن در حاضرات در گرفت، همه در گریه شد به، آنگاه دو مصرع
گفت که

بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان در هم تو زیر و زیر خواهم کرد
پس بگفت و بعره‌ها را خلق برآمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصرع بگفت.
آنگاه گفت که ای مسلمانان دو مصرع دیگر بر راعی یا می‌آید چه کم؟ پس
سخن بر طریق عجز گفت. چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم مقری آن دو
مصرع یاد داد

پر درد دلی به خاک در خواهم شد^۱ بر عشق سری ز گور بر خواهم کرد^۲

۱ پروفسور نثار احمد فاروقی در مقدمه مواد الصواد (ص ۸۹) مصرع را چنین نوشته است.
پر درد دلی به خاک در خواهم برده.

۲ تا اینجا، ورق ر مرور شاهی که در صفحه ۸۶ علامت [دارد] ر نسخه دیوسد افتاده
است

اين رباعی تمام بگشت و فرود آمد. حدّ شيخ نظام لديں ابو لمؤتد را
شمس العارفين گویند و شيخ حمد کوبوی که مقبره او در کول^۱ است را اولاد اوست
-رحمة الله عليهم- وفات او در سه

شيخ برهان الدين محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی -رحمة الله عليه-

از اکابر علمای وقت سبط عتبات لديں بن بود موصوف بود به وفور علم و
دانش و وحد و سماع جامع بود به علوم شریعت و طریقت، به عالم شعر نیز
میل داشت بعضی شعرهای درویشانه بر روی نقل می‌کشد، چنانکه این بیت
گر کرمت عام شد رفت برهان عذاب و به عمل حکم شد ره که چاه دیدنی است
وی مشارق حدیث را پیش مصف^۲ رسانده بود

نقل است که وی می‌گفت که من خود بودم، به عیس شش هفت ساله، همراه
پدر خود در راهی می‌رفتم و اوره مولانا برهان لديں مرغیانی صاحب هدایه در
اقتاد پدر من از او نحاشی کرد، کار کوچه^۳ دیگر است مرا بر حبی گذاشت. چون
کوکبه مولانا برهان لديں مرغیانی بر دینک رسید، من پیش شدم، سلام کردم، در مر
نیر بدید، و این سخن بگفت خدا مرا چنین می‌گویند که این کودک در روزگار
حویش علامه^۴ عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او روان شدم به
مولانا برهان لديں مرغیانی فرمود که حد مرا چنین می‌گویند که کودک چنان شود

۱ اسم قدیم شهر علیگوه کنونی در ایالت اتراپردیش بوده است.

۲ اسحاق مصف یعنی مولانا رعی لديں حسن صغانی در سال ۵۷۷ هـ / ۱۱۸۱ م در بدایوب
متولد شد، از میهن خود به لاهور و سپس به هند رفت حبیة عباسی الناصر، ۵۷۵-۶۲۲ هـ
۱۱۸۰-۱۲۲۵ م) او را به عنوان سفیر خود به دربار یکتتمش فرستاد و مولانا بعد از آن در سال
۶۲۴ هـ / ۱۲۲۶ م به بغداد برگشت. او دو مرتبه در سال ۶۳۷ هـ / ۱۳۳۹ م به سفارت هند
آمد و در سال ۶۵۰ هـ / ۱۲۵۲ م در گذشت کتاب مشرق الانوار انتخاب ۲۲۴۶ حدیث از صحیح
بخاری و صحیح مسلم است. دکتر جمیع و بیای دهی، تصدیق / ۱۷۱

که پادشاهان بر در او بیایند

نعل است که و برها گفتی که حدی - عز و جل - مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره، از او پرسیدند - کبیره کدام است؟ گفت سماع چنگ است که چنگ را سبب شیده‌ام و بر سماع اگر باشد هم بشوم قمر او جانب شرقی حوص شمس است که آن را رحمة و رگوبند، بُرا و بُنبرک به مردم این دیار خاک قمر او را به طفل بخوراند تا سبب مرید صبح علم گردد، از این جهت قبر او را پادشاهان شکسته بود، چند بار ویران کردند و بار بار تعمیرت کردند، رحمة الله علیه

شیخ احمد نهروانی - رحمة الله علیه -

مرد قاضی حمید الدین رگویی است مودی بزرگ بود و آمده، شیخ الاسلام بهاء الدین رگوب - قدس سره - کم کس و پسندیدی در - شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشعوس احمد مسجید مدینه ده صوفی باشد شیخ بهاء الدین اولیا فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بهجت اوشی - قدس سره - بود، احمد نهروانی، میرزا آن مجلس بود، شیخ نصیر الدین محمود می‌گوید که شیخ احمد نهروانی، گاه گاه بر سر کارگاه، او را حسی پیدا شدی که او از خود غایب شای و دست از کار برداشتی و حومه خود یافته شدی روری قاضی حمید الدین ساگوری - قدس سره - به دیدن و آمده بود، ملاقاتی کردند بعد از آن وقت وداع، قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند در این کار خواهی بود؟ بن نگفت و بازگشت همان شیخ احمد برخاست که صبح را محکم کند، صبح مسب شده بود، دست بر میخ آمد و دست بشکست شیخ حمید به ریان هدی گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست! بعد از آن شیخ احمد ترک کارگرف و کلی به حد مشمول گشت قبر او در پد یوب است، رحمة الله علیه

شیخ محمد ترک نرنولی - رحمة الله علیه -

اصل او از ترکستان است از آنجا به دیر همد رسید و در نرنول ساکن شد گویند

وی مرید خواجه عثمان هارونی است. ما، در آنچه در مملوطات مشایخ دیده ایم، ذکر او بیافته ایم. عوام آن دیار او را بر ترک و ترک سلطان پیر گویند. مقبره او ملاحظه حواص و عوام آن دیار است. چون ترکستان به دیار هند رسید در قصه ناربول حوصی بود که مدفن او بر لب آب حوصی است. لال حوصی مسمار شده، رفته است و در آبادانی شهر درآمده. وی تحت سکوت کرد. محترود بود و متوکل و حصور و از توالد و تناسل دور و هیچ کس را به بیعت دست نداد و مرید نساحت آورده اند که در اوایل اسلام کافران در ناربول قوت داشتند و مسلمانان در شهر اندک و هندوان فرصت نگاه می داشتند. روز عید بود، در نماز بکارگی بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند. بسیاری از مسلمانان در آن روز به سعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک بر هم در آن روز شهید شد. کثر شهید را بر لب حوصی بهد پای دفن کردند. شیح در مکر مأوف مدفن بهشت و در آن مشهد دو شهید سوده اند. یکی بر بلندی است، او را بلند شهید می گویند و یکی در شمس، او را شمس شهید می خوانند. هر دو حافظ کلام الله بوده اند. گویند که بعضی از صلحا او را تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیدند که به طریق دور می خواندند.

نقل است که یک بار شیح نصیر الدین محمود چراغ دهلی را پادشاهی به اکره به جانب تنه روان ساخته بود، به راه ربول متوخته تنه بودند، چون یک گروهی ربول رسید از حدود او فرود آمد و متوخته مقبره شیح محمد ترک شد. دروب روصه سنگی است مقابل قبر، روی متوخته به آن سنگ بسته بود. بعد از آن متوخته قبر شیح شد. چون از رات فرغ شد، پرسیدند که چه سر بود که او را به سنگ متوخته شد بد و بعد از آن به قبر فرمود روی حرمگاری که خداوند گارش به و احسن او در خانه او بیاید و در سرس سرد من روحانیت حصرت سید کائنات را - صلی الله علیه و سلم - لای من سنگ حاضر دیدم و آن دم که آن معنی

۱. عبارات از اینجا (و در آن مشهد) تا آخر مدخل در نسخه سالار جنگ است.

۲. چودول: ظاهراً به معنی مرکب.

بر من مکشوف بود، متوجه آن سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت من عیب شد، متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیرالدین محمود سر در مراقبه برد. چون سر در مراقبه برداشت، فرمود که هر که ز مهنی صعب پیش آید و به اس روضه متوجه گردد، امید است که از دشواری و سب گردد یکی از سی و کن گفت که اکنون خود شمارا مشکلی پیش آمده است؟ فرمود از برای همین معنی می گویم که دشواری مرا حق تعالی به برکت ایش سب گردید و سه منزل از ناریول نگدشته بود که پادشاه را واقع شد و شیخ نصیرالدین محمود به دهلی بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او هور است و مردم زیارت و می کنند، رحمة الله علیه

شیخ ترک بیابانی مشهور به شاه ترکمانی صاحب - رحمة الله علیه -

گویند وی ز مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است و الله اعلم از احوال او چیری مشخص نشده است که نوشتن ر شاید فراد بر دیک به قلعه دهلی است جانب فیروزآباد، رحمة الله علیه

شیخ شاهی موی تاب - رحمة الله علیه -

در یاد او بود، فاضل حمیدالدین، گوری او ز شاهی روشن صبر گسندی در

۱ مقندی که ملا، پشوری و اصلان، مورد رحمت رحمدی، شیخ ترک بیابانی، بزرگ با عظمت و جلال، محبوب اربد متعال، صاحب کرمات طهره، مصدر حرقات طهره، مرید شیخ شهاب الدین سهروردی، شیخ عالی منزلت، به کماب مهبت و جلالت، مصدر قطب اولیا بود. ابی لآ فتوحات و عجائبات از روح پرفتوحش جاری است، به تاریخ نیست و چهارم رحب سه ششصد و سی و هشت (۵۶۳۸ هـ ۴۱ ۲۴۰ ۱۵ در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه در دروا رحب قامت برست و در حد فیروز به دهلی مدفون گشت، هرقد مبارکش سیر بلند و نا هست، بی گند است، هر جمعه عانی به شرف طرف رحب مشرف می گردد (ذکر جمیع ولیای دهلی / ۹، تعیقات ۱۶۲)

آنچه او را حرفه داد، به خدمت شیخ محمود مؤثبه دور فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده ایم که شاهی را حرفه دادم تو را این معنی پسندیده می افتد؟ شیخ محمود گفت هر چیز که شما بکنید، پسندیده باشد.

آورده اند که روزی یاران او در قنطاریه رسیدند چنانکه عرق از پیشانی چکیدن گرفت، در آن حال حواحه شاهی فرمود که حجام را بخواند گفت چه خواهی کرد؟ گفت آن قدر بخوی که از یار من می رود، بگویم که تا خون من بگشاید و در حرالهمحالی تمام این قصه را نقل می کند می گوید وقتی یارا، و را بیرون بردند و بريح پختند چون طعام کشیدند، شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت در این طعام حیانت رفته است، ما بخوریم خورد یار من خبر ماندند و گفتند میان ما کس حیانت نکرده است دو نفر یار که بشد شیر و بريح پخته بودند، پیش آمدند و گفتند شیر خوش تر آورده بود و کف می ریخت، او ندی سود که در آن کسم، بر من می افکند، کسم بر من خورد، آن به که ما بخوریم، به ضرورت خوردیم گفت پیش از آن که طعام پیش یار من بکشند، هر که خورد، او حیانت کرده باشد، عذر ایشان مسموع نماند، شب شومعه شدند هوی نداشت بود، عرق از ایشان برآید شد فرمود بحشدم، ماند که ب دیگرین بوی نماند، بعد حجام را صدا زد و گفت آن قدر که از یار من عرق رفته است، خوب من بر من بریز شیخ طعام را این فرمود که محبت همین که خون خود ریختن فرمود در رعایت ادب آن، چنانکه عذر ایشان مسموع نداشت.

نقل است که وقتی شیخ صمد مدنی فرمود که یا رحمة الله علیه رحمی شد، شاهی موی باب را بصبید و گفت همتی شد تا این رحمت من به صحت مدنی شود حواحه شاهی عذر خواست که شما بفرمایید، این معنی را از من می طلبید؟ من مرد بارری باشم، یا من از این و دی چه گوید؟ شیخ بطام مدنی معذور داشت گفت البته تو را دعا می باید کرد، همت باید بست و من صحت یابم گفت هلا دو یار مرا بخوبید، یکی اشرف لقب بود، مردی صالح دوم حنطی بود، هر دو بطلبیدند حواحه شاهی نا ایش گفت که شیخ بطام الدین مرا اس چنین کاری فرموده است اکنون شما را من باز بکشید و سر شیخ تا سینه من دادم، اعصابی

سفلی ز سینه تا یک پای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری فی الحمله هر سه مشغول شدند رحمت شیخ نظام الدین بر مؤید به صحت بدن شد

شیخ بدرالدین موی تاب - رحمة الله علیه -

برادر شیخ شاهی موی تاب است. وی به وصیت شیخ شاهی پیش حواجه قطب الدین رفت. فرمود: شیخ بدرالدین صاحب ولایت اقبال و پس پشت بهار عیدگاه شمسی است که در بدایون است، رحمة الله علیه

حواجه محمود موثیه دوز - رحمة الله علیه -

میرید قاضی حمدا الدین ناگوری است مصاحبان و معتمدان حواجه قطب الدین است کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر بودی ذکر او در مملو طاب حواجه سار است مقبره او در حور روضه حواجه است، بیرون دری که به جانب حوض شمسی راه دارد هر که رهنمی باشد، سنگی در روضه او بردارد و در گوشه ی مهد چون حاجت بر آید، به ورنه سنگ شکر بخش کند، رحمة الله علیه

مولانا مجدالدین حاجی - رحمة الله علیه -

ما را مملو طاب مشایخ آنچه دیده ام، هیچ جا ذکر او و ذکر چیری را احوال و بیافته یم لیکن از بعضی بزرگان شنیده یم که وی بزرگ بود تعلق به سلسله سهروردی داشت، مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است - قدس سره - دوازده

۱ س: عبارت از کم مجلس تا حاضر بودی ندارد

۲ قبر وی نزدیک مقبره جمالی کمالی در راه حواجه قطب الدین بختار ک کی هور باقی است که آنجا مسجد و مدرسه هم وجود دارد

حج گزارد و آخربه دهلی آمد سبط شمس بدين انتمش - ابوالله برهانه - او را صدر ولايت خویش ساخت، او رضى بود با دو سال صسط مهمات اين منصب بر وجه اسم نمود و نسفى بر بست و عسوط ساخت و التماس نمود كه ديگر فقير را معذور ديند و سحشد سبط شمس بدين التماس او را مبدول داشت و از منصب صدارت او را خلاص كرد در يَم تشرى كه يام اكل و شرب و يام صيافت الله است، خلق اين ديار را شهر بدر روند و به مقام حواجه جمع شوند و اين اجتماع را حتم مولانا محمد حلى نام كند. و الله اعلم

شاه خضر - رحمه الله عليه -

مشرب قلندرته است اصل او ر ولايت روم است كرمات و حواري عذاب سببار وى به وجود مى آمد هر چند كه رسم اناس و معت ر وى به صهور پيامده بود چوب به هندوستان تشریف آورد، در ان زمان شيخ الاسلام حواجه قطب اندين بختيار اوشى بر صدر حجاب بود، نوخه دست به خدمت و آورد حواجه كلاه و حرفه را هم به منزل او فرستاد و رخصت كرد بعد از ان او را به حجاب خو بپور تفاق سهر اقبال چون در سراى هر پور رسيد، شده فقط بدين مريد او شد شده حصر بعد از عطاي خلافت به شاه قطب متوخه روم شد و آن در هندوستان سلسله و برپاست سلسله او قلندريه چشتيه است، رحمه الله عليه

شيخ بدرالدين غريوى - رحمه الله عليه -

حبيبه حواجه قطب اندين بختيار و شى است از اهل سماع بود مشايخ رورگار بر بزرگى او معروف بودند او تذكر گفى سخن گيرا داشت بشير سخن محبت گفى شيخ فريداندين گنج شكر در محسن تذكر و سدير حاصر شدى از عربين اول به لاهور آمد، بعد از ان به دهلى رسيد و مريد حواجه شد در سيرا لوليا نقل از سلطان المشايخ مى كند كه شيخ بدرالدين غريوى را با حصر ملاقات بود وقتى پدر

او، وی را گفت که اگر حصر را به من بماند، سکو بماند. روری در مسجدی تدکیر می‌گفت. شخصی در جای بند، دورتر و مرده، بنیسته بود. شیخ بدرالدین به پدر اشارت کرد که حصر او است. پدر گفت که بعد از تدکیر و را در بزم چوب تدکیر تمام شد، حصر را احاکه بود، عیب شد. سقط المشایخ می‌فرماید که من از شیخ بدرالدین شنیدم که می‌گفت: حواجه قطب بدین - قدس سره - این دو بیت بسیار گهتی. رباعی:

سودای تو اندر دل دیوانه‌است هر حاکه^۱ حدیث توست افسانه‌ی ماست
بیگانه که از تو گفت آن خوش‌مر است خویشی که به از تو گفت^۲ بیگانه‌ی ماست
و هم وی می‌فرماید که شیخ بدرالدین عربوی در عمر بزرگ بود و مسر شده او را گفتند: شیخ پیر شده است، چه شکر می‌رقصد؟^۳ گفت: شیخ نمی‌رقصد، عشق می‌رقصد. هر جا که^۴ عشق است، او را رقص است. هم وی^۵ می‌فرماید که شیخ بدرالدین در پیری حسنه و مو سنی چون سماع شنیدن چنان رقصیدی گویی کودک ده ساله می‌رقصد. قبر و در پیران قبر حواجه است، قدس الله سرهما.

خواجه بُست

قبری است بالاتر از قبر حواجه قطب بدین، در جانب شمال او را قبر حواجه بُست گویند. گویند که دهن وی پیش از مقبره حواجه است، در اوایل فتح دهلی، ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم نشده است، والله اعلم.

۱ س: هر چه آن نه، ه: هر چه آسی نه
۲ س: گفت - بو
۳ س: ه: هر که را
۴ س: می

مولانا ناصح الدین - رحمة الله عليه -

پسر قاضی حمید الدین است و صاحب سخادة او، در سیرالاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را عریضی می گفتند، اردایون به دهلی آمده بود به خدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری - رحمة الله علیهما - تا حرقه درخواست هم برین بیت جمعینی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند در این اثنا آن مرد که در طلب حرقه آمده بود، چون حوض سلطان را دید، گفت این سبیل حوضی است، حوض ساگر که در بدایون است، بهتر از این حوض است، محمد کبیر حاضر بود چون این را بشنید، به مولانا ناصح الدین گفت که او را حرقه ندهی که کذاب است.^۱

شیخ فخر الدین غزنوی - قدس سره -

فرزند حواجه معین الدین بزرگ بود، به کسب ریاضت مشغول شد موضع ماندل که فریب احمیر است، احدی صاحب آنچه در منظومات مشایخ چشیده است که فرزند حواجه را دیده حد بود و حکم مرحمت می کرد حواجه به تقریب آن در دهلی تشریف آورد، همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر بیست سال در صدر^۲ حیات بود در قصه سرور شایسته گروه از حمیر، وهات یافت بر دیک حوض قصه سرور مدفن اوست، رحمة الله علیه

۱، د ۵، بیت.

۲ فتاویء الموائد (ترجمة اردو) در مجلس سی و ششم عبی قصه را بیان کرده است و شیخ عبدالحق را اینجی برداشته است، ص ۲۹۱
۳، ۵: صدد.

طبقه دوم

در ذکر شیخ فریدالحق و المنة والدين گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان

شیخ فریدالدین مسعود - قدس سره العزیز -

حلیفه حواحه فصیح الدین است. راجع به بزرگ معین الحق والذین بیه نعمت
یا همه از اعیان اولاد و ذکاب ایشان^۱ است به عدت رب ص و محامده و مهر و تحریک
داشت در کشف و کرامت نبی بود در ذوق و محنت علامتی همیشه در ستر و
احما می کوشید و خود را از چشم حق می پوشید. از شهری به شهری می گشت
عاقبت در مقام اخودهن که مردم وی درخت حوی و ظاهر پرست و منکر درویشان
بودند، آمد و گشت این محل بود من است. بعد سکونت کرد که^۲ هرگز نه کسی
از حال وی پرسییدی بیرون قصه درخت کبر بود. یک درخت بود انبوه، زیر آن
درخت با حق مشغول بودی و بیشتر خواب در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا او
را فرزندان شدند فافه هایی^۳ می کشیدند و محنت ها و شدت ها می دیدند. آخر^۴

۱. س. بیرشان.

۲. س. کرد

۳. د. س. فافه های

۴. س. عاقبت.

چون برهان قوی داشت، پوشیده نماند.

نقل است که وقتی حمامه^۱ او را سب. پاره و ریمگین بود، مردی پیراهنی پیش آورد آن را پوشید و در محل آرس برکتید، و شیخ محبت الدین منوکن را داد و فرمود: من ذوقی که در آن حمامه داشتم در این حمامه نیافتم.

نقل است که بیشتر عصر و به شربت بودی فدحی از شربت سیوردندی و قدری مویر در آن کردند، در آن شربت مقدار نصف بدکه دو ثلث بر حاضرات قسمت کردی، و مقدار ثلث که^۲ مدی خود به کار بردی از نفیقه^۳ آن هم کسی را که خواستی نصب کردی بعد از دو ساعت چرب کرده سیوردندی، پاره ای از آن بها خوردی، و بعضی را به حاضرات قسمت کردی بعد از مدینه پیش آوردندی، و در محراب زهر لوب صدم بودی، مردم می خوردند و خود بخوردی، مگر بنا به وقت افطار روز سب. و^۴ در وقت اسرار حب گسیمی که بر آن روز^۵ ششسی^۶ همان اسرار می ساخت چنانکه این^۷ گلیم پایانه می زنید،

در شیخ نظام الدین وای. قدس سره. نقل است که می فرمود که شیخ فرید الدین بیشتر در رسل خوردی اسه و شب افطار یک دو پر کنه^۸ در رسل پیش بودی از شیخ صیر الدین محمود قدس سره. نقل است که سب. که سب. به خدمت شیخ فرید الدین رسل گردانده خدمت^۹ شیخ صم الدین بارها فرمودی که در آن شب که دیله^{۱۰} یا گل کریز در حله شیخ سب. می خوردیم، ما را روز عید بودی و آن رایگان بودی، یاری^۱ می چید و می ورد، و همه می خوردند اما چور وقت دیله و کریز نبودی، بسیل گردانیدند بعد از فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سب. را بسیل گردانیده اند بعد از فرمود این چنین خورده اند، آنگاه به جایی رسیده اند

۲. د. ص. که ندارد.

۴. ص. روزانه.

۶. ه. آن

۷. پرکانه. جرو، پاره، بکه. فیروز البغات، ص. ۲۹۰

۹. ص. دیله

۸. ص. خدمت ندارد

۱۰. د. ه. نازی

نقل است که وقتی برای شیخ خادم یک دنگ را نمک و م کرد، چون به وقت افطار طعام پیش برد، به نور باطن دریافت و فرمود در این طعام بوی تصرف می آید روا باشد که من این طعام بحورم

نقل است که وقتی یکی از حرم های و به خدمت او مد و گشت ای خواجه امروز فلان پسر به سب گرسنگی به معرض هلاک رسیده است شیخ سر بر آورد و فرمود مسعود بنده چه کند؟ اگر تقدیر حق در آید از چهار مهر کند، رسی در پای او سبب و بیرون افکند

منقول است که چون وی خواست که محاصره پیش گیرد، در این باب به خدمت خواجه قطب ندین عرض کرد خواجه فرمود که طی کن وی طی کرد و سه روز مجری بحور سوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد، دانست که از عیب است بدان افطار کرد و^۲ در روزه شیخ^۱ را بر سر و به تمام بیرون انداخت این معنی به خدمت پسر عرضه کرد فرمود که مسعود^۳ بعد از^۴ سه روز از طعام حتماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر نمید که^۵ طعام در معدة تو جای نیافت حالا^۶ سه روز دیگر طی کن و^۷ آنچه رعیت در^۸ رسد^۹ بدان افطار کن سه روز^{۱۰} دیگر طی کرد چون وقت انقضا شد، هیچ طعامی پیدا نشد، تا یک پس شب نگذشت، ضعف غالب شد، نفس از حرارت سوختن گرفت دست مبارک حرم بر زمین قرار کرد، چندان سنگ ریزه بر زمین برداشت و در دهان انداخت از سنگ ریزه در دهان او شکر گشت چون این حرم معصیه کرد، با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت، باز هم چنان مشغول حق شد^{۱۱}، تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد، چند سنگ ریزه دیگر از زمین^{۱۲} برداشت، آن بر شکر شد همچنین تا سه بار این کرمیت معصیه کرد به تحقیق دانست که این معنی از حق

- | | |
|------------------------|-------------------|
| ۱. س. به ندارد؛ ه. از. | ۲. د. و ندارد |
| ۳. س. که مسعود ندارد. | ۴. د. لز ندارد |
| ۵. س. ه. و به جای سه. | ۶. س. ه. در ندارد |
| ۷. س. برسد. | ۸. ه. روز سه. |
| ۹. س. گشت. | ۱۰. د. بین |

است چو روز شد، به خدمت حوچه قصب الدین رفت فرمود که بپکو کردی^۱
 بدان افسار کردی که آن را عیب بود بر و همچو شکر شیرین خواهی بود او را^۲ از
 آن گنج شکر خواند این چنین است در سر لاویا و در باب تسمیه او به شکر گنج،
 غیراً^۳ این چیزی دیگر مشهور است که می‌گزید سود گری شکر ناز کرده می‌رفت
 حوچه از وی شکر صدید سود گر گفت که بر به شکر است، بر نمک است
 حوچه گفت نمک باشد سود گر چو برها را^۴ نگشاده همه نمک برآمد پیش
 شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرصه داشت کرد که دعا کنید که این نمک شکر
 گردد فرمود شکر گردد حاجت حاجت محقق سرم حاک که ب و خود عتو مصیب [و]
 حاک و حلال ریده از هر چه تصور نور^۵ نمود، به سلوک طریقه^۶ دیوشان و اعتقاد
 محنت ایشان و خود و تو صبح و رعد است صریقت^۷ التعظیم لایم الله و الشفقه علی خلق
 الله^۸ انصافی کامل و توفیقی شایسته و صدوق اعاش سعیداً و مات شهیداً^۹
 بود مضمون این قصیده را نظم کرده و گفته است

کان نمک جهان شکر گنج بحر و سر ب کر شکر نمک کند و از نمک شکر

رباعی

کان نمک و گنج شکر شمع^{۱۰} سوید کز^{۱۱} گنج شکر کان نمک کرد پدید
 در کان نمک کرد سطر گشت شکر شیرین تر از این گرامتی کس نشمید
 بعد از آن در چاه مسجد جامع چای که در مقام آنچه^{۱۲} است، چنه معکوس^{۱۳}

۱. من، ه کردی که. ۲. من، آخر به جای او را

۳. من از بداد. ۴. ه را ندارد

۵. من: توان تصور. ۶. ه طریقت.

۷. یعنی تعظیم امر خداوند و شفقت بر مخلوق خدا

۸. یعنی راستگو یا بیگانه زندگی کرد و شهید شد وقتی مرده.

۹. من کز. ۱۰. من: کر به رد

۱۱. من مسجد جامع

۱۲. آنچه (و چه) شهری است در توابع بهارپور در ایالت پنجاب در کنار شرقی رود پنجاب
 به مسافت همداد میل از جنوب غربی و در چهل میل از شمال شرقی مصب حایه رود
 پنجاب در رود سند معین

۱۳. چنه معکوس: طریقه ریاضت شیخ مرید الدین شکر گنج بوده که در سلسله صوفیان این قبیل نبوده است.

کشیدند چهل روز هر شب در آن چاه و در به درختی که بر آن چاه بود می‌آویختند و چون وارد می‌شد، بیرونش می‌آوردند. شیخ نظام‌الدین اولیاء منقول است که دانشمندی بود صیاء‌الدین نام، در درسیه درس گفتی و وی شنیدم که وقتی به خدمت شیخ فریدالدین رفتم و من غیر علم حلاج چیری نمی‌دانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا را علم می‌پرسد که من نمی‌دانم، چه جواب گویم؟ این ندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تفصیح مناط چه باشد «تفصیح مناط» مسأله‌ای است از مسائل علم حلاج، من حوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نمی‌وانستی که بر آن معنی است، به مرد گفتم وقت او پنجم ماه محرم سنه ۶۶۲ اربع و ستین و ستمائة و عمر شریفش نود و پنج سال.

نقل است که در آن شب پنجم محرم رحمت بر وی غالب شد نماز حفتس به جماعت نگرارد بعد از آن بی‌هوش گشت، مدعی شد که به هوش بار آمد و گفت که «نمار خمس گزارده‌ام؟» گفت: «ری.» گفت: «یک بار دیگر بگویم» که دادند چه شود دوم کزت نمار نگرارد بار بی‌هوش شد این بار بی‌هوش بشنید بود بار به هوش آمد و گفت که «نمار خمس گزارده‌ام؟» گفتند: «دو بار بگزارده‌اند» گفت: «یک بار دیگر بگویم» که دادند «چه شود؟» سوم کزت هم گرارد بعد از آن فرمود: یا حی یا قیوم و حال به حق تسلیم کرد.

بعضی از ملحوظات گنج شکر که به خط شیخ نظام‌الدین ولیا یافته‌اند، مکتوب می‌گردد فرمود چها چیر از همتصد پیر صفت سوال کردند همه یک جواب فرمودند «مَنْ أَعْقَلَ النَّاسِ تَرِكَ الدِّينِ وَمِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ الدِّي لَا يُعْرِضُ عَنْهُ وَمِنْ أَعْنَى

- ۲ من: در ندارد.
۴ من: ه: پرسید به جای و
۶ د: من: گواریم.
۸ د: نمار ندارد
۱۰ من: گذارده‌اند.

- ۱ د: ه: او را ندارد.
۳ د: بار ندارد.
۵ ه: گفت ندارد
۷ داند که.
۹ س: و بار
۱۱ س: داند که

التَّائِسِ الْقَانِعُ وَمِنْ أَفْقَرِ النَّاسِ تَارِكُ الْقَاعَةِ» فرمود: «اللَّهُ يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَبْدِ أَنْ يَرْفَعَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ وَيَزُدَّهُمَا خَائِنِينَ»^۱ فرمود: اگر هست عم نیست و اگر نیست عم نیست. فرمود: روز^۲ یا^۳ مرادی، شب معراج مرد است فرمود: کار گرم خود را به سحر سرد مردمان سابد گذاشت فرمود: سبوح بسلام خلال الدّین - بوالله مرفده - گفته است: «الْكَلَامُ مُسْكِرُ الْقُلُوبِ بِرَأْسِ^۴ أَوَّلِ الْكَلَامِ وَآخِرُهُ بِنِ كُنْ لِلَّهِ فَتَكَلَّمْ وَالْأَفَاسُكْتُ^۵» فرمود: چوب قمیر حامه پوشند، چوب پس رد که کفن می پوشند فرمود: آن نم، که ناشی و ربه بار نمیددت چوب که ناشی فرمود: «جَدَنَةُ مِنْ جَدَاتِ الْحَقِّ حَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ^۶» فرمود: «قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ طَوْبُ لِمَنْ شَعَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ^۷» فرمود: «الصُّوفِيُّ يَصْغُرُ بِهِ كُلُّ شَيْءٍ^۸» فرمود: «لَوْ رَدَّكُمْ تُلُوعُ دَرَجَةِ الْكِبَارِ فَعَلَيْكُمْ بَعْدَ الْإِلْتِمَاتِ إِلَى أَيْمَاءِ الْمُلُوكِ^۹» فرمود:

دوشمه شمع دل حریم نگرفت و اسدیشه یار سازیم نگرفت

گستم به سر و دبله روم بر دو سو اشکم بدود و اسنسم نگرفت

نقل است که در پیش او در باب اناحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علما است، گفتند فرمود: سبحان الله یکی سرحب و خاکستر شد و دیگری هبور در اختلاف است فرمود: «الْأَفَةُ فِي التَّدْبِيرِ وَالسَّلَامَةُ فِي التَّسْلِيمِ^{۱۱}» فرمود: «الْعُلَمَاءُ

۱ یعنی در مردمان، همان بزرگ و دانا است که گاه ر ترک می کند و دانا بودن آن است که در چیزی عزت و وقار حاصل نمی کند و عیب بر او پیوندد و تربی او است که قانع باشد و محتاج ترین آن است که قانع باشد، حد شرم دارد وقتی که سده روی دعا دست بلند می کند و جدا رد کند

۲ سن روزگار

۳ ه ۳

۴ ه این

۵ یعنی اگر عار و انجام کلام برای حد است خوب است، و گرنه سبکت باشید

۶ یعنی جدنه حق بهتر از عبادت ثقلین (جن و انس) است

۷ یعنی رسول جدا فرموده است خوشا به حال بنده ای که عیب خود او از عیب های دیگران بارش دارد

۸ یعنی همه چیز در صحنه صوفی پاک و سزه می گردد و هیچ چیز او را کثیف نمی کند.

۹ یعنی اگر شما نخواهید که بر مراتب اعلی برسمید، لازم است که از اولاد شهادت گیرید بجویند

۱۰ داس و ندارد.

۱۱ یعنی در تدبیر آفت است و در تسبیم سلامی است

اشرف الناس والفقراء اشرف الاشرف ۱ فرمود: «لَتَتَّبِعُنَّ الْعُلَمَاءَ كَالْبَدْرِ بَيْنَ كَوَاكِبِ السَّمَاءِ» ۲ فرمود: «أَرَدَلُ النَّاسِ مَنْ اشْتَقَرَ بِذِكْلٍ وَنَبَاسٍ» ۳

عمل است که مردی به خدمت شیخ بدر بن ۴ - قدس سره - عرصه داشت کرد که به حاکم سلطان عیث لدین بلیس سدرش ۵ مه ی برای من در قلم آرید شیخ نوشت: «رَفَعْتُ قَصِيَّةَ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ أَلَيْكَ مِنْ عَصِيَّتِهِ شَيْءٌ الْمُعْطَى هُوَ اللَّهُ وَأَسْتَغْنَى وَ الشُّكُورُ وَإِنْ لَمْ تُعْطِهِ شَيْئاً فَالْمَرْبِعُ هُوَ اللَّهُ وَأَسْتَغْنَى الْمَعْدُورُ» ۶

شیخ نظام الحق والدین محمد بدایوسی - قدس سره -

حلیه شیخ فرید الحق والدین است ۷ ۸ و محمد بن احمد بن علی البحرى است و نف و سبط مشایخ و بعد از ۹ و بیست و ی در محبت و مقرب درگاه الهی است دیار هندوستان ممون مت در آثار بركات او حد ۱۰ او خواجه مى بحرئ و حد مادرى ۱۱ او خوجه عرب، هر دو از بحر امد و مدنى در لاهور بوده، بعد از آن در بدایون آمده، سکونت مى نمودند پدر او خواجه احمد ۱۲ در صغر سن در سر او مت و هم در سواد بدایون مدفن است شیخ نظام الدین چون قدرى بزرگ شد، والده او را در مکتب بداحج کلام الله خواند و کتابها خواند گرفت هم در یام صغر سن که عمر شریفش فریب نه دو رده سال بود، کتاب نعت مى خواند

۱. عسى علما ففقتربند و فقرا شد بقتربند

۲. عسى فقر در میان علما مثل ماه است که در مس کو ک سحر مى درخشد

۳. سن از دس.

۴. يعنى در خلق، رذلتين نهایند که به خوردن و لباس پوشیدن مشغولند

۵. سن، ه' فریدالدین

۶. ماحرار پیش خدا عرض کردم: سس بر تو، گر چبرى عطف کبرى، عطا کده خداست و تو

مشکورى، و اگر چبرى بدادى، منع خداست و تو معدورى

۷. دس و ه است. ۸. ه. الدین ندارد.

۹. سن، ه. جد ندارد. ۱۰. سن مادرین.

۱۱. ه. احمد هم

مردی که و را بویگر قزان گفتندی، به خدمت استاد او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین رکن^۱ سماع گفتم ام این قوس می گفتم «لَقَدْ نَسَعَتْ حَقَّةُ الْهَوَى كِبْدَى» مصراع دوم یادیدم شیخ یاد داد بعد، صاف شیخ بهاء الدین گفتم گرفت که آنجا ذکر چسب و بعد^۲ چسب تا کبر کابی که نس می کند، هم ذکر می گویند این و ما در این بسر گفت بر معنی هیچ در دل او شش بعد از آن حکایت کرد که در آنجا در اخودهن^۳ آمد شاهی دیدم چسب و چنان به سماع این کلمات در دل او محنتی و دنی پیدا شد که از خود رفت از آنگاه بار تحم محنت شیخ فرید الدین در رمین سینه^۴ ششست روز به روز سیه و تربیت^۵ می یافت در ششس و خامش و خورده و حص، ذکر شیخ فرید الدین می کرد و بعد از آن به قصد تعلم به دهلی آمد و تحصیل علم کرد و معانات حریری^۶ پیش شمس لمدک که صدر ولایت بود، بلمد کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند او را در طالب علمان نظام الدین بخات گفتندی بعد از آن به شوق رادت شیخ فرید الدین به اخودهن رفت و وی در آن رمین بسب سانه^۷ بود، شش می پاره قران پیش شیخ فرید الدین تحویل کرد و شش باب از عوارف بیر مسد کرد و تمهید انوشکور سلمی و عصی کتاب های دیگر نیز پیش شیخ خواند

قل است که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم، نخستین سخن که از شیخ شنیدم این بود که خواند:

ای آتش فراقت دلهاکباب کرده سیلاب شپافت جانها حراب کرده

بعد از آن خواستم که شرح شریف خدمت اشبار^۸ بنمایم، دهشت حضور شیخ^۹ علیه کرد، همین قدر گفتم که شتیاق پای بوس عظیم غالب بود چون اثر دهشت در من مشاهده کرد، فرمود، «لَنْکِ دَاخِلِ دَهْشَتِ»^{۱۰} هم در این روز به خدمت شیخ بیعت کردم عرصه داشت کردم فرمود چیست؟ ترک تعلم کنم و به آورد و

۱ یعنی از تکدانه عشق نیشی بر حگر نشانده دارم

۲ ه. تعیل

۳ س. نرسب

۴ د. د. ه. شیخ بدرد

۵ د. ه. ست سال

۶ یعنی هر وارد شونده های دهشتی در

بوفل مشغول شوم؟ فرمود ما کسی را رتعه مع نمی‌کنیم، آن هم کن، این هم کن، تا حدی که اید درویش را قدری علم رسیده و نعمت خلافت مشرف شد و به دهلی آمد و تا شیخ در صدر حدیث بود، سه به خدمت او رفت، اما در وقت رحلت شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید ندین در وقت رحلت حواحه قطب ندین [حاضر بود] و حواحه در وقت ستر حواحه بزرگ معین الحق و لذین قدس الله اسرارهم - حاضر بودند بعد از آن در دهلی به اشارت اعیسی در غیث پور که، لآن خاقان او در آنحضرت، سکونت کرد

نفل است که وی می‌فرمود در آن‌گاه که معز ندین کیسار در آنجا شهر نو بنا کرد، خلق بر من ایوبه شد آمد و شد مینوک و مر و مین مردم بسیار شد و خود گفتم که در آنجا هم باید رفت در بن اندیشه بودم که هم به روز در بن دیگر حوای درآمد صاحب حسن، به عایت بحیف، اول سخن که به من گفت بن بود بیت

آن روز که مه شدی می‌دانستی کاشگشت نمای عالمی خواهی شد

بعد از آن این سخن گفت که و آن باری مشهور باشد شد، چون این کس مشهور شد، باید که چنان شود که فردی قیامت را رسول الله صلی الله علیه و سلم - شرمیده نماید آن‌گاه گفت که چه قوت^۱ و چه حوصله باشد که از خلق گوشه بگیرد و به حق مشغول باشد و حوصله آن باشد که به وجود خلق مسعور حق^۲ باشد چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش بردم، بخورد من همان زمان نیت کردم که همین جا حو هم بود چون این نیت کردم، از آن آب^۳ بخورد و رفت، بعد از آن او را به بدم و چون نیت اقامت او درست شد، حق تعالی او را فیلی تمام^۴ داد و حاصل و عام را به وی رجوع شد و انواب فوج بر وی مفرح گشت عالمی از مواهب احسان و نعم او فوید برگزید و او خود به ریاست و محافه می‌بود گوید که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود، به عایت محافه پیش گرفته بود و

[عبارتی از عیسی در آن روایت است (که در صفحه ۱۰۷ علامت دارد) بوراق نسخة دیوسد

چسبیده است.

۱. د. حوهد

۲. س. وقت.

۳. د. ه. تم.

صوم دوام داشتی و به وقت افصر سدک چبری چشیدی و طعمی که وقت سحر بودی، کثر چنان بودی که بخوردی. خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتر می خورند اگر ر ضمه سحر سدک تناول نکند حان چه شود؟ و صعب قوت گیرد در این محلّ بگریستی و گشتی که چندین مسکین و درویش در آن گنجهای مساحد و دوکته گرسنه و فقه رده افاده اند، این طعام در حلق من چگونه فرورود؟ همچون طعام از پیش بر می داشتند

نعل ست که وی گفت و فی ناشیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بب تور چبری نگورم چوب به دهی بروی در محاهده ناشی، بیکار بود هیچ نیست روره داشتن بیمی ره ست و اعمال دیگر چوب بمر و حج نیمه راه و فی دیگر فرمود من از حد خواسته ام که هر چه سو از حدای تعالی بحواهی، بانی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دسایر خواسته ام. در وقت خلافت فرمود محاهده باید کرد برای استعداد راه وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متعیر شده، می گشت و این آیه می گفت رباهی^۱

خواهم که همیشه در رضای^۲ تو ریم حاکی شوم و به اریر^۳ پای تو ریم
مقصود من حسنه و کویین تو ی از بهر تو میرم و برای تو ریم
چوب بیت تمام کرد، مر به سجده نهاد چند کزات مثل این ددم در حجره در رفتم. سر در قدم شیخ نهادم فرمود بحوه چه می خواهی؟ من چبری دینی خواستم شیخ مرا بخشید عده شیدال شدم که چر خواستم که در سماع بمیرم نقل است که وی شب بها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در رار و سا بودی چوب دور شدی هر که ر نظر بر حمر و افادی، بصور کردی، مگر مستی طافح است و از بس بیداری شب چشمهای مدرک و سرح بودی گوید که امیر حسرو این بیت در وصف پیر بی نظیر^۴ خود گفته است بیت

۱ من: نظم.

۲ ه نه زیر

۱ د، من در ندارد

۳ س: وفای، ه و فی.

۴ د، ه بی نظیر ندارد.

تو شانه می‌نمایی به بر که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر حصار دارد
نقل است که وی فرمود مرا در وقعه کنی دد، در آب مسطور بود تا توانی
راحتی به دل می‌رسانی که در مؤمن محال ظهور یویت است^۱ می‌فرمود که در
بارار قیمت هیچ کالایی را انچه روح بخورد بود که دریافت دلها را
نقل است که وقتی در قیلوله بود، درویشی آمده، آب را بارگردانید شیخ فریدالدین
را در جواب دید که می‌فرماید اگر در خانه چتری نیست، حسن رعایت آینده
واجب است این ارکح آمده است که همچین حسته دل بارگردد چون بیدار شد
از این حال^۲ تمخص نمود بر او شخص که درویش را برگردانده بود، به شد
که خدمت شیخ را در عصب دیده‌ام و مر عذاب می‌کرد بعده اگر در قیلوله بیدار
شدی، همین دو سخن پرسیدی یکی آنکه سده بر گذشته است؟ دوم آنکه^۳ آینده
آمده است؟

نقل است که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک به رسم صفحه
چیزی خریدند در آن میان متعلمی بود گفت بین هدایای محلف یک حا پیش
شیخ خواهد نهاد، خادم خواهد برداشت. او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی
پنچند چون به خدمت و رسید هر کس چیزی پیش نهاد و آن معلم کاغذ پاره
پنچنده را بر نهاد خادم آن هدایا را برداشتن گرفت حواس که در کاغذ را بر
بردارد و فرمود که این را همس خا نگذر که بر سر من شریف خاص بری چشم
ماست آن معلم تاب شد شیخ او را به شریف خاص مشرف گردانید و او را
مستظهر کرد که اگر ادرازی و یا بی نور حاجت باشد مرا مگوی

نقل است که شخصی از قصه خود به قصه ریرت و می‌آمد در اثنای راه گذر او
بر قصه بودند^۴ افتاد در آنجا شعی بود که ور شیخ موه می‌گفتند، به دیدن او
رفت. پرسید که کجا خواهی رفت؟ گفت به خدمت شیخ نظام‌الدین. گفت، شیخ

۱. ب. بحار عیسی در عبات پو (که در صفحه ۱۰۱ علامت آ گذاشته شده) در صفحه دومند

۲. س. ه. حار ندارد

۳. د. ه. بر ندارد

۴. س. ه. را ندارد

۵. د. آنکه ندارد

۶. در ایالت راجستان است.

نظام الدین را سلام من^۱ برسانی و بگویی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات می‌کنم چون به خدمت شیخ رسید عرصه^۲ کرد که در قصبه بوندی درویشی است، سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منعش شد فرمود که او درویشی عربی است ولیکن رباب بر خود ندارد

بمل است که یک باری سلطان علاء بدین به قصد مجال به خدمت او فصلی چند در پرداخت و امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون سدگی شیخ محالوم عیسی است و در دین و دین که حاجتی است، در خدمت او بر می‌آید حق ندی رمام مملکت دین به دست ما داده است ما را^۳ باید که هرکاری و مصلحتی که در مملکت پیش یابد، سدگی^۴ را عرصه^۵ داریم نه بدیچه حیرت مملکت و صلاح ما در آن باشد، علام فرماید ما بر من مقدمه، فصلی چند در من ما به نوشته به خدمت فرستاده شده است آنچه در آن حیرت باشد بر هر حدیثی سوسسد، ما را^۶ به پرداخت برسانیم این کاعده را به دست حضور حاکم که در جمله پسران محبوبتر بود و مرید شیخ بود داد. به خدمت شیخ فرستاد. چون خضر حاکم آن کاغد را به دست شیخ^۷ داد مطالعه فرمود و حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم. بعد فرمود که درویش را با کبر پادشاهان چه کار؟ من درویشم و از شهر گوشه گرفته‌ام و به دعا گویم پادشاهان مشغولم اگر به دست من معنی پادشاه بعد از این چبری مر^۸ بگویند، من^۹ از سجا بروم، «أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ» (ساء ۹۷/۴)^{۱۰} چون این خبر به سلطان علاء بدین رسید،^{۱۱} خوشحال شد و معتقد گشت و شمس کرد که اگر قبول فرماید، من به خدمت شیخ بروم شیخ فرمود آمدن حاجت نیست، من به دعای عیب مشغولم و دعای عیب را اثرهاست

- | | |
|----------------------|---------------------------|
| ۱. د. س. من ندارد. | ۲. عرصه |
| ۳. س. ه. ما را ندارد | ۴. س. ه. سدگی شیخ |
| ۵. د. عرض. | ۶. ه. از |
| ۷. س. ه. شیخ ندارد | ۸. ه. ما را |
| ۹. س. من ندارد | ۱۰. یعنی زمر حد اخرج است. |
| ۱۱. د. ه. رسید ندارد | |

سلطان علاء الدین^۱ به جهت ملاقات الحاح کرد شیخ فرموده ی فرستاد که خدمت این
صعیف دو در دارد، اگر پادشاه از یک در در آید، من در^۲ دیگر بیرون روم
نقل است که وی فرمود هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام، اکثر بر اوصاف و
اخلاق حمیده شیخ کبیر حمل کرده^۳ تا روی در حالت حیات شیخ در جمعی
گوینده این بیت شنیدم.

محرام بدین صفت مباد کر چشم مدت رسد گرندی
مرا، اخلاق حمیده و اوصاف گریه و کرم برگی و عایت لطافت یاد آمد
چنانکه در گرفت چو بدین حرف رسید، چشم پر آب کرد فرمود بعده بسی
بر نیامد که به رحمت حق پیومند

نقل است که^۴ شخصی در محسن و تفریر کرد که در فلاں موضع باران شما
جمعیتی کرده اند^۵ و مرا میر در میان سب فرمود من سماع کرده ام که عرمر و
محرمات در میان باشد بگو نکرده اند، در این باب سار عبود کرده فرمود شیخ
اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلائی خود پیچیده در بر رانو
بهاد و این معنی پیش مشایخ عایت تعظیم باشد. چو شب در آمد، شیخ
وحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قولان را طعید و مقام سماع مرتب^۵
کرد و خود به گوشه ای رفت و به طاعت و ذکر مشغول شد محرز سطور گرد عفا
الله عنه، این منافاة با آنچه در محات لاس آورده که اگر ذکر شیخ اوحد الدین
کرمانی بود شیخ شهاب الدین می کردند، می فرمود هم آن مستدع پیش من میرد
شیخ رکن الدین علاء الدوله می فرماید که این خبر صحیح است اگر اوقات محنت
باشد. و الله اعلم.^۶

۱. ه. عباراتی از حواله شد تا سلطان علاء الدین ندارد

۲. د. ه. در ندارد.

۳. عبارتی از وی فرمود هرگاه که نقل است که شیخ کمانچه های دیوس و سالار جنگ فتاده
است ۴. ه. کرمان

۵. د. مترتب، من طلب

۶. منی بین عبارات محرز سطور گوید و الله عنه صافه در هر سه نسخه است.

نقل است که وقتی شخصی رفته ی شنب که خط او به غایت معشوش بود و به دست شیخ داد، شیخ را در مصطفی و درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست؟ مولانا به معسرت پیش آمد و گفت این محذوم، خط بنده طبعی است شیخ تبسم نمود و گفت رهی طبع

نقل است که وی پیش از رحلت چهل روز طعام بجشید و در آخر وقت که از عام می رفت می گفت که وقت نماز شده است و من نماز کرده ام؟ اگر می گفتند که شما نماز کرده اند، می فرمود که در دیگر نگریم هر نماز را مکرر^۲ می گوید و می فرمود می رویم، می رویم، می روم به قبل خادم می فرمود اگر چیزی در خانه از هیچ حسن نگاه دارد، فردی قیامت عهده خواب حضرت عزت باشد خادم همه را بداد، مگر عله که چند دوره عفو^۳ د و پشای بود فرمود اس مرده ریگ چه نگاه داشته ای؟ این را سر بدر کمر، و در خانه جاروب ده د حال اسار خانه ها آ گشاده و خجای جمع شدند و عذرت کردند بعد از آن خدما^۴ عرصه کردند ده حل ما مسکینان بعد^۴ محذوم چه خواهد شد؟ فرمود که شما را در روضه من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میا - ما قسمت حاصل که کند؟ فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد وفات او بعد طرّوح فتاب روز چهار شنبه هجدهم ماه ربیع الآخر سنه ۵۶۲۵^۵ خمس و عشرين و سعمائه، رحمه الله تعالی علیه

فرمود روده رو به کمال دارد یعنی سنک ب در مسوک است، امیدوار کمال است بعد از آن فرمود که سالک و وقف و راجع سنک آه است که او راه و وقف آه است که او وقف و وقف بعد در سن محلّ سؤال کردند که سالک ر وقفه می باشد؟ فرمود آری، هرگاه که سالک ر در صاع فتوری افتا، چنانچه از دوق طاهت بماند، او را وقفه باشد. اگر زود کار را دریابد و به انابت پیوندد، سالک تواند بود اگر عیاذاً بالله هم بر آن بماند، بیه ب باشد که راجع شود بعد از آن، این را بر

۲. د مکرری

۳. ه بعد از

۱. د: خطا

۳. د ه خدما ن ندارد

۵. س: سنه ۵۶۲۵ ندارد

هفت قسمت بیاب فرمود اعراض، حجاب، تفصل، سلب، مرید سلب، قدیم
نسلی، عداوت و فرمود دو دوست باشد عاشق و معشوق، مستغرق محبت
بکدیگر در بین میان، اگر از عاشقی^۱ حرکتی یا سستی^۲ در وجود بیاید که به پسندیده
دوست و بود، آن دوست از اعراض کند یعنی روی نگرداند پس عاشق را
واجب است که در خان به استعصار مشغول شود و به معدت پیوندد، هر آینه
دوست را اوراقی شود و اگر آن محبت هم بر آن خطا صراحت کند و عذر بخوهد، آن
اعراض به حجاب کشد، معشوق حجاب در مسرت پس محبت را و حب آن که
به توبه گزید و اگر در این باب هم حرکت کند، حجاب به تفصیل^۳ کشد چه، شود آن
دوست از وی جدا می گزید و اگر هنوز مستغرق شود، سلب سر^۴ شود مریدی که
و سر او را دوق طاعت و عمر آن بوده باشد اگر عذر آن بخوهد و بر نبطاست^۵
نماید، سلب قدیم شود صاعی و رختی که پیش از مرید داشت، با هم بستند
پس اگر اسب هم در بویه نصیری رود، عذر آن نسلی شود یعنی دوست او را بر
حد بی دل بیاراند^۶ پس اگر ناست اهتمام رود، عذر او شود بعود بالله منها^۷
فرمود سماع عینی الاطلاق حلال و عینی لله لاطلاق حرام نیست در بررگی
پرسیدند سماع چیست؟ فرمود ناستمع چیست؟ سماع صومی^۸ است مورو،
چرا حرام باشد؟ سماع نمرامیر حرام است فرمود بعضی دروسان نپیری سماع
کرده باشند، بر آن سلب نمی کنند نپیری دیگر می روند و بیعت و حرقة او هم
می ستانند نزدیک من این چیزی نیست، بیعت همان است که اول با کسی کرده
باشد اگرچه نپیری یکی از اتحاد باشد. شیخ نظام الدین منوال کردند حکم شمع

- | | |
|---|--|
| ۱. دو دوست، ه در دوست | ۲. عاشق |
| ۳. دسکته، ه سکتی. | ۴. تفصل |
| ۵. د مرید ندارد | ۶. من پس گر |
| ۷. س، ه نطاعت. | ۸. من، ه بیاراند |
| ۹. س، ه اگر در | ۱۰. یعنی ما از جداوند متعال پناه می جوئیم. |
| ۱۱. یعنی سماع مطلقاً حلال و یا مطلقاً حرام نیست | |
| ۱۲. س صونی ندارد. | |

منصور حلاج چیست؟ فرمود که وی مردود است او مرید حیر بساح بود ترک و گرفت، بر شیخ حمید آمد و درخواست بیعت کرد حمید فرمود تو مرید حیر بساحی، بودی است بیعت ندهم، او را رد کرد حمید معتدای وقت بود رد او رد همه شد محوّر این سطور عی الله عنه - گوید که در باب منصور حلاج اخبار مختلف آمده «و الله أعلم بحقیقة الحال» و بیکر ز حضرت غوث الثقلین شیخ محبی اندین عبدالقادر جیلانی - رضی الله عنه - نقل است که فرمود «کان ولیاً مقرباً عند الله قد زلت قدماه و لم یکن فی عہدہ من یأخذ بیدہ و لو کنت فی عہدہ لأخذت بیدہ» و الله اعلم^۶ فرمود قطعه^۷

گرچه ایرد دهد هدایت دین سنده را احتیاج باید کرد

نامه ای کان به حشر خود می خواند هم ر یسها سواد باید کرد^۸

فرمود اگر مرید شیخ را گوید که من مرید توام و شیخ گوید که^۹ مرید من نه ای، او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی و^{۱۰} مرید گوید من مرید تو نیستم، مرید باشد^{۱۱}، زیرا که ارادت فعل مرید است به فعل شیخ فرمود فعل سعادت را کند هاست، به همه کنید هاست که^{۱۲} گر یکی بگشاید، شاید^{۱۳} که به کلید دیگر گشاده شود فرمود صبح صادق^{۱۴} صبح است و صبح عاشقان شام، و حقایق مابین العشائین^{۱۵} مشایخ را محاسب فرموده است که حمامه ای که از^{۱۶} صحبت شیخ یافته

۱. ه مرده. ۲. د رد ندارد

۳. س. دو درد به جای آورد

۴. د و لو کنت فی عہدہ لأخذت بیدہ رد، بمعنی منصور حلاج و لکن محوّر بود مگر او در معرض آمده بود، در آن روزگار کسی نبود که ور دستگیری کند، اگر و در این روزگار می بود من او را دستگیری می کردم.

۵. د ه و الله اعلم ندارد

۶. سطرهایی از محوّر این سطور تا والله عی الله عنه ر هر سه نسخه فاده است

۷. س نظم ۸. د این شعر ندارد

۹. س که تو ۱۰. ه و ندارد

۱۱. د مرید ندارد ۱۲. د شاید ندارد

۱۳. د، ه صادق ۱۴. یعنی مابین معرب و عشایر محاسب

۱۵. د که او ندارد

باشد نه عیری که توان داد، اگر بشوید سعی نیست، و بهتر آن است که بشویند و می فرمود، از تشریفات صحبت یمنه پیر اگر وصیت کند که یو بر این کس در گور بپهند، روا باشد و تا وصیت کند^۱ که به خریداری که صالح باشد، ندشاد بدهد در سیر الاولیا می نویسد که^۲ چون بعد از غسل، شیخ نظام الدین را در گور فرود آوردند، حرقه ای که از شیخ فرید الحق یافته بود، بر وجود شیخ نظام الدین فرافراز کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مدرک و نهادند و پیر شیخ نظام الدین فرمود که فردای^۳ قیامت بعضی^۴ از این صیغه را در دست در دست بستانید نشان گویند که ما دردی نکرده ایم خوب اید^۵ که حمامه مرد را پوشید و عمل نکردید خر هم به شفاعت پیران محلات باشد پیر می فرمود چندین حرقه ضعیف^۶ داده است از این میان چهار کس را حرقه ارادت داده است، دیگر همه حرقه تبرک است فرمود در کتب سلوک مذکور است که سنوک را صد مرتبه بخواند و همدهم مرتبه کشف و کرامت است و^۷ اگر سالک هم در این بخواند، هشتاد و سه دیگر کی^۸ رسد؟ پس نظر، مقنصر بر کرم دید که باشد و فرمود در وقتی خواجه من مرا خلافت داد، گفت حق تعالی و را علم داد و عقل داد و عنق داد و هر که در وی این سه صفت بود وی^۹ شاید، خلافت مشایخ باشد روی بر کار نکو آید رحمه الله علیه و علیهم اجمعین

شیخ نجیب الدین منوکل - قدس سره -

برادر و حلقة شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سرهما - صحبت

۱. ه. کد.

۲. ه. سطره و عرضه می دارد کاتب حروف بر آن جمله اضافه است.

۳. سن بعد.

۴. ه. فردا.

۵. ه. من: حرقه که این، ه. حرقه این

۶. د. آمد.

۷. ه. کی کجا

۸. سن و ندارد

۹. د. بودی

معامله داشت، به عایت متوکل بود مدت هفتاد سال در شهر بود، هیچ چیز از جس درارنداشت با وجود عیب و فرسودگی عیش و خوشی کردی نه حدی که بدنسی که کدام روز است؟ و این ماه کدام ماه است؟ و این درم چه درم است؟ آورده اند که^۱ روز عید درویشان در خانه او جمع شدند و آن روز هیچ چیزند شب بالای بزم رفت و به حق متعول شد و با دل خود می گفت که این چنین روز عید بگذرد و در حق^۲ فرزندان من طعمی نبرد و مسافر با بپاسد و همچنین سامراد مارگردند هم در این میاب می بیند که پرمردی بالای نام می آید و این بست می خواند

بیت

با دل گشتم دلا حصر را بسی در گفتم اگر مرا نماید بیم
و آن مرد مایه طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو بر عرش میدان ملا علی
می رسد تو به جهت این معنی منت گشته ای^۳ گفت که حق می داند که به سب
خود بدلت گشتم به سب بار انسانی روی نمود علناً با مرد حواحه حصر
بود شیخ نظام الدین اوب می فرماید که پیش از آنکه من به خدمت شیخ فرید الدین
پیوند کنم، روزی در مجلس شیخ نجیب الدین بودم،^۴ برحاسنم و گفتم یک بار
سوره فاتحه و اخلاص بخواند به بیت تکه من قاصی جایی^۵ شوم شیخ
نجیب الدین اعراض کرد من دانستم که به سمع مبارک او رسیده است از گشتم
یک بار سوره فاتحه و اخلاص بخواند به بیت تکه من قاصی جایی شوم^۶ در این
کثرت تبسم کرد و فرمود که تو قاصی مشو، چیز دیگر شو

نعل است که شیخ نجیب الدین روزی به خدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که
مردمان چنین می گویند که شما در محراب بارگ می گویند خواب می شنوید که
لبیک علی^۷ فرمود حیر بعده فرمود لا یرجاء^۸ مقدمه الکون^۹ بار گفتم

۱ آورده اند که ندارد ۲ د: ه خلق

۳ د بوم ندارد ۴ من خدایی ندارد

۵ عبارتی از شیخ نجیب الدین تا جایی شوم ندارد

۶ یعنی سده من، حصرم ۷ لا رجاء

۸ یعنی شایعات قبل از واقعات اکثرأ ظاهر می گردد

همچنین می‌گویند که حضور بر شما می‌سد در پرسید که چنین می‌گویند که در خدمت شما ابدال می‌آیند؟ در این باب چندی فرمود و فرمود که تو هم از جمله ابدالی روری فقیری بر او آمد و پرسید بحیب الدین متوکل نویی؟ فرمود^۱ اری مم، بحیب الدین متوکل قرا و در رء مقدم خواجه قطب الدین است، مقابل بحی مدل که از عمارات^۲ سلطان محمد عدل است و خانه ایشان و خانه شیخ نظام الدین - قدس سرهما - هم اینجا بود، رحمة الله علیه.

سید جلال الدین بخاری - قدس الله سره العزیز -

بزرگ که اور سید جلال مریح بیر گویند^۳ مرید شیخ الاسلام بهاء الدین است وی حدّ سید جلال که^۴ منقّب به محدوم جهات است، از دبار^۵ به بهکر تشریف آورد و در آن شهر شب اقامت کرد به سید بهاء الدین بهکری که از اکبر و اعیان آنجا بود، و صلیت کرد گویند که در جواب رجاء حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - مشر شد به تروح صعبه سید بدر الدین و سید بدر الدین^۶ سیر به این دولت شریات یافت حگر گوشه خود به وی^۷ عند تروح سب^۸ و از آنجا به جهت حسد و براغ احوال^۹ به جانب آنچه تشریف آوردند^{۱۰} سید جلال الدین را اولاد صوری و معوی به هم رسید و ابواب برکت کنیر بر روی او مفتوح شد قبر او هم در آنچه است، رحمة الله علیه.

۱. س. گفت.

۲. د. می‌گویند.

۳. د. و سید بدر الدین ندارد.

۴. د. نیست ندارد.

۵. د. بهکری از و از آنجا به تشریف آوردند به در، س. بر دران سید بدر الدین با وی به شدند پس به دبار آنچه تشریف آورد

۶. د. عمارت.

۷. د. که ندارد.

۸. د. وی داد.

۹. د. برادران.

شاه گردیز - قدس سره العزیز -

از سادات گردیز است راجع در میان تشریف آورده و توطئه نموده و روضه او
بیر در آنجا است مشهور یثا و تشوکه به
نقل است که وی را فقر دست بخت به مرید می داد الان در فر و راهی که از
آنجا دست بر می آورد، گذشته است وی را قدمی مشایخ ملکان است، معاصر
مخدوم، شیخ بهاء الدین زکریا، رحمة الله علیهما.

شیخ صدرالدین - رحمة الله علیه -

این شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بعد از پدر بر مسند رشد و تربیت نشست
سبیری از اولاد در سلک دردت و مسنک گشتند مرحوم سادات در آنچه
مشهور است، مرید اوست و در کمال التزم و مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح
شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است در مدح و می گوید، مشوی^۳

| | |
|--|--|
| آن بلند آواره عالم پناه | سرور دین افتخار صدر گاه |
| صمد دین و دولت آن مقبول حق | نه ملک از جوان خودش یک طلق |
| آب حیوان، فطره بحر دشر | چون حصر علم لدنی حاصلش |
| معتبر چون قول او افعال او | هم بیان او گواهِ حال او |
| مستندای دین قول حاضر و غام | دولتش گفته تویی خیرالاسام |
| ملک معنی حسمه در سرمد او | هم به کسب و هم به میراث آن ^۴ او |
| و ^۵ در مدح شیخ بهاء الدین می گوید | |

من که رو^۶ از سیک و بد بر تافتم ایس سعادت از قبولش یافتم
کنوز، نغایید از ملفوظات شیخ صدرالدین است که یکی از مریدان او که حواچه

۲ و زکریا پدر

۴ و میران

۶ و وی

۱ د. از پدر

۳ س. نظم.

۵ د و هم.

صبياء الدین نام دارد، جمع کرده است در آنجا می نویسد: «مِنْ وَصَايَا الشَّيْخِ صدرالذین الی بعض مریدیه» در کلام قدسی حکایه عن الله تعالی رسول عبیه السلام می فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْصِي فَمَنْ دَخَلَهُ آمِنٌ مِنْ عَذَابِي» کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^۱ حصص من است هر که در ید بر حصص من یمن گردد^۲ در عذاب من حصص است و حصار، حصار آب است که گرد بر آگردد درگیرد، و ناگاه نگاه دارد و گاه نگاه^۳ ندارد حصص آب است که گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن در این حصص بر سه نوع است. ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رحمة حر و جدای ریل گردان که اگر همه عالم حصص شوند بادوست، نه غیر حکم و هیچ دفع و ضرر و خیر و شر نتواند رسانید قوه تعالی: «وَإِنْ يَمَسُّنَّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِضُرٍّ فَلَا رَافِعَ لِفَضْلِهِ» (یونس، ۱۰/۱۰۷)^۴ باطن آنکه تحقیق گردد که هر چه پیش و مرگ به ریدگانی در این سرای فانی رسد، حاو دسی بیست و رقم فلم عدم بر و رفته قوله «لَنْ يَكُلَ مِنْ عَذَابِي» (رحمت ۵۵/۲۶)^۵ لغاتی ندارد و نه هسی و سستی و نصرت نماید در باطن آب در آمده باشد حقیقت است که آنکه از روی بهشت و خوف دورج در دل بیارد حر و حق فرور نگیرد «إِنِّي مُقَدِّرُ صَدَقِ عَبْدِي مُقْتَدِرًا» (فهر، ۵۴/۵۵)^۶ چون احبار رسد بهشت خود در صبح و گردد و دورج روی گیران باشد میر می نویسد: قال «الشَّيْخُ الْأَمَامُ الْعَارِفُ صَدْرُ الْحَقِّ وَالشَّرِيعُ» وَالدِّينُ رَحِمَنُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي

۱. هسی از وصایای شیخ صدرالدین که به بعضی مریدان می گوید که رسول اکرم (ص) در حدیث قدسی را خداوند متعال روایت کرده است که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (هیچ خدایی جز خدا نیست) یکتا نیست، حصص من است. هر کس که در این حصص وارد می شود در عذاب من در میان محفوظ باشد و کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حصص من است. ۲. درسته گردد، ه ایمن ۳. د. گرد بر ندارد. ۴. د. من: نگاه ندارد.

۵. هسی اگر حد شمار ضرر برساند هیچ کس جرعه وید معال نیست که آن را دفع کند و اگر برای تو خیری بخواهد هیچ کس فصلش را باز نتواند داشت.

۶. د. گردد ندارد.

۷. هسی، هر که بر روی آن [دمیر] است بیست شدنی است.

۸. یعنی: در بهشتگاهی راستین [بهشت جود] بر پادشاهی توانا [خدای متعال].

۹. د. من و الشرع ندارد.

بَعْضُ وَصَايَاهُ لِبَعْضِ الْمُرِيدِينَ ۴ و آن قدم در متابعت رسول الله -صلی الله علیه و سلم- ایمان آوردن است بدیجه و یمن آوردن و ثبت بودن بر آن و آن ممکن نگردد الا بدانکه بده بداند^۱ اعتقاد کند بی شک و بی شبهه و به رضان اقرار ارد به طوع و رعیت با محنت و معرفت، که حد وید -حل و علا- یکی است در ذات و یگانه است در صفات خود، موصوف است همیشه به صفات کمال، قدیم است با حملگی اسما و صفات و افعا، سره است بر ادراک اوهام و افهام، مقدس است از سمات حدوت و غو رص و احسبم، همه سالم افزوده دوست چونی و چگویی بر داب و صفت او درست نیست -هیچ وجه نه هیچ چیز نماید و هیچ چیز نه هیچ وجه ندو نماید پیغامبران -صوت نه^۲ عنهم -فرستاده اویند -محمد رسول الله -صلی الله علیه و سلم- فاضلتر حمله پیغامبران^۳ آنچه او فرموده راست و درست است در آن هیچ تفاوت نیست، خواه عقل کیفیت را دیدند، خواه دبیاد آمد آنچه درمیابند^۵ تسلیم نماند کرد، تا درستی اعتماد حاصل شد بدانچه رسول الله -صلی الله علیه و سلم- خواست و دانست و به کیفیت مشعور نگشت و اگر بر تاویل موافق داب و احذر محکم حمل افتد، رو شد علامت صحیح^۶ ایمان در در آنکه اگر سکویی کند، شاد شود، گری کند بدش بد و علامت سستاست در امور نفس باشد^۷ نه بکه حد و رسول خدا^۸ دوست بر باشد بر او در غیر^۹ شال در روی دوق و حال به در روی علم و ایمان

و قال -قدس سره- فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی می -گردد بر پاد که بزرگان -گفته اند هر که از نفسی به نفسی شود می -گردد، حال خود صابغ کرده باشد و

۱ یعنی شیخ امام عارف صدر الحق و بشرح و تدبیر بر وصایای خود به بعضی مریدان وی گفته است.

۲ من، ه، به د.

۳ من، ه، صدوة.

۴ من، ه، صحبت.

۵ من، ه، ندارد.

۶ من، ه، بزرگان.

۳ من، ه، صدوة.

۵ من، ه، ندارد.

۶ من، ه، ندارد.

۹ من، ه، بزرگان.

و سوسه و حدیث نفس^۱ در ذکر گردد. چوب بدین صفت مدام داکر باشد و سوسه و حدیث نفس به نور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرو رود و حقیقت ذکر در دل متمکّن^۲ گردد ذکر باشد هده^۳ مذکور بود و در به نور یقین مؤثر گردد. این است مقصود طالبان و مقصد سالکان

مصراع

«این کار دولت است کون تا که را رسد»^۴

بصافی و صایه - قدّس سرّه - قال نه معنی «یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً» (احزاب، ۴۲/۳۳) ادا اراد الله تعالی بعد خیراً و کتبه عنداً سعیداً و قدّ لِدوام الذکر باللسان مع مواظاة القلب و رقاء عن ذکر النّسان اِلَی ذکر القلب حتّی لو سَکَت النّسان لا بسَکَت القلب و هو الذّکر الکثیر و لا یوصل العبد لدالک الا بقدر التّروی عن التّغافل الجمعی المشار بقوله علیه السلام: اکثر مسافقی امتی قراؤها اراد به بفاق الوقوف مع غیر الله تعالی و تعلق الباطن بسوء و دا و قی العبد لتحرید الظّهر عمّا لا یحمد و لِّلاکرام بتحرید الباطن بتخلیه عن الحوائط الرویة^۵ و الاحلاق المدمومة یوشک أنّ تتحلّی نور الذّکر فی باطنه فیقطع عنه الوسوسة الشیطانیة و الهواجس النفسانیة و تجوهر نور الذّکر فی باطنه حتّی یکون ذکره یتجسّی مشاهد المذکور و هده هی الرّتبة العظمی و المسحة الکبری الّتی تمُدّ الیها اعناق ارباب معالی الهییم من اولی الایدی و الابصار من الأعمم و الله الموفّق و المعین»^۶

۲ د منجوه، س، ه متجوهر

۱ س، ه نفس ندارد

۴ س، ه مشاهده

۳ س، ه مشاهده

۵ ه باوساوس

۶ یعنی در وصایای و بن هم آمده است که قلوب محدود تعالی است ای صاحب امان الله زید یاد کنی، وقتی خداوند متعال قصد کمک برای بنده خود کند، او را در نیکان می نویسد و او را از عبادت خود عطف دهد که وقتی ذکرش می کند باطنش دلش هماهنگ می شود، ذکر لسانی به ذکر قلبی می رسد تا آنجا که اگر زبان خاموش گردد، دل خاموش نمی شود همین ذکر کثیر است و بنده را توفیق همان موقع به دست آید که از همه چیز عاری باشد رسول اکرم اشاره ای کرده اند که اکثر مسافقین در امت من قاریاند، مراد این است که رابطه با غیر الله تعلق با وسوسه باطن

شیخ رکن الدین ابوالفتح - رحمة الله علیه -

این شیخ صدرالدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین رکنی - قدس الله اسرارهم - صاحب سحرة راستین شیخ بهاء الدین است در فتاوی صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است، ذکر او بسیار می کند در مجمع الاخبار می نویسد من مدفوطه فی بعض وسائله لبعض المریدین

مقرر آن عریض باد که مجموع آدمی عذرب است از دو چیز، صورت و صفت حکم مر صفت راست به صورت ^۱ «ان الله لا یبظرُ الی صُورِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ وَلَکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُمْ» اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق حیر در دار احضرت صورت بسد چه احد حقائق است ظاهر گردد و بر صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملایم صفت او باشد حشر کند چنانچه بلعم با عور را با چندین ^۲ طاعب در صورت سگی سرانگیرد «فَعَمَّيْهُ كَمَثَلِ لُکْلَبٍ» (اعراف، ۱۷۶/۷) و همچنین صاحب ظلم و تعدی، خوش ^۳ در صورت گرگی شد صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت حوکی، «لَنُكْشِفَا عَنْكَ عِطَاءَكَ فَتَصْطُرْكَ

—

اتفاق است. وقتی سده را در ظاهر از آن تشبیه بر می تعلق شدن، توفیق خداوندی نصیب شد بعد از آن چیزها که پسندیده است، خداوند متعال دلش را از ریا و حلاوت مدمومه قطع کرد معنی اش این است که در دل آن بنده نور باطن ظاهر گردد و هوای نفسانی مشاهده اش از ذکر مذکور ظاهر می گردد و همین رفیع ترین مرتبه ای است، و عظیم ترین آرمایش است که همه عالمی همگان با چشمش، منتظر جلوه می نمایند بر منت آن بلند همگان اصحاب نعمت و اصحاب بصیرت هستند. خداوند متعال توفیق بخشیده و کمک گنده است.

۱ ه الاحیاء.

۲ یعنی خداوند متعال به صورت های شما نظر نگردد بلکه اعمال و دلهای شما را نظاره می کند.

۳ ه: چندان.

۴ یعنی پس داستان او چون داستان سگ است

۵ ه: من خورشیدی.

اليومَ حديدٌ» (ق، ۵۰/۲۲)^۱ باشد تا آنکه که مردم را این وصف دمیبه ترکیه پیاید، هور او^۲ در اعداد سیدیم و سباع سب و لیک کلاتعام نل هم اصل، (اعرف، ۷/۱۶۹)^۳ و ترکیه نفس حاصل شود مگر به سب و سعادت در حضرت عرت و ما ابري نفسي ان النفس لا تارة بالشوء الا ما رجة رتي ان ربي عفور^۴ رحيم، (يوسف، ۱۲/۵۳)^۵ تا فصل و رحمت و دستگیری نکند، ترکیه حاصل شود و لولا فصل الله عليكم و رحمته ما زكني منكم من اخذ الله (نور، ۲۴، ۲۱)^۶ علامت ظهور این فصل و رحمت آن است که او را به عیوب نفس خود بیاید و پرتوی از انوار عظمی الهی که همه مکروبات^۷ در حب از مثلثی سب بر درونه او بساید و همه دنیا و بزرگی های آن در نظر و خاک بود و هنر بر در دل وی سبکی نماید چون این حالت بر درونه مستوی گشت، هر آینه بر وصف سبکی که ربان دنیا بدان گرفتارند، او را سبب اند خواهد که به حی و صاف، اخلاق مدکی روی نماید چنانچه به حی طعم و عصب و کرم و بخل و حرص همه عمو و حلم و تواضع و سخاوت و ایشار پدید آید هور این معامبت طلاب عفی راست، کار طالبان حق بالاتر از این است تحقیقوا باحلاق الله^۸ مر^۹ ایشاد بر مسلم است، فهم هر کس بدان برسد عهدی است مرا که نگرم بحر بودوست شرطی است مرا که بحواهم بحر بود هیچ بیز در مجمع الا حصار می گوید که شبح رکن بدین در بعضی رسیدل خود که به بعضی^{۱۰} مریدان خود فرستاده، نوشته است و فی امیر المؤمنین علی - کرم الله

۱ یعنی امروز چنان روزی است که ما پرده از روی شما برداشته ایم.

۲ او ندارد.

۳ یعنی «یتان یسان چهار پیاوند بلکه گمراهترند».

۴ د، س، عفور.

۵ یعنی و من خوشتن را [به خردمستی] بی گناه نمی شمارم که نفس [آدمی] بسی به بدی و گناه فرمان می دهد مگر آنکه پرو دگام بحمت رد، همانا پروردگار من آمرزگار و مهربان است.

۶ یعنی و اگر فصل و بخشایش خدا بر شما بود هیچ کس از شما هرگز پاک نمی شد و هر که را خواهد پاک می سازد
۷ د، س، مکونات

۸ یعنی اخلاق خداوندی را رعایت کنید.

۹ س، مرده از ه، مر.

۱۰ د، به بعضی ندارد.

و جهة می فرمود که هرگز من با کسی بیگویی و هر کسی بدی نکرده‌ام. حاضران آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند: یا امیر المؤمنین شاید که بدی بر کسی از شما در وجود نیامده باشد، فاتماً^۱ نیکی^۲ چه می فرماید؟ فرمود: حقّ، حلّ و علا می فرماید «مَنْ عَمِلَ صَالِحاً قَبْلَیْهِ وَ مِنْ أَسَاءَ فَعَلِیْهَا» (اصدّت، ۲۶/۴۱)^۳ پس هر نیکی و بدی که از من صادر^۴ و حادث شده باشد^۵ در حقیقت برای خود و بر خود بود، نه بر دیگری و الله اعلم از بحسب که برگزیده گفته‌اند، صلاح این کس صلاح اوست است

چون می‌دانی هر آنچه کاری دروی آخر به همه حال نگوکاری به عاقل را همین قدر بصبحت در کرد دی و حرث سسده است و الله لموفق بالخیر

و ابضاً من وصایا الشیخ رکن الدّین بر قدّس سرّه. متابعت بر اعمال آن است که خوارج را رماهی و مکره شرعی قرأ و فعلاً بد کند، مجلس لایعی برده و هر چه طالب را از حقّ مشعون کند، مآلایعی و ف اوست و از صحبت بطالان احتراز کند هر که طالب حقّ نیست، حقیقت بطال است بر در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سید، شهید عیّاب ندّین بعلو شاه، طاب ثراه و مرفده. از مولانا طهیر ندّین سنگ^۶ پرسید که وقتی از کرامت شیخ رکن الدّین چتری معایبه کرده‌ای؟ مولانا گفت: روز جمعه حقّ را دیدم که برای قدم بوس^۷ مجمع کرده‌اند در خاطر من گذشت مگر خدمت شیخ سحر درد و گره^۸ من نبر داشتمندم، هیچ کس به من برخه نمی‌کند، مدد خدمت شیخ بروم، این مسئله از

۱. ه: نیکویی

۲. یعنی هر که کاری نیک و شایسته کند به سود خود و ست و هر که کاری بد و ناشایسته کند به زیان خود اوست.

۳. من، صادر شد

۴. من، ه: بر ندارد

۵. شده باشد ندارد.

۶. یکی از صوفیان بامدر دوره عیّاش^۹ این تعلق شده، بری توضیح بشیر مراجعه کنید به موائد الموائد امیر حسن سجری.

۷. من، قدم بوس شیخ

۸. من، ه: واگر به ندارد

خدمت ایشان پرسم که حکمت در سبب مصمصه و استنشاق چیست؟ چون شب بحضرت در واقعه دیدم^۱ خدمت شیخ جنو در حق من می‌کند، چنانکه تا روز شریسی از راه^۲ واحد بودم فکر کردم کرامت همچین سبب که شیطان همچین عوام را اراده می‌برد، پگاه‌تری می‌باید^۳ رفت و می‌نشسته بود پرسید چوب پگاه به خدمت شیخ آمدم خدمت^۴ شیخ فرمود منظر شما بوده بعد سخن آغاز کرد که حیات بر دو نوع است^۵ جنابت دل است و جنابت بر^۶ ر^۷ جنابت بر^۸ از صحبت باری حاصل شود و حیات دل به صحبت و همو^۹ ر^{۱۰} حیات تن پاک به آب شود، اما حیات دل به آب دیده محو گردد بعد فرمود که آب را سه صفت باید تا مطهر افند^{۱۱} مریل جنابت باشد و آب سه صفت نور و طعم و ریح سبب نهد شرع بر این نوع^{۱۲} مصمصه و استنشاق در وضو مقدم فرمود و طعم به مصمصه به^{۱۳} تحقیق شود و بوی به استنشاق مولانا را به محو^{۱۴} ر^{۱۵} سخن عرق از تن روان شد بعد شیخ فرمود که شیطان چند چاره به^{۱۶} صورت می^{۱۷} تواند شد به صحبت شیخ حقیقی هم تواند شد، زیرا که او را متاع کمال بی حاصل می‌شود و بعد فرمود مولانا طهرالدین از علوم عالی مانی است، اما در علوم حسی حلی است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین من علاء الدین به دهی شریف ورده بود شیخ نظام الدین هندس صرّه در باریان بر مسند رشد و تربیت داشت برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاص علایی^{۱۸} که در بی شهر دهی واقع است، رفت. چون مجلس سلطان قطب الدین را به حضور شریف خود مشرف ساخت، پرسید که کدام کس را اهل شهر شما^{۱۹} و سبب کرد؟ فرمود کسی که بهترین

۱ د دیدم ندارد

۲ س. آن را.

۳ د باید

۴ س. ه خدمت ندارد.

۵ ه. جنابت بر دو نوع است ندارد.

۶ ه و ندارد

۷ د و جنابت تن ندارد.

۸ د نوع ندارد

۹ د ه به ندارد.

۱۰ س به ندارد

۱۱ د س بی ندارد

۱۲ حوض خاص علایی: هنر حوض خاص علایی در دهی نو وجود دارد

اهل شهر است و مسطح قطب اندیز را به شیخ نظام الدین عاری در مهاب بود بعضی گویند که مقصود او از طسیدن شیخ رکن الدین رعم و کسر شیخ نظام الدین بود و شیخ رکن الدین به این کلمه رفع توهم و کرد، او را این توقع نامید صاحب در سیرالاولیا مذکور است که بعد از آن ملاقات مهاب این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد، اول شیخ نظام الدین از حبی که بری مدار معین داشت، برخواست و پیش شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین به حای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشته. یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کرد، شریف داشت، ناگاه ورة آمدن شیخ رکن الدین برخواست، شیخ نظام الدین^۱ طعام فرمود و مجلس صاحب علماً در پای شیخ رکن الدین صمیمی بود و^۲ در پالکی که بر او سوار آمده بود،^۳ نشسته آمد و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پایکی او شدند چون صحبت گرم شد، شیخ عبدالدین اسماعیل برادر شیخ رکن الدین عرص کرد که احضار بزرگواران غیبت است بهتر از آن است که انفس شریف ایشان معی رده شود بنده و حرفی به خاطر می رسد که حکمت در محرت رسول الله - صلی الله علیه و سلم - به مدینه چه باشد؟ شیخ رکن الدین فرمودند که مدینه حکمت در رسد که بعضی رکملات و درجات که به حد رسالت تقدیر کرده بودند، ظهور در عدم فعل موقوف داشتند به صحبت اصحاب صفت، شیخ نظام الدین فرمود که به خاطر فخر چنین می رسد که حکمت آن بود که بعضی^۴ فقرای مدینه که وصول پیش به سعادت صحبت آن حضرت متعذر بود، به این نعمت مشرف شوند می گویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند نواضع بود به یکدیگر، مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن ما در اینجا برای استکمال و استفاده است غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است. این چنین است در سیرالاولیا

محرر سطور گوید - عما لله عه - که شک نیست که کمال آن حضرت - صلی الله

۱ من برخواست شیخ نظام الدین ندارد

۲ من بودند

۳ من و او

۴ من و مردم

عبدیه و سلم که موقوف صحبت اصحاب صفه بود، همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب دعوت و بیل درجات است، به کمال دانی حاشا، پس مال هر دو سخن یکی شد، والله اعلم بعده طعام در مد^۲ بعد فرغ از طعام اقبال خادم چند پارچه فماش اعلی و صد ریسر در شرح در حاشیه ساریک که عکس دیوارها بیرون می افکند، پیچیده^۳ و در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود اُسْتُرْ ذَهَبُکَ^۴ شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذَهَبُکَ وَ مَذَهَبُکَ^۵ یعنی دهن سب ستر مذهب و فتن حال رویش است و بر نظر عموم مستور باشد شیخ رکن الدین در گرفتن آب عذر کرد شیخ نظام الدین را به شیخ عذر سپرد و یک بر دیگر شیخ رکن الدین در مرض به جهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است، هر کس به جهت دریافت سعادت حاج سعی^۶ می کند من سعی کردم تا سعادت زیارت^۷ شیخ امشب^۸ و در نیم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت فرمود بمار حصاره و شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهراً حکمت مکه ما را سه سال در دهلی داشتند، حصول این نعمت بود و در ادنی مدت، رجوع به وطن اصلی فرمود

د. حیرالمجالس من از شیخ نصیر الدین محمود می کند که فرمود در سچه شیخ الاسلام رکن الحق و اندین از ملوک در دهلی آمد، قلندران و حو لهان^۹ رسیدند قلندران گفتند شیخ، ما را شریعت بده شیخ بشمار را چیری فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ، ما را حرج بده، بشمار و سر چیری دهانید بعده گفت آنکه سر قوم است او، سه چیر می باید، اول من می باید تا به اب طبعه هر چه طلبید تواند داد قلندران این همان شریعت طلبیدند، گر بر درویش چیری باشد، از کجا دهد؟ ایشان بدگویان بیرون روید و به عقوبت قدمت گرفتار شوید دوم سعی می باید تا

۲. ه آوردند.

۱. س. قال

۴. یعنی خلایت را نهان کن.

۳. ه پیچیده.

۶. د سعی ندارد

۵. یعنی: رو و راهت را هم پنهان کن.

۸. ه را ندارد

۷. س زیارت سعادت

۱. د اول مال می باید ندارد، از س: می باید

۹. ه و جوالقیان.

چون صحبت با علما افتاده باشد، ر عزم ایشان بگوید سوم خان می باید تا با درویشان از حال چند.

شیخ صلاح الدین درویش - رحمه الله علیه -

مرید و حبیبة شیخ صدر الدین عارف^۱ است بزرگ بود و عالی مرتبه، با شیخ نصر الدین معاصر و همه به نور آنجه^۲ جانب سلطان محمد بن تغلق شاه به مشایخ از ابداء و تکلیف می رسید، شیخ نصر الدین اب همه را به وصیت مشایخ خود، تحمیل می کرد و بر می داشت به خلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور محبت پیش می آمد وی از ملای به دهی آمد و همین جا متوطن گشت^۳ و اوقات یافت، مقبرة او نزدیک مقبرة شیخ نصیر الدین محمود است و عرس او بیست و دوم شهر صفر^۴ است و جای هب در مردم که آن را مصادف شیخ صلاح الدین گویند در آنجا می نویسد انهی به حرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش ر قبل سفید خواندی، انهی به حرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در ریز درخت بر^۵ در مدام امروزه^۶ الله تعالی بقرنک السلام^۷ گفتی و امثال این کلمات دیگر بر هست

نقل است که جوانی بر اسب سوار می رفت و آن اسب بسیار خوش شکل و خوش رها^۸ بود و گاه آن جوان بروی^۹ آن در به رد که آن زخم بر سر این اسب نقش

۱. د. ه. به علما صحبت باشد به ایشان به جای صحبت با علما افتاده باشد

۲. د. ه. عارف ندارد. ۳. می شد

۴. و ندارد.

۵. ۲۲ صفر تاریخ عمر شیخ صلاح الدین درویش است که هر ساله در روز در دهلی جشن برگذار می شود. ۶. شجرة انجیر هندی (Banyan).

۷. من امروزه، و بی امروزه یکی از شهرهای است که پادشاه هند کنونی است.

۸. یعنی، خداوند سلام بر شما. ۹. خوش رها ندارد.

۱۰. و به جای آن جوان. ۱۱. بروی ندارد

گرفت. شیخ بر آن جوان عصب کرد و وی را^۱ اسب بیعتاد و چون نگاه کردید، زخم آن تازیده بر اندام شیخ^۲ نقش بسته بود، رحمة الله علیه

مولانا بدرالدین اسحق - رحمة الله علیه -

ابن علی بن اسحق نذهوی حادِم و حبیبه و داماد شیخ فریدالدین است - قدس سرهما - از مشایخ رمان خود بود و در رهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوایل حال در دهلی تحصیل علم می کرد و در طب عیون به حوش طبعی و حدب دهن ممتاز بود. ر آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد، و آنچه دشمنان شهر می خوانند، بخوید، موخه بخاراشد. چون خود رسیده و آواره کمالات شیخ فریدالدین را شنیده مشتاق خدمت^۳ او شد. یاری داشت او را بر آن آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید. چون به ملازمت او مشرف شد، جمیع فصیل را که کسب کرده بود، در حبب کمالات او گم کرد و عشق حمان و کمال او شد. شیخ چون او را^۴ قبل دیده^۵ به خادمی و د مادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد و حرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر اخوت در گریه بودی و چشم بر داشتی وری این بیت می خواند بیت

پیش صلابت عیش روح نطق می رید ی ر هزار صمعه کم پس تو بوا^۶ چه می رسی؟
تمام روز در^۷ دوق این است در عدم بخت بود. چون بهار شام درآمد، شیخ او را امامت فرمود. مولانا در^۸ بهار شروع کرد، به حای قرائت، همین بیت بر^۹ زبان او گذشت و بی هوش افتاد چون به هوش درآمد، شیخ بر او را امامت فرمود وی ر

۱. بن شیخ صلاح الدین قدس سره.

۲. ده گرم

۳. ص. ه. دند.

۴. در ندارد

۵. ه. نه

۱. ص. راه آن

۲. خدمت

۳. او را چون

۴. نطق

۵. ص. در دند. د

رساله‌ای است مسمی به ^۱سریر لایله که در وی ^۲منوچهرات گنج شکر جمع کرده در عظم تصریف کتبی نظم کرده و سایت تحریر و فصاحت را در احکام فرموده. بیانی چند که در آخر آن کتاب مشهوده ^۳در سیر لایله مسطور است در آخر کتاب به قلم خود به الماس شیخ صام ندین این چند سطر نوشته «سَمِعَ مِنِّي وَ قَرَأَ هَذَا النَّظْمَ الْعَرِیرَ الْاِمَامُ ^۴المجاهد نظام المنة والذین محمد بن احمد ذوالحصائل الرضیة والشمال السیة شملت شمائله و اثره و غمت فصائله و اواره و انی و ان کنت قليل البصاعة فی هذه الصنعة ولكن تدق هذه النظم ^۵كان الامر من هو واجب الانتصار کسعی الملة بین بدي سلمان و هو دم فضله التمس مني ^۶هذه الاسطر مع کتر قدره و کتبت ذلك امتثالاً لایره و اما اصعب لعزاء الی الله العنی اسحق بن علی الدهلوی یخطی رجاء ان یند کرمی مصالح دعائه ^۷حامداً و مُصَلِّياً ^۸مدح وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در احاطه مشغول بودی، رحمة الله علیه

شیخ جمال‌الدین احمد هانسوی الخطیب [رحمة الله علیه]

استاد او به امام اعظم ^۱وحیده کرفی سب از اعظم حلقای شیخ فردا الدین

۲. من در وی ندارد.

۳. من: الامام.

۴. من: النظم.

۵. من: دهیه.

۱. د. د. د.

۳. من: حوده.

۵. سر و من.

۷. من: من.

۹. یعنی امام المعاهد حضرت نظام‌الدین محمد بن احمد که صاحب خصایب پسندیده و عادات برگزیده است، ابن نظم (شعر) را از من شنید. خداوند متعال هر مسلمان را توفیق دهد که بر خصایب و آثارش عمل کند فصایل و اثرش عدم سب من در من شعر گوین باقصم ولی به حکم عانی لازم بود که شعر سزایم و سعی من چسب است که پیش خباب سلیمان موری سعی کرده بود خباب عالی به سب عتو من سب ر من شعر خواسته بودید پس حسب الحکم می‌سزیم من ضعیف‌ترین فقر در لذت اسحق بن علی دهلوی ^{۱۰}در سطور امیدوارم که بریم دهای بیکو بگویند و همه تعریف برای چند است

گنج شکر است. قدس سرهما. جامع کمالات ظاهر و باطن بود. شیخ فریدالدین^۱ دوره سال به محبت و درهاسی بود و در حق او فرموده است جمال، جمال ماست و گاهی فرمودی جمال می خواهم که گرد سر تو بگردم^۲ و هر که را شبح خلافت دادی، بروی فرستادی اگر او فور کردی، خلافت او درست شدی اگر او را رد کردی بار شیخ او را قبول نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روری شخصی رهاسی به خدمت گنج شکر آمد از وی پرسید که جمال ما چگونه است؟ عرض کرد که محبوم را در آن که به خدمت شما^۳ پیوند کرده است، مواضع و اسباب و شعل حضرت به کنی سرک داده است و گرسنگی ها و بلاهی سحر می کشد شیخ فریدالدین خوشحال شد و فرمود احسن الله، خوش می باشد

نقل است که و از آن روری که اس حدیث شده بود بالقوّه روحه من دناص الحنه او حیره من حمر^۴ التبران^۵ به عین مذهب بودی و از^۶ سبب اس و عهد بی قرار، چوب به حوار رحمت حق پیوسته بعد از چندگاه خواستند که بر لای قبر او گنبد بنا کنند، کاوندن گرفتند چوب نزدیک به احد رسیدند، دیدند عرقه ای به جفت قبله پیدا شده^۷ که در سجده نوی بهشت می آید^۸ هفت ساعت از آنجا دور^۹ شدند و همچنان پوشیدند و بر سر بستند و عمارت کردند^{۱۰} شیخ جمال الدین بعضی رسایل و شعرا در رد که در میان مردم پخش می شود از آن حمله

۱. جامع کمالات ظاهر و باطن بود در

۲. من سطره ای از قدس سرهما تا شیخ فریدالدین بدلود

۳. ه. گردم. ۴. من او را بدرد

۵. س. ه. شما ندارد. ۶. د. س. روز

۷. حصرة

۸. یعنی قبرها یا ناهی از ناهی بهشت است و گوی رگوداهی روح

۹. س. از بدرد ۱۰. س. ه. رسیدند بدرد

۱۱. من شد. ۱۲. د. س. شد

۱۳. د. ه. شد

۱۴. سطرهایی از شیخ جمال الدین که لم سه فقیراً رسوخه سالار جنگ افشاده است.

رساله‌ای است به ربّ عربی مستمع، کمالات متفرقه جمع کرده که او را ملهمات گویند در وی می‌نویسد «انفعُ حُنُقُ شَرِیفٌ یَتَوَلَّدُ مِنْهُ الصَّلَاحُ وَ الْعِفَّةُ وَ الرَّهْدُ وَ الْوَرَعُ وَ الْقَوَى وَ الطَّاعَةُ وَ الْعِبَادَةُ وَ الْخَوْعُ وَ لَدَقَةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ الْقِصَاعَةُ وَ الْمَرْوَةُ وَ الْفَتْوَةُ وَ الدِّیَانَةُ وَ الْعِیَانَةُ وَ الْإِمَانَةُ وَ الشَّهْرُ وَ شَهْجَةُ وَ لِحْصُوعُ وَ الْحُشُوعُ وَ التَّدَلُّلُ وَ التَّوَاضُّعُ وَ التَّحُمُّلُ وَ الْكَطْمُ وَ الْعَفْوُ وَ الْإِعْمَاصُ وَ الْإِشْقَاقُ وَ الْإِشَارُ وَ الْإِطْعَامُ وَ الْإِكْرَامُ وَ الْإِحْسَانُ وَ الْإِعْرَاضُ وَ الْإِخْلَاصُ وَ الْإِنْقِطَاعُ وَ الْإِتِّفَاقُ وَ الصَّدَقُ وَ الصَّبْرُ وَ السَّكُوتُ وَ الْجَلْمُ^۱ وَ الرِّصَا وَ الْحِیَاءُ وَ الْمَدْلُ وَ لُجُودُ وَ السَّحَاوَةُ وَ الْحَشِیَّةُ وَ الْحَوْفُ وَ الرِّجَاءُ وَ الرِّیَاضَةُ وَ الْمَجَاهِدَةُ^۲ وَ الْمِرَاقَةُ^۳ وَ الْمَوَاقِفَةُ^۴ وَ الْمَدَاوِمَةُ^۵ وَ الْمَعَاصِمَةُ^۶ وَ التَّوْحِيدُ^۷ وَ التَّهْدِیْبُ^۸ وَ التَّجْرِیدُ^۹ وَ التَّقْرِیدُ^{۱۰} وَ السَّكُوتُ^{۱۱} وَ الْوَقَارُ^{۱۲} وَ الْمُدَارَاةُ^{۱۳} وَ الْمَوَاسَاةُ^{۱۴} وَ الْعِبَايَةُ^{۱۵} وَ الرَّعَايَةُ^{۱۶} وَ الشَّفَقَةُ^{۱۷} وَ الْحَمَاوَةُ^{۱۸} وَ الشَّعَاعَةُ^{۱۹} وَ لَطْفُ^{۲۰} وَ الْكَزَمُ^{۲۱} وَ التَّعَقُّدُ^{۲۲} وَ الشُّكْرُ^{۲۳} وَ الْفِكْرُ^{۲۴} وَ الدُّكْرُ^{۲۵} وَ الْحُرْمَةُ^{۲۶} وَ الْأَذْتُ^{۲۷} وَ الْإِعْصَامُ^{۲۸} وَ الْإِحْرَامُ^{۲۹} وَ الطَّلْتُ^{۳۰} وَ الرِّعْدُ^{۳۱} وَ الْعِیرَةُ^{۳۲} وَ الْعِرَةُ^{۳۳} وَ النَّصِیْزَةُ^{۳۴} وَ الْبِیْظَةُ^{۳۵} وَ الْحِکْمَةُ^{۳۶} وَ الْحِیْسَةُ^{۳۷}^۴ وَ الْهَيْسَةُ^{۳۸} وَ الْمَعْرِفَةُ^{۳۹} وَ الْحَقِیْقَةُ^{۴۰} وَ الْحَدَمَةُ^{۴۱} وَ التَّسْلِیمُ^{۴۲} وَ التَّوْفِیْصُ^{۴۳} وَ التَّوَكُّلُ^{۴۴} وَ التَّشَلُّ^{۴۵} وَ الْیَقِیْنُ^{۴۶} وَ الثَّقَنَةُ^{۴۷} وَ الْیَقَنَةُ^{۴۸} وَ الْإِسْتِیْقَامَةُ^{۴۹} وَ حَسَنُ الْحَقِّ^{۵۰} وَ كُلُّ قَبْرِ وَجَدْتُ فِیْهِ هَذِهِ الصِّفَاتُ سَمْنِ فَقِیْرًا كَمَا لَا وَ اِذَا فُقِدَتْ لَمْ یَسْمِ فَقِیْرًا^{۵۱} قَبْرُ اَوْ دَرِ قِصَّة

۱. ه. شریفة.

۲. الحلم و الصفا.

۳. ه. المجاهدة و المعاساة.

۴. ه. المرافقة و الموافقة.

۵. ه. التعمد.

۶. ه. و الحسنة به جای و الحکمة و الحسبة.

۷. یعنی فقر عادت شریفی است که ر. صلاح، پاکدامنی، رهد، پرهیزگاری، بقوی، اطاعت، عبادت، گوسگی، فقه، مسکیت، فداعت، مروءت، حوامردی، اطاعت‌گذاری، دینداری، احتساب، امانت، شش‌برنده‌داری، تهجد گزری، حصوع و خشوع، عاجزی، تواضع، بحسن، اجتناب از حشم، عفو، چشم پوشی، خوف، خرج در راه خدا، ایثار، اطعام، کرام، احسان، روگردانی، سخنان پویج، خلاص، کاره کشی از دنیا، عراق، صدق، صبر، سکوت، بردباری، رصایدی، حیاء، بحشش و عطاء، سخاوت، خوف، ریاضت، مجاهده، مراقبه، مراققت، مراققت، مداومت، معاملت، توحید، تهذیب‌النفس، بی‌تعفی، سکوت، وقار، مدارات، همدردی، توجه، رعایت، شفقت، مهر دینی، شفاقت، لطف و کرم، بستگی، شکر، فکر، ذکر، حرمت، ادب، اعتصام، احترام، طلب، رعیت، عبرت، عبرت، صبر، پنداری، حکمت، احسان، همت، معرفت، تسلیم، سرسپردگی، توکل، انقطاع، یقین، طرف خدا، عتد، بی‌پیری، استقامت و

هائسی هست، با سه کس از اولاد خود در یک گنبد حفته‌اند

نقل است که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از حوال او پرسیدند فرمود که چون مرا در گور کردند، دو فرشته آمدند، دو فرشته دیگر در پی ایشان آمدند، و هرمان رسانیدند که ما او را به دو رکعت صلوٰۃ^۱ لروح که متصل است به نماز ششم به قرائت^۲ سورة الروح و انصاف بعد از فتحه می‌گردارد و به آية الكرسي که بعد از فرضی^۳ می‌خواند بخشیدیم،^۴ و حمة الله تعالی علیه

شیخ برهان‌الدین صوفی

پسر شیخ جمال‌الدین همدسوی است آورده شد که چون شیخ جمال‌الدین ار دار دست رحلت کرد و در عالم صغر بود او را به خدمت شیخ فریدالدین اوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مهملات و عصا با نعمتی که به شیخ جمال‌الدین روئ کرده بود، به شیخ برهان‌الدین عطا فرمود به خدمت شیخ نظام‌الدین اولی و صیّت فرمود^۵ وی هر سال به خدمت شیخ نظام‌الدین آمدی و تربیت یافتی با شیخ نظام‌الدین در صدر حجاب بود، یک مرید^۶ نگرفت شیخ جمال‌الدین را یک پسر دیگر بود داشمنا، که دیوانه شده بود شیخ نظام‌الدین او را می‌فرماید که گاه گاه به هوش آمدی و هوشیار به سخن گفتی روزی از وی^۷ شنیدم که می‌گفت العلم حجاب الله الاکبر^۸ دانستم که محدود حقیقی است پس این سحر از او

→ خوش خلاق و وجود می‌آید و فقیر که حامل این صفت است آن را فقیر کامل می‌گویند و اگر آن فقیر مورد نظر، این صفات را ندارد فقیر نیست.

۱. ه. قرائت به

۱. ه. صلوٰۃ

۲. ه. بخشیدند

۳. ه. فرض

۴. ه. مریدم

۵. ه. نمود

۶. ه. وی ندارد

۷. یعنی: علم پرده بزرگ خداست (قول ابن عربی)

پرسیدم گفت. علم دون حق است و هرچه^۱ دون حق سبب حجاب حق است.

شیخ عارف

مرید شیخ فرید الدین گنج شکر سب آورده اند که مملکی را آنچه و ملتان به دست وی صد تنگه بدر شیخ فرستاد وی پنجاه تنگه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنگه پیش شیخ نهاد شیخ قسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه کردی عارف شرمند شد و فرمود - پنجاه تنگه که بهار دهنده بود، حاضر آورد و عذرپسپر کرد و مرید گشت و مخلوق شد بعد از آن در خدمت رسید و استقامتی حاصل کرد و^۲ شیخ او را احبارت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد، رحمة الله علیه

شیخ صابر

در سیرالاولیا می نویسد که او^۳ درویشی بود ثبت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فریدالدین است^۴ شیخ فرید الدین^۵ وفی که به^۶ و^۷ حارث بیعت می کردند فرمود صابر رندگانی خوش خویشی^۸ گذریدند همچنان بود تا رنده بود به^۹ عیش خوش می گذرانید او^{۱۰} مردی خوش باش و گشاده رو بود علناً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است که^{۱۱} داماد شیخ فریدالدین و خلیفه او بود قبر او در قصبه^{۱۲} کلیر^{۱۳} است و سلسله شیخ عند بغدادوس و غیره به وی منتهی می شود ذکر او در

۱. دون حق است و هرچه ندارد.

۲. من، ه و ندارد.

۳. من، ه او ندارد.

۴. من، است ندارد.

۵. ه و شیخ فریدالدین ندارد.

۶. به ندارد.

۷. من، ه او را.

۸. من، ه خواهند.

۹. من، به ندارد.

۱۰. د، ه، داد به جای او.

۱۱. د، رو ندارد.

۱۲. د، ه که ندارد.

۱۳. من، قصبه ندارد.

۱۴. شهری است در ایالت اترپر دیش

سیرالاولیا اصلاً نکرده است و آنچه کرده،^۲ همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر و حاشی در عراست نیست و تواند که مراد از^۳ شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد، والله اعلم

خواجه نصیرالدین - رحمه الله علیه -

پسر بزرگ شیخ فریدالدین بود و ورگانه عدت نری گذرآید و نه^۴ رعایت و حراثت که لقمه حلال است، قناعت کرد. عمر در طاعت بسر برد، رحمه الله علیه.

مولانا شهابالدین [رحمة الله علیه]

من شیخ فریدان^۱ من - قدس سرهما - و مور علم و فصاحت اراسه بود بیشتر^۲ احوال به خدمت شیخ حاضر بودی از شیخ بخدمت الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهابالدین فاعده محبت بمی مستحکم^۳ بود، وقتی نسخه عوارف پیش شیخ فریدالدین بود، از روی او داده می فرمود، همان نسخه ی بود به خط تاریک و سقیم، شیخ را در بیان او توقف گریه و مع می شد، و من نسخه دیگر پیش شیخ بحیب الدین متوکل دیده بودم، من را^۴ با آمد، گفتم شیخ بحیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن بر حاضر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک رفت یعنی درویش^۵ را قوت بصحیح نسخه سقیم نیست؟ من ندانستم که این حرف را سبب به که می فرمایند^۶ چون ظاهر شد که مرا می گویند^۷ بر خاسم و سر برهنه

۲ ذ و آنچه کرده

۴ من، ه. وی

۵ ه. بیشتر از

۸ ذ درویشی

۱۰ ذ ه. می گویند

۱ د، من است ندارد

۳ من، ه ذکر ندارد

۵ من، ه. بر

۷ ه. محکم

۹ د ه می فرماید

کردم و در پی شیخ افتادم گفتم عود الله^۱ که مرا مراد آن باشد، من نسخه دیده بودم، از آن بد آمد، حکایت کردم هر چند معدرت می کردم، اثری در صافی همچون در شیخ ظاهر بود من مصطرب^۲ و حیرت را محسوس برآمدم^۳ مبادا^۴ هیچ کس^۵ را^۶ عمی که^۷ مرا آن روز بود، برمیید بر سر چاهی خواهم که خود را در آن بچاه اندازم نار تأش کردم و بد خود گفتم گدی^۸ مرده^۹ مرده گیر اما این بدنامی میباشد به که باز گردد^{۱۰} همچنین در صحوت^{۱۱} و حیرت بودم عاقبت^{۱۲} مولانا شهاب الدین از حق من به خدمت شیخ به طریقی^{۱۳} بهر^{۱۴} گف انگاه خوشود شد^{۱۵} و مرا پیش تولید^{۱۶} و مرحمت و شفقت نمود، فرمود: این که کردم برای کمالی حال^{۱۷} تو کردم که پیر مشاطه^{۱۸} مرید است^{۱۹} نگاه مرا جمع فرمود و^{۲۰} به کسوت خاص مشرف گردید

شیخ بدرالدین سلیمان [رحمة الله علیه]

اشهر اولاد شیخ فرید حق و تدبیر است. بعد از^۱ پدر به اتفاق برادران و مریدان بر ستاده خلافت بنیست او بر دست ارادت به حامدان چشم است خواجه روز و خواجه عور که از حلفای جو حکر حشمت بودند، از پشت در صدر حیات گنج شکر در اخودهن شریف آوردند شیخ سؤک^۲ و نقلاً مولانا شهاب الدین و شیخ بدرالدین را کلاه ارادت از دست بشا پوشانید^۳ و مریدان ساحت

| | |
|-----------------|-------------------|
| ۱ د بالله منها | ۲ د، ه مصطر |
| ۳ ه برآمدم، بیت | ۴ س، ه، ماد |
| ۵ ه کسی | ۶ س، ه ر، در |
| ۷ ه که بود | ۸ ه مرده، در |
| ۹ ه باز گردد | ۱۰ س صحوب، ه صحرت |
| ۱۱ ه آخر | ۱۲ ه طریق |
| ۱۳ س: شدید. | ۱۴ س طشیدید |
| ۱۵ ه حال ندارد. | ۱۶ ه و ندارد. |
| ۱۷ ه از ندارد. | ۱۸ ه پوشانیده |

خواجه نظام الدين [رحمة الله عليه]

او را شيخ فریدالدین در حملهٔ پسر در دوست برداشتی و او^۱ شکری بود در وقتی که شیخ رحمت کرد^۲ وی همراه عیث مدین بس در قصبة پتیاالی^۳ بوده.^۴ همان شب که رحمت می فرمود، حاصر شد و نه و سطة آنکه دیوارة حصار بسته بودند، درون تنو بست آمد و شیخ را در آن حالت دریافت صبح که حصار از شهر سربو می آوردند^۵، در رسید. هر نه و^۶ دیگر می خواستند که شیخ را سربو شهر در میان شهدا دفن کنند، او مصلحت در آن دید که هم در آنجا که حالا مقبرة شریف اوست، دفن کند همه بر روی و اتفاق کردند، او^۷ در حرب کفار به شهادت پیوست^۸ و نشانی از وی پیدا نشد، رحمة الله علیه

خواجه یعقوب - رحمة الله علیه -

پسر خرد شیخ فریدالدین بود به بدن و یشار مشهور بود، و^۹ نفسی گمرا داشت او به طریقه اهل ملامت رفت، با حق برعکس^{۱۰} آن بودی که با حلو بموی در سیرالاولی می نوشت که او را در^{۱۱} اثباتی ره^{۱۲} مروه مردان عیب نرودند، رحمة الله علیه.

| | |
|-----------------|-----------------|
| ۱. س. وی | ۲. ه می کرد |
| ۳. س. ه پیلا. | ۴. س. ه بود |
| ۵. ه. می ندارد. | ۶. ه فرزند |
| ۷. س او ندارد. | ۸. ه شهادت یافت |
| ۹. س. و ندارد | ۱۰. ه در ندارد |
| ۱۱. س. ه اثبات. | ۱۲. ه راه ندارد |

مولانا داود پالهی^۱ - رحمة الله علیه -

ساکس دیهی بود از دیه های ردوی^۲، مرید شیخ فرید الدین بود^۳ شیخ نظام الدین دکر، و بسیار کردی که مردی بزرگ بود می فرمود وقتی مرید و مولانا داود را از پیش خدمت شیخ^۴ یک جا وداع شد و^۵ یک جا بیرون آمدیم او در راه گم بلند زدی و پیش رفتی و به نذر مشغول شدی تا آنکه من مدو می رسیدم چون مزح او معلوم شده بود، ما^۶ پیشتر می شدیم و در نماز بودی ما^۷ یک گروه یا دو گروه می رفتیم او از عقب بر ما رسیدی^۸ و رفتی یک گروه پیشتر می رفت، بار به نماز مشغول می شد^۹ در جنب حگن و بیابان راه غلط نکردی نقل است که وی بعد از نماز باعداد از خانه بیرون آمدی، در^{۱۰} بیابان رفتی و مشغول^{۱۱} شدی آهوان می آمدند و گرد^{۱۲} برگرد او ایستاده^{۱۳} و دو چشم در او نهاده تماشایی^{۱۴} می کردند، رحمة الله علیه

مولانا رضی الدین منصور - رحمة الله علیه -

شیخ نصر الدین محمود می فرماید که^{۱۵} بزرگی بود در اوده^{۱۶}، او را رحمت شد چنانکه ساختگی^{۱۷} تحبیر و مکسیر و کردند مولانا داود مذکور و میر مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر و حصر شدند گفتند که^{۱۸} چون ما بر سر او

- | | |
|--|--------------------------------|
| ۱. س: پالی | ۲. س: دولی |
| ۳. س: بود | ۴. س: شیخ ندارد. |
| ۵. د: یک جا وداع شد ندارد. | ۶. د: تا، ه: ما ندارد. |
| ۷. س: تا | ۸. س: رسیدی |
| ۹. س: و در | ۱۰. س: و در |
| ۱۱. س: مشغول نماز | ۱۲. د: گرد او |
| ۱۳. ه: می ایستادند. | ۱۴. س: تماشای آن، ه: تماشای او |
| ۱۵. س: که ندارد. | |
| ۱۶. اوده نام لکهنو قدیم که حالا پانتهحت ایالت اترپردیش است | |
| ۱۷. د: ساختگی، س: ساختگی و | ۱۸. ه: که ندارد. |

مده ایم^۱ همچین نگذاریم تا^۲ صحت و بحریم بعد مولانا رضی الدین گفت
یک طرف مرص^۳ شمع قبول کسب و یک طرف من، مولانا داود طرف سر آن قبول
کرد مولانا رضی الدین طرف پایب هر دو نشستند و چگیری خواندند بعده
برخاستند و دست آن مریض گرفتند، و گفتند بر حیر در حال برخاست و صحت
یافت، رحمة الله علیه

مولانا کمال الدین راهد [رحمة الله علیه]

موصوف بوده کمان وز و تقوی و دیب، شیخ نظام الدین ولید، مشارق^۴ پیش
و سند کرده است و پیش مولانا برهان الدین سخی، و و پیش مصطفی و مولانا
کمال الدین راهد در دبل مشارقی که شیخ نظام لدین اولیا^۵ وی سماع دارد،
احبارت نامه به خط خود نوشته است و نسخه آن در سیر لاولیا مسطور است
معل است که سلطان عیث الدین سبی زروی ن کرد که مولانا کمال الدین راهد را
امامت خود فرماید، بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال علم
و دانت و صیبت شما اعتماد تمام است اگر با ما موافقت کنید و منصب امامت
قبول کنید، محض کرم باشد، و ما را بر قبول تمام خود و ثوقی^۶ تمام حاصل شود
مولانا فرمود که در ما جر نماز چگیری دیگر نمانده است، کنون پادشاه چه
می خواهد که این هم از ما برود؟ و^۷ مولانا چوب بن جواب ر سر صلابت و مهابت
گفت، سلطان ساکت شد و مولانا را به معذرت است باز گردانید، رحمة الله علیه

شیخ نورالدین - رحمة الله علیه -

ملک بار پزان، شیخی بزرگ بود، اصل و رزلار^۸ است از آنجا که در پیر خود در

۲ د تا ندارد.

۴ ص، ه، مشارق و

۶ ص، ه، و ندارد.

۱ ص، ه، مدیم

۳ ص، مریض

۵ ص، و ثوقی.

۷ د، ه، لاو

دهلی آمده او را مشایخ رمان سبط حدث لڈین بلن ست شیخ نظام لڈین اولی به زیارت روضه او می آمد و ظاهر آنست که رمان حیات و رانر دریافت شده اما ملاقات ایشان به ^۱ یکدیگر معلوم نیست. در سیرالاولی از شیخ نظام لڈین او با مل می کند که می فرمود پیش رین که در مسجد کیلوکهری به ^۲ نماز جمعه می رفتم، روزی ^۳ هوای ناستان بود، و من صبحم. مر دور آمد و ^۴ در دوکائی ^۵ شستم که ^۶ در خاطر من گذشت که ^۷ اگر مرا مرکبی بودی من بر آن سوار می رفتم بعد از این بیت شیخ سعدی در دل گذشت بیت

ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان راه به جایی ^۸ نبرد هر که به افدام رفت
 در آن خطره ^۹ نوبه کردم بعد از سه روز حبسه شیخ ملک یار پڑان - رحمة الله علیه -
 مادیانی بر من آورد که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی، ارتو ^{۱۰}
 چگونه قبول کنم او گفت سوم شب است که شیخ ملک یار پڑان ^۱ مرا در خواب
 می فرماید مادیان پیش شیخ بصره لڈین بر من او را جواب گفتم شیخ تو فرمود که
 شیخ من ^{۱۲} فرماید قبول کنم محسن دیگر آورد داستانم که فرستاده حق است، قبول
 کردم بعد از آن است رحمة ما کم شد چس می گویند که در وقتی که شیخ ملک
 یار پڑان به دهلی آمد، در جایی که مقام رست، جا گرفت شیخ ابوبکر ^۳ ظوسو
 قلندری در آن زمان بود، او ^۴ بر عی کرد و گفت مرا پر من فرستاده است او
 حجت طلبید. مسافت از دهلی تا آنجایی که پیر او بود، پس دور بود در اندک زمانی
 که نه بر محرای ^{۱۵} عادت بود، از آنجا خبر آورد، از آن روز او را ملک یار پڑان گویند،

۱ هـ با ۲ د به ر

۳ هـ روزی ندارد. ۴ س هـ و دارد

۵ د هـ کاهی ۶ د که دارد

۷ د هـ که ندارد ۸ د بگهی

۹ د هـ خطره ۱۰ س هـ رنو

۱۱ ملک یار پڑان با قسله سرسی افغانها علاقه داشت. (محرر اعانی ۱۷۶۶: ذکر جمیع ولای

دهلی، تعلیقات/ ۱۷۵).

۱۲ س هـ مرا ۱۳ هـ ابابکر.

۱۴ س هـ او. ۱۵ د هـ مجری.

والله اعلم روضه او برب در بای حور ست، مقاس حانقاه شیخ ابوبکر طوسی،
مقامی با هیت و عظمت است، گویند که در آنجا مقام پرید است، رحمة الله علیه^۱

شیخ ضیاء الدین رومی - رحمة الله علیه -

از مشایخ^۲ کبار است^۳ حلیفه^۴ شیخ شهاب الدین سهروردی^۵ سلطان قطب الدین
بن علاء الدین مرید و معتمد^۶ او بود گویند که در روز سوم از نقل او چون^۷ شیخ
نظام الدین اویانه زیارت او رفت، سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ
نظام الدین را^۸ تعظیم نکرد، و جواب سلام نداد

نقل است از شیخ نظام الدین که فرمود، از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده‌ام که مرا
باری بود، او را در سماع حلی و دوقی بود بعد^۹ نقل او در جواب دیدم که در
بهشت مقام رفیع یافته است و اما معموم نشسته، بهشت آن مقام کردم، و پرسیدم
چرا معموم نشسته‌ای؟ گفت بن همه با هم، و اما ندی و حلی که در سماع بود،
همی یابم روضه او در راه مقام حواجه قطب الدین مقابل بجای مندل سلطان محمد
عادل است، رحمة الله علیه

شیخ شرف الدین کرمانی [رحمة الله علیه]

سازن قصه سرسی^۱ بود شیخ نظام الدین ولی می فرماید که جید نام قوالی

۱. س. سطرهایی از روضه او تا رحمة الله علیه ندارد

۲. ه. بررگان ۳. س. از مشایخ کبار است ندارد

۴. ه. و حلیفه ۵. ه. سهروردی است و لئه اعلم.

۶. د. حلیفه ۷. ه. چون ندارد

۸. ه. و را ۹. د. ه. از ندارد

۱۰. شهری است نزد مرادآباد در ایالت اتراپردش

بود، از او می‌شنیدم که گفت روی در^۱ سماع بود و بینی شیب، و آهی کشید و
جواب به حق تسلیم کرد، رحمة الله علیه

سیدی موله^۲ [رحمة الله علیه]

در زمان سلطان عیاض الدین سب در دهی بود. مریدان و اتباع بسیار داشت و
به مردم طعام می‌داد، و حورق می‌مود بعضی مردم را بر روی گمان کیمیا بود
بعضی را^۳ اعتقار تصرف و کرمات، و بعضی را گمان سحر و شعبده که او را قلندر
شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان حلال الدین حلجی کشتند و در قتل او باد و عمار
بی اندره شد و عالم بزرگ گشت گویند که قیامت قائم شد^۴ و سبب حلال الدین را
به مشاهده این حدیث^۵ اعتقادی که بیرون پند شد، و الله اعلم

شیخ ابوبکر طوسی حیدری [رحمة الله علیه]

مشرب قند که^۶ داشت عمار و و شیخ جمال الدین هانسی به عادت مودت
بود چون از هانسی^۷ رات حوچه قطب الدین شریف آوردی، در خانقاه شیخ
ابوبکر طوسی که بالای آب چون منت، برول فرمودی و صحبت‌های درویشان
داشتندی و سماعتها کردیدی شیخ بقاء الدین ابوبکر در خانقاه او حاضر شدی و
مجلس داشتی

قل است که وفی شیخ جمال الدین^۸ هانسی^۹ می آمد، مولانا حسام الدین
اندرپنی^{۱۰} که شیخ القصبة والحصا بود و مرید شیخ جمال بود، او را استقبال کرد

۲. س. ه. در ندارد.

۳. س. را ندارد.

۴. ه. با وی ندارد.

۵. ه. الدین از ندارد.

۶. س. ه. در پی.

۱. س. ه. از او شنیدم.

۲. سیدی موله

۳. س. ه. گویا که قیامت قائم شد ندارد.

۴. د. قلندری.

۵. د. هانسی ندارد.

به وقت استقبال شیخ ابوبکر طوسی به مولد گفت که شیخ جمال الدین را بگری که
من به حج می روم در لقیه^۱ و شیخ حمد^۲ مولد حسام الدین پرسید آب بار سفید
ما چگونه ست؟ یعنی شیخ ابوبکر طوسی، مولد حسام الدین گفت او قصد حج
دارد، شیخ جمال هم در آنجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت: تو برو و
معاقب من هم می رسم^۳ و این را می^۴ به شیخ ابوبکر طوسی نوشت را می^۵
مر پای تو رسم^۶ نثار اولی تر یک سر چه بود بدکه^۷ هزار اولی تر
در عار و طر سار چو بویگر از آنک سوکر^۸ محمدی به عار^۹ اولی تر
قبر او هم خنقده اوست. برار و یتبرک^{۱۰} نه، رحمه الله علیهم^{۱۱}.

شیخ فرید الدین [رحمة الله علیه]

سیره سلطان انارکس شیخ حمید الدین صوفی است مولد حلیه و صاحب
سخنه حد بررگوار خود است در صلح عیایت و تربیت او پرورش یافته سرور
الصدور که در مملوطات شیخ حمید الدین است، او جمع کرده، در وقت سلطان
محمد تعلق را ناگور به دهلی فرام آورده بود^۱ و ساکن گشته قبر و دی^۲ شهر
قدیم است، در راه مردم خواه که به حدب شرفی^۳ محی مدلل واقع است و منور
او هم در آنجا بود سنگ خراس در حد فته است مردم گویند که شیخ یزد در
حالت سکر در گردن داشت، و هم بدب حالت از ناگور به دهلی آمده و الله اعلم،
رحمة الله تعالی علیه^۴.

- | | |
|--|------------------------|
| ۱. س نظم | ۲. صل تور د تورام |
| ۳. د ملک | ۴. س بویگر |
| ۵. س بلعار | ۶. د ه رحمه الله علیهم |
| ۷. س و در | ۸. س بود بدارد |
| ۹. د فتنه | ۱۰. س جنوب، ه جویی |
| ۱۱. د س: سطرهای از سنگ خراس در آن تا شمالی صیه ندارد | |

شیخ عبدالعزیز [رحمة الله عليه]

پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عسوان شبات در حانت سماع خان داد
لیلة الزعایب، در خانه یکی رصوفات صحبت سماع بود قول^۱ ایس بیت را
برخوانده. آ بیت:

جان بده و جان بده^۲ و جان بده فایده گفتن بسیار چیست؟^۳
نعره برد و گفت: دادم دادم و جان به حق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده
بود، سیح و حید و شیخ فرید و شیخ محبت درباره هر یکی از این سه تن نفس شیخ
حمید الدین به نوعی دیگر رفت فرمود و حید و حید من^۴ است، مثل من، آنچه من
شد که وی فرموده بود محترّم و بی تعنّ و بی تعبید به سلسله ارشاد و خلافت اعراف
رفت فرمود فرید صاحب سخاوت من است محبت صاحب دیوان است و
همچنان واقع شد که و حید ده بود، رحمة الله تعالی علیه^۵

شیخ علی کرد [رحمة الله عليه]

د. سیرالاولیا می نویسد که سبطار بمشایخ فرمود و منی در هانسی رسیدم، در
ان ایام شیخ فرید الدین - قدس سره - ر روره دودی بود روز افطار خود شیخ علی را
مهمان داشت در اثنای^۶ آنکه هر دو در برگ هم لقمه شدند^۷ به خاطر شیخ علی
گذشت چه بیکو دودی که شیخ فرید الدین صوم دوم دودی؟ شیخ فرید او را
به اشراق باطن در یافت بر فور دست ر صوم برداشت^۸ و طری شیخ علی کرد در

۱. من: خواندند.

۱. من: قولان

۲. من: و ندارد.

۳. من: ه. جان بده جان بده.

۴. من: ندارد.

۵. من: سطرهایی از وی سه پسر تا تعالی علیه ندارد.

۶. من: ه. شدید و

۷. من: ه. اثنای.

۸. من: و ندارد.

حفظه میرنهاد^۱ بوده^۲ و مدفن او ببر همان حاست، رحمه الله تعالى علیه

مولانا نور ترک [رحمة الله عليه]

ذکر او را^۳ فصیحی مهیاج در صناعات ناصری به رنگی دیگر آورده است^۴ که از آنجا نقیض^۵ حال و تنسیع^۶ مذهب و^۷ لایم آید، و در فوائد لغوی و مذکور است که^۸ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از^۹ علما در باب او چیزی گفته اند، اما وی از باب اسماء پاکیزه تر بود و عذمای شهر بعضی نمام داشت به سبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی و در سجده گیرا بود، ما دست به کسی نداد هر چه گفتمی به قوت علم گفتمی و قوت معاهده او را اعلامی بود بداف هر روز یک درم مولانا را ندادی، و چه معاس او همان بود وقتی سلطان رسته بر او در می فرستاده بود، چوبی سه دست داشت آن چوب ای را می برد و می گفت پس چیست؟ از پیش من سرید و چون به مکه رفت، مردی از بن دیر بجا رسید دو من برنج^{۱۰} به خدمت وی برد او بسند و دعا کرد و مرد در دل گذراست که این^{۱۱} همب بزرگ است که در دهلی از قدر برزد کرد بر ساعت این قار بر رخ قنوں می کشد مولانا بوی ترک گفت ای خواجها بومکه را به دهلی قناس مکن بر او روز حوا بودم، آن قوت و حدت کجا مانده است؟ بر ساعت پر شدم و حبوب^{۱۲} اسحاقم است فرمود که از شیخ فرید الدین شیبدم که من بزرگوار او شنیده بودم چون در

۱ میرته شهری برانالت ریودش و ردهی بر سمت مشرق حدود ۶۰ کیلومتر فاصله دارد

۲ س، ه، بود ۳ س، ه، او را ندارد

۴ س، ه، رنگی آورده ۵ س، ه، تنصیر

۶ س، تشیع ۷ و ندارد

۸ د که ندارد ۹ س، بر دارد

۱۰ د و داشت آن، س به آن، ه از ندارد ۱۱ د، ه، بریج

۱۲ س این ندارد ۳ د، ه، حبوب

هاسی رسیدم و تذکیر اعار کرد، من رفتم تا تذکیر و بشوم من جماعه ریمگین^۲
پوشیده بودم و پاره، و هیچ وقتی مبارک ملاقات نبود همین که در مسجد درآمد^۳
و نظر او بر من افتاد، آعار کرد که ای مسلمانان! صراف سخن رسید بعد^۵ از آن
مداحی آعار کرد که هیچ پادشاهی را نکشد، رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة

مولانا مخلص الدین [رحمة الله علیه]

شیخ نصیر الدین محمود می فرماید که در کرک^۶ می بود که موضعی است از
بدا بود، مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت روزی با شاگردان به هم در
تمشیا بود و در^۷ راه در حیار^۸ آک نار گرفته بودند بشاب^۹ آن شکستند^{۱۰} و در دست
کرده آمدند^{۱۱} مولانا نظر افتاد گفت^{۱۲} بر دست تو حیار است^{۱۳} گفت بی آک
است مولانا گفت بی گفت بی حیار^{۱۴} است شاگرد گفت^{۱۵} مولانا ما را
به دست خود شکسته ایم، بار آک است و این زمان هوای حیار نیست، شما را کج
می فرمایند مولانا گفت بیارند حیار بر دست مولانا دادند مولانا کرد کشید و^{۱۶}
پاره کرد همه را داد خود دید، حیار بود از خدمت شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه
پرسیدند حواحه عریر کرکی^{۱۷} و مولانا محقق الدین معاصر بودند؟ فرمود من
معلوم نیست، اما حواحه عریر کرکی^{۱۸} ببر سخت بزرگوار مردی بود بعد از آن
فرمود در بدا یون بزرگان بسیار بودند، رحمة الله علیهم اجمعین^{۱۹}

- | | |
|--|-------------------------------------|
| ۱. س، ه رسید | ۲. ه ریمگین |
| ۳. د. امد | ۴. مسلمانان ندارد |
| ۵. ه: بعده | |
| ۶. س، ه، کسرک. کرک. نام شهرکی در ایالت اتراپردش. | |
| ۷. د، ه در ندارد. | ۸. ه شکسته |
| ۹. س، ه در ندارد. | ۱۰. ه آمدند ندارد |
| ۱۱. س، نه حیار، ه به حیار به هوای به مقام. | |
| ۱۲. ه و به آن | ۱۳. س، ه کسرکی. |
| ۱۴. س، ه: کسرکی | ۱۵. یمنی بر همه آنها رحمت خدا باشد. |

خواجه علی^۱

مرید شیخ حلال‌الدین تبریزی سزده و بیعت هم از و مافیه، مشهور است به کرامات

نقل است که چون شیخ بخدمت ندین و بی - قدس سزده - تحصیل علم تمام کرد، والده او به دست خود ریسمان^۲ ریست و دسیری از و مافیه و طعمی تربیت داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد. شیخ نظام‌الدین^۳ ابی^۴ دستار بر کف دست^۵ مبارک کرده در مجلس درآمد و پیش شیخ علی^۶ به دو^۷ شیخ علی یک سر دستار به دست خود گرفت و دوم سر به دست شیخ بخدمت ندین داد و آن دستار کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی^۸ به ده، خواجه علی^۹ او دید کرد که حق تعالی نور را در عینای دین گرداند، و به مهدی عصمت برساند. قصه هدایت^{۱۰} حال^{۱۱} او در ذکر شیخ حلال‌الدین تبریزی معلوم شد^{۱۲}. شیخ حلال‌الدین او را در وقت رخصت فرمود که حلق بدیون را در پاره تو می‌گذرم در^{۱۳} حیرانمونس از شیخ نصیرالدین محمود نقل می‌کند که فرمود در بدایون دو عی مولی بوده اند، علی مولی حرد و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ حلال‌الدین تبریزی است و^{۱۴} او را در وقت الیاس دستار سر^{۱۵} شیخ بخدمت ندین^{۱۶} - قدس سزده - هدیه داد، علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و^{۱۷} فبوی عطیه داشت فرمود که علی مولی هیچ

۱ ه: روح

۳ د، ه ریسمان ندارد.

۵ ه: دست ندارد.

۷ ص عی آورده، ه عی آورده خواجه علی

۸ ص هدایت.

۱۰ ص شد که

۱۲ ص و آنکه

۱۴ ص، ه، الدین ندارد

۲ ه: علوم

۴ د، ص ولی ندارد

۶ ه و ندارد

۹ د: حال او، ص حال بن شیخ علی

۱۱ ص و در

۱۳ ص ه بر سر

۱۵ ه و ندارد

بدن سنی، همین پنج وقت نمازگرازی رس، اما صادق بود حمله مشایخ و عدما و خلق دیگر بدو سرک می کردند و پای و می نوسیدند قسولی در او پیدا شده بود هر که او را دیدی، تحقیق^۱ دسی که مرد خداست، رحمة الله علیه رحمة واسعة

حواجه حسن افغان [رحمة الله علیه]

از مریدان شیخ بهاء الدین رکنی است شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در عایت بررگی و قسوی د. کوسی^۱ می گشت^۲ در مسجیدی رسید مؤذن تکبیر گفت. امام پیش رفت حقی به جماعت پیوست حواجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و حو^۳ برگشت، وی بردنک امام رفت و گفت: ای حواجه تو در نماز شروع کردی و من به تو پیوستم تو از اینجا به دهلی رفتی و برده ها^۴ خریدی و برگشتی این برده به بیان^۵ بردی،^۶ از احسانه ملکان آمدی من دنبال^۷ تو سرگشته شده^۸ می گشتم آخر این چه نماز است؟ رحمة الله تعالی علیه

شیخ تقی الدین محمد [رحمة الله علیه]

شیخ نظام الدین اولیا می فرماید مردی صاحب حال و دایم الاستغراق بود. مراقبه او را حیر چیری بود و نمی دانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کعبه^۱ آورد و گفت شیخ ما خود در این کاعده

۱. ه. تحقیق

۲. شهرکی است نزدیک به ماوراء در ایالت اتراپردش کنونی هند

۳. د. می گذشت، من گذشت ۴. ه. خلقی

۵. د. برده، ۶. د. به پتیان، ۷. ه. به دیار

۸. س. بر وی، ۹. س. شده بدارد.

۱۰. س. کاغذی.

شویس^۱ فلم برداشت و^۲ متحیر بماند حادم دانست که شیخ هم خود را فراموش کرده است گفت نام شیخ^۳ محمد است بعد شیخ هم خود بر آن نوشت بازوری در مسجد جمعه رفته بود، در^۴ مسجد رسید، رسید و متحیر بماند حادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است حادم دست خود بر پای راست شیخ^۵ نهاد و گفت پای راست شیخ این است بعد پای راست در مسجد نهاد، رحمة الله علیه

شیخ برهان الدین نسفی [رحمة الله علیه]

در فوائد العواد می گوید که وی دشمنی کامل حار بود اگر شاگردی به خدمت و سامدی تا چیری بخورد و^۱ گفتنی که او بر من سه شرط مکی تا چیری تو را سامورم ر آن سه شرط اول این است که طعام یک وقت حوری تا خای علم حالی ماند، شرط دوم آن است که باغی مکی گر یک روز باغی کسی دوم روز تو را سبق بگویم شرط سوم آن است که^۲ چون مر در راهی پیش بی، حلد^۳ همین سلام کنی و نگذری دست و پا دهد و بعضی ریخت در میان راه مکی

مولانا علاء الدین اصولی ندایونی [رحمة الله علیه]

به عایت بزرگ بود و کامل بود و رسیدن^۱ شیخ نظام الدین بود در حیرالمحالس می و شد که شیخ نظام ندین، قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا^۲ فرمود شیخ نظام ندین بعد از این دسریبند خدمت شیخ سه چهار

۱. د. این شویس، س. این کعدی شویس، ه. این به شویس

۲. د. س. و ندارد ۳. س. شیخ تعی ندین

۴. م. ه. بر در ۵. م. شیخ به رد

۶. د. و ۷. د. که ندارد

۸. م. ه. حلد ندارد ۹. م. ستادین

۱۰. د. م. شیخ به جای مولانا

گری می‌سب، دستار می‌پوشد، و قصه به تمام دردگر حواجه علی مدکور شد در
 مودا انصواد می‌گویند. مولانا علاء الدین کودک بود در کوچگی از کوچه‌های ندایون
 می‌گذشت شبح جلال الدین تریزی را - قدس سره - نظر بر وی افتاد او را بخواست
 حمله خود که پوشیده بود، او را پوشید. با همه توصیف و احلاق او را برکت آن
 بود آورده، بد که او را کبیرکی نزد نو برده، مگر آن کبیرک می‌گریست مولانا پرسید
 که چرا می‌گریی؟ گفت پسری دارم، و بعد افتاده ام مولانا او را از خانه بیرون برد
 و بر سر راه موسی که^۲ را دست بود بگفت شب در مودا انصواد می‌گویند که حواجه
 - ذکر^۳ الله بالحق - چون بر اس حریف رسید، چشم پر آب کرد و فرمود که علمای
 طهر این معنی را منکر باشند ما خوب دست که او چه کرد فیر او در ندایون است.
 یزید و یثرب^۴ به در حیرالمجالس می‌گویند که شبح نصیر الدین محمود می‌فرمود که
 علاء الدین، صورت هرگز از کسی چهری قبول نکردی، مگر آنکه وقت حاجت کسی
 چهری آوردی، قدر حاجت وی بسندی وقتی خدمت مولانا را فقه بود^۵ مولانا^۶
 ششبه کجاره می‌خورد و در بن نما مزین درآمد مولانا علاء الدین اصولی -
 علیه الرحمه و لعنوا^۷ بخواست^۸ که مرتین بر فقر و اطلاع باشد کجاره مد دست
 پنهان کرد مرتین محاسن دست کرد مولانا دست فرود آورد تا محقق شود و^۹
 کجاره بر مین افتاد^{۱۰} دوری آن مرتین قصه را تا یکی از بزرگان عصر در میان نهاد، و
 آن بزرگ چندین من میده و چند سبوی روغن و هزار حسن به خدمت مولانا
 عرضتاد مولانا آن را قبول نکرد و باز گردید بعد از آن مرتین راه خود طلبید و
 ملامت کرد و گفت تو ناز دگر بر من - بی بعده آن مرتین مردم را به شفاعت آورد و
 شرط کرد که بعد از این سر درویشان فاش نکند^{۱۱} تا در دگر او را به خود راه دهد،

۱. س. ه. و جامه.

۲. س. ه. که او

۳. ذکره

۴. س. بود و.

۵. د. مولانا را.

۶. من به خواست.

۷. من بیاد

۸. ه. و ندارد

۹. ه. افتاده.

۱۰. د. مرتین را.

۱۱. س. کند

رحمة الله علیه

شمس الملک^۱ - قدس الله سره -

از صدور افاضل روزگار بود در رمح خود به فصل و عجم ممتاز شیخ نظام الدین
در اوان تعلیم^۲ پیش و تلمذ کرده بود و مقدمات تحریری را یاد گرفته و اکثر علمی
شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین می فرماید چون من مسق ناعه می کردم و
روز دیگر پیش او می رفتم، می فرمود:

آخر کم بر آنکه گاه گاهی ایی و به ما کسی نگاهی
تاح ریزه^۳ که از شعرای وقت بود^۴ برای او گفته است
صدرا کنون به کام دل دوستان شدی^۵ مسومی همانک همدستان شدی^۶

قاضی جمال بدایوسی ملتانی^۷ [رحمة الله علیه]

رگ^۸ بود، شیخ نظام الدین فرمود که وقتی اس بر رگ در حو^۹ دید حصرت
رسالت را - صلی الله علیه و سلم در سو^{۱۰} بد یون کوسی^{۱۱} که در موضعی نشسته
ست و چه^{۱۲} می ساید چون سدا رشید بر فور^{۱۳} بد^{۱۴} موضع رفت رهن تر شده و بد
گفت گور من همین جا نک وید بعد رویش هم در آن مقدم ده^{۱۵} کردید، رحمة الله
علیه

۱ دکوش در نسخه های دیوبند و سالار جنگ نیامده.

۲ ه. تعلیم ۳ د. س. زمره

۴ ه. بده ۵ ه. شوی

۶ ه. شوی ۷ ه. ملتانی بدایوسی

۸ ه. بردگی ۹ ه. گوی

۱۰ د و صوبه جای و چه ۱۱ ه. مو

۱۲ ه. بران ۱۳ د. دفع

شيخ صوفى بدهنى^۱ - قدس الله سره^۲ -

سلطان المشايخ مى فرماید پری بود در کینهن، و را شیخ صوفى^۳ بدهنى مى گفتند. او تارك^۴ عظیم بود تا^۵ به حبی که ستر عورت هم نداشت. آنگاه فرمود که اگر یکی سد جوع^۶ را که بدان قوام بدن^۷ باشد، حرقه^۸ جامه را که بدان عورت بپوشد، تارك شود، هم معاقب شود، و را نه^۹ بود که را اینها هم دور بود این چنین است بر قوام، عواد و در حیرانم من من از شیخ بصیرالدس محمود مى کند که فرمود صوفى بدهنى دوق صعب سار داشت و در مسجد بودی پیش محراب، شب و روز همین نماز کردی دیگر هیچ نکردی^{۱۰} و^{۱۱} حق بسیار بر او آمد و^{۱۲} شد کردی. روزی دانشمندان آمده بودند، را ایشان پرسید که در بهشت نماز خواهد بود؟ اشک گفت که را در حرام است، نماز خوردن و تسبیح کردن بیش باشد هر عبادت که هست در دیر است، صوفى بدهنى بپوشد که در بهشت نماز نخواهد بود، گفت. مرا آن بهشت چه کارى آید که در آن نماز باشد؟ بعضی گفت به بار هندی که را را توان گفت. عده در مناقب او سحی چند فرمودند که مردی بود بر صوفى بدهنى بیدمدى صوفى^{۱۳} روزی بای دلدی مى رفت، با مرد عیب ملاقات کرد را و پرسید که صوفى بدهنى چگونه کسی است؟ مرد عیب گفت مردی بزرگ است، ما افسوس همین قدر گفت را در حال مستعمر شد و گفت مستعمر الله، آن مرد بر صوفى بدهنى نماز آغار کرد و^{۱۴} روز^{۱۵} که آن مرد عیب

۱ بدهنى یعنی بدهد واژه زبان پهلوی بری کره گنی

۲ د، س قدس الله سره ندارد ۳ ص، ه: صوفى ندارد

۴ د: تارکی، ۵ ه: تا ندارد

۶ سد جوع ۷ د بدن ندارد

۸ س، ه: حرقه از ۹ د، ه: و را نه

۱۰ س: دیگر هیچ نکردی ندارد ۱۱ ص، و ندارد

۱۲ د، ه: و ندارد ۱۳ ص کرد روزی

۱۴ ص، ه: صوفى ندارد

گفت اما افسوس، چه بود؟ گفت اگر در حد مستعمر شدی، اور چنان از بالای بلندی^۱ فرود انداختمی که گردن او بشکستی

حکایت دیگر فرمود که در آن وقت که مشعور شدی، حالتی پیدا شدی که سر جدا و دست حد و پای جدا گشتی یکی پرسید که صوفی بدهی کدام وقت بود؟ فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید حق و لدین^۲ بود قدس سره. گویند هرگز کسی ندیده است که راعی برگردانند و بشیید یا بروی بگردند و الله اعلم.^۳ و در مردم مشهور است که حواجه قطب ندب و شیخ صوفی بدهی به دست معلان چنگیرحانی سیر افتاده بودند روری تمام بدیاب گرسنه و تشنه بودند به طریق حرق عدت حواجه کک را عمل بیرون می آورد و شیخ صوفی کوره آب به تمام بدیاب می دادند و از آن بار حواجه را ککی نفت میداد و شیخ صوفی را بدهی که به آن هندوی کوره مراد است و در ذکر حواجه معنوم شد که وی را سبب نه کک چرامی کنند^۴، رحمه الله تعالی علیه قدس سره العزیز و الاسلام

شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی [رحمة الله علیه]

شیخ نظام الدین اولی می فرماید که وی عربی کسی بود هر شب سوره نصر^۵ بخواندی، آنگاه در خواب شدی، تا حکایت کرد که شی این سوره می خواندم در گوشه خانه آواز برآمد بیت:

داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
اهل خانه همه حقه بودند، حراک نمیداد که بن که می گوید؟ و در خانه کسی نبود که این معنی از او صادر شود تا یار دیگر نیز شنیدند. فرمود که وی مناجات کردی جدا و بدامن بسیار عهد تو را به وی رسانیده ام امید می دارم که تو هم عهد^۶

۱. ه. بلند. ۲. د. من. فرید الدین.

۳. د. من. منطری ارگویند هرگز تا والله اعلم ندارد.

۴. ه. می کشد و الله علم به حقیقه الحان. ۵. ذ النفر

۶. د. بماند. ۷. س. ه. عهد ندارد.

مرا به وفارس می که وقت نقل من هیچ کس با من نباشد، نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو آخر چند وقت که می خواستی، رحمة الله علیه

شیخ احمد بدایونی [رحمة الله علیه]

شیخ نظام الدین می فرماید که وی در سنت من بود و عظیم صالح بود معتقد درویشان و اندل صفت اگر چه اُمّی بود، همه رور در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی را در رحمت کرد، من شبی بعد از موت او را در خواب دیدم، همچنان بر حکم معهود من مسائل و احکام می پرسید^۱ من او را گفتم اینکه تو می پرسی در حالت حیات که آید، آخر تو به مرده ای؟ چون این سخن نگفتم مرا گفت تو اولای خدا مرده می گویی؟ رحمة الله علیه

شیخ قاصی مهاج حرجانی^۲ [رحمة الله علیه]

صاحب طبقات ناصری^۳، بزرگ بود و از افاضل روزگار و از اهل وجد و سماع بود چون قاصی شد، این کار اسفندت گرفت شیخ نظام الدین می فرماید که من هر دوشنبه در تذکیر او بروتمی، تا روزی در تذکیر و بودم این رباعی گفت رباعی لب بر لب عمل دلبران خوش کردن و آهنگ سر رلف مشوش کردن امروز خوش است لیک فردا خوش نیست خود را چو حسی طعمه آتش کردن من چون این بیت شنیدم بی خود گریه گشتم ساعی تابست نه خود بر آمدم، رحمة الله علیه

۲. ر حورجانی.

۱. ه پرسد.

۳. صاحب طبقات ناصری بدرد

مولانا احمد حافظ [رحمة الله عليه]

مردی دانشمند بود و مرد خدای بود شیخ نظام الدین اولیا - قدس سره - می فرماید^۱ که وقتی مرا عربیت ریخت شیخ فرید الحق والدین - قدس سره - بود. در حدود سرسی و رابا من ملاقات و مع شید مرگب چون به روضه متوکه شیخ الاسلام^۲ ترسی، سلام^۳ ترسی و نگویی که من دیا می طلیم، طالبان آن بسیارند، و عقیبی بر همان حکم درد همس می خواهم که توفی مسلماً و الجفی باصالحین (یوسف، ۱۰۱/۲۲)^۴ رحمه الله علیه

۱. من می فرماید.

۲. د. ه. - السلام ندارد

۳. من، ه. : سلام من

۴. یعنی: مرا مستمان [گردن نهاده و فرمانبردار] میرن و به شایستگان بیکوکار پیوند

طبقة سوم

از زمانه شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان
و هكذا هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین^۱

شیخ نصیرالدین محمود

اشهر و اعظم حلقای شیخ بده بذرین و لبست صاحب سر^۲ و وارث احوال او^۳
و^۴ ولایت دهلی بعد از شیخ بقاء لذرین به وی منتقل یافت به عادت اتباع شیخ
داشت طریقه او فقر و صبر و رضا^۵ و تسلیم بود
نقل است که روزی به امیر خسرو که معزم جنوب حاضر شیخ نظام الدین بود،
التماس کرد که روی به خدمت شیخ عرصه^۶ کند که من بنده در (اوده) می باشم، و
از سبب مراحمت خلق مشغول نمی توانم بود، اگر فرمان شود، در صحرائی^۷ جدای

۱ یعنی: و به همین ترتیب تا عهد ما رحمت خداوند بر آنان باد

۲. س: سرور. ۳. ه: سر و ارث او.

۴. س: و ندارد. ۵. ه: رضا و صبر.

۶. د، س: عرض. ۷. ه: صحرائی.

تعالی را به فراع خاطر عبادت کم امیر خسرو ر معهود بود که بعد از نماز حفتن به خدمت شیخ رفتی و ششسی و ار^۱ بچه گذاشته بودی، نقل کردی در این وقت عرص^۲ داشب شیخ نصیرالدین محمود گدربید شیخ فرمود او را گو که تو را در میان خلق می باید بود^۳ و حد و حقای حق می باید کشید، و مکافات به بدن و عطا می باید کرد آورده بد که وقتی شیخ اور در خوب طلبید و گفت در دل چه داری و مقصود تو از این کار چیست؟ و پدر تو چه کار کردی؟ گفت که مقصود من دعای مرید حیات حواجه و راست کرد، بعضی درویشان است و پدر من علامات داشت که سودای پسه می کردند بعده شیخ فرمود که بشو در آنچه من به خدمت حواجه خود^۴ فرید الحق و اندین پیوسم، روری در خودهن داشمندی که یار و هم سبق من بود، پیش آمد چون مرا حومه های رنگین و پره دلد، پرسید که^۵ نظام اندین تو را چه روز پیش آمد تا این عیبت، گر در این شهر تعلیم^۶ می کردی، اسباب معیشت به فراغت به هم می رسید من این سخن از آن در شنیدم، هیچ نگفتم به خدمت حواجه رفتم پرسید نظام ندین اگر کسی از بازار تو پیش آید و بگوید که این چه روز^۷ است که تو را پیش آمد و توک تعسم^۸ که موجب فراغت و رفاهیت است، گرفتی، جواب چه گویی؟ عرصه د شب کردم^۹ که هرچه فرمان شود، بگویم فرمود که بگو

نه همی تو مرا ره خویش گیر و^{۱۰} برو نور سعادت سادا مرا بگونساری بعده فرمود تا جوانی به طعام پر کرده بیارید فرمود، نظام اندین این جوان را بر سر کن و در آن مقام که آن یار^{۱۱} فرود مده ست، بر همچس کردم دیگران یار انصاف من داد و گفت مبارک باد نوز این صحبت و این حالت شیخ نصیرالدین

- | | |
|--------------------------|---------------------|
| ۱ هـ . فقط و به جای و ار | ۲ د عرصه |
| ۳ د بود ندارد | ۴ هـ خود بدرد |
| ۵ هـ که ندارد | ۶ س هـ در شهر تعلّم |
| ۷ د هـ روز | ۸ س هـ تعلّم |
| ۹ من کردیم | ۱۰ د و ندارد |
| ۱۱ س آن یار ندارد | |

محمود می‌گوید که این و امثال این تنفس کرد بعد از آن ریاضت و مجاهده فرمود
گاهی ده روز می‌گذشت و من چیزی نمی‌خوردم بیشتر احوال ریس^۱ که شهوت
مز حمت می‌داد، ترشی می‌خوردم

آورده‌اند که سلطان محمد تغلق شیخ صیراندین محمود را به کمال رتبت که
داشت، پد ها کردی و در سفرها همراه خود گردانید گویند که وقتی و را حامه دار
خود گردانیده بود، و او^۲ این همه را به موجب وصیت پیر خود تحقق کردی و دم
بردی، رحمة الله تعالی علیه

وفات او هجری ۷۵۷^۳ مع و حجب و سعمائنه و فی سلطان
محمد تغلق برای شیخ صیراندین محمود طعام^۴ فرستاد در اولدهای ر و نقره، و
باعث فرستادن این جراح بود یعنی اگر آورد^۵ و طعام^۶ بخورد همین را مدده
ابا اسارم اگر خورد، گویم در؟^۷ پس خودی نامشروع کردی خدمت^۸ شیخ
هیچ^۹ نگفت بخشی رکسه^{۱۰} راس که در آن بود بر آورد بدست پاد پسر به ران پاد
و خورد، بداندیش حایت و خاسل ماند

در خبرالمجالس می‌نویسد که عزیزی در خدمت او عرصه داشت کرد که در
ملفوظات حواحه عنان هاروی نوشته است که ایشان فرمودند هر که دو سه گاو
ذبح کند، یک جوب کرده باشد هر که چهار ماده گاو ذبح کند دو جوب کرده باشد، و
هر که ده گوسفند ذبح کند، یک جوب کرده باشد و^{۱۱} خدمت^{۱۲} حواحه فرمود که
هاروی بیست هروی است هروی دیهی است، حواحه در آن ده بودی بعده
فرمود بن مملووظ^{۱۳} اخبار محنت بن سحبه هاروی^{۱۴} من هم رسیده است و^{۱۵} در آن

۲ من سفر یا همراه ه سفر همراه ه

۴ د، من: سه ۷۵۷ ندارد.

۵ ع، من: آرد.

۸ د خدمت ندارد

۱۰ د سطرری از هر که چهارتا کرده باشد ندارد

۱۲ من: ملفوظات.

۱۴ من: ه، او

۱ د، ارس ندارد.

۳ ه، او ندارد.

۵ من طعامی

۶ د، من طعام من

۹ ه هیچ ندارد

۱۱ د خدمت ندارد.

۱۳ من نه

سید الفاط است که مناسب اقوال ایشان نیست بعده، فرمود که خدمت^۱ شیخ نظام الدین می فرمود^۲ که من هیچ کسی نپوشتم^۳ م^۴ براهه شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از^۵ خو جنگ چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است

نقل است که یوری بعضی از مریدان شیخ نظام ندان اولیا مجلسی داشتند، و از داف ربان سرودی می شنیدند، شیخ نصیر الدین محمود در مجلس بود برخاست تا برآید، یاران تکلیف شستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع مکرر^۵ شدی و از مشرب پیر برگشتی گفت حجت نمی شود، دلیل از کذب و حدیث می باید بعضی از عرص گویند بن سخن به خدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنان می گوید شیخ را صدق معامه^۶ او^۷ معلوم بود فرمود راست می گوید، حق آن است که او می گوید در سیر لاویا می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مرامیر سواری و تصنیف کردند کسی از آن خبری به خدمت او می رسانید که مر میر می شنود^۸، منع می کرد^۹ می گفت خوب نمی کند^{۱۰} و در حیرت محال می گوید عوسری به خدمت شیخ نصیر الدین محمود درآمد آغار کرد^{۱۱} که کجا رو باشد که مر میر در جمع باشد و داف و ساق و رباب^{۱۲} و صوفیان رفص کنند خدمت^{۱۳} حواحه فرمودند که مر میر به جماع^{۱۴} مباح نیست اگر یکی از طریقت بیفتد، باری در شریعت باشد و^{۱۵} اگر از شریعت هم بیفتد، کجا رود؟ اول در سماع اختلاف است نزدیک علما و^{۱۶} و چندین شریعت مباح مر^{۱۷} اهل آن را اما با^{۱۸} مر میر

- | | |
|-------------------------|--------------------|
| ۱. من، ه: خدمت ندارد. | ۲. من فرمود |
| ۳. د به نشسته بم | ۴. من، ه: او ندارد |
| ۵. ه مکرر و | ۶. من، ه: ندارد |
| ۷. د شیخ محمود به جای و | ۸. د، ه: می شود |
| ۹. من، ه: منع کرد | ۱۰. من نمی کند |
| ۱۱. ه: که ندارد | ۱۲. من، ه: در رباب |
| ۱۳. د: خدمت ندارد. | ۱۴. ه: جماع روا |
| ۱۵. د، من و ندارد. | ۱۶. د، ه: و ندارد. |
| ۱۷. د: مر ندارد، ه: می. | ۱۸. د: یا ندارد |

به اجماع حرام است در حوامع نکم می نویسد^۱ که روری ندگی شیخ نصیرالدین محمود را در خاقاه بر این بیت دوقی بکمال گرفت بیت:

حفا بر عاشقان گفتمی خواهم کرد، هم کردی قلم بر بیدلان گفتمی خواهم راند، هم راندی
مولانا معیت شاعر، رسانه [ای] پرد حث و ذکر این مجلس تمام را بر رساله کرد
و بر این معنی که این بیت هیچ حقیقت^۲ نمی توان برد گز حور و جفا است
نه خداوند عز و جل نیست کرد کفر لازم^۳، پس و مثل این چند کلمه جمع کرد و
بر مولانا معین الدین عمرانی^۴ برد و بستند و برگرفت و^۵ پیش شیخ فرستاد شیخ
آن را دید و مولانا معین الدین را به خود طلبید و این رساله به^۶ دست او داد و هیچ
نگفت و دستار و^۷ دایه^۸ پوشید و بر گردانید روری دیگر سماع بود بندگی
خواجه بر این^۹ بیت بسیار می رقصید و صبر می کرد رباعی

ما طفل معانه دوش می یاک ردیم عالی^۹ علمش بر سر املاک زدیم
از سهر یکی^۱ منجبه میخواره صد^۱ بار کلاه توبه سر خاک زدیم
بعد از^۲ اضطراب بسیار بر بالای بام رفت و نشست و فرمود معیت را طلبید
مولانا معیت از دست رفت و پیش ریخته کردند و گفت هادا مولانا سویس که
ایضا^۳ چه چهل بود این سخن نگفت^۴ و مولانا را بار گردانید بار مولانا [معیت]
در خاقاه یامد و رود فوت شد

و بر نقل است که شیخ نصیرالدین محمود می فرمود که من چه لایقم که شیخی
کم امروز خود این کار روری بجنگ شد بعد از آن این بیت شیخ سنایی خواند،^{۱۵}

- | | |
|-------------------|-------------------|
| ۱ د نویسد | ۲ ص، ه به حقیقت |
| ۳ ه، عمرانی ندارد | ۴ د، و ندارد |
| ۵ ص، ه این | ۶ ص بر |
| ۷ ص دستار و راع | ۸ د، برین |
| ۹ د عالمی | ۱۰ د، نگی |
| ۱۱ د صدر | ۱۲ د، ه، از ندارد |
| ۱۳ ه، جا ندارد | ۱۴ ه، گفت |

۱۵ ص: خواند نه طریق صحر و نیاز، ه خواندند

بیت.

مسلمانان مسلمانان مسلمانان
 راین آیس بی دیان پشیمانی پشیمانی
 می فرمود غم ایمان باید خورد و در پی کرامت نباید^۱ بود بیر می فرمود که^۲
 حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه می زنند؟

نقل است از امیر سید محمد گیسو در رکه فرمود یک بار در زمان حیات حو حه
 مادر دهلی امساک برآب شد حو حه بری سنسقا بیرون آمد تصرع^۳ و زاری و نماز
 و دعایی که از سینه مروی است، همه کردند هیچ راه در وی پیدا نبود تا آنکه
 بارگشتند از رور پای نوس بدگی حو حه کردم فرمودند تو اینجا بودی؟ عرصه
 داشتم صدقه حو حه بودم گفتند دیدی که مرور ما را چسب و چسب می گویند و
 خلق بر ما می پاهند دسال ما می گیرند،^۴ هرچه کردیم، هیچ ما را نه چیری نخرید
 آخر الامر چه کنیم؟^۵ حمل شدیم و برگشتیم بیر فرمود که بدگی حو حه
 می فرمودند^۶ که من کودک بودم و در مسجد پیش معلم قرآن می خواندم در مسجدا
 درخت آزاد بود، راهی آمد و بر آن نشست هرچه آراغ به او را خود می گفت، من
 فهم می کردم.^۷

در حیرالمحاسن مسطور است که عربی سؤل کرد حالی که درویشان را
 می باشد، از کجاست^۸ و چگونه است^۹ فرمود حال سحفا صحت و عمل است
 عمل بر دو نوع است عمل حوارج و ب معوم است دوم^{۱۰} عمل قلب، و اب عمل را
 مراقبه خوانند «والمراقبة أن تلاحظ قلبك العنم بآلة باظر اليك» بعده فرمود: وُل
 «وَأَرَادَ عَالَمَ عُلُوِّ» ل می شود در اوج، بعده اثر اب ظاهر می شود بر قلوب، بعده
 بر حوارج و حوارج متابع قلب است چون قلب متحرک شود، حوارج بیر در حرکت

- | | |
|--|--------------------|
| ۱. د بید | ۲. ه که ندارد |
| ۳. س، ه هر تصرع | ۴. س: می گردند |
| ۵. س، ه کم | ۶. ه: می فرمود |
| ۷. د: س سطرهایی د بیر فرمود که بدگی تا فهم می کردم ندارد. | |
| ۸. د کجاست. | ۹. د: و به جای دوم |
| ۱۰. یعنی مراقبه آن است که دل شما بداند که خدا شما را می بیند | |

می آید^۱ بار همام عریض سؤل کرد که در عوارف صاحب حال ر متوسط گفته است
و اب روایت از عوارف نقل کرد که «مبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و
المتهی صاحب اندس» عریض دنگر ر^۲ این سخن مسکن شد استفسار کردند،
خدمت خواجه - سلمه الله - وُل توحه بدان سایل کرده، فرمود که شما^۳ باری
بگویند که در بر^۴ محار چه شنیده بد؟ شما عوارف حیوانده اید؟ و سحنی نگفت
خدمت خواجه - ذکر الله بالحیر - تمام الدین اولیا اادات فرمود «المبتدی صاحب
وقت»^۵ صاحب وقت چه باشد؟ یعنی صوفی باید^۶ که وقت خویش را عیبت
دارد بداند^۷ که حر این وقت دیگر - - - - - بام پس - - - - - کس که دسد^۸ وقت من
همین است وقت خود را عیبت - - - - - تلاوه یا به صلوة یا به ذکر یا به فکر، و
چون مسکن بر حفظ اوقات مستقیم شد و وفات معمور داشت و استقامت یافت،
آمد باشد که صاحب حال شود و موهب سعة مکسب است اب حال اثر او ر
است که از عالم علوی بر روح برل می شود و^۹ هذه اثر اب بر قبول می رسد و ا
وی^{۱۰} به خو رج سرایت می کند و حال بر هرین دوام باشد، و اگر حال را دوم
باشد، آن خود مقام گردد. همه فرمود متهی صاحب اندس است فرمود از سر
طرح متهی دیگر گفته اند، یعنی هر چه و بگو - - - - - بر نفس او ر - - - - - حق یعنی همار
کند بعد فرمود که این، عیبت به اصطلاح دارد، در اصطلاح مشایخ، صاحب وقت
کسی را گویند که وقتی از اوقات و ر حار پیدا شود اما عالت نباشد، «المبتدی
صاحب وقت» این باشد و «المتوسط صاحب حال»، که^{۱۱} صاحب حال کسی ر
گویند که حار او ر عالت باشد یعنی در کثر وفات و ر حال باشد و «المتهی
صاحب اندس»، صاحب اندس کسی ر گویند که حال مقدر اندس و باشد هیچ

- | | |
|---------------------|---------------------------------|
| ۱. د اید | ۲. من، ه از ندارد. |
| ۳. د شماری | ۴. د. درین |
| ۵. د صاحب وقت ندارد | ۶. د باید ندارد |
| ۷. د ه بداند ندارد | ۸. من - - - - - که، ه بجو بداند |
| ۹. د و ندارد | ۱۰. د ر وی ندارد |
| ۱۱. من و ندارد | ۱۲. من که ندارد |

نفسی برسد که حال مقارب او باشد چنانکه که حال او را مقام شود بعده نفسی
سرد^۱ برآورد و این حدیث فرمود: قوله عليه السلام: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَعَرَكُمْ نَفَحَاتٌ
أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»^۲ فرمود که بن و حر سبب^۳ چون بیدار باشد صبح آن بویهای
خوش باشد فرمود اگر درویش شب گرسنه حسه باشد و آخر شب بیدار شود و
مشغول گردد و تعلق باطن او به هیچ چیز نباشد، نوبل انوار بر ارواح مشاهده کند
خواه همین زمان کسی برود و ترک علایق کند و مشاهده احتیاز کند، این احوال پیدا
شود در این شبهه‌ای بیت و این بیت بحواله بیت

نظر در دیده‌ها ماضی فاضل و گریه یار من^۴ از کس بهان نیست

بعده^۵ فرمود که اصل در این کار محافض نفس است در حالت مراقبه می‌ناید^۶
که صوفی نفس را^۷ نگاه دارد تا ماضی او جمع گردد چون نفس گدشت ماضی پریشان
گردد فرمود صوفی آن است که نفس و شمرده باشد المسببی صاحب نفس یک
معنی همین است و جوگیان سرآمده که ایشان را بنده^۸ همی گویند، ایشان احساس
شمرده می‌زنند، بعده نفسی سرد از بلبله مبارک برآورد فرمود مثالی ما و شب نه که
مید^۹ بداد درویش گرسنه که پیش دوکان صبح بگذرد و نفسی پخته می‌بید و بوی
خوش می‌آید، بنیست و بگوید که تو در ری نری بخور اکبر من نری فرصت
مشغولی و خلوت ندارم، همه روز با حرص می‌ناید بود بلکه قبلونه سر می‌شور
نمی‌شود، بارها می‌خواهم که فتنه بکنم، سر می‌کنند^۹ که آینده آمده است،
پرحیرید^{۱۰} اکبر شما که فرصت دارید، چو مشغول نمی‌شوید^{۱۱} فرمود اگر شب
چیزی توانم کرد، خوب ندی، امارور صلاً مقدور^{۱۱} نیست فاما نومید نیم،

۱ ص، ه، سر

۲ یعنی رب شما را در عهد شما نفعات است، پس شما آن را دریابید.

۳ ص، ه، ما

۴ د، اینهاست.

۵ ص، ه، بعده بنیست

۶ ص، ه، بنیست

۷ ص، ه، بنیست

۸ د، بنیست می‌کنند، ص، بر می‌گویند

۹ ص، ه، مقدور.

این سخن شکسته وار^۱ فرمود. بگریست و این بیت خواند.

ایس دلو تهی که در چه انداخته ام سومید سم که پر برآید روری
فرمود. نظر بر دل داشته و دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول گردانیده،
عبر حق از دل نفی کرده بیداشت تا چه‌ها پیدا شود؟ فرمود آستین که درویشان
کوتاه کنند،^۲ آن است^۳ که صوفی چون در سلوک درآمد^۴ این تفصا کرد که دست
خود را قلم کند تا پیش محبوفی دست فرزند و^۵ ناگرفتنی بگردد اما اگر دست^۶
را قلم کند، از چندین عبادت محروم شد، حنچه وضو و غسل و مصافحه با برادر
مسلمان، پس چه کند؟ آنچه نزدیک دست است یعنی آستین را کوتاه کند تا او را
مدگر شود به بریدن دست و همچنین کوتاه کردن دامن حنچه و موی سر تراشیدن آن
است که چون در ضریق آمد، دستنی سر خود را قلم کند، زیرا که اول قدم در این
راه سربین است، اما اگر سر سم کند، حنچه چهره ماند، پس چه کند؟^۷ سر موی
برخیزد آنکه موی سر تراشید، گویی صبر خود را برید، چنانکه^۸ سر بریده هیچ
کاری نباید، باید که از سر تراشیده میر همچون باشد که هیچ امشروعی از او در
وجود نباید پرسیدند که^۹ مراد از (جاهدوا فساء) (عسکرت، ۶/۲۹)^{۱۰} چیست؟
فرمود می‌گویم^{۱۱} در میان بن‌عزیری برگرفتند که فهم مسلمانان برسد فرمود
فرو دتر^{۱۲} ایسم، بربری اصل برگرفت و فرمود وجاهدوا فیما ای لا جلیل وجاهدوا فی الله
ای لا جلیل الله^{۱۳} در کلمه فی شدت نصرت است که در کلمه لام نیست فی برای طرف
است و در ظروف مظلوف هست^{۱۴} مشهود این بیت خواند: «أَنَا الصُّدُقَاتُ لِلْمُقْرَامِ وَ

۱. د. شکسته دار ۲. ص. کنید.

۳. د. سطری از تا چه‌ها پیدا شود تا آن است ندارد

۴. س. دوآید ۵. د. و ندارد

۶. د. اما درست، س. و اما گرد دست. ۷. د. تو به جای از

۸. د. که ندارد ۹. یعنی: برای ما سعی کنید.

۱۰. د. گوید ۱۱. ص. تو شد، فرمود بران

۱۲. د. ای لا جلیل الله ندارد؛ یعنی برای ما سعی کنید، برای خدا سعی کنید و برای خدا چهار کنید.

۱۳. ه. نیست

المساكين و العامين عنها و المؤلفه قلوبهم و فی الزّوق (توبه، ۹، ۶۰) هفرا و
 مساكين برای سد جوع می ستاند^۱ و در رقب فك رقت است و رقت را حکم
 موت است آن کسی که برده اراد می کند گویی حباء موتی می کند، پس در این
 شدت بیشتر باشد، پس این را^۲ به کیمه می گفت در دیگر به کیمه لام، زیرا که در
 رقب شدتی است^۳ که در آن نیست بن ببار عمم نحو و معامی و بیان بود اما بیان
 مشایخ آن است که آنکه مجاهده خواهد کرد رین سه حالی نیست یا در ترس
 دوزخ، یا^۴ امید بهشت، مجاهده خواهد کرد^۵ و یا بری خاص دت پاک حق - حل
 دکره^۶ ب مجاهده لله^۷ باشد، این فی الله^۸ باشد، پس باید که سحت بر باشد تا حق
 مجاهده به حای آورده شود و وجاهدوا فی الله حق جهاده (حج، ۲۲، ۷۸) فرمود
 قدر مطلوب نمی دانند از آن^۹ مجاهده اختیار می کند^{۱۰}

فرمود قبول عمل موقوف است بر جدیه یعنی هر عملی که می کند^{۱۱} تا
 جدیه در ساعده است قبول نیست چون جدیه نامرد^{۱۲} حال او باشد، هر^{۱۳} عملی که
 کند قبول باشد آن جدیه او را^{۱۴} وقت معین نیست در صبی^{۱۵} باشد یا در حوائی، یا
 در شیخو حجب^{۱۶} اما جدیه را مرست است جدیه عوام توفیق یافتن است، در
 اعمال و جدیه حواص^{۱۷} توخه قلب است به سوی حق مع الانقطاع^{۱۸} غت^{۱۹} سواه

۱. یعنی همانا صدقه ها [زکوة] برای سرمدان و درماندگان و کارکنان بر [گردآوری] آن و
 بواخته دلال [به اسلام روی و رفتن] و در ره ردی بزرگ و وامداران.

۲. ص: ه: شتاند.

۳. ص: این را ندارد.

۴. ص: و ندارد.

۵. ص: مجاهده خواهد کرد ندارد.

۶. یعنی برای خدا.

۷. یعنی در راه خدا جهاد کنید چنانکه سرور جهاد اوست

۸. ص: نمی دانید آن.

۹. ص: می کند.

۱۰. ص: شد هر، ه: شد بر.

۱۱. ص: یعنی کودکی.

۱۲. ص: خاص

۱۳. ص: عا

۱۴. ص: عا

پرسیدند که اول شب فاصل تراست یا حرا شب^{۱۹} فرمود که^{۲۰} در حدیث آمده است لا سأل رسول الله - صلی الله علیه و سلم - عن جبرئیل ما أفضل الاوقات فقال لا ادری ولكن ادامضی نصف اللیل ثم بعد^{۲۱} الملائكة و نهرا^{۲۲} العرش ان یرتکم فی ایام ذہرکم بمحات ألا فتعرضوا لہا^{۲۳} فرمود رأیت رئی لیلۃ المعراج^{۲۴} فی احسن صورہ رسول علیہ السلام^{۲۵} صورت خود را مرود داشته مت ای و کنت فی احسن صورۃ کما^{۲۶} یقول رأیت اسدا راکبا ای و کنت راکبا^{۲۷} یعنی آن زمان صورت من بیگوترین صورتهای بود زیرا که معراج بود و ملاقات با بود و شارت و رسول نور و قرب رسیده بود هر اینه حسنی و حمالی در صورت پاک رسول - علیه السلام - پیدا شده بود جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای در بیت سیدی جبرئیل فی احسن صورۃ روا شد که رب گوید و سند حواسد استشهد قول اسی هریره آورد، وقتی می گفت رأیت رئی^{۲۸} فی صیكك المدینۃ یمشی و علیہ حنة حمراء^{۲۹} و فی رخلیہ یعلل قالوا له اکثرت تعد الامار فکسّم و قال رأیت رئی ای سیدی الحسن رعی الله عنہ^{۳۰} چو سخن در

۱. شب در رد

۲. من که ندارد

۳. من بر تقد

۴. من بهر

۵. یعنی رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - از جبرئیل پرسید: فصلترین ساعت کدام ساعت است؟ گفت: نمی دانم ولی وقتی نصف شب می گردد لرزه بر اندام فروشتگان می افتد و عرش اعظم هم می لرزد، پروردگار شما را در زمان شما بمحات است، همان آن را در باید

۶. من معراج انراج

۷. یعنی من پرو دگا خودم را در شب معراج به صورت حمور دیده ام (یعنی روی صدای رسول در شب معراج رب و حراش بوده).

۸. د سطری از صورت خود تا صورت کما ندارد

۹. یعنی بدو شک من در صورت خوب بوده، من شیر را در عس سواری دیدم یعنی من سوار بودم

۱۰. من را

۱۱. من را

۱۲. در حمور

۱۳. یعنی من آقای خودم را در کوچه های مدینه دیدم - در حالی که او جنة سرخ پوشیده بود و کفش در پای داشت و بعد از شنیدن چنین وقعه مردم به او هریره گفتند که تو بعد از امار چنین حرفی کفر می ریی پس او خندید و گفت من آقای خودم یعنی حمات حسن را می گویم.

صورت افتاد، پرسیدند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^۱ چه باشد؟ فرمود: «ها»^۲ عید است به آدم، زیرا که صورت آدم چنانچه آفریده شده بود، در قد و^۳ بالا هم بر آن صورت بود. خلاف صورت آدمیاب زیرا که آدمی اول کودک بود بعده حوان، بعده پیر. قماً آدم بر یک صورت بود و تبدل در وی نبود و^۴ از جمله فصلای عصر که در حلقه ارادت^۵ شیخ نصیرالدین محمود درآمده^۶ بودند، مولانا مطهر کره است در فصیلت و بلاغت و فصاحت از متفردان^۷ روزگار بود نه انواع مزاحم و اشتقاق شیع مخصوص بود.^۸ فصیده‌ای دارد در^۹ مدح وی که بعضی ابیات وی^{۱۰} این است

دوش آن زمان که از اشیع مغرب شتا
شبع فلک ربانه فرو برد اسرار آب
گفتی مگر که یوسف خورشید شد به چاه
نادی برآمد از لب دریا که دامش^{۱۱}
چون ساعتی دو^{۱۲} از شب دبحور برگذشت
یک یک ستاره بر سر گردون فرو داد
فرایش صبح از ید قدرت برآورد^{۱۳}
می‌جست نرم نرم سیم از کنار باغ
گر گیممای دولت حاویدت آرزوست
حسنت حسنی نگر نفس^{۱۴} حواجه تو بهار^{۱۵}
خورشید حواند سوره والتجم اذا^{۱۶} هوی
دور زمیں شانه برآورد بر سما
کر تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا
گرد میاه سر به همی ریخت بر نصا
بشمت باد و ابر^{۱۷} درآمد به اجلا
چون در بهشت طمعت تانان اتقیا
تبدیل‌های نور یرین نیلگون قبا^{۱۸}
گوئی پیام دوست همی^{۱۹} داد در حفا^{۲۰}
یا گلش بهشت از این شاخ بی‌ما
حانت می شمر^{۲۱} نظر شیخ^{۲۲} کیمیا

- ۱ یعنی: خدا آدم را به صورت خود آفرید
۳ د، ه و ندارد
۵ د، ه محمود آمده
۷ د، س: بود ندارد
۹ س، ه، او
۱۱ د، ه: دامشش
۱۳ س: یادگر به جی باد و ابر، ه: ابرو
۱۵ د، ه: حب
۱۷ س: حفا
۱۹ س: چشمش چنین نگر نفس حواجه بهار
۲۰ د: قدم
۲۱ د: داب
۲۲ س، ه: متفردان
۲۳ د، ه: و در
۲۴ س، ه، ا: اذا
۲۵ د و
۲۶ س، ه: آوردند
۲۷ س، ه: همی
۲۸ د: بعضی

بر دست او اگر نتوانی نهاد دست
والا نصیر ملک دین و دول که هست
و در مرثیه شیخ نصیرالدین محمود گفته است^{۲۱}

ر دور مسجیت ایس به سپهر رنگری
کجا به عام طرب مجلسی بنا کردند
و نثار عالم فانی مجو که مشهورند
حزینهای است سپهر از دعوس انسانی
تو ای عزیز که در ملک و مال معروری
چه دانی آنکه در اوراق کارخانه عیب
زمانه صلح کند با دد تو یا خصمی
چو^{۲۲} وقت آن برسد هیچ کس نگیرد دست
نقا نقای خدای است و^{۲۳} ملک ملک خدی^{۲۴}
ر دست چرخ^{۲۵} سدام کجا کم فریاد
جهان به ماتم حواحه نصیر دس محمود
بقیة سلف و^{۲۶} یادگار اهل کرم
مهیمن ملک معما خداوند
به رحمت تو که عام است در جهاسانی
که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرم

ناری بدار ایس سر حاکمی به ریسر پنا
سعم النصیر از پس یزدان برد سرا^{۲۷}

کدام دل که به خون گشت از جگر حواری
که از سپهر نیاید^{۲۸} سنگ قناری
ملک به خیره گشتی احترام به عذاری
دعیه ای است رمین از شان فرحاری
مباش ایس گمر عاقلی و هشپاری^{۲۹}
قصا چه نفس برآرد ر کلک^{۳۰} جباری
ملک به دشمنی آید به پیش یا یاری^{۳۱}
به ملک سی^{۳۲} ملکی سی سپاه سالاری
که بست قام و دایم کسی بحر^{۳۳} ناری
که برگشت به ما حور او ر سیاری
هر ر گونه فغان کرد سوچه و راری
که کرد جسم جلالت به ملک دیساری
به حق نعمت فرآ و دولت^{۳۴} فاری
به عزت تو که حاض است در جهاننداری
که مقتدی جهان بوده است ر احپاری^{۳۵}

۲۱. د. هست به جای شیخ

۲۲. س: نظم، ه. مرثیه.

۲۳. س: هشپاری

۲۴. س: ما باری.

۲۵. ه. سی

۲۶. س: خدا

۲۷. س: خرچ

۲۸. س: دولت و

۲۹. د. مگر

۳۰. س: پرو هرا.

۳۱. س: نیارید.

۳۲. س: ه. آرزو کلک.

۳۳. ه. چون.

۳۴. د. ه. و ندارد.

۳۵. س: بحر کسی.

۳۶. س: و ندارد.

۳۷. س: ه. احپاری.

بدیم قربت خود کن غریق رحمت خویش مجاور رسل و انبیاء محترمی
 بساط صحن ده از حلقه های مردوسی علاف قرکن از پرده های غفاری^۱
 شاعر «حمید قلندر» جامع کتاب خیرالمحالیس نیز از خدمتگاران و حاضران
 مجلس اوست در اصل مرید شیخ عظمیٰ واندین است گاهی همراه پدر در
 خدمت وی^۲ می رسید و به حضور محسن شریفش مشرف می شد در صحبت
 بعضی از^۳ حنفای شیخ آنچه مقتضای قبیثت و استعداد و باشد، استفاده کرد
 اگرچه شعر او به آن فصل است که او را توان وی^۴ یاد کرد و بیکن به این نام
 مشهور شده بیشتر شهرت و به اسم حمید قلندر است اوّل در خدمت مولانا
 برهان الدین عربی بود و جمله ای از منقوطات و جمع آورده^۵ بعد از آن در
 ملازمت شیخ نصیرالدین محمود افتاد. منقوطات وی نیز جمع نمود، آن را
 خیرالمحالیس نام نهاد ابتدای آن با الف د سته خمس و خمسین و سعمائة بود اتمام
 آن در ستم و خمسین احوال و حکایات^۶ را سنده و به تفصیل^۷ نوشته است،
 رحمة الله علیه.

شیخ سراج الدین عثمان

المشهور به حنی سراج، از مشاهیر حنفی شیخ عظمیٰ واندین اولیا است
 - قدس سره - آنچه از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور است، سلسله او
 سلسله شیخ^۸ نصیرالدین محمود است وی^۹ را عنعوان شباب که هنوز^{۱۰} موی رش
 آغاز شده بود، در حقیقه ارادت شیخ درآمده بود و در سلک خدمتگاران پرورش

- | | |
|-------------------------------|----------------------|
| ۱. س. بی بیت ندارد | ۲. ذ. وی ندارد |
| ۳. س. ه. او ندارد | ۴. ه. با وی ندارد |
| ۵. ذ. آورده | ۶. س. حکایت |
| ۷. ذ. نوشته و به تفصیل ندارد. | ۸. س. ه. او و شیخ |
| ۹. ذ. وی ندارد. | ۱۰. س. ه. هنوز ندارد |

یافته. بعد از چند سال برای دیدن و ننده به مقام نکهوتی که الان به گور^۱ مشهور است، می‌رفت. بار به خدمت می‌رسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه در این کار علم است، و چون نهمین ر علم نسبت مولانا فخرالدین رزادی عرض کرد که او در شش ماه عالم می‌کشد بعد از آن در خدمت مولانا فخرالدین رزادی^۲ تعلیم کرد. مولانا سوری او نصیری نصیف کرد، او^۳ را عثمانی^۴ نام نهاد بعد از آن پیش مولانا رکن الدین اندپنی کافه و معص و قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد. بعد از نقل شیخ بدم لاذین - قدس سره - سه سال دیگر تعلیم کرد بعضی کتب از کتابخانه شیخ - که وقف بود - و حمامه و خلافت نامه که در خدمت شیخ یافته بود، و خود بود و به دیار رابعه حمل ولایت خود بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که و آینه هندوستان است

نقل است که او بعضی حمامه که در خدمت پیر یافته بود، دفن کرد. بر آن گوری ساخت، و در وقت رحلت وصیت کرد که مر در پانز گور حمامه دفن کند. بعد از نقل او همچنین کردند. حمای او در دیار گور مشهور است و الی یومنا موجود، مقدم او نیز در آن دیار است، رحمه الله علیه.

در متون طب شیخ حسام الدین بیکپوری می‌نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین عثمان و دهی شد چون شب شد، عذر بیمار حقن شیخ سراج الدین حمامه رفتن برکنند و بر ستر افتاد^۵ درویش تمام شب به بیمار مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست و به وصوی شب بیمار کرد، درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و بیمار بمداد سی و صو کروی^۶ شیخ او را تو اصع بسیار نمود و فرمود شما بسیار^۷ برگرد تمام شب کار کردید، و ما کلاهی داریم و دزد در پی آن کالا هست^۸ نگهبانی^۹ می‌کردیم، والسلام^{۱۰} قطعه

۱. گور: شهری بوده است در بنهای هوری سگده لغتنامه دهخدا

۲. رزادی ندارد. ۳. س، ه: و او

۴. س: عثمان ۵. س، ه: هم ندارد

۶. د و ان. ۷. س بسیار ندارد

۸. ه: است. ۹. س، ه: ندارد

۱۰. ه: والسلام ندارد.

گر عاشق به مسجد در سیدید دل عاشق همیشه در سمار است^۱

شیخ قطب الدین مؤر

پسر شیخ برهان الدین بن شیخ حیدر بن هادی است وی را عظیم خلایق شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مصهر کرمات بود، از شیوه تکلف عذری بود سر عوادی خلق بدشت در مدت عمر خود از محتره به حیدر خود به در بید و به در حبه مر بر رف و به نوکن و به عب گد رسید منقول است که وقتی سلطان محمد تغلق، فاضلی که از صدر جهات را پیش او فرستاد و فرمان چند موضوع نوشته به او همراه کرد تا و را به دیپ بفرستد، بعد از آن سلسله بدو به حسابند، چنانکه^۲ عذر او بود به طاعت دوشنبه چو صدر جهات به خدمت شیخ قطب الدین مؤر آمد آنچه پادشاه به و گفته بود، رسانید فرمان موضوع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین مؤر فرمود در آنچه سلطان بصراندین بن شمس الدین طرف آنچه و ملتد می رفت، عیث ندین را که در آن زمان ملک الامری بصر الدین بود، به خدمت شیخ فرید الدین فرستاد فرمان^۳ موضوع به خدمت او آورده^۴ فرمود که پیرا، ما این چنین قبول نکردیم حاکم این کار بسیارند، بدیشان بدهی اکنون ما مریدان ایشدیم ما را آن باید کرد که پیش کرده بد آورده بد که در دیگر او را ما سلطان محمد تغلق ملاقات و مع شده^۵ آنچه بود که وقتی محمد تغلق طرف حظه هاسی^۶ به بود، در سسی^۷ که چهار گروه را^۸ هاسی است، برول کرده^۹ بدم

۱. د. ه. بیامد.

۲. ه.

سار عاشقان را نیست پنهان هم او داند که و دای در است.

۳. از د. چنانکه؛ س. چونکه

۴. س. ه. آور.

۵. ه. بیسی.

۶. ه. کرد.

۷. س. ه. و از

۸. س. ه. فرمان چند.

۹. س. ه. شد.

۱۰. س. ه. از ندارد.

روباری عرف محاصر الملک را که سحت داشت مردی بود، به دیدن حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد^۱ بهام لدین روباری در زیر حصار می گشت تا نزدیک حبه ایشاب رسید، پرسید که این خایه از آن کیست؟ گفتند که از ان شیخ قطب الدین مؤر، حبه شیخ عظم لدین گفت عجب است که پادشاه ایجا بیاید و این شیخ به دیدن نیاید! چون به خدمت سلطان باز رفت، گفت^۲ ایجا شیخی است از حلهای شیخ بهام لدین که به دیدن پادشاه نپسیده است. سلطان محمد را بحوث سلطنت^۳ در کار بود شیخ حسن سر برهنه را که مردی عالی جاه بود به طلب شیخ قطب الدین مؤر فرستاد حسن سر برهنه آمد و در دهلیز شیخ قطب الدین مؤر بنشست شیخ رده نور لدین بیرون آمد و گفت که^۴ سادگی شیخ شما را می طلبد حسن سر برهنه به خدمت شیخ درآمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین مؤر فرمود که در این طلب احتیاج به دست من نیست^۵ به^۶ او گفت^۷ خیر من فرمان است که شما را بوم فرمود انحمدلله به احتیاج خود نمی روم بعده روی سوری اهل خانه خود^۸ کرد و گفت شما را به خدا سپردم این سخن گفت و مصلاً^۹ بر کف مبارک خود کرد و عصا بردست گرفت و پیاده روان شد حسن سر برهنه چون در سندی وی علامات و اصلا حق مشاهده کرد گفت^{۱۰} چه پیاده می روی؟ اسباب در حیثیت^{۱۱} می روند، سوار^{۱۲} شو فرمود حاجت نیست، من قوت آب دارم که پیاده توانم رفت. چون نزدیک حظیره آبا و اجداد خود رسید و^{۱۳} گفت چه می گویی زیارت نکنم؟ گفت نیکو باشد در پایا فرحند و پدر رفت بعد زیارت عرص داشت کرد که من از کنج شما^{۱۴} به احتیاج خود بیرون نیامده ام، مرا بی احتیاج می نرند، و چند نفر آدمی

۱. بیارد ندارد، بیارد و

۲. سلطنت بحوث.

۳. خود ندارد.

۴. گفت ندارد، و گفت.

۵. من: سوار

۶. گفت که.

۷. که ندارد.

۸. مصلا.

۹. باز کوتک، جیب.

۱۰. شما یان.

که بندگان خداوند و بی حرج گذاشته ام چون ر روصه بیرون آمد، شخصی مسلحی
سیم پیش او^۱ آورد فرمود این ر نه حده من برسان که خرحی بدارند چون
به معسکر سلطان رسید، حسن سربرهنه بجه معاينه نموده بود، به عرض رسانید
سلطان از همه اعماص خود^۲ پیش خود نصید^۳ و از آنجا به جانب دهلی روان
شد، چون سلطان در شهر دهلی رسید به جهت ملاقات شیخ را^۴ پیش شیخ، در
آنجا آنکه پیش پادشاه می رفت، سلطان فیروز شده را^۵ که در آن ایام بایک ناریک^۶
بود، گفت که ما درویشایم، آداب^۷ در آمدن^۸ محسن پادشاهان و سخن گفتن با
ایشان نمی دانیم، چنانکه اشارت شود همچنان کرده اند گفت که در باب شما
به خدمت^۹ سلطان چیزها گفته اند، چون این معنی همچین است، خدمت شیخ در
تواضع و مسامحت و اخلاق هیچ فروگذار نکند چون سلطان دست که این
ساعت شیخ می آمد شسته بود راست و کعبه به دست گرفت و نه گر انداخت
مشغول شد چون شیخ را دید، ظرف بیاورد و به تعظیم تمام پیش آمد و مصافحه
کرد شیخ قطب الدین مؤید چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در نیمه^{۱۰}
اولی انجمن پادشاه حنا که چندین مشایخ و علما ر تحت تبع طلم آورده بود،
معتقد شد گفت ما در دبر شما رسیدیم بریبت فرمودید و به ملاقات خویش
مشرف نگردانید شیخ گفت که اول هدیه بگریب، بعد درویش بجه هاسی،
این درویش خود را در این محل می داند که ملاقات پادشاه بکند، در گوشه به
دعا گویی پادشاهان و کافه هل اسلام مشغور می شد، معذور می بود داشت
سلطان محمد تعلق ر از حسن عریب شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان که
مقصود شیخ است همچنان کنید شیخ مؤید^{۱۱} فرمود مقصود من فراست و کعب

۱. من او ندارد.

۳. د. طلبد در، س، ه. طلبد

۵. ه. می رفت فیروز را.

۷. د. داب

۹. ه. به خدمت ندارد.

۱۱. ه. گرفت و در نقيه

۲. د. نمود و

۴. د. سطری از و از آنجا تا شیخ را ندارد.

۶. د. نام ملکه، ه. تاس ندارد

۸. د. من بر آمد

۱۰. د. می آمد.

۱۲. د. مؤید ندارد

جذ و پدر، بعد از فیروز را و حصه بری را که در آن زمان در خدمت سلطان محمد بودند^۲ پیش او فرستاد و بک لک سکه^۳ سهام فرمود شیخ قطب الدین گفت بعد بالله که این دروش لک^۴ تنگه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمی کند فرمان شد پنجاه هزار تنگه بدهند پس بر قبول نکرد تا آخر به دو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمی کرد و گفت سبحان الله دروش را دو سیر کهچری^۵ و دانگی سیر روعن کفاف باشد^۶ و هزارها چه کار آید؟ ایشان گفتند که ما کم از این پیش تحت سلطان ذکر نتوانیم^۷ نکرد به ضرورت آن مبلغ را قبول فرمود^۸ در مقامات پیران حدود حرج کرد و^۹ به فقر داد و^{۱۰} بعد از چند روز به حسب هاسی روان شد قیر او نیز درگنبد جذ پدر است،^{۱۱} رحمه الله علیه

شیخ نورالدین [رحمة الله علیه]

پسر شیخ قطب الدین مؤثر است

نقل است که چون شیخ قطب الدین مؤثر را سلیمان محمد تعلق پیش حدود طلسم، در آن حال که شیخ پیش صمصام می رفت، شیخ نورالدین خود^۱ مؤثر را عیب شیخ می گفت عیب و رعب محوم مریک و مراد ردا و اثر کرد در حال شد هم در این معرض شیخ قطب الدین مؤثر برین^۲ حال مصعب شد و گفت یا نورالدین العظمة و الکبریاء الله شیخ مؤثر بدین می گوید که به محو آنکه بر سحر به سمع من

۱ مؤلف تاریخ فیروز شاهی که نزدیک قراقرم خسرو دهلوی در نظام الدین مذکور است.

۲ س. ۵. بود.

۳ اسکناس (نام پول در زمان سلطان فیروز شاه)

۴. د. س. لکه

۵. د. کهچری، غذای هندی است که تا برنج و لپه درست می کنند

۶. د. سوانم.

۷. د. ۷. کرد

۸. د. ۹. و پدر

۹. د. ۱۰. و پدر است.

۱۰. د. ۱۱. برین، ه. بدین.

رسید، تقویسی در بطن من طهر گشت چنانکه آب صیبت و رعب از دل من به کنی
به در رفت، رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آنا و احداد است

شیخ حسام الدین متقانی [رحمة الله علیه]

او نیز از حلفای شیخ نظام الدین است صریقه^۱ و طریقه^۲ سلف بود به رهد و ورع
و فقر از میان یاران اعلی ممتاز^۳ بود و عیاض^۴ بود شیخ نظام الدین در باب او
فرموده است که شهر دهلی بر حمایت دست گویند که وی زوری در راهی
می گذشت، مصلاً^۵ رکف مبارک او^۶ بیفتاد در راین حال خبر بود چون قدری
راه برقت شخصی از عقب^۷ او^۸ و چند در شیخ شیخ گفت^۹ چون او خود را
شیخ نمی دانست، پس او را آن شخص^{۱۰} را به خود راه داد^{۱۱} تا آنکه آن شخص از
عقب او دوید و به وی رسید و گفت که شما^{۱۲} چند کوبت او را دیدم که شیخ متصلاً^{۱۳}
خود بسنان، شما شنیدید^{۱۴} گفت ای عزیز من شیخ سم، مردی بلایی فقیرم گویند
که وی در شریعت هدایت و بردوی و در طریقت قوت القیوس و احیاء العلوم بر^{۱۵} ذکر
داشت

هل سب که اندر آنچه او از زیارت حانه کعبه برگشت و در این دبر رسید
به خدمت شیخ خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که به شرف زیارت حانه
کعبه مشرف شود، باید که به جهت زیارت حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم -
علی حذّه نبیّت کند و برود تا مستوحش زیارت خاص آن سرور گردد و به طفیل
زیارت بکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را^{۱۶} شنید، همان ساعت

۱. د، ه^۱ و طریقه ندارد.

۲. ه^۲ مشار و دانشمند.

۳. س، ه و و

۴. س، عقیب او

۵. ه و ندارد

۶. س، گفت

۷. س، او را آن شخص ندارد

۸. ه، می بود

۹. د شنیدند.

۱۰. س، بر

۱۱. س، ه^{۱۱} را ندارد.

عزیمت زیارت مدینه مصمم ساخت. و روز دیگر متوجه شد، رحمة الله علیه
 در حیرالمجالس می گوید که شیخ صدر الدین محمود فرمود که وفنی مولانا
 حسام الدین مینائی و مولانا حماد الدین بصرت حابی و مولانا شرف الدین
 - علیهم الرحمة - به خدمت شیخ - طب ثره - آمده بودند؛ خدمت شیخ روی مبارک
 طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که گر کسی ور صایم باشد و شب قایم، گر
 بیوه ری کرده باشد بر مقدس هر بیوه ری که هست، می تواند کرد اما مشغولی که
 بدنگر حدای تعالی می کند و به مشغوبی به حدای تعالی رسیده اند، حر بر
 مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منظر مانند، مگر خدمت حواجه این
 زمان بیان خواهند کرد، در آن مجلس هیچ فرمود^۱ اما این مقدار گفت که با شما
 خواهم گفت، تا مدت شش ماه کما بیش گذشت بعد از آن همس عزیزا،
 به خدمت رسیده بودند، در آن مجلس محمد کاتب که او از مبار حجاب سلطان
 علاء الدین^۲ داخل بدنگر شیخ شده بود، در آمد و من بزم کرد و شش
 خدمت حواجه ر و پرسید که بودی؟ جواب داد که در سری بودم مرور سلطان
 علاء الدین پنجاه هزار تنگه بدنگار حدای^۳ را اعام داد^۴ خدمت حواجه روی
 مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اعام سلطان بهتر یا وفای وعده که
 با شما کرده شده است؟ یاران همه روی^۵ به زمین آوردند، گفتند وفای وعده بعهده
 خدمت حواجه - قدس سره - فرمود مسی مشغوبی سالک بر شش چیز است اول
 خلوت، باید که از خلوت بیرون نیاید، به وسطه آریه شامت و قیصر و دعیه هو
 دوم وضو باید که عینی الدوام - وضو بشد، مگر آنکه حوب غالب شود، بر فور
 بحسب و بر حرد و در حال وضو ساری سوم صوم دوم چهارم دوام سکوت از

۱. س. ۸: هیچ بیان فرموده. ۲. د. کما ندارد، س. گمان.

۳. خلجی، محمد شاه اول، سومین در سلسله حاکم هند (۶۹۵/۱۲۹۵ م - ۷۱۵/۱۳۱۵ م)

۴. م. معین ۵. در ن. ۶. د. ندارد

۷. س. فرمود. ۸. د. و ندارد

۹. رو

عبر حق پنجم دوم ذکر ربط دل خود به شیخ او هو عبارة عن تعلّق قلب التلميذ بالشیخ، ششم نفی خو طر غیر حق

نقل است که چون او را به شرف خلافت مشرف می کردند، وصفت صبیح شیخ سهام الحق والدیس، قدس سره - دست مبارک خود را از استین بیرون آورد، به انگشت شهادت حاکم مولانا اشارت کرد که ترک دنیا، ترک دنیا، ترک دنیا و^۲ فرمود که در کثرت مریدان بکوشی عرص^۳ نکرد که اگر فرمان شود بر سر آب روان در بیاان سکونت گرم، در شهر آب چاه ست، و صومخه حسن بدن دلاسا می شود فرمود که هم در شهر باش «کن کاحد من الناس»^۴ چون در شهر بیرون آیی و بر سر آبی^۵ سکونت گیری، عربت و شهری به شب^۶ بر تو رسد که فلاں درویشی در فلاں جا^۷ شست کرده ست، و مرجم وقت نوشوند در آب چاه، اختلاف علماست و سر را شرعاً و معنی و حصی^۸ هست دیگر عرص^۹ کرد که سر رسده وقتی فوج می رسد، چیری نصیب نوزیدان می کنم و چسب سرای اسدگه می دارم، وقتی چند روز می گذرد که چیری نمی رسد و فرزندان مرحمت می نمایند و سده محروم می رود در این فرض کم پاره^{۱۰} فرمود در تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کنی خواهی کرد^{۱۱} درویشی باشد که^{۱۲} اگر چیری موجود دارد، جرح کند و الا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را بر تدبیر نبذارد بعده فرمود درویش را هر دری باید بود^{۱۳} هردری دویج^{۱۴} است صوری و معوی، مآ صوری ان درویشانند که بر دره می گردید و چیری می جوهند و معوی^{۱۵} درویشانند که در^{۱۶} کج حبه خود مشغول باشند و در خاطر گذرانند^{۱۷} که در آمد و عمر و مرا چیری خواهد رسد

۲. ه. و ندارد

۱. س. ه. غیر ذکر

۳. د. م. قوص

۴. یعنی مثل ساکنان شهر، در شهر ساکن باشد

۵. ه. آب

۶. م. بر ان به جای به نشان

۷. ه. شرعاً و معنی و رحمت

۸. م. و هر

۹. د. که ندارد

۱۰. د. که در ندارد

۱۱. م. نگذرانند

هر دری صوری به ار هر دری معوی ست، زیرا که هر دری صوری چنانکه هست، می نماید اما هر دری معوی صهر خود را به طریق مشعولان حق می نماید و باطن در به در می گردد وقتی در شیخ پرسید: «مخدوم، حلق کرامت می طلبید فرمود: **والکرامة هي الاستقامة على باب العيب**»^۱ بود که: خویش مشعول باش، کرامت^۲ چند طلبی؟^۳ ورده اند که در آن سر که سبب محبت تعلق^۴ مردم شهر دهلی را در دیوگیر^۵ روان می ساخت، به تقریب شهری که در آنجا آباد^۶ می کرد، مولانا حسام الدین را گجرات رفت و هم را حد به رحمت حق پیوست در شهر^۷ پتر که شهر قدیم گجرات است. مدفون شد مردم و در آن در مشهور و معروف است، رحمة الله تعالی علیه

مولانا فخرالدین زراذی

وی را حنفی شیع نظام لدن اویا است بزرگ بود، جامع علم و تقوی و دوق و عشق، در امر دین^۸ صلاحاتی تمام داشت و عظمی وافر و د اوایل خان^۹ پیش مولانا فخرالدین هاسوی در شهر رحیمی معتم می کرد و به خوش طبعی و دقت سحر و فصاحت عارف^{۱۰} ممدان هن شهر بود عفت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت و در میان معلمان سرآمد و در سلک درویشان مسدک گشت و هم در عیث پور ساکن شد بعد از رحلت پیر، بر لب آب حور در محلی که الآن فرور اد دهلی است، مشعول شد چندگاه بر سر حوض علاءی خاک کرده و مدتی در بند سبزه^{۱۱} در میان کوه است و در آب رها یاب و مقام شیران

۱ یعنی کرامت، استقامت در درگاه عیب ست

۲ د کرامت.

۳ د تعلق ندارد

۴ دولت آباد، شهری در دکن هند که پارچه دیوگیری منسوب بدان است معین.

۵ د، ه، ا، ب.

۶ د، ه، شهر که

۷ د که شهر قدیم گجرات است، ندارد.

۸ د در این، ه، و س.

۹ د، ه: حال ندارد.

۱۰ د سبزه، س، لسانه.

بود، مشغول شد بعد از آن به زیارت خواجه بزرگ معین الحق و اندکین - قدس سره -
به جمعی رفت بعد به زیارت شیخ فرید الدین به خود دهی رفت بیشتر احوال در
سفر بودی و در صحراها و بیابانها خبر از عبادت کردی و صوم دایم داشتی

نقل است که مولانا فخرالدین رزّادی را شیخ نظام الدین سؤال کرد که مشغولی
به کلام الله و صبر یا نه دگر؟ فرمود: دگر را وصول رودتر بود، اما خوف روال
هم بود، اما بلی را وصول دیرتر بود و یکی خوف روال^۱ باشد^۲

نقل است که شیخ نصیرالدین می گفت که آنچه مرا در یک ماه و دو ماه فتح
شدی، مولانا فخرالدین رزّادی را در یک ساعت به دست آمدی در زمانی که مردم
شهر را به دیوگیر بردند، او پیر رفت و از آنجا به زیارت حائّه کعبه رفت و از آنجا
به بغداد رفت، و علم حدیث بحث کرد بعد از آن به شوق دهی که وطن قدیم او
بوده،^۳ درگشت و در کشی شمس و بکشی عرق شد و مولانا به درجه شهادت
رسید،^۴ رحمة الله علیه

نقل است که در آن اتم که محمد بن علی، حنفی شهر دهی را به حاکم دیوگیر
می فرستاد، می خواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آن چنگیز را از
آن دمار براندازد بعد می صدور واکتبر شهر را فرمود تا حاکم ایندو بارگاهی بزرگ^۵
صفت کند و در زیر آن مسرت نهاد و بر آن مسرت خود برآید و خلق را در چهار کفار
تحریر کند هم در آن روز مولانا فخرالدین رزّادی را و شیخ شمس الدین یحیی و^۶
شیخ نصیرالدین محمود را پیر صفت فرمود خواجه قطب الدین دیر که یکی از
مريدان شیخ نظام الدین اولیا و شاگرد مولانا فخرالدین بود، مولانا را پیش از همه
عزیزان به درگاه سلطان^۷ برد و مولانا در راه می گفت که من سر خود پیش سرای این
مرد غلطیده می بینم، من به^۸ او مسامحت نخواهم کرد چون مولانا را بسلطان

۱. س. فرمود

۲. و روان.

۳. بود

۴. وی بوده و بوده.

۵. و مولانا به درجه شهادت رسید ندارد. ه. پیوسته جای رسید

۶. ه. بزرگ ندارد.

۷. س. از او

۸. سلطان.

۹. ه. با

ملاقات شد، خواجہ قطب الدین دیر کفش‌های مولانا برداشت و^۱ در بعل کرد و
 بایستاد سلطان محمد بن معنی^۲ را معین کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخرالدین
 رزائی به مکالمه مشغول شد و گفت^۳ «می‌خواهیم آن چنگیز خان مسعود را
 برداریم، شما با ما در این کار موافقت خواهید کرد؟ مولانا گفت^۴ «اگر شاء الله تعالی،
 سلطان گفت این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل^۵ همچنین آید سلطان
 محمد در این سخن بر خود پیچید و گفت شما ما را نصحتی نکنید، تا بر آن کار
 کنیم فرمود که عصب فرو خورید سلطان گفت کدام عصب؟ فرمود^۶ «سعی!
 سلطان در این^۷ بیشتر در عصب شد، فرمود طعام حاضر آید چون طعام حاضر
 شد، مولانا به آکره اندک^۸ طعام می‌خورد چون صبحام برداشتند به جهت بزرگانی که
 حاضر آمده بودند، حمامه صوف و یک مدینه سیم حاضر آوردند شیخ نصیرالدین
 محمود و مولانا شمس الدین بخشی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است، به دست
 گرفتند و خدمت کرده بگشید^۹ «حمامه و سیم مولانا فخرالدین را پیش او^{۱۰} بگذاشتند
 برسد^{۱۱} خواجہ قطب الدین دیر خود بسند، چنان می‌دانست که وی نخواهد
 به دست گرفت و این صفت قوت حرمت مولانا خواهد شد چون اس بزرگان
 بگشید، سلطان محمد خواجہ قطب الدین دیر را گفت که ای مرفور بدیدید این
 چه حرکتها بود که کردی؟ فخر رزائی^{۱۲} بر رزایع من خلاص دهایی او گفت او
 استاد من است و خلیفه محذور من می‌باشید که ارب او گاه دارم سلطان گفت که
 این اعتقادهای کفرآمیز بگذار و لا نور خواهم کشب. گفت رهی دولت اگر
 مرا به جهت محذور من نکشد، رحمه به علی عنهم و علی جمیع عده

۱. س: و ندارد.

۲. س: ه. سطره ای می‌خواهیم تا مولانا گفت ندارد

۳. د: ه. مقاب.

۴. س: عصب فرمود.

۵. س: اندک اندک.

۵. د: بر این

۶. د: رسد

۷. د: تمام

۱۰. ه: خواهم

۹. ه: بر خواجہ

۱۱. ه: که

الصالحین.

مولانا فخرالدین مروزی

حافظ کلام ربانی بود به کمال تقوی و ورع آراسته، پیوسته کثات کلام محید کردی و از خلق محذور ریستی. مصاحیب و مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا بود گویند او را با مردان عاب ملاقات بود.

نقل است که وقتی به خدمت شیخ عرصه^۱ کرد که مر^۲ انگلی عاب شده بود، در^۳ پیش من کسی بود که ب نظیم، کوره پر ب از عیب پیدا شد و کوره، بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت جو هم خورد شیخ فرمود که ناسنی خورد، از اینها سسار می باشد و فی من بر حواسم که شانه کم، پیش من^۴ کسی بود که شانه برد در این باب دیوار بشکست، از دیوار شانه بیرون آمد، سسندم و شانه کردم از شیخ نصرالدین محمود^۵ منقول است که فرمود در آنچه مولانا فخرالدین مروزی کثات کردی، از حق پرسیدی که اس کثات^۶ چه ارزد؟ گفندی شش گسی خروزی او گفتمی من چهار چوب سسندم و^۷ زیاده سسسام اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار^۸ چیتل کردی نستی، چون پر معمر شد و از کثات ماند، و صی حمیدالدین ملک التخابر بر سلط علاءالدین عرصه^۹ داشت کرد این چنین بزرگی^{۱۰} هست تا این زمان روزگار از کثت می گذرانید این زمان از^{۱۱} کثات ماند، او را از بیت المال چیزی تعین شود سسند هر روز یک سگه فرمود گفت جو هم سسند^{۱۲} همان شش گانی بدهید بده به حین بسیار دو شش گانی قبول کرد،

- | | |
|----------------------------|-------------------|
| ۱. ه عرص، | ۲. د. مر |
| ۳. ه و در. | ۴. د. من ندارد |
| ۵. د. س. محمود ندارد. | ۶. من کتاب |
| ۷. ه و ندارد. | ۸. من. چهار ندارد |
| ۹. ه عرص. | ۱۰. ه. بزرگ. |
| ۱۱. من گذرانید و حالاً از. | ۱۲. د. س. شد |

رحمة الله عليه شيخ هدم مذکر - قدس سره - به حصه مبارک خود رقعهای به جانب او نوشته است، در بیان محبت رب العالمین نسخه^۱ آن این است که اتفاق اصحاب طریقت و ربیب حقیقت است که همه^۲ مصوب و عظم مقصود از خلعت سر محبت رب العالمین است و بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات، محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از مکاسب

هرچه را موهب است، کسب و عمل بنده را بیدار تعلقی نیست. هرچه از مکاسب است، هست^۳ طریق کسب محبت دوم ذکر است مغ تحلیه القلب عما یسواه، بر دایره شرط است فرع، چهار چهر مانع است و هرچه مانع شرط است، مانع مشروط است حمو و دسی و نفس و شیطون طریق دفع حلق، عزلت و انزواست^۴ طریق دفع دسی، فصاحت است و طریق دفع نفس و شیطون بعد کردن به حق ساعه فساد و سلام و مشهور است که طریق دفع شیطان ذکر است، طریق دفع نفس التحا به حق^۵

مولانا علاءالدین شبلی

علمای اوده بود روشنی پاکره داشت و صفایی تمام، پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود، کشف می جوید مولانا شمس الدین بحیی و علمای اوده سامع بودند ری عین داشت اما به و صاف تصوف موصوف بودی اگر چه از شیخ نظام الدین محارم مقصود بود، ما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی، من خلافت نامه به خدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که در دست من بر مریدی نمی آید او^۶ را به خدمت پیر

۱. د. است ندارد.

۲. س. گرا به جای اهم.

۳. د. هست ندارد.

۴. رد انزواست.

۵. س. ه. و مشهور از است تا به حق ندارد

[عباراتی از اما به اوصاف تا این حد نوی که در صفحه ۱۸۵ علامت دارد) از نسخه دیوبند

۶. ه. و او

قاس استفاده نیست

خود عایت محبت بود گویند که در آخر عمر خورد فوائدها^۱ که ملفوظات شیخ است، به خط خود نوشت بیشتر حال بر خود می داشت و مطالعه می کرد، و او را در خود همان ساخته بود از و پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست، هیچ در این رعیتی نمی نماید مگر در این کتاب؟ گفت، جهانی از کتب سلوک و حرآن پر است، اما ملفوظات روح فوری مخدوم من که^۲ محبت من بدن است کجا^۳ پایم؟ بیت

مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست

کجاست رفیق تو مشکب خطا کجاست که نیست

فیر او نزدیک به چبوتره^۴ پاران است، رحمه الله علیه.

شیخ برهان الدین غریب^۵ - قدس سره^۶ -

صاحب شوق^۷ و دوق بود و در سماع علوی تمام داشت فصلای رمانه مثل امیر حسرو و امیر حسن [سحری] و خوش طبع و دیگر اسیر^۸ محبت او بودند شیخ نصیراندس در وقتی که در شهر می بود، به خانه او می بود و را به خدمت پیر اعتقادی عظیم بود در مذهب عمر خود پشت به حاکم عیث پور نکرد و در حلقه شیخ نظام الدین ولباس و قصه^۹ خلافت و برآ و جهی که در سیرالاولیا نوشته تچند است که حواجه مبشر که از خدمتگزاران قدیم شیخ نظام الدین بود و سید حسین و سید محمد موش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق است در اعتقاد میان باران مماری، چرا شاید که ذکر او به جهت خلافت به خدمت شیخ نظام الدین نکنند؟ ایشان همه اتفاق کرده و را به خدمت بردند و عرصه کردند که مولانا برهان الدین غریب سده قدیم حضرت مخدوم است، پای بوس می کند و امیدوار

۱. فوائدها بود.

۲. که ندارد.

۳. کی

۴. من: قدس سره ندارد

۵. دوق

۶. من: اسیر طبع.

۷. من: او از.

۸. قصه.

مرحمت می‌باشد. مولانا در این محلّ رمین بوس کرد بعده اقبال خادم، کلاه و پیراهن که در^۱ صحبت شیخ نظام ندّین یافته بود،^۲ پیش برد و دست مبارک شیخ نظام الدّین بر آن کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام ندّین مولانا برهان الدّین را پوشانید^۳ و گفت شما هم حبیبه یه در^۴ آن زمان شیخ نظام الدّین ساکت بود و سکوت دلیل رصاص است

نقل است که وقتی که^۵ شیخ نظام ندّین بر مولانا برهان الدّین عرب^۶ کوفته گشته بود، به سب آن که وی^۷ پیر رهن شده بود و در اصل حلقه هم ضعیف بود، به سب در گلمی دوت می‌کرد و بر لای^۸ در حلقه خود می‌نشست عی^۹ نیلی و مدک نصر که از اقارب سلطه علاء الدّین بودند و مرید شیخ علاء الدّین^{۱۰} گشته و مخلوق شده، این معنی را به خدمت شیخ به معنی دیگر رسانیدند که مولانا برهان الدّین بر سجده تسبیح می‌نمود و رعایت این کار بر طریقه مشایخ می‌کند شیخ نظام ندّین را این معنی بر حلقه خود مولانا، برهان الدّین به حلقه تسبیح^{۱۱} مد، سخن فرمود چون از خدمت بر حلقه و به جماعت خانه آمد، اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید، پنج نشینید وی سراسمه و پریشان به خانه رفت و به تعریف نشست مردم شهر به دیدن وی مدتی بعد از چند گاهی امیر خسرو دهلوی در گردن خود کرد^{۱۲} و در نظر مشایخ نیستد فرمود ترک چیست؟ عرصه کرد که عمرو حرم مولانا برهان الدّین از حضرت لباس دارم،^{۱۳} نسیم کرد و فرمود او که حاست؟ نظنید بعده مولانا و امیر خسرو دهلوی در گردن خود، هر دو به خدمت آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا به تحدید سعت مشرف شد مولانا برهان الدّین عرب بعد از نقل شیخ چند سال در حیات بود

۲ هـ صحبت یافته شیخ نظام ندّین بود

۴ هـ که مدبر

۶ هـ ر

۸ هـ شیخ مدبر

۱۰ هـ و مدبر

۱ هـ در مدبر

۳ هـ پوشانید

۵ هـ عرب مدبر

۷ هـ نظام الدّین

۹ د و کرد

۱۱ د دارم

و دست بیعت به خلق خدا می داد. چون در دیوگیر رفت، به رحمت حق پیوست
قبر او در همان حاست این برهن پور که شهری مشهور است، به نام شیخ آباد -
است. ملوک انجا معتقد اویند، رحمه الله علیه

مولانا علی شاه جامدار^۱ - قدس الله سره^۲ -

از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست و رکنی است مسمی به خلاصة اللطائف
و^۳ در سخا می گوید: رأیت شیخی و محدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی
المراقبة ودا اردت اذحل فی بعض الاوقات فی محبیه مره رأیته جالسا ساکنا حسن
الاجتماع و لا یتحرک من ظاهره شیء و هو دتخ عیبیه فاعزمتی فقل لی من انت فادا
رأیت اردت ان ارجع الفهری^۴ و هو یدور عیبیه کانه سکران ثم قال لا یسفی للفقیر ان
یسئور فی قلبه حبسا اما جالس بین یدی الله ثم قال لی قم و احلس مع الاصحاب اما
مشغول و رحمه الله علیه^۵

شیخ علاء الدین بن شیخ ندرالدین سلیمان - قدس سره^۶ -

این شیخ ندرالدین سلیمان، صاحب معجده رسی شیخ فریدالدین گنج شکر
بود شایسته ساله^۷ بود که بر سجاده شست پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر

۲. من قدس الله سره ندارد

۱. من جامد

۴. ارادت يرجع الفهری

۳. د و ندارد

۶. لا ندارد.

۵. هر عیبیه

۷. من شیخ خودم، نظام نا بن قدس سره - ر در جانب مراقبه دیدم، یک بار به خدمتش
رفتم و دیدم که او ساکت نشسته بود و مجلسی برپا بود و طهر او غیر متحرک بود، چشمش باز
بود، مرا شباحت. از من پرسید: تو کیسی؟ وقتی بن جانب را دیدم، فکر کردم که عقب عقب
برگردم، دیدم که چشم او می گردد مثل مسن بعضی در حالت شکر بود بعداً فرمود فقیر را ساند تا
بهایت خشوع بن خیال ر در دل بیاورد که پیش خدا نشسته ام. بعد به من فرمود دست و پا
دوستان بشین، من مشغولم، رحمت خدا بر او باد

۹. د. مبار

۸. من. شیخ علاء الدین.

وجه استقامت ادا کرد هم در حالت حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم
مستغرق گشت، به هیچ وجه حرر مسدود جامع پای او حای دیگر برفت از ملوک و
امرا به عادت مسعی بودی و ن بود صدئم بدهر بود یک پاس شب را فطار کردی و
طعام به عادت اندک خوردی و در خود و سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در
ظهورت و لطافت^۱ سی عدیل امیر خسرو عبید انرحمة در مدح او قصیده‌ای گفته
است، در آنجا می‌گوید

علای دینی و دین شیخ و شیخ زاده عصر

که شد به مرتبه قائم مقام شیخ مرید

ز تاب سور تجلی چو کرد رویش^۲ عرق

هزار چشمه حورشید از حین بچکید

مگر که دید ثریا بلندی قدرش

که تا قیامت خواهد بر آسمان خدید

مهی^۳ به روشنی از بدر زاده^۴ خورشیدی

ز بدر زاده حورشید تابدار که دید؟

چو ساکنان سپهر از حوادث ایمن گشت

کسی که در پنهان ذیل عصمت تو حرید

ز بهر سبحة^۵ تو چرخ مهر ز انجام کرد

ز مشتری رگ جانش برای رشته کشید

رهی بحکم شب در سواد مدح تو

چو پیر در شب قدر^۶ چو طفل در شب عید

حیات بحر جهانی دم مسیحی توست

چه حدی گفتن خسرو که عمر تو به مزید

۱. به مدار

۲. لطافت

۳. س، روش، ه روش

۴. د جهی

۵. س: مسبحة

۶. د مکرر

مقبره او در جوار روضه شيخ فریدالحق است بر روضه او سلف محمد تملو که مرید و معتقد او بود، گسدي عالی عمارت کرد، رحمه الله عليه

خواجه محمد [قدس سره]

این مولانا بدرالدین اسحاق از اولاد دختری شيخ فریدالدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت بر دستي داشت، و در علم موسیقی آيتی بود به کمال دوز و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی امام شيخ نظام الدین - قدس سره - بود گویند که وی از مفاوضات شيخ کنی جمع کرده است و او را انوارالمجالس هم هدهد و فنی گویند^۲ در حقه شيخ بوکر طوسی که بر لب دریای خور^۳ است، مجلسی بود و شيخ نظام دین حاضر بود هر چند قوالان چیزی می گفتند، در حاضران دوز در مصی گرفت شيخ فرمود لا سماع بگذاشت و به حکایت^۴ و ماثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال دوقی^۵ پیدا آمد شيخ علی رنیلوی روی به جانب شيخ نظام الدین پایی پی که حقیقه شيخ بدرالدین عربوی بود، کرد و گفت ما^۶ شما سماعی مطلوب داریم و شيخ نظام الدین اوپا به جانب خواجه محمد امام^۷ اشارت کرد هر دو بزرگ برخاستند و به حای قوالان نشستند و غزلی ادا کردند، چون بدین رسیدند، بیت

هر بی خردی که بینی امشب از من همه در گذار تا روز

شيخ نظام الدین^۸ قدس سره را در گرفت و در حقه اثر کرد و^۹ دوقی پیدا آمد، رحمه الله عليه

۱. ص. ۱۱.

۲. د. ه. گویند ندارد

۳. چون ندارد.

۴. حکایات

۵. عبارت از اینها از ما به اوصاف تصوف (که صفحه ۱۸۱ علامت [دارد] دو نسخه دوسه

قابل استفاده نیست.

۶. س. م.

۷. امام ندارد

۸. بدین ندارد

۹. ه. کرده.

خواجه^۱ عزیزالدین صوفی [قدس سره]

والده بررگور و بیردختر شیخ فرید حق والدین است گویند او بر از مملوحت
شیخ نظام الدین او بیا کتابی جمع کرده ست مسمی به تحفه لا برور و کرامه الاخبار^۲
وی شد گرد قاصی محیی بدین کشای سب و در صفت کتابت^۳ بی بطیر بود
نقل است که وی می گفت وقتی به خدمت^۴ شیخ نظام الدین در آمدم، دیدم که
برکعت^۵ نشسته است مستقیب قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و
مسعرق همان حق گشته من^۶ ترسدم که در محلی بارک در آمدم، به مراراه برگشتن
و به جای استناد یک ساعت بگو بسته بودم و هیچ کس از حادمان محاصر به
بعده شیخ نظام الدین برید، چه بکه گنجشک بلورد و به عالم خود بار آمد، و بر
خشمهای مبارک خود^۷ دست نهالید و پرسید تو کیستی؟ گفتم عربی است بعهده
شفقت فرمود و مرحمت بسیار کرد، رحمة الله علیه

خواجه نقی الدین نوح [قدس سره]

پسر خواهرزاده حقهی شیخ نساء بدین و به سب^۸ حافظ عراق بود
نقل است که روزی^۹ او را در حانت مرص پیش خود طلبید و خلافت داد و
وصیت کرد باید که هر چه بر^{۱۰} تو رسید، نگاه نداری، و^{۱۱} اگر بر تو چیزی باشد، هیچ
دل خود بگر^{۱۲} ندی که خدا بر تو رحم دهد، هیچ یکی را ندان خواهی و حق را

۲. د. الاخبار.

۱. ه. شیخ به جای خواجه

۳. کاتب فوق بناده و خوشنویس عهد خود بود

۵. د. به رکب، ه. برکت.

۴. د. ه. بر به جای به خدمت

۷. د. خود ندارد

۶. ه. می

۹. ص. روزی ندارد.

۸. د اولیاس.

۱۱. د. س. و ندارد.

۱۰. ه. به.

۱۲. ه. چیزی نباید و ترسد دل بگردد

به عطا بدل کسی و ده و ادرار سستی که درویش دراز حواریانند اگر تو این چنین کنی، پادشاهان بر در تو آیند و ی در حالت حیات شیخ بضم الذین در عنوان شایسته به رحمت حق پیوست

سید محمد بن سید محمود کرمانی

او از کرمان به تجارت در لاهور آمدی چون بازگشتی در احوال خود شادی و^۲ سعادت^۳ ملاقات شیخ فریدالدین حاصل کردی به مدتان رفتی و در مدتان عم و بود، نام او سید احمد کرمانی و در این آمد و شد او را^۴ خدمت شیخ فریدالدین محنتی پیدا شد اسباب و موال کرمان را به کسبی ترک داد و در مدتان پیش عم خود آمد و از آنجا به قصد رادت شمع حریص خود در نمود عم و، او را گفت که شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا هم عمر است سید محمد کرمانی گفت محنت ر اینها نمی شود به احوال خود آمد و مرید شد، و ریاضت ها کشید بعد از شیخ فریدالدین^۵ به صحبت شیخ بضم الذین آمد و داخل بار عینی شد و در شب جمعه سنه احدى عشر و^۶ سیمانه رحمت نمود و در چو ترة یران مدفون شد، رحمه الله علیه

سید محمد [رحمة لله علیه]

از سید^۷ مبارک بن سید^۸ محمد انکرمانی^۹ که^{۱۰} دوم جامع کتب سیرالاولیا^{۱۱}

- | | |
|----------------------------------|--------------------|
| ۱. س، ه: سید ندارد. | ۲. د، ه: و ندارد |
| ۳. ه: سعادت | ۴. د، ه: یا ندارد |
| ۵. ه: الذین ندارد. | ۶. ب، س: و ندارد |
| ۷. س، ه: سید ندارد. | ۸. ه: سید ندارد |
| ۹. ه: کرمانی قدس سره بیره اوست و | ۱۰. س، ه: که ندارد |
| ۱۱. من سیرالاولیا سیره او | |

است و^۱ آن کتابی است جامع حوّل مشیخ چشتیه و^۲ در زمان صغر به شرف بیعت شیخ نظام الدّین مشرف شده و بعضی محسّنات را دیده و بعد از او در^۳ خدمت خلفای او بوده از سبّح نصرت^۴ بن محمود بیعت یافته و درها در حوّل به حمان شیخ مشرف شده و تحدید بیعت کرده پدر و عمّام و جداد و برادران حضرت^۵ شیخ بوده و^۶ کثیر از تحفه^۷ در آن کتاب نقل کرده به واسطه انای کرم خود کرده، رحمة الله علیه

مولانا شمس الدّین یحیی - قدّس سرّه -

از اعظام خلفای شیخ نظام الدّین و بیست و یکمین پیر اعلای شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود^۱ از مشاهیر علمای شهر بود بیشتر مردم به^۲ شهر در تلمذ به وی اشتیاق می کردند و به آن محبت مضاعف و مسجع می بودند گویند که او شرح مشارق سب در وی نقل کرده که^۳ ما تشرّف بپی قط^۴ وی از روده به دهی برای تحصیل علم قدوم را آورده و در آن ایام کرامات شیخ صام الدّین اول شنیده، روزی وی با مولانا صدر الدّین^۵ وی^۶ به خدمت شیخ آمد و^۷ شیخ پرسید سر شهر می یابید و چیری تعلّم می کنید؟ گفتند آری به خدمت مولانا صهر الدّین بهکری اصول و بردوی می خوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که به اشکال مشهور بود، پرسید گفتند که^۸ سقّ ما تهمس حارسیده است بر حرف برمانیر^۹

۱. د. و ندارد. ۲. من سطرّی از آن کتابی تا چشتیه او ندارد

۳. د. درد به جای و در ۴. د. حضرت ندارد

۵. د. بود. ۶. آنچه که

۷. بود ندارد. ۸. د. به ندارد

۹. س. که ندارد

۱۰. یعنی بی علیه السلام هیچ موقع دهن دره نکرد قط، ه. قط وی به جای خطوی.

۱۱. س. ه. علم قدوم آورده بود. ۱۲. د. برالدّین برناوی

۱۳. س. ه. و ندارد. ۴. د. که ندارد

۱۵. د. نیز ندارد.

مشکل مانده است. شیخ آب را حلّ کرد ایشان را اعتقاد در حقّ او رسوخ شد.^۱ بعد
 از مدّتی مولانا شمس الدّین یحیی مرید و^۲ شد و به مرتبه کمان رسید وی از
 تکلفات و مرعات رسم و عادات مرّ بود و^۳ تعویج معرّا بعد^۴ از خلافت
 کمتر کسی را مرید گرفت و راین کار، حرّ کردی گشتی اگر حظّ شیخ نظام الدّین در
 این^۵ حدّ بودی، من هرگز این را بر خود نگه نداشتی گویند که شیخ نصیر الدّین
 محمود^۶ در مدّح او گفته است، شعری:

سَأَلْتُ الْعِلْمَ مِنْ أَحْسَاكَ حَقًّا فَقَالَ اَعْلَمُ شَمْسُ الدِّينِ يَحْيَى^۷

نعل است که بدر آنچه سلطان محمد تعنی تبع قهر و سداست بر حلالین
 خصوصاً به صیغه مشیخ آخته^۸ بود، مولانا شمس الدّین یحیی را طلبید و گفت
 مثل تو دانشمندی، سخا چه کند^۹ تو در کشمیر برو و^{۱۰} در متحده های آن دیر نشین
 و خلق حدّ^{۱۱} را به اسلام دعوت کن مولانا پیش سلطان، از^{۱۲} برای بهی^{۱۳} اسباب
 سفر^{۱۴} برآمد و گفت که من شیخ را به خواب دیده ام که مرا می طلبد مردم چه
 می گویند؟ من^{۱۵} به خدمت خواجّه خود می روم. ایشان مرا کج می پرسند؟ فردی
 از رور رسیده او دلیلی بر مدد و شمار افتاد بین حربه سلطان رسید حکم کرد که او
 را به دگانه ما ببرد،^{۱۶} نهاد که بهانه می کرده باشد در همین اثنای^{۱۷} از این^{۱۸} عالم
 رحلت کرد.^{۱۹} قبر او در چبوتره باران است، رحمة الله علیه

- | | |
|---|--|
| ۱ من گشت. | ۲ من، ه او ندارد |
| ۳ د و ندارد | ۴ من و بعد. |
| ۵ د درس | ۶ ه محمود ندارد. |
| ۷ یعنی از علم پرسیدم که تو! | ۸ آمده کرده است عجم گفت که شمس الدّین یحیی |
| ۸ من انداخته. | ۹ د برد و، ه و در دارد. |
| ۱۰ ه حدای | ۱ ه ر دارد. |
| ۱۲ د بهی | ۳ بر، ه سفر ندارد |
| ۱۴ ه سطرّی از شیخ را تا می گویند من ندارد | |
| ۱۵ ه، بیارید. | ۶ د نال |
| ۱۶ من، ه ین ندارد | ۱ من فرمود |

قاضی محیی الدین کاشانی - قدس سره -

از مریدان شیخ نظام الدین ویست - قدس سره - به وفور علم و رهد و تقوی
موصوف و مشهور بود از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود هم در ابتدای
ارادت از تعلقات دنیای دست برداشت ^۱ مثل آن در آن که مانده داشمندی است،
به خدمت شیخ آورد و پاره کرد، و قتر و محمده پیش گرفت او را با شیخ کلام
سیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کعدی به دست خود نوشت
که نسخه آن این است:

می باید که بارک دین باشی، به سوی دین و ارباب دین میل بشوی و ده قبول
نکسی، وصفه پادشاهان بگیری و اگر مسافر بر تو برسد ^۲ و بر تو چیزی نباشد،
این حال را عمر شمری، از نعمتهای *دانی* *فان فعلت ما امرتک و ظنی یک ان تفعل*
کذلک فانت حلیمتی و ان لم تفعل والله حلیمتی، ^۳

هم هست که قاضی محیی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سؤال کرد که مراغه
مرید مر حضرت عزت را و مر حضرت پیغمبر را و مر ^۴ شیخ را هر یکی علی حده
می باید یا جمع بر می شود؟ فرمود که جمع بر ممکن است و علی حده هم مهید،
چون خواهد که جمع کنی، چنانکه کرد که بدید پس بدی الله ^۵ حاضر است و
پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر همین و شیخ بر بشار است

هم است که چون شدت فقر و فقه بر روی ^۶ عینه کرد و او را اساع بسیار بودند که
به بار و نعمت خو کرده بودند، آنرا بپوردد بر معنی را یکی در آشیای او به درگاه
سلطان علاء الدین رسانید سلطان قصای وده که موروث او بود، بد و مقروض

۱. د. و به جای از.

۲. س. ه. مثال.

۳. س. رسد.

۴. یعنی اگر تو همین طور که من شمر بر من کم بحام دبی و من یحیی می دارم که همین
طور انجام می دهی، تو حلیمه می -

۵. س. مر حضرت.

۶. س. بد الله

۷. می شاید.

۸. س. ه. بر وی ندارد.

داشتند. چون این خبر به قاضی محیی‌الدین رسید، به خدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی نه غیر حوس است چنین واقع شده است تا^۱ حکم محدود چه باشد؟ شیخ فرمود البته مثل این معنی^۲ به خاطر تو گذشته است^۳ آنگاه این معنی برای تو پیش آورده‌اند. قاضی را بدین سبب حیاتی^۴ معص^۵ و روزگاری مشوش پیش آمد. چنین گویند که شیخ آن خلافت^۶ را روی^۷ صید و درگوشه نهاد، تا یک سال مراجع شیخ بر وصی محیی‌الدین^۸ متعمر بود بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت و قاضی محیی‌الدین به تحدید^۹ رتب مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد، رحمه الله علیه

مولانا وحیه‌الدین یوسف - قدس سره -

وی^{۱۰} از حمای شیخ عظامه^{۱۱} یس او یاست. مرحوم و شفیق شیخ در حق وی بسیار بود و^{۱۲} او در رادت و خلافت سابق بود. در وقت بحشش عظیمه خلافت که به بار اعلیٰ عنایت فرمود، او را به تجدید خلافت بحشید وی صاحب حوارق و کرامات بود گویند که چون^{۱۳} وی از منزل خود به خدمت پیر می آمد^{۱۴} به حاضر او حلقور می کرد که روا باشد که به خدمت پیر به پروم حق تعالی او را^{۱۵} قوت طیار ددی و^{۱۶} آگاهی به راه سرآمدی وی^{۱۷} به حکم پیر در چندیری^{۱۸} می بود و بیشتر خلق

۱. س. اما

۲. د. ه. سطرری از به غیر حراست تا این معنی ندارد.

۳. د. ه. حیوتی

۴. س. است ندارد.

۵. س. ه. محیی‌الدین ندارد

۶. س. معص.

۷. د. ه. و ندارد

۸. د. وی ندارد

۹. د. ه. آید

۱۰. ه. چون ندارد

۱۱. س. و ندارد

۱۲. د. مرا به حای او را

۱۳. س. ه. و وی.

۱۴. چندیری: نام جایی است در ایالت اترپردش کنونی هند.

چند پری مرید اویند، قبر^۱ او هم در چند پری است

مولانا وجیه الدین پایلی - رحمة الله علیه -

داشتمند متبحر بود و استاد وقت و در عهد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و کمال اعتقاد به خدمت او داشت.

بقل سب که وی می گفت وقتی در پای پیب می فتم، در اشیای ره صوفی دیدم پیدا شد بر دل من نوعی بکار آمدن صوفی گشت با مولانا چتری مشکل داری و مرا در علم مشکلات مانده بود هر یکی را به او می گفتم او جوابهای موجه می گفت چنانکه حاضر من می اسود^۲ آن حد که مسئله قصا و قدر را هم بیست شافی فرمود بعد از اسم بحث، پرسید تو مرید کسستی؟ گفتم مرید ملطوف المشایخ نظام الحق والدین او گفت شیخ نظام الدین^۳ قصب ما ست

محل است که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میاد ما و میان جدا همین زمان مانده است قبر مولانا و حقه الدین بر سر حوض شمسی است در خطیبه قاصی کمال الدین صدر جهاد و قبیع حد^۴ که نسبت شد گردی به مولانا داشتید، رحمة الله تعالی علیه

امیر خسرو دهلوی^۵ - رحمة الله علیه -

وی سلفان الشعرا و زهد الفصلاست در ویدی سخن و کثرت ان یگانة عالم است^۶ و بقوة نوع سی دم است^۷ و آنچه در ر مضامین و معانی در طوار سخن

۱ د روضه

۲ سر قنبع حد

۳ د ه سخن یگانة عالم

۴ د ه س و ندارد

۵ د ه س من بود

۶ مر دهلوی ندارد

۷ د ه س و بقوة نوع سی دم است ندارد

و انواع آن و صایع و بدیع و دست و د، هیچ کس را از شعرای متقدمین و متأخرین نداده در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصهبانان بگو، الحمله وی عذابی است و عوالم خداوندی که در این باب بهایت ندارد^۲ و وجود و نور فصایل، موصوف بود به صفات تصوف و احوال مشایخ اگر^۳ معنوی به پادشاه و شب و ب سوگ و امر به عیون حوشر طبعی و ظرافت محاط بود، اما توحه دل و به آداب بود و این معنی را بر برکات آثارش نویسد است چه در رنهای اهل معصیت برکت کند تر و بهفت و آثار اش را قبول دلها و حدب حواطر نیود

نفل است که وی هر شب در وقت نهجده هفت سی پاره قرآن می خواندی^۴ روزی شیخ را او پرسید ترک حال مشغونی هدیت چیست؟^۵ عرض کرد که^۶ محدود، چنانکه باشد که به وقت آخر شب گریه مستغولی می شود فرمود بحمدالله که^۷ اندکی ظاهر شد و گرفت در سیر لاول می گوید که چون میر خسرو متولد شده که حواره امیر لاچین^۸ محدود می بود، او را در حمامه پنججده پیش از محدود بود گشت او را دی کسی را که^۹ دو قدم از حدودی پیش خواهد رفت^{۱۰} می تواند که قصد از محدوب و از دو قدم مشوی و عزل رسد چه وی در ضرر قصده چنانچه بعضی^{۱۱} محدودیم فرموده اند به حدودی بر رسیده است گریه رسیده پیش برفته وی^{۱۲} ارباب و مریدان قدیم شیخ بصاد مذکور اول است قدس سره عذیت اعتقاد و محنت به شیخ داشت، و شیخ را بر به وی نهایت شفقت و عنایت بود هیچ^{۱۳} کس را به خدمت شیخ آ، قرب و محرمینی که امیر خسرو داشت، بود هر شب بعد از نماز حفتن در

۱. د. انواع آن دست؛ ه. انواع آن دست و صایع و بدیع و

۲. س. عباراتی از در طرز سخن و بهایت و د را بدود

۳. س. ه. گر چه ۴. س. ه. می خواند

۵. س. ه. که ۶. د. که ندارد

۷. د. آن کس را که، س. کسی که ۸. د. میرالاحین

۹. س. بود ۱۰. د. رسیده

۱۱. س. وی ۱۲. س. ه. و هیچ

حدوث حاضر شیخ رفتی و از هر دست سخن کردی و ویران هر که را درخواست بودی، عرصه کردی یکی از رفعت که شیخ به خط خود به حساب و نوشته است، این است

بعد از محافظت^۱ حوارج، ر مور^۲ مرصیبه^۳ شریع احتساب نماید در مراعات^۴ اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سب تحصیل کلی^۵ مراد است، عیبت شمرد و روزگار را به طاعت مصروف نگردد و اگر در صمیم اشراح^۶ بیاید در پی^۷ اشراح رود که آن در صریق اصلی معتبر است در کلی کارها^۸ استخاره را ندیم نماید

هم صاحب سیرالاولیاء گوید: امیر خسرو مرحمت هدیی^۹ که ر شیخ در باب او صادر شده بود، آن را کتبت کرده است نسخه آن این است: یک بار سلطان انشااع - قدس سره این عده را فرمود که من ر همه سنگ اسم و از^{۱۰} تو سنگ باسم دوم بار گفت که از همه سنگ اسم تا حدی که ر خود سنگ اسم و از تو سنگ بیایم و فی مردی به خدمت ایشان درخواست و جرات نمود که ایشان^{۱۱} نظرهایی که در حق خسرو است، یکی در کار من کن در حضور و خوب بگفت، اما سده گفت آن وقت در خاطر می گذشت که می خواهم اسم^{۱۲} مرد ر بگویم که از^{۱۳} فائیت بار وقتی بر زبان مبارک حواجه رفت دعای من بگو که بدی و موقوف سب بر تقای من باید که تو را پهلوی من دهن کنی بن سخن به کثرت به خدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد - شاء الله تعالی - خدمت حوجه با

- | | |
|--|------------------|
| ۱. س. بعد از محافظت، ه. بعد محافظت. | ۲. ر. ناصیه |
| ۳. د. مراعات | ۴. س. ه. کن |
| ۵. س. اشراح | ۶. د. س. بر |
| ۷. س. برلی | ۸. س. کال کارهای |
| ۹. س. مرحمت هدایی | |
| ۱۰. س. تنگ ایم تا حدی که از، ه. تنگ ایم از | |
| ۱۱. س. ه. از آن | ۱۲. ه. که آن |
| ۱۳. د. س. آن بدرد | |

بنده عهد خدا کرده است^۱ که هرگاه که در بهشت بخرامند،^۲ بنده را برابر خود در بهشت برد، ان شاء الله تعالی

وقتی حواحه در خواب بیدار گویی در پیاب بنده نزدیک دروازه، پیش حابه شیخ محیب الدین متوکل بی خواب شده است، به عایت روشن و صافی و دعا گویی در دوکانه بلندتر نشسته است وقتی به عایت خوش و مبدواری پیدا شده در چند وقتی بر حاضرم گذشتی و برای تو از حد نعمتی که ما را مطلوب باشد خواسته ام. می دانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد ان شاء الله تعالی، و بنده وقتی در پیاب مبارک حواحه شنید که فرمودند: مشب در سر دعا گویی فرود جو اند^۳ خسرو را محمد^۴ کاسه بیس حو بند را عیب بنده^۵ را این خطاب آمده است، و محرم صادق احوار کرده بدین سم بنده امیدوار نعمهاست ان شاء الله انعطی. بنده را حواحه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان موشح و مرئ^۶ به خط مبارک ایشان بدین خطاب^۷ در حق بنده مکذول بوده، بنده آن را تعویذ ساخته تا به وقت دهن برابر بنده باشد، فردای قیامت ارجمان به حق من بیچاره بدان کاعده محشامد ان شاء الله تعالی انکریم. حواحه^۸ بنده را طلب فرمود چوب بنده پیش رفت فرمودند حوای دنده م، بشو بعد از آن بر پیاب اشال گذشت که شب ادینه در خواب می بینم شیخ صدر مدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیه الرحمة. پیش آمد من به تواضع سبع پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که خواب گفتم در این^۹ می بینم تو که خسروی در دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیاب معرفت عار کردی هم در بر میان صلاح مؤذن نانگ نماز گفتم بنده شدم چوب این خواب تقریر فرمودند، گفتند بنگر^{۱۰} که این چه مرتبه باشد؟ بعد از آن

۱. ه: سطرپی از ایشان فرموده اند تا کرده است تذرد.

۲. بحرامد ۳. م، ه: فرو حوا بند

۴. م: محمد ندارد ۵. ه: بند

۶. ه: مرئ است ۷. ه: خط

۸. ه: زوری خواجه، ۹. ه: درین انبایی

۱۰. ه: که بنگر.

من بچاره از سر زری و بیرمیدی عرصه دشت کردم که من کاس را چه حد آن
مرتبه باشد، به آخر داده شمس^۲ جو چه را این سخن گریه گرفت به آواز بلند
گریست بنده بیر از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد از آن خواجه فرمود کلاه
خاصه آوردند و به دست مبارک خود بنده را لباس^۳ کرد^۴ و فرمود: می باید که کلمات
مشایخ را^۵ بسیار بطردی پس در شب زایشی شیخ بصره مدس و بیاست
قدس سره که در حق امیر خسرو عبید نرحمة گفته بد، رباعی^۶

خسرو که به نظم و نثر پیش کم حاست^۷ ملکیت ملک سخن آن^۸ خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست ریزا که جدای ناصر خسرو ماست
در وقتی که شیخ به ریاض روضه می حرامند، امیر خسرو حاضر بود همراه
تعلق شاه به دیار بکهنوتی رفته بود چون در آن سفر آمد، گریه ها کرد و تعزیتها
داشت، و دیوانگها نمود گفت من ریوی خود می گفتم که مرا بعد از شیخ جدای
بقایو نخواهد^۹ بود شش ماه بر حسب وفات شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و
عشرین و سبعمائة و وقت امیر خسرو هژدهم ثور سنه مذکور، رحمه الله علیه

امیر حسن بن علاء سجزی دهلوی

او را در میان فضیلتی عصر عربی و مکی دیگر بود^{۱۰} در میان مریدان شیخ
طام الدین به قرب و عدیت شیخ امتیاری داشت در حسن معاملة و صفای^{۱۱}

۲ - شمس

۳ - کرد

۴ - نظم

۵ - ملک سخن این

۱ - س حقا

۳ ه الدس

۵ س ز بده

۷ س حواست

۹ د خواهم

۱۰ برای توضیح جایگاه بلند حسن سجزی به ویژه در معارف اسلامی نگاه کنید فراید الفواد کی
علمی مقام مولان خلاق حسین قسیمی، دهلوی، ۱۹۹۵.

۱۲. ذ صدفی

۱۱. ه قرب.

سرپوت و سایر صفات حمیده یگانه عصر بود و در اوصاف تصوف موصوف چنان
نماید^۱ که او را نسبت به امیر خسرو مقدم گونه هست، اگرچه هر دو مصاحب و^۲
معاصر یکدیگر بودند و را قصاید است در مدح سلطان عبث الدین بلبن و در کلام
امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی نوشته و کثر شعار امیر خسرو در
رمان سلطان عبث الدین بلبن در مدح حاج شهید است که پسر اوست^۳ و حاکم
ملکان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود این حاج شهید التماس قدوم شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی از شیر رنموده و^۴ شیخ التماس او را مذبذب نداشته
فرمود که پیر شدیم^۵ و میل سیر هندوستان شد^۶ و آنکه در باب ملاقات امیر
خسرو با شیخ سعدی سخنان گوید، صبیحه دارد میر^۷ حسن را کتابی است
مسمی به^۸ فوائدها^۹ در آنجا مبعوضت شیخ [نظم بدین وزن] را جمع کرده
است^{۱۰} در عبارت مباحث الفط و صفات معانی، از کذاب در مقام حلف و مزید از شیخ
نظام الدین دستوری^{۱۱} است گوید که میر خسرو گفتی که شکی تمام تسمیهات من
به نام حسن بودی و این کذاب رمن بودی این سخن ناشی از عادت محنت است که
امیر خسرو را نسبت به پیر خود بود در فواید، مفود می نویسد که روزی به پای توس
حواجه رفیم به سعادت بر نام دهلیز بنشسته بود نزدیک بردمان ششم هر بار یک
صق در را یاد می برد، بسه می شد بنده به درر محکم به یک دست گرفته تا
بایستد ساعتی شد در بنده نصر کرد و دید که^{۱۲} در گرفته^{۱۳} مانده ام فرمود که چرا
نمی گذاری؟ بنده^{۱۴} سر بر زمین نهاد و گفت من بی در گرفته ام بسهم فرمود و گفت

۱. د: چنان نماید که ندارد.
۲. د: اوست.
۳. ه: شدم.
۴. من، ه و امیر.
۵. د: فواد الفواد
۶. د: دستور
۷. از اینها تا آخر مدخل، از سعه دیوبند افتاده است
۸. ه: در گرفته.
۹. د: ه و ندارد.
۱۰. د و ندارد
۱۱. من، ه، نماید.
۱۲. د: مسمی به ندارد.
۱۳. د: من. است ندارد.
۱۴. د: ۱۴

این درگرفته ی و محکم گرفته ی و هم در فواید العواد می نویسد پششبه هیژدهم ماه مبارک رحب سنه احدى عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده حو بی دیده بود ^۱ به خدمت پشش عرصه داشت کرد جواب ^۲ بود ^۳ گویی وقت نماز فرض بنده نشده است و من به جهت نماز وضو می کردم وقت نماز تنگ در رسیده است گویی به تعجیل تمام ^۴ وضو می کردم و سست گزاردم همچین می دانم که در بین بردیکی جماعت می شود، به تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دهم در اینجا به شب می رفتم، چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند، مترسیدم که باید که وقت نماز بگذرد و ^۵ گویی دست برآوردم و جواب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم ^۶ که به وقت پاک شیخ برپایی این بگفتم و هم در جواب وقت من خوش شده هم در این نماز بنده شد ^۷ ام، خواهی که ذکره الله بالخیر چون این سخن شنید، چشم پر آب کرد و مناسب آن حکایات فرمود

لحظی سخن در سماع نهاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حوت ^۸ است از آن جهت که صاعتی و عذاتی که باید ^۹ ندارم آورد و مشغولی درویش نیست، اما چون سماع شنیده می شود، موقتی و راحتی تمام حاصل می یابد ^{۱۰} هم ^{۱۱} به وقت پاک محدودم، که بن سماع رهوای نفس و دنیا هیچ در خاطر می گذارد، فرمود که بن سماع در علایق حالی می شود، بنده گفت اری بعد از آن فرمود که سماع بر دو نوع است هاجم و غیر هاجم آن را گویند که اول سماع هاجم می رود، منلاً صوتی و ^{۱۲} با بینی شنیده می شود، و این کسر را در جنبش می آید، این حال را هاجم گویند و بن شرح جواب داد اما غیر هاجم آن است که آن را بر جایی بحمیل کند، بر حضرت حو ^{۱۳} یا بر پیر خود یا بر جایی که در دل او گذرد یک شب بیستم ماه ربیع الآخر سنه صت عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد، سخن در طایفه سست عتقد افتاد در باب کسانی که به ریزش کعبه

۱. من تمام ندارد

۲. من تمام ندارد

۳. من تمام ندارد

۴. من تمام ندارد

۵. من تمام ندارد

۶. من تمام ندارد

۷. من تمام ندارد

۸. من تمام ندارد

۹. من تمام ندارد

روید و چون بار آید به کار دنیا مشغول شود بده عرصه داشت کرد که بنده را^۱
عجب از طایفه [ای] آمد^۲ که به خدمت محموم، بیوند کرده باشد^۳ و بار طریقی
بروید از زمان که این سحر عرصه داشت و داد^۴ مسیح که بار بنده است حاضر بود
عرصه داشت کرد که این شکسته از این^۵ مسیح که بار من است وقتی سحری^۶ شنیده
است و آن در دهن من کار کرده است و این سخن من است که او گفته است به^۷ حج
کسی رود که او را پیر باشد حواجه^۸ دکره نه با حیر - چون من سخن بشنید، چشم
پر آب کرد و این مصراع^۹ بر زبان مبارک راند

مصراع

این ره به سوی کعبه رود آن به سوی دوست

لغتی سخن در تلاوت قرب افتاد و در من^{۱۰} میر^{۱۱} عرصه داشت کرد که هر بار که
بنده قرائت می خواند بشیر و واضح آن، آنچه معلوم باشد در^{۱۲} در بگذراند و^{۱۳} اگر در
شدی تلاوت دل بنده به سودایی یا به اندیشه‌ای مشغول شود، بار با خود گویم ده
من چه اندیشه و چه^{۱۴} سود است دل خود را به واضح مشغول کنم همان زمان بر
سرایتی رسم که آب است مانع آن شود او به اندیشه^{۱۵} باشد و با آسی دیگر در نظر اند
در او حل آن مشکل باشد^{۱۶} که در دل گذشته باشد حواجه فرمود^{۱۷} که این معنی
نیکوست، این را^{۱۸} نیکو نگاه داری

در سیرالاولیا می نویسد که روری میرحسین به خدمت شیخ عرصه داشت کرد

- | | |
|-------------------------|-------------------------------------|
| ۱. من را انداد | ۲. من، ه آید |
| ۳. من باشد | ۴. من، ه، سخن عرض افتاد |
| ۵. من شکسته را من ندارد | ۶. من سخن |
| ۷. من، ه به ندارد | ۸. ه، مصراع را |
| ۹. من من ندارد | ۱۰. ه میان بنده |
| ۱۱. من، ه بر | ۱۲. ده من: بگذراند و ندارد |
| ۱۳. ه این چه | ۱۴. من مانع سودا و اندیشه |
| ۱۵. ه شود | ۱۶. من، حواجه دکره الله بالحق فرمود |
| ۱۷. من را انداد | |

که 'نعمت رؤیت که مؤمنان را وعده است، بعد از حصول آن ز نعمتهای دیگر چه بپسند؟' بر لفظ مبارک راند که سحت کورده نظری باشد که بعد از آن به چیرگی^۳ دیگر نظر کند^۴ مولد و مبدأ میرحسین مقدم دهی است در مذات حیات خود معجزه ریس و در آخر عمر در دیوگیر رف و همانجا مدفن یافت، روضه^۵ و هم در آنجا است، رحمة الله علیه، وفات او در سه^۶

خواجه شمس الدین [قدس سره]

خواهرزاده میرحسین، روضه رورگر بود عایت محنت به^۱ شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در^۲ وقت تحریمه سنی نماز تا حمل شیخ به یدی تحریمه سنی از صف جماعت سر بیرون آوردی و روی منک شیخ دیدی، انگاه تحریمه سنی شیخ در مرض موت به^۳ عیادت او می رفت در اثنای راه بود که خبر موت و^۴ آوردند فرمود الحمد لله که دوست به دوست رسید^۵ پایان قبر امیر حسرو فتری است که مردم آن را قبر خواهرزاده میر می گویند. به احتمال^۶ که قبر خواجه شمس الدین باشد و الله اعلم، رحمة الله علیه

۱. سر 'حسین عرصه داشت کرد به خدمت شیخ که

۲. د. پید ۳. د. س. چیز

۴. س. ه. و ندارد. ۵. س. ه. قبر

۶. کلمه سینه نشان می دهد که مؤلف سال فوت را به دست نیآورده بوده است. [سال فوتش

۷۳۸ هجری است (م). ۸. د. به ندارد

۹. ه. رو به ۱۰. ه. و ندارد.

ه. پیوست. ۱۲. د. ه. بتحمس

خواجہ ضیاء الدین برنی [قدس سرہ]

صاحب تاریخ فیروز شاہی، مرید شیخ مصمم ندین اویسیست^۱ و^۲ بہ عبادت و قرب
و مخصوص بود مجموعہ لطیف و صریف بود۔ ہرگز نہ کساد و حکایات
یادداشت، و از صحت علم و مسیح و شعر خطی تمام داشت تا امیر خسرو و
امیر^۳ حسن موذنی وافر و از صحبت ر دو عزیز بر مستفیض و مستفید بود ہم از
ابتدا در^۴ حلقہ از دب شیخ درآمد، و^۵ در عادت پور ساکن شد در آخر بہ وسطہ
لطیف طبع و فن ندیمی کہ داشت، بہ خدمت سلطنت محمد بن تغلق متمکن^۶
مستقل^۷ گشت بعد از او در زمان دولت فیروز شاہ بہ مایحتاج کفایت کرد و گوشہ
گرفت^۸ و در وقت رحلت ر دب معزود و مزہ رفت گویند کہ بر حمارہ و خرنوبی
بود در حور روصہ شیخ نظام ندین در بیان وادہ سردگوار خود دس بافت،
رحمۃ اللہ علیہ۔

بر سیر الاول می گوید^۹ کہ مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت نامہ خود آورده کہ
من وقتی بہ خدمت شیخ مصمم ندین محصور بودم، ر شرف نا چاشت بہ محاورہ^{۱۰}
خان بخش شیخ مشعور، در آن دور بیشتر آرز ندگان خدا بہ خدمت او اردات^{۱۱}
اوردند^{۱۲} در^{۱۳} آن ایں حال بہ خاطر من^{۱۴} گد شب کہ مشایخ سبع در گرس مرید
احتیاط کرده اند و شیخ نظام ندین اوپ بہ کرم عدم خود عام و حاضر را دستگیری
می کند و دست بیعت می دهد۔ حواسم کہ در آن باب سون کم شیخ نظام الدین
را احاکہ من ر نفسش آندگا۔^{۱۵} چرا دست بیعت می دهم فرمود کہ حق تعالی در

| | |
|--------------|----------------|
| ۱ د اولیست | ۲ ہ و باد |
| ۳ دس میر | ۴ ہ کہ در |
| ۵ ہ و بدرد | ۶ من مکر |
| ۷ س، ہ محسن | ۸ گرفت در |
| ۹ د می نویسد | ۱۰ ہ مجدرہ |
| ۱۱ ہ اردت | ۱۲ من وردند و |
| ۱۳ د درین | ۱۴ دس من بدارد |

هر عصری به حکمت نالعه^۱ خود خاصیتی نهاده ست تا مردم^۲ آن عصر را^۳ رسم و عادت‌های پیدا می‌آید که با طبیعت و مزاج هر عصر دیگر نمی‌ماند اصل در ارادت^۴ مرید، انقطاع از غیر حق است و شعر مع الله تعالی و سبک نه بقطاع کلی نمی‌دیدند، دست بیعت نمی‌دادند. غایتاً در عصر شیخ یوسف ابوالحیر که آبتی بود از آیات حق، تا عصر شیخ سیف الدین بحرری و ز عصر شیخ شهاب الدین سهروردی تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر دره‌های بین پادشاهان دین هجوم خلق می‌شد از هر طایفه از ملوک و مر^۵ و معارف و مشاهیر و طوایف دیگر می‌آمدند و خود را از خوف تعات^۶ حرث در پناه اس عادت خود می‌دادند و این مشایخ دست بیعت به خاص و عام می‌دادند هیچ کس نبود که معاملات دوستانه^۷ خود را مقی^۸ش علیه^۹ سارده که اشیا همچین مرید نگرفتند، من هم بگیرم آمدم در خواب^{۱۰} سو^{۱۱}ا بود که^{۱۲} در گرفتن مرید احتیاط و دلاسا نمی‌گرم یکی از است که به توامر می‌شوم که بسازان از در مدارات من دست^{۱۳} معاصی می‌دهند و بهار به جماعت می‌گریند و به ورد و نوافل مشغول می‌شوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت نشان بگویم بر من مقدار حیر که از ایشان در وجود می‌آید، محروم شوید و^{۱۴} دیگری آنکه در حاضر بگردانم و با التماس و ب^{۱۵} وسیلتی بگیرم، یا شفعی در میان رزم شیعی کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا احازت داده و می‌بینم که مستمندی به عمر و اصغر و مسکیت بر در من می‌دهد و می‌گوید که از حمله گهاها تویه کرده ام، من به بیست آنکه شدید سحر او راست باشد دست بیعت می‌دهم خاصه^{۱۶} که از صدوق می‌شوم که ارادت من اهل بیعت را

- | | |
|-----------------------|--------------------------|
| ۱. د. ه. نالعه ندارد. | ۲. س. ه. در مردم. |
| ۳. س. ه. را ندارد. | ۴. س. ه. ارادت. |
| ۵. مرء و ملوک. | ۶. من: محبوب، ه. محبوبان |
| ۷. ه. علیه. | ۸. من: خواب و |
| ۹. ه. که ندارد. | ۱۰. د. بسازان. |
| ۱۱. س. ز ندارد. | ۱۲. س. ه. و ندارد. |
| ۱۳. س. و یا ندارد. | |

از معاصی باز می‌دارد و سبب دیگر که قوی لاسباب^۱ است آن است که روری شیخ فریدالحق والدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعوید بتویس و به حاجتمندان بده چون در من اثر ملالی مشاهده کرد، فرمود که تو همین زمان در شش^۲ دعا ملول^۳ شدی، در آنکه حاجتمندان سیر بر در تو خواهد آمد، حال تو چه خواهد شد؟ من^۴ در پای شیخ قدم و گریه کردم که محدود، مرد بزرگ گردانید و خلافت خود فرمود و^۵ من مردی متعلم را حلاله خلق متفر بودم، من کر بزرگ است، اندازه من بیچاره نیست، همین ارادت محدود، و نظر شفقت در کار من کافی است چون عرصه^۶ داشت من شدم، فرمود که من کار از تو بگو خواهد آمد من در این باب^۷ الحاح کردم و خواه را ر عذر خواستن من حالی پیدا شد و راست ششست و مرا بر دیکتر طلبید و پیش خود ششس فرمود گفت بظلم^۸ بدان که فردا مسعود بده را در درگاه بی نیاری آبرویی خواهد بود یا نه، اگر خواهد بود، من با تو عهد می‌کنم که پای در بهشت نهم تا ایشان را که^۹ دست داده‌ای با خود در بهشت برم بر این حرف سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده‌ام و این کار، گهی^{۱۰} بگو می‌اند و گاهی بگو می‌اند نمی‌دانم تا آنکه همه عمر در طلب این کار بودم و به حبله و چاره و دروغ و نعمه دست در این کار باریک می‌رسد، از^{۱۱} ایشان چگونه خواهد آمد^{۱۲} من^{۱۳} به رای لعین مشاهده کرده‌ام که شیخ من را واصلان درگاه بی نیاری است و از مشربی که بایرید و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها پوشیده‌اند، او هم پوشیده بود در^{۱۴} باب کسانی که من ایشان را دست بیعت می‌دهم، آنچنان سحی گفته باشد و عهد^{۱۵} شده، من توانم که از بیعت مانع

- | | |
|------------------------------|------------------------|
| ۱. س: اسباب | ۲. ه: نوشتن |
| ۳. د: دعا ملول، س: و عاملول. | ۴. س: و من. |
| ۵. ه: و بداد. | ۶. ه: عرص |
| ۷. س: باب ندارد | ۸. ه: بظلم |
| ۹. س: ه: که تو | ۱۰. ه: گهی |
| ۱۱. د: نمی‌رفتدانه. | ۱۲. د: پوشیده‌ام. |
| ۱۳. س: و در. | ۱۴. ر: متعهد، ه: وعده. |

شوم، رحمة الله عليه

خواحه ضیاء نخشبی [قدس سره]

در بدایون بود، در راونه خمول^۱ به کار خود مشغول، تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک^۲ و عشره مبشره و کنیات و حریات^۳ و طوطی نامه و بطایر نامه همه تصنیفات وی در آن مرصعه که هستند منتشره و مشاکل^۴ و رفع شده اند و سلک سلوک او به عادت کتاب شریف و رنگس است به ریاضی^۵ مؤثر، مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات بسیار و اکثر تصنیفات وی ممنوع است به قطعه هایی که همه به یک طریقه^۶ و یک نهج واقعند چنانکه

نظم^۸

نحشی خیر^۹ با زمانه بسیار وز به خود را شاه ساختن است

عاقلاً زمانه می گویند عباس با زمانه ساختن است

اینچه ظاهر است از حال او آن است که را صاحب حق بر گزانه بود و به عتقاد و انکار کسی کار به انت گویند در زمان شیخ بهرام بدین ولی سه صناء بودند^{۱۰} یکی صناء سبمی که مکر شیخ بود و دیگر صناء برسی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیا^{۱۱} نحشی که به مکر بود و به معتقد و چپش شنیده شده است که وی مرید شیخ فرید^{۱۲} است که نبیره و خلیفه سلطان الدار کس شیخ حمید الدین ناگوری است، و الله اعلم و وفات او سه ۷۵۱ هجری حدی و حمسین و سعمائة در سلک سلوک

۱ هجری ثواب

۳ س، هجری حریات

۵ هجری ریاض

۶ هجری طریق

۹ س، هجری خبر و

۱۱ س، هجری بوده اند

۱۳ س، فرید الدین

۲ س سلوک

۴ هجری مشاکل

۶ هجری به

۸ س، نظم

۱۰ س، عبدالقدور می گفت به جای گویند

۱۲ س، صیای

می فرماید روزی جو حه کبیرکی حرس، چو شب شد گفت ی کبیرک! حنامه
 جواب من راست کن که بحسبم گفت یا مولائی^۱ الیک مولی؟ قال نعم قالت آیا قَدْ
 مولاک ام لا؟ قال لا قلت الا تستحیی^۲ آن تَرْقُد و مولاک یغظان؟ قبل لِیُرْزِجُمُهرائی
 الذَّوَابِّ اجمع؟ قال الانسان رضع بین یدیه مصمار الموت و الفقر و النار و الله تعالی
 رائقه^۳ و الاتبیہ سائقه^۴ و الکنث قائده و هو جموح^۵ بشو بشو! وقتی موسی را -
 صلوات الله علیه و سلامه - فرمان شد صحیحی که در میان قوم نواد ایشان را در
 دیگران جدا کن موسی ندا کرد، بشری - حق بیرون آمد فرمان شد از میان
 ایشان آنهایی^۶ که صالحترین و اختیار کن موسی - علیه السلام - هفتد کس را جدا کرد
 و فرمان شد هنوز موسی، از آن هفتد کس، هفت کس اختیار کن، فرمان شد هنوز از
 آن هفت کس، سه کس اختیار کن، فاوحی الله تعالی عنه^۷ یا موسی هذه الثلاثة ابغض
 خلقی الی ربهم^۸ لَمَّا سمعوا بداء الصالحین عدوا بعضهم من الصالحین^۹ برادر من اس
 راهی است که اگر کسی طاعت کند، بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور
 شریعت، مدعا علیه را حسن کند، در عدم طریقت مدعی را در ریدان هستند
 فقهه^{۱۰}

- | | |
|-----------|-----------|
| ۱ من مولا | ۲ من محسی |
| ۳ د الله | ۴ د بئقه |
- ۵ یعنی ای آقای من! یا شما هم مولی و ی درید^۱ شیخ جواب داد بی، کبیر دو مرتبه
 پرسید آیا مولای شما هم می خستد؟ شیخ گفت نه حیر، بعداً کبیر گفت. چرا شما حیا ندارید،
 وقتی اوی شما بیدار است، پس شما چو می حسی؟ بر جمهر^۲ پرسیدند که کدام حیوان بیشتر
 سرکش است؟ بر جمهر جواب داد که اسب، و پیش مرگ، درویشی و دورج موجود است.
 چنانکه خداوند متعال شارت رصود داده است، و رسولان حد به حکم خداوند متعال با
 کتابهای آسمانی مردمان را دعوت دادند و به جانب خود کشیدند و بی انبال است که به تکثر و
 سرکشی مایل است.
- | | |
|-------------------|-----------|
| ۶ ذن آنهایی ندود | ۷ من الله |
| ۸ من، ه ربهم ندود | |
- ۹ بعد از آن خداوند متعال فرمود ای موسی این سه کس که خودشان را بیک می شمارند اصلاً
 همی از تمام مخلوق بدکارتر هستند، وقتی اینها شنیدند که شب تیکان را صدا می دیند پس
 خودشان را چو اذاختند.
- ۱۰ من: نظم

نحشی تا نظر به خود یکی مثل این کار مرده می^۱ نکند
هر که را سوی خود نگه باشد هیچ کس سوی او نگه نکند

عرب مرا پیش از این مردمان بوده اند که از شنیدن گفته دیگران ایشان را تب
آمدی و نور را در سب گناه خود با ص گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت
رسیدن گل مردمان به لهور و نشاط مشعور می گردید^۲، از این^۳ هم^۴ هر سال که وقت
رسیدن گل قرب شدی، معروف کرخی که بهر عالم طریقت بود رجور شدی و^۵
گهی گل رسید، در مردمان به لهور^۶ مشعور خواهند شد ششی درویشی صاحب
وقت در مسجدی^۷ نماز می گزارد و در رسیدن گرفت دل او حایت حجرة حایه مایل
شد رگوشه مسجدی وری شیب، در درویش^۸ ندین نمایی که می گراری نور را بر
ما مبت بیست هر چه در تو نصیب است هر ساعت در حایه می فرستی و آنچه
کشف است پشتر ما می گد. ری^۹ حکم حکم طریقت که حیا محکوم حکم ایشان
است، چس گویند کسی گر^{۱۰} محکوم گره افتد، به که محکوم نفس خود باشد
لهدا، یکی از سجاده نشینان، هر جمعه که ر حافاه بیرون آمدی هر که ر دیدی
پرسیدی در که م مسجد ر به نامد رفت^{۱۱} روری نکر یا و^{۱۲} گفت سائهاست که تو در
مسجد می روی راه می دانی^{۱۳} گفت می دانم، اما راهی که ما در او قدم^{۱۴} نهاده ایم،
محکوم بود بهر در^{۱۵} که حاکم بود ازی خود را صفت دیگران دانستن کاری
است پشوبشو^{۱۶} و هت مبه می گوید کمت حیر در مسجد پس صفها^{۱۷} بایستادی
از او پرسیدند در این ریر چه ستری^{۱۸} است^{۱۹} گفت من در توریست خوانده ام که در مت
محمّد رسول الله صلی الله علیه و سلم - مردان باشند که چون یکی از ایشان سر

۱. س. ه. مرده.

۲. د. س. گردند.

۳. د. از این.

۴. د. س. هم به جای بیم

۵. س. حزان یافتی و.

۶. ه. لهور و نشاط

۷. ه. مسجد.

۸. د. س. عباراتی از ششی درویشی تا می گذاری ندارد.

۹. ه. که اگر

۱۰. ه. وی

۱۱. س. قدم.

۱۲. د. س. ستری در پشتو بشو تا صفها ندارد.

به سجده نهاد^۱ سرار سجده بیکو بر برد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را آمرزیده بود من بیر پس همه می‌ستم. - شد که به طمس سجده سر او، کار من سره گردد^۲

نظم

نخشی در میان مین خود را قطره‌ای را چه میل می‌خواستی
 همه کس در طفیل تو گردد گر تو خود را طفیل کس دانی
 شیخ المشایخ، عبدالله حبیب - قدس الله سره^۳ بیمار شد، طبعی بر سر وقت
 او^۴ رسید^۵ گفت ایها الشیخ ما الغلة قل 'وجود اد رال' رالت الغلة^۶ محمّد و سع
 که جهت وسیع در چشم همت و نگر ر جسم موری^۷ نمودی، گفت اگر گاه را
 بوی بودی، هیچ کس پهنوی من نتوانستی نشست حواحه بوالحسن خرقانی گفتم
 «فرب القرب بما نحن فيه بعد النقص»^۸ عزیز من هر که به ب قرب بر، او سربقت و هر
 که به نش بردیکر او حرعمر جسس گویند که وقتی حوا و در در سده آمد و گفت
 من بر ریده عاشق شده‌ام، بن حیر بر ریده رسیدند ریده و را درون حوا و نا
 او گفتن گرفت ر بهار امار دیگر ار عش، بین سخن بگرد گفت نتوانم گذشت^۹ گفت
 دو هزار د.م بستان گفت تو هم همچین^{۱۰} ده هزار، چوب حوا - م ده هزار - رم
 شنید راضی شد، ریده چون اس حال بدید، فرمود تا او را گفتن برسد^{۱۱} هذا جزاء من
 ادعی محبتنا و لم یکتف با عقابا^{۱۲} بشو بشو بزرگی بود، و همه وقت چپ و
 راست بگر بستی، وقتی در ندی صوف کعبه بود یکی و ر، وار داد، حوسب تا

۱. ه: نهاد. ۲. س: سطری ر بیر پس تا سره گردد ندارد.

۳. س: سره روجه. ۴. س: و ر^{۱۰} ارد

۵. ه: رعت او. ۶. س: ارال

۷. یعنی ی شیخ آیا شما مریض هستید^۷ گفت وقتی بدن تمام می‌شود مریض هم تمام می‌شود
 ۸. د: بر مر

۹. یعنی، این در ظاهر ادعا کننده محبت ماست ولی در باطن محبت ندارد

۱۰. د: س: گشت. ۱۱. گردد و زند

۱۲. یعنی این در ظاهر ادعا کننده محبت ماست ولی در باطن محبت ندارد

جانب او بنگردد، از هوا آواری شنید: «مَنْ أَلْفَتَ مِنَّا إِلَى غَيْرِهِ فَلَيْسَ مِنَّا»^۱ عزیز من! اگر هزار سال در این راه قدم نهی، اگر در خاطر تو یگردد^۲ که این را قبول بیستی، هورتا^۳ مرد جاه طلب باشی نه مرد رء طلب، کسی که او دو بار از راه بول بیرون آمده باشد، او^۴ را با جاه چه کار؟ بیچاره حید^۵ را از ماء مهین و حماء مسون در وجود آورده اند، صَعَفٌ مِنْ صَعِيفٍ وَ تُرَابٌ مِنْ تُرَابٍ، مَعْلَسٌ^۶ مِنْ مُعْلِيسٍ، عَاجِزٌ مِنْ عَاجِزٍ، مَتَحَيِّرٌ مِنْ مَتَحَيِّرٍ، آنکه گرسه گرسه گرفته در معرکه شجاعان آورده، امر حایبی^۷ می کشد و حکم حایبی برادر^۸ اگر می خواهی این راه نه^۹ مسرت رسانی، رهاار خود را بر میان سینی طایفه ای که رصعب بو بگروده اند خود را همه وقت معس تصور کرده اند طایفه ای که بشا همه وقت معس بوده اند، خود را چگونه توانگر^{۱۰} کند؟ اینها اَطْلَالٌ اگر صلب مرد رهی، بشا^{۱۱} را در حمامه مصلب که صاحب صفه خلعت را چون در پله محیق نهاده اند، رهه کردند این چیست^{۱۲} ابراهیم همه اسماء بود^{۱۳} الْأَبْصَارُ عُزْرَانُ بشو بشو! چون ابراهیم به تش رسیده اش چنان مسکین یافت که ابراهیم را بر تش دل^{۱۴} سوحب هم در این چیست که صاحب نولاک لَمَّا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ^{۱۵} می فرماید برره هیچ کس چند حار قهر بر رویاید که در ره ما^{۱۶} نه بلا بود که ابراهیم در تش انداخته اند^{۱۷} محبت بود که

۱. عب ای ۱ چنین گویند فلس منّا ر سخته های ر بوسد و صالار فباده
یعنی چون شخصی ما ر ده و نه سعد عبرت من می شود و از ما مست

۲. د بگردد ۳. د ه ن

۴. ر و ۵. د جید ندارد، ه چند

۶. د ه معلسی ۷. ه ن

۸. ه حایبی ۹. د نه ندارد

۱۰. ه کرده اند ۱۱. ص تصور

۱۲. د ه سطری از همه وقت معس تا ایشان ندارد

۱۳. ه بود ۱۴. ص آخر بر دل، ه دل برانش

۱۵. یعنی: اگر تو نبودی من عکها را بعد آفریدم

۱۶. ه آن ندارد ۱۷. ه نه آن

زکریا^۱ را پاره پاره کردند بلا و محنت نیز است که بر سر ما ریختند. ما را بر اهل
آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت تبار^۲ آدم را بر دامن شفاعت ما بستند
راه بی راهان، ما را می باید رفت عذره محرمات^۳ ما را می باید حواس، کار
کاملان، ما را می باید کرد گاه ما را بر مسد قابت قوسین او آدین می باشد و گاه ما را
بر آستانه پرحمدی انوجهل می فرستند، گاه ما را شهد و^۴ مبشر لقب می کنند و گاه
ساحر و محبوب می خوانند گاه حیرتیل را به رکند ری ما می فرستند^۵ و گاه بی عهدنامه در
مکه نمی گذارند گاه حرث مدکوت به در حجره ما می بند و گاه برای قدری حومه^۶ در
ابوشحمه می فرستند، گاه در حیره دست چاندی را چ کران ما می گشایند و گاه دندان ما
به سنگ نگرویدگان می شکند، ما چنانچه بداند که راهی است پر بلا، اگر سر آ داری
پای از سر کن و اگر نه رحمت خود را این ره، یک سوره، این ره به پای معاد قطع سواں کرد.
بشر حافی که سلفان سر و پیرمه بود، می گوید: مرا هیچ کس نباشد به صحبت ترا در حرکت
حسن بصری بود، زوری بر در حسن رفتن و پو بر دم، در حرکتی آوار داد بر در کیست؟ گفتنم
بشر حافی گفت ای حواجه هم از این راه پیر بار رو و انعلین بخرو و در پای کن تا بار دیگر
خود را بشر حافی بخوانی اگر گاه بد فردا بعد از سعادت و جوة یومئذ باصرة^۷ الی
وتها باطرة^۸، (ص: ۲۲، ۷۵) عاشر^۹ مشاهده برگردد و یا ایش را برگرداند،
اگر برگردد^{۱۱} ملامت باشد و اگر برگرداند تحلی^{۱۱} بود جواب^{۱۲} آن است که ایشان^{۱۳} به
بار گردید^۴ و نه ایشان را^{۱۵} برگرداند^{۱۶} ما در حمل بگیرد و می ویرد و در خلال می بیند

۲. د. ه. دریت

۴. د. ه. و ندارد

۶. س: چونه.

۱. س: زکر

۳. و: هومان

۵. د: رکانداری فرستند.

۷. س: باصرة

۸. یعنی^{۱۰} اب زور چهره هایی تیره و حرم مت که [پادش] پروردگار خویش را چشم می دارد
نقمة.

۹. د: عاشقانه

۱۰. س و با ایشان را برگرداند، اگر باز برگردد.

۲. ه و جواب

۱۱. س: یحیی

۴. د. ه. برگردید

۱۳. س: ه. باشد

۶. د. ه. برگردید

۱۵. س: ایشان را

و می‌پرهیزد بشو بشو^۱ هشت بهشت به آدم دادند در روز ار او بگریخت. اما ذره‌ای از عشق بدو نمودند ابد لایق در آویخت ری زلفت آدم از مشغولی عشق^۲ بود و گناه ابدیس از فراغ خاطر

قطعه^۳

سختی از فراغ بیرون است غم دل جز چراغ دل نبود
دل فارغ بشاد بیکاری است عاشقان را فراغ دل نبود

رابعه نضری^۴ را پرسیدند تو بیس^۵ دشمن داری؟ گفت بی گفتند چرا؟
گفت^۶ من به دوست چنان مشغولم که دشمن باد نمی‌ید بررگی را پرسیدند
دنیا به چه مباد؟ گفت دلت کمتر^۷ است که او را ماضی باشد شخصی بر
سروشی رفت و گفت چند روز^۸ تو^۹ شمع؟ گفت چو^{۱۰} من بخواهم بود که خواهی
بود؟ گفت با خداوند گشت همچوین پیدا که من بیم، همی ساعت با خدا باش
وقتی شخصی، دنداری، در حلقه درویشی ب خواسته، ای، خوش و گرم بدو
دادند گفت بر آب به عادت گرم و خوش است درویش گفت ای خواججه ما هر
بنداییم و اهل رندان هرگز ب خوش بخورند آری^{۱۱} بحیب معاد^{۱۲} بعد از فوت^{۱۳} بر
خواب دند^{۱۴} گفتند در عالم^{۱۵} لا، و چه کردند؟ گفت چو^{۱۶} رسم، پرسیدند که
دنیا چه آوردی؟ گفتم^{۱۷} رندان می‌رسم، رندان^{۱۸} چه توان آورد؟ گر مرا چیزی
بودی، هفتاد سال^{۱۹} رندان نمی‌ماده^{۲۰} وقتی طایفه^{۲۱} سریدان پیروی را پرسیدند
به کدام طریق^{۲۲} راییم که به خدمت^{۲۳} خداوند^{۲۴} برسم گفت به کدام طریق درآمدند
که شما را راه ندیدند؟ گفتم بد^{۲۵} مروت کسی دارد که از بی مروتان سرحد^{۲۶} بررگی

۲ من عشق بدرد

۴ د، مر نضریه

۶ د، رندان

۸ د، من ملاکمه

۱ د، می‌پرهیزد

۳ مر نظم

۵ د، ه گفت ندارد

۷ د، ه نمی‌مادیم

۹ د، به خدمت ندارد

گوید: «لَمَّا مَاتَ الْفَضِيلُ ذَهَبَ الْعُرْنُ مِنَ الْأَرْضِ» یکی ر پسران طریقت گوید. ده سال آب گرم شستم و ده سال خون، اکسیر ده سال است که می خندم^۲ ششلی را بعد از فوت^۳ در خواب دیدید پرسیدند که رسول مسکر و بکر چگونه خلاصی یابی؟ گفتم اگر شما در اینجا می بودید^۴ می دیدید که پیشان پیش من چطور برآمدند از من پرسیدند که بگو حدای نو کیت^۵ گفتم: خدای من کسی است که شمارا با همه ملائکه پیش پدر من سجده فرمود و^۶ من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش او بدر باید رفت که ما سوال از او می کنیم و او خواب حمیه درایت دم می دهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم - چون فرمود: «لِي مَعَ الْيَوْمِ وَقْتُ لِبَسْقِي فِيهِ مَلَكَ مَقْرَبٌ»^۷ حیرتیل حاضر^۸ شکسته شد فرمود: حاضر جمع دار و لایقی فرست^۹ از این همه بی مرسل خود را هم خو است^{۱۰} بشو بشو! چون کمال کش فاب قوس^{۱۱} او آدنی از آن عالم بارگشت، حضرت پرسید: یا محمد! از آن عالم که می آیی چه دیدی؟ فرمود: ای برادر چه حدی این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی؟ غلیم من غلیم فهم^{۱۲} من فهم^{۱۳} حواحه علی سناح فرمود^{۱۴} «مر حرا این نمای بسب که کسی سخن حق گوید و من شوم ما^{۱۵} من بگویم^{۱۶} کسی بشود و منی جهودی حسن بصری را پرسید شما را چه می خورید^{۱۷} گفتم دشمن خدای^{۱۸} گفتم خود را چه

۱. یعنی وقتی فصل این عناصر مرد، خون را زمین رفت

۲. من سطرهایی از وقتی طایفه مریدان تا می خندم ندارد

۳. سن: فوت او ۴. من: شما می بودید در آنجا.

۵. سن: و ندارد.

۶. یعنی من آن وقت با خداوند متعال ملاقات کردم، وقتی که مقرب ترین ملائک هم جاره ورود داشتند.

۷. سن: حاضر ندارد

۸. د، ه. مرسل هم خود را خواست. ۹. من: و فهم.

۱۰. یعنی: درست آنکه دانست و فهمید آنکه فهمید.

۱۱. د. فرمودی، سن فرمودی که ۱۲. ه و ی

۱۳. ه: گویم. ۱۴. د: حدای

می‌خواستید؟ گفت دوست خدی، چه‌ره گفت ریه‌ها هم به دم محزّذ عتره نشوی
 که دی در خانه من پسری را، او را حسد به دم و خالد حاودان باشد او او روز
 مردا توانگر را، تو نگری چه چیر رسد رخ تر و مشعولی دل و نقصان سین و
 حساب قیامت و درویشان را بیر^۱ درویشی چهار چیر رسد آسایش تر و فرعت
 دل و سلامت دین و ریسگری قدمت ی درویش یک روز را مداد و شب بانفس
 خود جنگ کن پس تا چه‌ها طهر خواهد شد؟ مردان دین آند^۲ که بانفس خود
 جنگی کند که آن را^۳ صدحی سود عرب^۴ مو کسی که بانفس خود دایم احتساب
 کند او همه، دعوی برود و همه معی نمد^۵ بشو بشو! وقتی نقالی و بیار که
 می‌ن آسمان با سنگ تراوی او شایسی، یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار
 تار به ساحت^۶ گفت این همه سهل است، کار آن است که یکی در میان دو پله نرازو
 شیب و برای خو کر کند براهیم دهم به رحمة الله علیه باها گفتی ما^۷ در طلب
 فقر بیرون آمدیم، خود توانگری^۸ پیش ما آمد وقتی یکی می‌گفت چس^۹ دم که
 همه دنیا حراب است، گر امان بودی آخر یکی مرا آنچه می‌کم مایع شدی و
 گفتی که این چه می‌کسی؟ نادانی دنیا را مردان دین باشد چون مردان دین کم
 شدند، گویی دنیا حراب گشت خواجه حسد در جواب دادند، گفتد کار خود را
 کجا رسانیدی؟ گفت کار غمی را در دشو و بر است که ما در دنیا گم می‌گردیم
 بشو بشو! یکی از صدحی حوسمت تا در بر رود چری بحرد، دباری در خانه ورن
 کرد، چون آن را دید با او کشید، کمتر آن آمد که در خانه ورن کرده بود گریه بر آن
 صاحب امان گفتد چر می‌گری؟ گفت مرور حکایت خانه در باره راست^{۱۰}
 نمی‌ایا فردا حکایت دنیا در احواب چگونه رسد خواهد آمد؟ رحمة الله علیه

- | | |
|---------------------|-----------------------|
| ۱. در خدا. | ۲. ده‌ه تیر بدرد |
| ۳. ده‌ه مرد آند که. | ۴. د از به های آن را. |
| ۵. ده‌ه و عربز | ۶. س، ه نمد |
| ۷. ه ن | ۸. ه تو نگری |
| ۹. س که چس | ۱۰. س سته |

خواجه^۱ ضیاء الدین سنّامی [قدّس سرّه]

در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود، بر پایه شریعت و^۲ به عایت قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین ولی بود و دیم به شیخ از جهت سماع احتساب کردی و شیخ با وی حربه معدرت و تنبید پیش بامدی. در تعظیم مولانا دقیقه ای بامرعی نگذاشتی و راکتانی است مسمی به ضرب لاحتساب حاوی بر دقایق و آداب احتساب انواع بداع^۳ و احکام سنت

بل است که شیخ نظام مدّیر اوب در مرض موت مولانا ضیاء الدین سنّامی^۴ به عبادت رفت مولانا دستارچه خود را به پی شیخ انداخت شیخ^۵ دستارچه برچند و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست، مولانا با وی چشم دوچار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد، اوار فوت مولانا برخاست شیخ می گریست و تأسف می کرد^۶ که یک داب بود حامی شریعت، حیف که آن سر نهاد، رحمه الله علیه

مولانا حلال الدین اودهی [قدّس سرّه]

به ها و ورع و ثروت و محرم و عربت موصوف بود^۷ و ردیک همه معظّم و مکرم بود وقتی جمعه ای از باریا شیخ نظام مدّیر اوبیا^۸ قدّس سرّه به سبب آنکه به مطالعه و بحث عمرها عدت کرده بودند، خو ستند که تعلّم نکند،^۹ مولانا حلال الدین را بر آن داشتند که به خدمت شیخ عرصه کند و در این باب رحمت خواهند فرمود^{۱۰} چو عرصه^{۱۱} کرد، شیخ دست که پس سؤال همه است که حاضرید فرمود من چه کنم؟ مرا^{۱۲} از ایشان مصوبی دیگر است و ایشان همچو پیار

۱. س: مولانای به جای خواجه.

۲. س و انواع و بدع

۳. س و شیخ

۴. س کند

۵. عرصه

۶. س: و مدبر

۷. مولانا ضیاء الدین سنّامی

۸. می خورد و می گفت

۹. خواهد

۱۰. که مرا

پوست در پوستند، رحمة الله عليه

خواجه مؤیدالدین کره ای^۱

در اوایل به کار مشغول بود و منک و منک داده^۲ یا کرده بود در آنچه سلطان
علاءالدین در عهد امیری اقطاع کرده^۳ داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف
کردی بر اثر به سعادت اوقات شمع مصماندین اولیا قدس سره - مشرف شد
باحتیاجات سر دین و ریاضت چو بسطت علاءالدین بر سریر سلطنت مستقر بافت،
خواجه مؤیدالدین را یاد کرد چو شنید که^۴ تارک دنیا شده و سر بر استانه شیخ
نظامالدین نهاده است، بر شمع گفته ای فرستاد که محدود، خواجه مؤیدالدین^۵ را
بر حسب فرماند^۶ بکار^۷ بر پیش من برگزید شمع در^۸ جواب گفت^۹ که او بکار^{۱۰}
دیگر پیش آمده است، در^{۱۱} استعداد آن کرد است این سخن بر صاحب سلطنت
علاءالدین گراں نمود^{۱۲} و گفت محدود شما همه را می خواهید که همچو خود
کنند؟ فرمود همچو خود چه باشد بهتر^{۱۳} بر خود می خواهم^{۱۴} چو پادشاه این
سخن شنید دست بر او بدشت قبر او در پایان روضه شیخ نظامالدین ولیاست،
رحمه الله علیه

۱ کره مانکیپور نام شهری است نزدیک به آله آباد در ایالت اتراپرادش کنونی هند.

۲ د مؤیدین کره، ه مؤیدین کرئی ۳ د را ندارد.

۴ س کره ۵ س که او.

۶ د، ه مؤالدین ۷ ه فرماند.

۸ س کار ۹ د س در ندارد.

۱۰ س بگفت ۱۱ د کر.

۱۲ د و به جدی در ۱۳ د ه مد.

۱۴ س منک بهتر ۱۵ د ه خو هم.

شیخ نظام‌الدین شیرازی - رحمه الله علیه -

ظاهر و باطن او به اوصاف سبّه^۱ و صفات علّیه آراسته بود راه و روش تصوّف نیکو داسی، عایت^۲ شبهتگی به مسماع داشت، در تفسیر سخن و توحیه آن ممتاز بود و^۳ به ریت حرمین شریعت مستند^۴ شده میان یاران علای^۵ شیخ نظام‌الدین ولایت به عایت متمکّن و مستحق بود^۶ به نظر خاصّ شیخ مدحوظ و محفوظ قبر او در آن^۷ شهر دهلی بنظر علاء الدین ست سکونت او هم آنجا بود هم^۸ در جوار خانه خود مدفون گشت [رحمة الله علیه].

خواجه شمس‌الدین دهاری - قدس الله سرّه -

در مبدأ حال به عمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و سرید شیخ نظام‌الدین ولایت شد از معرّضات شیخ کتابی نوشت روری التماس کرد که اگر فرمان باشد به جهت آینده و روده کسبهای^۹ عمرت کرده اند فرمود این کار کم از آن نیست که از آن بیرون مدهای فر و در صغر آن است، رحمه الله علیه

خواجه احمد بدایونی - قدس سرّه -

محرّد بود و طریقه ابدال داشت در سمع می قرار بود صاحب سیرالاولیا می گوید که روری از این بزرگ سؤال کردم که خوش می باشد؟ فرمود خوشی در آن

۲. س. ه. و. هایت.

۴. د. س. مستند.

۶. س. ممکن بود و متحصّل، ه. ممکن بود.

۸. ه. هم ندارد.

۱۰. س. کلیه ی.

۱. س. سبّه.

۳. س. و. ندارد.

۵. س. اعنی.

۷. س. درون به جای در آن.

۹. د. س. قدس الله سرّه ندارد.

۱۱. د. س. قدس سرّه ندارد.

است که پنج وقت بمدربه جماعت در بییم، رحمة الله تعالى علیه

مولانا حمید [قدس سرّه]^۱

شاعر قلندر، جامع کتاب حیرالمحاسن، مرید شیخ نظام الحوز و الدین است. گاهی همراه پدر در خدمت شیخ می رسید و به حضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی حدیثی شیخ آنچه مقتضی قانت و استعداد او باشد استفاده کرد. اگرچه شعر او به زبان فیل است^۲ که زبان بودی یاد کرد، لیکن به این نام مشهور شده و بیشتر شهرت و به اسم حمید قلندر است. اول در خدمت مولانا برهان الدین عرب بود. حمیه را مصفوطات و جمع آورده بعد از آن در ملایم، شیخ بصیرالدین محمود فتاد و را مصفوطات او^۳ نیز جمع نمود^۴ و آن را حیرالمحاسن نام کرد. بعد از تألیف آن در صنف خمس و خمسین و ستمائة بود و اتمام آن درست و خمسین در آنجا می گویند که روزی حواحه فرمودند که ما تو را قلندر گوئیم اصولی؟ قلندر بر آنچه گویند گریسم؟ تو مردی متعلمی بنده عرصه داشت کرد و فی به خدمت^۵ شیخ نظام تدبیر ولنا - قدس سرّه - مانده قرار گرفته بودند خدمت شیخ افتاد کرده در عین عدم خود یک فرصی شکست، بیمی^۶ پیش خود نهاد، بیمی^۷ پیش سده نهاد سده از رسید و در آسین کرد چو از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندر به مدد و گفتمد شیخ راه ما را چیری بده من

۱. د. س. این مدخل را ندارد.

۲. اسما مؤلف اخبار الاحبار درباره شعر مولانا حمید قلندر تو صبح می دهد و ببر تجربه و استفاد اشعار می کند این طور بگارش عبد الحق محدث دهری است که در ذکر مولانا حمید، اشعار وی را از دیدگاه شعر تجربه و تحلیل می کند.

۳. د. س. فتاده از مصفوطات.

۴. ه. محمود

۵. ه. وی را ندارد

۶. ه. فرمود

۷. ه. و بیمی

۸. د. س. به خدمت ندارد.

۹. ه. و بیمی

گفتم بر من چیست؟ قلندر گفت کردید، گفتند بیمی قرص که از شیخ پافته‌ای ما را بده^۱ سده کودک بود،^۲ خبر داد که من چه دانستم؟ آنجا کسی را پیش حاضر بود ضرورت شد آن بیمی قرص را ستر کشیدم و به پشاد دادم و قلندر هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کهنوکهری^۳ بود، نشستند و آن بیم قرص پاره پاره کردند و همه بخوردند در این میان والد شده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی؟ گفتم قلندر را دادم^۴ و آن بر من تیر نظر کرده^۵ و تأسف خورد و گفت چرا ددی؟ معنی بود، همچنان شوریده، پای پس به خدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ، حال دریافت همه را آنجا آغار کرد^۶ فرمود که مولانا تاج‌الدین حاضر جمع دارا این پسر قلندر خواهد شد آنگاه حاضر والد بسیار امید اکنون چون خدمت شیخ، قلندر گشته است، محذوم، بر قلندر گوید چون خدمت خواجہ ذکر الله بالحجر را حکایت شنیدم، فرمودند که^۷ تو مرید خدمت شیخی، من نمی‌دانستم، بیا کنار گیریم سده نزدیک رفت و خواجہ به مرحمت کنار گرفت برکتها بسیار بود و الحمد لله رب العالمین.

مجلس بهم سعادت قدم بوس میسر شد خدمت خواجہ - ذکره بالحجر - در آن وقت حالی داشت فرمود چه می‌نویسی^۸ بعد فرمود در بن معنی چیری^۹ بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست؟ سده یک مصرع گفت این است

مصرع

۱. ه سطری از من گفتم تا ما را بده ندارد. ۲. د، س من بود ماند

۳. ه بود.

۴. کیلو کهری: معر بن کعباد پسر نیراجان پسر سلطان بلن در سال ۸۶۸۶/۱۲۸۶م به تحت شست و بعد از حکومت سه سال و چند ماه در روز ۹ محرم ۸۶۸۹/۱۲۹۰م در گذشت. در سال اول حکومت خود شهری به نام کهنوکهری را معمور و آباد ساخت که بر کساره عربی جمعا، سه میل ر دهی کهنه قرار داشت، بر ساحتی به نام کهنوکهری از کور در نزدیک اشرف در دهی بر وجود دارد ذکر جمیع اولیای دهلی، تعلیقات. ۱۸۲

۵. د، س: قلندر دیدم. ۶. ه نظر تیر کرد

۷. ه: کرد که. ۸. ه که ندارد.

۹. ه. و ندارد. ۱۰. ه: چیری ندارد

گاه صوفی و گه قلندر چیست؟

فرمود. دوم بگو. گفتم

مصراع

چون قلندر شدی، قلندر باش

بار زمانی تهنیت کرد، فرمود چه می نویسی؟ بار فرمود مرا چه وقت است که تذکیر بگویم^۱ و تو را چه وقت است که قلندر شوی و بداد حدای - عزّ و حلّ - مشغول شوی برو گوشه گیر صورت - بود که بو^۲ برگزیده های دوار بها بود که او را ریش ببر گران آمد، تراشید و در کوی^۳ رقب مستقبل فبده چشم سوی آسمان گشاده، متحیر بهشت

در عشق چه جای خانه داری است معجون شو و کوه گیر و بخروش

بنده را این سخن در گرفت، اما عرصه داشت کردم که ب نسیم و لیکن این قدر کمالت^۴ دارم که خود را مساب حتی می دهم و لباسی می پوشم و در علم کوشش می نمایم حواحه بگری فرمودند و^۵ سر بر آوردند و اهی بر کشیدند و آب در چشم رو شد فرمودند که اگر فرمان شمع بیودی که در شهر می باید بود و حفا و حقای حتی می باید کشید، کجا من و کجا شهر^۶ بودی؟ من بیابانی و کوهی و دشتی برگزیدمی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راند

بیت

در عشق چه جای خانه داری است محبوب شو و کوه گیر و بخروش^۷

بنده را این سخن در گرفت بر رو آمد، ندانستم چه کنم؟ لحتی در دل کردم که در مقام حواحه حصر بروم، مشغول شوم موضع ب برهت و مقامی خوش است کناره کش درویشان^۸، در آب مقام حواحه حصر را در می یابند بار در خاطر آمد که

۱ ه. گویم

۲ ه. تو ندارد

۳ ه. کوری

۴ د. من کمابست

۵ د. من که بر به جای و

۶ ه. شهر من

۷ ه. محروش

۸ ه. کناره آب و درویشان

بمار جمعه دشوار^۱ باشد، در كنلو كهری بروم^۲ هم^۳ و طر مأنوف و كناره آب^۴ است پدر این ضعیف مولانا نوح الدین همایون است و ریاست خدمت شیخ - قدس سره - بردیك است. باریا خود گفتم كه بن همه خود را است كه روم^۵ هم در شهر خواهم بود فوائده شیخ لاسلام شیخ بصیر^۶ بن محمود اعدا^۷ كرده ام اگر چه تمامی حاوی نتوانم شد، ما آنچه در فهم می گنجد، باری در قلم آرم تا به كاری باشد در خاطر می گذشت كه بعد از بن خدمت خواججه - سلمه الله - فایده بخورهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم، فواید بسیار فرمود بلکه گذشته سیر اعاده كرد،^۸ الحمد لله رب العالمین

مجلس سیزدهم سعادت قدم بوس مبشر شد سده عرصه داشت كرد كه در بن شهر حاضر شده بر هیچ نیست مگر بر روضه منترکه خدمت شیخ،^۹ بعد سعادت محاسن خدمت خواججه، فرمود تا راه بروم به منزل برسید، اگر کسی خواهد ششبه باشد و به منزل برسد^{۱۰} سواست مجاهده شرط است و والدین جاهدوا فیما لكهدیتهم^{۱۱} بعد فرمود حاصل از^{۱۲} مجاهده چیست؟ حاصل به مجاهده^{۱۳} صرف القلب من الالتفات الى غیر الله و الاستغراق فی طاعة الله^{۱۴} یعنی حاصل مجاهده، گردیدن دل است و غیر خدا^{۱۵} به سوی استغراق در طاعت خدا، بعد فرمود^{۱۶} این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله^{۱۷} این معنی است

۱ د، س و شو ۲ هم بدرد

۳ د، س کنار نه ۴ د، س، رم

۵ د، س آندار ۶ ه کرد و

۷ ه شمع است ۸ ه رسید

۹ د، س، لهدیم

۱۰ یعنی آنهایی كه در راه ما چهار كرده اند، ما آنچه را به راه خود راهمایی می كنیم

۱۱ ه زیه به جای از ۱۲ ه چیست حاصل به مجاهده ندارد

۱۳ یعنی به غیر خدا همه چیز را دور كن و با توجه در طاعت خدا مشغول شو

۱۴ ه. ۱۵ ه. فرمود كه

۱۶ یعنی، به غیر خدا همه چیز را كنار گذاشتن

«والاستغراق فی طاعة الله اثبات»^۱ بده عرصه^۲ داشت کرد که حواجه، این بده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم صلاً ممکن نیست هوی شهر دهلی در بایستد معنوم است آتش^۳ می بارد رعد^۴ شنگی^۵ اتر می کند، فرمود درویش اگر صوم می توانی داشت، تکبیر طعم کن^۶ بده فرمود که مشغول می شوی؟ در حانه یا حی دیگر؟ بده عرصه^۷ داشت کرد که در حانه با آب که مراحمیت ست و علیه بسیار، بده را منع نیست گرد گرفته می شود در باغی و صحرائی^۸ زیر درختی می روم چنانکه من وی کسی نسو و کسی روی من سبک فرمود دوات و قدم و کعبه برابر می روی و در شعر و عرب گشت مشغور می شوی؟ این مشغولی نمی گویم^۹ مشغولی^{۱۰} می باید که با خود باشد بده عرصه داشت کرد آری، این هم هست^{۱۱} حواجه رکعت می فرماید اگر قصی یاد آید بویسم بار خود را فراهم برم فرمود اگر فراهم می توانی ورد، بیکوست زیرا که هیچ حاجتی و مانعی ندارد شعر گفتن نیست

محدث سی و هشتم سعادت قدم بوس نصیب شده^۱ ماه رمضان بود، خادمین خواستند که دست بشوید قلندری حاضر بود، از جمع برخاست و رفت گرفت خدمت حواجه، ذکره الله بالحیره سخن بند کرد و گفت درویش چرا می روی؟ قلندر نشست، همچنان تیر بیرون رفت، حواجه خادمان را بیدار بیدار خادمان برسند، او نزدیک در سروسی^۲ رسید بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند، بار آوردند^۳ در آن محل که نشسته بود، نشست، بالای دست بده آمده بنشست

۱. یعنی اثبات در طاعت خداوند متعال یا انهماک کنی داخل شدن است

۲. عرص

۳. گویا در مانی که شمع می سوزد، هوی شهر دهلی در تستان خیلی گرم بوده است. این یک

اطلاع جالب جغرافیایی است.

۴. لژ، می دادند.

۵. عرص

۶. من کسی.

۷. من می آنه گو سم.

۸. صحای.

۹. من، مست.

۱۰. مشغول.

۱۱. بروتی.

۱۲. ه. شد.

۱۳. ه. و بار آوردند و

خدمت حواحه - ذکره الله بالحیر - حکمت فرمود که روری قلندری در خانقاه شیخ
فریدالدین - قدس سره - درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود چون
خدمت شیخ درون حجره رفتی و در می رسید کسی را محل و مدخل سودی قلندر
درآمد، بر گلیم سجاده شیخ بنشست شیخ بدرالدین اسحق خادم بود، او ادب نگاه
داشت و چیری نگفت. قدری طعام بیاورد، پیش قلندر نهاد قلندر گفت شیخ را
ببینم، بعده طعام بخورم گفت شیخ درون مشغول است، آنجا کسی را محل
ببست، تو این طعام بخور بعده پیش شیخ جو هم برد قلندر دست در طعام رد
بعده آن گیاه که قلندر بخورد در سب^۱ بکشید و در کحکولی حشر کرد گرفت
چنانکه سرشک آن بر سجاده شیخ می رسید بدرین اسحق پیشتر شده گفت پس
باشد قلندر بشوید و کحکول برداشت بدرین اسحق و برید خدمت شیخ در
درون بدوید^۲، پیامد و دست قلندر گرفت و گفت: قلندر به من بخش، قلندر گفت
سروش دست بردارد چون بردارد فرود بیاید شیخ فرمود بر این دیوار برو
قلندر کحکول بر دیوار رد، دیور نهاد بعده فرمود میان هر عامی خاصست
پس حکایت فرمود که در آنچه شیخ لاسلام شیخ بهاء الدین رکریا رحمه الله علیه -
و هداد در خدمت شیخ الشیوخ بازگشته بود، در مرلی^۳ فرود آمد در آن منزل
سرابی بود و در مسجد فرود آمد قلندر بر در آمد^۴ چون شب شد، شیخ
مشغول شد قلندری را دید که از سرت پ عیون گرفته بود، شیخ بر دیک آن قلندر
رفت، و گفت ای مرد خدای! تو در^۵ میان ایشان چه کنی؟ قلندر گفت رکریا تا^۶
بدانی که میان هر عامی خاصی هست که آن عام را بدان خاص بخشید بعده
فرمودند آنکه این^۷ سکه قلندری پیدا کرد او معنی بود شیخ جمال ساوخی، او را
کتبه آن رو گفتندی هر که را فتوی مشکلی شدی بر او امدی و جواب دادی و

۱. از ه: می دادند.

۲. د: من نه ب

۳. د: من بدید

۴. من دیو ادبه، ه: دیو بر و دو

۵. ه: مرلی

۶. ه: بر مد

۷. د: س: دو ندر

۸. ه: ما

۹. ه: فرمود آنکه کسی که.

۱۰. ه: وی

هرگز نه کتاب رجوع نکردی در آن وقت بزرگی بود، هم او نگفتند، در جمع آن
پوشان درآمده^۱ و آن پوشان را لباس و خرقه نباشد همان آن پوشند و پاره گلیم و
نه بدنه فوطه^۲ باشد و ایشان را هیچ چیزی^۳ دیاوی نباشد چون ایشان از جمع آن
بزرگ باز گشتند، آن بزرگ فرمود که چه سکه^۴ دارند، ایشان و شیخ جمال الدین
ساوحنی در آن جمع حاضر بود گفت: مرد آنگاه باشم که سکه به از این پیدا کنم تا
آن چه وقت بود که این سخن بر زبان بزرگ رفت؟ چون برخواست او را حلی پیدا
شد تعریف می کرد تا چنان شد که ریش هم و راگوان شد بر شد و پلاسی در
پوشند در گوری درآمد و مستقبل قسبه منحیر و دل و چشم سوی هوا داشته
پشت آن بزرگ را گفتند^۵ که مولانا جمال الدین ساوحنی را این چنین حلی پیدا
شد که ریش تراشید و در گوری شسته است. آن بزرگ جمع خود بآمد او را در
گوردهن فراز کرده و روی سوی آسمان داشته و مبهوت مانده دیده،^۶ فرمود تا از زیر
پا بختند و در حق او رحمت سبحان الله^۷ گویی آبی سرد بوده دانشمندان
به بحث بر او آمدند و^۸ در آن وقت شیخ جمال الدین ساوحنی چیزی به خود آمده
بود داشتند^۹ گفتند که خلافت شرع کرده ی و ریش تراشیده ی گفت: ش
می طلبید؟ سرد روی حرفه کرد و بر آورد خدمت خواجه، اشارت به جانب سینه
کردند فرمود این قدر ریش معصوم دیدند. بعده همه حلقه بازگشتند قلندر ماند و
خدمت خواجه. ذکر الله بالحیر. والحمد لله رب العالمین

شیخ حسام الدین [قدس سره]

پسر حرد حضرت خواجه بزرگ، معین^{۱۰} ی و حق^{۱۱} است چنین گویند که او

۱. د. س. درآمد. ۲. ه. در نه بدنند تا فوطه

۳. ه. چیر ۴. ه. بر

۵. د. س. راز مودد به جدی فرمود که چه سکه

۶. ه. بگفتند ۷. د. س. داشت مبهوت مانده دید.

۸. د. س. و بدرد ۹. د. س. این مدخل را ندارد

۱۰. د. ه. معین الحق والدین

خریب شده و به صحبت ابدال پیوست، قدس سره

شیخ حسام‌الدین سوخته [قدس سره]

پسر شیخ فخرالدین بن شیخ الاسلام معین‌الدین^۱ سحری است سوخته آنش محنت و دوحته روک مودت بود.^۲ یا شیخ^۳ حسام‌الدین اولیا صحبت داشت. مدفن او در قصه ساسهر طرف عرب بر سر راه حمیر افتاده ست او پدر او به نام برادر محمود حسام‌الدین بن حوچه معین‌الدین نام نهاده چنین گویند که^۴ حضرت حوچه بزرگ را دو حبیب بود یکی مکی حوچه دختر سید و حبه لُذین مشهدی، عم سید حسین جنگ سوار که بر بالای فتنه حمیر آسوده است نام وی بنی عصمت و دیگر به ملک حبیب^۵ است نام او مه لُنه و حبه بود که حضرت حوچه به کبر سر رسیده بود^۶ هنوز متاهل نشده شمس حضرت مصطفی ر. صلی الله علیه و سلم در خواب دیده که می فرماید معین‌الدین^۷ تو معین دین می، سنی از سنت‌های من ترک کرده‌ای اتفاقاً^۸ هم شب حکم فتنه سلی^۹، ملک حضرات نام بر سر شافرا، از حدود حبه بود دحسری دحسری راحه‌های او دیا به دست او نهاده ملک^{۱۰} حضرات، مرید حضرت حوچه بود دحسری به خدمت وی گردید و حوچه او^{۱۱} را قبول کردند^{۱۲} که فی ریح بلاد حبیب، و ایضا سید و حبه لُذین مشهدی دحسری داشت به کمال عفت^{۱۳} و به پیرایه عصمت پیراسته بن دحسری حذ بلوح سیده بود و موقوف به^{۱۴} وجود کفو بود و گویا شمس امام جعفر

۱. د. بن معین‌الدین، ه. معین الحق والدین

۲. د. بن سوخته آنش د مودت نور ندارد.

۳. د. ه. چنین گویند که ندارد.

۴. ه. برادر دارد

۵. بن ملک

۶. ه. رجب

۷. د. وی

۸. د. ه. به ندارد.

۹. د. بن معین‌الدین، ه. معین الحق والدین

۱۰. ه. شیخ الاسلام

۱۱. بن یحس

۱۲. بن نشده بود

۱۳. د. سیدی، ه. بهیلی

۱۴. بن و ملک

۱۵. بن، ه. کردند ندارد.

صادق، رضى الله عنه، را به خواب دید که می فرماید که فرزندم وحیه الدین^۱ اشدت حضرت رسالت، صلی الله علیه و آله، است که این دختر را به خواجه معین الدین حسن سحرى سپری و - حسنه و دای سید وحیه الدین مذکور از پیوسنگ حضرت خواجه بود پس وقعه را دوبار نمود خواجه فرمود تا وحیه الدین عمر من در حر رسیده است بیک چوب فرمان^۲ پیغمبر است، از قبول آن چاره نیست، هر یکی از این^۳ دو جانب ولاد شد بی بی همان حافظ از بی دختر را حاسب به دختر را جا - چنانکه در عوام مشهور است - قریبی همان در پایار حضرت خواجه است حفت شریعت و شیخ رضى است و حظیره او در یکی از قصبات^۴ گور است، بالای حوض که در آن مدلا^۵ می گویند، بی بی همان دو پسر شده بود که هر دو در هنگام صغومت را چهار رسید حضرت خواجه را سه پسرند شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابوسعید^۶ دختر وحیه الدین است و در شیخ فخر الدین^۷ شیخ حسام الدین^۸ احصای سید سید محمد گسودار و جماعت^۹ درویشان بر آنند که رضى بی عصمتند سید شمس الدین طاهر و طایعه ای را درویشان می گویند که رضى بی ائمه نلاند، و ائمه اعظم

خواجه معین الدین حرد^۵ - رحمة الله علیه -

پسر بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است و در حرد^۶ سب به خواجه بزرگ می گویند این صفت او را بی^۷ است درویش کامل بود، وی^۸ پیش از آنکه مرید شود به کسب و ریاضت کار به حای رسیده بود که بی واسطه از حضرت خواجه استفاصه^۹ می کرد عافیت به حکم خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد حرقه

-
- | | |
|---|---------------|
| ۱. د فرمید | ۲. د راس |
| ۳. د عذرتی از شیخ ابوسعید از دختر تا حسام الدین ندارد | |
| ۴. س. جماعه | ۵. د. خورد |
| ۶. س. خورد | ۷. د. کس |
| ۸. د. می | ۹. س. استفاصه |

خلافت از وی ستند.^۱ یکی از احماد حواحه شیخ بایزید است که در زمان دولت سلطان محمود خلجی که پادشاه مدو است، بعد از عمره از سفر باز آمد و به جای بست حواحه کرد، سلطان محمود حلی او را به تدریس جمر نصب کرد دانشمند بود.^۲ پسر حرد^۳ شیخ حسام الدین سوخته، شیخ قیام بابرال در عایت حسن صورت و شجاعت و هب و عظمت بود از هر یکی از حواحه معین حرد^۴ و شیخ قیام الدین اولاد بسیار است چشت حاب که در مدو بود از اولاد حواحه معین الدین حرد^۵ است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی و را چشت حاب خطاب کرد و حد و دوده هر ر سوار گردید سلطان محمود چون در احمر سلام کرد می خواست که چشت حاب را بدهد وی چون در مدو از حرد^۶ کلال شده بود، احمر حیر نکرد از اولاد شیخ قیام الدین بابرال بایزید است که او را شیخ بایزید بزرگ می گویند دانشمند بود در روضه حواحه درس می گفت^۷ شیخ احمد مجدد و بزرگان دیگر شد گرد او شد اختلاف مردم ده در فرزندان حضرت حواحه مشهور است از همین شیخ بایزید است^۸ و منشأ اختلاف آن است که چون سلطنت در بمک دهی مور پذیرفت و کافران بر^۹ دیر احمر غالب آمدند، فرزندان^{۱۰} حواحه معین الدین حرد^{۱۱} به جانب مدو رفتند و در آنجا سکونت کردند بایر شیخ قیام الدین بابرال به جانب گجرات رفت و تعلیم علم

۱ د ستاد

۲ د، س عبارت می از یکی از احماد حواحه تا دانشمند بود ندارد

۳ ه خورد، ۴ ه خورد

۵ ه خورد، ۶ ه وی ندارد

۷ ه خورد سال، ۸ ه بابرال،

۹ سطرهایی از پسر شیخ حسام الدین تا درس می گفت از نسخه های دیوید و سالار جنگ افتاده، ۱۰ س، ه مجدد

۱۱ د عبارت می از شیخ احمد مجدد تا این شیخ بایزید است ندارد

۱۲ ه نه

۱۳ س عبارت می از و منشأ اختلاف تا فرزندان ندارد

۱۴ ه در اینجا نتوانستند بود فرزندان حواحه معین الدین خورد

کردید شیخ بایزید بزرگ به حاکم بعد از وفات و تحصیل علوم^۱ کرد چو سلطان محمود خلجی بعد از سبک در اجمیر سلام کرد و بر^۲ کفّار^۳ اس دیار مستیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت به هند و قذوه^۴ ورد. شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام هندو بود و صدارت عدما و صلح به وی^۵ معنویت^۶ وی^۷ دختر را به شیخ بایزید داد سلطان محمود معتد شیخ بایزید شد چشت حاکم را به سبب عصیانی که داشت، اعتقاد پادشاه بست به^۸ وی خوش بامد سلطان محمود در مقام نصب عدما و مدرّسین در مقام جمیر بود چشت حدیث^۹ شد بر آن که شیخ بایزید را سر به اجمیر فرستد تا در راه صبه میرانه درس بگوید،^{۱۰} که^{۱۱} بعد از مدتی اقامت نمودن اجمیر،^{۱۲} جماعه انکار فرزند وی کردند و به پادشاه رسانیدند پادشاه از عدما^{۱۳} و مشایخ آن زمان استفسار کرد محمود حواجه حسین بگوری و مولانا رستم اجمیری که یکی^{۱۴} از علمای و وفای جمیر بود و علمای دیگر گوهی دادند که شیخ بایزید از فرزند^{۱۵} شیخ فداء^{۱۶} مازنیال^{۱۷} شیخ حسین بایزید^{۱۸} شیخ فخرالدین^{۱۹} حواجه معین بایزید^{۲۰} است، و^{۲۱} فی تحقیق^{۲۲} گر حواجه حسن اعتراف به^{۲۳} بست و کرده باشد، پس اسب زهر که وی^{۲۴} و^{۲۵} مقتدا و عارف به سنسنة ایشان و^{۲۶} آنکه ایشان^{۲۷} به فرزند^{۲۸} شیخ بایزید^{۲۹} حواجه^{۳۰} کرد^{۳۱} و دختر داد^{۳۲} طهر می شود که پیش^{۳۳} است^{۳۴} سبب فرزند وی محقق است^{۳۵} واللّٰه اعلم^{۳۶} الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت حواجه متین^{۳۷} است^{۳۸} و آنچه بعضی عوام گویند که

۱ ه. عم.

۲ ه. و بر.

۳ وی ندارد

۴ ه. به ندارد

۵ سطرهایی. حواجه معین بایزید حرد تا درس بگوید از سجدهای دیوسد و سالار جنگ افتاده

۶ ه. که ندارد

۷ ه. مدنی اجمیر.

۸ ه. علمای

۹ ه. یکی ندارد

۱۰ ه. مازنیال

۱۱ ه. و ندارد و واد.

۱۲ ه. ندارد

۱۳ ه. و به جای بست

۱۴ ه. من کرد

۱۵ ه. دادند

۱۶ ه. ایشان ندارد

۱۷ ه. متین

خواجه حضور بود و فرید داشت غصه و فحش است دگر اولاد خواجه در
منوطات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید سره شیخ حمیدالدین صوفی
- قدس سره - در سرور القصدور^۱ روی عمل می کند که خوب خواجه ما را - قدس سره -
فریدان تولد شد^۲ روزی از من پرسید که حمید خوب است؟^۳ پیش از این^۴ که قوی
و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت می طلبیدیم^۵ رود می یافتیم، اکنون که پیر و
ضعیف شدیم چون حاجت به دعا می شود کرب به درنگ می کشد بنده عرض کرد
که خواجه را روش است که خوب مرده^۶ - رضى الله عنها - حضرت عیسی
علیه السلام - متولد شده بود، موه رمستی در بستان و میوه ناستان در مساب
بی محبت در محراب حاضر می یافت خوب عیسی پسر عمر - علیه السلام - متولد شد،
مریم منتظر شد که رزق همجناس خود^۷ رسید فرمان آمد: «وَهَرِيْ اَلَيْكَ بِجَذَعِ
النُّخْلَةِ»^۸ تساقط علیک رطناً جنّاً (مریم، ۱۹/۲۵)^۹ شاخه های درخت حرما را
به سوی خود بحسان^{۱۰} و حرماى تر بریزد^{۱۱} در آن حال و در این حال، این مقدار
بصورت است خواجه این جواب را رسانده قبول کرد و پرسیدید

خواجه احمد - رحمة الله عليه -

پسر شیخ ابویزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام الدین است^{۱۲} در فراید الهواد
نقل از شیخ مصداق الدین اولیا - قدس سره - می کند که فرمود که خواجه احمد نبیره^{۱۳}

۱. د: صدور القصدور

۲. ه: شده

۳. ه: چو سبیت

۴. د: رین

۵. د: می طلبیدم

۶. ه: جرار

۷. د: همری، س: هدی

۸. س: جذع

۹. د: النخلة

۱۰. س: حبیب به جای حبیب، یعنی و حرماى را به سوی خویش بحسان تا بر تو حرماى تر و

تاره چیده فرو ریزد ۱۱. د: بریز بریز، ه: تاره بریزد

۱۲. س: د: عبارتی از پسر شیخ ابویزید تا قیام الدین است را ندارد.

۱۳. د: نبسه، س: بر

شیخ الاسلام معین الدین عظیم^۱ صالح بود وی می گفت: که مرا^۲ یاری بود که پیوسته دو رکعت نقل بعد از نماز مغرب بری حفظ^۳ ایمان می گزارد و^۴ در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص هفت بار و سوره فلق یک بار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره بس یک بار، چون^۵ از نماز فارغ می شد سه بار در سجده می گفت «یا حی یا قیوم ثبتی عی الامان»^۶ وقتی در حدود احمیر وقت شام در رسید، در دایر حایبی نمود رشید ما همه فرص و سکت را گزیده حبس شهر رو به شدیم و و عمار را تمام کرد و ر عقیق آمد وقت جلوت بر سر^۷ وقت و رسیدیم^۸ اچنان می رفت که ناید و شاید، خواجه احمد^۹ گفت که گر مرا پیش کرسی قصه بربد^{۱۰} گواهی نداده^{۱۱} که ب مردم ب ایمان رفته است

خواجه وحید - رحمة الله علیه -

برادر خواجه احمد است هم در فواید افراد^{۱۲} نقل از شیخ ضمام الدین اویسا قدس سره - می کند که وقتی من و مصیر^{۱۳} طالب علم پیش شیخ فرید الحق و^{۱۴} این شیشه بودیم، خواجه آمد و رمن بوس کرد^{۱۵} و بنشست مصیر بدین ار جوگی پرسید که بوا سر موی^{۱۶} دمی به چه دارو درار گردد؟ مرا^{۱۷} ار^{۱۸} اس پرسید او و^{۱۹} در حضرت شیخ باخوش آمد بگه خواجه وحید بپیره^{۲۰} خواجه

| | |
|--|---------------------|
| ۱ من بود عظیم | ۲ وی گفت مر |
| ۳ حفظ | ۴ من و ندارد |
| ۵ ار ندارد | ۶ در چو |
| ۷ یعنی ای رنده و جاوید مرا در راه ایمان ثابت قدم دار | |
| ۸ در سیر | ۹ من رسیدم |
| ۱۰ احمد ندارد | ۱۱ من برید |
| ۱۲ من و دهم | ۱۳ در و فواید افراد |
| ۱۴ کرده | ۱۵ من بانو موی سر |
| ۱۶ رکیزمخرا | ۱۷ من و از ندارد |
| ۱۸ در و ندارد | ۱۹ من به |

معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را در خانواده شما در بوره دارم مرا چه محار باشد که دست شما به بیت ر د ب نگیرم حواحه و حید الحاح بسیار کرد و مرید شد و مخلوق شده و سر نصیر الدین طالب علم که از خوگی برای درازی موی می پرسید بر مخلوق شد و برکت صحبت درویشان در روی تأثیر کرد، رحمة الله عليهم اجمعین

شیخ بدرالدین سمرقندی - رحمة الله علیه -

از مملوطات شیخ شرف الدین یحیی^۱ معلوم می شود که و مرید شیخ رحم الدین کبری است در سیرالاولیا نوشته است که او حلیفه شیخ سید الدین ماحرری است و شیخ رحم الدین را در دهه بود هم در سیرالاولیا می نویسند که او ساحت بزرگ بود.^۲ در صحبت شیخ صمد الدین اولیا - قدس سره - سماع شنیدی و به عایت خوب صورت و بیکو مسرت بود. چون شیخ بدر الدین سمرقندی به رحمت حق پیوست، او را در سنگونه^۳ دفن کردند روز سوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس حدیث^۴ بود و سماع در داده پستر رسید،^۵ در حظیره دیگر شصت چون اشان در سماع حدیث^۶ شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند که میان شما و میان ایشان تعد مسافت است شما سشیدید، فرمود موافقت شرط است

شیخ رکن الدین فردوسی - رحمة الله علیه -

مرید حواحه بدرالدین سمرقندی است در دهی بود و چون سلطان معزالدین

۱ من ۵ یحیی مری

۲ من سبکگونه

۳ من رسید

۴ د شد، س گشت، ه شده، در د

۵ من بود و، ه بودی

۶ ه برخاسته

۷ من برخاستند

کیتباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد، وی شهر آمده هم کناره آب خود مقامی ساخته بودند^۱ غالباً میان وی و شیخ نظام ندس و بنا چندان محبت و احلاص نبود در سیرالاینا می رسید که پسر شیخ رکن^۲ که خواهر نو حاسنه بودند و مریدان او، بارها در کشتی سو ر می شدند و سمیع گوید و رقص کنان از زیر حانه شیخ نصاب^۳ گذشتند ردی هم برین حال^۴ می گشتند، چون نظر شیخ بر این جماعت افتاد سر برآورد و گشت سبهاست که یکی خوب می خورد و حال خود فدای این^۵ راه می کند، پیگران نوحاسنه اند، می گویند تو کیستی که ماهه ایم؟ دست راستش برآورد و جانب پشت شارت کرد که ها! برو همین که پسران شیخ رکن ندین به او عوغا ریر حبه خود رسیدند از کنشی فرود آمدند، خواستند که غسلی بکنند که در آب درآمدند، در حال غرق شدند

شیخ نجیب الدین فردوسی - رحمة الله علیه -

مرید شیخ رکن ندین فردوسی است میرزا حاجب شریف حوضر شمس و ر صفة عذای برد یک ده میر مولانا برهان^۶ مدحی است، رحمة الله علیهم

شیخ شرف الدین احمد - رحمة الله علیه -

ابن یحیی اسمیری^۱ می ر مشهیر مشایخ ه و سدر است چه احباج که کسی ذکر منافات نکند او را تصایف عسی^۲ است، در حمله تصایف او مکتوبات^۳ مشهورتر و لطیفترین تصایف^۴ و ست سبیری از آداب طریقت و اسرار حقیقت

۲. ه صوار

۴. ه این ندارد

۶. س برهان الدین

۱. س بود

۳. س جماعه

۵. س که تو

۷. د است، و مکتوبات^۱ س است، و مکتوبات وی

۸. ه تصایفات

در احیاء اندراج یافته ملحوظات او را بر یکی از معتقدان او جمع کرده، اما لطافت
مکتوبات او بیشتر مت گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید
خواجه حبیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین به شوق سادگی
شیخ نظام الدین اولیاء به دهلی آمد قصه را پس از آنکه او به دهلی برسد، شیخ
نظام الدین^۱ به ریاض رضوان حرمیده بود شیخ حبیب الدین فردوسی در آنجا بود
چون به ملازمت او رسید، فرمود درویش میباش که منظر تو ششماه^۲ امامی
دارم که نه تو سپردنی است مرید شد و بعضی که رای او بهره بودند، بگرفت،
به وطن صبی حور رجوع کرد گویند که وی را چند سال در بیابانی که در راه آگره و
دهلی^۳ واقع است توقیفی واقع شد هم در آنجا میبود و عبادت می کرد بعد از
سالها به وطن صلی^۴ رسید و در شهر بهار است و مسرت فرماید است از بهار
رحمه الله علیه رساله ای فارسی است که کسی^۵ در آنجا چهارده خانواده نوشته،
و الله اعلم بحالها^۶ در آنجا می نوشتند که آمدی فردوس از شهر وارد است شیخ
محمد بن کبری فردوسی و شیخ علاء الدین فردوسی هر دو قریب یکدیگر بوده اند
د^۷ محله و ریاضت به سر حد کمال رسیده بعد یک هفته قضا می کردند و^۸
هم به گناه جنگلی و در حویلی بود هر دو بزرگوار خدمت شیخ صبا الدین
او محبت شهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بریدند ریاضت و محاهده
بسیار کشیدیم، اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ بوانتخاب فرمود بر دریا ما بر
دین داع مبتلایم، سبیل آن است که مرید شویم هر سه بزرگ به خدمت شیخ
وحیه الدین ابو حفص^۹ بن عمر بن عمرو آمدند شیخ وحیه الدین بعد از مدتی
به شیخ صبا الدین و شیخ علاء الدین خلافت داده و راع کرد شیخ محمد بن کبری

۱. د. ه. امام.

۲. س. ه. ششماه.

۳. د. ه. صبی ندارد.

۴. د. ه. والله اعلم بحالها ندارد.

۵. س. ه. و اب.

۶. س. ه. حصص.

۷. ه. ه. مدتی بود.

۸. س. ه. و دهلی ندارد.

۹. ه. ه. رساله ای است فارسی که

۱۰. س. ه. و در

۱۱. س. و با

را به شیخ ابوالنجیب سپرد کرد. گفت: بر، بر خود گیرید. بعد از هفتم ماه شیخ ابوالنجیب به شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشایخ فردوسید. از آن روز تا فردوسان پیدا آمدند. رحمه الله علیه اجمعین. شیخ شرف الدین را وری مجموعه مکتوبات که مشهور است، مکتوبات دیگر است که به جانب شیخ مظفر ملحق که مرید و حلیفه و صاحب سر است، نوشته است آورده اند که در مدت بیست و پنج سال که شیخ مظفر^۲ رو فعات و معاملات و حالات^۳ خود که در سلوک روی می نمودند^۴ به خدمت شیخ عریض می فرستاد شیخ آن را جواب می نوشت و^۵ در بین بعضی مکتوبات، مظهر بود که مکتوبات من همه حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید که کسی را نماید که موجب افشای سر ریو بیت گردد. سار آن هر بار که مرید^۶ لباس می کردید که مکتوبات عطا شود تا انتساح کسم و مستعد گردیم،^۷ سبب محظوظ وصیت شیخ و حقایق اسرار انبی به کس می نمود مهر کرده بر سر می داشت تا فلان حکایت گوید^۸ که آن، مؤلفه^۹ دویست مکتوب ریاده بود که به هنگام رحلت، شیخ مظفر^{۱۰} مرحوم وصیت کرد که درون کفن من نهاده سبب ووی وصیت و رحمه در کفن نهاده شد تا اسرار^{۱۱} این بر گوار پوشیده ماند. یک ملطفه مختصر به^{۱۲} ماب حریطه مانده بود به خط شیخ الاسلام، این چند مکتوب ران نقل کرده شد تا خواننده^{۱۳} و شنونده را سبب مع دین گردد. تنهی و ماز هر چه^{۱۴} نکته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد، انتخاب نمودیم مگر دو سه مکتوب که شاید به تمام نقل کرده شده^{۱۵} باشد مکتوب: لَه الخَمْدُ دایماً.

- | | |
|--------------------------------|-----------------------|
| ۱. س، ه: سر اوست. | ۲. د: ظاهر |
| ۳. د: و حالات ندارد. | ۴. س، ه: نمود. |
| ۵. د، و ندارد. | ۶. س: به ندارد |
| ۷. ه: می گوید | ۸. س: مصطفی |
| ۹. س، ه: اسرار پوشیده او | ۱۰. ه: ملطفه مختصر در |
| ۱۱. د: خواننده، ه: خواننده را. | ۱۲. س، ه: جا |
| ۱۳. ه: شده ندارد | |

بیت

هر بلا این قوم را حق داده است ریسر آن گنج کرم بهاده است
 برادرِ اعزّ امام مصفّر اسلام و سعدی کتب حروف مطالعه^۱ کند باید که در کار
 خود مردانه باشد از شداید امور و از کثرت بتلا و از امتحانات گوناگون که در راه
 سالک است، باید که در گرفتار قصور^۲ و فتور ره یابد بی برادر^۳ عصمة الانبیاء آورده
 است که کار خداوند - حلّ و علا - بر یک مضطّبت است نتوان داشت که اقبال و فتوح
 حق - سبحانه و تعالی -^۴ سده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت، از
 راه عطا یا از راه بلا؟ موسی پیمبر^۵ را - صیوت لّله و سلامه علیه - بعد از آن در
 شور آتش افکندید پس در توبت افکندید پس در دریای احمد^۶ پس در دست
 دشمن افکندید پس در دست او موت قبضی داد پس از خواب گشتید^۷ در عرب
 افکندید پس ده سال در شناسی افکندید شب تاریک شد^۸ و از تیره برآمد و برق^۹
 حسن گرفت و گرگان در^{۱۰} رسیدند و گوسفندان زهیدند و راه را گم کردند و را در
 دادن گرفت سرما سخت فرو گرفت و آتش به، هر چند چغمق رد، هیچ آتش در
 نپدید چون به همه و حوه درآمده^{۱۱} و عذر گشت، بگه فتح عیب پدید آمد بگفت
 «ای آست^{۱۲} بارأه (طه، ۲۰، ۲۱)» چون به طلب آتش آمد رسید، گلی^{۱۳} دیگر
 شکفت که «ای از زتک فاحلغ بعدک ائک بالو دالمقدّس طوی و آن احتراشک فامشع
 لعا یوحی» (طه، ۲۰، ۲۱، ۱۳) و اسرار الربوبیة غیر معنویة لَو جَزَبَ^{۱۴} الاحوال کلّها

۱. س. مطالع. ۲. د. قصور.

۳. س. حق سبحانه و تعالی ندارد. ۴. ه. یعصر.

۵. د. ه. انداختن.

۶. د. از خون کشتید ندارد، س. پس در دریا کشتن به جای کشتید.

۷. ه. شد ندارد. ۸. ه. برق وی.

۹. د. در ندارد. ۱۰. د. در در، س. ه. دادن.

۱۱. س. درماند. ۱۲. ه. آست.

۱۳. یعنی من آتشی دیدم. ۱۴. ه. کلی.

۱۵. یعنی همان مسم پروردگار تو، بایپوش خویش برادر کن. که بود در وادی مقدّس طوی هستی
 و من تو را برگزیده‌ام، پس به آنچه وحی می‌شود گوش فرا دار

۱۶. س. جرایت

عَلَى الْقَبْضِ عَلَى سُتْرٍ وَاحِدٍ لَّا حَاطَ عَمُّ لَعِيدٍ عَلَى الرَّبُوبِيَّةِ وَاللَّهُ تَعَالَى بِصِفَاتِهِ عِزِّ
مُحَاطٍ^۱

هرچه در خلق سوزی و ساریست اسبدران مسرحدای را راریست
مکتوب ای بر در ادمی راده^۲ مورچه ی ست، در فلوت سرگردن مانده،
می خواهد در زمان لطیف به مگه رسد،^۳ محال است محال!^۴
رباعی^۵

درد که عم کوه به گاه افتاده است^۶ معشوق دل مورچه ماه افتاده است^۷
ایس واقعه طره به راه افتاده است^۸ درویش سه عشق پادشاه افتاده است^۹
ای برادر! عاشق نابد که نوعی ر معشوق ره باشد اگر شایسته نطلب بود مراد او
ار معشوق برآید اگر سرای فخر بود، مرد معشوقی ار و برآید بچه مرد معشوق ر
عشق بود، بدمتر بود دو الْمُحِبُّ الصَّدِيقُ مَنْ يَحْقُلُ مُرَادَهُ وَدَامَ^{۱۰} مراد محبوبه^{۱۱} لا
يَصْلُحُ لِهَذَا الشَّانِ الْأَمْنُ كَانَ دَارِعاً مِنْ جَمِيعِ الْأَعْمَالِ لَا شَعْلَ لَهُ فِي الدَّيْبِ وَالْآخِرَةِ وَمَنْ
مَنْ لَهُ شَعْلٌ دِيَاءٌ أَوْ عَلَى قَدَمِهِ حَدِيثٌ عَقْدَاءُ فَلَيْسَ لَهُ بِصِيبٍ مِنْ حُدُومَةِ مَوْلَاهُ وَ يُقَالُ
أَصْحَابُ الدَّيَا مَشْعُولُونَ بِدِيَا هُمْ وَ رِيَاءُ الْقُلُوبِ مَشْعُولُونَ بِفَقَاهِهِمْ وَ أَهْلُ النَّارِ
مَشْعُولُونَ بِمَا يَنَالُونَ مِنْ نَلَوَاهُمْ فَكَيْ الدَّيُّ لَهُ فِي الدَّيَا وَالْآخِرَةِ عَنْ مَوْلَاهُ حَبْرٌ^{۱۲}

۱ یعنی سر ربوبیت غیر معلوم است و گر حدود متعال بر حوال شده به یک بهج و یک
رنگ و همیشگی می داشت، ۲ موقع عدم شده، صفت حدود متعال ر حاطه می کرد و بی
احاطه بر صفات خداوند متعال عبر ممکن است

۳ س. می رسد

۴ س. راد

۵ س. بظم

۶ د محال است

۷ س. فتادست

۸ س. افتادست

۹ س. فتادست

۱۰ س. افتادست

۱۱ د حبه

۱۲ ه. خدا

۱۲ یعنی و عاشق صادق همان است که همه خواشها خود را بر قدم معشوق نثار کند و این
صفت را فقط آن کس درده که ر همه مشاعل دد و حریت فرصت پیدا کرده باشد، ولی آن عاشق
که مشاعل دیگر درد یا بر فلس معملات عسی و حریت وارد است یعنی تواند به مالک خود
خدمت کند و قول بررگان است که دوست ر دپ، بیشتر در مشاعل دپ مشعولند و نهایی که

مکتوب امام مظفر بنیاد که این قسم. ر علم معاملات نیست، ر^۱ علم
مکاشفات است علم مکاشفات، در قسم ورد فرصت نیست اما مقدار که
ویسند، این است که موجودات محسوس ر علم ملک گویند موجودات معمول را
عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه ر علم حسوت گویند هرچه ماوری این
است، آب را عالم لاهوت گویند درین عبارت هم می گویند ملک عالم شهادت
است و ملکوت عالم عیب است و حسوت عالم عیب عیب است خداوند - حل و
علا عیب عیب عیب است بعده، تقریر همچنین می کند^۲ که لطافت^۳ عالم ملک
هیچ نیست با ارد با لطافت عالم ملکوت، که علم ملکوت به عیب لطیف است و
لطافت^۴ عالم ملکوت هیچ نیست با ارد با صفت عالم حسوت و عالم حسوت،^۵ که
عالم حسوت به عیب لطیف لطیف است و لطافت علم حسوت هیچ نیست با ارد
با لطافت ذات پاک خداوند - حل و علا - که در یک خداوند لطیف لطیف است
هیچ درّه از درّات ملک و ملکوت نیست که حسوت با آن نیست، با آن محیط نیست
و هیچ درّه از درّات ملک و ملکوت و حسوت نیست که خداوند - حل و علا - با آن
نیست، با آن محیط نیست و از آن گده نیست و هو اللطیف الخیر، او است که لطیف
و مصطفی است چون صفت مطلق بود، محیط مطلق بود هر چند لطافت بیشتر
احاطه بیشتر، از احاطه می کند^۶ و هو معکم ایما کیم^۷ و نحن افرق الیه من
خبل الوریث (ق، ۱۶/۵۰)^۸

طسکار آخرت هستند همه وقت و در دین زندگی اخروی مصروف دارند و دورحیان در
کارهایی مشغولند که برای آنها دورح خواهند پس کیست که او بر دنیا و آخرت خبر مولای
خودش را دارد.

۱. س: می کند. ۲. د: لطافت.

۳. د: عبادتی از عالم ملک هیچ تا لطافت ندارد.

۴. س: نیست ندارد و با لطافت حسوت. ۵. س: می کند.

۶. یعنی شما هر کجا که هستید او با شماست.

۷. یعنی: و ما به او از رگ گردن نزدیک تریم [به احاطه علمی].

مشوی.^۱

آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌ی هستی^۲ اندر تو، تو خود را پرده‌ای
و^۳ از اینجاست که می‌گویند ملک و توسل و منکوت با توسل و خداوند
جل و علا. با توسل از اینجاست^۴ که^۵ می‌گویند حقیقت اسباب است که مظهر
و^۶ آینه سر حقیقت الوهیت است

مشوی.^۷

تا نیاید جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کرده‌گار^۸
ره پدید آمد چو آدم شد پدید رد کلید هر دو عالم شد پدید
ریاده از این نوشتن سو ما را در وقت خویش به دعای ایمان یاد دارد^۹
والسلام ای بر در اکل و حس کن نفس است، هر که کل باحت کل ساعت^{۱۰} هلی
يَصِلُ إِلَى الْكَلِّ إِلَّا مَنْ انْقَطَعَ عَنِ الْكَلِّ^{۱۱} و نتیجه و ثمره کمال عشق آن ست که او^{۱۲} را
منع و عطا و رد و فنون و رحمت و لعنت بکس نرود و هذا کمال فی العشق لیس
وراءه کمال^{۱۳} تا فرو می‌کند مافض ست کمال آن ست که فرو نماند و این^{۱۴}
معنی است که کسی در باب آن مرد مه‌خور می‌گوید

۱. س. ه. بیت ۲. س. هیبت

۳. د. س. و ندارد

۴. س. عبارتی از و از اینجاست تا با توسل ندارد

۵. س. و که ۶. س. و ندارد

۷. س. مشوی ندارد

۸. د. ه. عبارتی بعد از بیت دارد و از اینجاست که می‌گویند که ملک با توسل و منکوت و

عنروت و خداوند جل و علا. با توسل، بیت

۹. د. یاد آرد

۱۰. در مناجات حواجه عبدالله انصاری چنین عبارتی دیده می‌شود.

۱۱. یعنی به کل نمی‌رسد مگر آن کس که از کل سرد و جدا شود.

۱۲. د. ان

۱۳. یعنی در عشق همین کمال است که برتر از آن کمالی نیست.

۱۴. د. برین

بیت

محران تو خوش تر از وصال دیگران مگر شدت به از رضای دیگران
گویند و را بدین لعب چندین فخر است که دیگران به حمیت کسی دورا
گفت که گلیم سیه! لعنت چرا از دوش برداری؟ گفت:

می‌فروشم گسیم می‌فروشم گری‌فروشم سره نه ماند دوشم
اما این معنی به درکارخانه عمل است عقل را این معنی مفلس و درزاد است
«العشق جنون الهی»^۱ کار دیگران،^۲ دیگر است و کار عاقلان دیگر

ای برادر! اگر ان معانی و احوال که بر آن برادر می‌گذرد، در اعدا کار ملازم وقت
او شود، خام ماند و پخته نگردد و نمود و ریودن دو حال محلیت باید تا رویده،
رور به رور پخته گردد چنانچه موه را با دو حال بود، پخته نگردد و گاه افتاب و گاه
سایه قنص و سسط و جمع و تفرقه^۳ غیبت و حضور، دو گانه حکمت است ریگر
صفت بشریت معنی حقیق است پس با صفات بشریت باقی بود، وارد شد و
بود زیرا که بجامع انسانی^۴ محال بود را بهیچ یں مسانه تمام حاصل خواهد شد
ای^۵ برادر! دل قوی دار و همت بلند و مبد صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد
که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجزند مردی به مردوری شعیب بن عسیر
- علیه السلام - راضی شد و از برای بروح صد لجه ده سال شعی کرد در طلب آتش
قدم رده،^۶ نور قدیم در نظر آمد و مشرعدیت با حنعت نبوت و تشریف رسالت در
رسید این - عقل را کجا دراک کند؟ کار به فصل است به استحقاق ای چه
عجب، مسخرة فرعون، بامداد در کفر و مدحری عرف، بر حاشند و در قهر و تکلم
موسی کمر بسته، ساعتی نگذشته بود که زح معرفت بر سر ایشان نهاده^۷ بر تحت
توحید بشاند و عارفان حضرت خود گردیدند تا به همت از دپ و آخرت به یکنارگی

۱ یعنی: عشق محبت خداوند متعال است که از مسیر جنون می‌گذرد

۲ د. دیوانگان ۳ س. تفرقه و.

۴ د. المصانع ۵ س. ن

۶ د. رد ۷ س. نهاد.

در گد شه، مدی، «والله خیر و اقی» (صه، ۲۰/ ۷۳)^۲ در دادید ی برادر! آنچه از
حمجان^۳ رحمت نور می خورسد، فدح فدح خوش می خور و بد مستی مکن
یشو چه می گوید!

بیت

هر که را آن^۴ آفتاب اینجا بتافت آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت
خوش بادا مبارک بادا تشه تر بادا!

بیت

هست در بسای محبت بی کس لاجرم یک تشگی شد صد هزار
ایجا کار^۵ بر قدر همت است هر چند همت بلند تر، تشه تر

بیت

هر که صاحب همت آمد مرد شد همچو خورشید ر بلندی فرد شد
بار وقت باید کشید، چاره دست و در قهر پرورده بید شد و اگر به خدم ماند احر
کار سالک همین است، نه تنها نورالمستور^۶

بیت

تا نگردی بقطره درد ای پسر کی توان خواند تو را مرد ای پسر
ای برادر! ره بوحید که در مرد است، دردی محیط است اینجا علم و عمل
غرفند بیشتر از کجا و گمن از کجا؟ هر که در این دریا افتاد، در عالم حیرت افتاد.
این است که گفت

بیت^۷

قطره ای کیو عرفة دریا بود هر دو کنوش بحر حده سودا بود
ای برادر! آنچه در سکر و غلبه ز کسی چیری فزوده است، و در آن معذور است

۱. ه و ندارد.

۲ یعنی داب خداوندی بهتر است و همشگی در.

۳. صرین

۴. صرین

۵. در ده س. بیت ندارد.

۶. در س. کر ندارد

«ما پسندیده روش در این طریقه این است،^۱ «الاستقامة على الشريعة مع كتمان البسر»^۱ ای برادر! اگر در این تماشاها و نمایشها کسی را توقف افتاد «أَقْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» (حائیه، ۲۳/۴۵)^۲ او را پیش آید و در دیره «لا» در بند دربان «الآ» مفید گردد و درین «لا» دانی^۳ چیست؟ آن را ابلیس خوانند. راو بشنو چه می گوید

بسم

معشوقه مرا گفت بشیر سر در من مگذار درون هر که ندارد سر من ای برادر بعد مطاعه عشوبات در تماشای عالم منکوب، بسیار کسان آمده رده است و ایشان را گمان آنکه به مقصود راه یافتیم. سبحان الله! یکی، در کار آن سر مهجوران بطرکن و بشو

در رادلاروح آورده است «قَالَ وَهَبُ بْنُ مُنْه - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - قَرَأْتُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ أَنَّ ابْلِسَ لَقِيَ مُوسَى - عَلَيْهِ السَّلَام - عِنْدَ الْغُورِ فَقَالَ مُوسَى لِابْلِسَ بَشْ مَا فَعَلْتَ إِذْ لَمْ تَسْجُدْ لِأَدَمَ فَغَالَ ابْلِسُ مَا أَزِدْتُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ دَعْوَايَ فَأَكُونُ مِثْلَكَ أَنِّي ادَّعَيْتُ فَلَمْ أَزَأَنَّ أَسْجُدْ لِبِسْوَاهُ وَاحْتَرْتُ الْعُقُوبَةَ عَنِّي كَذِبِي وَانْتَ ادَّعَيْتَ مُحَنَّةَ اللَّهِ فَقَالَ لَكَ انْظُرْ إِلَى الْحَبْلِ فَإِنَّ اسْتَقْرَأَ مَكَانَهُ فَتَتَوَفَّ نَرَسِي فَتَطْرُقُ وَلَوْ عَصِمْتُ عَلَيْكَ لَرَأَيْتَهُ»^۴ هل محبت و دوق را اینجا کرده و سره است بر این نظر است که عین نصصات می گوید. تو چه دسی که ابلیس کسب؟ حیرتیل صفتی باید که در دیا در کار او

۱. ترجمه. ثابت قدمی بر شریعت و رازهای سر بسته را مخفی گردانیدن

۲. یعنی. ما شما مردی را دیده‌ایم که آرزوهای خود را معبود خود ساخته است؟

۳. س. رانی.

۴. یعنی از حضرت وهب بن منه - رضی الله عنه - روایت شده است که من در بعضی کتب دیده‌ام که بیس در پهلوی کوه طور با موسی علیه السلام ملاقات کرده بود و در گفتگو، موسی هیه انسلام با ابلیس گفت کار خوب بود که تو آدم را سجده نکردی. ابلیس گفت: هر آنچه که من کرده‌ام کار خوب بود من را ادعای خود منکر نمی‌شدم و من تو هم نمی‌شدم چرا که من ادعا کرده بودم که ای خدا من به جر تو هیچ کنم. سجده نمی‌کنم من پادشاه اقبول کردم ولی دعوی نگفتم و من ادعای محنت می‌کنید، چنانکه خداوند متعال فرمود که جانب کوه طور نگه کن و اگر او در جای خود محکم نیستند، شما می‌توانید ببینید. اگر من شما را تحفظ نکرده باشم آن موقع می‌توانید ببینید.

نظری کند. از این معنی گفته‌اند

سر قافه آن ره رو از سجده غیر او گرمرد وه اوسی کم رانت نماید ده^۱
اصحاب محنت داند که در عدم محنت چه هاست چون یوسف علیه السلام -
از پیش یعقوب - علیه السلام - بر رفت، یعقوب ر بیر دیده رفت ن چنانچه او را ندیده،
برادران را بیر بیند، چوب نه وی پیرش یوسف را آمد، دیده بیر در آمد، از این
معنی گفت:

هر که و را یوسف گم کرده بست گرچه ایمان آورد، آورده نیست
ای بر سر افعی المثل گر هر دو عنم ر بر در بو آرند و گویند بو راست، هر نصر فنی
که خواهی بگر، هوشیار باش تا ر اچه فوق مدب و الاحرة است محبوب بگردد
قطع طریق بشود همان گوید که آن عارف گفته است
ست^۲

دست بلاحانه و عقی هوس آمد ما^۳ حاصل دین هر دو به یک حوسسانم
سلطان اعرافین حواحه بایرید فرموده است: «لَوْ اعْطَاكَ رُوحِيَّةٌ عَيْسَى وَ
نَجْوَى مُوسَى وَخُلَّةَ إِبْرَاهِيمَ فَاطْلُبْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ فَإِنَّ فِي حِرَاقَةِ عَظْمَتِهِ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ كَثِيرًا
كَثِيرًا»^۴ ای مراد! هر رمان در عالم محبوب بر حصاب نه سمع حیا هر یک از
عاشقان می رسد: «إِنَّهَا الْمَسَافِرُ إِلَى الشَّرْقِ يُبْهِرُ الْمَارُّ إِلَى الْعَرَبِ أَنَّهَا النَّاطِرُ إِلَى
الْعَلَى إِنَّهَا الْمُسَارِعُ إِلَى الثَّرَى أَيْنَ تَطْلُبُ»^۵ ما دانم

مکتوب اب بر در رسیده، شور و غوغا سپار بود ای برادر! چوب امام شبلی را

۱ ه هر دو مصرع جا به جا شده. ۲ د س بیت ندارد.

۳ س: تا

۴ یعنی اگر شما را روحانیت عیسی و هم کلامی موسی تا حدیود متعال و حلت خلیل عطا
فرموده شود، باید شما را داد. از این بخواهید چرا که در حرائن حدیود متعال عطایای بی پایانی
میرد بر آنها وجود دارد.

۵ یعنی: ای مسافر شرق، ای مجاهد غرب، این ارتفاع بین، ای که کمندت نه ثریا است، تو هر
جا که مرا می جوئی می یابی

پرسیدند ما صِغَةُ الْعَارِفِ؟ گفت صَمُّكُمْ عُمِّي (بقره، ۸۱۲) پس ما را این شور و
 عوعا چه سود کند؟ ب باید بست و در ندوه این حدیث باشد سوخت و ماتم و
 مصیبت خود باید داشت عوعا و شور هرچه باشد حرع و برد و روع بیاوردن^۲
 راه بیست روش جداوندان بین فضه همین بستن در دنیا بوده اند، در اندوه و ماتم
 این حدیث بوده اند چون در دنیا بیرون رفته اند با این اندوه و با این حدیث بیرون
 رفته اند و امروز که در گور حفته اند و مرد که رگور بر حیرت با این حدیث بر حیزند
 ای برادر! تا لوث حدث، دعوی قدس و طهارت که حضرت او را شاید، در عالم ما
 ممکن ان وجود، پس به یقین باید دانست که با کی از لوث حدث یا در قدم است یا در
 عدم است از اینجا هم می آید که آن حرف گفته است اُرِيدُ غَدَمًا لَا وُجُودًا^۳ ای
 برادر! مرئی^۴ که در آن قدم نهاده ای، مردن در آن مرل در فریادند احقر شنیده ای

شعر

فَلَمْ تَحِثْ فَبِكْ خُذْ بِيَدِي يَسَاكِلِي لِمَنْ سَحِيرٌ قَبِيكْ^۵

ای برادر! نوشتن و گفتن همه بیرون پرده است درون پرده این است

رباعی

چون سز اول طعنه ابدال شود آن حمله قیل و قال پامال شود

هم معنی شرع را حگر حور گردد هم حو حه عقل را ریان لال شود

شیخ حسن - عليه الرحمة -

این معر بلحی بچه مشهور است و مرید و حلیمه شمع مظفر که عم حقیقی

۱. یعنی کرانند [ر شیدر حق] گنگسد [از گفتن حق] کرر سد [از دیدن حق]

۲. ه: بیاوردن.

۳. یعنی من چنین عدم را خواستارم که موجود نیست.

۴. س: مرل

۵. یعنی من در ذات تو متحیرم، مرا کمک فرما! شما بر اثر دیدن کسی را که در ذات شما مستغرق و پریشان است

۶. در نسخه کتب خانه رحیمیه دیوبند به جای شیخ حسن، شمع حسن آمده است.

اوست، می‌داند که رادی کلام و چهار صهر می‌شود که او پیوند ارادت به شیخ شرف‌اندیس - قدس سره - دارد و تربیت و رشد و خلافت از شیخ مطهر یافته ^۱ او در اوایل حبس در حضرت معنی به تعلیم و شتعل دشت بعد از جاذبه عبادت الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است، سفر حج کرده به زیارت سید کویس - صلی الله علیه و سلم - مشرف شده ^۲ بعد از وفات این سعادت که منتصم حصول جمیع مقصود است، به وطن رجوع فرمود ^۳ او را سر مکتوب است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ، منتصم بر روحیه و باعث بر احتیاج تحریر به زبان لطف و بیانی عجب، حمده از وی نقل کرده می‌شود هم در آن اشائی از احوال وی چیری بمر معلوم گردد

مکتوب این بیچاره در عموم شب و او را تعلیم مدتی در هاویه عصیان و خدای و صافی هو و حسو ^۴ چون قوم بی اسرائیل خیر و سرگردان بوده، ناگاه بندگی شیخ مطهر مرحوم را سمر چهار پیش آمده، بده را همراه برادر برد و مدت پنج سال به تربیت و رشاد ائمه ^۵ و معارف و حقیق را بر دیده حفاش صفت بن گذا حلوه فرموده، هر چند این بیچاره قبیلت نداشت، اما چه چه قرب رهاست را از تمام سب، قرب مکان بشو ر سر ترکمان کمال است به تاثیر آن، به ولایت پیوست و چیری داد و داشت که عدت از آن حر بدین حدیث توان کرد «لَوْ تَقَمُّوْنَ مَا اَعْنَمُ لَصَحَحْتُمْ فَلَمَّا وَ اَتَكَيْتُمْ كَثِيراً» ^۶ بعد از چوب به شوق قضای ارل در هندوستان افتاد، آن معنی رو به نور آورد و آن مطلوب به قصور را آمد اکنون که مدت بیست سال در حررت، باعث برآمد و طاعت بسر آمد شهای قراق به رور آورد گفتم بانه به کدام وسیلت و به چه ذریعت بدان دولت رسم در این دیار اگر جهان نکم شود و یک غلام گردد ^۷ آن دوری در سرای مهجوری مقام کردن و از

۱. ه دارد.

۲. د، س، او ندارد.

۳. د شد.

۴. س و او

۵. د، حو، ه، حو،

۶. س: تصحکم، ه: تصحکم

۷. یعنی اگر بدانید که من چه می‌دانم، شد کم می‌جستند و رنگریه می‌کردید.

۸. ه: شود

آشنایی به بیگبگی ارام گرفتن، نه شرط محبت و وفای مودت باشد

شعر

بیچاره دلم شکسته تا کی باشد؟ در رحم فراق هسته تا کی باشد؟
در آرزوی کسی که بی او حوش نیست سرخسیر و بگوشسته تا کی باشد؟
عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی هر که در سر هوس چو تو هراسی دارد
مکتوب^۱ در فصل رمن عرب، مقرر شد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای
معربی^۲ نوشته اند، شکایتهای^۳ این رمن بسته که، که را در این زمین کاری دست
داد؟ چه کم؟ تا مادام بود، پاسد بودم چون مادر فوت شد، فوت پانی رفت
به ضرورت افتاده ماندم و شیخ فصل^۴ نامه سپید چهل کب طی می کرد، گشایش
نمی بود فرمان شد در عرب برو، رفت بعد، کارها گشاده شد که در تحریر نیاید
بدگی شیخ مصر در حیات حضرت شیخ بیرون آمده و رفته فرما شد مولانا
صاحب مشرف شده است و بر اصول و قانون که مطبوع شده است، در ما جدا شدن
او را مصر بستان چون مراجعت فرمودند در نمای راه بودند حضرت شیخ
وفات یافت چون حضرت رسالت را در خواب دیده بودند که من بار بار گرد کزت
دیگر با فرزندان بنای بعده ما را رو کرد در سکه اقامت فرمودند در فصل این
رمن رساله می نوشتیم اما که فهم حوا کرد؟ اگر حضرت شیخ می بود، می نوشتیم
بعضی یاران را صدقه شیخ آنچه اصل و ذوق کراست، معلوم شده است، اصل کار
مخالفت هوای دلب و عقیبی است «لَا الشَّعْرَ بِاللَّهِ وَمَا يُسَاعِدُهُ وَمَا يُعَايِدُهُ مِنَ التَّقَرُّبِ
إِلَيْهِ - عَزَّ وَجَلَّ»^۵

ایات

کافر نفست چو زیون توشد

گر همه کفری همه ایمان شدی

^۲ س. ه. شکایتی

^۱ س. معربی

^۳ یعنی ذکر الله و یاد الهی می گویند و آن برای قرب بهی معین و کمک کننده است.

دمی که با تو برآرم سعادت ابد است

شبی که بی^۱ تو گذارم^۲ مرا^۳ چه روز بد است

اوصاف دمی که چون بدل شد

مر عقیقه که در تو بود حل شد

حمده علوم این طایفه در این سه بیت است. اگر علو همت، داعی بر سفر شود
مبارک باد. «لَا بُعْدَ مَعَ الْمُحَنَّةِ»^۴ وصیت کن به همین ست «مَا شَعَلَكَ مِنَ الْحَقِّ فَهُوَ
طَائِفُكَ»^۵ همین نوشته دوستان را می‌دهم و به خدا می‌سپارم «إِنَّ خَيْرَ الرَّادِّ
التَّقْوَى وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا» (بقره، ۱۹۷/۲)^۶

بیت

گر حیل و سپاه حسی نه در پشت پناه رئی الله، والسلام

می‌گوید از ندگی محذورم. شده که در مکه می‌فرمود که در هند مردم خدا
بسیار گنیم می‌گویند که هیچ مدعی نصیب که آنجا مردی بیست که نه برکت او
قابل است فرمود^۷ آن صلحایند. مرد خدا دیگر است. اگر من کسی را در هند
می‌دیدم پیش در، و محذور می‌شدم

مکتوب در اصول ثلاثه طالب حق را دو گرسنگی لایذی است خواه به صوم
خواه حالت فقر و جوع رکن کار است هر چه با توان کرد بر جوع یا شود
چیزی دیگر شرط کار پیش نیست، جوع رکن همه کارهاست از راه همه حال
باید گذاشت بیاد دوق جوع است. کس که قوی است، جوع بی صوم ر
ملازم می‌تواند نمود این کار قوی است و که ضعیف و مسدی است، نت صوم
می‌کند در صوم جوع می‌کشد صل جوع است، بعد از اصل صل ربط دل

۲ ه برآرم.

۱ س می

۳ من مرید ار

۴ یعنی در عشق مسافت طولانی مشکلی ندارد

۵ یعنی هر آن چیز که بر راه حق گریزان می‌کند (آن نفس سرکش) شیطان است.

۶ یعنی بی شک بهترین راه راه تقوی است و خداوند متعال کارساز است.

۷ ه فرمود که

است. بعده ترک مال یعنی است این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا آن را ستوده‌اند. با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که رو نماید، به گواهی این سه چیز آن ذوق در ذوق است نفس در مقام خود مست و شیطا در مقام خود، آنجا که این سه حصار است، نفس و شیطا و حق را در آمد نیست و گریه بیاد نیست هر خطره که به این سه چیز است^۱، رحمانی است

مکتوب در بصیحت فرزند قاصی محمد بن محمد در خواست کرده بود که چیزی بنویسد و خواندی بنویسد که در عتب به مطایفه آن انسی و اشراخی باشد، پری شتر^۲ و گوسف بررگان هیچ نگذاشتند تا کتاب و صیبت همین قدر می‌کند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره همت بر مخالفت خواری نفس مصروف داری و کار را عیبت داری^۳ و آن است که در سه در سودی دل خود رقت باشی هر زمان که در یاد او گردد اسلام دینی و دینی که از عتب دینی که شمارای «اعصاراً لا اعتقاداً»^۴ این قدر را برای دفع خصم در تحریر آمد و حوارج از معاصی صغایر و کبیر، پاک داری و نه محدود توبه و تحدید ایمان نیلأ و بهاراً دل خود را بقصد نمایی. و طایف که در پیش این فقر گرفته^۵ در آن ملاصفت نمایی و صل کارها توبه است و مقامات توبه را به دست نیست «و انشویه للمقامات کلا رص للبناء»^۶ فتن لا ارض له لا بناء له^۷ ما ر و و را همین مهم است که^۸ چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و خلاف پاک^۹ داریم شب و روز درین محسوس باشیم^{۱۰} که امروز زبان پاک ماند یا نه؟ همچنین از حوارج چه پاک ماند و چه پیدا شد؟ هر چه پدید شده باشد زبان به توبه و تحدید ایمان و حدی بار گردد چو تو درین غم مشغول باشی و در این اندوه و

--

۲. ده سن است ندارد

۴. د شماری

۶. سن برگرفته

۱. سن اگر است تفاوتی است.

۳. ه. نوشتن

۵. ه. اعتقاد

۷. سن لیساء

۸. یعنی توبه مثل اساس است که اگر اساس خوب باشد بر او بنا کردن عمارت آسان است و محکم به حساب می‌آید.

۹. ه. که ندارد

۱۱. سن روز در تجسس دشم

۱۰. ه. زبان از معاصی پاک.

اندیشه ناشی، عذاب تمام جهنم به او تو نویسد و در این زمانه لقمه پاک داشتن و اعصاب و حوارج از معاصی پاک داشتن، هر که یاد دست دهد او حید وقت مست اگر اصناف دهی، معر سجن بر است و خلاصه کار من است، دهی دیگر نقش بر آب رواب است اگر من معنی و بر دولت دست دهد یا گاهی دست دهد، آن زمان شکر واجب شود، یا گاهی دست بدهد آن زمان توبه واجب شود. هر که امروز در صراط شریعت به پا می‌رفت،^۱ فردا در صراط حقیقی بر سلامت رود هر که را در شرع لعرشی^۲ افتاد بی شبهه آنجا لعرشی خواهد بود.^۳

سب

دورخ و جهنت از ایسحا می‌برد راحت و محنت را ایسحا می‌برند
 و بود عدم درد بیره شرع^۴ است و قیبه درد تا بر حورداری صوت و معنی شد
 روزگاری عمر در فسق و فحور گذشت. در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده
 حضرت می‌رسد و یک روز روزه‌ای که آن را صوم بر او گفت، دست ندارد نامداد
 مسلمانی حاسن و تمام روز در معصیت^۵ گذریب و هنگام خواب سلام آوردن.

ویدعی.

فسق است و فساد^۶ کار هر روزه^۷ می‌شد رحرام کاسه و کوره^۸ می
 می‌خندد روزگار و می‌گریه عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزه^۹ می
 مرور با هم طاعت و عبادت ملاوت نیست ساعت فساعت همین افتاده است
 که به تحدید پیمان کلمه شهادت باید که فوت شود اگر^{۱۰} بی پیمان لسانی و توحید
 ربانی توفیق شود و دم آخر یا کلمه برباید، گویی از میدان برده شود.

بیت

در مجلس وصال خنجر کشد مردن چون دور خسرو آید می در سب و نماید

۱. د. شریعت پیدمیر است، س. شریعت پیدمیر است.

۲. لعرش

۳. ر. بحا بیر

۴. من شد

۵. د. شرع، ه. شریعت

۶. معصیت

۷. د. فحور

۸. س. و اگر ندارد

عمر به آخر رسید هفتاد و یک شد امید ده و سال بماده است یاری از یار
است به زکوة مشعولی خود و زکوة قراع خود، پس معشای نوا، دست پرست، کهنه
گرفتار معشای آماره را به محبت شیخ هر روز و هر وقت که یاد بد، به دعای ایمان و
سلامتی توحید و حیرت و عاقبت^۱ مدد فرماید در مکتوبی دیگر به یکی از طائیان
می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعیین کن در ویش اسمایی دیگر که شعله
و تلبیس و تلمیع فرماید، حاتم شیخ شرف الحق و الذین^۲ ممتع گری شده است و
شود در این خانه طب حق که صرفت است، می خواهند و می خواهند و لا تقوی
عَمَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْمَوْتُ، و این بیت می خوانند.

بیت^۳

به ولایت معصیت سفری است هاشقان را

به جهان چه دید آن کسی که ندید این جهان را

هر که قدم در عبر حق برداشت محبت می حاصل است، او را در دوک و سه
می ماند بود او را همین اورداد و نمار و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان
دیگر است کار^۴ محبت دیگر آسمانیان را به دست پرستان به اما شَعْلَكَ عَنِ الْحَقِّ
فَهُوَ طَائِعُكَ وَالسَّلَام^۵ فقر طالب روز داده را^۶ چه پروای خاطر مردان است
به رصا و معصیت کسی ملتفت گردد در محبت کار خود استوار شد، به هر چه
ره یابد اگر چه بتحبه باشد فرصت حال یابد پس دست حالت حومی است، ر
ضعیف شدن ناک نیست در ماهی به دوسه ضعیف، خوف مرض و هلاک نیست بکند
به خبر خواهد بود بعد که همین تمدن عادت است و تعذر و ص و دمنه است
این به منزله و صواست اگر این شد نمار و روره هیچ نیست. اصل طهارت است در
این کار اگر این دست بدهد هیچ دست ندهد و بکه نوشته بود که سردی مرا حمت
می دهد^۷ اگر فرمان شود پیراهن پوشید و کسی و حرقه احبب، این چیز نوع عادت

۱. عاقبت ۲. شیخ شرف الذین یحیی میری.

۳. و کار

۴. بیت بدرد

۵. یعنی هر آن چیزی که شما را ر حق جدا می کند از به جر شیطان خود شما نیست، والسَّلَام.

۶. دهد

۷. س. ه. جز.

پرستی است فقیر که طالب رء عسی باشد او را لباس احتیاج چه معنی دارد ^۱ **إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ** ^۲ هر چه پدید شود دیگر طالب را هر حا که معنی روی نماید و فهم شود، اعتراض و انکار، کسر حق اوست اکثر ارشاد محدود ^۳ ما این است که لباس گرسنگی در پخته، بی شکم پر کند و بی می خانی ندارد و علی الدوام که بی می خانی ماند این معنی چون ^۴ آب شود و ^۵ دست بدهد الا به توفیق الله تعالی و مداومت بر این، مورت حرری و آشی است که به تجربه معلوم گردد. اما آن که گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم پر خورد و اکثر اوقات گرسنه می باشد، بعضی وقت سیر خورده می شود، بر این صورت اگر سالها بگذرد دره ای سود ندارد ما حلو معده چنانکه نوشته ام، بید ری شب آن مقدار که به تحدید و صبر و فروع بیدر بودن دست دهد نیک نافع است. سبب صفای دل است و قلب آب و گرفت کلام و ربط ذکر جماع باشد، اسباب بر پیش به مصله کرده بد بخره شده، آه ردر و گریستن چتری بسبب اصل نگاه داشت ربط دل است این اعلی است، اول قوت بدن و عفو ان شباب باید که یک وقت تناول کند و مقدار معین از آن بخورد؛ بعده فروع باشد که در به هیچ علاقتی ملتفت نگردد و شبها اوقات خالصه، سوخته الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلالت که با اوست ^۶ و معرفت هستی او و مشاهده حرکات و سکونات و اقوال و فعل به عزت و دندة قدرت او بقدر اوست و او هو قَعْلُكُمْ أَيْمًا كُنْتُمْ ^۷ نقد در نقد است گر همین مبسر شود و اکثر اوقات او در این اندیشه و مشغولی استیجاب یابد، به دولتی ^۸ تصور کند

بیت

هر که از اهل هجر در اهل عجب آسایی دارد اسر جیب غیب

۱. س. ه. در ندارد

۲. یعنی: بی شک خداوند متعال قیافه و صورت شما را نمی نگرد

۳. س. محدودیان. ۴. در حالی ماند خون چون.

۵. س. و بدود. ۶. در که با اوست

۷. یعنی: شما هر کجا که هستید خداوند متعال با شماست

۸. ه. باید دولتی. ۹. س. ه. هنر و از اهل.

عصابت روی بود کسان آفتاب در سرش گیرد برسدازد سقاب
اگر از این مشغولی حالی ماند، نگذرد وی ویلا و درد دایمت و مصیبت حرمان
بالا تر از همه وظایف و اوراد است

بیت^۲

از نحت ندیم اگر فروشد خورشید از نور رحمت مها چراغی گیرم
چون کار و بر مردان و شیر مردان در میانید، باچار «علیکم بدین العجائز» را محکم
ند گرفت و نا امید نباید بود در همه حرکت و سکوت و اقوال و فعل کوشش
ندان باید داشت که در هیچ چیزی رستی با حق فرو گذاشت شود در کُل احوال
چنانچه دارند با حق راست می باشد سحسی جامع است، مرد پس و دنیای او را
إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

مکتوب «بِإِذْنِ اللَّهِ تُحِبُّ مَعَالِيَ الْإِهِمِّ وَ يُكْرِهُ مَعَالِيَ آيِ زِدْش»^۳ «علو همت»^۴
است که روز به روز هر که در نحت «کن» در آمده است، بالا تر از آن برود و همتی
همت او حر بر فصای ربوبیت پرور نکند شیخ عبد الله تسری می گوید «یا عبد الله
تُحِبُّ شَيْءٍ مِثْلَ مُحَالَفَةِ النَّفْسِ وَالْهَوَىٰ»^۵ «این تمام قوم^۵ با خود جنگی دارند، که تا
لب^۶ گود روی صبح نسد و اگر وقتی قدمی به موقف وی سپرده شود، خواهند
به حکم حال نه، به حکم اعتقاد، رنار در بر کنند و طاهر را، موافق باطن گردانند و از
نفاق بیرون آیند کلام مجید دیری است که حطه رنارهای ما بر عدمیان می خوانند
«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ الْهَوَاۥَ» (حاشیه، ۴۵، ۲۳، ۲) دل از حلق برداشتن و بر حق بسن،
کار اولی و اسباب^۷ است تمام عالم در چند بیگه رعن و نفقه معلوم در بسته خوش

۱ ه. شود.

۲ ده سن، بیت ندارد.

۳ یعنی بی شک خداوند متعال بلند همتان را می پسندد و بی همتان را نمی پسندد.

۴ یعنی ای عبد الله در دنیا بشر او درو و خویش نفس خود، هیچ چیز در برابر من مخالف
وجود ندارد. ۵ تمام قوم. مراد صوفیان کرام.

۶ ده سن، که غالب.

۷ یعنی آیا آن شخص را دیده ید که از رویش بر مصود خود ساخته است؟

۸ ه. کنایه و اولی

می باشد. اگر چه از آب دیه و رمین گد نبت^۲ تمام سان می شود. [۱] خاطر را بدن
قرا رو تسکین می دهند و از آمدن فبیر^۳ چندان می برسند، که از حق نمی ترسند.
کسی بدکننه ر جمله حلو دل بردسته عتمدد بر حق، مدهی و ششماهی هم نکرد
که اب کافر دل را معیوم شود که هر که دل بر حق بندد حق و را صایع نکند مرد باید
و شیر مرد باید که در نه کلی ر محفوظت پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فصل حق
کند تا او را طهر شود که کسی که نتر ر حق و نولا نه حق کرد، چگونگی او را فضل
حق پرورش می کند.

مکتوب بر بیان معیت حق با حق معتر برادران و دوستان باد، در این فایده
سری از^۴ اسرار الوهیت بیان می کنم. هر که متبع^۵ قدم شیخ لاسلام شیخ مصفر قدم
رید، معقو او بود به مبطل در حجرة دل خویش این را را^۶ مستور دارد و دل خود
را^۷ به لوث ریفته الوده نگردد. «لَقِيَادُ بِاللَّهِ قَوْلُهُ تَعَالَى وَهُوَ مَعَكُمْ اَيُّهَا كُنْتُمْ» طهر
معنی چنین است که خدای تعالی با شماست که هر جا که باشید بودن چیری را با
چیری معیت خواهد و بر بودن با مجاز است، با به حقیقت، علمای طاهر را
مذهب این است که این بودن به محارست به به حقیقت، و گویند خداوند با همه
دوات عالم است به به دات بلکه به علم و بر همه بزاز قادر است مذهب عامه
منکمن^۸ همچنین است. ما صوفی به معنی طاهر قناعت نکند حقیقت چیری
را طلب کند و مذهب ایشان این است که معیت حق با جمیع^۹ دوات حقیقت
است آی، او به دات با جمیع شیبست حقیقت لا محذر^{۱۰} لیکر معیت او به چوب
معیت جسم است و جسم که و جسم نیست و به چوب معیت جوهر است
به جسم که و جوهر نیست و به چوب معیت عرص است با جوهر و جسم که و

۱ س می باشد

۲ س، ه گذشت

[عذابی از خاطر را بدن تا مفهوم متکمن است، که در صفحه ۲۵۱ علامت ۱ دارد] در نسخه

کتابخانه دیوسد فتاده.

۳ ه فقر

۴ ه سری از

۵ ص صایع

۶ س را ندارد.

۷ س را ندارد.

۸ س، ه مکتومان.

۹ ه همه

عرض نیست. پس معینی که معلوم و مفهوم متکلم است^۱ همین سه معیت است، لیکن صوفیان آن معیت را که^۲ معیت ربیع گزینند، حر این معیت که مفهوم متکلمان است گویند^۳، مثال روح، جسد، مثال^۴ خود حق تعالی، یا کُل کائنات است و بر آنکه به درون قالب است به بیرون قالب است به منضم به قس و به^۵ مفصل بلکه روح در عالم دیگر است قالب را عالم دیگر و به^۶ روح از نوریم احسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال و حر آن هیچ سبب ندارد با این همه درّه‌ای از درّات قس نیست که روح به حقیقت به ذات او است معیت حق سبحانه و تعالی - با درّات عالم هم بر این مثال است «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» اشارت بر این است

سؤال است^۷ وارد می‌کند بر ایشان که رایشا لایم می‌آید که حق سبحانه و تعالی - به ذات خود در همه مواضع قدر باشد و بن متمتع و منکر است جواب می‌گویند که تفاوت همه هن سلام است که همه انواع سخاست و فادورات را حق تعالی می‌آفریند و نگه می‌دارد که ی حفظ او نه محال است و اندر بن هیچ عیبی و نقصانی لایم نمی‌یابد از بن معیت بر هیچ عیبی لایم نباید تا آنکه معلوم است که فعل بی فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر می‌گویند روح منصرف است، در همه اجزای قالب^۸ موجود است با همه درّه‌های قالب و رنگی همه بدوست با این همه از چیزهایی که در بطور قالب است روح و حر آن هیچ حلی و نقصانی در طهارت پاکی روح و به متکلم معیت ذات احد حقیقی با همه درّات نامتناهی فهم نتوانست کرد، بی تدبیر بحرّی و تقسیم و حلول در امکان، لاجرم تأویل کرد و اَللّهُ الْهَادِي إِلَى الصُّوَابِ

۱. عبارتی با اسرار خاطر در آنکه در صفحه ۲۵۰ علامت [دارد] از سحّه دیوبند افتاده.
 ۲. ه که ندارد. س. همین سه معیت گویند.
 ۳. ه مثال ندارد. د. س به ندارد.
 ۴. ه به ندارد. ع. س و ندارد.
 ۵. س: دارد. ا. س قالب و

مشو^۱

گفت تو کی دیدی آب رحسار^۲ چشم محزون باید آن^۳ دیدار را
 تا نباید عشق مجنون پدید^۴ کی بود لیلی به خاتونی پدید
 گر به چشم^۵ من سینی^۶ روی او سوتیا سازی رخسار کوی او
 چون مریدان راهمتهای^۷ بری طب ک. هدی علی فصر گشت، این فقیر بری
 تحریصش به قسم آوردت چون ر نعمت تصفیه قلب محروم افتد، باری از سر
 مراقبه و مولی محروم نماسد و خود را و او را خود بداند، و دور بشمرند، که
 پیشتر حرمان که به خلل دامن گرشید، و بر شد که خود را از شرف معیت حق دور
 داشتند و بی ادب و از قدم بر خلاف رضا نهادند و السلام.

مکتوب در بیان اسمی جمعی حو. - عز سمه به اصطلاح مؤحد. معلوم
 خدمت برادر کرد و آنچه در شرح آداب المریدین خدمت شیخ از مبارک السائین
 آورده که سم حقیقی عن معنی است؛ آن اصطلاح اهل وحدت است و به
 اصطلاح ایشان معلوم شود، اسمی جمعی بیکو فهم شود و^۲ سم جمعی از احبا
 روشن شود **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى** بدان که آب بسیط مجازی است و آب هم دت
 د و هم وجه دارد و هم نفس دارد **طَرٌّ** به هستی آب دیگر است و نظر بر
 عموم و شمول آب مرجمه نبات و دیگر است، و نظر بر این هر دو مرتبه دیگر
 است پس به آب که همی آب دت آب است و عموم و شمول آب جمله نباتات را
 وجه آب است، مجموع بر دو مرتبه نفس آب است آب را هر سائو ملاقاتی
 حاض و صریق حاض و روی حاض است آب است و روی آب را وجه آب
 می گویند، کول بدان که صفت آب در مرتبه دتند آن صلاحیت و قابلیت اشجار
 مختلف و گلهای مختلف و میوه های مختلف و مراتب اشجار و قابلیت الوال همه

- | | |
|-------------------|-----------------------|
| ۱. من نظم، ه بیاب | ۲. من بی |
| ۳. ه دید | ۴. ه چشم |
| ۵. ه بیسی | ۶. من همهای، ه همتهای |
| ۷. ه گردد | ۸. ه فهم |
| ۹. و نظر | ۱۰. من بهشتی |

صفت آب است. سمای آب در مرتبهٔ وجه آید و آن همه اشکال و هیئت مراتب درخت است که متیاز برگ و گل و شاخ و منود و حار بدان حاصل می شود چون صفات آب که قابلیت است از عالم احسان به عدم تفصیل رسید و نه شمول و احتاط از آن قابلیت به عام صورت که وجه آب است پیدا گردد؛ کثرت پیدا مد و به اعتبار حاجت دهد و بدان وجه امتیاز حاصل آید. آن اسماست و شک نیست که سمای در وجه است و آن اسمی حقیقی است که اعتبار از مرتبه به مرتبه بدن حاصل است. آن علامت اسمای حتمی آب است و آن غیر مسمی است که مشکک است افعال آب در مرتبه پس آب است که مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت خامه^۱ گویند و عدم حار گویند وجه آب را صورت متفرقه^۲ گویند. عالم تفصیل گویند که آب به چندین صورت شکل و صورت بحلی ظهور یافته^۳ آن همه صورت کمال آب است پس توبه هریاتی که روی آری به وجه آب روی^۴ آورده باشی است. سُرَّ وَقَبِیْکَ تُولُوْا فَاَنْتُمْ وَجْهُ اللّٰهِ (نوره، ۱۱۵/۲)^۵ نحوه گری^۶ چون این امثال داسی اکنون بدان که وجود حدی تعالی فوق و تحت و حین و یسار و پیش و پس ندارد بوری است نامحدود، نامناهی و بحری است بی پایان و بی کرب، اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب و بدل و غیر و تبدیل و قابل تحوّل^۷ و تفسیم و قس و عدم نیست، واحد حتمی است در آب او نه هیچ وجه کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی، اکنون بدان که این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی است، مرّه از همه سمات نقص ذات و وجه و^۸ نفس دارد، نظر به هستی این نور دیگر است و نظر بر نور که عام است و شامل است تمام موجودات را، دیگر است نظر به مجموع^۹ هر دو مرتبه دیگر است چون این هر^{۱۰} سه نظر داسی، اکنون بدان که ذات این نور، هستی این نور است عموم و شمول

- | | |
|--|-------------------|
| ۱. داس حین | ۲. مر جمع |
| ۳. مر یافته است | ۴. د ر و |
| ۵. پس به هر سو که روی آید همان جا وجه حد است | |
| ۶. س قابل بحری | ۷. من و ندارد |
| ۸. نظر مجموع | ۹. د. ه. هر ندارد |

این نور تمام موجودات را و چه این نور است مجموع هر دو مرتبه نفس و نور است صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد^۱ و^۲ در مرتبه ذاتی، اسمی این نور در مرتبه وجه و افکار این نور^۳ در مرتبه نفس ای برادر این نور عالم است تمام موجودات را و^۴ وجود موجودات و ندی موجودات را این نور است هیچ درّه در ذات موجودات نیست که نور حد و بدان آت نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطه را و چه این نور می گویند پس هر که به وجه حدی رسیده وجه حدی را دیده، حدی می پرسند اما اصطلاح اهل وحدت او^۵ مشرک^۶ است «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (یوسف، ۱۰۶/۱۲) زیرا که همه روز به مردم به^۷ جنگ است در اعتراض و انکار است و هر که روجه حدای در گذشت و به حدی رسیده ذات حدای را^۸ دیده، هم حدای را می پرسند اما موحد است و^۹ عرض و انکار یاد است و با خلق عدم به صلح است ای برادر این بحر محیط و ندی نور محدود و نامتناهی^{۱۰} می بیند رسید و این نور را می باید دید این نور را در عدم نگاه باید کرد تا از^{۱۱} شرک خلاص شد حصول و اتحاد باطل شود و اعتراض و انکار بر خیزد با خلق عالم صلح پیدا کند این جمله تفسیر بیکو باطل کند و^{۱۲} فوید این بهره مند گردد و اسمای حقیقی را فهم کند

۲. من و ندارد.

۱. دارد

۳. من و ندارد.

۳. ندارد

۴. مشرک.

۵. او ندارد.

۶. یعنی و بیشتر شدن به حدی بعد می آورد مگر من که [در همان حال] مشرکند

۷. من و ندارد.

۸. به دارد

۹. من و ندارد.

۱۰. دید هم حدای را ندارد.

۱۱. من و ندارد.

۱۲. لامتناهی.

شیخ شرف‌الدین پانی پتی - قدس الله تعالی سره -

و را نوعی قلندر برگزید از مشاهیر محدثین^۱ اولیاست گویند که در اوایل حال تحصیل علم کرد و طریق^۲ مجاهده و ریاضت و سلوک نمود و در آخر محذوب شد و کتابها را در آب انداخت^۳ است از دلت او به یکی از این مشایخ مشهور بیست بعضی گویند که به حواحه قطب ندین اختیار کاکلی رادت داشت بعضی گویند به شیخ نظام‌الدین اولیا و هیچ یکی از این دو نقل به صحت^۴ نرسیده است^۵ او را مکتوب^۶ است به رب عشق و محبت مشتمل بر: ۱- معارف و حقایق توحید ۲- ترک دنیا ۳- طلب آخرت ۴- محبت موی، حمده آن به نام اختیارالدین می‌گویند و رساله‌ای دیگر در عوام باین شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف‌الدین می‌گویند ظاهر^۷ است که در محرمات عوام است و الله اعلم نقل است که وقتی موی شوارب او به عیانت دراز شده بود و^۸ هیچ کس را محل آن نبود که به وی امر به قص آنها کند، حضرت مولانا صبا ندین سسامی رحمه الله علیه که خوش شریعت در برداشت، مبرضی برگزید و محاسن شریفش در دست گرفته قص شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را

۲ س. محارب

۱ ه. مشاهیر ندارد

۳ س. علم کرد و در مدت سی سال به درس داده مشغول بود و طریق

۴ ه. و ندارد.

۵ س. و کتابها را در آب انداخت ندارد و به حی. مده یکبارگی او را در ربودند و آنچنان مستغرق و مستهلک گشت که از دیره تکلیف برآمد

۶ د. س. صحبت.

۷ این بود تأثیر تربیت شیح عبدالحق محدث دهلوی، وقتی می‌نویسد و اطلاعاتی درست و صحیح را بیافته است می‌گویند که بعضی گویند که با خواجه قطب‌اندیز اولیا و بعضی گویند که به حضرت نظام‌الدین اولیا رادت داشت ولی این هر دو قول به صحت نرسیده است. شیخ خوانندگان را مطلع می‌نماید. ۸ س. مکتوبات.

۹ د. ه. و ندارد.

۱۰ د. ه. حضرت ندارد.

بوسیدنی و گمکنی که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است^۱ روضه او در پانی
پت^۲ است حای پرفیض و پر حایت بُرر و بُتُرک به - قدس سره - در آنجا قبری
دیگر است که اب را^۳ قبر مبارک حد گویند^۴ که وی محبوب و مرید شیخ بوده،
رحمة الله علیه

اشمس سراج عمیق که در منصب و مریدان شیخ قطب الدین مَور هاسوی
ست، نوشته است که وقتی سبط علاء الدین خواست که بیاری به خدمت شیخ
شرف الدین برسند، از مهابت و حالات بشارت هیچ کس از حدام سلطان نتوانست
بر این معنی اقدام نمود بعد از آنکه بسیار خواست که امیر خسرو را به خدمت
ایشان بفرستد به بن اراده یکی را مقرر نمود خود را به خدمت شیخ الاسلام شیخ
نظام الدین - قدس سره - فرستاد، که رحمت امیر خسرو حاصل کند. شیخ الاسلام
با او تأمل به اکراه نمود کرد امر خسرو را رحمت فرمود و نصیحت کرد که
هر چه خدمت شیخ شرف الدین بگوید، بر آن اعتراض نکنی و نه دل و جان، مسلم
داری.

نقل است چو - امر خسرو به حکم سبط علاء الدین به ب دگر و بیاری که
همراه کرده بود به پانی پت رسید، حدام شیخ شرف الدین بر وی را از حال امر
میر خسرو خبر کردند اما به این طریق که خدمت امیر خسرو و فرستاده مولانا
نظام الدین از شهر دهلی به خدمت شیخ مده است، اخبارت حضور فرمودند چو

۱. د. د. علاء الدین میر حبیب الدین سماعی بری پیروی شریعت محمدی در سبع مسائل
چسب و شمه است که مولانا حبیب الدین سماعی چو - اوس مر به بری احتساب، پیش شیخ
بوعبی فسر رفت و رجا با گشت، مریدی به شیخ فسر گفت که امروز شیخ حبیب الدین
رفقار خوشنیت میری باشم و دشت، شیخ بوعلی قلندر در پاسخ گفت: دو سه بار خواستم که
او را برنم او زره شریعت پوشیده است نه تیر من در او اثر نکرد. سبع مسائل ۶۲ به نقل از ذکر
جمیع اویای دهلی، تعلیقات: ۵۴.

۲. پانی پت. جایی است در استان هریانای فعلی هند

۳. د. ه. ب. واندازد ۴. س. ه. می گویند

۵. عبارتی از شمس سراج با حوطی بر من مستقیم دشت، که در صفحه ۲۵۸ هلاکت - در در - از
نسخه های دیوبند و هردیان افتاده.

امیر خسرو به خدمت شیخ شرف الدین رسیدند به زبان هندی گفتند خسرو
هیبری^۱ آگو تو را می‌گویند؟ خدمت امیر کله بر زمین نهاد و گفت: بنده را به این لقب
می‌خوانند خدمت شیخ شرف الدین فرمودند: «را» هسری های خود چیری بگویی
در آن محل امیر خسرو این عزل خواند

نظم

ای که گویی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر آمد وصال باشد همچنان دشوار نیست^۲
یک قدم بر نفس خود نه و آن دگر درکوی دوست
هر چه بینی دوست را با این و با آن کار نیست
چند گویدم بر و زتار بسد ای بت پرست

سر تن خسرو کند می یک که آن زتار نیست
خدمت شیخ شرف الدین بعد از اجتماع این اسباب فرمودند خسرو خوش
می‌گویی و خوش خواهی بود و خوش خواهی رفت از این درویشان میر بشو^۳
خدمت شیخ این اسباب را گفتند: «خج» درویشان به نظم

دبهم خسروان بر ما رحل ستر است خسرو کسی که حلقه بخرد بر سر است
سیمرغ وار روی بهم به قاف عشق کو عارمی که منظر او عرش اکبر است
عقل کل است هم لدنی به عارفان یر عقل و هم حسی رسمی مختصر است
درس شرف نبود ر الواح ابحدی وح حامل دوست مر او را برابر است
چنین ابیات، خدمت شیخ شرف الدین پیش امیر خسرو خواندند خدمت مر
خسرو بسیار گریست درین محل شیخ شرف به یں هم به زبان هندی این کلمات
فرمود: «آیه روانداهنه کنجه بوجهه اهنه» یعنی این طور می‌گیری چیری فهم
می‌کنی؟ خدمت میر گفت که من بنده هم را گریه می‌کنم که چیری نمی‌فهمم از

۱ هسری واره ی سب در هندی کلاسیک که معییر سب خوب و در اصطلاح شعر، کلام
خوب را گفته‌اند. فرهنگ هندی به هندی: ۱۰۷۷

۲ مضع این عزل در مضعی ست کلیات سعدی، ر روی چاپ فروعی، ص ۴۴۷

این سخن خدمت شیخ شرف‌الدین به عیبت خوش وقت شدید نعمتها و کرامتها به امیر خسرو مبدول داشتند. خدمت شیخ به اشدت شیخ ما، سه روز به حلقه برده، امیر خسرو و مهمان داشتند. بعد از سوم، در خدمت شیخ شرف‌الدین امیر خسرو را رحمت فرمودند و یادگیری برای شیخ الاسلام بطم لدین - قدس سره - و برای سلطان علاء‌الدین فرستادند. به سبب مکتوبی به این مصموم و عبرت در قدم آوردند، که علاء حلق 'حوط' و هبسی مقرر دادند، که به بدگن جدای - تعالی - رنگاری بیکو کند گویند. چون نوشته بر سبب علاء‌الدین رسید، بعضی را اهل عرض، برای سرانداختن ناسبها گفتند که به پادشاه و خلیفه این چنین نوشتن، چو - دو باشد؟ سلطان علاء لدس گفت که ای پادشاه! هر از مرحمت بر من کرد که حوضی بر من مستقیم داشت -

مکتوب ای برادر! چو عیبت در کار تو کنند و جذبه در تو بدهد،^۲ تو را از تویی بر ناسد، آنگاه عشو در بود. ^۱ و جلوه حسن بر تو بنماید ^۳ چون حسن را دانسته باشی معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی.^۴ فرمانی که معشوق از عاشق رساند بر آن کار کنی. سنت معشوق و عریضه عاشق بر پای داری آنگاه شده‌خته باشی معشوق را به عاشق ای برادر! معشوق را هم به صورت تو آفریده‌اند و میان شما فرساده‌اند، دعوت کند به ره رست و بر درباری عز و حل - بهشت و دورج آفرید و حکم بر آن کرد که هر دور بر خواهم کرد معشوق را به عاشق او در بهشت خواهم آید و شیطان را به پیروز و در دورج خواهم انداخت ای برادر! در

۱ علاء‌الدین خلج محمدشاه اول سومین سلطان در سلسله حکام هند (۱۲۹۵-۱۳۱۵ م)

۲ حوط نام طقه‌ای در عیبت بود، است و آنکه چو رعیت کند به حکم مساحت خراج بدهد و میانه خوطان و ملازمان که دو طقه از رعیت باشند تفاوت سود و ر حقوق حوطی و مقلمی هیچ فرو نگذارند، تاریخ میر و شاهی به نقل از لغت نامه دهخدا

۳ هبسی مال بسیار و مورد حسن به چیزی حک و ریگ ر لعب نامه دهخدا

۴ عبارتی تا اینجا در شمس سرخ عیبت (که بر صفحه ۲۵۶ علامت [در] از نسخه‌های دیوید و هودیال افتاده.

۵ ه دهخدا

۶ ه شدی

بهشت و دورح کس نیست حر عاشق، از حس عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو
مقام غیر نخواهد بود بهشت مقام وصال است با دوستان و دورخ حای فراق است
بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان خواهد بود وصال برای عاشقان و محبتان
محمد رسول الله - صلی الله علیه و سلم - ای برادر! چشم دل بگشای^۱ و بیکو بین
و بدان که عاشق را عشق خود برای تو چه آفرید^۲ چه تماشا پیدا کرد^۳؟ حسن
خود بر هر درختی نهاد و میوه های گوناگون آفرید^۴ در هر میوه مریه دیگر نهاد آن
درخت را به حرار خود به حرار گل و نه حیرت میوه سی پرشکر پری تو آفرید
آن سی را حرار شکر به آهر و مشک در ف^۵ نهاد و آن برای توست آهر را حرار
مشک به صبر را گاو پیدا کرد، برای تو، گور حیرت را صبر به ربا در گریه پیدا کرد
برای تو، و گریه را حرار ربا به کافور و درخت پیدا کرد برای تو، درخت را حرار
از کافور به صلبان از برای تو آفرید و صلبان را حرار خود به ای برادر! عاشق شو^۶
هر^۷ دو عالم را حسن معشوق داد و خود را حسن معشوق^۸ حواء عاشق از عشق
خود ملک و خود بوساحت با جمال حسن در ایستاد تو ایستاد، و تو را محرم اسرار
دادند الانسان بی روی در شای تو آمد عاشق شو حسن را دیم حسن و بشناس دنیا را
و عقی را بداند عقی ملک محمد - صلی الله علیه و سلم - و دنیا ملک شیطان،
هر دور دریاب که برای چه آفریده بد و چه خواهد کرد ای برادر! حسن را بیکو
بدان چون حسن را بدانی، شایحت دنیا در تو پیدا آید اگر روح را بشناسی عقی را
شناسخته باشی ای برادر! در دنیا حسنی که در کمر نهاده اند، عاشقان دارند که کهر را
چه آراسته است پیش عاشقان خود هر که عاشق دنیا است، معشوق او حسن کهر
است ای برادر! تو چه دانی که عمره^۹ حسن که در کمر نهاده اند، چه ناوک مژه^{۱۰} بر
جهان تاب راده است و عاشق خود ساخته^{۱۱} ای برادر! در صلب خود شو، خود را

۱ ده بگشای

۲ س: آفریده

۳ س: کرده

۴ دستوری از چه تماشا تا آفرید ندارد

۵ س: و در

۶ ده و ندارد

۷ س: باه

۸ س: و هر

۹ س: معشوق ندارد

۱۰ س: عمره

شناس چو نفس خود را شناسی، عشق را دسته دشی چو عشق بر حسن
خود معاینه کنی، کلّ اللسان در خود ری عشق دشی و معشوق را در خود بسی و
حسن را در آینه دل خود معاینه کنی

بیب

آب شاهد معنی که همه طالب وید هم دست که از چادر نو ساخته سر پوش
در بادیه مهر چرخد سحابه در عین وصالیم، نگارست در آغوش
ای بر سر آنکه غلوه قند ساز، را بصد غلوه کن، و در هر غلوه صورتی بنا و
هر صورتی را نام نه، بعضی را است نگر و بعضی را پیل^۲ جوان نام قندار میا دور
شود همان صورت مدد که کرده است چو کل صورت را بشکند و بار غلوه قند
سازد همان نام قند پیدا شود در^۳ مکتوب دیگر می گوید ی برادر را نمی دهم که
برای چه او به^۴ و چه خواهد کرد؟ حال دایم^۵ لاله شه^۶ می باشد گاهی
اندیشه می باشد که سه سال می آید، عشق را معشوق می باشد، فرمان
عاشق که معشوق رسیده در مصلحه فرص عشق و سبب معشوق به حال می رسد از
عشق عشق و حسن معشوق معذور می دزد باص را، و تماشای حسن، عشق
ظاهر را فرمود می کند در تماشای باص می رسد به چه حکم رسیده است، آن
به بغداد^۷ می رسد ای برادر ناگاه حال با نفس یار می شود، حال^۸ با خیال یکی شده
در هوای^۹ روی دهم می رسد از شن دید حال نفس می نماید و در اشتیاق از
سرگردان می کند^{۱۰} و بر در معشوق می گردد، پیش هر دو^{۱۱} حور می کند و از آن
حواری از شوق^۱ و آید پیش آرایش حور می باشد و در آن نمی آید و نمی آید
که با کس و نکرد و با کسی نخواهد کرد به فکر مرگ است که آمدنی است با گاه،

۲ در سر قیل

۴ من دایم ناندیشه

۶ معتمد

۸ سوایی

۱۰ سر مردو

۱ من نظم، ه قصه

۳ در سر و در دزد

۵ من می آید

۷ من خیال

۹ من می کند در

۱۱ د حواری ر شوق

نخواهد گذاشت. حس از پیش دنیا عشق را در عشق خود چنان بی حس می‌گرداند که به حیران‌دست که آن معشوق گرفته ست، که چه می‌گذرد و چه واقعات می‌ماید؟ و به حیران‌عمی که مادر مهم در پیش سببی برادر بسدیش نوراهم مهم در پیش و نو حیل و اندیشه موس خود ساجده حیل را هوش دار که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم شد که خیل و بدیشه چه حال پیش آرد^۲ چون آن تو را معاینه شود آنگاه ندانی که این مصیب بود که رسید ای برادر هیچ نمی‌دانم که چه می‌گویم و از من چه می‌آید و چه می‌گویند؟^۳ یا در قصه قدرت خداست، اگر عدیت در کار تو می‌شود، از تو^۴ چیر می‌گویند^۵ که پسندیده هر دو جهش سارند ای برادر این سر معلوم شد که به خواست خود پیدا کرد، و به خواست خود می‌دارد (بَقُلُ النَّفْسُ مَشْدُ^۶) (بر هم، ۲۷/۱۴) و «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» (مثله، ۱/۵)^۷ آنچه خواست کرد، و آنچه خواهد می‌کند، کسی را در خواست او کاری نیست^۸ وَالسَّلَامُ وَالْإِكْرَامُ رَحْمَةً وَاسِعَةً^۹

۲. ه: پیش می‌آرد.

۱. د: ساخته ر حال

۴. من: می‌گویند

۳. س: این.

۵. یعنی خدا هر چه خواهد می‌کند

۶. یعنی همان خدا هر چه خواهد حکم می‌کند

۷. درباره احوال شیخ شرف الدین منصب به نوعی در ذکر جمیع ولیدی دهلی چنین آمده است. شیخ شرف الدین ملقب به نوعی فخر در حدوده مره اعظم ابوحیمه بود پدرش در سال ۱۲۰۳-۴/۵۶۰۰م از عراق به هند آمد، بوعلی قلندر در پانی پت (در استان هریس ای فعلی هند) در سال ۱۲۰۸-۵۹/۶۰۵م به دنیا آمد. سلطان جلال الدین خلجی معتقد شیخ بود و توسط میر خسرو دهلی به خدمت شیخ بدر فرستاد و شیخ پذیرفت در روز سیزدهم رمضان سال ۷۲۴/۱۳۲۴م رحلت کرد و در همان پانی پت دفن شد. روی دروازه مرار اشان این شعر نوشته شده.

بر رمیزی که نشر گفت پای تو بود سجد سجد صاحب نظر خواهد بود
دگر جمیع اولیای دهلی، تعیبت ۱۳۹ ا. ه. و السلام والاكرم رَحْمَةً وَاسِعَةً ندارد.

شیخ عثمان سیاح - قدس الله سره^۱ -

مرید شیخ رکن الدین اولیاء سیاح صاحب اصلی او دهلی است.^۲ سیاحت بسیار کرده بار به وطن اصلی خود مراجعت نمود صاحب دوق و سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی و رقصیدی روضه او در دهلی قدیم است، قریب هشت پل^۳ که پای سلطان محمد عابد است^۴

شیخ ابوبکر موی تاب - قدس سره^۵ -

در بدایون بود صباى محشی در سنگ سنگ می نویسد اندر آنچه شیخ ابوبکر موی است که موی در موی خود کاری داشت، بر عالم در آن عالم حوایند حرامید، سده محشی به عبادت و رقت و دید هر ماں بر نظم که صد هر بر سر در او منظم است، بر^۶ زیاد می رانند.

یست.^۷

قالب چو عمار است ماں من و تو افتد که ایک از میان برخیزد

۱. قدس سره من الله سره در

۲. درباره وطن اصلی او اختلاف است، مصحح ذکر جمیع اولیای دهلی، در ضمن تعلیقات شیخ عثمان سیاح چنین آورده است: «شیخ عثمان سیاح پسر شیخ وحید الدین سیامی است مرید شیخ رکن الدین ملتانی». سیام به دهلی آمد و مرید شیخ رکن الدین شد. ذکر جمیع اولیای دهلی، تعلیقات: ۲۲۶

۳. هشت پل تاکنون موجود است و مورد استفاده قرار دارد و تقریباً پشت مقبره عبدالرحیم سخن جنان واقع است

۴. عرس شیخ عثمان سیاح روز دهم دی معده معز است ذکر جمیع اولیای دهلی، ص ۶۰

۵. قدس سره: رحمة الله علیه.

۶. و ۵ بر

۷. من نظم

شیخ شهاب‌الدین حقگو - رحمة الله عليه -

پسر شیخ فخرالدین راهدی است و ر حقگو ر ر لقب است که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد عادل گزید و ر ر بن معنی به حضور او ابا کرد و گفت ما ظالمان ر عادل بنوایم گفت سید محمد او را ر قلعه دهلی در زیر انداخت. قبر او هم در زیر قلعه است،^۱ رحمة الله عليه.^۲

سید محمد - رحمة الله عليه -

بن یوسف الحسینی^۳ بدهلوی، خنبه ر سنین شیخ صیر لدین محمود، جرع دهلی است جامع است میان سیدت و علم و ولایت شای رفیع و دینی^۴ مسیح و کلامی عالی دارد، او را در میان مشایخ بیست مشری^۵ خاص و در میان اسرار حضرت طریقی مخصوص است در وین حال هم به دهلی تشریف داشت، و بعد

۱. سن محمد مذکور

۲ در نسخه چاپی سنه ۱۲۸۳ ه که ر مطبع محمدی چاپ گردیده است، ر حاشیه چاپ درج شده. شیخ فخرالدین لدی پیر شیخ شهاب لدین حقگو است و او پیر بزرگ است. قبر او در شهر دهلی جدید است جانب بازار فیروزآباد، رحمة الله عليه

۳ درباره شیخ شهاب‌الدین حقگو مصحح ذکر جمیع وئیای دهلی ر تعلیقات نوشته است شمع شهاب لدین هم مرید پدر خود شیخ فخر لدین مروزی بود، شیخ عبدالحق محدث دهلوی درباره شیخ فخر لدین مروزی می نویسد که «او پیر بزرگ است قبر او در شهر دهلی جدید جانب فیروزآباد است» درباره اتهامی که ماسر ر شیخ شهاب لدین کشته شد، مؤلف تذکره گلزار ابرار آن را به تفصیل پرداخته است و می گوید سید محمد تعلق به شیخ شهاب‌الدین گفت که حایمه نبوت منطقی نیست. شیخ را بن نظر سید مدکر عصاک شد و کفش خود به او زد در پادشاه آن شیخ شهاب‌الدین ر او دم قلعه حیدر ادا کردند و او مرد، بن بطوطه درباره شیخ شهاب‌الدین بن شیخ احمد جام هم اطلاعی داده که در دوره سلطنت محمد بن تغلق کشته شد.

۴ ه حسینی

گلزار ابرار غوثی شطاری. ص ۴۶

۵ ه مشرب

۵ ه رتبه

از رحلت شیخ به دیار دکن^۱ رفت و قنوی عظیم یافت اهل این^۲ دیار همه مقاد و مطیع او گشتند هم در آب دیار رفته^۳ نفس فرمود او را سید گیسو در رگوبند و وجه شهرت او به این لقب بر آنچه ششیده شده است^۴ است که روری او با چندی دیگر از مریدان، پالکی شیخ بصیرالدین محمود بردهشته بودند، در وقت بردن شش، گیسوی سید به سب در آیی که داشت در پای پالکی شد شد و به سب رعایت ادب^۵ و متعرق عشق و محبت، به بروردن گیسو میبند شد، هم بر آب وضعی^۶ که واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد از آنکه شیخ را برین معنی اطلاع اعدا، خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن مسعت^۷ او^۸ قریب کرد و هم در حال این بیت فرمود.

بیت

هر کومرید سید گسودار شد و لله خلاف بیت که او عشقار شد
میر را ملو ظام است مسمی به جوامع انکلم که یکی از مریدان او^۹ که مرصحت
نام دارد، جمع کرده در^{۱۰} آنها می نویسد محضر در شفقت حدگی شیخ الاسلام
بصیرالدین در نام خویش می فرمود، گفت و آن حال خواستم رود رود به ملاقات
روم، اما و شش بد منتهم بی روش پیش پیر برود و بر خوش ششیده بودم و در من
در یاران خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پیر من
می آمدند، از یاران دیده و ششیده م یک در پیش شیخ الاسلام شیخ بصیرالدین^{۱۱}
رفتم، فرمود شما هر بار بگه^{۱۲} می آید و من در آن وقت می باشم، البته
می خواهم حکایتی با شما گویم و من در آن نام پانزده ساله بوده ام، محترماندم

۱ دکن ایضا گلبرگه شریف که در ابالت کرناٹکای هند کنونی است

۲ س. ۱

۳ ه. آداب

۴ د. وضع.

۵ س. صعبیت.

۶ د. ه. او ندارد.

۷ د. جمع کرده و در سخنان وی عصیانی به مشایخ سهرورد ظاهر می شود بعضی آنها مناسب

نمود و لله عزم در

۸ د. س. پیش شیخ الاسلام بصیرالدین ندارد.

۹ س. پیش.

گفتم: سبحان الله! حواحه مطلوب در ده که در حکمتی کند رهی دولت، یک بار بعد از اشراق به پای نوس رفتن فرمودند و صوی یا مداد می‌کشی، تا بر آمدن آفتاب باقی می‌ماند؟ گفتم آری، صدقه حواحه می‌باشد.^۱ فرمود: نگو باشد.^۲ اگر هم ندان و صوی یک دوگاه اشراق بگراری گفتم صدقه حواحه بگرام بعد فرمودند دوگاه شکرالتهار و استجاره هم بگرام چندگاهی بر آن ملازمت کردم یک روز فرمودند دوگاه هدی اشراق می‌گراری؟ گفتم می‌گرام^۳ فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بر آن صم^۴ کسی، چاشت هم بعد ورده شود، نمی‌گویم که وقت دیگر نگرار، همان ساعت چهار رکعت ر چاشت نگرار، چاشت هم بر آن شود همیشه ر حب صایم بودم پرسید: ر حب صایم می‌رسی؟ عرصه^۵ داشتم آری فرمود شعبان هم؟ گفتم نه روره فرمود اگر بیست و یک روره دیگر هم باری آخر تو را سه ماه مرتب شود گفتم صدقه حواحه در دم پیش واند گفتم و در آن ایام والد پیوند شمع با اشت، نصبت شد مرا چتری گفت، گفتم، هر چه خوش اند نگو، فرموده شمع است، من در آن گشتی بیم بعد رمضان ششصد می‌داشتم هم در آن ایام به پای نوس رفتم فرمود حوا حکان ما روره^۶ وودی نداشته‌اند، صوم دوام داشته‌اند بعد از این تو صوم دوم بدر و هم در آنجا می‌نویسد که فرمود حواحه محمود بقا از یاران مولانا برهان لذیذ عرب بود^۷ او شنید، رساله فشری مقابله می‌کردیم و من در آن ایام سحت کودک بودم حواحه را خا بر ملق^۸ رسید، آمد و بیشست سخن اینچ رسیده بود که قوب حایم اصم است، و سه مرگ چشتی به حایمی برسی مرگ سفید و مرگ سرح و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی، مرگ سرح تحمل، مرگ سیاه فقر حواحه ر ح در من به طریق اصحاب پرسید که به چه سبب مرگ سفید و سرح و سیاه شد گفتم حوا سبت به صفا دارد، پس مرگ سفید باشد و تحمل حوا خوردن است، زیرا که عصب^۹ عدت ر غلب^{۱۰} دم است، از بهر

۱. س. حواحه می‌ماند

۲. س. گفتم، حواحه می‌گذردم

۳. س. عرص

۴. س. یا

۵. س. بریق

۶. س. عصب

۷. س. غلب

انتقام و حلم فرو خورد. عصب، پس مرگ سرح باشد اما فقر، پیمای می فرماید -
 علیه السلام - «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدِّينِ»^۱ و لسته فقیر میان خلق شرمنده و حجل و
 منکر می باشد، به ضرورت مرگ سببه باشد فرمود روری^۲ شیخ مسور فصل الله
 نبیسه شیخ الاسلام فرید الدین از من پرسید که شما را درون گشت شیخ اکثر مردمان
 هفت پرکاله شده افتاده^۳ دیده اند، سر^۴ این چیست؟ بگوید، گفتم سبحان الله! از
 ما که دید که گفت؟ دروغ می گویند گفتم گر برسید بر این نمط که^۵ در کتب سلوک
 بسته اند که [صوفی را این حالت^۶ می باشد، علی الاطلاق بگویم، اما علی التعمین^۸
 معلوم من بسبب گفت علی الاطلاق بگوید گفتم این اثر تحلی حلال است بر
 متحلی، در آن حالت کوه هایی می بیند که بر کوه های عالم به حساب آن سنگ ریزه
 باشد به^۹ آتش حمله می کند، آن آتش بیست و سوخته بیست و نیک صد هزار
 همچو این آتش به یک شراة او برسد می آید و این مرد را پر کاله می کند هفت
 پرکاله چه باشد؟ شاید که صد هر پر کاله شود در میان این کوه ها و آتشی صوفی
 مست که مشاهده آن^{۱۰} حراب مرد بتواند کرد هم در این حالت صورتی جمل ایس
 بهی^{۱۱} لطیف پند می آید بن حمیه، حرر به جانب خویش می خواهد^{۱۲} هر یکی
 دوان سوی او می آید بعد از آن او^{۱۳} به یک قدرت خویش از آن قویتر و تمامتر و لطیفتر
 و صافتر می گرداند فرمود سمر اگر ششت^{۱۴} باطن بارد مبارک باشد، و الا سرمایه

۱. د. پس ندارد

۲. یعنی افلاس در هر دو عالم باعث رو صیاهی است

۳. س. روری فرمود. ۴. س. داده ندارد

۵. س. سر ندارد. ۶. ه. نمط پرسید که

[عبارتانی از صوفی را این حالت تا رهی بیمار، رهی دین (که در صفحه ۲۶۸ علامت دارد) در
 نسخه دیوبند موریانه خورده و ناخواناست.

۷. س. حالت ندارد. ۸. س. یعنی، ه. لیقین.

۹. س. ه. به ندارد. ۱۰. ه. ب. دارد

۱۱. س. تهی. ۱۲. س. ه. خواهد.

۱۳. س. او را. ۱۴. س. ششت.

صوفیاد حرم فراع دل و جمع هم بیست گریک ساعت لطیف دل پ حدای خویش
حاصر شود، آب بهشت است بلکه صد^۴ هر بهشت فدای آن ساعت نابد کرد، و
هوز رایگان به دست آمده باشد.^۵

به فراغ دل زمانی نظری به حویری

به از آنکه چترشاهی همه عمرهای و هویری

فرمود چون در مسائل کلامیه سخن در فصل صحابه افتد، من به هیچ مباحثه
شروع نکم تا بر اتهام، اما بر مختصر صحبت، وقتی اگر بحثی کرده‌ام، بعد از
تأکید و سوگند عقیده من^۶ به در راست است که فصل صحابه بویکرا، ثم عمر، ثم
عثمان، ثم علی، رضوان الله علیهم جمعین^۷، اما بحث لفظی هر آنچه آمد گفته
می‌شود با خلق بیگانه این قدر هم نکرده^۸ و فرمود علما اختلاف کرده‌اند که
مسلمان را موت بهتر با^۹ حیات؟ بعضی حیات گمید، و بعضی ممات،^{۱۰} اما رای
من این است که در ایام حیات رسول^{۱۱} صلی الله علیه و سلم حیات بهتر و بعد
از وی ممات فرمود شخصی علی را در صحبت علی پرسید: «صف لنا اصحابک!»
فقال عمن تسألون؟ فقالوا غمّاراً فقال مؤمنٌ منی^{۱۲} ایمان حتی مشاشته^{۱۳} قالوا و سلیمان؟
دل عبده بعلم الاوّلین و الآخرین قالوا و حدیقه؟ قال صاحب رسول الله^{۱۴} صلی الله
عنه و سلم - عبده علم المنافقین قالوا و انت ما عسی؟ قل و اتانی تُربدون؟ قالوا نعم
قل اذا سألْتُ أُعطیت و اذا سکتَ ابتدیت^{۱۵}، هر چه خواهم بنایم و اگر من خاموش

۱. ه. هم.

۲. ه. آن ندارد

۳. س. نک.

۴. س. صد ندارد

۵. س. فرد؛ ه. بیت

۶. ه. من بدرد

۷. ه. رضوان الله علیهم جمعین ندارد

۸. س. و بدرد

۹. س. نا

۱۰. ه. و بعضی ممات ندارد

۱۱. ه. می

۱۲. ه. مشاشته

۱۳ یعنی درباره اصحاب خویش بگویید او گفته برای کی می‌پرسید؟ آنها گفتند: او صاف
غمّار من یا سر را من فرماید گفت او مؤمن است و چس مؤمن که از سر تا پ همه جا ایمان در
تمش بیرون می‌تراود. بعداً آنها پرسیدند درباره سید بگو صد پاسخ داد و علم اعز و انجم
﴿

شوم، او با من سخن گوید تا خودم که چیرگی اش جوهرم در قوت القلوب می نویسد و هدایت مقام المحبوب بمرد، فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند، اما شیخ شهاب الدین و سایر بزرگان مردمان بزرگ و اصل و عارف بوده اند، ما عشق جهانی دیگر است سخن در محاسبه فقیه با صوفیان بود فرمودند خلاص^۱ صوفیان از این طریقه، حریص بر این طریق نیست که خود را یکی از ایشان گردانند و میبایست همان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند والعلم حجاب الله الاکبر^۲ فرمود اکبر مایوی الله تعالی حجاب^۳ اما حجابهای دیگر همه فیض و کثمت و علم حدیسی صیقل است بر حاشیای این یک دشواری باشد و مراد از این علم، نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست، مراد علم بالله است آن علم ذات باری و صفات باری که به دلیل و برهان نمیکند [به] مشاهده^۴ و عبد فرمود نوشته اند که اس دو چیز حقیقت مدعی است رسول الله صلی الله علیه و سلم یکی صورت قلبی، دوم اینکه لا اله الا الله مُحَدَّث رسول الله گویند و آن را که او را از حجاب برپا بودید، ایشان را بکشید و هر کاله پاره کنید و زبان را و هر روز آن اشعار را سر سازید و رسو کنید و بهت سازید و انسانی باقی نماند، یهی ایضا^۵ رهی دین^۶ فرمود معنی لا هو الا هو^۷ چیست؟ یعنی ماهیت او - تعالی -

→

یعنی علم او را و حق دارد آنها پرسیدند درباره حدیقه چه پاسخ داد او را رسول الله - صلی الله علیه و سلم است او صغری شد که در حالات مدح و تحقیر مطلع بود بعد از آنکه گفت ای علی درباره خود چیرگی بگو صد عتی گفت شما درباره من سؤال می کنید؟ جواب دادند بنی فرمود هر چه من می خواهم دادم می شدم و اگر سایل خاموش می ماند من خود می دادم

۱. من. و هدایت ندارد. ۲. من. اخلاص

۳. یعنی عدم حجاب بزرگی خداوند متعال است

۴. یعنی به جز خداوند متعال همه چیز حجاب است

۵. من به مشاهده. ۶. در پر کاله تنها دارد.

۷. سطرهایی با اشعار صوفی را بن حدیث که در صفحه ۲۶۶ علامت [دارد] در نسخه دیوبند ناخوانا است.

۸. مولی، لا هو الا هو یعنی نیست و، حرکات او، یعنی خداوند متعال.

زاید بردات بیست مدهیت او عین دات رست و سحر صاحب لطیف قشیری که
 گوته وجوده^۱ همین معنی دارد فرمود صوفی چسین گویند که اگر یکی را به حرام
 احلام و تدنیه او^۲ مستقیم باشد فرمود سحر طالب آن است که به عبر احتیاج او
 طلب در دل او حادث شود اگر حمله هن عین و حربه بگویند که وصول بدین
 مضبوط محال است، هرگز و بدایا نتدنی نکند و آنکه او به حکم طبیعت بشری
 متردد و متأمل خود را می بیند، لیکن نلایی که در دل و خدا نهاده است، به گفت و
 شنید مردمان کی رفع^۳ شود؟^۴ فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت
 است، یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آن است که چندان درد عشق و
 غم طلب معشوق بر وی طاری شود که در محیط گردد^۵ و مدتی بر این بر آید تا او
 را در آن لذت کامل دست دهد و هیچ راه وصول به محبوب بر وی^۶ نگشاید بدایا^۷
 که حرار در و غم بعدی دیگر بسبب هم بر آن ماند بقاء^۸ مرور ایام درد و غم
 طبیعت او شود و عادت گیرد و^۹ دوق در او بماند به لذت وصول شود و به دوق الم
 حرقت، همچنین صایع شود و سرد گردد و بر جای خود بماند هیچ روی ناوی
 بماند عاقبت او بر حرارت و حرمان بر آید نعود^{۱۰} بلکه میباید و آفت انتها آن است که
 چوب به وصال معشوق رسد^{۱۱} مشغول^{۱۲} به لذت وصال گردد و حرقت فراق و الم
 هجران^{۱۳} وی برود بعد مرور ایام وصال و عادت و طبیعت او گردد و دوق وصال هم
 برود مطلوب در حالین حر دوق و خوشی و راحت به محبوب بیست و حالی
 بی دوق و فراق بی لذت الم چه کار^{۱۴}؟ مرد سرد شود، هیچ روی ناوی بماند
 عشق برود، محروم از دوق حمال محبوب گردد نعود^{۱۵} بلکه میباید اگر چه وصال باشد

۱ یعنی همه عالم به وجود او گواهی می دهد یعنی به ذات خداوند متعال

۲ ه' او ندارد.

۳ ص: دفع

۴ ص: شو و

۵ ص: محیط کردند.

۶ د، ص و ندارد.

۷ ه' روی به جای بر وی.

۸ ه' بداند.

۹ ص بیست هجران، ه بیست حیران.

۱۰ ص، ه' بعد

۱۱ ه' و ندارد

۱۲ ه' وصال محبوب برسد

۱۳ ص مشغول ندارد.

دوق که حاکیه بدان راحت گیرد؟ و صبر چه کار اید؟ اما عشق بر جوردار آن است که در حالت ابتلا مشغور به لذت هرق و دوق هم و حرق هجرب باشد و در انتها هر چند که صبر او زیاده گردد^۲ دوق و میرد بر شود طب ریاده^۳ گردد و درد بر درد افزید،^۴ دوق رو نماید این عاشق را گویند که عاقبت او به حیر شود، بر عشق بر خورد و خط کامل گرفت گر چه عارفین بر نقصان گویند، اما دوق اینجاست بی آنکه نظر بر کامل و یا بر نقصان کسی فرمودند در عوارف می گویند که کامل را دوق سماع باشد، اما بی کاهمی است که آفت انتهای عشق بدو رسد او را از او ببرد و عادت بر وصول گرفت، بعد عین دوق رفت و سرد شد انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد، آن است که در بی بی شارت می کند

بیت

عجبی نیست که سرگشته شود^۵ طالب دوست

عجب این است که من واصل و سرگردانم؟

فرمودند حالت ممدوح در سماع آن است که ر خود خود، نا خود باشد هر چه کند و^۶ بگوید بداند بکر حسی او را فرو گرفته باشد که از آن حرکات و سکانات که در^۷ آن وقت از وی^۸ صادر می شود، متذکر توان^۹ آورد چنانچه مرد عصبوب در حیات عصب و سماع وقتی^{۱۰} بی هوشی هم آرد بیکر^{۱۱} آن حالت، ممدوح باشد مقصود در سماع جمع هم و توحه دل بر یک چیز است و حالی گردد از هر چه^{۱۲} به آن یک چیز است پس حالت بی خودی مدبر و مقرب این باشد، هر آیه ممدوح بود فرمود^{۱۳} که مولانا همان مدبر معربی در خصوص^{۱۴} مهارتی داشته^{۱۵} و مردی

- | | |
|------------------|---------------------------|
| ۱. س. مجرد وصال. | ۲. ه. وصال ریاده باشد |
| ۳. ه. ریاده تر. | ۴. س. و درد زیدتر گردد |
| ۵. د. ه. بود. | ۶. د. هر چه کند و ندارد |
| ۷. ه. از وی در | ۸. ه. از وی ندارد |
| ۹. د. ه. نتواند. | ۱۰. س. سماع و عصب و وقتی. |
| ۱۱. ه. به آن. | ۱۲. س. هر یک چیز که |

۱۳. س. پس فرمود

[مهارتی از مهارتی داشته با پر موثر حذف خور که بر صفحه ۲۷۲ علامت - دارد] از نسخه دیوبند آمده.

۱۴. ه. تمام داشته.

مسافر و احکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود کثراً مشایخ را دریافته و چندان سر به کسی فرو نپورده و عرفی محکم بود و کثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بر وی کردی و او را شرحی در عین لطافت نوشته بود یک سال من به وی موافق بودم و بچه را احادیث و کلام بنه مؤید فیه گفتم جمله سخن فصوص با او اثبات کردم بعد از آن روری شانی حقیقی به خلاف در یک مسأله کردم، چنانکه کسی بیدار شود مولانا هم چنین بیدار شد آخر کرد که آخریداً سیداً من تو را معتقدم، چرا این سخن می گوئی؟ شروع در اثبات سخن خویش کردم به معقول و منقول، چنانکه اصلاً حدی سخن باشد موری شمس ده بر این برآمد هر روز که می آیم، بحثی در مسائل فصوص می کنم و من خلاف و سخن می گویم و آن را اثبات می کنم او می گوید میر سیداً صلی علی محمد و اس عادت عرب است اگر کسی به موصیه گوید بگوید که صلی علی محمد یعنی توحه گمن نگذار و درود بر پیغمبر بگو یک روری بحث بسیار شد گفت میر سیداً قدری بیاب بر وضع مراقبه بر هر دو پادشسته اندیشه کرد او پیر هشتاد ساله، مر حور بیست و چند ساله آخر کرد میر سیداً درویشی از درویشان است ما مسلمان کرده توانم و دست به گوش زد و سر در پیش فرود ورد فرمود هر کس که در آن حصرت سلوک کرد، به چیری مخصوص شد ما به سخن مخصوصیم جدای ما را دولت بیاب اسرار خویش داد، هر چند که می خواهم که نظر من بر سخن خویش ساقط شود، باشد، البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از دست بر معنی سک اندوهگین باشم، چرا باشد که نظر از این ساقط شود؟ فرمود در تفسیر ام المعانی می نویسد که رسول الله

۲. ه و اکثر

۳. س: خوند

۴. ه: از ندارد

۱. د، س، و ندارد

۲. س: سیداً ندارد

۳. س: محمدین

۴. ه و فرمود

۵. د، س: می خواهم که، ه: می خوایم، که ندارد

صلى الله عليه وسلم - در حجة وداع حضرت عیسی (رض) را به مصیحت فرستاده بود چون حضرت علی (رض) را آن مصیحت بر آمد رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فرمود که ای عیسی شنیدی که حدی نبائی را من دوش چه کرامت کرد؟ گفت شنیدم رسول الله (ص) گفت دوش خسته گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را معصیت خواهم فرما شد حتم معصی است بر من آنکه به یگانگی من به بوی تو ایمان بیاورد و تبت را باطل بگوید، او را بهشت ندهم. برو بر فلان شعب مادر و پدر خویش و ابوطالب را بیا که ایشان زنده شوید، پیش تو بیایند، تو دعوت کسی، ایمان به بیاورد همچنان کردم بر کسی بر رفتم، فریاد کردم یا ماء یا ماء^۱ عمماء^۲ هر سه تن از خاک سر بر آوردند^۳ و به من ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود^۴ که این سخن عرب است هم در اتم المعانی دیده ام، در کتابی دیگر ندیده ام^۵ و یکی از صفات مشهور مرسلین محمد گیسو در کتاب اسماء است که حقایق و معارف به زبان رمز و نماد و الفاظ^۶ و اشارت بیان کرده، سمری در آن نوشته می شود

سمر چهل و نهم یک در چنین اتفاق افتاد که آبی طول و عرض آن باشد الله با چه قدر باشد اما عمقش از کمر ریخت است، جمعی می روند یکی در آن میان، من^۷ هستم یک دجری سالی پانزدهمی را بر در مدار آن می رود، تحفه این است ما همه برهنه ایم آن دجریک را حمای سب که اگر بر پرتو و حقیقت حور^۸ باشد،

۱. در آن مصیحت ندارد

۲. س. عبارتی در در حجة وداع تا علیه و سلم را ندارد.

۳. د. ه. ثباه. ۴. یعنی: ای مادر، ای پدر، ای هم.

۵. س. سر برداشتند و بر آوردند. ۶. س. فرمودند

۷. من عبارت اضافی دارد محرز سطور گوید که عیسی الله عنه که قصه حیه و تبت حضرت - صلى الله عليه وسلم - در بعضی حدیث ضعف آمده و جمعی را مشأخرین عدم آن احادیث را تقویت و تأیید نموده ۱۴ جة صححت قر - به بحثه ۱۵ اما قصه حیا ابوطالب در نظر نیامده است و لیکن روی عرب در ایمان وی آمده که محدثین آن را ثابت نمی دارند و الله اعلم.

۸. من العار، ه. بعد. ۹. ر. من صاب

۱۰. عباراتی تا اینجا را مهنری داشته (که در صفحه ۲۶۰ علامت [دارد] در نسخه دیونند افتاده.

خوارا در دعوی حد بی کند رنگ و رخساره و قد و بالای او را مرد شتاب و از حسن صورت و مری می فرماید عیار من و او عقد یک فرسنگی باشد مرا به خود دعوت کرد چنانچه شهی را بر عروسی به^۱ احترام برد در آن آب قید یک فرسنگی مر و وی اتصال دادند شخصی را عیب بعیب ندهد شد، حمامه بر ما اساحت، چنانچه کس مر کسی را پوشد، در آن حالت خود را هم بدان جماعت هم بدان حسن هم بدان لطف عیب آن دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق و هم در آن میان ر من و او آن دختر مهتر عیسی سر بر کرد فرید بر آورد «أنا من الله» میان هر دو دعوی افتاد من می گویم عیسی پسر من است و می گوید پسر من عیسی فرید می کند و می جهد و مرا هر دو نر می خاید به^۲ را اب تو م و به را ان او، من را آن خودم و خود به خودم و آن دخترک بعد از آنکه می گوید عیسی را آن من است، من خود را عیب او می بام و آن اب، سر سر، که^۳ با او گفتم همه سم^۴، الله اعلم^۵

سید محمد بن جعفر - رحمة الله علیه -

الصکی الحسینی،^۱ اراحم حلدی شیخ بصیر اندین محمود سب در توحید و تفرید مقام عالی دارد از فراد و لباس است^۲ در بجه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است، عقل حیران است^۳ گر بسها^۴ همه بی شایبه^۵ تأویل و صرف صاهر مراد است، پس وی از کمالان وف خود سب - قدس الله سره - و را تصبی می است مسمی به بحوال المعانی دیوی بسیار از حصص توحید و علوم قوم^۶ و اسرار معرفت پیدا کرده سخن را مستند می گوید به دو کتاب دیگر یکی دویق المعانی و دیگر

۱. د. عروسی.

۲. د. س. می گوید به، ه. و می گوید

۳. د. پسرک به خای سرکه

۴. س. علم بصواب و سلام.

۵. د. الحسینی

۶. د. من عبارتتی از در توحید تا اولیست ندارد

۷. د. اینها همه

۸. من عقل حیران است ندارد

۹. د. و للرم قوم ندارد

۱۰. ه. شایبه ندارد.

حقایق المعانی نیز وعده می‌کند؛ خدا داند^۱ آنها نیز تصیف یافته‌اند یا نه^۲ و او را تصنیفات دیگر نیز هست رسیده‌ی درد در بیان روح و رساله‌ای است مستثنی به پنج نکات و بحر الاسباب که در اینجا بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیرالدعوی است و از آنچه از احوال خود بیان کرده است،^۳ محقق می‌شود که دعوی او حق است عمر در اربعه بود رمان سلطان محمد نعلی تا زمان سلطان بهمن در حیات بود سن^۴ شریفش از صد متجاوز بود ادبی کرام و شرفی^۵ مکنه بد بعد از آن به دهلی آمده و در سرهند^۶ اقامت کرده، بحار معام او در هند شهر است در بحر المعانی می‌گوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات می‌کوشیدم و از محسوب ارل و مقصود بد، عدل بودم مذت می‌سال است که می‌بینم، آنچه دیده می‌نماید و می‌شنوم آنچه گوش می‌شنوید،^۷ ای محبوب احکم حوائط هر طوهر و عتوق عظم ایشان خالص است و گویا رحمت لم یزل به صحرائی است. بسم و آنکه ای محبوب اشمه ی بگویم، اب را مستمع نیست آنچه من از وعده^۸ او عیده^۹ ام الکتاب بی حرف و صوت را در حرف و صوت گویم حق نداند و آنچه حق می‌گوید سی و سه سال است ده اب نوشته کرده‌ام^{۱۰} آنکه می‌گفتم هیچ عرض حاصل نشد و هم در اب کتاب انداز و آورد و اقصای و فرد و سایر رحل الله و سبب اعداد و اسامی و مراتب و آورد و اعمار و احور و قسم یشاد بر بهمنی عصبیل داده و تشحیص نموده است که فوق اب منصور نیست گفته که همه را ملاقات کرده‌ام و از هر یکی نعمتها یافته‌ام و مقام همه را مشاهده کرده‌ام گفته که سصد و پنجاه و هفت اندال دیگرند و ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه نل ملاقات کرده است ایشان در کوه ساکنند و خوردن ایشان شلیم^{۱۱} در حدیث است و ملح بیابان نیز می‌گویند ای

۱. ه. خداوند. ۲. ده سن به ندارد

۳. ده سن عارتی از وی کثیر لدعوی تا کرده است ندارد

۴. سن عمر ۵ سن شرف

۵. ده سن شرف ۷. ده آنچه می‌شنوم

۸. ششم در ترجمه اردوی اخبار الاحیاء فی سرر الامر که بر کراچی و بر سن ۱۹۸۶ م چاپ شده اص

۹. ششم به معنی گوید که چیزی خوردنی است و بیشتر بر حدیث و شرفی مصرف می‌شود آمده است.

محبوب! طایفه افراد را عدد نیست، بپرسد در چشم خلق مظهر مستور مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را بداند و بسد هرگاه که افراد کامل که مظهر وجه تسمیه علی - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - اند، در سلوک ترقی کنند بر قطب حصر رسالت رسالت مرتبه بپسد و علی - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - مرتبه در روح حصر رسالت - صلعم -^۱ یابد. بعده چون از مشارب قلبی حصر رسالت (ص) در سلوک ترقی کنند، به قطب حقیقی رسد و از مقام قطب حقیقی به مقدم معشوقی یعنی وحدت وای محبوب! در مقدم قطبیت از کل و لب دو کس در مقدم معشوقی رسیده و امثال ایشان دیگری بر رسیده آن دو کس ای محبوب! کیاسد^۲ یکی شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی و دوم شیخ نظام الدین بدایونی هر دو در مشارب روح احمدی بود ای محبوب! بیک تأمل کنی، هر چه در قلم این فسر رود بی مشاهده نسبت ای محبوب! رووی این فقیر در کشتی دریای مل مصر یا حصر رسالت حصر مصاحب بودم و سحری در بیت مشاهده اب لایالی می رفت حصر میر فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدایونی در مقدم معشوقی بودند و نیز می گوید که ای محبوب! نوره سال در صحرا بودم و بیست و یک سال در سکر بودم، به حدی که هیچ خبر نداشتم، اما در حواری شیخ یعقوب می بودم^۳ که فقط اقلیم بودند ایشان از این بیست و یک سال من، مرا روایت کردند^۴ نگه معصوم شد که بیست و یک سال مست بودم. بعد از این مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت، مدت چند سال است که نزول کرده ام^۵

بیت

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| فریدم فرد بیستم که در حود | در فردیت بسی اسوار دارم |
| اگر مومی بزم موسیچه هستم | درون سیه موسیقار دارم |

۱. د. ه: صلعم ندارد.

۲. د. یعقوب از حد نمی بودم.

۳. ه که نزول کرده ام ندارد.

ای محبوب! این عربی صاحب قصور می‌ویسد که منصور حسین^۱ حلاج را
تحلی دات بود و مقام افراد داشت^۲ تا این فقیه می‌گوید که اگر حسین^۳ منصور
حلاج را تحلی دات بودی، هرگز به نطق نگفتی و دیگری سبحانی سراییدی زیرا
که کسی که در تحلی دات محو است، محو چه داند که من کیستم؟ و چیستم؟ که
گوید سبحانی و یا «يَخْتَرُ مَنْ عَرَفَ نَلَهُ كُنْ لِسَانُهُ» در تحلی دات است و «طَالَ
لِسَانُهُ» در تحلی صفت و در تحلی صفت^۴ و افعال و اثار، کلام روء بود ی
محبوب! چون درویش در تحلی صفت^۵ مستغرق باشد، پس خود را به جمال^۶
صفتی رصفت او بیند، یعنی دات حاضر بوجود در صفت واجب الوجود مستغرق
بوجود جمال صفت می‌گردد و این صفت واجب الوجود^۷ در حدیث در می‌آید و وجود
حائز الوجود^۸ پاک می‌رساند^۹ این صفت واجب الوجود برین بوده،^{۱۰} در کلام می‌آید
و می‌گوید که سبحانی و یا «يَخْتَرُ مَنْ عَرَفَ نَلَهُ كُنْ لِسَانُهُ»^{۱۱} چه کنم، این عربی
امروز رفته بیست تا او گفتمی بچه گفتی و او شنیدی چه بقی است کلمات من
اندازه بحر المعانی بیست که بردارد، هنوز کلمات کجا است؟ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»^{۱۲}
محبوب به روزگاری نویسم ای محبوب! چوب را دوست فرد حقیقت شمع
بصیراندر محمود در سلک^۱ سبک برقی شد و در تحلی صفت به تحلی دات که
مقام فردانست است به شرف مسوری برور کردم، فرد حقیقت را به واقعه دادم که
ذکر حمی می‌گفتند در امد و^۲ روی ببار به خاک مایدم بر روی مبارک راند ای
شهباز میدان عالم لاهوت او بی شک آمده بر عالم خروت^۳ و ای باحثة عالم ملکوت

۱. د. من حسین ندارد. ۲. د. من حسین ندارد.

۳. د. و در تحلی صفت ندارد.

۴. من عبارت می‌برد تحلی صفت و افعال تا درویش در تحلی صفت ندارد.

۵. د. من کمال. ۶. صفت واجب بوجود ندارد.

۷. من عبارت می‌برد مستغرق بود تا حائز الوجود.

۸. د. می‌دهد. ۹. رفته بوده.

۱۰. یعنی خداوند متعال در زبان عمر سخن می‌گوید.

۱۱. د. سلک ندارد. ۱۲. د. من و ندارد.

و ناسوت^۱ بعد از آن مینی در دیده من کشید و^۲ فرمود این میل از نور جمال ذات است^۳ و اس واقعه در احدی عشر و ثمانه بود چوب شب شد در طیر شدم در شهر ختلان در مصر رفتم به پای بوس شیخ اوحد سمائی مشرف شدم، در آن وقت قطب عالم ایشان بودند. ایشان نیز به هم آن کلمات که فرد حقیقت نواخته بود آبو حسد سده را ایشان در حجره خویش کحی فرمودند و در آب حجره دو نفر بودند^۴ یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شدم در طیر شده بودم. نماز حقیقت به جماعت با قطب عالم شیخ اوحد سمائی گردم بعده تا وقت ثلث شب سه حتم کلام و سیرده سی پاره ریخت بر آب خودم نظر کردم که قلب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار خردل شده است بعده نظر در وجود کردم که همه مویهای^۵ وجود من صورت شده، هر یکی صورت را نظر می کردم همچو صورت خویش می دیدم^۶ بعده صورتها محو شدند گرفت، بعده ضر کردم^۷ که جمیع عالمها و افلاک و نفس ناکینست شدند گرفت و جمیع تحلیات صفات و افعال و اسم و اثر محو شدند گرفت ای محسوب! محو در محو همین است همچنین در طرقة العین بعد هر هفتم تجلیات را سر کردم بعد از آن کلامی واسعه شنیدم که فرمان شد آیا عیدی جلالت حیات خدائی و جمالی ابواب جلالتی و انت مابین الجلال و الجمال^۸ بعد از کلام به بحر داب مشرف شدم که کیهنت در به مشاهده تعلق دارد در اب تاریخ باز در مقدمه لاهوت که مقام فردانیت^۹ است، برول کردم بعد از تجلی ذات هفدهم روز در عالمه صحر^{۱۰} مدم هم در حجره شیخ اوحد

۱. ه و بدو.

۲. سطرهایی. سوختن سده ذات در کرب و جود رسید (که در صفحه ۲۸۵ علامت دارد) از نسخه دیوبند افتاده.

۳. د، ه بود

۴. د. نظر خود کردم که همه مویهای، ه. نظر خود کردم که مویهای

۵. ه می دیدم.

۶. یعنی ی پر جلال سده من، میان من و تو حجاب جمال در پیش است و انوار جلال من پر نور است و حالا تو میان جلال و جمال هستی

۷. س، فرد، نیست.

۸. ه محو

سمانی سراییدم

بیات^۱

ار شراب^۲ شوق گشتم مست او هست من گم گشت اندر هست^۳ او
 بود ما در بود او سا بود شد هر چه حر عیروش بداد^۴ مردود شد
 چون محروم گشتم از هستی^۵ تمام نی وجودم مساند آنجا^۶ و به سام
 چون شده فانی معتمد بر وجود غیر او دیده^۷ که کس دیگر نبود

پس ای محبوب! بعد از تحلی دلت در حیره شمع اوحا سمای سی هوش
 داده بودم. در این هفته روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه بر پیشانی من
 می زد اگر شیخ مصلح احوار من می بود، خود مصاحبات حجره مرا دهی می کردید
 که مرده است بعد از آن به عالم صبحو آمدم. این از سبب مدای تحلی بود. بعد از
 این مدت بار به هر طرف که نظر می کنم، نور من سم که به این فقیر متصل است و
 این صورت، وقته مقام فردانت است که به همه کائنات بر سبیل فتوت فاضل است
 این همه از انعام مشترکه فرد حقیقت قدس سره - بود که روری خدمت سلطنت
 المحققین امر کسر، جعفر جسر مکی^۸ پدر فقیر، در خدمت محروم من ششسه بود
 که امیر جعفر محمد، شه ار مند - لاغوب است سی صد و هشتاد و چند اولیا و
 اقطاب و افراد نعمت در وی^۹ تأثیر است او بدین نعمها مشرف خواهد شد این
 فقیر در آن روز پیش حضرت محدوم مولانا شمس الدین بحبی^{۱۰} حلیمة شیخ نظام
 الحق والدین - قدس سره - شخص می جویدم الحمد لله رب العالمین^{۱۱} (حمد،
 ۱) ای محبوب! چون در این مقام وصول یافتم، این ابیات را به نظم آوردم

ابیات^{۱۲}

| | |
|-----------------|------------------|
| ۱. س نظم | ۲. ه شرابی |
| ۳. س مست | ۴. ه و بدان |
| ۵. ه نه هستی | ۶. ه و انجا |
| ۷. ه دیدم | ۸. س یکی |
| ۹. ه نعمت دیدی | ۱۰. س تأثیر کرده |
| ۱۱. س یحیی درود | ۱۲. س نظم |

گفتم اکنون من بدانم کیتم باده یاری نیستم^۱ پس چیتیم
 بندگی^۲ شد محو و^۳ آزادی نماید
 بی جهت گشتم بگشتم بی جهت عاروم انما سدارم مسعرت
 می دانم تو می یا من تویی محو گشتم در تو و گم شد دویی
 ای محبوب^۴ گم شده را^۵ پس گفت: کجاست؟ هر که گفت در تجلی صفات گفت
 در تجلی صفات کلام است چو می جویم که بر آن محبوب چیزی پیوستم، از
 تجلی دلت قدم صحو یافته‌ام این را^۶ ست و گره آن محبوب را کجا و این کلمات
 را کجا باید از آن محبوب^۷ در رعا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را
 دارند، تا کتابخانه بی حرف و می صورت و سری آن محبوب در حرف و صوت
 در آرم ای محبوب یک تأمل کنی چه گویم و رحمة شریفت و داع کسی، ی
 محبوب^۸ ایات^۹

مردانه در آئی کندرین^{۱۰} راه می سوی همی خرد و^{۱۱} سی رنگ
 کلی ز سر وجود برخیز | اهل کلاهده مماش در ره تنگ
 رنار معانه سر میان بسند^{۱۲} وانگه بکلسیان^{۱۳} کن آهنگ
 می دان به یقین که در دو عالم در راه سو خیر تو بیت خرسنگ
 ثم هذا المکتوب الشریف السلیح من^{۱۴} ثور سنة ریح و عشرین و ثمان مائه و یز
 در بحر المعانی می گوید آنچه از^{۱۵} ریم در قلم می آید پس ربنه اقتباس از دلم
 می گوید^{۱۶} و دلم اقتباس از روح می کند و روحم قتیاس از روح علی می کند و روح
 علی اقتباس از^{۱۷} روح سی و^{۱۸} کلام بی حرف و صوت مختصر الوهیت

۲. د. س. دیده

۱. د. س. نیم.

۳. س. و ندارد.

۴. س. از کجا و این کلمات از کجا باید از آن محبوب بدرد

۵. س. ه. عظم

۷. س. و بدرد

۹. د. ه. عن

۱۱. س. می کند

۱۳. ه. و ندارد.

۱۲. س. در به جای و

۶. ه. مردانه در آئی کندرین.

۸. ه. بکلسیا

۱۰. س. در

می‌کند ای محبوب! هر چند که بیش می‌وسم شکاں بیش در پیش می‌آید تحقیق بدانم که این کلمات بحرالمعانی سناها حصر - علیه السّلام - را این فقیر در ملاقات در سهر و در حصر سؤال کردی ^۱ و بمی‌گسم و با کسب می‌پرسد - و الله اعلم ^۲ - که بمی‌گویم. در مدی حال چند سب این فقیر را تمتی ملاقات او بود، چون ملاقات شدی راین کلمات از حصر عینه سّلام چیری پرسید می، مرا شما حاصل بمی شد امروز او را ثمتا بسیر است و من محترم ^۳ ز سب آنکه او در حفظ حاب خود است یعنی بیم حاب را حفظ می‌کند و مر گر در هر دم هزار حاب دهد، به ترک آن مستظرم تو ای محبوب! سیر ^۴ در حاب شریف و حاب سپاری باشد هزار همچو حصر سرگردان تو باشد «خیر الکلام فاعل و دل»، دامگیر است کلمات به حمل در قم می‌آرم اگر به تفصیل مشغول شوم، مثل نوریت، شراب بار شود اما این کلمات شرح فرقا است، از آن حیرت‌انگیز اند و هم در بحرالمعانی می‌گوید مدّت بیست سال در اسانه شاهد حصر ^۵ لایذایی این پر قصر نو پشانی سود سه ۱۰۴ و دوازده روز در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیراندین محمود پر خود بود بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب و صوری شام بر دست فقیر بود که وضو می‌کنایدم دوم شعل روعن چرخ شدن بر دستم بود سوم شعل کلوح اسسحی ایشان بر دستم بود که هر روز کنوح هر به رحساره خویش مانش می‌کردم این خدمت در عصر سلطان ^۶ محمد بنق کردم که در آن عصر واند من مقطع کهنایت با یک هزار و سبصد سوار بودند بعده بحکم، حارت پیر خود سی صد و هشتاد و دو، ولی را در بعتام و خدمت کرده ^۷ و هر یکی نعمتی در حق فقیر ابرایی داشنه‌اند و اهل سلوک طهر جوی ^۸ و اهل طوهر دسسته‌اند که این کار آسان است هم در بحرالمعانی آب ^۹ سی صد و هشتاد و دو بزرگ را ر مشاهیر و غیر هم نام به نام با

۲. ه. اعلم ندارد
 ۳. ه. نیر ندارد
 ۴. ه. س: سلطان ندارد.
 ۵. ه. چون.
 ۶. د. و ندارد

۱. ه. و ندارد
 ۲. ه. محترم
 ۳. ه. حصر ندارد.
 ۴. ه. کرده‌ام ندارد
 ۵. ه. آن ندارد

اماکن ملاقات از اقطار عالم و عرب و احول که در سفر و حضر در خدمت ایشان دید و یافته و مدت مکث خود به هر یک باب می‌گفت می‌گوید که صفوان بن قسری برادر عبد مناف را که در پیش حضر رسالت - صلی الله علیه و سلم - به شرف ایماش مشرف شده است، دیدم در عری مشغول بود در آن روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم نشان بهضد و بود و دوسه بودند فرمودند^۱ که حضر رسالت - صلی الله علیه و سلم - در حق من دعا کرده به درری عمر و بن قصه صفوان که در این کتاب مذکور است و در بحر الاساس که بصیغ اوست، بیر ذکر کرده است، حالی در عربی بسبب به اصول کتب حدیث و سیر موافق به^۲ و الله اعلم می‌گوید ای محبوب! این فقیر در سیر عالم چند مذهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه عمومی و عانی کرده‌ام نیز در قلم آرم، بحر المعانی را از جهت گرانیش شرب به به بردارید و در موصع دیگر می‌گوید کلماتی که در بحر المعانی برین فقر وارد است، گویا به تمامی در قلم آرم، عالم سلامت به کلی بر حیرد و ر غیرت^۳ حدّم - علیه الفضلوة و السلام - هراسی^۴ دارم در میب دو سرب افشاده ام^۵ و ان عبور و الله اغیر مثنی^۶ ای محبوب! چون موسی - علیه السلام - در عدم نبوت و در علم ولایت کامل بود، سه علم از همچو حضر علیه السلام - بحمل نکرد و احسان به نبوت^۷ و حضر سرگردان این کلمات من است پس ای محبوب! چون موسی علیه السلام حامل به حرکت اسرار الهی شد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که در بوره همه کلمات بحر المعانی را حاصل گشت،^۸ اگر موسی علیه السلام در این عصر و دی گشته شدی با او بچه گفته شدی

۱. دس: ایشان ندارد. ۲. ه: و فرمودند

۳. ه: به اصول کتب حدیث و سیر موافق به ندارد

۴. ه: عزّت ۵. ه: میرنی

۶. یعنی من دریده غیرتم و جداورد بیسترا من داریده غیرتم

۷. د، ه: علیه السلام ۸. ه: آن بود آن است

۹. ه: گشته

پس شکر نعمت بی نهایت بگرد و همت عسی را بدان دار، تا دقائق المعانی نیز
برای تو در قلم آرم. شب و روز به دعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد.

بیت^۱

از دعای زاهدان چون سرباید کار می شاهدان را پای بوسم، بو که دل کاری کند
در آخر کتاب بحر المعانی می نویسد که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم
مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در سرر عشق می راندم قلم در این محل که
«زُرْعَتاً تَرَدَّدَ حَتَّى»^۲ رسید و فهم^۳ در حی دیگر در آمد آنگاه سر را برانیدم
حضرت رسالت ر - علیه السلام - دیدم که در مسجد قبا نا کُل صحابه کرام و اویای
اعظام را امیرالمؤمنین علی - کَرَمُ بَنِهِ وَحَیْهُ - با قطب عالم، شیخ نصرالدین محمود
حاضرید حضرت رسالت - علیه السلام - به لفظ فارسی فرمودند که ای فرزندانم
حضرت لم یزل و لا یزال،^۴ بحر المعانی را بیار، فی الحال من سی و پنج مکتوب و
سی و ششم که در این محل رسیده بود، ببردم بر دست مبارک حضرت رسالت
علیه السلام دادم، حضرت رسالت به سرعت بیوت تمام نحو بد «فَقُلْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي الْهَنَكَ وَ أَوْلَاكَ عِلْمَ الْأَسْرَارِ ثُمَّ قَالَ أَرْشَدَكَ اللَّهُ فِي رِيْدَةِ عِلْمِكَ»^۵
به لفظ فارسی فرمودند که ای بیار، این مصنف بحر المعانی مردی است که جمیع
کلام محید را معانی حقیقت سب کند و اگر علم روی رمن همه شسته شود و یک
ورق نمایده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد، همه علم را از بر بنویسد بعده
فرمان شد که ای فرزندانم حضرت لم یزل و لا یزال بیش از این اسرار در صحرا
منه، که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفوذ گیرد
من قبول کردم بحر المعانی را هم ر من مکتوب سی و ششم به اتمام رسانیدم

۱. د. من و ندارد. ۲. د. من بیت ندارد.

۳. یعنی یک روز در میان بیا تا محنت افروزد گردد.

۴. ه. قتم. ۵. ه. و لا یزال مدرد.

۶. یعنی پس او گفت، همه توصیف بری حد و بند معانی است که مرا علم الاسرار و الهام عطا
فرموده است بعداً فرمود همین است که در علم شفا اضافه نموده و رهنوی کرد
۷. س. من نیز.

بعده، ای محبوب! بحر المعانی را حضرت رسالت - علیه السلام - بر دست حصر علی - کرم الله وجهه - دادند. یشار بعد از مصیبه بر دست خواجہ حسن بصری دادند و اسرار بر دست خواجہ عبد الوحد بن زید، همچنین به جمع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ بصیر الدین محمود رسید. ای محبوب! این فقیر را منتظر دانی، برای احارت حضرت رسالت - علیه السلام - در نوشتن و آغار کردن دقائق بمعانی و اینکه فرموده اند: «أُرشدَكَ اللهُ تعالى في ريادةِ عِلْمِكَ» امید تمام دارم که احارتم خواهد شد، و السلام هم در بحر معانی می گوید. براهیم - علیه السلام - صاحب دوق بود موسی صاحب لذت و حبس نه صاحب حلاوت و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شمع عبد غفار حبلائی فرموده است: رَأَيْتُ رَبِّي فِي السَّمَاءِ عَلَى صُورَةِ أُمِّي^۱ این امی که است؟^۲ «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ»^۳ اولیائی تحت قنای لا تعرفهم غیری^۴ ای محبوب! ای غیری یای نیست است نه یای متکلم یعنی لا تعرفهم غیری و غیر آجتائی^۵ یعنی خود^۶ صدقیت - جَلَّتْ قُدْرَتُهُ - محتان خود را شناسد و محتان وی، محتان را نوز شناسد^۷ اما ایشان را غیر محتان شناسند و بر می گویند: «مِعْرَاجُ الرُّوحِ السَّمْعُ وَمِعْرَاجُ الْقَلْبِ الصُّوَّةُ»^۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّاحِمِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ^۹ ای صوة^{۱۰} الیمن یعنی پرده یمین^{۱۱} ای^{۱۲} محبوب شنبده باشد^{۱۳} که چه وارن است که در هند او را راگ^{۱۴} سب^{۱۵} گویند که هم

۱. س. خواجہ.

۲. س. ه. بی ندارد.

۳. س. ه. نه ندارد.

۴. یعنی من رب خودم و در شکل امی دیدم.

۵. یعنی ای خداوند متعال بر محمد امی رحمت نازل فرما.

۶. یعنی اولیای من زیرا قلمه های متحد که به جر من، هیچ کس آنها را نمی شناسد.

۷. یعنی به جر من و دوستانم ایشان را کسی نمی شناسد.

۸. س. ه. شناسد.

۹. س. حضرت.

۱۰. ه. می گویند.

۱۱. یعنی سماع معراج روح است و نمار معراج قلب است.

۱۲. یعنی رسول اکرم (ص) فرموده است من به رحمت ر رحمت یمین حس می کنم.

۱۳. د. ه. آن.

۱۴. صوت.

۱۵. س. ناشی.

۱۶. راگ به سب: اطلاعات راجع به موسیقی هندی. نمایانگر علاقه، شیخ عبدالحق محدث دهلوی به موسیقی هندی می باشد.

از پردهٔ یمن برم کرده کشیده‌اند ای محبوب! حواحه علیه السّلام سماع خود را از سبب ظاهر سال به ک به گفت ای محبوب! این طواهر و علمای نادان چه دانند که چه می‌نویسم، در بعضی کسی نیست که با و بگویم، مقرر سطور عقی علیه عرصه^۲ می‌دارد که کلمات این سکر و حب که در حدیث دوق و علیه حال وقوع یابد، خارج از قواعد عقل و مویر فساد را لا شک نیست که بی است مشدد باشد^۳ و تحریف آن بی ضرورت، وقع به و مقرر عنه و مشایخ و^۴ عرفاست که مراد از یمن بندهٔ مشهور است و حمل به به رگ حسب حلی خوش صعی است معادله گز مصدق مراد باشد^۵ بعد از ثبوت صحت حدیث^۶ و لکن چسبی در^۷ سر دوق و وحدان در توابع اسرار بعضی را محدودیت این محبت می‌ناید، «یَطْوِي وَ لَا يُرَدِّي» - قَدَسَ اللّٰهُ أَشْرًا عارفین به هم جمعین - وَ لَمْ يَعْلَمُوا^۸ و بعضی اشعار او که در بحر المعانی نوشته است، این عرب است.

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ای صورت تو جهان معنی | با صورت تویت حال معنی |
| یک شایع ^۹ گسی سسه صورت | چمود لوحه ^{۱۰} بویت معنی |
| در صورت تویت خاطر ما | سیر لکه ^{۱۱} کارون معنی |
| هر عضو کند به صد زبان پیش | در صورت تو زبان معنی |
| در صورت وصف تو محمّد | با حشر بهاده حواص معنی |

و السّلام و لا کرم رحمه الله تعالی علیه رحمه واسعة^{۱۲}

۱. کمایت.

۲. عرص

۳. باشد ندارد.

۴. من: و ندارد.

۵. د، ه عبارتتی از حمل آن تا مراد باشد ندارد

۶. من بعد از ثبوت صحت حدیث ندارد. ۷. من: از ندارد

۸. یعنی: گرسه می‌باشد ولی هلاک نمی‌شود

۱۰. تویه

۹. من: یک شاخ.

۱۲. د، ه. این سطور را ندارد

۱۱. من: یک.

سید جلال‌الدین بخاری - رحمة الله عليه -

لقب او مخدوم جهانباز است. جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ الاسلام شیخ رکن‌الدین ابو یوسف فریسی است - قدس سره - خلیفه شیخ نصیرالدین محمود و آن امام عبدالله یافعی - رحمة الله عليه - در مکه معظمه صحبت داشته در حرانه خاللی که یکی^۱ ر معصود است اوست، و وی بسیار سفر می‌کند سیاحت بسیار کرده و بسیاری ربا نعمت و برکت یافته مشهور است که وی هر که را معافه کردی، معنی که آن کس داشت، سستی یعنی چندان^۲ توخه و خدمت کردی^۳ که آن کس بی احتیاج می‌سازد، در داد هر نعمتی که داشت و در ترویج محمّدی می‌نویسد که وی اول حرفه از عم خود شیخ صدرالدین بخاری پوشیده، کلاه ارادت و حرفه سرک از شیخ اسلام سند محدّثین شیخ عقیق‌الدین عبد الله بمطری در حرم شریف سوی - عید اسلام و شحّه - پوشیده^۴ مذاب دو بار در صحبت او ملازم بود و کاتب عوارف و دیگر دست سموک پیش او بلند نمود و احد طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عقیق‌الدین فرمود که مقرص ر مدد شما موقوف است در کار و چون به کار و برسد شیخ امام لایس برادر شیخ الاسلام امین الحق و اندین گفت که شیخ من لدین د وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سند حلال بدین^۵ بخاری قصد ملاقات من^۶ کرده در آنچه و ملناز می‌اید شیطان در راه و در دروغ بر نموده که شیخ امین‌الدین از سرای مستعار به دارالقرار حرامید سید حلال بخاری صرف مکه مبارک رفته است، وقت مراجعت در کار و چون چه اهدا رسد^۷ او را در سلاه من بررسی و سخاذه و مقرص مر بدو دهی و محار^۸ و خلیفه من گردانی شیخ امام بدین همچنین کرد سید التادب از آن پیر به

۱. ده. س. و ندارد.

۲. ه. چند

۳. ده. س. پوشیده

۴. ه. ما

۱. ده. س. بخاری ندارد.

۲. ده. س. یکی ندارد.

۳. ده. س. توخه و زوریدی.

۴. ده. س. الدین ندارد.

۵. سطره بی تا یحارار سواحتند شده که در صفحه ۲۷۷ علامت [دارد] از نسخه دیوبند

۶. ده. س. محارر

افتاده.

احاده انواع استفاده کرد و برگشت، و رشیح الاسلام رکن الحق و الذین حرفه ترک پوشیده و در عهد سلطان محمد حق به منصب شیخ الاسلامی و سند حایفه محمد در سستاد با مصافات مخصوص گشت و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مدرک، حصار کرد^۱ و او حنیفه چپ رده، حبس شده بود در عهد سلطان فیروزکرات از محروسه آنچه در حضرت دهلی آمد و سبب فیروز مراسم اعتداد و خلاص آنچه باید به جا می آورد انتهى محدود جهانب - قدس سره - با حضرت علیّه قادریه کمال محبت است و در حره خلایق می گوید که شیخ محیی لدّیس عند لقادر جیلانی می فرماید: طوبی لمن زانی و لیس زانی من زانی و لمن زای من زای من زانی^۲ و وی قنات است و صادق است در بن قول مراد واری بسیار^۳ است که به موجب این کلام حق - نعسی - مر رحمت کند بعد از آب سلسله ای را که به یک واسطه به شیخ شهاب الدّیس سپردی می رسد، عبر سلسله شیخ بهاء لدّیس زکریا ذکر می کند و می گوید که من^۴ قلاب را دهنده ام^۵ و وی شیخ شهاب الدّیس سپردی^۶ و شیخ شهاب الدّیس شیخ محیی لدّیس عهد نقادر جیلانی را^۷

عمل است که وی روزی شسته بود، آتش از حایبی مر حاسب مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محیی الدّین عبّاد در رآنه آواز بلند برخواند و خاک را به جانب آتش انداخت، فی الحال آتش پست شد تکمه فارسی که در دیار ما مشهور است، یکی از مریدان محدود، تکمه کتب روض لریاحین امام عبدالله یافعی را ترجمه کرده است، تاریخ ولادت محدود جهانب، شب برات سنه ۷۰۷^۸ سیم و سیمعالمه، وقت او در^۹ عید قربان سنه ۷۸۵^{۱۰} خمس و ثمانین و سعمائة و مدّ عمر همداد و

۱ ه کرده

۲ یعنی مژده است برای شخصی که مر دید و بریش که او دیدن را که مر دیده بود، و نیز مژده است برای او که کسی را دیده است که بیننده من را دیده است.

۳ ه تمام ۴ ه من ندارد

۵ د ه دیم ۶ ه من تاریخ ندارد.

۷ ه من سنه ۷۰۷ ندارد

۸ ه من سنه ۷۸۵ ندارد.

هشت. چنین شنیده است که امیر میبد علی همدانی - قدس سره - به دیدن مخدوم جهانیان، رفت و بر در حجره مخدوم، نشست. حدم خبر کرد که میبد علی همدانی نشسته است، مخدوم، فرمود که همه در غیر علام العیوب کسی نیست، این را گفتند و ایشان را درون بزمینیدند. کوفتی را برین معنی به خاطر شریف رسید^۲ امیر سید^۳ برگشت و به این تقریب رساله در بیان معنی همدان نوشت: «ما در رساله همدانیه دیده شده است که به جماعه‌ی که مکررین بامدرد و تشیع کرده است که «لایق عظمت و حلال مخدوم جهانیان است و الله اعلم»^۴

شیخ علاء الحق والذین بن اسعد لاهوری بنگالی -رحمة الله علیه-

حضرت شیخ سراج الدین عثمانی صلی الله علیه و آله احی سراج است در اندای حال از عیب و اکبر وقت بود، و عانت محض^۵ و معظم^۶ و در آخر در سنک مریدان شیخ انظام یافته، مهر و ابواب احبار فرمود گویند که چون شیخ^۷ احی سراج بنعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین حصت یافت و^۸ حوسب که نه حاجت وطن اصلی موخه شود، و خدمت وی التماس کرد که در ناحیه علاء الدین مردود داشته‌اند و حال چاه است، مرا با وی چگونه به سر آید فرمود عم محور که وی حادام تو خواهد بود، و آنچنان شد که شیخ فرموده بود

نفر است که شیخ سراج الدین را بیشتر حور سو ری می بود، طعمهای پخته همراه و می گردانیدند و حادمان شیخ دیگر آتش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند، چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی

| | |
|---------------|--------------------------------|
| ۱ ه همدان | ۲ س ه رسید ندارد |
| ۳ س رسید | ۴ س، اضافه دارد و احکم بالصواب |
| ۵ س محض | ۶ س ه و معظم ندارد |
| ۷ ه شیخ ندارد | ۸ ه، یافت و ندارد |
| ۹ ه ندارد | |

که وزرای پادشاه بودند و در وی از این حد تعبیری و تأثیری پیدا نمی شد
 نقل است که روزی قلندر در حین شیخ علاء بحق فرود آمده بودند،
 گریه ای همراه داشتند، جایی برقت. قلدران گفتند شیخ گریه ما بیار! شیخ گفت:
 گریه کجا بید؟ قلندری گفت بر شیخ هو می جایی، فرمود^۱ هم از شیخ بیایی!
 دیگری حصیه نمود، فرمود ر حصیه بیایی چو برو آمده، قلندری که ذکر
 شایع کرده بود، گوی بیامد و رد^۲ به شیخ زد کسی که حصیه نموده بود چنان
 آمدند که هم بدان مرض هلاک شد شیخ علاء بحق حرج بی شمار داشت،
 به حدی که پادشاه وقت عزت برد و گفت خزانة من به دست پدر شیخ است، و
 می دهد حکم کرد که سیح از شهر من برید و به سارگنو^۳ برود تا دو سال در
 سارگنو می بود خادم ر فرمود که هر روز حرج ر آنچه داشت، دو چندان کند، و
 شیخ ا حرج فراوان بود اما هیچ وجه سه مرتبه است و دو نای^۴ بزرگان ایش که
 حاصل از هشت هزار مکه نقره بود، کسی گرفت هیچ وقت^۵ بر رت، بیاد و
 به حلو بخشش های می آمد ره می کرد می گفت که عشر عشر آنچه محدود من
 داشت، از حرج ارم قبر و در پیوه است، و و او در سه ۸۱۰^۵ ثمانمائة

مولانا خواجگی - رحمة الله علیه -

مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود شاگرد مولانای معین الدین عمرانی و
 استاد قاضی شهاب الدین است

نقل است که در آنامی که در دهی به تحصیل علم مشغول بود، بعد از حضور
 درس و استفاده، به ملازمت شیخ نصیر الدین می رفت مولانا معین الدین را بکری

[عذایی را آمده بودند است و التی (که در صفحه ۲۹۲ علامت L دارد) از سحۃ دیوسد

افتاده است.

۱. من هم فرمود چه؟

۲. و به جای او را.

۳. گانو. واژه هندی به معنی دهکده است.

۴. من وقتی

۵. من سه ۸۱۰ ندارد، همین دارد. ربیع و عشرین

که مولوی را بر مشایخ می‌باشند، نسبت به شیخ بود هرگز نه دیدن او برفته و مولانا حواحگی را نسبت به هر دو عزیز اعتد و خلاص تمام بود از نظر ایشان پیدا می‌کنید اتفاقاً مولانا معبر الدین را نشویش سرفه به نوعی ربوب ساخته بود که احتیاء از معالجه آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند. روزی مولانا حواحگی به عرض رسانید که چه شود اگر محدود^۲، جهت ملاقات شیخ قدم رجه فرماید^۳ و استمداد همت نماید که از^۴ برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود

محدوم، را اگر چه در اول خوش آمد، آخر الامر بنا بر اصرار به تکلیف^۵ راضی شد و به دیدن ایشان رفت. از دروازه درآمد، متوجه حلقه شد، محدوم، از حلقه^۶ برآمده، اندرون خانه سر آمدند و به خانه رسیده برگشتند، طاهر^۷ خوردنیها پخته بود و بريح ساده و جعفرات می، نسبت فرمود^۸ و آب را فرموده در حلقه آمدند و^۹ به محدوم، ملاقات نمودند و ساعتی، یکدیگر صحبت داشتند. خادم شیخ سفره آورد^{۱۰} و او، طعام در محسن حاضر کرده،^{۱۱} و بنا بر بريح ساده و جعفرات که به ظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم بودند، پیش مولانا نهادند. مولانا را انکار نداشت^{۱۲} شد. شیخ فرمود که میل کن ایسم^{۱۳} نه لرحمن^{۱۴} از هیت شمع میخ توانستند نمود و چند نعمه از آن سوال کرد بعد از رفع سفره، سرفه به روزی آمد، فرمودند: تا طشت حاضر ساختند، و آنچه ماده سرفه و بلغم بود، همان لحظه به تمام رد کرد و همان بريح و جعفرات شد. بخشید. عقده^{۱۵} بکر مولوی منحل شده اردب و اعتقادی عظیم، نسبت به خدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا حواحگی پیش از آمدن صاحب خنجر، میر پجور گوردک ببا بر روی صلیحه که میر سید محمد گیسود را دیده بودند، و از آمدن محل احبار نموده، از ذهنی بر مده

| | |
|-------------------|------------------------------|
| ۱. ده. بود ندارد | ۲. س. محدوم |
| ۳. د. س. فرماید | ۴. س. یا، ه. به |
| ۵. ه. تکلیف | ۶. س. شد محدوم از دعاء ندارد |
| ۷. س. فرمود ندارد | ۸. د. س. و ندارد |
| ۹. س. آوردند | ۱۰. ه. کردند |
| ۱۱. ده. س. زیاده | |

به کالپی رسیده، موطر شد و در هم تخت سر برد مصره یثاب بیرون شهر کتبی است، یثرو یثترک به

مولانا معین الدین عمرانی - رحمة الله علیه -

دانشمندی عظیم و استاد بود خوشی کمر و حامی و معنای تصنیف اوست چنین گویند که سلفان محمد بن معنی که قصی عصار به دیار هندوستان طمیده و نوشیح من موافق به نام جور است سر خوده خود هم مولانی ماکور را فرستاده بود و آثار فصل و دانش روی تخت به ظهور آمده و سبب آمدن فاضل عصار بدین دیار آن شد که جور پادشاه عصر وی شنید که قصی قصد این حدود می کند، از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده به خدمت وی آمد و التماس نمود که شما را تحت سلطنت بشیند و من خدمت شما بکنم غیر از مسکوحه خود، هر چه دارم همه از آن شماست فاضل عصار جور این همه مرآت و همت اوی دید، مسح عرمت دیار هندوستان خوده و منت ستانم از دیار محکم صاحب، رحمة الله علیهم اجمعین

مولانا احمد تپانیری - رحمة الله علیه -

از مریدان شیخ صیرانی بر محمود ست و در قصای و علوم ظاهری بسیار ماهر بود اگر چه میان اشاک و مولا، خو حگی مؤحت بود، اما در برآمدن از شهر دهلی موافقت نکرد تا بکه افواج فاهره گورکسی در رسید و ولایت دهلی را نهی و تاراج کرد و متعین مولانا احمد اسیر شدند بعد از تسکین فتنه، خلاص یافته به مجالست امیر تیمور رسید میان اشاک و شیخ الاسلام که نبیره مولانا برهان الدین مرعسی صاحب هد به بود و جهت تحفه و تخریر محسن، گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که ایشان نبیره صاحب هدایه اند مخدوم گفت که صاحب هدایه پدر کلان ایشان بود در چند محل ره به خط کرده است، اشاک اگر یکی خاصا

کرده باشند، چه نک! شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خط کدام است؟ به ثبوت باید رسانید مولانا اشارت به فرزند و شاگردان خود کرد که ایشان تقریر می کنند امیر تسمور ملاحظه ناموس کرد، صحبت به مجلس دیگر انداخت مولانا آنجا به اهل و عیال برآمده به کالهی متوطن شد و طریقه مؤاحات که با مولانا خواحگی بود، مسنوک می داشتند و یاد یشار و قاصی شهاب لدین که شاگرد و فرزند معوی مولانا خواحگی بود، سفاری واقع شد قاصی شکوة یشان را به خدمت مولانا خواحگی نوشته است و به دست نمود مولانا این دو بیت شیع سعدی در جواب او نوشت

ابیات

ای پیش از آنکه در قدم آید لای تو واجب بر اهل مشرق و مغرب دهای تو
ای در بقای عمر تو بفع جهایان باقی مباد آنکه بخواهد بقای تو
قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالهی است بر روی بزرگ به او راقصیده ای
است در محبت که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته
می شود قصیده

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| اطار کنی حبیب الفرائد | وهج لوعنة قلبی الثانی الکوی |
| و ادکرتنی جهوداً بالحمی سلفت | خمامة صدحت من لاهج الکبد |
| بانت تؤرقی و القوم قد جمعوا | من بین مضطجع منهم و مستلید |
| ما زاز طریقی غمض بغد بعدکم | و لاحیان سرور دار فی خلای |
| لیت الهوی لم تکن بنی و بیکم | ولیت خبل و دادی غیر مضطع |
| کانت موسم ایام و عزتها | ولت برأعاً عری رعم و لم تسود |
| عشانیها و عیون البین واقدة | والقلب فی جلدی والدمع فی زقد |
| والهم منضیع و الکرب منذیع | والجد مرتفع کالأحجم السعد |
| والشعب مستهب و المهد مصرم | راشمل مستم لم یسم بالبد |
| حی استهل غراب الیب فارتحلوا | عند الصبح و شدوا العین بالقند |
| من کل فوجاء مرقال عذارة | یسدو الشاطئ عی الوهاد والتجد |
| کأنه لم یکن بصر الجسمی أنس | الی البوی و کان الحی لم یفید |

صاروا احادیث تُروى بعد مامناوا
 بقيت قرداً وراح الناس كلهم
 لا عيش بعد اعماء النوى زعداً
 خلی الاحادیث عن لیل و جارتها
 و لیس فی الذین و الدین و آخرتی
 برؤ رؤف رحیم سید سید
 رب الندی و الحدی و الصالحات ممأ
 بانعلم تکتف باخدم مُثبف
 بالخلق مشمل بانرق مکحر
 بالشرع مستصم للدين مستقم
 بالامر معتجر بالزهد مشتهر
 خطات بسعة و صاع فکرمه
 القدر بسيرته و الفصل طليته
 همچون ذکر محمد و عد معحر و کمالات ان حصرت صبی الله عنه و سلم
 می کند و در آخر می گوید

است

يا فصل الناس من ماض و مؤتق
 اديك بالزوج و القلب المشوق معاً
 قد عاشى التمدن عن فرماي يا مكسي
 و يا حياتي و يا روجي و يا جسدي
 مالي اليك يقطع اليد من قبل
 و هن ثجت بسا حوص مزحمة
 و هل اسمز فيها اهلها سحراً
 ارحوا الوفاء في رص حلفت به
 و اكرم الخلق من حر و من قبي
 و النفس و المال و الاهلين و الولد
 بظار شوقي لي لقياك يا مني
 و يا فؤدي و يا هيري و يا عطدي
 و ليس لي باصطبار حبك من مذو
 بحوانحجار و بحوانس و النجدي
 و هل احربها الاذيال من بزد
 و يا لهف نفسي اذا ما كنت لم اقب

عظماً علی و رفقا بی و مکرمه
شیخ الیاقه لی فی ان یشیطی
یا رت صل و سلیم دائماً ابداً
محبته احمد الهادی لأمیه
و صخیه و ذویه الطاهرین و من
مالاح برق و ماسع الفیام علی
و أعشق الروض بالارهار فوفقه
و سائعتزد عصووز علی فی

فلیس عیوک یا مولای متخذ
عن الهوی و ذوی الدنیا و عن مدد
علی الثبی بی الحق و الرشید
الی انصراط صراط غیر متجدد
أجنتهم شعاع فی الغیب و البغید
رئی الملائکاه حلة انقذ
مظوره بسحی ساکر مزد
عض الأرومة محفل و ملتید

شیخ صدرالدین حکیم - رحمة الله علیه -

در حله حمیدی شیخ نصرالدین محمود است و منظور بطر شیخ نظام الدین میر
شده گویند که پدر وی سود گر بود و بعلق داشت به شیخ نظام الدین داشت و
به خدمت کبر سر رسیده، هیچ حلی بصب و شده اکثر احوال به فقدان اس
نعمت متاالم می بود روزی در وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را
به پشت او مالید و او را به حلی بشارت داد و بعد که عشاق او به خدمت پدر
درست بود، به قصد اسبلا پیش رفت حق - سبحد و دعائی - او را به فریدی
امیدوار صاحب چون متولد شد، و را به خدمت شیخ برد شیخ و را در کنار خود
گرفت تا پسر در کنار بود، پدر او بر حصار شیخ بود و وحشی که اثر شعور از آن پدر
ظاهر می شد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمودند شیخ از حبه خود
جامه پاره جدا کرد و بری و به دست خود حرقه بدوخت او را به شیخ نصرالدین
محمود سپرد و به جلالت شأن او خبر داد و در صحایف ست بسی فصیح و متین،
مشمول بر معارف و حقایق و مواعظ و حکم و در در صفت طه مهتری تمام بود
بعد است که یک بار او را پریان روده بودند، بری یکی را نشان که بیمار بود،
علاهی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشا صحت یافت، او را حلی
نوشته دادند تا به سگی که در فلان کوچه شهر داده می باشد بدهد و حط را آورد

و به سگی که بشد داده بودند سمود چو سگ آب خط را بدید روان شد و بر سر مینی رفت و نایسداد و زمین را بکفت و به گنجی که در زیر آن زمین بود، بشد داد. بحاکم عتو همت درویش است، و بدست گنج افتاد بیفتد قبر او در قلعه علایی دهلی است. و را صحائف است مشتمل بر حقائق و معارف.

صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی - اعزّه الله فی الدنیا - را عواقب امور به حیر باد همان مطلوب و خواهد بود، تا چو کسب عقبت معلوم شد، و قعّه آن نوشته آید و مقرر داند اگرچه داعی - آن منزله نیست و آن مرثیه شیخ کامل است که بداند سکن بر حسب اسم این حوی به حقه معتد بود^۲، نوشته آمد عویر من، اَوَّلَ عَمَةٍ مَعَصِيٍّ رَأَيْتُهَا بِهَا كَيْفَ حَقُّ مَعَصِيٍّ بِهَا سَبَّ وَ^۴ بِرِصْمِيرٍ مَضْعُوعٍ^۵ إِنَّ السَّمْعَ وَالنَّصْرَ وَالْعَوَاذُ كُلُّ أَوْلَئِكَ كَانَ عَمَهُ مَسْنُوعًا (سراه، ۱۷/۳۶)^۶ و در حجر^۷ «إِنْ لَمْ تَكُنْ نَرَاهُ فَإِنَّهُ بِرَأْسِكَ»^۸ نظر کند و بر عمر عتد کند مرگ را در فدا داند و امیدها کوتاه کند^۹ چو بر آن مو طبع جامد، هر آنچه شام و خوف غالب شد^{۱۰} دشمن معلوم گردد دوم شهوت شکم و فرح یابد، این علت را به معجوب «الشَّيْطَانُ يُبْجِرِي مِنَ أَسْ أَدَمَ مَحْزِي الدَّمِ فَمَقْبُوعًا مَحَارِبَهُ بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ» علاج کند و دل خود به مهرج «جُوعٌ بَرَأِي»^{۱۱} حوش دارد^{۱۲} «فَالْجُوعُ طَعَامُ الصَّادِقِينَ»^{۱۳} عد گردد، و اگر کثر

۲ د ه ح

۴ ه و ندارد

۱ من مری که

۳ س حوی آنچه مقدور

۵ ه مطمع ندارد

۶ یعنی که گوش و چشم و دل، از همه اینها نارحواست خواهد شد.

۷ ه خبر است

۸ یعنی اگر تو خداوند معال را نمی بینی، پس نفس دار که خدا شمار می رسد.

۹ س گرداند.

۱۱ یعنی این معجوب شیطان است که به دشمن سب شیطان بر سر باز ارم مثل حوی موجود

است، پس انسان را بدید که راههای شیطان را مسدود کند و گرسنگی و تشنگی را به طور آلت

۲ س تری

تحفظ خود نگه دارد.

۱۳ یعنی طعام صدیقین گرسنگی است

«الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أُجْرِي بِهِ» آب خوردن درین رحمت شما یابد سوم بدو تلف نفس خود را و اتباع را به حیر «مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْنِهِمْ جَرّاً إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يَدْركُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» (نساء ۴، ۱۰۱) رفیع گرداند و مقدر داند که عمر و رزق مقسوم و معین است به ترک و صلب و کسب و منع رزیده و بقصاب منصوّر^۴ بود امر رزق به هیچ شرعی مشروط نه، پس چه بهتر که عمر در طلب حق مصروف شود و در سلوک آخرت مسقطع گردد. هل و تبع^۵ نیز بدگام اویند، رزق نور و ایشان را همه، مکفل است چنانچه می فرماید «وَمِنْ دَائِرَةِ فِي الْأَرْضِ الْأَعْلَى اللَّهُ رزقها» (هود، ۱۱، ۱۶)^۶ و اعنی: کلمه عصمیر و تکبیل است و نیز جای دیگر به فصل وعده فرموده «لَحَقُّ نَزْزُكُمْ وَإِيَّاهُمْ» (عام، ۶، ۲۳)^۷ و سرحدی دیگر به سوگند مؤکد کرد «فَوَزِتِ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْرًا إِنَّكُمْ تَطِيقُونَ» (داریات، ۵۱، ۲۳)^۸ خوانند را اگر با این همه اسواری ندای، کفری و مؤمن را اسوا داشتند که کار حق به حق گذاری و به لطف حق مستول^۹ پاشی و جود را هیچ انگری و مخلوقات را معدوم شماری برای دوست^{۱۰} دو عم در یک دل بگنجد و دو تبع در یک بدم محال است

بیت^{۱۰}

خس گر عشق می وری چنین بر جان چه می لوری

به یک دل در می گنجد هم جان و هم جانان

دریعا! آب بزرگ، بین چه می گوید «لَوْ كَرَّ التَّوَلَّدُ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ عِيَالِي وَاللَّهُ لَا

۱ یعنی خداوند متعال می فرماید که برای روزه من خودم همسم.

۲ یعنی شخصی که در راه رسول از منزل خود هجرت می کند اگر او فوت شد پس اجرش به خداوند متعال ثابت است.

۳ ه و بدر

۴ ه مع

۵ ه منصور

۶ یعنی: و هیچ جسدهای در زمین نیست مگر آنکه روزی او بر خداست.

۷ یعنی ما شما و آنان را وری می دهیم.

۸ یعنی سوگند به پروردگار آسمان و زمین که بین سخن رسب سب همچنانکه شما سخن می گوید.

۹ می: مویق

۱۰ ه بیت ندارد.

أَبَالِي^۱ ۴ چهارم کمایت بر فرایض و شُس و ترکِ حوافل را جواب گوید که^۲ «لَا يَزَالُ الْعَدُوُّ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَخْلُهُ دَدَ خَشْتُهُ كَيْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَيَدًا وَلِسَانًا فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يَنْصُرُ وَبِي يَنْطَشُ وَبِي يَنْطِقُ»^۳ مَن تَمَقَّه^۴ را گویی که پنج نماز بر من فرض است و حضور در وی فرض عین، که «لَا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ»^۵ و حضور باید که در تمام نماز بود، نه در بعضی. ۶ نماز چنانچه در صحیفه نماز حواهم شست. ۷ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى» و تَمَقَّه فرض کفایت یں است^۸ و چون سبب فرض کمایت خلل در فرض عین بود ترک کفایت واجب بود که گویند عبادت مُنْقَذِيه، بهتر است عبادت لارم است، جواب گوید که بعد مر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است «سَيَأْتِي رَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يَسْلَمُ نَدَى دِينَ دِينَهُ الْآمَنُ فَرَمِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ وَبَيْنَ قَرْيَةٍ إِلَى قَرْيَةٍ وَ مِنْ حَجَرٍ إِلَى حَجَرٍ إِلَّا فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ الزَّمَانَ تَقْلِبْهُ بِمِرَّةٍ الْحَاصَّةِ»^۹ در قرآن بشو «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ»^{۱۰} بحکم آنکه گوسد می نماز و حله حوا و حمیر خواهمی گشت. ۱۱ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ»^{۱۲} بیغ دَانِ الْعَزَّةَ لَبَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ (مسافقو)، ۱۳ (۹/۶۳) بر ترک حصم رسد و خدنگ «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (طلاق)،

۱. عی اگر خشکی ها پر د شود همه محبوس عین من شود، من به سوی آنها بگه نمی کنم.

۲. که ندارد

۳. عی همیشه قرین نزدگی به برهن سبب ت آنجا که من او محبوس می گردیم وقتی او محبوس شد من گوشش، چشمش، دشتش و رید و هسم پس او به چشم من می بیند، به گوش من می شنود، به دست من می گیرد و به زبان من حرف می زند

۴. تَمَقَّه یعنی بدون حضور قلب نماز کامل نیست.

۵. ندارد

۶. از ندارد

۷. دارد

۸. این است ندارد

۹. عی بر امت من ورگاری می آید که دین را دین خود را می تواند حفظ کند، و بی از یک ارتفاع به ارتفاع دیگر و از یک آبادنی به آبادنی دیگر و ر سگی به سگی (کوهی) قرار خواهد کرد تا دین خود را حفظ کند وقتی چنان ورگاری پیدا آمد، سده را نایسی که عبادت لارمه را به جا آورد

۱۰. عی ای راستگویدا! بر شما لارم است که نفس خود را حفظ کنید.

۱۱. عی عزت برای خود و متعال، رسول و و برای مؤمنان مخصوص است. وَلِلَّهِ الْعَزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ

۳/۶۳) بر سینه او اندازد و به خضر (آلین) نه یکای عبده^۱ شر او را کفایت کند و گوید آن را که تو هستی بچه کم آید مستی

ست

تا دوست کج مهر بهشت است و دوست بی دوست خاک بر سر خاه و توانگری
ششم عز و اهل و انبیا را اگر بری سته و غیر آن مر حمت نماید به توفیق و قل
لا رواجک ان کنت ترذن الحیوة الدب و زیستها فکنتین اکتعک و اسرحک سراحاً جمیلاً
و ان کنت ترذن الله و رسوله و الدار الاخرة و ان الله وعد للمحسنات منک اجراً عظیماً
(احزاب، ۲۳/۲۹)^۲ رفع گرداند چوب کار به مهر رسد، گر ممکن باشد بدهد و ب
بدهاند و الا به ضرورت حسن منسی حیرت پیدا کرد و آن خود وی را حلوت
خوش بود اما امید آن است که اگر سانک در بن کار صادق بود، اهل و تبع، جمله
وی موافقت نماید و به عاقبت همه ره و گیرند و رکب صاحب او نیز در اشد
اثر کند همدم فرمان مادر و پدر را گوید و این جاها که علی ان شرک سی مالک
به علم فلا تطعهما^۳ (بقره، ۵۱/۳۱)^۴ شرک حتی حاصل خواهد شد را چه،
هر چه نظر در عرس شرک است، و ما^۵ بوس سخن و بر می و ادب^۶ تمام
گوید و در دار خدا چسب بپسند و خوشاوند را اگر نصیحت کند، گوید

بیت

نه همی تو مرا راه خویش گیر و برو تو را سعادت بادا مرا بگونساری

۱ یعنی: هر که بر خداوند متعال اعتماد دارد، همان کافی است

۲ یعنی آیا خدای - مهربان - برای بنده اش کافی نیست

۳ یعنی: و اگر حدی و پیامبر و و سری و پسین را می خواهید، پس [بدانید که] خداوند برای
بیکوکاران از شما پاداشی بزرگ آماده کرده است

۴ س. عاقبت،

۵ ترجمه و اگر آن دو بر تو سبقت گیرند و بکوشند که خبری را ما من انارگیری که بدان دوشی

۶ ه. ما

نداری، پس فرمان ایشان میر.

۷ د. فرمی دوت، ه. فرمی وادت

عزیز مرا هر که تو را ارکار جدی برد، دشمن تو ست و قول دشمن در گوش نباید کرد. هشتم مشغله‌های بی‌وجه و محاهدت و رماصابت بی‌وقت را ایضا احتیاج به شیخ است و حر این چندین عفت و مویع دیگر است که آن را جبراً شیخ بشناسد و حر به تلقین او در تن و یاف بهم اعتقاد حلق و مواضع ایشان را به لاجول «لیس فی الوجود الا لله»^۱ دوع گردد و خود را مرده نگارد و حلق را سنگ و کلوح شمارد و حقیقت بد بد که «لا یملکون لانفسهم صراً ولا تعالاً ولا یملکون موتاً ولا حیوةً ولا بشوراً» (فرق، ۲۵، ۳)^۲ و کسی که چنین بود، به دیگری چه^۳ دفع و مضرب تواند رسانید و هم آنکه منکر است که کسی را عاقبت و خدمت معلوم نیست، به رد و قبول طاعت اطلاق می‌دهد و بر توفیق ر حق تعالی است باید پس معنی را بر دس خود مکرر و مقرر گردد تا در^۴ این آفت به کرم الله تعالی^۵ خلاص ماند. حوا مرده این ده دور و در ر سب به تقریر و تحریر در می‌اید. گفتم که شیخ می‌باید نگاه چنانچه داد راه نماید، والله ولی توفیق و الحمد لله رب العالمین و انصلوه علی رسولہ محمد و که جمعی ر سلام

شیخ صراح الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی - رحمة الله علیه -

ار اصحاب و حلقای شیخ رین ندین الحوافی است. عالم بود به علم صوری و معنوی، به اصل ار ملتان است و در هرات بشر و صا یافته. چود شیخ رین الدین الحوافی ارد رف رحلت کرد شیخ صراح ندین ملتانی ر به احارت شیخ به حای او نصب کردند و در هرات به احیای ورد و ادکار شیخ خود مشغول گشت. نقل است که شیخ رین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچ کس ر صای مرا چنان نگاه نداشت که صراح ملدسی و سانها مرا محاورت و خدمت کرد

۱. ص: حصر ۲. یعنی: در عالم جو خلد هیچ نیست.

۳. یعنی به ربان و به سودی برای خویش در بود و احتیاج ندارد و به مرگی و به زندگی و به

برنگی حتی به دست آنهاست. ۴. چه ندارد

۵. س. ار ندارد. ۶. کرم الهی

نقل است که یکی از اکابر گفت که کسی که مر معلوم شده است که از اولیای
الله است، یکی سرح الدین مدنی است^۱ این چنین است در ذکر مشایخ هرات قراو
در بهرواله است که از بلاد گجرات است

سید تاج الدین شیرسوار - قدس الله سره -^۱

وی^۲ مرید شیخ قطب الدین مؤید دسوی است که^۳ در کوهستان ناربول است
ریاضات شاقه کشید^۴، کار خود به محله به حای رسیده که دام و دد مسخر او
شدند و وحوش و طیور با او انس گرفتند چنین می گویند که چون وی می خواست
که به زیارت پیر خود به جانب هانسی برود، شری را از پیشه می گرفت و بر وی
سور می شد و ماری بر دست می کرد و متوجه مقدم پیر می شد، چون نزدیک
پیر می رسید شیر و مار را رها می کرد و پیاده در شهر می درآمد

نقل است که روزی شیخ قطب الدین مؤید بر سر دیواری نشسته بود سید
تاج الدین را حالتی دست داده بود هم چنان در عالم بحدودی بر پشت شیر سوار
شده^۵ پیش شیخ درآمد، چون نظر شیخ نصیبش بر وی افتاد فرمود ای سید
این حیوان چسی دارد و مردان خدا اگر به دیواری حکم کنند که حماد است، به رعد
درآید، گویند که این دیوار که شیخ بر و نشسته بود جسد گرفت فرمود ای دیوار
من سحسی بر سبیل فرص می گفتم، تو به حای خود باش قراو بیرون بیرون نزدیک
به شهر است و تو گدا او سر در همین شهر است - رحمه الله علیه - و سید تاج الدین را
پسری بود که او را شیخ اندک گفندی، ترک دیب بود و از دنیا بر قدر ضرورت
اقتصار کرده، دایم الاوقات به خدا مشغول بودی بر در حانه ایش سبکی افتاده بود
که هور آن سنگ بیرون دهلیز حانه پیش موجود است بالای آب سنگ کسه

۱. د. س. سید تاج الدین شیرسوار، حضرت سید تاج الدین شیرسوار قدس الله سره.

۲. نسخه چاپی. قراو در ناربول است. ۳. ه. که ندارد.

۴. ه. ناربول ریاضت شاقه کشید و. ۵. د. س. شده ندارد.

۶. د. س. ای ندارد. ۷. ه. که ندارد.

چوبین نهاده بودی، هر روز به قدر مدیحه در آب کاسه مردم آئیده و رونده چیری می انداختند که قوت یومی او می بود. رانده را آب می آمد و اگر عله گران بودی فتوح بیشترک آمدی و اگر ارزان می بود، کمتر، رحمة الله علیه

قاضی شمس الدین شیبانی - رحمة الله علیه .

دانشمند متبحر بود، از دهی در روستای شاه به مارول رفت در بدایت حال که هر رست یکجای اردست و آن سده بود به قصد زیارت خانه کعبه برآمده، چوب به گجرات رسید در مسجیدی درآمد، دید که و عطی معتزلی مذهب بر منبر برآمد و تقریر مذهب اعتزل که در ماده حق فعل عباد است کرد و گفت این دست من است اگر بکشایم من بکشایم و اگر بیدم من بریندم هیچ کس را از حاصرات قوت محاذله او سود قاضی شمس الدین گفت. اگر قدرت به دست توست، چرا دست بر پشت برسدی؟ حاکم گجرات را این دحل وی خوش آمد و جاریه از دارالحرب آورده و دید، پیشکش و کرد و آروی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بخشید، رحمة الله علیهم اجمعین

یکی اولاد او بودی بود نام وی حاج لاقص و آروی پنج پسر شد همه دانشمند و متقی، یکی از پسران او قصی محمد بود، پدر شیخ احمد محمد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و از ر هفت پسر بود همه عالم و عامل، رحمة الله علیهم اجمعین^۶

۵

۱. ه. فذلس الله سره به جای رحمة الله علیه
 ۲. ه. رو
 ۳. س. دید ندارد.
 ۴. ه. در ندارد
 ۵. ه. افعال عبادات خلق و.
 ۶. رحمة الله علیهم اجمعین از تسعة هردیال گرفته شد

سید یوسف بن سید جمال الحسینی - رحمه الله علیه -

امای کرام او را مشهد به ملت امد، متوطن شدند و او در زمان سلطان فیروز - بارالله برهانه - از ملت در لباس سپه‌ای به ولایت دهلی قدم آورد چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده نمود، در مدرسه‌ی که سلطان مذکور بر^۱ بالای حوض خاص علانی بنا فرموده^۲ و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است، مدرس ساخت سالها در آن مقام بر مسند درس و افادت نشست^۳

نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب می‌دید^۴ و برکت الالباب فی علم لا غریب که متنی است متین، منسوب به قاضی نصرالدین بیضاوی و در دیرها شهرت دارد، شرحی در رد تطویل و سبیط، که مشهور به یوسعی است، قبل منسخ و بجا را اختصار است و بر مار نیز شرحی دارد، مستثنی به توحیه الافکار او شاگرد مولانا خلیل الله بن رومی است که از تلامذه مولانا قطب‌الدین رازی شارح شمسینه و مضع است و فرسند یوسف هم بر سر حوض خاص است و در حدود سنه ۷۹۰^۵ تممین و سعمالیه، رحمه الله تعالی علیه

قاضی عبدالمقتدر - رحمه الله علیه -

ابن قاضی رکن‌الدین لیسریخی بکندی، حسیه سیح صیرالدین محمود است دانشمند فیاض^۶ بود دروش کامل، و بعد قاضی شهاب‌الدین است و به عایت

۱. س. و در ۲. سلطان فیروز انارالله برهانه.

۳. فرموده بود

۴. سطر از مدرس ساخت تا افادت نعمت ندارد

۵. س. عبارت می‌نقل است تا خواب می‌دید ندارد

۶. س. فیض ندارد

۷. سنه ۷۹۰ دارد.

فصیح و بلیغ بود و فصاید و عرول دارد به زبان عربی قصیده و که در معارضه «لامیه انعم» گفته است دلالت دارد بر کمالات فصاحت او. دایم درس می گفت و به افادۀ علم مشغول می بود و طریقه شیخ صبراندین محمود و اکثر حلقه های ایشان این بود. وصیت^۲ او به طالبان، اشتغال علم و حفظ شریعت بود. گفتی: فکر در یک مسأله شرعی فصل دارد بر هر رکعتی که مشغول به عجب و ریا کنند گویند که وی در اواب طالت علمی، پیش شیخ صبراندین محمود می رفت و بحث می کرد، و شیخ او را و بحثهای او را بیکو، دست داشتی و او را تخریص کردی بر تحصیل علم با احکام کار مرید شیخ^۳ شد و نعمت حاصل را با فصاحت ظاهر مقرب گردانید بکی از معتقدان ایشان کسانی نوشته است، مسمی به مصنف الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت، در آنجا در جواب و کرامات و بسیار نوشته در مصنف الصدیقین می نویسد که در روزی قاضی شهاب الدین رری یافه بود، با مادر خود در خانه بها می گفت این را در جانی گور نکشم این نگفت و در مجلس شیخ عبدالمفتدر رفت، شیخ به محمود آنکه نظیر بر قاضی افگند، گفت که شما در خیال گور کردید؟ ما علم کجا پرورید؟^۴ وی می گفت که پیش من طالب علمی می آمد که پوست او علم و معر او علم و استخوان او علم است و این طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمه - می خواست و کاف و فته فی السّادس و العشرین من شهر المحرم مکرم سنه ۷۹۱ هجری و تسعین و سعمائة و کاف این ثمان و ثمانین سنه ۸۸ مرفد او و مرفد و بد و در مقدم حضرت^۵ حواحه قطب الدّین بختیار نوشی است قدّس سرّه - احاطت بحبب حوص شمسو که آن را حلقه شیخ عبدالصمد گویند و شیخ عبدالصمد را اکابر عهد سلطنت سکندر بود، از جوپور به دهی آمد و مقبره حاد را عمارت کرد که الان موجود است، رحمه الله علیه

قصیده لایه

۲. ص ۵۳ من. ایشان بود وصیت.

۱. ص ۱ و عرول ندارد.

۳. ص ۵ شیخ ندارد.

۴. ص: عباراتی از مصنف الصدیقین تا کجا پرورید ندارد.

۶. ص ۵۳ من قدّس سرّه ندارد.

۵. ص: حضرت ندارد.

يا سائق الظعن في الأسفار والأهمل
عن الصاء التي من دأبها اندأ
و عن ملوك كرام قد تصوا فددأ
اضحت اذا بعثت عنها كواعبها
بلى بوادي أعراية سكمت
من نور وختها من حبس عزتها
الشمس في اسف والبدر في كلب
كأنها ظبية لكير ننتهما
كيف السيل إليها بعد أن حبطت
طزتها فجأة واللبل في حبل
سئم على دار سئم فانك ثم مل
صيد الأسود بحسن اندل والشحل
حتى يجيبك عنهم شاهد الطلل
اطلأها مثل اجفان بلا مقل
بيتاً من القلب ميموراً بلا حول
من صيب طزتها من طزها الشمل
واسنك في شعف والزيم في الحجل
مرفاً حياً بمنظم الشاق والكحل
باصبر والشمر في اعلی درى الجبل
والذئب في كني والقوم في شغل^{۱۱}

- ۱ یعنی ای چرانده شتر ماده صبح و شام بود سلمی سلام کن و ناگریه بپرس
۲ یعنی درباره آن غزالان که حویشان چند سب که شبران با در و حلوة چشمان گشادهشان
شکار می کنند
۳ یعنی و درباره آن پادشاهی که از دیپ برگدشده، بپرس کسی سمع که شاهد این و
تپه هایشار باشد
۴ وقتی دوشیرگان را آن تپه ها دور شدند پس آن تپه ها چنین به نظر می یزد که چشمان بدون
مژگانند
۵ یعنی 'دلم به ربای وحشی ندوی فردا صفت که در قسم زندگی می کند و بدون فوت، آزاد
است
۶ یعنی از نور رحسارش، از حسن دندار و، از خوشویس راعش و از چشمان گشاده او
۷ یعنی خود شنید تأصب می خورد، ماه به درد عشق متلاست، مشک به او شعف دارد و
غزالان را او حجلند
۸ یعنی: او یک غزال است ولی می غزل و حبیده تفاوت است. بیشتر تفاوت اینجاست که
ماهیچه پا و کف آن زیار و بزرگتر از غزال است
۹ یعنی دسترسی به او خیلی مشکل است، نا شمشیر و بیرد در خانه کوه را او نگه می می کند
۱۰ د، ص. واللیل
۱۱ یعنی 'من شبی به او رسیدم و ناگهان به او نگاه کردم، شب پر مسرت بود، گرگ تسل بود و
مردم مشغول به کار بودند

قَالَتْ لَكَ الْوَيْلُ هَلَّا جِئْتَ مِنْ سِيدٍ
 وَقُلْتَ أَنِّي مَعِيكَ صَيْدٌ امْسُدْ
 قَالَتْ فَمَا تَبْتَغِي^۱ لَا تَمْنَعُ قَدْتُهَا
 وَأَنَا رَجُلٌ مِنْ مَغْشَرٍ مُخْبِرٍ^۲
 اسْدُدْ إِذْ أَسْخَطُوا النَّوَا عِلْوَهُمْ
 يَا طَالِبَ الْجَاوِ لِي الدُّنْيَا تَكُونُ غَدَاً
 يَا طَالِبَ الْآخِرِ لِي الْآخِرِينَ بِلَا عَمَلٍ
 وَأَمْنٌ مِنَ الْعَيْشِ بِالْآذَى دَكْنٌ مِلْكاً
 مَكْرَةً أَكْثُ^۳ كَسَالِهِزْ مَا وَلَدْتُ
 لَهُ تَرَائِسُ كَالْفَسَالَةِ الدَّيْلِ^۴
 وَصَيْدٌ عَبْرَى مِنْ ظَمِيٍّ وَبِسْ وَعِلْ^۵
 كَلَّا^۶ فَأَنَّى عَمِيْفُ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ^۷
 دَيْلُ الشَّهْلِ وَالْتَقْوَى عَلَى رَجُلٍ^۸
 قَسُومٌ إِذَا^۹ فَرَحُوا أَعْطَوْا بِلَا مَثَلٍ^{۱۰}
 عَمَى شِعَا حُفْرَةَ الْيَرَابِ وَالشُّقْلِ^{۱۱}
 هَلْ يَسْمَعُ^{۱۲} فِيهَا كَثْرَةُ الْأَمْسِ^{۱۳}
 بِئِ الْمَاعَةِ كَثُرَ عَنْكَ لَمْ يَزَلْ^{۱۴}
 حِيَالُهُ قَتَتْ مَنْ جَاءَ بِالْجَنِيْلِ^{۱۵}

در آخر رجوع به نعت سرور انبیا می کند و می گوید،

آیات.

۱ یعنی او گفت وای بر تو! چرا شمر هر سان شدی؟ که پهنه شش مثل گرگ و دم بزرگ است.
 ۲ یعنی من به رگه‌تم من پادشاه هستم که شکار من شیر است شکار دیگران جز من آهو و بر
 کوهی است.
 ۳ کُلْمَا

۴ یعنی و از من سؤال کرد چه می خواهی که به تو دهم؟ به و گفتم هیچ! من در قول و عمل
 خود پاکدامن هستم.

۵ رجُل یعنی من در تنهایی که دامن بند تقوی و پرهیزگاری من تا کف زمین کشیده است
 ۶ کَلَّا

۷ یعنی آن چنان شیرازی هست که وقتی چشم‌گش شوند دشمنان خود را عا می‌کند و
 اقوامی هستند که وقتی شادند، بخشش‌های فراوانی عطا می‌فرمایند.

۸ یعنی ای شخصی که بدون عمل هدایت عزت در دیدی، فردا کجا گودال تش خواهی بود
 ۹ س: یَنْفَعُكَ.

۱۰ ای آنکه بدون عمل حیوری طالب عرب در آخرت هستی آیا کثرت [اصحار] به تیر سودی
 به تو خواهد رساند؟

۱۱ یعنی تو زندگی عادی صاعت کن و شاه شو، چرا که قناعت تنها گنجی است که از تو راین
 شود
 ۱۲ س: اَكْلَتْ.

۱۳ یعنی روزگار مثل گریه‌ای است که بعد از رسیدن بچه‌هایش را می‌خورد و در عین حال
 می‌جنگد اگر نخواهند بچه‌های او را بگیرند

مسحمة غسیر غسلة قاطنة
له الترایا بلا نقص ولا ثینه
له التکارم أبهى من نجوم دحی^۴
له الجمال ادا م الشمس قد نظرت
له الفضائل أجدی من عصا کسرت
هو ندی بجل غن ویش و عن مسئل^۲
له انطیا بلا من و لا نذل^۳
له لغرائم امصى من صا البطل^۵
لیه قالت یا لیت ذلک لیس^۶
له لشمائل أحلى من صا الغسل^۷

زین الدین - رحمة الله علیه -^۱

خواهرزاده و حلیمه و خادم شیخ نصیر ندس جرع دهلی است ذکر او در
محالس و ملفوظات شیخ ثمت یافته است مولانا داوود مصنف چنداین (چنداین)
مرید اوست و مدح او در قول چنداس (چندین) کرده است، فرمود در گبی است
که پادشاه گند شیخ نصیرالدین در صحن حظیره وقع است، رحمة الله علیه

شیخ نورالحق والدین - رحمة الله علیه -^۲

مشهور به شیخ نور، قطب عالم، فرزند و مرید و حلیمه علاء الحق است در

۱ د، س: قاطیبة

۲ یعنی محمد از همه مخلوق جدا بهتر است و بر مثل او و شاعر مردم عادی و مثالی بهتر
است.

۳ یعنی همه اوصاف بدون شک و شبهه به و متصف است و همه عطیات بدون عرص برای
اوست

۴ احوال حمیده او روشن تر از کوکب و ستارگان است و عزیز او برگزیده و بلندتر از بیره
شجاعان است

۵ د، لک پ: یعنی و چنان خورده است که وقتی خورشید به روی او نگاه می کند، رشک
می کند کاش این رسیدی و جمعا مر بود

۶ د العل، ه حبال العل؛ یعنی فصیل و در بحث بیشتر از دسه سپاهیان است و حوی شان
شیرین تر و عسل گرده آورده است

۷ ه حضرت شیخ زین ندس قدس سره.

۹ ه قدس الله سره به جدی رحمة الله علیه

مشاهیر اولیای هندوستان است، صاحب عشق و محبت و دوق و شوق و تصرف و کرامات^۱

صل است که جمیع خدمتهای عمری حناء پدر خود را حمامه شویی و آب گرم کردن او می کرد و آن خدمت آنجا که به وی خوانده بود اتفاقاً درویشی را درد شکم بود، بی وقت به آب حناء در مد و سیح بر به وقت معهود برای برداشتن آب رفته بود، تمام محاسن بر حمامه و مد و سیح علاء الحق آنجا می گذشت و او را به این حالت دید، خوشحال شد فرمود که حق این خدمت به جا آوردی، حالا خدمت دیگر بکن در رفیق العارف که در مسوطات شیخ حسام الدین ماسکپوری است نوشته^۲ که شیخ نور الحق وادین - قدس سره - تا هشت سال در حناء پیر خود هبزم کشی می کرد وقتی عظم حق بر در بزرگ او که وریات داشت، او را به این حالت دید، گمت قاضی نور همه جمعی شما عارف گردید روزی شیخ علاء الحق فرمود که در چاهی^۳ که غورانت آب بر می کشید رهنش است، پی می لحد و سبوی می شکند بر گردن نهاده بیرون کرده ده تا چهار سال این کار کرد و در غرس ها آب پر می کرد و بیشتر نازا دهنده سبوی پر بر سر کرده می آوردند بشیر خلوف سگاه (بمگن) می خندیدند و هم وی می گوید که شیخ نور الحق وادین فرموده که مشایخ پیشینه، نود و نه مرتب قرار داده اند تا سلوک تمام گردد، به عدد اسمای الهی و پیرایا ما پانزده مرتب تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد.

مرل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا^۴

مرل دوم من استوی یوماه فهُوَ مَعْبُود^۵

مرل سوم عباده الفقیر فی الخواطر^۶ بدین عملها کار سالک تمام گردد، ان شاء الله تعالی - هم وی می گوید که روزی شیخ مشعور بوده و شورشی اثر کرد و از

۱ من کرامت

۲ من می گوید

۳ د. ه. جانی

۴ یعنی خود را محاسبه کنید قبل از آنکه محاسبه شوید

۵. یعنی آن که دو روزش یکسال باشد در ضرر است

۶ یعنی فقیر باشد چسب عبادت کند که همه تحلیلات قلب را و تمام شود

صومعه بیرون آمد، در مقامی رسید، در زیر درختی نشست، آور آمد^۱

مصرع

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و هم وی می گوید که روزی شیخ رحمه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد، هر بار این مقدار بر زبان مبارک ایشان می رفت مصرع همه شب بر زبیم شد که صبا نداد بویی^۲ و آب از چشم رو بر می رفت، آخر در حلقه عحوزه خود که پیوه بود، رفت ایشان چتری از راه دین پر میبیدند او آنها هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود ما را اگر سختید به طفیل عحوزه سختید هم وی می گوید که روزی سواری فرموده بود، حلق بسیار همراه بود و در گریه می هوش بود و شک از چشم می انداره می رفت سده پیشتر شد، فرمود حدی تعالی چندین حق را مسخر ما گردانیده است، بعضی سخته می کشد و بعضی پای می نهند و بوسه می رسد و مصافحه می کشد و باید^۳ که فردای قدمت بسر ما پانصد ایشان گردانند هم می گوید که شیخ می فرمود^۴ بهادت ریاضت آن است که هر وقت که دل را بچوبد ملالرم حق سبحانه و یابد، چه در خواب و چه در بیداری، چه بچه طفل چون بر محبت چتری خواب کند، بعد از استیاء همان چتر را ضعیف هم وی می گوید که در وقتی که مرا و داغ کرد، فرمود در سحر همچو فتاب دشی و در نوصع همچو آب، و در سحر همچو رمین و جنای حلو نکش و هم وی می گوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید مگر در زمستان، و بر سخته نمی نشست و می گفت حق سخته نشست آن است که هر که بر آب شید چپ و راست بنهد هم وی می گوید که روزی شخصی پیش آمد هر چه خواست از حسن دشم گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تعییر به حال او ره نمی یافت آخر سخن آن شخص این بود که بیا دزد جدا شیخ دست او گرفت و گفت ما با حدییم و جدا ب ما است در جماعت خانه

۱ من او از بر آمد

۳ من بوسه می رشتند رسید

۵ د، س همچون

۲ از من، که صبا نداد بویی

۴ د، س، می فرد

۶ د، ه وی ندارد

نشستند، او گفت این زمین حرام است به خادم فرمود ضعیف بیدار و گفت این گوشت حوک ما نمی خوریم فرمود سگه سار گرفت و نارگشت بعد از رفتن او فرمود بران دیدند که درویش چه شور مدگی کرداهم وی می گوید که کسی از حقه کعبه پیش شیخ آمد، گفت که محترم، مر ب شما در باب السلام ملاقات شد فرمود پاران! هرگز از خانه بیرون نیامدم، مردم مثانه یکدیگر بیار می باشند او گفت: خیر محبوم، من شما را دیده ام و در جبری دادند و دع کردند، و از این حکایت منع کردند هم می گوید پیش شیخ عرصه داشت کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه می کنند؟ فرمود سنت بر این است که چون مسافری در سفر بار می آید به دوستش مصافحه می کند و چون درویش در نماز می ایستد^۱ مستغرق می گردد در خود بیرون می آید سفر باطل حاصل می شود و چون سلام می دهد به خود بار می نه ضرورت مصافحه می کند شیخ نور مصطفی عالم را مکتوبات است به غایت شریف و لطف به ریان اهل درد و محتسب، و این چند کلمه از مکتوبات ایشان است.

مکتوب نور به جانب نحم بیچاره حزین، نور مسکین عمر به یاد داده و بوی مقصود بیافته و در تیه حیرت و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده

بیب

همه شب به زاریم شد که صبا داد بویی بدید صبح بحم چه گنه^۲ بهم صبا را عمر در شصت گذشته و تیر^۳ ر شست حسنه و از شر نفس اماره یک ساعت فرشته، حر باد بر دست، و نش در جگر، و آب در دیده و خاک بر سر پیوسته، جز بد مت و خجالت دست آویزی نه و جر در دوه پای گریزی نه، مصراع درد را باش ای برادر درد را

۲. ص: می افتد

۴. ص: ببر

۱. د: دیدند.

۳. گناه.

بیت

دل مردان دین پر درد باید ز محنت فرقتان پسر^۱ گردد باید
هر چند دست و پا زدیم به مقصود برسیدیم^۲

بیت^۳

گفتم مگر که کار به سامان شود، شد بار از حقایق خویش پشیمان شود، شد
گفتم مگر رمانه عنایت کند، نکرد نعت ستیزه کار به فرمان شود، شد
دیا حای غرور و فسک حصور^۴ و حق عبور و مقصود در دین، کی تواند^۵ سرور،
«أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ وَ يَا دَاوُدَ نَبِّئِ الْحَمْدَ لِلَّهِ يَأْتِي عَمُورَ وَ انذِرُ^۶ الصَّدِيقِينَ يَأْتِي
غیور^۸»

بیت^۹

کردیم بسی مسیّد بسی از ما شد ایس سیه گلیمی
شتم بسی به چاره ماری پسیراهن ما شد نساری
و نیز در مکتوبات او مسطور^{۱۰} است: قرار درویش در بیقراری، و عبادت درویش
از غیر حق براری، مشغولی به غیر حق، گرفتاری، و طاعت بی سبب و باطل
بیکاری، و ظاهر آراستن^{۱۱} بدکاری، خون جگر خوردن بزرگواری، و چشم از غیر
حق^{۱۲} دو چشم بر خورد ری، عوام در طهارت ظاهر کوشند، و خواص در طهارت
باطل، از حق تعالی جدا آید و عباد^{۱۳} شود «عَبْدِي طَهَّرْتَ مَطَهَّرَ الْخَلَائِقِ سَيِّئٌ وَ

۲ ه و نارویم برسیدیم

۴ د س حصور

۶ ه بشرن مؤمنین

۱ من بر

۳ من نظم

۵ د س ه باد

۷ ه اند

۸ یعنی: خداوند متعال از وحی حضرت داود علیه السلام رگه ساخت، ای دودا به گناهکاران
امّت حودت بگو که بحشده گناه و مهربانم و آنهایی که راستگو نباشند به آنها بگو که من
غیرتمند و دارنده عیبت هستم.

۹ من فرد

۱۱ د ه استی

۱۳ من عباد

۱۰ من: مسطور ندارد

۱۲ د ه: حق ندارد

هَلْ طَهَّرْتَ مَنظَرِي سَاعَةً. فَيَمَّ كُنَيْتَ عَمْرَكَ؟ طهارت ظاهری^۱ به خروج حدث بشکند، و طهارت باطن به یاد مُحدث بشکند^۲. مشایخ گفته‌اند هر که را اندیشه دنیا در دل آید، غسل حیابت طریقت^۳ پیش آید. در به چوبی مده، و مهر کس بر در مه که رقم بی وادی بر باصیه هر محبوق کشیده‌اند روضه او در شهر پندوه است و وفات او در سنه ۸۱۳ هشتصد و سیزده بود^۴.

سید صدرالدین راجو قتل بحاری - قدس الله سره^۵.

اراد و خلافت از پدر خود سید حمد کبیر داشت، و در برادر خود مخدوم جهانباز، سید حلال بحاری سر در د و بعد از وی بر سخاده خلافت نشست گویند که مخدوم جهانباز، درها بر رب مبارک می‌راند که حق - سبحانه و تعالی - مرا به حلو مشغول داشت و شمع را حور به خود و وی پیوسته در غم استعراق بودی و با خلق اسباط و حقاظ نکردی کذا فی انکابیح المحدثی و بیشتر پیوند مردم به سلسله اراد مخدوم، به وسطه اوست بعضی به وسطت ولد و شمع ناصرالدین محمود نیز می‌رسند. بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در آنچه است و وفات او در سنه (...).

حواجه احتیارالدین عمر ایرجی - رحمه الله علیه -

۱. و اجداد و اربکبای حظه ارج بوده و به منصب عهده داری^۱ متعین و منصوب، آخر الامر او را حده به دست داد و به کلی ترک حصام دیبوی نموده آنچه در ارات و انعامات متعین داشت، همه را به صوع و رعیت گذاشته در طلب عدم و

۱ یعنی ای سده مرا بو در طهارت جسم منته گدردی آنا هیچ وقت دیدگان را پاک کردی که دیدگان پاک مر سی؟ همه عمر خود را تو به استراحت گذشتی.

۲. ه: بشکند ندارد. ۳. س: طریقت.

۴. ه: عبادتی از روضه او تا سیزده بود - در.

۵. د، س: قدس الله سره ندارد. ۶. ه: عهده داری.

طریقه زهد قدم صدق نهاد و در خدمت وصی محمد ساوی که از اساتید عهد و صحای روزگار و مرید و حلیفه شیخ نصیرالدین محمود بود، تحصیل علم کرد و به نعمت خلافت و اجازت مشرف گشت و در وی چهاردهم ماه محرم^۱ سنه ۸۰۹ تسع و ثمانمائه، روضه او در مقام ابرح است

شیخ یوسف بده ایرجی - قدس سره -

انای کرام وی از حواریان به وسایط بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده، در حقه ابرح متوطن گشتند و این شیخ یوسف^۲ شاگرد و مرید حلیفه حواجه احتیارالدین است و در خدمت سید جلال بخاری و شیح راجو قتل بیر به نعمت خلافت و اجازت مشرف گشته و تألیفات دارد مثل^۳ ترجمه منهاج العابدین امام عترانی و اشعار سر دارد و صاحب تارخ محمدی مرید و معتمد اوست چنانچه می نویسد که روری در خانه خود سماع می کرد، هم در آن حالت حان به حق تسبیح کرد سنه ۸۳۴^۴ اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در بعضی خدماه مدفون گشت سلطان علاءالدین مدوی گنبدی عانی بر سر هر وی عمارت کرد، رحمه الله علیه

شیخ قوام الدین - رحمه الله علیه -

مرید و حلیفه محدوم جهانبان است در تربیت و ارشاد مریدان مصمم عالی داشت مقبره او در لکهنو است برار و بزرگ نه، و در سنه ()

۲. د یوسف ندارد

۴. ص، ه: ۸۳۴ ندارد.

۱. محرم است.

۳. ه: مثل ندارد.

۵. ه قدس سره.

شیخ سارنگ - قدس سره^۱ -

در اوایل حال در امرای نامدار سبصار فیروزشاه بود و بنده سارنگ پور که از بلاد مشهور هندوستان است بدان کرده و سب در آخر که جذبات عدايت خداوند - تعالی - او را دریافت، قدم در سوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد. در اول در خدمت شیخ قوام‌اندین افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقین نمود بعد از آن عزیمت سمرقند کرد و به زیارت حرمین شریفین^۲ مشرف شد و مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف بنده^۳ ایرجی که از شيوخ وقت بود درآمد و بر وی اسفاده عموم طریقت نمود در آخر شیخ - حو قتل حرقه و امانت‌های دیگر را که از پیران^۴ طریقت بدیشان رسیده بود، حمه را بی سابقه طلب، به حانه شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آن را بازگردانیده فرستاد، تا او را در اینجا چه شب دست داده باشد بهدگی شیخ باز دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام‌اندین بزرگی بود که به سلسله مهرورزان^۵ تعلق داشت، مؤکد این حال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ آن را قبول کرد و به آن سعادت‌های عسی مشرف شد وفات او در سنه (۱۰۰۰)، رحمه الله علیه^۶

شیخ مینا - رحمه الله علیه -

وی صاحب ولایت دیر نکهو است نام او شیخ محمد است ر صعر س در سایه تربیت و عنایت شیخ قوام‌اندین پرورش یافته، بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته^۷ و کار کرده

نقل است که شیخ قوام‌اندین - پسری بود شیخ محمد نام که او را شیخ مینا می‌گفتندی و میب در عرف اهل دیر عسی است که در مقام^۸ تعظیم و محبت

۲ در شریفین ندارد

۳ هـ - پیر

۴ هـ - رحمه الله علیه ندارد

۵ هـ - مقام ندارد

۱ هـ من قدس سره ندارد.

۳ د ه - بنده ندارد.

۵ هـ - باز ندارد.

۷ س گشت

سعی‌اش کند چنانچه در دیر ما بر شیخ محمد^۱ می‌بایست قوم‌الدین به سبب عده مقتضیات^۲ شهوات که لازمه^۳ او و حوسی^۴ ست، در پیش یکی و ملوک آن و در اختیار خدمت کرد چون ملوک آن زمان کثر مریدان پند و بوده‌اند مستغنی^۵ و متمایبی که از صحبت ایشان داشت، او را میسر شد و یکی بر مرآت^۶ رخصی شیخ کدورتی نسبت به حال و نسبت هر چند بر سر مصای بدگی شیخ کوشید، شیخ را وی راضی نشد آخر خواست که هم به رخص رجوع نماید و در پای شیخ بنهد، تا یکه از سرگناه او دیگر گردد و هم بدین عریضت رو به جانب وطن نهاد عواید قدوم او که در میان مردم افتد به سماع شیخ رسد فرمود نحو هم که آن بزرگوار پیش من بیاید هم در آن روز او را مرضی عارض شد، و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که به خدمت حاضر شیخ قوم^۷ مدین مخصوص بود و را فرمود نورا می‌خواهم پسری شود که او را محمد می‌نامند و به جای فرزندان حکیم نعم‌الدین داشته باشد چون شیخ می‌باید به وجود آمد، ملحوظ نظر عدایت و شمع^۸ شیخ گردید و به جای فرزند تربیت یافت

نقل است که چون روز اول^۹ او را به مکس فرستادند، روزی در دکرالف و معانی و حقائق گفت که حاضران حیرت‌زده شدند و شیخ مستحضر بود و محزون دید، در حین ملوک بسی ریاضات شافه کشیده بود گویند که اکثر به ریاضات شیخ ساریگ رفتی و مقبره شیخ از آنجا که او بود، موزه نسبت گروه بود هم به تعیین جویس بودی، و درها پای برهنه رفتی و به صحرا^{۱۰} هموار و خرسار بودی و شبها بر دیوار شستی و بیداری کردی^{۱۱} اگر خوب عینه کند بر زمین بنهند^{۱۲} و اگر بر زمین شستی خارها گرداگرد خود افشاندی^{۱۳}، تا اگر خوب آید و بیفتد خارها بجلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان بزمین^{۱۴} آب تر کردی و در صحن حظیره شیخ قوم‌الدین نشستی و بیدار بودی مقبره وی در لکهنواست، پزار و یتبرک به، وفات

۲ بر مقتضیات

۴ ه مرآت

۶ ه سماع

۱ ه محمد ندارد

۳ س مستغنی

۵ س: روز اول ندارد.

۶ س: نشانی

در سنه (...).

شيخ احمد كهتو - قدس الله تعالى سرّه -^۱

اعظم مشايخ ولايت گجرات است و در سرکچ که از مصافات احمدآباد است آسوده است و روضه منوره او مقدمی است به عیت لطیف و مرّه و مصفی و مروح که نظایر^۲ او بر روی رهین کم رشد و كهتو^۳ مذهبى است^۴ از قریب اجمیر، انای شیخ از دهلی ند و وی بیر در او - طموتیت در دهلی بود چپین گویند که وقتی در دهلی طوفان باد می شد و وی را هم در طموتیت که در میان اطمال باری می کرد به جای دیگر انداخت و او وطن مألوف او ره ساحت و الله علم^۵ بعد از مدتی به دست با اسحاق معری که درویشی کامل بود و در كهتو که از قریات اجمیر است^۶ حایبی داشت، افتاد هم از او طموتیت در سایه تربیت و عنایت با اسحاق بشو و نما یافته و به مرتبه کمال رسیده، به نعمت، جارت و خلافت وی^۷ مشرف شد سلسله ایشان به شیخ ابومدین معری می رسد و به جهت طول اعمار ایشان و ساط و وصول به حضرت^۸ سند کثرت - صلی الله علیه و سلم - قلمند این بابا اسحاق به پنج واسطه با اب حضرت صلی الله علیه و سلم - می رسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشت وی در بندی حال در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خان چهار، ریاضات مشرقه می کشید، و افطار به پر کاله کسحاره می کرد و بعد از موت بابا اسحاق چله بر آورد و در مذاب چهل روز چهل حرمانه کار برد، و سیر ملک بالا بر قدم ترک و تجرید بیر کرده^۹ به رنارت حرمین شریهین مشرف شده، و از حضرت عالم پنده - صلی الله علیه و سلم - بشارت یافته و به صحبت مشایخ رسیده، آخر به ولایت گجرات اسناد و طمرخا که از حایب

۱. د. من قدس الله تعالى سرّه ندارد.

۲. س. نظاهر

۳. ه. است ندارد.

۴. د. ه. والله علم ندارد.

۵. س. که از قریات اجمیر است ندارد.

۶. ه. وی ندارد.

۷. س. ساطق آن حضرت.

۸. ه. تیر کرده است.

سلطان فیروز شاه حاکم شهر بهرویه بود و آخر به سلطان مظفر ملقب شده، پادشاه گجرات شد به مش هله آثار برکت و به علاقه شایبی که در دهلی به خدمت شیخ داشت، تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توفیر و مر احم شد پس در قصه سرکج اختیار اقامت نمود و ایوب فتوح و برکت طاهر و بطن بر وی^۱ مفتوح گشت، و حق آن دیار به انوار عقیدت و محبت وی ممون شد و وی را در حانت حیات کندوری فقر به عایت وسیع بود، و بعد از وفات در روضه وی آنچنان لنگر می شد که امرا و پادشاهان طعام می خوردند چه جای فقر و مساکن یکی از مریدان وی که محمود بن سعد ابرحی^۲ نام داشت،^۳ منصوصات و حو و حکایات که از وی دیده و شنیده، جمع کرده و آن را تحفه المجالس^۴ نام کرده است در آنجا می نویسد که چون سعادت پای بوس حاصل شد، فرمود که سوداگری مدغم یک کوره نبات مصری مواریه سی سیر و یک مشک رفته بزرگ در مسجد خان جهان پیش این^۵ درویش داشت، پرسیده شد از کجای می و ما آنچه شایبی و چه دینی؟ گفت من مرید ندگی شیخ نور هستم، از حظه پندوه آمده ام و پیش از این نزد در دهلی آمده بودم، چون حربه و فروخت کردم، باز در پندوه رفتم، به پای بوس ندگی شیخ نور مشرف شدم فرمود کدام مشایخ را در دهلی در بوسی؟ هر یکی را عرض کردم، فرمود شیخ احمد کهتور در بوسی؟ من ساکن ماندم فرمودند^۶ چون ایشان را دریافتی، صدیق در دهلی رفته بودی چون بن سحر شنیدم بی قرار شدم، مستعد شده روان شدم، در دهلی آمدم و امروز بر حکم شارت پیر خود قصد پای بوس شما کردم بعده فرمود که ایشان ما ندیده اند، و با ایشان را ندیده ایم فاما مرتبه این درویش که عبدالله است از کشف و کرامت خود دانستند. و هم در آنجا می نویسد که سلطان فیروز را بیره خدمت شیخ عتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن امیر تیمور به دهلی ایشان در دهلی بودند و پسرده روز پیشتر از وقوع این واقعه

۱. بروی ندارد.

۲. هاین ندارد.

۱. د. ه. شاه ندارد.

۳. د. ه. دارد.

۵. ه. فرمود.

آگاه شده بودند، بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند و ایشان به وصیت شیخ به جانب^۱ خوبور رفته شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند محل اسیر آمدند چون از پشاه حواری مشاهده کردند، حیرت به مبر سیمور رسانیدند مبر تیمور تعظیم سپار کرد و ودع فرمود فرمودند که چهل فقیر با ما در آن بند بودند، هر روز چهل کاک گرم بر ما از عیب می فرستادند که حورش فقیران می شد و نیز می فرمودند که این درویش به ریخت حانه کعبه روان شده بود، در چهار ششبه وضو می کرد پای لرید و در درون صدای الحاح شناس کردن گرفت، با حافظ یا حفیظ یا رقب یا وکیل یا الله^۲ می خواند موره یک تیرانداز در آب شن می کرد، سنگی زیر پای این درویش آمد، سنده شد آب با کمر شد و این درویش همان اسمای اعظم می خواند، بعد از آن با حد و ملاحضات ما را مثل مدهی بر آوردند و چون این درویش به کعبه رسید و حج گردد به ریخت مدینه رفت، امام خات چهار و شیخ ناح الدین سرکیچی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند، چون در مسجد حضرت مرود آمدیم، پاران گفتند که طعام موجود باشد کرد، این درویش گفت که ما همان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم، ایشان و سند و طعام خواندند و آمدند نماز عشا یک جا گزاردیم، بعد حصار، ایشان در خواب شدند و این درویش دست شسته سبیح می کرد، بگه شخصی به ارار بلند می گوید همان حضرت مصطفی کیست؟ این درویش دست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کُرت سوم کُرت گفت، دانستم که همان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم، برحسبتم پیش از شخص رفتیم و ما که صور دست گرفته پسنده ست، گفت حضرت مصطفی - صلی الله علیه و سلم فرستاده اند این درویش دهن فر کرد، طبق حرمان رد من انداخت و طبق برگرفت، لذت و شیرینی آن حرمان در میان نباید نعلده این درویش در خواب شد چون بامداد شد خوابی که این درویش دیده بود همان خواب، آب سه پار هم دیده بودند خواب این بود چپستی که حضرت مصطفی - صلی الله علیه و سلم -

۱. ه: جانب ندارد

۲. یعنی ی حفظ کنده ای گاهان ی نگهدار ی کمک کنده ای خداوند!

در مقامی مروج و مؤثر نشسته اند، و صاحب در حضرت ایستاده و یک عورت
راسته به رزیه مرصع و مکمل پوشیده، پیش حضرت مصطفی - صلی الله علیه و
سلم - ایستاده است، به رباب مبارک فرمود: این عورت را قبول کن این درویش
عرصه داشت کرد بایوی ما قبول نکرده است حضرت مصطفی - صلی الله علیه و
سلم - به دست مبارک به جانب میراثمیس عیسی - رضی الله عنه - اشارت کردند و
فرمودند اسک بابواست، چون این درویش در ب - جانب نظر کرد، فرود شاه مردان
علی گویا که با او ایستاده اند، انگشت در دهر کرده می گویند بابا حمد آنچه فرمان
حضرت مصطفی است - صلی الله علیه و سلم - قبول کن این درویش از عورت را
قبول کرد و در خاطر این درویش گذشت، صورت عورت که بود از صورت دنیا
است، فتح باب دنیا که بن درویش را شده است از صدقه حضرت مصطفی است
- صلی الله علیه و سلم - چون قفله روی شدن گرفت این درویش و هر سه نفر
بر دیک قفله مسرکه بری رباب و ودع آمدند، محاور و صفة متبرکه، حضور، ده گز
حامة سپه بر دست ایستاده و این درویش را گفت که دستار بر سر بپوش این درویش
گفت خدمت بابو حیو دستار بر سر بسته اند، همین کلاه بر سر داشتند محاور
گفت حضرت مصطفی را - صلی الله علیه و سلم - را در جواب دیدم که فرمود: این
شخص را ده گز دستار سیاه بده و از رباب ما بگو که این دستار بر سر بپوش و حلق را
دعوت کن این درویش آن دستار را بر هر دو دیده نهاد و بر سر بست بار دیگر چون
دولت پای بوس حاصل شد، بر رباب مبارک فرمودند که این درویش در دهلی
به مسجد حاکم مشغول بود و ریاضت و محاهده بسر می کرد بر سمع مبارک
خدمت سید جلال لدین بخاری رسیدند که حومی صالح در مسجد حاکم مشغول
مشغول است، غایت محاهده و ریاضت می کشد، ایشان قصد ملاقات این درویش
کردند، چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی از این درویش آمده، خبر کرد که
مخدوم چه بیان، بری ملاقات شما می رسد^۲ این درویش فی الحال بر حاسب و
روان شد چون بر در مسجد رسید، نظر بر پالکی ایشان افتاد و خدمت را نظر بر این

درویش افتاد خدمات جبر کردند فی محل یثان فرود آمدند، آن زمان این درویش رسید، کناره گرفتند و سینه بر سینه^۱ بین درویش^۱ صعیف^۱ تا دیری^۲ ماندند و لب مبارک بر گوش بین صعیف^۱ دیری نهادند و سه کثرت فرمودند ای جوان! بوی دوست می آید، ای جوان! بوی دوست می آید، ای جوان! بوی دوست می آید^۳ به حدی - تعالی و ذیعت دادند و گفتند ما در وقت خوش یادآوری، فراموش نکنی! بعد از ایشان^۴ در پالکی نشستند و رو شدند، این درویش در مسجد در مقدم خویش آمد و مشغول شد دولت پای توس حاصل شد به زمان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال پای برهنه می رفیق و می ابروی سفر کرده ست در هر شهری و در هر قصه که می رسید شب را هم در مسجد می ماند و این درویش را از آفت احتلام، - حدای تعالی - به فصل و گرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشاء، نماز فجر می گزید و بیشتر در سفر روزه می داشت و ریاضت می کرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان ناید فرمودند اگر چه در سفر مشقت و تعب بسیار است، و ما فرحت حضور^۵ باطن و طرب دل بی شمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر کرده بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم - کرد که فرموده است: «امشوا حفاة عراة سترور الله جهرة ای عیاناً»^۶ فرمودند: زهری درویشی پیش آمد بابو^۷ حیو چار حسن برای او دهاندد، من عرصه داشت کردم بابو حیو این درویش بسیار بنگ می خورد، همین زمان از این مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابو حیو فرمودند ما را از فعل ما خواهد پرسید و او را از فعل او خواهد پرسید در آن وقت من دوازده سال خواهد بود از آن روز^۸

۱. د. س. درویش ندارد ۲. د. ه. تا دیری ندارد.

۳. ه. سه کثرت فرمودند، به جای سه بار تکرار پای جوان بوی دوست می آید.

۴. من وقت خویش یاد آوری، فراموش نکنی و ایشان

۵. من حضور

۶. یعنی: شما پابرهنه و بدن برهنه سفر کنید، عریض حد را می بینید.

۷. د. بابا ۸. ه. زمان

که این سخن از خدمت بابو^۱ حیو شنیده شده است، متابعت ایشان می‌کنم. فرمودند: روزی خدمت بابا حیو مرا^۲ فرمودند: بابا احمد سخاوتمند بسیار می‌کند و گاهی دست فرار نکند! من گفتم: بزرگوار حیو، همیشه دست من بالا باشد و هرگز فرار نشود، بعده بدگی بابو حیو فرمودند: رحمتی - تعالی! - می‌خواهیم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و حقایق پیش او دست فرار نکند، بعده این بیت خواندند:

بیت^۳

هَمَّتْ بَلَد دَار که دادار کردگار بر همت بلد کند فصل خود بنار
و این حدیث می‌خواندند: یا بن آدم اتق الله^۴ و این بیت خواندند: و ما تُقَدِّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَهُ هُوَ حَبِيرٌ وَ عَظَمَ أَجْرَهُ (مـرقـل، ۷۳/۲۵)^۵
فرمودند: در مجلس درویشان، آمدن بابا صفت و سلامت سروان رفس دشوار است. صعیف عرصه داشت، کرد بدگی سیدانست، سیدیه، اندیش حد مادرش است. صعیف می‌فرمودند: آنکه نتوانید، گرد طایفه درویشان بگردید و اگر خواهند که گرد ایشان گردید، چشم و گوش و زبان را گرد آرید و دل را حاضر دارید دولت پای بوس حاصل شد. نه زبان مبارک فرمودند: در سمعند این درویش در مسجلی درآمد و در آن مسجد دشمنی سو می‌گفت و متعلمان گرد او شسته می‌خواندند این درویش با حومه‌های محقر و کلاه بر سر داشته، دور شسته بود، متعلمی سحبه حسامی می‌خواند و عرب صمیم می‌خواند این درویش از دور شسته گفت: عرب غلط می‌خوانی، آن دشمن شید، فی الحزن برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی که سو می‌گفت، در آن محل، این درویش را نزدیک نهاد و سؤالهای علم اصول کرد و پس درویش هر سؤال را جواب گفت آن

۱. د. ه. باب

۲. پس فرمودند: روزی خدمت بابا حیو مرا دارد

۳. یعنی: ای اولاد آدم، حرج کن، حرج کن.

۴. م. فرد.

۵. یعنی: و هر کار بیکی که برای خوشتن پیش فرستد آن را برد جدی بار یابید (نه پادشاه آن می‌رسید) که آن بهتر و مزدش بزرگتر است

داشتمند را حال معلوم شد، گفت: «بن چنین علم حمامه محقر و کلاه بر سر چرا می پوشی؟ این درویش گفت: یکی غم، دوم گر حمامه لطیف بپوشم نفس بدحوی کند این درویش مخصوص خود را در این پارس پوشیده می دارد و هم صاحب تحفه المحاسن می نویسد که روری به مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان رون شو، مولانای مذکور حتم تروح می شنید و حتم تا سورة مسح اسم رنک مانده بود مولانای مذکور در دل خود اندیشه می کرد که شب را حتم مرتب بشوم، فردا روان شوم، سبب بی ادبی عرصه داشت کردن می توانست چون رهای مکث کرد تأکید کرده فرمودند: مولانا چرا بروی؟ مولانا سلام کرد و روان شد شب در قصه دولقه فرود آمد، وقت بدرعشادر مسجد جامع رفت قنابله نام کرد امام بعد از ادای فرضه، سنت تراویح شروع کرد و رستم اسم رنک اعدا کرد مولانا مذکور که با «مسح» اسم شنیده بود از امام مرتب شنید چون روان موضع به خدمت برآمد و به شرف پای بوس مشرف شد، عرصه داشت کرد بدگئی محذوم جنو عمو فرما بد، بنده که مکث می کرد سبب بی معنی بود که یک شب بعد حتم مرتب شود، نامدادن روان شود فرمودند: مولانا! درویش! جهت کار دین را آب بوی^۲ نصیبان بخواهند کرد درویشان را پیش از این^۳ گهاسده بودند که امام مسجد قصه^۴ دولقه حتم مسح اسم رنک داشته است بعد بوی گفته شد که روان شود درویشان هر کاری که فرمایند فی الحال نکنند، درنگ نکنند رمان مشحنت شیخ حمد کهتو، همان رمان سلطنت سلطان حمد گجراتی بود که سالی حمد آباد را اوست و محمل احوال سلطنت گجرات است است که سلطان محمد بن سلطان فیروز پادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفر سیر شده است، و در حایت دریا یکی خطه است که او را دیویش می خوانند و آنجا بحانه مشهور است که و را سومیات گویند و عامل ماضی که بضم مفرج نام داشت بپریه هجارت می رود و سر از ریفه اطاعت

بیرون کشیده است و در حصه کهنه بیت تحمّل پادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان حتم می‌کند و مال سوداگران را به زور می‌گیرد. سلطان محمد بن فیروز یکی از امرای خود را که طمرحات نام داشت به ولایت گجرات تعیین کرد تا دفع فساد مصلدان بکند طمرحات تا مدتی فتوحی بیند - ر می‌کرد و اطاعت^۲ سباص محمد^۳ می‌نمود. بعد از آن^۴ زمانی پسر او خود را محمد شاه لقب کرد و در سنه ۶۱۲^۵ ثمانمائه پادشاه ولایت گجرات^۶ شد و چند روز پادشاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود، همان روز که متوجه بیرون جاود شد، وقت رفت بعد از وی هم در این سنه پدر او طمرحات بیرون رسید بر سر بر سباص شش و خود را مظهر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه پادشاهی کرد و بعد از وی^۷ نبیره او سلطان احمد بن سلطان محمد پادشاه عظیم^۸ شد و شهر احمدآباد بنا کرد، و سی و دو سال و شش ماه پادشاهی کرد و بعد از وی دیگر^۹ تا سال^{۱۰} که نام و شاهی از ایشان^{۱۱} نبوده است «و بالله و آباء الله راجعون» تاریخ سالی احمد آباد هشتصد و ده است و تاریخ سالی مسند جامع وی^{۱۲} دوازده که عدد خط و حیر و بحیر بر آن دال است

قطب عالم [تذکره سر]

نبیره محمّدوم جهاسا، سید حلال بدیس بخاری است از وطن اصلی خود به گجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین است و مشهور در رین خلاق دیار^۱ به قطب عالم است روضه او در توده ست سه گروهی از احمدآباد وفات او

- | | |
|-------------------------|--|
| ۱. د. ه. گنجهیت. | ۲. د. ه. دیار می‌گیرد اطاعت. |
| ۳. د. محمد ندارد. | ۴. ه. آن ندارد |
| ۵. ه. ولایت گجرات ندارد | ۶. س. وی دیگران |
| ۷. ه. عظیم الشان | ۸. س. بهارنی از نبیره او تا دیگران ندارد |
| ۹. س. زایشان ندارد. | ۱۰. ه. وی ندارد. |
| ۱۱. س. آن دیار | |

هشتم دی‌الحجه سه ۸۵۷^۱ سع و خمیس و ثمانیة که عدد عبارت‌المطلع
 بوم‌الترویة است و بر در روضه وی سگی افتاده است که جامع صفت سنگ و
 چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی معاً موجود است اصلاً تشحیص
 یکی از این سه صفت^۲ در وی شرف کرد که کم است اگر گویند که سنگ است بار
 چوب یک ملاحظه کنند^۳، گویند که نه، بلکه آهن است^۴ بار چوب بیک^۵ نظر کنند
 به خاطر رسد که نه، بلکه چوب است هر کم از این سه صفت در وی هم^۶ مجروح
 است و هم مشکوک، که عجب چیری است، به مشهده بعلق دارد چس گویند
 که قطب عالم روری در آب برآمده بود چیری به پای او خورد و گفت این سنگ
 است یا آهن یا چوب، چه چیز است^۷ حق تعالی این هر سه صفت را در وی
 احداث فرموده، والله اعلم

شاه عالم [قدس سره]

پسر قصب عالم است، نام او شاه معین است و لقب او شاه عالم وی بر در
 احمدآباد نبوده است روضه او رنگه و تفرجگاه^۱، آهن آب شهر^۲ است مقامی
 عالی و حای لطیف و طیف و مسیح است و شب جمعه بیک و بد مردم شهر
 به زیارت بروند اکثر^۳ شب میر در آن بگذارند گویند^۴ که وی را در سلوک این
 طریق طوری عجیب و طریق^۵ غریب بود حال طاف و سگری غالب داشت در
 بعضی اوقات لباس حریر می پوشید و بر مسرت ملامتیه^۶ می رفت ولیکن برهان

- | | |
|--------------------------------------|-------------------|
| ۱. سنه ۸۵۷ ندارد. | ۲. د. ه. چیز |
| ۳. ه. کند ندارد. | ۴. س. نیک ندارد |
| ۵. س. صفت را در هم، ه. صفت در وی هم. | |
| ۶. د. چه چیز است ندارد. | ۷. س. تفرجگاه حای |
| ۸. د. دیار | ۹. د. اکثر ندارد |
| ۱۰. س. گویند ندارد. | ۱۱. ه. طریق |
| ۱۲. س. ملامتیه نیز | |

ولایت و ساطع و علامت^۱ مخصوص^۲ او لائح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهنو بیر یافته بود. حواری عادات^۳ او وی بسبیری به وجود می آمد. وفات او در سنه ۸۸۵ ثمانین و ثمانمائه ست که عدد لفظ «محر»^۴ است - قدس الله سرّه - و جماعه از حلفای قطب علم و شاه عالم ببر در احمد باد اسوده بد در پش که بلده قدیمه ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده بد عظم و اشهر ایشان که^۵ صاحب ولایت آن دیار است^۶، شیخ حسام الدین مدنی است، از حلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان به ذکر مناقب وی موشح شد و در حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و رویره های وی بر برکت و ولایت می تند و هور این شهر از وجود اهل دل خالی نیست و نبوده است.

بیت

به هر رمیز که سیمی و رلف او رده است هور و سر آن بوی عشق می آید
و یکی از صلحای وقت و مفرولان درگاه که در آن دیار برکت اثار بوده اند

داورالملک - قدس الله سرّه -

نام او عبداللطیف ست هم در سبب سبب هگری و صورت عدم به معنی خاص و علامات مخصوص انصاف داشت، مناقب و مآثر او بسیار است آثار عظمت و قبول او بی شمار قبر او در بعضی از قربات گجرات قریب حوگره (حوباگده)^۷ است و حلالیق آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافت های معید به زیارت وی هر سال می آیند، خصوصاً کورن و بیماران، چنانکه در ولایت ما عذله و عوعای پیر بهلیم است، جر آنکه احوال و اوصاف^۸ حمده در رملک معلوم و مشهور است و از پیر

۱. من امارت.

۲. من: اضافه دارد^۱ بسیار به ظهور می آید و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهنو بیر یافته بوده.

۳. من که او را.

۴. ثمانمائه که عدد محر

۵. من: قدس الله سرّه ندارد.

۶. من: ست، دانند.

۷. من: و اوصاف ندارد.

۸. Junagarh

بهلیم به طریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود که در اوّل فتح سلام عرا کرده و
 موج سیار نموده و به درجه شهادت رسیده در تاریخ فیروزشاهی می نویسد که نام
 وی سیهسال مسعود عاری است وی ر عره سلطان محمود عربوی است و چون
 سلطان محمد تغوی به دیر بهرایج رفت ریاست وی کرد و به محاوران قبر وی
 صدقات داد و میر خسرو غنیه ترجمه در عمار خسروی برای سبیل نامی که از
 دوستان ایشان بود رسانه نوشته «در در سن بهاری نصرالله ازهار اشیاغ داد که
 چون در قصه بهرایج از مرار معطر سیه سال شهید، همه هندوستان وی عود گرفته
 است و مجلس برادری آنجا طلب عشر درد هم برای خوش باشد، «نتهی» و آنکه
 گویند که وی مرید حواجه معین الدین است نبوتی ندارد و بعضی اهالی شیبده
 شد که تاریخ شهادت مسعود عربی چهارصد و نوده که لفظ سالار حق حوی
 منحصراً آن سال است بود در منصوصات ایشان ذکر می ساخته و این بدعت علمها که
 شایع شده است در این مرد که حادث پذیرفته، والله اعلم

قاضی محمود قدس سره^۱

ر جمعه مشایخ ولایت گجرات است صاحب شکر و دوق و عشق و محبت و
 مشرب، حالت و خلوت جگریهای وی که به ربان هندی دارد دستور قوالان آن
 دیا^۲ است، به عیب مطوع و مؤثر و سیکنف و آثار عشق و وحدت سبحان وی
 لایح است

نقل است که در وقتی که^۳ و در دهن می کردند، پدر بررگوار او گوشه کس از روی
 او برداشته نگاهی به جانب او می کرد، او نیز چشم بگشاد تبسم کرد. پدر گفت: پدرا
 محمود این چه اداهای طمأنه است؟ همچنان، باز چشم بر بست، وی در ابتدای

۱. من ایشان ندارد.

۲. از ه. قدس سره.

۳. ه. دیر است ندارد.

۴. ه. در وقتی که پدر

حال در احمدآباد و در عهد سلطنت مضرب سلطان محمود بررگ^۱ در عایت عباد و ثروت و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حاکم کابر و مشایخ باشد، بود در حدود سه ۹۲۰^۲ عشرین و سعمائة و در فیه سرپور (هرپور) که از ولایت گجرات است و وضع اصلی ایای او بود، رفت و با کس گشت فیه او هم در آن فیه است، رحمه الله علیه و از متأخرین مشایخ و بقیه صلحای^۳ آن دیار بود.

شیخ وجیه الدین - قدس الله سره -

دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات^۴ و برکات مسن و معمّر و مرتاض، مشغول به تدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالب بود بر اکثر کتب شروح و حواشی و تألیفات هم دارد و در - من هم به وضع عوام آن دیار اکتفا کرده است و استفاد وی در تصوف به شیخ محمد عوث بود، اگرچه مرید حای دیگر بود وفات او در سه ۹۹۷^۵ سبع و سبعین و سعمائة و در صحن خانقاه خود اسوده است معرّر سطور وقتی که به قصد زیارت میبند کثبات - صلی الله علیه و سلم بذات دهر به ملاقات وی مستعد شد، به بعضی اذکار و اشعار سلسله علیه فادریه مشرف گردید اکنون حاشین او حذف صدق و سب شیخ عبدالله موصوف است^۶ به علم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سایر اخلاق درویشان

شیخ علاء الدین قریشی - قدس الله سره -

به گوالیری مشهور است، زیرا که توطّن و در اول در گوالیر بود مرید و حلیفه سید محمد^۷ گیسودر است و جامع است میان علوم ظاهر و باطن^۸ چون سید

۱ ه. بررگ ندارد.

۳ س، ه و بقیه صلحای ندارد.

۵ د، س ۹۹۷ ندارد.

۷ ه محمد ندارد

۲ س ۹۲۰ ندارد

۴ س انواع به جای کمالات

۶ ه موصوف است ندارد

احوال وی را به نور فراست داشت، مثل برگ دنیا و انروا^۸ از حلق به او عطا فرمود
تا آخر عمر مسروی بود، به حدی که خادم را می فرمود تا کاسه و خاکروبه که از
خانه^۹ بیرون می کرد، پیش در می نه حت^{۱۰} تا مردم مطه ابادی نکند و آمده
مشوئش اوقات بشوند مدبر ایستاد در میان شهر محمدآباد عرف کاپی واقع است
بُزار و بترک به

شیخ ابوالفتح علانی قریشی - رحمه الله تعالی علیه -

او میر مرید و حلینه سید محمد گیسو در دست جامع بود میان علم ظاهر و
باطن و به زیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت
سید گداربیده و مثل حلاج و قد یافته و را مصنف است مثل تکمیل در نحو
و مشاهده در تصوف و غیره، قرائت نیز در کاپی است.

شیخ سراج سوخته - رحمه الله علیه -^{۱۱}

حافظ قرآن بوده^{۱۲}، در او بل حل به صحبت محدوم چهار سال، سید جلال الدین^{۱۳}
بحاری پیوسته و سالها امامت یش کرده از کثرت صابیت و شفقتی که حضرت
محدوم را به او داده، بعضی اصحاب دیگر که بکسب علوم صهری کرده بودند، رشک
بودند حضرت محدوم را بر آن شرف^{۱۴} شد، فرمود که سراج تا کعبه معطمه را
می بیند، تکبیر تحریمه نمی گوید می گویند که از وی کرامات و حواری عادات
بسیار سر بر میزد و در احفای آن بسیار می کوشید

۸. د. م. و جامع است میان علوم ظاهر و باطن ندارد

۹. س. آنرا

۱۰. ه. که از خانه ندارد

۱۱. ه. می مانند

۱۲. د. ه. رحمه الله تعالی علیه ندارد.

۱۳. د. حافظ قرآن بوده ندارد.

۱۴. م. اشراق.

نقل است که چون شاه مدار در عهد و رجب هرمر به کاپی تشریف آورده بود، صریفه او حدب خلایق بود، عوام بسدر بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد. بعضی اوصاف ایشان برخلاف طاهر شریعت بود، در اب رمان قبادر شاه بس سلطان محمد که از سایر سلطان فیروز شده بود و بعد از فوت پدر حاکم بود، از ششیدب شهرت شاه مدار جهت ملاقات پیشه سور شد و در آنجا که شاه منوری بود، رسید، خادمان شاه گفتند که حالا وقت بیست و حکم بیست که خبر توانیم کرد، ظاهر آن درویشی خلوت داشته اند به حاکم چنان نمودند که خوگی آمده است، شاه به او صحبت دارند قدرشده به خادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهر ما باشد و خود برگشته به منزل آمد چون خبر به شاه مدار رسید برآمده بر بگذشته اند^۱ و بر او دعای بد کردند^۲ و حادمی را فرمودند که سه روز مسطر باش و حر او را ببار. چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اخصای قبادر شاه پیدا شد، او از حررت آبله بی طاقت شده پیش شیخ سرح سوحه آمد، شیخ پیراهن خود را به او داد، به محرد پوشید^۳ به حالت اصلی بارآمد و اثری از آبله و حررت در او نمانده خادم شاه مدار چون^۴ دید که او بنه به شیخ سرح آورده، مأوس شده و از آب گذشته خبر به ایشان رسانیده شاه مدار را به متوخره خو پور شد و از آنجا بازگشته به^۵ مکن پور که موضعی است در بواخی قنوج، آمده و همانجا بود

شیخ بدیع الدین مدار - قدس سره^۶ -

عزایب احوال و عجایب طوار روی نفس می کسد، گویند که وی در مقام صمدیت که در مقامات سالکان است، بود و در ده سال طعام نخورده و لباسی که یک بار پوشیده بار دیگر احتیاج به تعبدید عسل و نشده اکثر احوال برقع بر رو

۱. د. س. مدار ندارد. ۲. س. گدمنند.

۳. کنه ای را جایی، د. دعا کرده اند، س. دعا کردند.

۴. س. پوشیدن. ۵. از س. مدبر چون.

۶. س. ه. نه ندارد. ۷. از س. قدس سره.

کشیده بودی، گویند هر که را نظر بر جمال و افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او به سبب کسر شدن با چھتی دیگر به پنج و شش واسطه به حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - می پیوندد و بعضی مدعیان بی واسطه او را به حضرت منسوب دارند، و بعضی چیزهای دیگر گویند که بعضی مدعیان را دایره شریعت خارج است، و الله اعلم قصی شهاب الدین دوست نادی در عهد او بود مکتوبی در مردم هست که گویند شده مدار آن را به حبب قصی شهاب ندین نوشته بود و آنچه در ذکر^۱ شیخ سراج سوخته مسطور شد از بعضی فصل کلهی شنبه شد گفت که قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع به - و نه تعالی اعلم - رحمة الله علیه و علی جمیع رجال الله^۲

شیخ سخائی - رحمة الله علیه -^۳

درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود با شیخ نور قطب عالم^۴ معاصر ورده اند که روزی در سر او فروخواندند که در این مقام قطب برول خواهد کرد تهئه اسباب محسن کرد و بر شمع نور النور کرد که در سر من چنین گفته اند و در این زمان حرم شما نصیب بیست در منزل من بیابند^۵ شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او برفت بعد از حرج شد طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع^۶ بودند چون قوالان قول برگرفتند، صدر جهان بر حاس است و گفت نامشروع است روض شد بعد از آن که مفتی روض شد، همچنین همه مکرر سماع رفت یکی مولانا حاج لدین اسپیحی^۷، داماد شیخ علاء الحق^۸ که مردی داشمند بود بنشسته ماند و قوالان را منع کرد، فایده داشت قوالان این است بر

۱. سن: ذکر قصی.

۲. سن: عبادتی از و مقطوع به رجال الله بدرد.

۳. سن: مولانا سخائی، ه: شیخ سخائی قدس الله سره.

۴. ه: معابد.

۵. از سن قطب عالم.

۶. سن: اسپیحائی، ه: اسعالی.

۷. ه: خاص.

۸. ه: عبدالحق.

خواندند

بیت

آن موار کج کنه کر بار سلطان من است من حرمی ها کر او بر جان ویران من است
شیخ نورالدین را حظی پدید آمد و دوفی روی نمود و در سماع شد مولانا
تاح الدین بخت آغار کرد، شیخ خوب داد چون عوعا ر حاسب مولانا بسیار شد،
شیخ تفت شد گفت مولانا تاح اندین چندین شوحی مکر مولانا چون در خانه آمد
تمام اندم او را آینه گرفته بود نمود بده من غصب الله

مولانا تقی الدین اودهی - قدس سره^۱ -

به عادت منتهی بود، کار او آن بود که کتاب، ورازی داشت آن می گرفت و در
آخر شب از خانه بیرون می آمد تمام روز در بجایی مشغول می بود، چون پاره از
شب می گذشت به خانه می آمد و رده اند که اندال^۲ بر مولانا آمدند و گفتند که تو در
مساجد باش مولانا گفت من بار رب و فرزند دیرم به شما پی خا حجاب مرا صحبت بر
نخواهد آمد، آورده اند که مولانا تقی الدین کنبرکی حریده بود، روزی آن کنبرکی
فرزندان خود یاد کرد مولانا نم شب او را با خود برد، و اما داد روز دیگر چون زن
مولانا شنید، عتاب آغار کرد قضا را بعد از چند گاه آن رب با شوهر و فرزندان بیامد و
در پای مولانا افتاد که ما همه بنده^۳ شما پیه فرمود که ما همه شما را اراد کردیم،
رحمة الله علیه

۲ ر ه قدم سره
۴ ه مدگن.

۱ د کر، ه کر
۳ س: ابدالان.
۵ ه ما ندارد

شیخ رفقة الدین - قدس سره^۱ -

پسر بزرگ شیخ نور قطب عامه سب بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین مسکپوری می گوید که او می گفت و الله من ار سبگ بارز هم کمترم و قبی کتب حروف بر حکایت را به خدمت واند خود نقل کرد، گفتند که در تمام عمر^۲ این کلمه را حسب حال خود یافته ایم^۳، رحمة الله علیه و علی جميع العارفين

شیخ انوار^۴ - رحمة الله علیه^۵ -

پسر خود شیخ نور سب بزرگ بود و سخی، گوسفند را غریبه کردی و برای فقرا دج کردی و سوراخندی و خود بخوردی شیخ حسام الدین در مکتوبات^۶ خود می نویسد که روزی محمدم راده شیخ انور را پرسیدم که عشق چه باشد؟ فرمود مردمان که چشم مرا کرده می نگویند، آن می بیند که دوست می آید یا خیال دوست با پیام دوست و گرنه چشم برای چه می گشایند؟

میر سید اشرف سمنانی - قدس سره^۷ -

او را حق آن دیار سید اشرف چه گیر گویند، از کمال است صحت کرامت و تصرفات در سیاست به امیر سید عی همدانی - قدس سره - رفیق بود عاقبت^۸ به جانب هندوستان افتاد و در حنفه ردت شمع علاء الحق در آمد. و را پیش از ارادت مقامات عالیه ارکشف و کرمات حاصل بود در حقیق و توحید سبحان

۱. او ه. قدس سره.

۲. ه. عمر خود.

۳. ه. یا مهدام.

۴. ه. انور.

۵. ه. قدس الله سره.

۶. ه. مکتوب.

۷. از ه. قدس سره.

۸. من و مستفید عاقبت.

عالی دارد^۱ و او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات عربیه با قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر بود عالماً قاضی روی تحقیق بحث ایمان فرعون که در قصص اشدتی بدان واقع شده است کرده بود او در این باب به وی مکتوسی نوشت قبر او در یکی از فریات حویور است که او را کچوچه گویند، سی مقدم نفیض است و در میانه حوص واقع شده است^۲ هم سیند در آن دیار در دفع جن به غایت مؤثر است و او را مفروضات است که یکی مریدان و در محلدی صحیم^۳ جمع کرده و در وی ذکر کرده که میان وی و شاء مدر در سهر مرقفی بوده^۴

مکتوب بیست و دوم برادر اعزّ رشد، جامع العلوم قاضی شهاب الدین نورالله تعالی قلعه به انوار البقیع دعوی درویشده و ندی برکشانه از درویش اشرف قبول فرماید نامه که مدرخ به بعضی از سخنان بود، رسید و استفساری که از مبحث قصص الحکم به نسبت فرعون مباح کرده به وصول بهامید ساند دانست که در مغلز تریس مقدمات وی آن است که پس، شرح حال در اینجا پیچیده اند و سخن به اصل مبحث برسدیده بد حضرت شیخ رضى الله عنه می گوید که فرعون را می گویند که ایمان یأس دارد یا ندارد؟ چه یمن یأس به اطلاع احوال دورحیه و استیلاک نکال احروکه می باشد، وی را سود، چه وی به ترهیب عرق و سحر مستغرق ایمان آورد، کما جاء فی البیضری، «لَمَّا كَانَ اِيْمَانُ فِرْعَوْنَ فِي الْحَرِّ حَيْثُ رَأَى طَرِيقاً وَاضِحاً وَاسِعاً عَبْرَ عَلِيْهَا بَنُو اِسْرَائِيْلَ قَبْلَ الْعُرْعَرَةِ وَ قُلْ ظَهَرَ اَحْكَامُ الْآخِرَةِ مِمَّا يُشَاهِدُهُ النَّاسُ عَبْدَ الْعُرْعَرَةِ جَعَلَ اِيْمَانَهُ صَحِيحاً مُعْتَدّاً بِهِ قَائِ اِيْمَانَهُ بِالْغَيْبِ لِأَنَّهُ كَانَ^۵ قَبْلَ الْعُرْعَرَةِ لَا بِمَعَايَةِ عَذَابِ الْآخِرَةِ كَمَا هُوَ شَأْنُ اِيْمَانِ الْيَأْسِ فَمَنْ يُّؤْمِنُ عَبْدًا قَتَلَ^۶ مِنَ الْكُفَّارِ فَهُوَ صَحِيحٌ مِنْ غَيْرِ حِلَالٍ وَ فِي الْمَوْصُوفِ فَقُلْتُ لِفِرْعَوْنَ فِي حَقِّ مُوسَى إِنَّهُ قَرَّةٌ عَيْنٍ لِي وَلَكِ^۷ فِيهِ قَرَّةٌ عَيْنِيهَا^۸ بِالْكَفَالِ لَدَى حَصِلِ لَهَا^۹ كَمَا قُلْتُ وَ كَانَ قَرَّةٌ عَيْنٍ

۱، از ه و در حقایق و توحید سخنان عالی در

۲، ه است ندارد. ۳، مر در محلدی صحیم.

۴ از س، عادت می او و در وی تا بوده ندارد ۵، ه بقا کان

۶، س من فیک ۷، س من فیک

۸، س من فیک ۹، س من فیک

فرعون بالایمان الّدی اعطاه الله عسّ لعرقی قَبَضَهُ ظاهراً مطهراً لیس فیہ^۱ من الخُبثِ لانه قَبَضَهُ عِندَ اِیمانیهِ قَبْلَ أَنْ یُکْتَبِتَ شَتُّهُ مِنَ الْاِیْمَانِ وَالْاِسْلَامِ یَحِبُّ مَا قَبِلَهُ وَجَعَلَهُ آیَةً^۲ عَلٰی عِبَادِیَةِ سُبْحَانَهُ لِمَنْ شَاءَ حَتّٰی لَا یَبَاسُ^۳ أَحَدٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ فَإِنَّ لَا یَبَاسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ فَلَوْ کَانَ فِرْعَوْنُ مَتَّی یَبَاسُ^۴ مَا بَدَرَ لِی الْاِیْمَانُ فَکَانَ مُوسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ مَتَّی قَالَتْ امْرَأَةٌ فِرْعَوْنَ فِیْهِ إِنَّهُ قُرَّةُ عَیْنٍ لِّی وَلِکَ^۵ لَا تَقْتُلُوهُ عَسٰی أَنْ یُنْفِقَنَا قَوْلُهُ الْاَنَ وَ قَدْ عَصِیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمَفْسِدِیْنَ اِیْ اَمَسْتَ^۶ لَآنَ وَ قَدْ کُنْتَ مِنَ الْعَاصِیْنَ الْمَفْسِدِیْنَ مِنْ قَبْلِ یَسَّعٍ مِنَ الْعِتَابِ عِندَ تَوَجُّهِهِ اِلَی الْحَقِّ وَالْاِیْمَانِ بِهِ^۷ وَلَا یُنَاسِیْ صِحَّةَ اِیْمَانِهِ وَ مَا جَاءَ مِنْ قَوْلِهِ یُقَدِّمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیَمَةِ فَاَوْزِدَهُمُ النَّارَ وَ مَتَّی الْوَرْدُ الْمُرَوِّدُ وَالصَّیْرُ لِلْقَوْمِ اللَّعِیْبِ وَ دَحْوِلِ النَّارِ لَا یُنَاسِیْ الْاِیْمَانَ وَ لَیْسَ لَکُمُ الْکُفْرِ فِرْعَوْنُ نَعْدُ اَمَدَهُ بِشَّ صَرِیخٍ وَ مَا جَاءَ فِیْهِ کَانَ حِکَايَةً عَمَّا قَبِلَ اِیْمَانِهِ وَ فَائِدَةً اِیْمَانِهِ عَسٰی تَقْدِیرُ التَّعْدِیْبِ عَدَمُ الْحُلُودِ فِی النَّارِ وَ التَّعْذِیْبُ بِالظُّلْمِ فِی حَقْرِ الْعِبَادِ^۸ مِمَّا لَا یَرْفَعُ إِلَّا بِالسَّلَامِ فَلَا تُکْزَرُ عَلٰی الشَّیْخِ فِیْمَا قَالَهُ مَعَ أَنَّهُ مَأْمُورٌ بِهَذَا الْقَوْلِ أَوْ حَمِیْعٍ مَا فِی الْکِتَابِ مَسْطُورٌ^۹ بِأَمْرِ الرَّسُولِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ فَهُوَ^{۱۰} مَعْدُورٌ کَمَا أَنَّ الْمُسْکِرَ الْمَعْرُورَ مَعْدُورٌ وَ قَوْلُهُ جَعَلَهُ آیَةً عَلٰی عِبَادِیَةِ اِشْرَافَةٍ اِلَی قَوْلِهِ فَالْیَوْمَ تُنْجِئُکَ مَعَ بَذْنِکَ مِنَ الْعَذَابِ بِوُجُودِ الْاِیْمَانِ الصَّادِرِ مِنْکَ بِعَدَالِیَّتِیْنِ وَاللهُ تَعَالٰی اَعْلَمُ بِالسَّرَائِرِ مِنْ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ کَافِرٍ^{۱۱} هَرَجَمَدَ کَ بِرَدِّ قُدُوةِ عَلِمَائِی رَوَّزگار وَ رِنْدَه فَصَلَّی

- | | |
|-------------------------|-------------------|
| ۱. من، اظهاراً لیس فیہ. | ۲. ه. آیه. |
| ۳. من: بیاس، ه. بیاس | ۴. من: بمن بیاس |
| ۵. من: صین من: دلک | ۶. ه. انت |
| ۷. ه. به: بدارد | ۸. ه. العبد و |
| ۹. من: السطور | ۱۰. ه. به: بدارد. |

۱۱. یعنی چنانکه در قیصری آمده است. وقتی قهرور در دریا (پس) راه گشاده دید که او آن سی اسرائیل عبور می کردید، پس او پس از عرعره و قبل از مشهاده چیزهای آخرت، همان آورد، همچنان که عموم در کیفیت عرعره می بیند پس از این بحاط ایمن فرعون معش به و در دست می باشد، چنانکه او قبل از عرعره ایمن و رده بود به در بدن عذاب آخرت. اگر کافر از خوف و هراس قتل یمن آورد، اما و چون اختلاف در دست است. در قصول الحکم آمده است که در فرعون درباره موسی علیه سلام به او گفت که موسی حکمی چشمیت و چشمم است. مرد در فرعون از حکمی چشم کمان دست و نگرانی و حکمی چشم فرعون مرادش دیانت داری اوست که

هر دیر است، اما به عنایت الهی و حمدت مسمی و از انصاف بی ضایعه علیه و توحهات این رمزه سیه شربی از مشرب صوفیه و طریبی از منصب باطنیه دارد، و این را از اعلیٰ ترین دولت و حرّیٰ ترین رفعت تصور کند که بی عنایت ازلیه و رعایت لم یرئیه کسی بدین ' شرف مشرف نمی گردد و **ذلک فصل الله یؤتیہ من یشاء**^۲ و رتبه این مشرب و وجه این منصب شمه ی ر م م محمد عرانی، رحمة الله علیه دانسته شود که می فرماید: **مَنْ لَمْ یُکُنْ لَهُ نَصَبٌ مِنْ هَذَا الْعِلْمِ احْتَفَ عَلَيْهِ مِنْ سَوَاءِ الْخَاتَمَةِ وَ ادْنَىٰ بَصِیْغٍ مِنْهُ التَّصْدِیْقُ وَ التَّسْبِیْهُ لَا هِیَ التَّحْقِیْقُ**^۳ و سرآمدن ر و ر صه دریای شرک حقیقی حربه دمسگیری اس عنده مکان ندارد بر حقی از ادک معمول

حدود متعال فرعون ر پاک و صاف ر عده فصل کرد چنانکه بعد از او بدن ایمان او مرکب گناه شده بود، و او را تک علامت حور حنه بود چنانکه کسی از رحمت خداوندی بومید بشود از رحمت خداوند متعال فقط کفار بومید شوند بعد از فرعون به او گفته بود که این برای چشمان ما حنک آوردنی است این ر قیل مکر، یعنی ممکن است که این برای ما سودمند باشد و فرموده حد و حد متعال نا حالا بومیدان می آوری ولی قیل او این بود که گناه غرق بودی پس این را خداوند متعال محض برای عتاب گفته بود، از این بی ایمان او نیت نمی شود رور قیامت گناهک آن ر در دوزخ افکندن و دوزخ را بدترین حد قرار دادن ر اس بر می نه که عارین دوزخ و ایمان منافاتی موجود است و بر کفر فرعون هیچ نفس صریح موجود نیست و دلائلی که در آن کفر فرعون متذکر شده است، بها قیل بر ایمان و بدن فرعون، مثل حکایت بیان شده است تبع همان این است که بعد از عذاب (فرعون) برای همیشه ر تش نمی باشد، البته بدافش همه معصی و مظالم و یحیی است و شیع ر حور عاقبت را نمی نمی کند یعنی برای وقتی معش معذب شد فرعون و هر چه که مسح گفته است ر ر نمی توان کرد با خود اسکه هر چه که او در مکتوب نوشته است ر ارشادات رسول کرم - صلی الله علیه و سلم - است پس او معدور است چنانکه مکر معروف هم معدور می باشد و فرموده شیع که خداوند متعال آن را نشانه قدرت خود ساخته شاره است بر این قول ما ر مرور بدست ر محفوظ کردیم (یعنی بدن شما را به عت ایمان آوردن بعد ر کفر نگذاشتیم چنانکه خداوند متعال هر کافر و مؤمن را می شناسد.

۱ ه بر این

۲ یعنی این فصل خداوند است که به هر که را می خواهد بدهد.

۳ یعنی کسی که او را این علم بهره ای نیست، از بدفرجامی او می ترسم و کمترین بهره او را این علم تصدیق اهل تحقیق و تسلیم در برابر است.

مشایخ چشت گفته اندیم، معمول در د و بچه از آثار وی نمودار شود نویسد، تا^۱ به مطابق او بر نمودار رحمت و بطور ضبط قبال و اهما گفته آید ان شاء الله چون در ایام معدود به هم آلتها یافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان بدهد آید. جندب نتیجه المشایخ، شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف^۲ پرده اند، غالباً برخی از مایحاج خود به سبط برهیم - صاعف اقتداره - عرضه خواهد کرد توقع از مکارم اخلاق برادر به آنکه مهم، مکر^۳ به مقتضای «ادخال السور فی قلب المؤمن کالنجر و سائر العبادات کلفط^۴» و به مسنای «مَنْ اغْتَرَفَ قَدْ مَاءً فَمِنْ سَبِيلِ اللَّهِ حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ مِنَ النَّارِ» سعی و رعایه در بر خواهد فرمود بی^۵

گر بر آید کاری از دست کسی به که در کارش زید صد دست و پای
کار باید کرد کان از روی دل کار او نبود بود کار خدای
از احاکه درویش اطراف روگر و دریش اکناف د - فهمیده داند^۶ که نسبت
به قصیر خدمات اسان ر سری و صحتی است^۷ ضرورت می گردد نه گاه گاه بصدیع
اوقات شریفه داده می آید، معدور خواهد داشت والسلام

شیخ فتح الله اودهی - قدس سره^۹ -

خلیفه شیخ صدرالدین حکیم ست، در وابل حال در عدهای دهلی بود سائها
در مسجد جامع دهلی که پای مبارک شمس است، بر مسند درس و افتات حای
داشت و در آخر مرید شیخ صدرالدین حکیم شد و به سلوک این طریقه مشعور

۲ هـ. شریف.

۱. س. تا ندارد.

۳ هـ. بمکی

۴. یعنی: شادی در قلب مؤمن مثل افیانوس است و عبادات مثل فطره است

۵. یعنی هر که در خداوند متعال پای خود را گرداند کرم، خداوند معال بر آن نش

۶ مر نظم، هـ. قطعه.

(جهنم) را حرام می سازد

۸ هـ. ست ندارد.

۷ د: فهمیده اند

۹ ر هـ. قدس سره

گشت^۱ گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود ولیکن نفحه ی در آن عالم به مشام حال او نرسیده شکایت این حال پیش شیخ برد فرمود که ترک تدریس کن و کتاب ها را از ملک خود به در کن و همچنان کرد مگر کتابی چند که به سمت نفاست و لطافت موسوم بود، او را بر خود نگه داشت هور فتح باب معرفت در توقف بود، تا بقیه کتب^۲ را سر^۳ از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب این شسته اجزار می شست و آب از چشم او می رفت تا روح صمیرش ر نقش ماسوی پاک شد و در بدن اب علم باطن ثبت یافت شیخ قاسم و دهی دهوی در مریدان اوست^۴، رساله ای دارد، مسمی به آداب لتالکین - رحمه الله علیهما - در وی می نویسد درویشان مصلّا و تسبیح و شانه و عصا و مقررص و سورن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که به مریدان و یاران می دهند، هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلّا دلالت بر استقامت و ضاعاب^۵ و عنادات می کند تسبیح دلالت می کند بر جمعیت معینی حیوایطیر پریشان و متفرق کنه مراحم و وقت او بود به جمعیت رو نمود^۶ و یک حطره گشت، چنانچه دانه های متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است، بعضی شر از وی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه هم بر اب یکی باید که و حد جمعیتی است مقررص دلالت می کند بر قطع علایق و بر فقر امال سورن دلالت می کند بر پیوند صورت و معنی «ما سورن» را بی رشته ندهند

بیت

سورن و رشته از پی پیوند آن بدو این بدوست حاجتمند
ابریق و کاسه دلالت می کند به رعایت فقر و مهمانان به سنی و آبی نمکدان و
طشت و آفتابه دلالت می کند بر کسوری بعضی کسوری پیراهن حوله او شد کفش و
نعلین دلالت می کند بر ثبت قدم و گر شده به کسی دهد باید که برهنه ندهند،

۱ ه: عبادتی از و در آخر تا مشغول گشت ندارد

۲ س: ه: کتاب ۳ ه: بیر ندارد

۴ س: و شیخ قاسم اودهی دهوی از مریدان و است ندارد

۵ س: اطاعت ۶ د: روی نمود

بلکه در حمامه یا کاعدی پوشیده بدهند که آب^۱ معارف است و چون کارد نه کسی بدهند باید که در پیام گریه بدهند حریره و یا گوشنی همراه او کند و سو و بریق و مثل آب به آب^۲ گریه بدهند چون شده^۳ در شده دار کند، حدب دند بادی باریک دروب شده دار کند که در کز حدی موی^۴ اسمع است، یعنی چون سبب تفریق و جدایی است، دورتر باشد بهتر است

مسعود بک - قدس سره^۵ -

از افرای مسعود فیروز است، نام صبی و شیر^۶ حار است مدنی در لباس اعیان و اهل دولت بود، بگه خنده ی ر حذبت حق گریبان گیر، حال او شد و نه حدب^۷ درو سار و حصه صاحب شد درآمد و مرید شمع و کز الاین بن شمع شهاب الدین امام شد به حدب^۸ شکر داشت و در مساب داده و حدب و حم شکر حم حله حقیقت سب^۹ سخن مستانه می گوید در سلسله چشمتیه^{۱۰} هیچ کس از چپین سر ر حفتت ر فاش نگفت و مدنی بکرده که او کرده می گوید اشک او به حدی گرم بود که اگر بر دست یکی می افکند می سوخت در علم صوف و وحید تصفیات بسیار دارد تصنیف دارد مدنی به مهیدات، بر طبق مهیدات عین القصصات همدانی، بسیاری از حقایق و دقایق در آنجا مندرج است و دیوان اشعار دارد فصاید و غزل و باقی قسم سخن همه در آنجا است و اکثر فصاید و اشعار امیر خسرو را خواب گشته، گرچه در بعضی مواضع صریقه شاعری نامرعی مانده، اما بعضی سخنان متین شاعرانه برآمده و بعضی سخنانش بر محررای

- | | |
|--|-------------------|
| ۱. ه. آ. | ۲. در پر ندارد |
| ۳. در شده. | ۴. موی ندارد |
| ۵. از ه. قدس سره. | ۶. اصل شیر |
| ۷. در صحبت. | ۸. م: حالت ندارد. |
| ۹. م. عبارت از وی از مستان تا حقیقت است ندارد. | |
| ۱۰. ه. چشت | |

طبیعت لطیف و موزون بزرآمده است. تصنیفی دیگر^۱ دارد مسمی به مرآة العارفین در آنجا می‌گوید

بیت

مسا سحرة محمد مرسل فتاده‌ایم ربر که هر ولی است مدین^۲ نسحة می
 قبر او در مقبرة پیر اوست، قریب مقام حواحه قطب الدین در لادو سرای بسیار
 محترمانه و غریبانه خفته است - قدس الله سرّه - در دیباچه کتاب مرآة العارفین
 می‌گوید: لسان وقت باطوق است و عبر عیب شاهده، ما عاینا، حاصریم و حصران
 عادت را روی که ما ما بیم پیدا به بیم و زان روی که ما ما بیم هویدا بیم، اگر
 کشف رموز عیب خویشی^۳ ما را مانگویی بین حروف^۴ است که ظروف اسرار است و
 نقاطی است که نکاتش سرراست، خاصی است که در چشم دل سودا برسد و
 سوزانی است که در دماغ حد سواد بگیرد و نوی است دنده ظهور و ناری است
 پرده سوز ما شجر احصو طوریم که در نهای ما نوریم، درش بر ما یافته و ظلمات و
 ما شتافه و ما را سی ما باده، به ما در ما می‌گوید و شفا بی شفا می‌خوید حجاب
 این است، مارکر و خود را محرم رد کر اینجا صورتی است در آینه کشف متحلی
 و عروسی است به حلیه سر متحلی، این جلوه همراه معروفین است بشناس^۵، گرت
 چشم یقین است ترتیب کتاب بر جهات چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر
 در بیان روح می‌گوید این است مطیع کتاب مرّه عارفین و همین فقرات در دلالت
 بر فصل و کمال او کافی است الحق آن متذکر معارف در بر آن که در این کتاب
 ذکر کرده است در کتاب دیگر کمتر است

«الکشف ابراع عشر فی بیان حقیقت روح»^۶ است که خداوند تعالی سر روح را
 در همه ممکنات پوشیده است و به درک عقلی و حسّاس بصری و راکس بدست

۱. دیگر ندارد

۲. در برین

۳. ما ندارد

۴. حویش

۵. حروفی

۶. عبارتی در بینه کشف تا شناس از نسخ «د» و «س» آمده.

۷. یعنی کشف شماره چهارده در بیان حقیقت روح

و ندیده «قلی الروح من امر ربی» بر ذات وجودش اقرار است و ما اوتیتم من العلم^۱ از طلب شهودش انکار روح، گرچه به اثر پیداست اما عقل را ادراک ماهیتش^۲ شیداست سحر دو ماهیت و ماهیت او حرام است که او و رای حد و مقدار کلام است محض گویید که شحت روح به روح است، تا روح نقاب از جمال عزب بر نگردد و در شمع عقل نور معرفتش درنگردد، روح حقیقت انسانست است کما قال الشاعر

و كنت بالروح لا بالجسم انساناً^۳

و صورت رحبات است، «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ دَمًا عَلَى صُورَتِهِ»^۴ او بوری است در جمال ربوبیت یافته، هر آینه که قابل قبول آ آمده، آن جمال^۵ به خود یافته. هم از آب، سحر در او مصوع است که او از عالم صانع است، به در حسن مصوع است افشاء «بِرُّ الرُّبُوبَةِ كَفْرٌ»^۶ ی عزیرا در آینه وجهی که از مشاهده^۷ می تابد آینه را حقیقت است و مشاهده را صورت همجدا روح وجهی است از جمال رحمانست، در آینه انسانست، هر که از وجه او جمال نگیرد، راهی به قدم برد^۸ و هر که از وجه آینه نظر کند، دامنش^۹ از بوث حدوث^{۱۰} ترکد بهجا حدوث عذرت از ظهور اوست در حدوث، چنانچه صورت مشاهده^{۱۱} آینه ای عزیرا در هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است، هر که گوید و عرص است در چشم سرش مرص است هر که را طن است که او جسم است، او محروم را جسم است و هر که را یقین است که او جوهر است و را گوش در چوب حلقه بر در است اما هر که بر وی و سمت این اسمی نمی دهد، عجز معرفش خبر و معرفش همی دهد الْقَجْرُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ

۱. یعنی نگو! روح از امر خداوند متعال است.

۲. یعنی و شما را علمی که داده شده است. ۳. از چایی: ماهیتش، د، ه: ماهیتش به

۴. یعنی من روح انسانم، یا جسم حیر

۵. یعنی خداوند متعال انسان را به صورت خود آفریده است

۶. قبول او آمده، آن جمالی ۷ د، ه: مشاهده

۸. نگیرد رای تقدم برد ۹. درمیش.

۱۰. حدث

ادراک^۱ انگشت به هر چه^۲ بهی او آب نیست کما قال بعض الصوفیة، «الروح لطیفه تستری من الله الى اماکن منفردیه ولا یغیر عنه بأکثر من موجود^۳» او ناده است، به حام او قمر است به غمام محقق گویند روح را دو اعتبار است سراحی و روحانی، هر که از به علمی عبارت کرده است و او کشف اشارتی آورده، از روح روحانی است به از روح سراحی محقق گویند در پیش یک سراج «الله نور السموات والارض» (نور، ۲۴، ۳۵)^۴ هزار در^۵ هزار روح است که در همه تافته عکس یک سراج است بعد در روح به اعتبار روح بود به به اعتبار سراج و حدوث او نیز بدین وجه است.

مصراع

هست این هزار آینه و آفتاب یک^۶

این صورت نهفته اوست، در روح که بر قدر صفای محل ظاهر می گردد سستی، حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق در تابد، زمین از و سه^۷ ناشر پند یکی سایه که بعد حایل بود، دیگر اثر که بی حایل در بود، دیگر عکس که محل صفا آن را قابل بود اگرچه این آثار به یکدیگر متفاوت باشند، اما در وحدت آفتاب نمودنی دارند^۸ پس روح حایی همچون ظل بود که حایل دارد و روح حیوانی چون حرور بود که بی حایل سر بر آورد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل ار عین آفتاب پرده بر می دارد و آن سویی است بزرگ ی هر یزاع عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آن را از خود نوری نیست و حر بدن وجود ظهوری نه حرکت و سکونت عکس به شخص است، چنانکه عکس را تعین^۹ وجود است،

۱ یعنی عاجز شدن درک ادراک، خود درک است.

۲ ه: که.

۳ یعنی چنانکه بعضی صوفیه گفته اند روح شیء لطیف است که از طرف خداوند متعال می آید و به جاهای مختلف می رسد و با وجود کثرت نمی توان آن را تعریف کرد.

۴ یعنی حد نور آسمانها و زمین است.

۵ ه: در ندارد.

۶ د به شکل مصراع آمده.

۷ ه: سه ندارد.

۸ س: ندارد.

۹ ه: تعین.

همچنان عین را به عکس مشهود است، گر عکس عین شخص نبودی آنرا الحق و
 سُبحانی به چه وجه روی نمودی گر در حاطوت آید که روح انسانی نیز متفاوت
 است گوئیم این تفاوت نیز در قابلیت^۱ است، نه در فیض^۲ افعال بر قدر قابلیت
 محلّ حایی خرد نماید و جایی بزرگ بد چون محلّ نه کلیت صفا یابد او به وجه
 خود در تابد و این تافته را بر مرصه^۳ و مرگویند که کلّ افراد نوع است را متسوی
 است و چون محلّ صفا پذیرد و منصور حکم باطن گیرد، آن را مع گویند **تَفَحُّتُ فِیهِ**
عِزُّ رُوحِی (حجر، ۲۹/۱۵) **یَظْهَرُ**^۴ پس، ارواح ملائکه را این نظر و حوه امر الله
 باشند و روح انسانی به ظهور به تصرف صورت تحلی دات پس است ارواح
 مدکی به ارواح^۵ انسانی^۶ چنان شد که نسبت کواکب با قمر و هیأت قمر را در ظهور
 تفاوت است و به هر هیأتی نام دارد و در سیر، رُفُی است **مَّا کَوَاکِبُ بَرَبِّکَ**
بُورِدَ وَاشْأَبَ رَکَ وَحَ ظَهَرُ دَرِیْزَ **عَالِیَ عَالِیَ یَسْتِ هَمَّ ارَا اَرَدَدَ**
اَفْأَبَ دَوْرِدَ وَ مَلَاکَ رَ سَرِ رُفُی نِیْسَتَ، وَ مَا مَبَا اِلَّا لَهْ مَقَامُ مَعْلُومٌ (صفه ۱،
 ۱۶۲/۳۷) ^۷ هم را از رؤیت محبوب امدید^۸ که دیدن افعال کواکب را وقت
 است **مَّا قَمَرُ بَ حُودِ بُوْرِی** ندارد و در خرد ظهوری به در آینه او آنچه^۹ می بیند،
 افتاب است که از وجهش به تاب است. او در وجه قبول خود حر افعال نمی بیند.
 او در چهار مالش^{۱۰} خلافت در شهر قس می نشیند **ارَا مَحَامِدَ رَا نَا شَبَاحَتِ کَ**
و کِیْسَتِ؟ مَکَرِ مَکَرِ هَمَّ رَا نَ مَکَرِ گُویَدَ کَ وَ عَدَمِ اسْتِ کَ قَابِلِیَّتِ قَبُولِ
و جُودِ وَ احَبَ دَارِدَ، پَسِ اَنَچَ دَرِ وُ وُ شُدَ، هَمَّ^{۱۱} مَاشَدَ فَهَمَ مَرُ فَهَمَ^{۱۲} اگرچه هر
کسی بر قدر کشف روح شناسی کرده است و در عبارت می آورده، اما آن که جامع

۱. د. ه. مشهور

۲. ه. قبل

۳. یعنی، من در او روح دمیدم یعنی ظاهر کردم.

۴. ه. عبارتی را به ظهور آن روح انسانی ندارد

۵. س. و روح

۶. یعنی، و هیچ کس از ما نیست مگر آن که جایی معین دارد

۷. ه. او آنچه ندارد

۸. ه. مآد

۹. ه. هم و

۱۰. س. پایش.

۱۱. یعنی، فهمید هر آن کس که فهمید

اقوال است که می از کشف کبر است بر است «والصَّحیحُ عِندی أَنَّ الرُّوحَ شَیْءٌ لَطِیفٌ حَقٌّ بِالذَّاتِ وَ الظَّاهِرُ بِالْأَثَرِ وَ یُظْهِرُ تَصَرُّفَهُ بِالصِّغَاتِ السَّعَةِ بِتَعَلُّقِهِ بِالْجِسْمِ وَ یُرَوِّلُ بِمُفَارَقَتِهِ وَ هِيَ أَصَوْرَةٌ سَدِیْقَةٌ لِتَصَرُّفِهِ تَعَالَى فِی الْعَالَمِ یَنْطَلِقُهُ حَسٌّ وَ لَا یُدْرِکُهُ عَقْلٌ» ای عزیز! هیچ حدی تمام تر روح را برین نیست^۱ یعنی چنانچه خداوند تعالی پنهان است بالذات و پیداست بالآثار، روح نیز بذات مستور است، به اثر حیات مشهور، جسد به تعلق او تصرف صفات سبعة را قایل می گردد و به مفارقتش آن تصرف از او رایل می گردد پس او از روی تصرف در جسد صورت بیانیته بود مر تصرفش را در عالم «و له المثلُ الاعلی» پس قالب، نمودن می بود در عالم و اعصاب و همچو اشیا و قوا در او همچو روحیات و جسمیات روح و جهی از آن حامل و برتوی از آن حلال، پس عکسی از تحلی ذات چنانچه خداوند تعالی به درون عالم است و به برون عالم^۲، به متصل بدو و به منفصل از او همچو ذات روح هر که در خود فرو شود از دوئی یک سو شود، بل بخود نماید بی خود او شود ای عزیز! اگر او تعالی - وجه ربوبیت که روحش حویلی در مرتب قالب بشریت سمودی، معرفت مستحیل الوجود بودی، اول در استه انبائیت وجه صفاتش در تافته، پس او را بدو در بجه علم او از وجه عدم و ارادت و روحه رادت و قدرت او روحه قدرت و حیات او^۳ و سمع او^۴ از وجه سمع و بصر او^۵ از وجه بصر و کلام او از وجه کلام پس «عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّی» همان دوق دارد که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» که حقیقت انسان صورت رحمان است پس معرفتش معرفت حق را قیاس است، بل در نظر تحقیق این عس آن است، اما روح را حیات است، در هر تجلی مر^۶ او را وجهی است و او به هر وجه^۷ متجلی به عالمی که مبدأ و معادش حواسد و صوفیه را در آن بسی لطیف و نکات است بدان که مبدأ عبرت است از سر روح که وجه رت

- | | |
|-----------------------------|------------------|
| ۱. من بصر | ۲. ه. ذی. |
| ۳. تمام تر از این روح نیست. | ۴. من: عالم است. |
| ۵. ه. او ندارد. | ۶. ه. و دارد. |
| ۷. ه. او ندارد. | ۸. از ه. مر |
| ۹. س. و جهی | |

مسحوح^۱ است در کینه جمال ازلت و پس ر علم فوت گویند، چنانکه فوت تویر در افتاب و معادش^۲ اشارت به تفت ر وجه در مرایای قوالب و ظهور ان را مراتب است. قول بر صفت قد بود و این هیچچیز است که در آیینه قمریت هلال در وجه افتاب، چون محل به کلیت صفا پذیرد عکس صفت شخص گیرد، هلال در آیینه قمریت بدر شود و شمس بر قد ر قمر نماید و این کمال است و آوردن روح از مبدأ در معادش از جهت ظهور آن جمال است. پس مبدأ روح از ازلت باشد و جمال ازلت و معادش ظهور و در مرای قوالب بشریت کفر و ایمان، سعادت و خدلان هم ۱. این وجه است، او را بر صفت کمال سرتی است در ادوار موت و اطوار ولایت، چنانکه سریاب نور شمس در قمر ر هلاکت نابدریت و پس همه دوار و اطوار معادش است^۳، چون اطوای آن نور به سر زدند، چنانچه قمر را به شمس محاف روی نما ۱، تا همگی شمس شود و قمر به یه و شمس را حر به شمس بطور به «کل شیء هالک الا وجهه» (قصص، ۸۸/۴۸) پس معاد عبارت از رؤیت است و ۱. ظهور وجه ازلت است در صورت ابدیت، حدوث عبارت ر درجات آن ظهور است از ابعاد روشن گردد که بر هر دوه ارکن مصالح همان نور است این درویش در این معنی گوید

رباعی^۴

گر از خودی خویش برون آیی تو در پرده توحید درون آیی تو
وز از روش چون و چرا سرگردی از خود شده بی چرا و چون آیی تو^۵

سید یدالله - رحمه الله علیه^۶

نبیره میر سید محمد گیسودر ر و حبیفه وست، مشرب عشق و محبت بر وی

۱. مسحوح
۲. معاش
۳. نه است ندارد.
۴. بیت، سی نظم.
۵. بعد از رباعی سی و انصلاام الکرم رحمه
۶. قدس الله سره.

غائب بود

نقل است که وی شُرد بود، روری سید، طقیه خود را ربری مسح برآورده،
 بهاده بود که سید بدالله آمد و چنانچه عادت طبعی ناسد، طاقه را برداشت و بر سر
 خود بهاد سید فرمود تو را این خلعت مرگ باشد الحمدلله، مات به اهل خود
 رسید، بعد از آن هر که را به مریدی قبول کردی، ابابت به سید بدالله فرمودی و
 تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گوید که سید بدالله با رتی مثالی محنتی وقع
 شده بود، مدتی محنت او در بس کم و عذاب مسور بود آخر آن را در حبه^۱
 عقد خود در آورد وقت سحر بحسب معارفی که در این دین حاکم بود عروس را
 جلوه می دادند، به محرد آنکه نظر سید بدالله بر حجاب او افتاد یک دوقی و حالتی او
 را دست داد، آهی برکشید و جان به حق تسیم کرد عروس در محقه^۲ نشست و او
 را در کنار گرفت تا وقت وصول به سر، او نیز بدم شده بود، هر دو را پهلوی
 یکدیگر در قبر کردند، رحمه الله علیهما

شیخ پیاره قدس سره

مرید سید بدالله است و تربیت از میر سید محمد گسودرار یافته گویند که وی
 در اول که به خدمت^۳ میر رسید، پرسید که دروش حابی عاشق بوده ای؟ و ز
 اظهار آن حجاب کرد و تکلف نموده عرصه داشت کرد که بنده بری عشق^۴ آموختن
 به خدمت ایشان رسیده است من عشق چه دم که چه باشد؟ فرمود مقصود
 امتحان حال و دستن کیفیت مشرب تو است، گر در این باب بودا واقعه افاده
 است بگو و حجاب مکی عرصه نمود که من^۵ وقتی بر هلو ری بگران بودم و
 به هیچ حبله وصال او دست ندادی، رب بستم و به بتخته که او بر پرستش می آمد،

۱ ه خلافت

۲ من حبه

۳ محقه

۴ ر ه قدس سره

۵ ه وی ز اول که در خدمت

۶ ه عشق ندارد

۷ ه که من ندارد

رفتم تا او را ببینم. سید او را در کمر گرفت و فرمود عانی همتی چون تو دیگر کهجا
 نام که او را طریق محبت حد به مورم، بر کمر عالی همتان است عزیزتر از ابد
 دیگر چه چیز خواهد بود، تو را بر صرف راه محبت کردی، اکنون تو را عشق
 حقیقی در آمورم پس^۱ او را در حجره شیخ فریدالدین گنج شکر که داخل روضه
 خواجه^۲ قطب اندین اختیار است - قدس سرهما - از هیات^۳ موالیه فرمود و قایل
 انعکاس انور معرفت گردانید بعد از آن به شارت میر، مرید سید بدله شد و کار
 کرد و به کمال رسید

شاه جلال گجراتی - قدس الله سره -

مرید شمع پیاره است، از کاملان وقت بود صاحب بصرف و کرامت و^۴ ظاهر و
 باطن، مرید ای عظیم و شایع رفیع داشت گویند که وی به اصل^۵ ولایت گجرات
 است و در گور^۶ و سگ به بر تخت نشستی و حکم کردی، چنانچه پادشاهان بنشینند
 و حکم کنند پادشاه گور او را شهید کرد، از جهت توهم و دعدعه که به قول
 عرص گویان به خاطر او راه یافت

نص است که چون قائلان در حلقه و درآمدند و سیاد خویش بری کردند، بر هر
 مریدی که شمشیر می زدند شیخ فرمودی: یا قهر، چون تیغ بر وی زدند فرمود: یا
 رحم^۷ یا رحم و به همین کلمه حاج به حق نسیم کرد گویند که سر او بر زمین
 افتاده بود و الله الله می گفت

۲. از من پس.
 ۳. چله مستغن.
 ۴. یعنی لکهنوتی.

۱. من، تو ندارد.
 ۳. از من، خواجه.
 ۵. در به جای و.
 ۷. من، صحت.

شیخ محمد مَلَاوَة [قدس سره]

و را مصباح العاشقین گویند، وی در ریل مرید شیخ احمد راوتی بود و ریاضات و معاهدات در خدمت وی کشیده و در او آخر به صحبت شاه جلال گهراتی رسید و سبب عشق و محبت درست کرد شیخ^۱ اکمل و صحیح الحال بود و مولع بود به وجد و سماع

نقل است که یک^۲ ناری به حضور او می چیری می گفت که مشمل در حالت تعد و عراق بود شیخ را حال به حدی کشید که نزدیک به اسرهاق روح رسید شخصی که بر احوال او اطلاع داشت قول فرمود تا چیری دیگر بگوید که محض در حالت قرب و وصال بود، به محض شنیدن آن یک بزرگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سرنو جانی در قلب او ریختند

بیت^۳

الوصول^۴ یحیی والورق یسیت فما یثقی من العشق حیاً و میتاً^۵

بیت

گه به لطف می بوارد گه به یارم می کشد رنده می سارد مرا از شوح و یارم می کشد
نقل است که یک باری در خانه وی نشو و نهاده از حسن عله در خانه بود همه بسوخت اتفاقاً قدری شای در میان عله ها بود که به جهت تحم رزاعت بگه داشته بودند، آن هم در آن میان سوخت، چون وقت تحم هشاد رسید، کیفیت حال را آن وی عرصه نمود شدلی که به جهت تحم بگه داشته بودند تمام بسوخت، چه می فرماید؟^۶ فرمود ما سوخته ها را حر تحم سوخته دیگر چه خواهد بود؟ و صوی تحدید کرد و دوگه بگرد و به مدجات رفت و گفت

۱. د. ه. شعی

۱. س. وی ندارد

۲. ه. شعر

۳. د. ه. یکی

۴. د. اتصال

۵. یعنی: وصل [محبوب] زندگی می بخشد و فرد مرگ می آورد و من در کشمکش زندگی و

۶. ه. فرماید

مرگ هستم.

خداوند! هر بار به حکمت خویش گرمی کردی، این بار به دعای سده خود،
به محض قدرت خود کار بکن^۱ خداوند! شالی داشتیم، آتش سرگماشتی که آن
بسوخت، دیگر شالی ندادم چه کنم؟ گویند که در آن سال در رراعت ایش در هر
شالی دو بریج بست، شالی را به حسن پیش سلطان سکندر که والی عهد بود،
آوردند. او سحله شکر کرد که در عهد دولت من این چنین مردانند که هرچه از خدا
می خواهند، می کنند.

نقل است که وی روزی در سماع بود و تواجد می نمود رایی، از باب آن در در
آنجا که مجلس سماع بود^۲، گذر کرد و به قصد تماشا^۳ در درجه سر در آورد^۴ چوب
نظرش بر جمال شیخ افتاد بیخود شد و به هدوایی که با وی بودید، گفت بگویند
وگرنه رفتم! او را از آن مجلس کشیده و در بردند بعد از زمانی که به حال خود آمد
کنفت حال را از وی سؤال کردند گفت که بن ملما، خدا را در کنار^۵ گرفته
می گردد، اگر نه مر سروس کشیدندی، نه جانب او^۶ رفته بودم و در پای او افتاده و در
دین او درآمده

بیت^۸

عاشق گردد هر که به کویت گردد آری ز در و بام تو می بارد عشق
وفات او در سه ۹۰۰ سعمه^۹ و قبر و در ملأه ست که قصبه ای ست از
قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند

شیخ سعد الله - قدس سره -

جلد پدر محرز سطور مرید او بود، در زمانی که شیخ در عهد سلطان سکندر در

۱ ه: خویش. ۲ من: عیارتی از هو پدر تا کار نکن ندارد.

۳ من: عیارتی از و خدا می نمود تا سماع بود در و ولی همان جا در پاورقی بعد آمده.

۴ ه: بر آورد. ۵ من: برد و دست خود بجای در کنار.

۶ ه: رو. ۸ من: فرد

۹ ه: 'خمسه و عشرين تسعمایه'

این دیار تشریف آورده بودند، مدتی در خدمت او بود و معنی درد و محبت و استقامت از صحبت شریفش اکتساب نموده^۱

شیخ رزق الله - قدس سره -

عمّ کلان فقیر، لمتحلّص به «مشتافی» پیر مریدان و ست شیخ را به وی عنایتی حاصل بود و شیخ رزق الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود. جامع فاضل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و وسعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و استقامت احوال یگانه عصر بود. عمر شریفش نه بود و در رسیده و معنی دوق و محبت و درد همچنان تازه بود

مصرع

من اگر پیر شدم عشق جوان است هنوز

در شأن ایشان درست بود، کسی که به صحبت نشاء می رسد چندان از سخنان معارف امیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجبه و ادواق را باشد می شنید، که^۲ محظوظ می شد در سلامت طبع و ضمت قلب و عقل حکایات مشایخ و نواریح ملوک هند همچو ایشان، کم کسی دیده خواهد شد سخن را بیک به اطمینان و لطافت و شیرینی می گفتند و در وقت گفتن سخن محبت و یا شیداد آن تک و دوق و حالت، لازم حال ایشان بود ستر کرده و صحبت ها تدوخته و تجربه داده و در صحبت غرب و فقرا^۳ و مشایخ بسیار رسیده و شعر به زبان هندی و فارسی دارند و رسانه هایی که به زبان هندی گفته، چه بچه پیر و حوت سرب^۴ بسیار مقبول و مشهورند نام ایشان در هندی احسن است و در فارسی مشایخ ولادت و در سنه هشتصد و بود و هفت و وفات او به تاریخ ستم ربیع الاول سه ۹۸۹ هجری و هشتاد

۱. من: استعاده کرده.

۲. ه: و نه جای که.

۳. ه: فقرا و غربا.

۴. من: برین.

و نه، بنده در تاریخ وفات او گفته است

قطعه^۱

محدومی، عارف زمانِ مشتاقی وی گفت به وقت نقلِ مشتاقِ حقیق
«حقّی» چو نه تاریخِ وفاتش بگریب سوک قلمش همان سخن کرد رقم
رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا^۲

شیخ ابوالفتح جونپوری - قدس الله تعالی سرّه^۳ -

مرید و شاگرد حدّ خود است، فاضل و محدّد لمقتدر او بر هر طریقه حدّ خود
فاصل و دشمن بود و بر حکم و وصیت و به دوام درس و افتادۀ علوم^۴ مشغول
فصبح بود و به ربّ عربی فصاحت و به ربّ فارسی سر شعری دردد و^۱، فاضل
شهاب الدّین در حصول کلامه و فروع فقهیه بحثها بود، خصوصاً در ربّاده از
گریه مشکین می چکد، شیخ در مجلس می گفت و فاضل به طهارت او می رفت^۵ از
آنچه وی در بعضی رسائل که در این مبحث تألیف کرده و نوشته است و اولاد او
بعضی سخنان از وی در این بحث نقل می کنند، معلوم می شود که بر شیخ طریقه
موالی از صحن و تشیع خصم عدالت بود و بحتمل که آنها هم در اتمام بحث به سبب
بعضی از عوارض عارض شده باشند یا در آنجا بینی سر دست داده باشد و الله اعلم
از وی مشهور است که در خانه وی در ریده بود و این حکایت در عوام مردم
مسموع است و در هیچ مخطوطی که در حیدری او تصنیف کرده اند موجود نیست
اولاد ایشان بر به این^۶ واقع قابل بستند، سوری آنکه شیخ عبد الوهاب که در این
زمان^۷ آنحب اولاد ایشان است می گوید که شیخ ابوالفتح کتبی از مخطوطات حدّ

۱. س. نظم.

۲. ه. اسلافها

۳. ه. قدس الله تعالی سرّه

۴. ه. علم.

۵. ه. هجرتی از خصوصاً در ربّاده تا به طهارت او می رفت ندارد.

۶. ه. در این زمان ندارد

۷. ه. ندین

خود جمع کرده است و در آنجا نوشته که شبیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی^۱ عبدالعزیز بود، به خدمت شیخ نصیر الدین محمود میر رسیده، که می گفت روزی پیش قاضی رفتم و آن روز در خانه و سه هفته رفته بود و علناً از قاضی اظهار این معنی بیرون نکرده من بیرون آمدم با عیت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده بودم که ده پانزده، بیست و پنج کسی^۲ بر من بیارید گرفتند و پیش قاضی مردم و تمامی واقعه عرضه داشتم وی در عصب آمد، من هرچه لحاح کردم که چیری از آن قبول کند، عصب او بیشتر شد پس بر فی حقیقه کرم صبح شیخ عبدالعزیز باشد گویند که آن پولها را از قاضی شه، معتقد باشند، به مالهای فراوان خریدند شیخ ابو لفتح اول در دهی بود در واقعه صاحب قرب امیر تیمور به بعضی دیگر از اکابر شهر به خوبور رفت و قاضی شهاب الدین هم در آن واقعه از دهی بدان جانب رفته است در پنج ولادت شیخ ابو لفتح چهاردهم ماه محرم سنه ۷۷۲^۳ آنس و سبعین و سبعمائه و در آن روز جمعه^۴ الثالث عشر من ربيع الاول سنه ۸۵۸^۵ محرم و خمسین و ثمانمائه، رحمه الله علیه

شیخ تقی - قدس الله تعالی سره^۶ -

در نواحی^۷ کره مانکپور بود، حدیث بود حق - سجده^۸ و تعین - او را تقوی و برکت و کرامت عظمی بود نام او در لسعه^۹ هوم به عیت مؤثر است خصوصاً در دفع رهمان، چنانچه در مارگیران مشهور است قمر او در جهوسی است، رحمه الله

۱. ازها قاضی.

۲. کانی. نام اسکناس در زمان شیخ ابو لفتح جوپوری

۳. سن ۷۷۲ ندارد ۴. من الخمسه

۵. سن ۸۵۸ ندارد ۶. رحمه قدس الله تعالی سره.

۷. از سن: نواحی ۸. من سجده ندارد

۹. لسعه گزیدن مار و عفره، هوم جنوبی - مرید

علیه^۱

سید شمس الدین طاهر - قدس الله تعالی سرّه^۲ -

مرید شیخ نورقص عالم است^۳ سیدی بزرگ بود در ولایت رسته پور توطن داشت و کبریا نس بود عمر و^۴ نه صد و پنجاه سال رسیده بود به جناب حواجه معین الدین چشتی اعظم^۵ و محنت داشت بدین درازی عمر هیچ گاه در کوجه های احمیراب سی و آب دهن سدها حت چه حدی بود و عایقه در شهر بی طهرت نه درآمدی در دروازه شهر سکونت کردی و گری^۶ در شهر درآمدی طهارت کامل کردی چون وضو گراب شدی، رود نه در رفتی تا مسد نقص وضو شود

شیخ عبدالله شطاری - قدس الله تعالی سرّه^۷ -

اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است^۸، سطوت و شوکت ظاهر و باطن داشت^۹ مرشد و اب خود بود و در زمین ادکا و اشغال که محصور و متعرف سلسله شطاریه است، متعین و متردد بود گویند که وی عماره می رود و بدا در می داد که طالبی هست که بیاید، تا و را به حد را به سمایم چون در مجلس می نشست، هر سو نگاه می کرد و می گفت که ایضا تحت سیه که عبارت از طالع علمای پرشیه و سی اعتقاد باشد، باشد تا سخن حد، گفته شود^{۱۰} او را رساله ای

۱. از س قمر او در جهوس است رحمة الله علیه

۲. از ه: قدس الله تعالی سرّه. ۳. از س است

۴. س: عمر او ندارد. ۵. س: به عایت اعتقاد، ه: عایت اعتقاد.

۶. من: بی طهارت نه آمدی. و اگر. ۷. از ه: قدس الله تعالی سرّه.

۸. س: از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است ندارد ولی همان جا در پاورقی آمده

۹. ه: سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت ندارد

۱۰. من: عباراتی از گویند که تا گفته شود ندارد

است مشهور در بیان طریق شطرنج و ذکر و شغال و مراقبات در اول رساله
سبب^۱ خود تا به حضرت شیح شهاب الدین سهروردی میر ذکر می کند سلسله
ارادت وی به پنج واسطه به شیح نجم الدین کبری - قدس سره - می رسد گویند
که^۲ چون ظالمی پیش او می آمد، برای^۳ متحاب عقل و هوش او با نام خورش
برای او می فرستاد و کسی را بر وی بر^۴ می گماشت، تا بیند وی نان با نان خورش
بر بر می خورد یا یکی باقی ماند^۵ اگر بر بر می خورد، این را دلیل بر فراست و
هوشداری او می ساخت و چیری از طریق ذکر و شغال باطل می فرمود، اگر می دید که
یکی از دیگری باقی ماند، دلیل بر عدم صفا^۶ حوب و بی حشری او می کرد و چیری
رجس دعوات و اوراد و آنچه به ظاهر معنود^۷ است، می امرحت و فایز او در
سنه (...) و قبر او درون قلعه مندو است، رحمه الله علیه

شیخ حسام الدین مانکپوری - قدس الله تعالی سره^۸ -

مرید و حقیقه شیح بود، قطب عالم است، از عیان مشایخ وقت خود عالم بود
به علم شریعت و طریقت و املی و صواب است معنی به رفیق العارفین که بعضی از
مریدان او جمع کرده است در اینجا می نویسد فرمود شد مریدان سبب به پیران
به مشابه پیوندند و جامه و بیک مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود، مثل پیوند
سفید است بر جامه سفید که به سست جامه شسته شود و هم سفید گردد، همچنان
که هر فیضی که به پیر رسد بر او هم رسد و هم^۹ بر خورد ری گیرد و کسی که به گفته
پیر نرود، او مرید رسمی است، او همچو پیوند صیاه است بر جامه سفید، اگر چه
فیض^{۱۰} پیر به او هم برسد، ما او را چه^{۱۱} منع باشد و بر خورداری کم بود در حق

۱. ه. سبب

۲. س. می رسد حکایتی عرب است که از وی ... که

۳. ه. بر آمدی

۴. ه. او آمدی

۵. ه. قدس الله تعالی سره

۶. س. باقی می گذارد

۷. س. بچه فیض

۸. س. برو هم رسد و هم ندارد.

میریدان رسمی همین است که اگر بیکند، ر پش داسد و گر بدید بدیشان بچشد
 این دولت اندک بیست به همه حد پیر می یابد^۲ فرمان شد در مجلسی مردمان
 شسته بودند ناگاه عوکی برخست، بر دیک مجلس افتاد و مردی را با بود بگریخت
 تمام مجلس در حده شده و گفتند ر عوک چه ترسیدی؟ گفت ار عوک بمی ترسم
 اما ار این می ترسم نباید که عقب و مری باشد پس اگر درویشی ناقص، بسک
 مستقیم و صحیح دارد، ار او ترسد که به حسابید و به ریختید او همه پیران
 سلسله بر بچند فرمان شد در بصر گیر بود بهره به بر سر خود ماسد، چنانکه
 شتری بر بیدان می جرید، موش گشت ی شرا ار آب کسی شده باش شتر گفت ار
 اب تو شدم، تا روری برگ درختی می خورد و مهار بر شاخی^۳ اویخته شد شتر
 در آمد، موش ر یاد کرد موش به آمد و موش دیگر را جمع آورد، مهار شتر بُرید،
 شتر خلاص یافت.

بیت^۴

همین می دان که شیران شکری در پس ره خواستند ار مور یاری
 فرمان شد سالک ار ذکر، عاشق گردد، و ر فکر، عارف فرمان شد فصل انهی
 ناگاه رسد و بیکر بر دل آگه رسد پس سائک منتظر می باید ر پرده عبه چه
 گشاید فرمان شد، فراق کجاست؟ یا دست یا نور اوست، یا پر نور اوست فرمان
 شد درویشی بر^۵ درویشی^۶ رسید، درون حده برد، ناگاه آب درویش گفت الله
 صاحب حده آنسی بر روی ر خود کشید و پرده کرد رن او را ر سر این کار
 پرسید گفت در آن زمان که او آمده بود، یگانه بود، هیچ خبر^۷ ار خود نداشت
 چون الله گفت بیگانه شد، با خود درآمد فرمان شد که بعد ار خلافت تا هفت سال
 فقر دیدم و فاقه کشیدم، چوب گرمیگی می گرفت، آب می خوردم و مشغول
 می شدم روری یکی ار فرزندان گرسنه شد، بر من آمد و گریه کرد این مقدار از زبان

۱ س، ه را ندارد.

۲ س می یابد.

۳ س، شاخی ندارد

۴ ار س، بیت

۵ هزاره

۶ س، درویش بر درویش

۷ ه، جر.

من برآمد.

مصراع

ای عجباً چون توئی! همچو منی را به بس^۱

پس شخصی یکی طلق طعم فرستد که و هرگز برای ما چتری نرستاده بود دیگری مودیه چهل من ماش فرستد، چند^۲ بشیمی حاصل شد که از برای چه این مقدار از زیاد من برون آمد؟ بر خود رحره کرده شد فرما شد که متن بیشتر کتابها یاد داشتیم، چون پای وس شمع رسیدم همه^۳ فراموش شد اما علم دارم از آن خوبتر فهم می شود اگر کسی خواهد تمام هدایه به معنی مسوک گفته شد فرمود خدمت والد در بندها را من می رخصت کرد که ترک علم کرده است پس سخن به نصیب عالم رسید، فرمود درویش می خواهد که در نوع خویش دارد و دانشمند می خواهد که در نوع خویش ندارد پس مرد آن است که هر دو کار نکند از آن روز بار، چتری گفته می آمد اما هیچ یاد نیست وقت گفتن بهم می شود و^۴ گفته می آید بعد از آن «المدء بحالیه والزجل بحالیه»^۵ و زیودگی و خدیه بود که بم الله گفتن ممکن بود چون^۶ الله کبر می گفتم بی تاب می گفتم، به خدی که بعضی مردم افسوس می خوردند که پسری دانشمند دیوانه شده است بعد از آن به قصد ملازمت قطب عالم برآمدم، در هر منزل در خواب می گفتم که من برابر شمایم، غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی^۷ زنده پوش بر ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد، آن درویش در آب افتاد و کس ر حذر او حذر دار^۸ نشد چون در بندوه رسیدم، پای وس حضرت حاصل کرده، دمه^۹ که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست

بیت^{۱۰}

- | | |
|---|------------------|
| ۱ ه خواند | ۲ از ه و |
| ۳ یعنی کسده غسل در حالت خود مانده و آب در حالت خود. | |
| ۴ ه و چون | ۵ من درویش. |
| ۶ ه، آگاه. | ۷ ه، کریم دیدیم. |
| ۸ از من بیت. | |

را هر وانی که ملایک^۱ پیاسد در ره کشیف از کشیفی کم نیستند
فرمان شد که من در ابتدای حن هر روز پاره سی پاره قرآن می خواندم، بعد از
اوراد بامداد شروع می کردم، تا نماز چاشت^۲ تمام می شد، تفسیر مدارک حاضر
می بود، اگر حایبی در معنی توقف می شد، در تفسیر می دیدم، دوق بسیار حاصل
می شد روزی هائیکه آورده اند که خوب می خوانی، چنانچه باید می خوانی فرمان
شد که^۳ اگر کسی به مقام فصیلت برسد، هم می رسد که تلاوت قرآن ترک نکند، لا اقل
یک سی پاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیر می باید دو درست و
دو شکسته - بن درست و بنی درست، پی شکسته و دل شکسته فرمان شد^۴
«الطَّمْعُ مَرَضٌ وَالسَّوَالُ سَكَرَاتٌ وَالْمِصْعُ مَوْتُ»^۵ فرمان شد که دنیا همچون مسیه
است^۶ و آخرت همچون آفتاب هر چند کسی^۷ به جانب سایه رود، گرفتار نیاید و
چوب سوی جانب رود، سایه خود بر او و ب شود فرمان شد که چنان شرب
شود که مگسان بلیسد فرمان شد آمیخته همه کس باش، آویخته کس مانش
فرمان شد مرید خدا را از ادب یا حریم کعبه بشست و بر حاسب نکند که از راه بیرد
و خلل^۸ در کار دهد و در ده سر بشیند که مردم شیطان صفت باشد و از راه برسد

مولانا جلال الدین مانکپوری^۱ - رحمه الله علیه^۲ -

حد شبح حسام ندین مانکپوری، مردی بزرگ و عابد و صابر و متقی بود
آورده اند که وی بعد از نماز نعتی تا زمانی که مردم بیدار می بودند، به خواب

۱. ه. ملایکه.

۲. ه. شام

۳. س. می باید می خوان فرمان شد اگر

۴. س. شد بخورد.

۵. یعنی طمع باخوشی (مرضی) است، دست در کردن برای سؤال چس است، مثل مرغ و

عالم سکرات و خرج در راه خدا مصحح کردن مترادف مرگ است

۶. ه. است بخورد.

۷. من کس

۸. ه. خللی.

۹. من. مانکپوری بخورد.

۱۰. ه. قدس سره.

می رفت بعد از آن که مردم به خوب می رسید بر می خاست تا بهداد نماز کردی، و هر روز چهل و یک بار سورة «یس» بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین می کرد خوردن او از وجه کثافت بود مصحح می نوشت و به دهلی می فرستاد و^۱ پانصد تنگه هدیه شدی و^۲ هرگز بی وصفه نگرفتی و اگر در ولایت، وقتی رعیت بهت شدی در آن پیام گوشت بخوردی، باید که گوشت از آن مواشی باشد وی ارادت به شیخ محمد خلیفه شیخ نظام الدین اولیاء - قدس الله سره - داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت عیب مستور بود و در صحبت پادشاه می بود آورده اند که وقتی شیخ محمد در ماکپور رسیده بود، قصی شهر با پسرش برای دیدن او رفتند، در خاطر کردند که^۳ اگر ما را نبات آرد، پس دانیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا حلال الدین مدعیان تری^۴ امتحان می آید، پاره نبات حاضر آمد چوب پای وس حاصل کرد، بچه بست کرده بودند، پیش خود حاضر ریختند، شرمیده شدند و قصی السماس کرد که در خانه سه مهمان شود فرمود چهل سال است که طعام از خانه و صیاب می خورم چوب دید که قصی شکسته خاطر^۵ می شود، فرمود پسر شما در دیوبند قصی دارد گفت بله گفت طعام آن پسر از ملک خود نکند، خواهم خورد

مولانا خواجه - قدس سره -

واند شیخ حسام الدین ماکپوری، دشمن و متقی بود فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود، شخصی پیش و تری ستعا آمد و پاره زر^۶ ببرد آورد آن زر را به صاحبش بازگردانیده داد مردم خانه عتاب کردند وقت^۷ بهار شام شد، ملک

۱ از من و
۲ از من
۳ ه: پر
۴ ه: را ندارد
۵ س: وقت ندارد

۱ از من و
۳ س: که ندارد
۵ س: خاطر ندارد
۷ از من نیز

عین الدین^۱ در مانیکپور فرود آمده بود، دعوایی می‌خواند او را لعطی مشکل شد. پرسید در سحا عالمی هست؟ گند محدود، مولانا حواجه داشمند است طلبد و ان شرط را حل کرد. ملک عین الدین^۲ همان مقدر در که ان مستثنی^۳ آورده بود، با زیادت جامه و طعام پیش ورد. بعد از آن به اهل خانه گفت: چون ما همت کردیم و^۴ مال مشکوک را گردنبدیه حدی - تعانی - ما را از وجه حلال عطا کرد

شیخ کالو - قدس سره^۵ -

مرید و خلیفه^۶ شیخ حسام الدین مانیکپوری است نام او شیخ کمال است و مشهور است به شمع کالو بسی بزرگ و مریض بود فقیر او در کره مانیکپور است. رحمة الله علیه

مولانا شیخن حافظ - قدس الله تعالی سره^۷ -

کنج شمس در مانیکپور بود، بسدر جنو^۸ وی رجوع داشت اگر کسی^۹ طعام پیش او آوردی، لقمه خوردی و هم به وی ددی اگر مرارعی پیش او آمدی، پرسیدی ستوراب تو بمرید و کشت نو بیک است؟ شیخ حسام الدین مانیکپوری می‌گوید که از وی پرسیدم که بن چه می‌پرسید؟ گشت این را در سلوک چه خبر؟ و از علم چه فهم^{۱۰} از پرسیدن این چیزها در و حوش می‌شود و در حد^{۱۱} حوش فخر می‌کند که محدود، چنین گشت و چنین پرسید، رحمة الله علیه

۲ عین الملک به جای ملک عین الدین

۴ و ندارد

۶ س. خلیفه ندارد

۸ س. کسی

۱ عین الملک به جای ملک عین الدین

۳ مفتی

۵ از: قدس سره

۷ از: حافظ قدس تعالی الله سره

شیخ علی پیر و - قدس سره^۱ -

در ولایت گجرات بود وی از علمای صوفیه موحد^۲ است، عالم بود به علوم ظاهر و باطن صاحب تصنیفات الزائفة والتالیفات اللائقة، تفسیر رحمانی که به صفت ایجاز و تدقیق^۳ موصوف است و تفسیر مذکور^۴ را به قرآن امتزاج داده است از اوست^۵ و روارف شرح عوارف سیر ر تصنیفات اوست. شرح دارد بر فصوص که در اب در تطبیق ظهر و باطن کوشیده^۶ رساله ای دارد مسمی به حادثة التوحید به عایت موحر و معق^۷ و وری آنها تصنیفات دیگر نیز دارد^۸. رحمه الله تعالی عنه - وفات او در سه () و در سن رساله در تحریر دلایل عقلیه و براهین قطعی و ازالة شکوک و اعاطه شهادت^۹ سخن را به حدیث تدقیق نموده در اول رساله بعضی باب و احادیث که شری که به ب مطلب عینی داربا، ایراد فرموده و می گوید «هذه أدلة التوحيد تريخ عن أئمة المتكبرين طلمبات التردید اذا لم یغنیهم رین ریب^{۱۱} التقليد و هی من القرآن المجید»

۱. فَنَمَا تُولُوا فَنَمَ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَیْم (نقره، ۱۱۵/۲)

۲. سُرِبِهِمْ آيَاتٍ فِي الْآدَقِ وَ فِي أَسْمِهِمْ حَتَّى يَتَّشَّ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (مُصَدِّق،

(۵۳/۴۱)

۳. أَوَّلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (مُصَدِّق، ۵۳/۴۱)

۴. إِلَّا أَنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ إِلَّا أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (مُصَدِّق، ۵۴/۴۱)

۵. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (حدید، ۳/۵۷)

۱ از ه قدس سره.

۲ ه موحده ندارد.

۳ س تدقیق.

۴ ه از اوست ندارد.

۵ ه س حادثة التوحید به عایت موحر و معق ندارد.

۶ ه س در دارد.

۷ ه س حادثة التوحید به عایت موحر و معق ندارد.

۸ ه س بقیار بخود راضی شده و نه اصم اصافه دارد.

۹ ه ریب ندارد.

۶. نحن اقربُ الیه مِنکم و لکن لا تُصِرون (واقعه، ۵۶/۸۵) وَ نَحْنُ اقْرَبُ الِیْهِ مِنْ خَلْقِ الْوَرِیدِ. (ق، ۱۶/۵۰)
۷. وَ هُوَ مَعَكُمْ اَیْمًا کُنْتُمْ / وَ مَا رَمِیتْ اِذْ رَمِیتْ وَ لَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی (اسل، ۱۷/۸) وَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ. (قصص، ۸۸/۲۸)
۸. کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَاٍ وَ یَقْنٰ وَ حَهُ رَبِّکَ دَوَّالِحَالٍ وَ الْاِکْرَامِ. (رحمان، ۲۶-۲۷/۵۵)
۹. اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ (نور، ۳۴-۳۵)
- الآیه و من الاخبار النبویه اَصْدَقُ کِمَیَّةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ قَوْلُ لَبِیدٍ «أَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ» وَ لَا یُزَالُ الْعَدُوُّ یَتَرَبَّأِیَ اِلَیَّ اِلَّا وَ اَوَّلُ حَتِّیْ اُجِئْتُ وَ اِذَا اُخْبِشْتُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهِ وَ نَصْرَهُ الَّذِیْ یَنْصُرُ بِهِ وَ اُنْدِیْ بِمَنْ مَحْمَدٌ بَنَدَهُ لَوْ دَلَّیْتُمْ بِحَبْلِ لِبَطٍ عَلٰی لِقَآءِ اِلٰهِ غَیْرِ ذٰلِکَ مِنَ الْاٰیٰتِ وَ الْاَحَادِثِ وَ لِحَمْهُورِ اَوَّلُوهَا قَرَارًا مِنَ الشُّبُهَاتِ^۱ وَ سَتَعْرِفُهَا^۲»

شیخ محمد عیسی - قدس الله تعالی سره^۱ -

ارکمار^۵ مشایخ خوبور است و در صدق راه خداست صاحب مہمات علیه و احوال سبکہ^۴ و هُوَ جَمْعٌ یَتَّبِقُ عِیْسٰی وَ ذَیِّهِ وَ عَظَمَیَّةً^۷ وَ کَرَامَیَّةً^۶ مرید شیخ فتح الله دودھی است و اند او شیخ احمد عیسی^۳ که در دهلی است^۲ در فتراتی که ار آمدن

۱. ه- یسمع به و بصره الذي ندر

۲. ه- الیهاب

۳. یعنی بهترين مقوله در احادیث نبویه آن است که اهل عرب گفته اند و او قول لبید گفته شده. الا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ در حدیث آمده است بعد از گردن نوازل بنده و خداوند متعال مہرب می شود و محبوب و شود بعد از این حد و بعد قوت شوایی بنده می شود که از آن وسیله، او می شود و می بیند، پس او قوت بیایی او می شود که به وسیله آن می بیند، سوگند به ذات وی که در قصه قدرت او جان رسول الله است، گر شما رستم خداوندی را با قوت نگیرید، پس شما به خداوند متعال قریب شوید به علاوه این آیات قرآنی، فرموده های نبوی (ص) و اقوال حمهور است که بعد از آمدن آنها شکار می تور حتم کرد و معرفت را می توان حفظ کرد

۴. از چایی، قدس الله تعالی سره.

۵. من کیار بدارد

۷. و عظمة بدارد

۸. س- بود

صاحبقران^۱ امیر تیمور به صوب دهنی فتد، کثری از اکابر به حسب^۲ خو پور رفتند و او نیز در آب مناب^۳ بود شیخ محمد عیسی^۴ در آن زمان هفت، هشت ساله بوده هم در صعرس به مقتضای^۵ سعادت ربی و استعداد حبلّی، مرید شیخ فتح الله شد با وجود آن به اشارت پیر، مدتی پیش ملک نعمت قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بردوی که قاضی به بحث مرور داد، به تقریب او نوشته است بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ به نصیحه باطن مشغول شد شعل باطن بر وی به عدت استیلا یافت به حدّی که می گویند که بر در حجره او درختی بود، و ساقه گذشت که شیخ را از آن خبر بود و روری برگهای آن درخت بر حای نشست او افتاده بود، پرسید که این برگها از کجاست؟ آن زمان معلوم کرد که در اینجا درختی بوده است از آن که سر در مراقبه داشته بود، ستحو به مهره گردن و برآمده بوده و زنجار به سینه رسیده روضه او در خو پور است، وفات او در سینه ()

قاضی شهاب الدین دولت آبادی - قدس الله تعالی سرّه^۸ -

شهرت اوصافش مسعمی است، و شرح آن گرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که استادان و شریکان او بوده، ما شهرت و موسی که حق تعالی او را عطا کرد، هیچ کس، از اهل زمان او نکرد از نصیحت و یکی^۹ خویشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده است^{۱۰} هم در حالت^{۱۱} حیات او مشهور عالم^{۱۲} گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل د صمن بعبر الرام^{۱۳} نموده و ترتیب جدید

۲. ه: جانب ندارد

۴. س: عیسی ندارد

۶. ه: مقتضای

۸. از ه: قدس الله تعالی سرّه

۱۰. از س: است

۱۲. س: عالم ندارد

۱. از س: صاحبقران

۳. ه: میان ندارد

۵. س: بود ندارد

۷. ه: او ندارد

۹. س: یکی ندارد

۱۱. ه: حالت ندارد

۱۳. س: التزام

اختیار فرموده است، نیر منی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان، نیز منی^۱ است در علم بلاغت، در سجع متند به سجع^۲ شده است و بحر مواخ، تفسیر قرآن مجید کرده به عبارت فارسی، در وی^۳ بیان توکیب و معنی فصل و وصل داده است در ایضا میرا برای سجع بکنی کرده است، قابل احتصار و تنقیح و تهذیب است و بر اصول بزدوی تا بحث میرا شرحی نوشته کتب و رسائل دیگر میرا دارد. فارسی و عربی، رساله‌ای دارد در تقسیم علوم در صبیح بزر رساله‌ای فارسی دارد و سدیقه شعر میرا داشت^۴ بن قطعه و که به یکی از ملوک، در باب طلب حایه نوشته است، مشهور است^۵

قطعه^۵

این نفس خاکسار که آتش سرای وست پر باد گشت لایق سی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهاد ریزد همه منی و بکیر که در من است
وفات او در سنه ۸۴۸ لمان و اربعین و ثمانمائه، قبر او در شهر خونپور است
قاصی شهاب الدین رساله‌ای دارد، مسقی به مناقب السادات و در ایضا داد عیادت
و محبت به اهل بیت^۶ سؤات ملام الله علیه جمیع داده، سرمایه سعادت، و
موجب نجات وی در احزاب او خواهد بود. بشاء الله تعالی. باعث نصیحت او
ساله را چند گویند که در زمان و سیدی بود که او را سنا حمل می‌گفتند، از اکبر
وقت بود، بیکر جمال سبشن^۷ از حبیبه عجم و فصل عاطف بود عالماً قاصی را با وی
در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تأخیر مجلس تراعی شده بود در او قایل شد
به فضیلت عالم و تقدیم او بر عنوی و عدمی بعد از آن به تسویه عالم غیر عنوی با
عنوی غیر عالم آمد و در این باب رساله نوشت و گفت که عالمی ما مشخص و
متعین^۸ است و علویت شما مشکوک، که^۹ پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت

۱. س منی

۲. س سجع

۳. ه دارد.

۴. ه بیت ندارد.

۵. ه تنفی.

۶. س منی

۷. س وی ندارد.

۸. س نظم.

۹. س تسبیح

۱۰. ه که ندارد.

باشد اوستاد قاضی شهاب‌الدین را این معنی را وی با خوش آمد، مزاح جانش را وی^۱ مسحوف گشت قاضی را این معنی برگشت و در مدق ساد و افضلیت ایشان رساله نوشت را آنچه گذشته بود، عذر^۲ نمود بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل تملوات و کمل تحیات به جواب دید که او را این معنی تنبیه می‌فرماید و بر استرعی سید حمل مذکور تصریح می‌نماید قاضی پیش سید^۳ رفت و توبه کرد و رساله‌ای نوشت، والله اعلم

قاضی نصیرالدین گنبدی - قدس سره^۴ -

دانشمند بود و درویش، هیچ چیز از دین بداشت و به ارباب دین التفات نکرد گویند که طالب علمان^۵ اثبات و تحریف گرفته می‌نمودند، به سبب ضعف فاقه بر زمین نمی‌نهند^۶؛

بقل است که در وقتی که قاضی شهاب‌الدین حوائی کفیه را نوشت، خدمت او فرستاد و التماس نمود^۷ که اگر ایشان این خوشی را درس گویند، قبول^۸ دیگر نماند او به جهت عدم اشغال باطن و نا بری سادات و محب و برادر، نظر احتمالی بر آن انداخت و گفت خوب^۹ نوشته‌اند، احتیاج درس گفتن نیست قمر او سیر در حویپور است

۱. ص، ه جانش از وی ندارد.

۲. ص، عذر.

۳. ه، او.

۴. ر ه قدس سره.

۵. ه غلامان به جای طالب علمان.

۶. ص، یعد.

۷. ص، تألیف نمود برد و صبی نصیرالدین فرستاد و عرض کرد: به جای حضرت ه نوشت تا التماس نموده؛ و هردیال نیز همان عبارت را ندارد.

۸. ه، چون.

۹. ص، قبولی.

شاه میان جیو - قدس سره^۱ -

به یک^۲ واسطه مرید سند محمد گیسود^۳ است، درویش^۴ کامل بود در زمان
وی در ولایت مندوکسی بهتر^۵ روی بود^۶ شیخ آن ولایت، صد و بیست و سال
عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رحب تا روز
عاشور معتکف می بود و در حجره^۷ به سنگ می تراورد در این مدت شش ماه
بی طعام و شراب معتد به سر می برد و وری که می خواست که از حجره بیرون
برآید، فریاد می کردید مردم را، تا کسی حاضر باشد که باب نظر حلال او بخوابد
داشت اگر اتفاقاً کسی حاضر می بود و نظر بر آن کس می افتاد یک دو روز بیخود
افتاده می بود قاصی شهر مکر و بود و بارها به وی احتساب^۸ می کرد روزی
به وقت برآمدن او از حجره، قاصی^۹ بر آن رخ حاضر بود و نظر او بر او افتاد،
قاصی بخود و بیهوش شد گویند که روزی آن قاصی به قصد احتساب به خانه
شیخ آمد، بر چودول سوار بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد، از عرفة^{۱۰} بام
به جانب قاصی آمد، پایه های کپهران به زمین در رفت، و دُرّه از دست قاصی افتاد
قاصی در شریعت قدمی راسخ داشت، دُرّه برگرفت و قصد بالای بام کرد شیخ از
بام برآمد و دست قاصی نگرفت و بالا برد و قاصی را نظر بر شیشه شراب افتاد
گفت این چیست؟ پیاله برگرد شربت است حالش بود به^{۱۱} قاصی داد، با وجود
آن، قاصی^{۱۲} آب را بخورد و بیرون آمد، رحمة الله تعالی علیهما

۱. از ه. قدس سره

۲. س: در مندو بود یک.

۳. س: درویشی.

۴. از ه. کسی بهتر

۵. س: عبارتی از در زمان وی تا سود ندارد.

۶. س: قاصی نیز ندارد.

۷. ه: داد با وجود آن قاصی ندارد

۸. ه: به وجود آن.

حمامه‌های آن بزرگوار را زیارت کرده است. شیخ عبد بنادر مردی بود از اولاد او که به مشرب فقر سی مسببت داشت، به دهی^۱ آمده بود. اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود. اتحادیده شده بود، هر^۲ سه جامه و^۳ دستار و پیراهن و از همه از یک جنس پارچه بود، از آنچه ذراعی به یک فلس هم نیررد.

نقل است که روزی او را حالت سماع در گرفته بود، هم بدن حالت ره صحرا گرفت و کتاسی بود که بر دست و به شرف سلاء مشرف شده بود و طهارت ظاهر و بطر حاصل کرده و و قوال می‌زد در دس^۴ حو^۵ حه رو^۶ شدند بیرون شهر^۷ ناگور حوصی است به عایت عمیق، حو^۸ حه رسر حالت در آن حوص رو^۹ شد همچنانکه کسی بر زمین رود، می‌رود^{۱۰} آن شخص بیرون متاعب او کرد و در حوص روان شد. قوال قدم بیشتر نتوانست نهاد، باز ایستاده^{۱۱}

نقل است که او را سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه دیار هندو بود، بسیار می‌طلبید و او را حالت سماع می‌کرد. یک بار^{۱۲} موی مبارک حضرت سید و اسیا صلی الله علیه و سلم پیش سلطان عیث اندین^{۱۳} آوردند مردم گفتند که اگر این حیر به شیخ حسین برسد، بی اختیار قصه این حد و می‌کند و توقف نمی‌نماید سلطان عیث اندین این خبر را به شیخ رسانید، و همان ساعت بی توقف سماع کنان و درودگویان حرام دیرمند و مست چون فرستاد دیار رسید، پادشاه به استقبال او برآمد مردی دید که پوش غبار آلوده بر عژ به نشسته، حمال کرد که^{۱۴} مگر^{۱۵} شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصه دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آن بود که به خود بردارد گویند که نه محزون آنکه نظر شیخ بر آن موی افتاد، آن موی پیرید و در دست و رسید سلطان عیث اندین او را بر گور پدر خود برد و برای پدر دهای^{۱۶} خبر در حوصت نمود او دعا کرد و از آنچه از

۱. س. و ندارد

۲. ه. دو

۳. از ه. شهر

۴. ه. بی از نقل است که روزی تا بر سده . نسخة س. از جنگ افشاده

۵. ه. که ندارد

۶. س. ه. بی

۷. س. دعا

۸. س. مگر

احوال آن قبر بر وی کشف شد، نیز بیان فرمود. صلوات تحفه‌های عالی پیش آورد، او قبول نکرد. گویند که پسر شیخ را پنهانی مسی بدان شد شیخ آن را دریافت و گفت این مارهاست، مار را هرگز کسی بر خود نگه نداشته است چون میل در در طبیعت پسر^۱ بسیار یاف، فرمود^۲ پاره‌ی از این اگر بگیری و در روضه حوجه بزرگ و روضه حد خود عمارت کنی، بکنی که در این دست شیخ کنی، پیر^۳ من رفته است که تو را زری به دست خواهد داد آن را صرف روضات مشایخ خود کنی گویند که در تمام عمر و زری به دست نماند غیر همین زرها که در مسدود به دست آمد عمارتی که بر سر قبر حوجه است و کرده و دروایه روضه حواجه را دیگری از منوک مسدود و وی ساخته است عمارت دروایه روضه شیخ حمید الدین را که در ناگور است، هم و کرده چهار دیواره مقبره ناگور ساحنة سلطان محمد تعلق است

۹۱

شیخ احمد مجد شیبانی - رحمه الله تعالی علیه ۵-

بزرگ بود جامع علوم شریعت و فقه و ریاض و تفسیر و دوز و حالت و در امر معروف و نهی منکر حاضر بود، هنر دست و پیش او قدر بود مجلس او مشایه مجلس سبها ثوری بود - رضى الله عنه - وی شاگرد و مرد حواجه حسین ناگوری است. قدس سده - گویند که در هجده سالگی انواع علوم را درس می‌گفت موند او نابول است و مشای و حمیر و مرقد او ناگور است پسر او قاضی مجد الدین بن قاضی تاج الدین الافاضل بن قاضی شمس الدین شیبانی است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم، ابی حنیفه - رحمه الله علیهما - قاضی مجد الدین را همت پسر بود، همه دانشمند و متقی و متدین و برگزین ایشاد شیخ احمد بود و

۲. ه. پسر ندارد

۴. ه. بر

۱. ه. از ندارد

۳. ه. فرمودند

۵. ه. از تعالی علیه

شیخ کبیر - قدس سره^۱ -

از اولاد شیخ فرید بن عبدالمعز بن^۲ شیخ حمیدالدین صوفی ناگوری است
بررگ بود و صاحب مقام، جامع علم ظاهر و باطن کتب دهر که^۳ شرح صوء
مصباح است، از تصبیحات اوست به جهت تفرقه که در ناگور از دست کفر آن دیر
واقع شده بود، به جانب گجرات رفته همان جا ساکن شده

خواجه حسین ناگوری - قدس سره^۴ -

وی نیز از اولاد شیخ حمیدالدین است^۵ پسر بررگ بود، صاحب المقامات
لعلیه و الکرامات الحیه جامع بود در^۶ کتب علوم^۷ شریعت و طریقت و حقیقت
حلائق بن دیر متقدم بر ولایت و عصمت او دوقی سه کمر داشت و عظمی
به امام و علمی وافر و موصوف بود به عایت رهد و تعوی او از اولاد شیخ وحید
است و^۸ فرید شیخ کسر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده
است و تحصیل علوم کسی و وهی نموده، به وطن اصلی رجوع فرمود سالها
مجاورت قبر حضرت^۹ خواجه بررگ معین بحق و لدس کرد به عبادت مولی
مشغول شد در^{۱۰} زمانی که اجمیر حرب بود و حوالی او بیشه شیران گشته، در آن
زمان بر بالای قبر شریف عمارت نمود و آن کسی که در آن روضه سیاد عمارت بهاد
او بود و هم به اشیت روحانیت جو حه به ناگور رفت و به تعلیم علوم دین و تلقین^{۱۱}

- | | |
|--|------------------|
| ۱. از ه. قدس سره. | ۲. ر. ه. بن |
| ۳. ه. بر صوکه. | ۴. از ه. قدس سره |
| ۵. ه. وی نیز از اولاد شیخ حمیدالدین است ندارد. | |
| ۶. از ه. در. | ۷. از ه. علوم |
| ۸. س. وی به جای او از اولاد شیخ وحید است، و | |
| ۹. س. ه. حضرت ندارد. | ۱۰. ه. و در |
| ۱۱. س. متقین | |

طریق ارباب یقین مشغول شد او تفسیر در مسمی به نور التبیان بر هر حروی از قرآن مجلّی خدا نوشته است و حلّ ترکیب و بیان معنی قرآن در آنچه در تفسیرها می باشد و به تفصیل و تسهیل^۲ هر چه نام بر، بیاف فرموده و^۳ بر قسم ثالث مفتاح میر شرحی نوشته است و رسیدن و مکتوبات دیگر بر دارد گویند که سوانح شیخ احمد عراقی را بر شرحی کرده است و^۴ به عاتق مویع بود به محض^۵ حضرت سید کائنات - علیه افضل الصلوات و کمال التحیات - و هر چه او را بود، از خانه و چاه و باغ همه را^۶ در تسمیه، نسبت به آن حضرت کرده، وقف نموده بود

نقل است که او روزی عرس حدّ بر گوار خود کرده و طعام را به مردم بخش نموده بود و حصّه خود را از طعام بری وقت افطار بگه داشته و اکثر از آنچه در آن دیار در اعراس پیدا^۷، بربح و حضرت رسدگ و امثال آن باشد، آن طعامها در یک طرف به یکدیگر نگاه داشته بود، بگه چهار تن از مردمان عیب که کس ایشان را شناسد، مثلاً به سالت حدام در رسیدند، به حاجتی که انگشتری دست ایشان ریم و خوب می چکید طعام را روی صلیبند، همان طعام که برای خود نگاه داشته بود، حاضر آورد آن^۸ چهار تن طعام را خوردند و بچه در طرف باقی ماند او را فرمودند که بخور، او به علیه حار و صدق صبت و کمال معطش به همه را^۹ در کشید و هم از آن روز او را فتحنی دیگر روی نمود.

نقل است که وی را عزّانه بود که هم بر به عزّانه چنانچه عرف دیار ناگور است، سو می گشت عزّانه را خود می راند^{۱۰} و گرا^{۱۱} که عزّانه را می کشیدند هم^{۱۲} خود نگاه می داشت و خدمت می کرد و به عیبت حمة کهن و درشت می پوشید فقیر،

| | |
|----------------|-------------------------------------|
| ۱. د و ندارد | ۲. س تمین |
| ۳. د و ندارد | ۴. س او ندارد |
| ۵. ه چپ | ۶. ه ر ندارد |
| ۷. س، ه پر | ۸. س هر |
| ۹. ه و دارد | ۱۰. ا ر دارد |
| ۱۱. ه که ندارد | ۱۲. ه و عزّانه را خود می راند ندارد |
| ۱۳. ه گزروانی | ۱۴. ه دو |

همچنین نقل است که حواجه حسین ر. قدس سره، بپیر حشوش نیامدی که کسی^۱ تعظیم او^۲ کردی و گفتی «مألاً حسین ر. یک؛ و ر. یک، کمبیه کسی را گویند که کمترین کسان باشد. - رحمة الله علیهم - اگر کسی پیش آمده، گفتی که من حضرت رسالت را - صلی الله علیه و سلم - در حوض دیده‌ام، به ادب بنشستی و تمام قصه رویا را بشنودی، دست و پای و ر. بوسییدی و دامن و ستین او را بر روی خود فرو مالیدی و بر^۳ حایی که آن شخص می‌گفت که در فلان جا دیده‌ام، آنجا رفتی و بوسه دادی گرد آنحای را به روی و موی خود فرو مالیدی اگر سنگ بودی، آن سنگ را نشستی و آن آب را بخوردی و بر^۴ حومه چون گلاب پاشیدی اگر شخصی را با سبیدی دعوی و خصومت شرعی بودی، به منت و شفاعت چنان کردی که سخن سبید بالا آمدی و گفتی که^۵ با سادات سخن شریعت سازد کرد، با ایشان سخن نه^۶ مروت باید کرد

قل است که چون در حصر حدس شد و قلعه، با سارنگ که گری عظیم بود، از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت، شیخ احمد محمد پیش از این حادثه به هفت روز به حکم اشارت حواجه پررنگ حواجه معین الحق و اندلس از شهر درآمد، و به مسلمانان خبر کرد که یک چندی بر این شهر خطر جلال است فرمان بدگی، حواجه بر این است که مسلمانان از شهر^۷ برباید روز دوشنبه سنه ۹۲۲ الهی و عشرین و ستعمائة^۸ جماعه را^۹ مسلمانان از جمیر درآمد دوشنبه دیگر^{۱۰} کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر و بر ساختند شیخ احمد هیجده ساله بود که به اجمیر درآمده بود و قریب به نود سالگی از آنجا درآمد و سه چار سال در یاربون بود روزی آنه دین محدود که در یاربون بود پیش وی^{۱۱} آمد و گفت احمد

- | | |
|--------------------------------|-------------------|
| ۱. سن ۵ کس | ۲. ۵ و |
| ۳. سن ۵، بر ندارد | ۴. ۵ بر ندارد |
| ۵. سن در حق نفس خود به جای که | ۶. سن ۱ |
| ۷. سن، از شهر ندارد | ۸. سن ۹۲۲ ندارد |
| ۹. سن ۱ را ندارد | ۱۰. سن دیگر ندارد |
| ۱۱. رس که در یاربون بود پیش وی | |

تورا به آسمان می طلعت پیش پیر خود برو^۱ و خود نیز در همان شب مثل این چیری دیده بود همان ساعت منوچه نگو. شد و در چند روز در دار فنا به دار رحمت فرمود^۲ گویند که در جانب سکرت بعد از آن که اندک اوقت دست می داد، دست بر آوردی و تکبیر تحریمه گیتی و سجود شدی در همین حالت الله کبر گویان جان به حق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه ۹۲۷^۳ سبع و عشرين و تسعة^۴ در روضه معدوم بزرگ، سلطان سارکین در پای پیر خویش حای یافت - رحمه الله علیه تاریخ رحلت او را ملا محمد ربونی که مردی صالح و مقبول و معتقد مشایخ و مروج دین خود بود و در زمان آصف به شرف نعمت شیخ احمد مشرف شده، چنین یافته است^۵

تصه^۶

نظر سنه بود احمد محد شیخان ردون خدا همچو راهبر شاهد که ساریح آن پیر^۷ خود، بار بولی پسر آورد از حسمه اشبح راهبر^۸ مثل است که در بار بون مردی^۹ نامور بود از ملوک، مرید او شد و او را با برادران که صفت و د^{۱۰}، حصومت بود زوری این مرد گوره آب پر کرده و بر سر خود نهاده ۱. بیرون شهر به حنانه شبح آورد و در مردم شهر عوع فتاد که فلابی برای حانده شبح احمد آب می کشد. چون نظر شبح بر وی افتاد، گفت^{۱۱}، بابوا احمد از این کار تو راضی نمی شود، برو برادران خود را خوشنود ساز و از آن حصومتی که به ایشان داری باز آی، تا من هم از تو خوشنود باشم

عمل است که وی بعد از آنکه در مدت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد، روش او این بود که همیشه به روضه خواجه بزرگ معین الدین^{۱۲} در می آمد سمار به تهجد می کرد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد از فراع از وظایف و

۱. ه. دارالینقا، رحلت فرمود نمود. ۲. سن: ۹۲۷ ندارد.

۳. ه. د. ن. ۴. سن: عظم.

۵. ه. پر ۶. ه. است در بار بولی شخصی

۷. ه. فرمود ۸. ه. میبود

۹. سن: ه. معین الدین ندارد

در علم و عمل بر همه فائق در وان طاعت علمی با دانشمندان بحث کردی و به زبان
عربی و فارسی تقریر کردی، و سر محسن ملوک و مراد آمدی و بحث کردی هم
در عقود و شبات مرید حسین با گوری شد و بحث و جدل و در آمدن به در خانه
ملوک توبه کرد عدم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هیجده سالگی از
باربول به احمیر درآمد و عقبات سر در آن بقعه شریف به رهد و ورع و ریاضت و
انواع حیوانات عمره به سر برد پیش و عی و قی و حویث و بیگانه در امر معروف و
نهی منکر مساوی بود و به هیچ گاه مذاهنت به خود راه نداد

نقل است که وی می گفت که وقتی همراه قریبی خود را برای مدد معاش
به مدور رستم و من در آن یام خردسب بودم شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام بود و
صدارت علما با وی تعلق داشت در حار پیش از امام تحریمه است، چون در بیمار
فارع شد، هیچ کس را دانشمندان که در صف اول پهلوی و بودند، به وی نگفت
چون دیدم که همه مدد هست می کنند من پیشتر آمدم و به شیخ الاسلام گفتم این^۱
بیمار تو درست نیست، تو تحریمه پیش از امام بستی^۲ نیز می گوید که رسم سلاطین
میدو چنان بود که مردم به ایشان پیش خم کرده و سینه به سر زمین نهاده سلام
می کردند، او و قاصی ادیس دهنوی که دانشمند بود، به وضع سلام نکردند که
بدعت است و سلام علیکم کنند و برابر پادشاه بنشینند پادشاه انصاف ایشان داد
و قاصی ادیس را قاصی احمیر ساخت و چهار دبه به وی داد و مرفنوی که به^۳
بررگان شیخ احمد پیش از آن مفوض بود، به وی مسلم داشت وی به عت
به محنت خاندان مؤب علیه السلام و اتحیات موصوف بود بر طریقه پیر خود
گویند که در عشره عاشورا و دوازده روز^۴ از ربيع الاول جامعه نو و جامعه شسته
پوشیدی در لیالی بین تمام حو^۵ بر خاک ریختی و در بر مهابت معتكف شدی
و هر روز به قدر امکان^۶ به روح حضرت رسالت پناه^۷ - صلی الله علیه و سلم - و

۱. ه. به مدد و به جای برای مدد

۲. ه. بن ندارد

۳. س. به ندارد

۴. س. روز

۵. س. ه. حیر

۶. ه. مکی

۷. از ه. پناه

به ارواح حیدان مطهر، توسیع صدام می‌کرد و چون رور عاشورا شدی، کوزه‌های
 نو از شربت پر کردی و بر سر خود بهادی و نه در خانه سادات رفتی، نیتیمان^۱ و
 فقیران ایشان را بحورابیدی و سر باده چند با گریستی که گویا آن واقعه در^۲ حضور
 او شده است چوب او را سه و غریب سه^۳ و دختر^۴ که در اتمام عاشورا متعارف
 این^۵ دیار است، به گوش او رسیدی، حالت کردی و خوب چشم باریدی اغریس
 صحابه و سایر مشایخ - رصوب^۶ الله علیه و آله جمعین - آنچه به ایشان رسیده بود، مهمما
 مکن ترک بددی و سرودن بر سار دوست، دشنی و طالت^۷ و سودی و رقص و
 تواحد بکری و مجلس بر^۸ نکردی در عموم احوال جامعه حبس و کم شوییده^۹
 که به غایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او بودی و جز در
 وقت نماز دستار بر سر کمتر بهادی ر جهت غلبه حرارت، اما می‌گوید که یک
 دسار بزرگ اعیان و یک پیراهن نفس مهیة داشسی و برای نماز جمعه و اعیاد
 پوشیدی و گریکی از ساری دست هدی، برپوشیدی و شرور در مجلس مسیسی
 و ما قل الله و قال الرسول، به هیبت و عظمت تمام نگمی چنانکه رهرة منوک اب
 شدی و نه مریدان خود فرمودی که اهل دین را به اهل دنیا حوار^{۱۰} بدمود که اینها
 مردم ظاهرین هستند^{۱۱} فقیران^{۱۲} را بعضی محبتین که در آن دیار بودند، سار عزت
 دشنی و در راهی که سوار می‌رفت، خوب محذوب را بدیدی، از است فرود آمدی
 و دست بسته ایستادی، هرچه ابش فرموددی، آن کردی اگر کسی پیش او ذکر عیبی
 کردی، یا سخن لایمی کردی، گمی^{۱۳} و خود موش باش و اگر کسی^{۱۴} نام او به تعظیم
 گرفته^{۱۵}، چنانچه رسم مریدان باشد، چشم پر^{۱۶} کردی و گنتی احمد مودی زیاد کرا

۲ من نمان

۴ من و فساد

۶ ه ا

۸ من و شو

۱۰ من کس

۱ من توسع

۳ ه در ندارد

۵ ه ا

۷ س ه بر ندارد

۹ من عذر نمی‌ار و نه مریدان با هستند

۱۰ من کردی ندارد

۱۲ من گرتی

می آب هلاک می شوم ناگه چوپایی را ردور دیدم که گوسفندان می چرانند و در بغل وی مشک است بود یک رفتم و گفتم که ندکی آب در حق من بریز که در غایت تشنگی می میرم وی گفت که اینجا آب کجاست؟ در این مشک شیر است، اگر می خوری بخور اندکی از آن بخوردم بعد ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان تل های ریگ دیدم، در جای شیب که^۱ آب شیرین و حک پر شده مانده است آب را سیر خوردم و حیات را سر یافتم وفات شیخ حمزه در سنه ۹۵۷^۲ نهصد و پنجاه و هفت است، بیست و پنجم ماه ربیع الاخر در بیمار شام بود، دو رکعت تمام کرده بود و در رکعت سوم حذر به حق تسلیم کرد، رحمه الله تعالی علیه

شیخ احمد عبدالحق - قدس الله تعالی سره^۳ -

مرید شیخ حلال پسی پسی است، درویش کمال بود، صاحب احوال، صاحب تصرف و مصهر خورق عادات^۴ و کرمات و صاحب شوق و ذوق و سکر و حالت^۵ و فقر و بخل بود جدی قوی داشت و نظری مؤثر و تصرفی غالب^۶ مولد او مقام «ردولی» است و مرقد او نیز در آنجا است

نقل است که وی هفت ساله بود، چوب مادر و او برای نماز نهجده رخصتی^۷، وی نیز بر رخصتی^۸ به طریقی که مادر را خبر بودی و به راویه خانه به نماز مشغول شدی چوب مادر را خبر شدی، به سبب مهری که داشت معش گردی وی را محبت حق^۹ غالب بود و خود گفت که بن مادر را هر است که مرا از عبادت حق

۱. سن که ندارد.

۲. سن: ۹۵۷ ندارد

۳. از ه: قدس الله تعالی سره.

۴. سن: صاحب تصرف و مظهر خورق عادات ندارد

۵. سن. و صاحب شوق و ذوق و سکر و حالت ندارد

۶. سن. جدی قوی داشت و نظری مؤثر و تصرفی غالب ندارد

۷. سن. بر رخصتی

۸. سن. بر رخصتی

۹. حق ندارد

ناز می‌درد، سر در عالم نهاد و در طلب حق برآمد. گویند که اندر آنچه وی به سفر بیرون آمد^۱ دوازده ساله بود. وی را برادری بود، شیخ تقی الدین نام در دهلی سکونت داشت، دانشمند بود در حدیث و امد و قصد تعلم کرد شیخ بنی‌الدین وی^۲ را جیری از علم طاهری^۳ می‌توخت و وی نمی‌خواست و می‌گفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید^۴، مرا - بن عمه^۵ که شما می‌آموزید کار نیست برادر، او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت بن بچه مرا می‌بخشد، مرا می‌گوید علم آموزید و من آنچه می‌آموزم در وی در نمی‌گیرد، شما او را پند بدهید تا پند شما در وی کار کند، یشاک سر کتاب صرف پیش آوردیدی^۶، گفت مرا به این کار نیست، مرا علم خدا بیاموزید که من جز و در دوست ندارم همه در حال او خیرات بودند. بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و به کار خود مشغول شد.

بعل است که برادر و شیخ^۷ بنی‌الدین خروست که او را ترویج کند چون از این قصه آگاه شد، پیش از جماعه رفت و گفت که من عیسم^۸ مرا دختر ندهید بعل است که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پاسبی شد، مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ احمد را بر صلیب در آن مجلس بعضی از محظورات شرع بر حاصر بود وی چون بر حصار معاینه کرد، می‌انحال بگری کرد و هم در آن ساعت صافه که از شیخ جلال پافه بود باز گردیده داد و سر به بادیه نهاد و راه گم کرد در آنجا در حسی بود بالای آن درخت برآمد و کس را دید که به حجاب او می‌ایستد، از درخت فرود آمد و به حجاب او دو کس رفت و پرسید که راه کدام است؟ یشاک گفت که راه بر در شیخ جلال لذین گم کردی؟ گفت همچنین است گفتند همچنین است دست که یشاک رسولان حقند، باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر، انابت آورد.

۱. آمده بود

۲. و

۳. سن طاهری

۴. بر نامور

۵. رس. علم

۶. رس. آوردند وی.

۷. سن شیخ یادارد

۸. سن عیسم

۹. سن و

نمار^۱ چاشت، درس علوم دینیّه می‌گفت و بعد از ادنیّ قیلوله برمی‌خاست. ۲ به وقت عصر به آورد مشغول می‌بود^۳ و بعد از آن تفسیر مدارک^۴ میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان در حالت سماع کنند و چشمان او همیشه از عیت بُکا و بیداری سرخ و مرمد بودی این وظیفه تفسیر مدارک، طریقه سلوک مشایخ بشار است که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمیدالدین صوفی نیز همچنین می‌کردند^۵، هفتاد سال در اجمیر بر همین موال گذاردند^۶

نقل است که چون نیمشب از خانه به روضه خواجه می‌آمد دروازه روضه خود گشاده می‌شد چون این سر در میان مردم شهر و ش شد شخصی در دیده ار برای امتحان یمشب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه درآمد، آن شخص نیز خواست که دراید، دو سخته در او را ننگ گرفتند. ر عفت مرید کرد که میان حیو توبه کردم^۷ مولانا محمد ناربولی در اوسه خود مولانا عبد المصنر که مردی صالح^۸، عالم و عامل و متشّرع و متّبع و فقه و فقیه و مرید^۹ شیخ حمد بود نقل می‌کرد که من در ناربولی چند مریدان دیگر این فتوح باب را ر شیخ معانه کرده‌ام^{۱۰} که در روضه شیخ محمد ترک واقع شده است، رحمه الله بعدی غنی جمیع عباده لصالحبیب

شیخ حمزه دهر سوی^{۱۱} - قدّس سرّه -

اولاد شیخ الاسلام به والدین رکنیاست سلسله او به میر سید محمد گیسو درار

- | | |
|---|-----------------------|
| ۱. ه و نمار ندارد | ۲ از ه به |
| ۳ من شد | ۴ ه: تفسیر مدارک. |
| ۵. در من. و. | ۶. من: می‌کردند ندارد |
| ۷. من گه اند. | ۸. ه کریم. |
| ۹. ز من صالح | |
| ۱۰. من: متشّرع و فقه و مردی؛ ه. متشّرع و متّبع و فقیه مرید. | |
| ۱۱. من کریم. | ۱۲. من: دهر سو. |

می‌رسد؛ پیری عظیم با برکت و نعمت و کرامت، معمورالوفات و دایم‌انعبادت بود، کبیرالسن بود از زمان سلطنت بهمن^۱ و با اسلام شاه باقی بود در ابتدای حال به خدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که ششی پاسنای سرای او می‌کرد، ناگاه به خاطر آویخت که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او، به این خیال برآمد و^۲ به زیارت خواجہ بزرگ معین‌الحق و اندین به احمبر رفت. در آنجا دیوانه‌ای بود به این نام، از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد محدیر صحبت داشت بعد از آن به دیار خود آمد و در^۳ دهرسو که قصه‌ای است سه گروهی از^۴ بارول توشی گرفت پس از او در دهر^۵ می‌بودند و نیت و د اقامت دهرسو آن بود که در آنجا بعضی اولاد^۶ سادات بودند که روضع اشرف خارج شده بودند، همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود معلم، یکی فارسی خوب و دیگر عربی دان، نگاه داشت و طالب علمان و فقرا^۷ مواجب می‌کرد و انواع فو^۸ج روی بسیار مباح بود اصلاً انقطاع ندشت، همه را صرف فقرا کردی و چیری نگه نداشتی و اولاد و ارواح خود را بر آنچه قسمت می‌آمد، می‌داد و ریاد از آن رو نداشتی وی از آن بار که در کنج عزلت نشست، به در حایه^۹ ابتدای دنیا نرفته و خادم نهرستان

عل است که وی برای روز جمعه، دهرسو به بارول آمدی و در راه هرم جمع کردی و پشواره بسی و در^{۱۰} حایی که فقیر^{۱۱} نشسته بود، به وی دادی نقل ست که وی می‌گفت دین به مثل^{۱۲} تشر است همان قدر سی ست که از وی چیری پخته بخورند و در وقت سردی گرم شونده چوب زبده شود بسورد و هلاک کند مریدی از مریدان وی می‌گفت که یک بار مرا شیخ به جانب رنگستان رحمت فرموده بود در بیابان افتاده بودم تشنگی بر من علیه کرد و وجود آب در آن و دی و محالات هادی بود به خاطر من گذشت که سبحان الله، مشایخ ما تقدّم چوب مریدان^{۱۳} به حایی می‌فرستادند، مریدان به حای آب شیر می‌یافتند و من در این بادیه

۱. مر عبارتت و کرامت معمورالوفات تا برمد و ... به حای آن آمده هم در آن است

۲. در ندارد

به وی جدیه رسید پس.

۳. از من اولاد

۴. از ندارد

۵. من فقیری

۵. در ندارد

مسجد جامع که خاست و کدام طرف است؟ چون رو می‌شد، مریدان ذکر لفظ حق بلند می‌گفتند تا آن آواز در گوش او می‌افتاد. بر سمت آن می‌رفت اکثر احوال مست بودی و چشم بسته بودی و ذکر و مریدان و کبر احوال حق بود در سلسله ایشان معهود است که در وقت ملاقات یکدیگر به حای سلام علیک همین حق، حق، حق گویند و تسمیه عطس بیره همین کلمه می‌کنند و در مفتوح مکتب بیره همین سه کلمه نویسند بلکه در آعد و احام هر کار دسی و دیوی، چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و ماسد آن و حرید و فروخت و سایر مور همین کلمه را سه بار بگویند و بلند بگویند این علامت مریدان است پس کسی که در اینجا حدیثی از طریق ترک سنت سلام و تسمیه^۱ بگذرد می‌گفت^۲ و الا ان این رسم چون خلاف سنت بود، بر فتنه است اما افتتاح مکتب بدنی سنت «وَلَا تَأْسُ فِيهِ» و فائش پانزدهم حمادی لثنی سه هشتصد و سی و هفت در زمان سبط پراهم شرقی، والله اعلم

نقل است که وی می‌گفت دات پاک^۳ حق بی نام و بی نشان است، اما اگر اسمی در اسمی آن دات پاک را اطلاق کنیم بهتر و برتر از اسم حق باشد که معنی اسم حق سرور همه کمالات و ثبات به دات است پس اطلاق اسم حق بر دات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد شرح عند نفوس در رساله اوارالعیون در توحیه^۴ این فعل، بعضی سخنان موافق اصطلاح پیش گفته است چنین گویند که اکثر مریدان او به همین کلمه حاکم داده‌اند و در حلقه و رعیت همین آور می‌نشدند

نقل است که وی روری^۵ دارد خود گفت که در کار و جراح حواحه اسحاق کاررو می‌سورد و تارور قیامت خواهد سوخت مابین دیگری از طعام پریم که تا انقراض عدم بخورد و هیچ از آن دیگر که بشود و دیگری آورده بر دیگران نهاد و آتش کرد و طعامی در آن دیگر پخت، و آن دیگر در میان راه گذاشت خلق آینده و

۱ ه سه بلود

۲ ه تسمیه؛ عبارت از سه بار بگویند تا سلام و تسمیه بدرد

۳ س می‌گفت

۴ ه پاک بلود

۵ از ه توحیه

رویده طعام ز آب دیگ می حورید و آن دیگ همچنان پر بود بعد سه روز گفت ای عبدالحق^۱ «الشَّهْرَةُ أَفْهٌ» رزاق مطلق حق است او داد و بندگان او دهند، تو از این میان بیرون آی دیگ را اردیگر برود و تکرری^۲ از برای مرید فخر صلیا حق بگفت و دیگ را بر زمین زد، رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین

شیخ صلاح درویش - قدس سره^۳ -

در قصیه ردولی بالای حوض حقت است شیخ احمد عبدالحق می گوید که چون بعد از مسافرت به ردولی قدم آوردم، هر چند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن جرات سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت محسوب در روضه وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید ذات - صلی الله علیه و سلم فرسادم و ششم و عرصه^۴ کردم که اگر مر یک^۵ مصلای و سوچه باشد، در این مقام سکونت توانم کرد از فقر شیخ صلاح آرزو برآورد عبدالحق در حوض در آی و مصلای و سوچه برگرد در حوض در ملام و دست به ختم اول در^۶ دست من سوچه افتاد و برگردم بار دوم دست انداختم بر همان یک چارپای کهنه به دست آمد، بر حوض گرفتم که مصلای من همین باشد

شیخ جمال گوجری - قدس سره -

وی مردی بود در اوده، با شیخ حمد عبدالحق مصاحب داشت شیخ احمد گفته است که از بهکر^۷ تا پندوه مسافرت کردم، هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت به شیخ حمد گوجر کرد

- | | |
|--------------------|--------------|
| ۱. ه مثال. | ۲. ه تکرر |
| ۳. ای. ه. قدس سره. | ۴. س. ه. عرص |
| ۵. ه یک ندارد | ۶. از س. در |
| ۷. ای. س. بهکر. | |

نقل است که وقتی در مسافرت در مسجدی درآمد، شب جمعه بود مسلمانان آن محلّه هفت، داب می گفتند وی پرسید: مقصود از تکرار اذان چیست؟ گفتند که ما شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت اذان بگویید، حقّ تعالی در تمام هفته بلا را از آن شهر بردارد، تو بیرنگو گفت: مراد ازین فعل بیست دست می دهد ویرا که بنده، خدا را از جهت بیکی پرستند و ربّی و بگربرد آن بنده،^۱ بنده خود باشد، نه بنده خدا.

همان است که در آنچه وی در خطب حق می گفت^۲ به ملازمت شیخ سور، قطب العالم رفت با خود جبری نداشت. برگ گدایی برداشت و پیش شیخ سور بنهاد گفت: با ما صفاست شیخ سور فرمود: بیا عزّت است ماعنی با وی ملاقات داشت و بی آنکه به یکدیگر تکلم رفع شود برگشت شیخ عبدالقادر در سورانیو می نویسد که دروشن جواب صدها همگی ظهور حق در وی بود، پس غیر نماید و وی از شیخ سور به تسخیر^۳ این مرتبه بود و شیخ در حواش عزّت فرمود که در منزل فرور از است پس وی خبر مطلوب از شیخ بیافت و برگشت انهی کلامه^۴ از آنجا در شهر بهار آمد در آنجا دو دیوانه بود، یکی را شیخ علاء الدین می گفت و وی سر برهنه می نهد. دیگری را بیم بگونی که لته^۵ در پسر داشت و حاجت پس برهنه بودی در شب ششمی از مقصود رفت و ارافسردگی که در بی نشان مقصود ره یافته بود، برآمد و^۶ تازه شد. درد^۷ طلب بیفزود و از آنجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد طریق شیخ فتح الله طریق راهداد بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت وی^۸ تربیعت، با خود گفت

۲. ه. بلای بگریزد بنده

۴. ه. نور متسخّر

۱. من بنده که جدای

۳. از ه. می گفت

۵. از ه. خبر

۶. س. عباراتی از فعل است که اندر آنچه تا انتهی کلامه ندارد

۷. س. که لته ندارد

۸. س. برآمد و ندارد

۹. س. در.

۱۰. س. و طریق شیخ فتح الله طریق راهداد بود و مشرب وی عشق و محبت ندارد

۱۱. از من وی.

حمد از زندگی خبر مقصود^۱ بپفتی سری در صحبت مرده باش تا مگر بویی از
 در عالم میانی چند سال در مقبر و بیابان^۲ شهر یا هادی^۳ یا هادی گویان
 بگشت بازگشت حمد اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر درای قبری به دست
 ۴ کویید و درآمد و مدت شش ماه در آن سر مشغول بود.

نقل است که در خانه او پسری شده بود عربی^۵ و در آن وقتی که متولد شد، ذکر
 نص حق بر زبان راند به طوری که همه حاضران^۶ ذکر را روی شنیدند و حواری
 عادات بسیار روی ظاهر می شد روی روی حارقی ظاهر شده بود و در مردم
 عوعا فتاده فرمود که چه عوعاست؟ در حضرت ما عوع نمی شاید این گفت و
 بیرون آمد و در گورستان رفت و مکی را حیر کرد و گفت ایضا خبر عزیز باشد.
 عزیز را بعد از آن مرخصی حادث شده و در دوسه روز از این عالم بگذشت
 نقل است که وی می گفت منصور بچه بود، طوف ساورد و اسرار بیرون
 بعضی مردانند که در راه فرو می نریزد و آروغ نمی آید و می فرمود^۷ نظامی شاعر
 ناقص بود که گفت

بیت

صحبت بیکان و جهان دور گشت حواری غسل^۸ خانه رسور گشت
 زیرا که صحبت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - چه بچه صحابه را بود، همچنان
 ارباب حال و محبان ذوالجلال را اکنون هست
 نقل است که وی در مسجد جامع در آن وقت می رفت و حاروب به دست
 خود می داد عذاب چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت قائما نمی دانست^۹ که

۱. س: زندگان خبر او مقصود.

۲. س: آن ندارد

۳. یا هادی ندارد

۴. س: هر به جای و در

۵. ذکر حفظ حق بر زبان راند به طوری که همه حاضران آن را

۶. س: عبارتی از منصور بچه بود تا می فرمود

۷. از س: غسل

۸. ر: در

۹. س: اما به دانست.

نقل است که در آن یام که شیخ در وده بود، سگ ماده همراه داشت، وی بچه را بید، شیخ مزبانی ولادت و کرد و همه عید و اکابر و امرای شهر^۱ را میهمان ساخت. روز دیگر شیخ حمام گویا شکایت کرد که شما تمام شهر را بطلبید و ما را بطلبید گفت حمام الدین مهربانی سگ بود سگ را طلبیدیم که «الدینا جیفه و طلائه کلاب»^۲ تو رحله آدمبانی^۳، تو چوب طسم؟

شیخ بختیار - رحمة الله علیه -

مرید شیخ^۴ عبدالحق است مخصوص به وی محرم اسرار و واقف احوال او^۵، در سفر و حضر با وی یک جا بود از مریدان و کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مباحث او بود وی علام سود گری بود که سود گری^۶ خواهر می کرد وقتی مولای او در قصه ردولی جهت سود آمده بود، بختیار را نظر بر شیخ احمد افناد و معتقد شد هر صباح و مسا در خدمت شیخ آمدی و بایستادی، تا شش ماه هم بر بن مول گذراند و شیخ به وی انتصاب نکرد و پرسید تو کیستی؟ و ارکحایی؟ و به چه کار می ایی؟^۷ بعد از شش ماه نظر عذیب به حال او برگماشت او را از آن نظر مستی دست داد که بی خود شد و در بی خودی به گستاخی درآمد که احمد! این چنین نعمت داری و شدگان جدا را محروم می گذاری شیخ او را منع می کرد و وی مست همین سخن بود قدری آب نوشید و از مستی به هوشیاری آورد^۸

۱. س: امرای و شهر ۲. یعنی: دنیا مرداری است و طلائه آن سگند.

۳. س: آدمیان هستی. ۴. شیخ احمد.

۵. من مخصوص به وی محرم اسرار و واقف احوال او بود.

۶. عبارتی از «از مریدان او تا سود گری» ندارد، به جای آن آمده و به قرب و عنایت وی

مخصوص وی علام سوداگری ۷. ه: مرانی

۸. از س: از

۹. س: عبارتی از او را از آن نظر تا هوشیاری آورد.

فرمود بختیار بر مولای خود^۱ و رخصتی و طُف و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و به خوبپور که مقام سکونت مولای و خود بر عتب مولی چون حال او چنان دند او را ارد کرد بختیار را نش عتو و محبت چنان غالب شده که یک دم قرار بداشت^۲ گویند که شیخ شرف نذیر پسی پنی در عالم سرور با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد گفت احمد نور هیچ کس در عالم چنانکه نویی نمی شناسد، مگر بیچاره که در محبت نویی اختیار ست شیخ حمد نظر شفقت به حال او برگماشت و همتی در میان^۳ او را داشت^۴ بحسب ار جان و میان دل برگرفت و از خوبپور به ردوسی مد و در خدمت شیخ مسعود شد هر چه از لوازم صدق و معامله و خلوص محبت بود به عا آورد^۵

نقل است که روزی شیخ احمد گفت بختیار می خواهم در صحن حلقه من چاهی بکنی وی در حال کند ورد و به کردید چاه مسعود شد و آب بر آورد، و شیخ بر آن آب بکسر فرو آورد و صحبت کرد تا اشک شد که بختیار این چاه را امروز از خاک سرود داد آب داشت و از خاک آن چاه صفت داد صاحب شیخ بختیار هم^۶ در جان خاک آورد، و چاه را با آب داشت و در خاک این چاه چوبه ساج، و هیچ نپرسید که^۷ که بیدن چاه برای چه بود؟ و آب داشتن برای چه؟

نقل است که روزی شیخ در حجره خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده، پرسید بختیار چیری می بینی؟ چه شد که تمام حجره در حال حاضر است فرمود بار ببار چاه پیدا که حجره هم از خاک است^۸

۱. س خود برو و خود برد ۲. س: عبارتی از بختیار را که قرار بداشت ندارد.

۳. س را

۴. س: که در محبت نویی احب است، شیخ حمد نظر شفقت به حال و برگماشت و همتی در میان او داشت.

۵. س: عبارتی از هر چه از لوازم تا به جا آورد ندارد.

۶. س: هم ندارد. ۷. از س: که

۸. س: عبارتی از نقل است که روزی شیخ از حجره تا خاک است ندارد.

نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را که^۱ شیخ عارف نام داشت،^۲ به طلبیدن بحسب بروسناد و شیخ عارف بر در و ره و آوار داد وی می خواست که با رب خود محاممت کند، در اثنای آن بود^۳ که دحور کند، فی الحال رب را به حای خود نگذاشت و حایم برگرفت و به خدمت پیر نشست گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع با کمار بود و در قصی آن سی طوفت، شاید که این طب از جهت امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه؟

^۴ نقل است که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم، چه فرمود می شود فرمود برو اما مآوری در آن مرو که ن در آن ولایت این فیر است گویند که وی هیچ نخواست بود تا به برکت صحبت شیخ به علم معرفت عالم بود هر چه گفت، در کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی، رحمة الله تعالی علیه^۵

شیخ عارف - (قدس سره) -

در شهر هرپور بود به چند واسطه به شاه لیلی^۶ پسر شیخ احمد عبدالحق است، و صاحب سجاده او، موارنه چهل سال عمر یافت به هر طایفه سرری داشت و همه کس از او راضی بودند.

نقل است که هر پسری که شیخ احمد را می شد، نمی ریست روزی مشکوحت شیخ شکایت کرد که ای شما یک پسر نصیب ما شد، هر پسری که می آمد حق گویا می آید و هر کس به رحمت حق می پیوندد^۷ شیخ گفت که یک فرزند بر من

۱. ز س. که. ۲. از من. م. رشت

۳. س. بود ندارد

۴. صافه در س. و شیخ احمد عبدالحق پسری داشت نام وی شیخ عارف، صاحب سجاده او بود و شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبد نفوس مرید این شیخ محمد است.

۵. س. علیهم اجمعین

۶. ر. ه. در شهر هرپور بود به چند واسطه به شاه لیلی

۷. از ه. می پیوندد

هست، به تو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است، و در سمر روم او را^۱ پخته گردانم بعد از آن به تو تسلیم کنم، به شرط آنکه و را هیچ نگویی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد، شیخ عارف نام او بنهاد و شیخ عارف را پسری است، شیخ محمد نام و شیخ عبد المتوس مرید این شیخ محمد است، رحمة الله علیهم اجمعین^۲

شاه داود - قدس الله سره^۳ -

در شهر^۴ هرپور بود، به چند و سطه به شاه حصر که خدیفه خواجه قطب الحق والدین است، می رسید درویشی که مر بود گوید که چون شیخ عبد الله شطاری در این دیار تشریف آورد، مردم شهر^۵ متوجه ملازمت و شدند شیخ داود نیز به قصد دریافت شیخ به در خانه او رفت و شیخ عبد الله را^۶ رسم بود که در آن سر در می گذاشت در باب شیخ، او را مع کرد از به روز قوتی^۷ که داشت در آن^۸ را بیفتگند و بر مسه او یا بهد و به حر^۹ پیش شیخ درآمد و بر گرمی که^{۱۰} نشسته بود، نشست شیخ او را احترام نمود و اکرام کرد، و در اشای مجلس خادمی از خدما شیخ عبد الله گفت که هیچ بی ادب به خدا نرسیده است وی گفت: هیچ بی ادب به خدا نرسیده است گفت این چه سخن است؟ گفت: گرمی ادب می کردم و در آن را می ردم، کی به ملازمت شیخ مشرف می شدم و به خدا^{۱۱} می رسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را^{۱۲} پسندید و عنایت بسیار کرد

۱. و به جای او را

۲. پس عبارتی از شیخ عارف را پسری تا عیبه جمعی در شرح حال شیخ اختیار دارد

۳. قدس الله سره.

۴. از شهر

۵. از شهر

۶. من او را در

۷. من قوی

۸. من او را به جای در

۹. من: بخیر: ه: بجز

۱۰. من او را به جای که

۱۱. ه: مشرف می شدم و به خدا در

۱۲. من را دارد

شاه نور - قدس سره -

مرید شاه داود است، بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن^۱ وی در اوّل قصّه بود، ناگهان شاه داود بر سر وقت و رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت: بیا تا کی چرب^۲ را بر چوب برسی؟ کار دیگری وی به اشدت شیخ از آن کار برسد و طریق ریاضت پیش گرفت^۳ و به کمال حاض رسید. و را حلقه بود در انبیا، شیخ پیرک نام داشت. اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود، اما تربیت و ارشاد از شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیرالسن و بسی صاحب حال بود و تصرفی داشت^۴ گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف قتال به دهلی آمد و در روضه او مشغول شد. وقتی در وضعه دید که شیخ او می فرماید و من تو را به ابراهیم حلیل سپردم^۵ و اشارت به مردی می کرد^۶ که وی این است، نه طلب آن مرد نبود آمد. و این شیخ پیرک در آن زمان سوداگری است می کرد و برای فروختن اسب به موضع خرید^۷ که دبیعی است از بهار موخره شد. چون به سر هرپور رسید، شیخی را دید که در لباس مشایخ بنیسته است به خود گفت که شیخان هند وستان محبت برائی می باشد. وی به شراف باطن دریافت و گفت: بیا این طرف بیا! هر می شناسی؟ آن مرد^۸ که پیر بود، تو را در وضعه نموده بود منم و آن ابراهیم حلیل که به حکم لایزال (من ائمتی اربعون رجلاً علی قلب ابراهیم) فرموده بود منم وی نیز شناحت و احتیاج ملازمت او کرد و شیخ او را تنقین ذکر کرد و وصیت کرد که مدت کسی را این ذکر و شرم بکسی رهیح کس و رخصه کرد. بعد از آن

۱ س و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن ندارد

۲ چوب در همه نسخه ها چرب و چوب آمده، ممکن است چرب باشد (م).

۳ س، ه کرد

۴ اصاعه در س، حکایات عرب در وی شنیده شده است والله اعلم بالصواب و تسلام.

۵ س، می کند

۵، ار ه سپردم.

۸ ه یا اشراف.

۷ چاپی: خوبه

۹ ه مرد ندارد

وی به جانب هندهار رفت و بر آنچه شیخ فرمود عمل می کرد شنی محمعی بود
وی از ذکر کردن شرم کرد، اما در این حظه دفع کرد و به مقتضای وصیت شیخ
عمل کرد چون بار به ملازمت شیخ مد فرمود با حرا ۱ ذکر خدا شرم کردی؟
عرصه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود، ترک نکرده است فرمود یار داری فلان
شب که این معنی به خاطر تو حضور کرده بود؟ من همراه تو بوده ام^۱

نقل است که شیخ پیرک سماع بسار کردی، اما رقص و توجده کمتر بودی گاهی
بودی که یک روز بی هوش افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عجم بود و مسکر
سماع و حالت مشایخ، روزی به قصد حساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر
شیخ بر او افتاد و گفت در گرفت در گرفت به محض دیدن گفت، انش در شهر در گرفت
و در آن مرد حالت در گرفت، چنانکه در رقص آمد و بی هوش افتاد تا آنکه چند بار
از وی فوت شد، بعد از آن معنفه وی شد و مشغول شد به ذکر و ریاضت، به حدی
مراقب بود که منتحوا گرد او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این
حکایات است، می گفت که از حویشان مردی بود که وی را خاطر فاسد در گرفته
بود همیشه در شست و حساب، مستغیر می گفت و به هیچ نوع آن خاطر را بطری
وی رایل نمی شد و اگر کسی مستغیر می کرد صدق اظهار آن نداشت وی مرید
شیخ عبدالقادر غریبش بود که ر ولایت سرار آمده بود وی میر پرسید، اما با وی
میر اظهار نتوانست کرد پیش شیخ پیرک آمده به محض دیدن گفت بابا این خاطر را
از خود دور کن این حرف شیخ گفت و وی خاطر دور شدن و این شیخ پیرک
کبرائیس بود، از زمان سلطان بهمن بودی تا وایل زمان دولت اکبر پادشاه^۲ اقی
بود، رحمه الله علیه

شیخ سعدالدین خیرآبادی - قدس الله تعالی سره^۱ -

مرید شیخ میبدست بزرگ بود، حافظ حدود شریعت و آداب طریقت همّت عالی داشت و موصوف بود به ترک و تجرید و بر هر طریقه پیر خود حضور^۲ بود و مولع بود به وحد و سماع عالم بود به عبود^۳ شریعت و طریقت، در علم نحو و فقه و اصول نصیفات دارد مثل شرح مصباح^۴ و کفیه و حسامی و بزدوی و امثال آن، و بر رساله مکیه شرح^۵ نوشته ست، مسمی به مجمع السلوک بر صر حره حلالی که از مملوطات محدود چهار سال است بسی ر منوعات و حالات شیخ میبد را در وی درج کرده در وقتی که از وی نقل می‌کند، می‌گوید: «قال شیخی شیخ میبد ادامه الله فیما» و هر جا که می‌گوید قال شیخ شیخی، مراد از وی شیخ قوام الدین نکهوی است وی در علم صاهر شاگرد مولانا نعمت است که از فقه و علمای عصر بود و^۶ پیر او شیخ مست، بر پیش مولانا کتاب عوارف المعارف می‌خواند و فقه به خدمت پیر عرص می‌کرد که معلوم مدگی محدودم. ست که طبع سده به تصحیح الفاظ این کتاب کافی ست درک معانی خود حاصه حوال شریف ایشان است، اکنون ملازم درس مولی از برای چیست^۷ فرمودی که^۸ بنا به دیانت است که با وجود علم^۹ ترک تعتم کند و به علم خود اکتفا نماید او را مرید بسیار، چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب دوق و حدت و بر قدم پیر، حضور^{۱۰} و معرود ریست شیخ مبارک سدیدیه که به احکام شریعت و آداب طریقت^{۱۱} موصوف بود، او مرید شیخ سعدالدین^{۱۲} خیرآبادی بود، و شیخ سالار بر تربست با فقه بود و وفات او در

۲. چایی: حضور.

۳. محتاج.

۴. من. هیا

۵. که ندارد.

۱. در قدس الله تعالی سره.

۲. علم

۳. شرحی

۴. من و ندارد

۵. بنا به دیانت این است که با وجود علم

۶. من و ندارد

۷. من: پیر حضور؛ ه: پیر به محصور.

۸. لز من: سعدالدین.

۹. من: و آداب طریقت ندارد.

سه () سید صمی مردی بود و انباله، به اوصاف درویشان موصوف، و به احوال ایشان متحقق و در بدس ستر و احد مستور، مرید شیخ مبارک سید به بود. در مریدان شیخ سعد حیر بادی، شیخ شهید حیر بادی است که به عایت مسن و معمر و متبرک بود در هنگامی که به مروری^۱ عهد در این دیار تشریف آورده بود به عایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته^۲ بعضی آثار عظیم و کرامت روی^۳ به ظهور رسیده هم در این سال بهصد و بود و سه است^۴، و علم رفت، رحمة الله علیه

شاه سیدو - قدس سره^۵ -

در اوایل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جدت عایت در کار او کردند. هر چه داشت از محتاج دنیوی همه را^۶ به اختیار در بخت در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری افتاد و کار^۷ کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر روی عاشق بود بعد از آنکه حامه^۸ فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن رفت وی گفت: «سیدوا الهیه شدی! یعنی گدا و فقیر^۹ را در حرف اندازد و الهیه گویند از آن بار^{۱۰} او سیدو بهیه لقب شد آن را^{۱۱} سر به علاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و شعر است، را^{۱۲} حمله این بیت است^{۱۳}

دل گویدم سیدو بگو احوال خود یک یک بر و آن دم که خود می آید او سیدو کجا گفتار کو؟
بعل است که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شه و شاه^{۱۴} سیدو، هر سه جامه نداشتند یک قبای پسته در حاصر بود شیخ حسام الدین آن را سه قسم

| | |
|-------------------------|-----------------|
| ۱. اس وای | ۲. اس بعضی |
| ۳. ه' او روی ندارد | ۴. اس است ندارد |
| ۵. ه' قدس الله سره | ۶. ه' دارد |
| ۷. ه' مانکپوری و هر کار | ۸. ه' فقر ندارد |
| ۹. ه' پار ندارد | ۱۰. اس زمان |
| ۱۱. ه' بیت | ۱۲. اس شیخ |

ساحت ابره را به یکی داد و آستره دیگری و پنبه را خود پوشید رسی^۱ افتاده بود آن را به میان خود برست و سرهمچنان برهنه بود هر سه بررگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلو سر برگهی درخت پیچیده، پیش آورد حلو را قسمت کرد و برگها را به هم بر پیچیده، به حای کلاه نهاد رحمه الله علیهم اجمعین قبر شاه سیدو در فتحپور هسوه است که نزدیک کره مانکپور است.

راجی حامد شه - قدس الله سره^۲ -

مرید شیخ حسام الدین مانکپوری^۳ است بزرگ بود و صاحب سبب، درست و حال صحیح و صفای باطن

بعل است که در زمان سلطان شمس الدین لکنش دو نوادر از سادات کرد در به دهی قدوم آورده بودند یکی سید شمس الدین و او در زمین موات سکونت کرد^۴ و بقیه را اولاد و در آنجا مانده اند و دیگر سید^۵ شهاب الدین که از اجداد و سبب بزرگان ایشان معرر و مکرم بوده است^۶ و در زمان مردم آب دیار بر ایشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوایل حال کرا^۷ لبامن سپاهیان بود در احربه صحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شدقه کشید صفای باطن و حضور^۸ وقت نصیب او گردید^۹ وی ز علم طاهر به قدر ما بحتاج که بیت کرده بود ولیکن دانشمند و اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی گرجو سنی که از معارف و کشف ضمائر چیری ظاهر کند، حکایتی از سرگذشت اخوان خود بیان کردی^{۱۰} و در ضمن آن، مقصود صلب^{۱۱} حصول انعامیدی^{۱۲} قرا و در مانکپور است و وفات^{۱۳} او در سنه ()،

۲ از هـ قدس الله سره.

۳ سن: کرده؛ هـ گرفت.

۴ سن: بودند.

۵ سن: خطوط.

۶ ۱۰ هـ می کرد.

۱ سن: در سنه.

۳ هـ مانکپور.

۵ هـ سید ندارد.

۷ هـ در ندارد.

۹ سن: کردند.

۱۱ سن صارتی از گویند که تا انعامیدی ندارد.

۱۲ سن، هـ و ت

قدّس الله سرّه

راجی سید نور - قدّس الله سرّه^۱ -

وی فرید راجی حامد شه ست و بر مثل پدر، بزرگ و صاحب کرامت بود لباس سپهگری را عشوه حال و مشعوی باطن ساحبه قهر او بر در مانکیور است وفات او در سه () رحمة الله علیه رحمة واسعة^۲

شیخ حسن طاهر - قدّس الله سرّه^۳ -

فرید راجی حامد شه است و راجی سید و بر نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر در ملک به صحت علم به این دیار فتاد و مدّی در بلدة بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود هم در بلدة بهار شیخ حسن از حلونجده عدم به مهمان سری و خود رسید و بر غمور شب هم در اثنای تحصیل علم، درد طلب دامگیر جان شد و به صحبت درویشان افتاد

نقل است که وی هم در آن یام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از مشایخ آغار کرد و والد او از طریق فصوص مکر و بیگانه بود روری روی در^۴ تحقیق مسأله توحید و خود استفسار نمود وی بن مسأله را بر وجهی که خاطریشان علمای طاهر تواند شده اثر فرموده و موجب بحال عده مشکال مونوی گشت و از معنی که او را در جواب بن کتاب می کرد، بر آمد هم در آن یام او از مشیخت و بزرگی راجی حامد شه در مان حدّ و عدم فتاد شیخ حسن به دیدن سید به طریقی که متصمّن نوعی را انتخاب حال باشد، رفت هم در ثنیة اولی به قوت حادیه اولی در سلسله

۱ از ه. قدّس الله سرّه

۳ ه. قدّس الله سرّه

له. نمود

۲ از من: رحمة الله علیه رحمة واسعة

۴. من: در

ارادت او درآمد^۱.

بیت^۲

من رهبره آم که به این حادثه شوی رحسار سورایسیم و بیتاب نگردم
اول کسی که از عدم در حلقه اردت و درآمد^۳ او بود وی از^۴ مشایخ جونپور
است در زمان سلطان سکندر^۵ در لاهور به اسنادعی و به^۵ این دیار
قدوم آورد.

محل است که یکی از برادران سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت،
میرید او بود روزی هم در این محل به خدمت و آمد و التماس نمود که حضرت
شیخ فائحه بخواهید^۶ که با مرا سلطنت دهی نصیب گردد شمع او را از این سودا باز
داشت و گفت حق سبحانه و تعالی به حکمت خویش ترقی یکی خواسته است،
تو سرانجام معارضا مکن بمطیع او باش چون بن حیر به سمع سلطان سکندر
رسید، معتقد کرامت و دانت او شد و قدوم او به اینجاست التماس نمود^۷ وی
چون^۸ سابقه اشتیاق به زیارت مشایخ دهی داشت، طلبیدن سلطان سکندر مؤکد
این حال شد اول در آگره آمد مدتی در آنجا بود بعد از آن به دهلی رسید و در
کوشک بجای منزل که برج حصار سلطان محمد تعمق است، با اهل و عیال سکونت
کرد و هم در آنجا وفات یافت قبر او و اکثر از اولاد او^۹ در آنجاست وفات او بیست
و چهارم ربیع الاول سنه ۹۰۹^{۱۰} تسع و تسعمائة او را مرسل است در طریز سلوک و
عدم توحید و در جمله از مفتح نصیص^{۱۱} است در وی می نویسد

سؤال سلوک چیست و سالک کیست؟ و ترکیه نفس و تصفیه قلب و تحبیه سر و
تحلیه روح چیست؟ و مرسل چیست؟ و مقصد^{۱۱} کدام است؟ و حذب چیست؟ و

۱. ه. درمی آید

۲. ه. بیت

۳. ه. درمی آید

۴. ه. وی از

۵. ه. در

۶. ه. خوانند

۷. ه. عباراتی از محل است که یکی تا التماس نمود ندارد

۸. از ه. چون

۹. ه. قبر او اکثر از احوال او

۱۰. ه. ۹۰۹ ندارد

۱۱. ه. مقصد و کرامت

وصول کدام است؟ شریعت و طریقت و حقیقت چیست؟ و چه مقام است؟
 جواب سلوک در لغت رفتن است و نفس حسی انتقال است، و مکانی
 به مکانی و درین محلی^۱، سلوک، رفتن معنوی و انتقال معنوی^۲ مراد است. پس
 سلوک و این انتقال در مرتبه در نفس^۳ برکبه می باشد و برکبه نفس آن است که نفس را
 از اوصاف دمیمة حیوانی^۴، به وصف حمیده ملکوتی و از افتاریگی به لوازمگی و
 مظهرنگی موصوف سارد سلوک دل را تصفیه می نماید و آن آن است که آئینه دل را
 از رنگار هموم و عموم ربای و میباید و بسای او و حرص و حسد و اندیشه
 مالا یعنی مصفا گرداند تحلیه^۵ است که سر را از اندیشه ماسوی الله و از
 عواید غیر حق اگرچه بهشت بود، حسی دارد پاسداری سرکند، یعنی اندیشه غیر
 حق را^۶ به سر خود راه ندهد و گر چیزی یک یک بگذرد به نفسی حواطر نفسی کند
 تحلیه روح آن است که به نور مشاهده حق و به ذوق و شوق و محبت و اسرار و انوار
 مشاهده، روح را منحل و متجلی^۷ گرداند. پس حقیقت سلوک عبارت شد از
 تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف بشری و بحلق به حلاق الله حضور
 قطب عالم در سده ملهمات خویش در بیان شریعت و طریقت و حقیقت فرمودند
 «الشريعة الاتباع والطريقة الانقطاع والحقيقة الاطلاع الشريعة الانقياد^۸ والطريقة
 الانقضاء والحقيقة الاتحاد»^۹ شریعت کمر بندگی در میان بستن است، و طریقت از
 خود رستن، و حقیقت به دوست پیوستن. شریعت فرمانبرداری، طریقت از غیر
 برآی و حقیقت با دوست بر خورد ری شریعت عبادت، طریقت عبادت،
 حقیقت تقاضا و سبک در اندی جان حسن است و در توسط عمل معاد است، و

۱. س. و انتقال معنوی ندارد

۲. س. انتقال در مرتبه نفس؛ ه. انتقال را در مرتبه نفس

۳. از ه. که. ۴. لزوم تحلیه.

۵. ه. در بدو. ۶. س. متجلی

۷. س. انقضاء

۸. یعنی شریعت اتباع است، طریقت انقطاع است و حقیقت اطلاع شریعت انقیاد است و
 طریقت انقضاء است بر روح خود و حقیقت اتحاد است

در تنها نورالله است در سیر بی‌الله مبرر نیست و راه نیست، زیر که راه و منزل در میان دو چیز بود چون دویی نیست، به راه است و به منزل حضرت حسین مصور حلاج را پرسیدند: «کیف الطریق؟» فقال: «طریق بین اثین». ما در سیر فی‌الله مایل بی‌شمار است زیرا که آن راه عایب و نه^۱ بحصار است و مقصود رسیدن به وحدت حقیقی و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دویی و جذبه عدوت است از: رحمت خاص که «آتیناهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا»^۲ عبارت از آن است و دعای مصطفی - صلی الله علیه و سلم «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ رَحْمَةً مِنْ عِندِكَ تَهْدِي بِهَا قَلْبِي»^۳ لی آخره^۴ مبی بر آن است و مبص^۵ حق سر سیمه آن است «جذبات الحق تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ»^۶.

مصرع

یک درّه عایت تو ای سده‌نوار

«إِنَّ لِرَبِّكَمْ فِي أَيْتَامٍ دَهْرِكُمْ نَحَاتٌ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»^۷

تو مستحق^۸ نظر شو کمال و قاس^۹ مبص^{۱۰} که سقف بشود مبص هرگز از^{۱۱} فیاض و الیه اشاره صلی الله علیه و آله موصولیم. «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ»^{۱۲}

بیت

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

بیت

در این دیار از آن سرخوشم که گه گاهی نسیم بوی توام ریس دیار می‌آید

۱. س: نه ندارد

۲. یعنی: ما او را از جانب خود رحمت عطا نمودیم

۳. س: اسألك

۴. یعنی ای خداوند متعال من از تو خواستار رحمت تا از من قلم به راه راست بیاید

۵. یعنی: لورزش جذبه ای از جذبات حق همسنگ با اعمال آدمیان و پریان و جن و انس است

۶. یعنی رت تو در بعضی ایام رحمت خاصی عطا می‌کند لازم است آن را بیابید

۷. س: قاس

۸. س: لو لاسحق

۹. س: هذو آله ندارد

۱۰. س: را

این اشارت است به تحلی دیم و بیص حق و جدیه حق و وصول به^۱ حق عبارت از انقطاع و تیزی^۲ را پندار خودی و دویی است ارتفاع^۳ چهل و علم به وجود مطلق رحمة الله علیه^۴

مولانا إله داد - قدس سره -

ار اعظم علمای حوینور است^۵ شرح کوفه و هدایه و بردوی و مدارک و در تحریر و تنقیح^۶ به مطالب علمی قدرت تمام دارد به یک واسطه شاگرد فاضلی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شه

نقل است که شیخ حسن طهر و مولانا إله داد در سلوک طریق و تحصیل علم، رفیق بکذبگر می بودند و در مسائل ایش با مؤذنی عظیم بود چون شیخ حسن طهر در سلسله ارادت راجی حامد شه در آمد، مولانا إله داد گفت که میان حسن! شما عزت طالب علمان بر باد دادید فرمود شما میر یک مرتبه^۷ به خدمت ایشان برسند^۸ و امتحان کنند، ما را معذور دیند روز دیگر هر دو یار قصد ملازمت کردند، مولانا إله داد مسأله ای چند را هدیه و بردوی که به سمت اشکال موسوم بودند، تصور کرده با خود راست کرد چون به خدمت رسید رسید، او به همان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت آغاز کرد که متصغر رفیع اشکالات مولانا إله داد گردید مولانا میر مرید شد و به سلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت، رحمة الله تعالی علیه

۱. ه به ندارد

۲. بشری تبری.

۳. من ارتفاع.

۴. از س. رحمة الله علیه.

۵. من است و از مشایخ وقت خود.

۶. من تنقیح

۷. س. یکی به جای یک مرتبه.

۸. من پرسید.

شیخ معروف جوہپوری - قدس اللہ سرہ^۱ -

مرید مولانا امداد مست، بزرگ بود و^۲ صاحب محامدات و ریاضات و آندوی و الحالات از مریدان او شیخ حمد در جوہپور بود، عالم و عامل و موکل و متوکل و متبرک شیخ نظام سیتیہی نیز مرید شیخ معروف است صاحب شوق بود و ریاضات بسیار می کشید، رحمۃ اللہ علیہما

شیخ بہاء الدین جوہپوری - قدس اللہ سرہ -

از مشہیر مشایخ آن دہر است مرید شیخ محمد عسی است، در ترک و تحریر و صدق و ورع قدامی داشت^۳ گویند کہ یک مردی صاحب نعمت^۴، شیخ حسین نام، از دولۃ گجرات بہ شوق در یافت صحبت شیخ محمد عسی^۵ بہ جوہپور آمدہ بود شیخ بہاء الدین در آن اہم طالب علمی صاحب و قابل بود، بہ صحبت او افتادہ این شیخ حسین عدم^۶ کما می دانست چو شیخ بہاء الدین را دید کہ جوانی فقیر و مستحق سب زوری^۷ دل او بروی بسوخت و گفت تو را ہمراہ ما بہ صحرا می یابا آمد بہ صحرا رفت و کیمیا بہ عمل ورد و بہ وی یاد کہ صرف ما صاحب خود بکن، تا اگر بار احتیاج شود بہ ما مگوی کہ برای تو دیگر بکسم^۸ شیخ بہاء الدین عرصہ داشت نمودہ^۹ کہ سده ر شمع مید کیمایی دیگر است، این کیمیا بہ کار من بیاید شیخ بروی در خوش شد و در تربیت باطن او بفرود، تا وقتی کہ مدت ملاقات شیخ حسین^{۱۰} شیخ محمد عسی بہ آخر رسید و بہ نعمت

۱. ار.ہ. قدس اللہ سرہ. ۲. ار.ہ. و

۳. ہ. است، در ترک و تحریر و صدق و ورع قدمی داشت ندارد

۴. ہ. کہ یک مردی صاحب نعمت ندارد ۵. ہ. عسری ر دولۃ محمد عسی دارد

۶. ہ. علم ندارد. ۷. ہ. آوری

۸. ہ. من، ہ. کنم. ۹. ہ. نمودہ ندارد ہ. نمود

۱۰. ہ. حسین ندارد

خلافت و حرقة تبرک که^۱ از شیخ یافت به حدب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست به دامان شیخ آورد^۲ و انتماس ردت و احزاب نمود او گفت که پیر تو در این شهر است و از ما تو را همین مقدار صحبت نصیب بود از مدتی شیخ بهاء الدین را دل به ملازمت شیخ محقق عینی کشید به علاقه سابقه ارلی در سلک معتقدان او درآمد^۳ و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین حرقة خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود، راجی سید^۴ حامد به جوپور رسد و شیخ بهاء الدین بر به استقبال او بر آمد. هم در لقیه اولی حرقة پوشانید و خلیفه ساحت وفات شیخ بهاء الدین در سه ()

شیخ بهاء الدین - قدس الله سره -

اس براهیم بن عطاء الله الانصاری القادری الشطاری الحسینی صاحب حالات و جمیع برکات و کرمات بود و وطن اصبی او قصه حبید است که از سر هند^۵ است به استعدای یکی از ملوک هند و در ب دیر رفته^۶ او قادری بود و مشرب شطار داشت او را رساله ای است که در انواع ادکار و اشغال و طرق و اداب از بیان کرده است و نسبت خود به سلسله عمیه قادریه چسب رسانیده که **الْقَرْنُ شَيْخُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ شَيْخُ مُحَمَّدٍ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلِيِّ ابْنُ الشَّيْخِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ وَ الْقَرْنُ الشَّيْخِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ شَيْخاً مَعْدُ شَبُوحَ الْإِلَهِ شَيْخِي وَ مُرْشِدِي سَيِّدُ أَحْمَدُ الْجِيلِيِّ الْقَادِرِيُّ الشَّافِعِيُّ وَ شَيْخِي لُقَيْنِيُّ^۸ جَمِيعَ الْأَذْكَارِ وَ الْبَنِي^۹ الْحَرَقَةُ الْقَادِرِيَّةُ فِي الْحَرَمِ الشَّرِيفِ**

-
- ۱ ه که ندارد. ۲. من: دامان زد؛ ه دامان او زد.
 ۳. من: به علاقه سابقه ارلی در سلک معتقدان او درآمد ندارد.
 ۴. ه: سید ندارد. ۵. از من: سر هند؛ ه: سهند.
 ۶. من: الجلی. ۷. من: السی.
 ۸. از من: لقینی. ۹. من: السی.

تجاه (؟) ^۱ الکعبة وَاَجَارَنِي اجَارَةً مَظْلُوقَةً بِأَن أَجِيرَ مِنْ يَسْتَجِيرُنِي ^۲ وَ الْيَقْنَ وَ الْيَسَ مِنْ يَسْتَلِقْنَ مِنِّي ^۳

عمل است که او را در حال استشمام روائح طیبه چنان ذوق و حالت دست دادی که بر دینک با برهاف روح بود گویند که شخصی در حالت نقاهت، عذیه پیش او آورد، هم در آن ذوق، وصال یافت کرد دنک فی سنة ۹۲۱، احدى و عشرين و تسعمائة ^۴ در رساله شطاریه می گویند که «الطَّرِيقُ ^۵ رُبِّي اللهُ بِقَدَرِ انْعَاسِ الْخَلْقِ» گفته اند. فاما سه طریق از آن طرق مشهور و معروف است

اول طریق احبار و آن صوم و صدوة و بلاوت قرب و حَجَّ و جهد است رویدگان و رسیدگان این طریق در زمان طویل، اندک به مقصود رسید

دوم طریق اصحاب محاهدات و ریاضات در تدبیل اخلاق دمیعه و تزکیه نفس و تصفیه دل و تحلیه روح او هو طریق الامر، قالوا صلوا بهذا الطريق اکثر من ذلك الطريق ^۶

سوم طریق شطاریه ^۷ قالوا صلوا منهم فی الهدایات اکثر من غیرهم فی التهایات ^۸ و این از آن دو طریق، اقرب ^۹ الطريق الی الله است اصول طریق شطاریه ده چیرید

۱. ه. بخاه

۲. ه. يستجیرنی

۳. یعنی شیخ اسمها و رمیز محیی لدین عبد نقدر گیلانی پسرش، شمع عبد بررق را ذکر تلقین کرد و شیخ عبد بررق نیز مشایخ را یکی بعد از دیگری تلقین کرد تا به شمع و مرشد من سید احمد گیلانی قدری شافعی رسید شیخ من همه ذکرها را به من تلقین کرد و بر من در حرم شریف کعبه حرقه قادریه پوشاند و مرا بجایه مطلق ده که حارت بدهم به کسانی که طایب اجارتنند و تلقین ذکر کنم و حرقه ببوشانم. ۴. س. ۹۲۱ بدارد

۵. ه. می گویند نطریق

۶. یعنی و گویند سکمردان اکثر درین طریق به مقصود می رسند

۷. س. ه. شطار

۸. یعنی می گویند رویدگان این راه در آغار به مقصودی می رسند که رویدگان دیگر طریقها در پایدن کار به آن می رسند.

۹. س. اقرب اقرب

اول: توبه «و هو الخروج عن كل مقلب سواه»^۱
 دوم رهد «و هو الخروج^۲ عن الدنيا ومغتنب ومغتنبها وشهوتها^۳ قلیبها^۴ وکثیرها^۵»
 سوم: توکل «و هو الخروج عن الاسباب»^۵
 چهارم قناعت «و هي الخروج عن الشهوات النفسانية»^۶
 پنجم عبرت «و هي الخروج عن مخالطة العلق بالانرواء والانتطاع كما هو بالموت»^۸
 ششم توجه به سوی حق «و هو الخروج عن مخالطة^۹ كل داعية تدعوا الى غير الحق كما هو بالموت فلا يبقى مطوب ولا محبوب ولا مقصود الا الله»^۱
 هفتم صبر «و هو الخروج عن حظوظ النفس بالمجاهدة»^{۱۲}
 هشتم رضا «و هو الخروج عن رضاء النفس بالذخول في رضاء الله تعالى»^{۱۳}
 «تسليم الاحكام الارلئيت والتفويض الى تدبير الله بلا اعتراض»^{۱۴} كما هو بالموت بالمجاهدة^{۱۵}
 نهم ذکر است «و هو الخروج عن ذكر ماسوی الله تعالى»^{۱۶}
 دهم مراقبه «و هي الخروج عن وجودها»^{۱۷} وقوتها كما هو بالموت^{۱۸}

۱ یعنی: جد شدن از همه ماسوی الله ۲. از ه. هو الخروج

۳ از ه. شهوتها

۴ یعنی: پرهیز از دنیا و دوستی از و کلا و شهوت ۵. از کم یا زیاد

۵ یعنی: ترک سبب. ۶ ه. هو

۶ یعنی: همه حو هشیهای نفسانی را کنار گذاشتن

۸ یعنی: جدا شدن از مردم از تولد تا مرگ

۹ از ه. مخالطة

۱۰ یعنی همه حو هشیها را در کنار گذاشتن و ذات خود را متعال را مطلوب و مقصود خود

گردانیدن. ۱۱ د. محظوظ

۱۲ یعنی با مجاهده و ریاضت همه مسوئتهای نفس را از بین بردن.

۱۳ ه. با ندارد. ۱۴ س. اعتراض

۱۵ یعنی همه عزایم خود را در دشت و مدح و پیروی ارلئیت جداوند معال و همه تدبیر

خود را سپردن به تقدیر جداوند معال ۶ یعنی به خریدن لهی همه را پس گذاشتن.

۱۷ س. و حولها

۱۸ یعنی: وجود خود را چنین به پاان رساندن که خود را مثل مرده حساب کردن

اسمائی ذکر بر سه انواعند

۱- اسم جلال و ۲- اسم جمال ۳- اسم مشترک

چون صفت رعوت و درشی را در خود نگرد

اول به اسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و مفاد گردد چنانکه با فہاری جہار

یا متکبر و بعدہ

۲- به اسم جمال مشترک چنانکہ یا منک یا قدوس یا علیم و بعدہ

۳- به اسم مشترک چون یا مؤمن یا مہمسن و چون صفت انکسار و تواضع و

حاکمائی در جور نگرد اول به اسم جمال مشغول شود، بعدہ به اسم مشترک بعدہ

به اسم جلال ہم برای گویہ ذکر مشغول گردد تا دل مصفا شود، و ذکر در دل قرار

گیرد و مقام ذکر بود و نہ نام^۱ در^۲ تلویس^۳ سب، پس صدم مقام تمکین و تمکین^۴ ذکر

در ذکر اسم^۵ «الله» است بود و نہ نام اسمائی صفا شد، تا در ذکر اسم و صفات است

در علم تلویس است چون به ذکر سه ذات رسید^۶ او، شش فقط الله الله وجود فانی

سوحته شود و مصمحیل گردد ایضا و حاصل بدو این عبارت ر محو شد و وجود

فانی است و چون ر خود فانی شود، بقایید پس مرید صادق را بی ذکر هرگز در دل

گشاده نگردد و چون دن مؤثر شود، پس حقیقت اشیا بر او کشف گردد و یا عالم

ارواح^۷ ملاقات شود ذکر حقیقی کہ شہود حق^۸ سب، در بین سرل فتح شود و ہم

در آن رسالہ بعد از بیان کیفیت سلوک و ادب و شریط و ذکر و طریق^۹ و اقسام

واسامی آن می نویسد ذکر کشف ارواح ب یا حمد یا محمد در دو طریق^{۱۰} است یک

طریق آن است کہ ب احمد در است بگریز و چپ ب محمد و در دل وہم کند

یا مصطفیٰ دیگر ذکر یا احمد یا محمد^{۱۱} یا عمی یا حسن یا حسین یا طعمہ، شش

۱. س. نہ بہ جای و نہ نام

۲. نہ در مقام

۳. نہ تمکین نہ ارد.

۴. مرید رسید

۵. یا ارواح عالم.

۶. س. ترکی

۷. س. طریقہ.

۸. یا محمد یا احمد

طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود، و دیگر اسمای ملایکه مقرب همین بانیان دارند با حزقیل ب میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار صوری دیگر، ذکر اسم^۲ شیخ، معنی بگوید ب شیخ یا شیخ هر ر ب بگوید که حرف ندا را از دل نکشد، طرف راست برد و بقط شیخ را در دل صرب کند

دیگر ذکر دراری عمر سعد ر دی سحر فحر «هو الخی نفیرم» تا طلوع آفتاب آگوید هرار ب و بعد از^۳ ا دی صهر و «هو علی لعظیم» هرار کزت و بعد از عصر «هو الرحمن الرحیم» هرار ب و بعد از مغرب «هو العی حمید» هرار ب و بعد از عشاء «هو اللطیف الخیر» هرار ب بگوید و در بیان مراقبه می گوید مدار که کلمات مراقبه ب است که هر کلماتی و بنی که در کلام محید و عرفان حمید دلالت بر معنی توحد کند ب کلمه و آیت در ب ص و هم کند چند کلمات نوشته شده، بر آن قیاس کنند

کلمات مراقبه اول و هو معکم ایما فتم، دوم ایما تولوا فتم وجه الله، سوم اتم تغلم بأن الله یروی، چهارم و نحن اقرب الیه من خبل الوری، پنجم ان الله بکل شیء محیط، ششم و فی انفسکم اقلا بصرین، هتم ان رتی^۴ معی سیه دین، هشتم الله حاصری الله شاهی الله معی بهم مراقبه سه داب محص، دهم مراقبه ب حق یا قیوم، یا دهم مراقبه اسسه، دوازدهم مراقبه جمع اسماء الحسنی، سیزدهم مراقبه تلاوت کلام محید، چهاردهم مراقبه تصور بنای خوش

رموی از رموز مراقبات نموده آمدن اصطلاح این قوم بداند، یک مراقبه پسنداند و اثبات هستی حق همه حار و بنای خویش و جمع کائنات محسب پس هر کجا که باشد اسم الله را در بطن بگوید و صدای دل دست دهد وجه تسمیه مراقبه آب است (المراقبة مشتق من الرقیب، الرقیب هو الحافظ یقنی مداام المرید مشتجلاً بالمراقبه محووظ من شوائب اللذات الجسمانیة و الخواطر

۲. من اسم بدرد

۳. از من از

۴. ه ان ندارد

۵. من رتی ندارد

۱. من جمع

۲. من افتاب

۳. من نوشته

۴. من و بدرد

الْحَنَاسِيَّةَ وَالشَّهَوَاتِ الْفَاسَانِيَّةَ وَيَكُونُ مَتَوَجِّهًا لِي الْقَضْرَةِ الصَّمِيدِيَّةِ فَارْتَعَا عَنْ غَيْرِهِ وَ
 أَنَّهُ قِيلَ الْبُكَرُ أَفْضَلُ مِنَ الذَّكْرِ لِأَنَّهُ شُغْلُ الْبَطْنِ لَا يَطْبَعُ عَلَيْهِ غَيْرُهُ^۲ یعنی مراقبه آن را
 گویند که بگهاسی^۳ در کند و در را متوجه به حق دارد هر چه عبر حق است، او را
 در باطن حای بدهد پس این چنین صومعی ر صد حیدل گویند

شیخ بدهن شطاری^۵ - قدس سره -

از اولاد شیخ عبدالله شطاری است^۶ در زمان سلطان سکندر کوس مشیحت و
 رشد و تربیت می‌برد و بر طریقه شطّر نفس صحت می‌کرد عمّ کالان محوّر سطور
 شیخ ررق الله، به خدمت و رسیده است و بنفین ذکر یافته رحمه الله علیه رحمة
 واسعة^۷

محدوم مولانا عمادالدین غوری^۸ - قدس الله سره -

ر مشایخ دیار مارون است، اما واحد و رد دار عرب به ملک عجم رسیده و از
 غور به همراه سلطان شهاب الدین غوری به هندوستان آمده اند^۹

۲. سن قبل المعمر

۱. سن، و الهوات

۳. یعنی ماده اصلی مراقبه رقیب است، معنی ش محافظ و دربار است، یعنی با وقتی که مرید
 در مراقبه مشغول است و از حواسهای نفسیه، و سانس شیطانیه، و شواغل جسمانیه و از
 حواطر قلبیه حاسیه محفوظ است و به جانب خداوند معرب متوجه است به همین علت
 معروف است که فکر از ذکر فصل است، چنانکه فکر، شغل باطنی است که هیچ را از حیر ندارد
 ۴. ه. نگاه.

۵. ولادت ۸۰۱ - وفات ۸۹۹ هجری قمری و احبار الاحبار (ترجمة اردو)، ص ۴۲۷.

۶. سن از ولاد شیخ عبدالله شطاری است، ملود

۷. از سن رحمة و سعة

۸. سن نوشری^{۱۰} ه. توسری؛ ولادت ۱۲۷۱. وفات ۱۳۴۰ هجری قمری. احبار الاحبار (ترجمة

ردو)، ص ۴۲۷. ۹. از من آمده.

نقل است که وی در عنوان شباب در کسب علم نکوشیده بود و بسیار زور بازو داشت در هنگامه ها به پهلوانان کششی گرفتاری پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود در زمین آورده بود و مس و معرور به جانب خانه می آمد یکی در علمی عصر او را در این حالت دید و با سبب خورد او را بدین حال طعنه زد حمیتی و غیرنی به حال او راه یافت و ر آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل کند، اما چون در خوردی این کار نکرده بود، سعی در این باب بی فایده نمود ملامت روضه شیع محمد ترک که در دیول است، احتیاج کرد و شب و روز در افتاده آنجا بودی، و دوام صهارت و ذکر و عوفل و بلاوت و حر برای طهارت به در پیامدی و از روحانیت شیع برای حصول علم استمداد کردی دوازده^۱ سال هم بر این منور گذرانید ناشی بری صهارت به در می آمد، شخصی پیدا شد و او را از عتب در گرفت و گفت: خواه هر چه می خواهی وی طس صرته اجداد خود بود. علم و تقوی در خواست کرد گفت: مرد کتابخانه بررگان خود را پیش گیر و به مردم درس بگو، حق سبحانه و تعالی اهورا عزم دیده را بر وی فتح کرد از شیع احمد محمد شناسی - رحمه الله علیه - متوف است که می فرمود من این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام، مردی بزرگ بود، کتاب سبع و شصت هیچ ستنی^۲ ۱ سمر^۳ سید امر ساین - صلی الله علیه و سلم برک می کرد و ضر و فقرار بسیار دوست داشت و این مولانا عماد از ولاد او مولانا عماد است که در زمان محمد تعلق بود^۴ می گویند که محمد تعلق در ایام ضر و سبب خود گفته بود که فیض خدا منقطع نیست، چرا باید که فیض بخت منقطع شود؟^۵ و گر کسی حالا دعوی پیغمبری نکند و معجزه بنماید، صدق می کنید؟^۶ نه؟ مولانا عماد بر فور گفت که گه محور، چه می گویی؟ محمد تعلق حکم کرد که و را دبح کند و ریش بر آرد، رحمه الله تعالی علیه

۱. من. خوردی

۲. هجده (احیار الاحیاء - ترجمه اردو، ص ۴۲۷)

۳. من سبین

۴. من بود ندارد.

۵. من گردد

۶. من می کند؟ ه. می کند.

شیخ علم الدین حاجی - رحمه الله علیه^۱ -

مردی بزرگوار بود و بزرگ دین و محزون و غلابو، فی حدود اربع کسب کردی چون به مکه مبارک رفتی یک تن و داس^۲ و سه همراه خود گرفتی، در راه هبزم و کاه فروختی و خوردی و گدایی نکردی و در و فتوح بستدی، و خود را به بررگی بنیاداختی «کأحد من اناس» زندگی کردی گویند که وی سید بود، اما پیش مردم ظاهر بساحتی عالم حاد میواتی مرید و بود خو بست که برای وی خانه ای و حمامه ساختند، قبول نکرد و گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمرتی که برای من خواستی کرد، در روضه شیخ بکر و مفره شیخ محمد ترک چهار دیواری بست بود عالم حاد گندی بالای مرر شیخ بست کرد که الان آن گند موجود است ملا محمد نارولی از شیخ حمزه دهرسوی نقل می کرد که وی می گفت که حد من و شیخ صدرالدین کهر ولی و شیخ علم الدین حاجی هر سه به ربارت خانه کعبه رفتند، چون به دریا رسیدند، کشتی بان نحس کردند که اگر کسی خویش و فرست گداشته آمده باشد برود و صله رحم به جا آرد شیخ علم الدین داس و تبر و سه ده به کمر بسته بود بحسابد و گفت که خویش و فرست من همیباشد کشتی بان، تبسم کردند و او را بر کشتی بستند و او دو کس به وطن بازگشتند^۳ مقبره او بیرون شهر بربول است، نزدیک به راهی که به جانب دهرسورود، رحمه الله تعالی علیه

مخدوم، شیخ محمد الحسینی الجیلانی الاجی - رحمه الله علیه^۱ -

از اولاد حضرت غوث ثقلین شیخ محیی الدین عبدالقادر الحسینی الجیلانی

۱ ه: رحمه الله علیه ندارد. ۲ ه: تن و داس.

۳. س: صارتی از ملا محمد نارولی تا بازگشتند ندارد.

۴. ه: رحمه الله علیه ندارد.

است بست او به شش واسطه به آن حصرت می‌رسد، به این طریق سیّد السّادات
و منبع البرکات شیخ صیف‌الدّین عبد الوهّاب بن شیخ السّموات و الارضین
محیی‌الدّین ابی محمد عبدالنّار لحسنی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب
عظمت و کرامت و ایّهت و جلالت بود سطرینی طاهر و عظمتی باهر داشت، جامع
علوم^۱ معقولات و مقولات و مشهور به صهر و باطن و حاوی فصیل حسنی و نسبی
در ولایت روم به حراست تشریف آورده و آنجا به ملتان شرف^۲ قدم از وی
داشته به ملده^۳ چه توطن فرمود یک روز سیر اکثر معصومه عانم بر قدم تحرید و
نعمت بی تعلقی نموده بار دوم^۴ حرم و چشم سار و نواع و لوح حق بی شمار در
این دیار آمده^۵ شرف اقامت و توطن ررسی فرمود پادشاه وقت در حلقه ارادت او
در آمده، غایت مرتبه^۶ بندگی و خلاص ر نسبت به ملازمان او مرعی داشت دبار
ملتان در آن اوان فقط رجال و صل و علما و اکابر بود خدمتش به مقنصی عزّت و
عقب فطری از همه فصیح سنو^۷ در رنوده بر صند امیر و افراد داشت او را
به عانم شعر بر میی بود و اکثر مناقب حضرت عوث الثقلین را ر صی الله عنه نظم
فرموده است دیوان عربی سر ترتیب^۸ داده، و دری حلّص می‌کند، و بر حفات دارد
به ربان دوق، این چند بیت از احساس

ترجیع بند^۹

| | |
|------------------------|--------------------------|
| رسدیم و قلدریم و چالاک | مستیم و معریدیم و بی پاک |
| جامیم و صراحیم و باد | دُر و صدیم و بحر و حبشاک |
| والی ولایت شش و پنج | حسامی بلاد فهم و ادراک |
| مجموعه راز عالم دل | منصوبه گشای سر نولاک |
| بگذشته ز خویش بی کدورت | نگذاشته ز عشق جوهر خاک |
| آیه صاف باطن و عشر | صافی دل و پاک رای شکاک |

۱. العلوم.

۲. ارس آمده.

۳. دیوان عربی سر ترتیب

۴. شرف ندارد

۵. مرتبه ندارد.

۶. از ترجیع بند.

گر صاف شوی و پاک دایم می گوی چو قادری تو ناپاک^۱
 ما بلبل بوستان قدسیم شهباز مفید دست انسیم
 بیت احیر تلمیح است به وراثت، سبب شهبازی و حضرت عروثیه - رضى الله
 عنه - زیرا که نار اشهب یکی از لقاب آن حضرت است که بعضی از متقدمین او بآ
 پیش از ظهور عنصر شریف او بدان حیرت ده و گفته که آن حضرت او را^۲ در ملکوت
 اعلی در اشهب خوانند، و در قصیده فطیبه فرموده است^۳

شعر

اب بلبل الانسراج املاء دوحها طریاً و می العلیاء بار اشهب
 مقبره محدوم^۴ شیخ محمد در آنچه است - رحمه الله علیه - و راسه پسر بود، شیخ
 عبد القادر که او را محدوم ثانی گویند و سید عبد الله^۵ که در نصیب و لطافت طبع و
 سلامت قریحه در زمان خود بطریق شایسته گویند حضرت مولانا عبد الرحمن
 حامی به استماع خبر فصایل و به حسب از اشعار می فرستادند سید مبارک سید
 عالی مقام بود از ایشان حلقی مانده که نام ایشان میر میران گویند به عایت مسن و
 متبرک در لاهور^۶ سکونت دارند^۷

محدوم، شیخ عبدالقادر - رحمه الله علیه -

این شیخ محمد الحسنى الحیلانی الملقب به شیخ عبدالقادر ثانی، صاحب
 کرامات طاهره و احوال باهره و مقدمات عبیه و مصاف حیه موصوف بود
 به کمالات صاهر و باطن و^۸ ترهانی مدطع داشت و نوری لامع و حالی به کمال و

۱ ه: قادری ما پاک. ۲ س: را در به جای او و

۳ س: است ندارد ۴ س: محدوم ندارد

۵ ا: ه: عبد الله ۶ ه: لار

۷ س: عبارتی از او راسه پسر بود تا سکونت دارند ندارد

۸ س: جنبه بود و،

کمالی فوق الوهم والخیال^۱ بسیری ر صدق و کفّار به مشاهدۀ جمال و معیۀ کمالش به سعادت توبه بصوح می رسید و به شرف یمام مشرف می شدند وی در ولایت، وارث حقیقی حضرت سوت نشتین است و در کمالات^۲، تبع از حضرت و لهدا او را شیخ عبد شادر نس و محدوم نای گوید هر چند که آن حضرت لانی ندارد و^۳ کدام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب به این لقب باشد

نقل است که در عموان شباب به عتبت سقم و رفته نمودی و به اسباب عیش و طرب بسیار التذاب فرمودی تا به حدّی که حمد شیر بر آلات معنی و مرهمیر همراه ایشان می بردند بر احر حال که بر سخته مشیحت و ممام تربیت شست، احتساب کلی از استماع معنی و فعود بر وی نمود مریدان و طالبان ر نیز از آن زحر و مع می فرمود اگر اخیاناً از این دست جبرنی استماع نمودی، چندان نکا و از هاج او را دست می داد که فریب به برهق روح می رسید و اندی حاس و^۴ حذبه او آن بود که روری در سباب آنچه شکر می کرده، ناگه در آخی به صورت عجیب و نواری^۵ عربت می بالید و فرود می کرد درویشی در آن سباب می گشت، گشت سبحان الله و بی باشد که این جور بر سر حقو محنت مولی. حل علا. همچس در آخ ساله، و فریاد کند و ر از شست. بن سخن حاسی دست داد و در ر بعلق به^۶ مسوی سرد گشت همچس رور به رور اسباب جذب و آثار شوق و انور محنت بر وی قیص و مال می گشت، تا به حملگی حاضر ر بر حوب فارغ ساحه به مولی. تعالی. پیوست

نقل است که روری در ملازم و بند ماحدا و. قدس الله سرّه. قطعه ای چند از محمل آورده بودند فرمود این ر بیش عمد لقادر برید و بره پوستین سارد، وی فرمود تا از^۷ این محمل برای سگاب شکری حله بسار و این ر به خدمت

۱. س: عبارتی از لامع و حلی تا الخیال ندارد

۲. س: کمالات کرامت

۳. ر می و

۴. ه. آ. ر

۴. س: ه. و ندارد

۵. س: ر ندارد

۶. ا. س. به.

محدوم^۱ رسانیدند که آن محمل برای بره^۲ پوسین به^۳ سید عبدالقادر عیادت فرموده بودند، وی آن را به جلای سگب صرف نمود. محدوم از این سخن بر عصب آمد و او را به حضور خود صبر و عتاب اعلا کرد. هم در آن شب عوث الثقلی را - رضی الله عنه - به خواب دید که می فرماید: عبدالقادر فرزند من است، تربیت او من می کنم، تو را فرزدان دیگر هستند، تو ایشان را تربیت کن، تو را با عبدالقادر کاری نیست. از این واقعه حالت جذبه و نیت ثوبه^۴ او مژگند و مقرر شد و دست از جمیع هوا و لذت و عیش برداشت، و همت به انقطاع کلی بر گماشت. مرامبر و آلات تعمی شکست و خاوران شکری دور کرد و مخلوق شد و به سلوک طریق حق اشتغال فرمود. چو سادگی محدوم، رحمت اقامت از این سرای فانی به عالم باقی^۵ بردید، منصب سعادتگی و مقام خلافت از میان بردید به حضرت او معین بود. نسک به سب آن که ترک ملازمت پادشاه نموده بود، و برادران هور در سلک ملازمت وی بنظم داشتند، از این رهگذار عباری بر چهره احلاص پادشاه سب به خدمتش^۶ نشسته بود. پیش از جمیع فرمین و اسامید مواجب و وظایف را پیش او فرسیدید و^۷ فرمودید که ما را با اینها حاجتی نمانده است به هر که می خواهید بپسارید، سالها هم بین حال می گذرانیدید و به هر چه از دست اعیان از شداید^۸ دورگار می رسید، صبر می فرمودید.

نقل است که یکبارگی پادشاه عهد، پیش از پیش خود طلبید و نوشته ای فرستاد که اگر ایشان محسن ما را به حضور فیض نور مشرف سارید، عین سعادت و محض کرم خواهد بود. با وجود ایشان که رحد^۹ باشد که دعوی مشیحت و ردگی نماید، هر چه از تفصیلات و احیاء در خدمت رفته باشد همو فرموده، متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت:

بیت^۷

۲ من ندارد

۴ من خدمت

۶ من شریک

۱ ه محدوم

۳ ه جاودانی به جای باقی

۵ ه من و مدبر

۷ ه قطعه

به هيچ باب از اين باب روي گشتر بيست هر آنچه بر سر ما مي رود مبارک باد
 کسی که خلعت ملطان عشق پوشيدست به خُله های بهشتی کجا شود دلشاد
 اين واقعه مشناه آن حالت است که قل می کند که سلطان سحر ماضي
 به حاکم حضرت عوث الثقلي - رضى الله عنه - نوشته بود که گر عباد تو که به اين
 صوب معطف گردد، ولايت بسند که ملک سيمرور است، تعيين لنگر خانه^۲
 حضرت ايشان کرده آيد. آن حضرت در جواب نوشت:

بیت

چون چتر سحری، رح بحم میاد حر فقر گر بود هويس ملک سحرم
 رانگه که يافتم حرار ملک بيمش صد ملک سيمروز به یک حو لسی حرم
 بعضی اين حکايت را است به شيع بحم الدین کبری قدس الله سره قل
 می کند^۳ و گویند که اين صحيح بر سب، والله علم

قل است که نشاء در انتهای حال به اوزاد و اعدال و عبادات طاهره اشتغال
 سيار بود تا به حدی که تمام روز هجرت تکلم نداشته و در آخر چندان استعرق
 محنت و مشغول باطن شده بود که بعد از ادای عراص و سس، فرغت خو مراقبه
 کار دیگر بود بعد از ادای فجر، شرف در حجر مراقبه مستعرق می بود، بعد از
 ادای اشراق تا چاشت و همچنین در بين جميع اوقات صلوات و تک ويلوله که
 می کردند، هم بر آن نوری که در مسجد فاده واقع می شد و فيها بودی که به نفس
 نفس خود ادا و قامت می فرمودند و قامت می کردند و قبی دیگر برای شمار
 به اعداد برخاسته بودند، به مردم خانه فر، کردند و آورده دادند تا سعادت که در آن
 وقت روی نموده است، دريافت رسید مردم آن دولت تمام شده بود چون
 بعضی از ايشان به ملازمت رسيدند، فرمودند که همس ساعت حضرت عاتم پناه
 صلی الله عليه و سلم - بنده خود را به مشاهده جمال و کمال خود مشرف ساخته
 بودند خواستيم که شمارا ببر اين بعضی برسد شما تقصير کردید

بصل است که روزی قوالی به خدمتش آمد، فرمود برو توبه کن، رب را بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق رحمت بر این کار صورت نیست یکی از امری لنگاه در مجلس حاضر بود، این سحی در وی گیر آمد، برفت و سر برآشید و از جمیع معاصی توبه کرد و نشست هم در این توبه گریه و رری سیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات، حالا می بینم که حیرت و برآمده است و به دهن کردن می برند حق - سبحانه و تعالی - نه^۱ برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی هم در این^۲ حال به او عطا فرمود^۳

نقل است که یک باری در مجلس عیلت طاعون حادث گشت و کار بر خلق آید دمار تنگ شد و وبی عام در میان آمد مردم ترسیده ای که در موضع و صوی ایشان رسیده بود، می بردند^۴ و بر موضع عیلت می میدیدند و شفا می یافتند

بصل است که می فرمودند که در دست می حاصنتی نهاده اند^۵ که به هر علی و مرضی که برسد، حق - سبحانه و تعالی - انجا شفا دهد این حاصنت مر به سبب وراثت حضرت عوث الثقلی رضى الله عنه راست چنانچه بعضی از اولادی عصر آن حضرت فرموده اند «الشَّيْخُ عَبْدِ الْقَدْرِ يَبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَثَرَضَ وَيُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ^۶»

و از عجیب کشف^۷ و عراب خورق و است که می گویند^۸ یک باری در آنچه وستان درد استخوان پهلوی چندین پیدا شد که حدوث این درد و هلاک توأمان بودند و اصلاً بحال در آن وقوع نداشت مردی بود عیال لذت پسرم، از جماعه لنگاه که به خدمتش ارادت داشت و به عیبت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه به شرف رؤیت حضرت سید کائنات - صلی الله علیه و سلم - مشرف می شد.

۱. ه. به ندارد.

۲. عباراتی از نقل است که ایشان را تا عطا فرمود از نسخة سالارچنگ اقتاده

۳. از می: نهاده اند

۴. می بردند.

۵. یعنی شیخ عبدالقادر جیلانی به حکم حدیث معتبر مرض حوره (جدام) و لک و پیس

۶. ه. شوق

(برص) را شفا می داد.

۷. ه. می گویند ندارد.

شبی آن سرور مقدار یک دست سی پاره به وی عطا فرمود و گفت: این را بستند و به فرزندم عبدالقادر بده و بشارت بده مر و ر که هر حا که این سی پاره را برساند و ده بار قل هو الله احد بخواند حق - یعلی - بحا فی الحال اثر شفا پیدا آورد. این حاکم خدمت ایشان در معامله دید که آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - می فرمایند پیش عیث الدین امانتی سپرده ایم، آن را حساب و به کار بند گویند که چندان آثار و اسرار از این سی به ظهور آمد که ر حیر تحریر و تقریر خارج است و حکایت این سی در دیار مهاب مشهور است و وایده شریفه حضرت محدوم ثانی، سیده بود، سب شیخ ابوالفتح که از اولاد سید صفی ندین کروی، خواهرزاده شیخ ابوالفتح کروی بود و برای بده آنچه و عمارت و ر سید صفی اندین شده است قصه آدانی او را چنان نقل می کند که شیخ ابوالفتح کروی بعد از اعطای نعمت خلافت به سید صفی ندین حکم کرد که بر شری سو ر شو، و هر جا که از شتر رود بر سو برو، و آنجا که بنشیند مقام مبار و متوطن شو چون به این سرزمین که آنچه در آنجا آباد است رسید، شتر بنشیند و برنج است همان جا به حکم شتر شیخ توطن کرد و شهر آنچه آباد ساخت گویند که زمین آنچه و صحرائی او کیفیت و حالش دارد که در زمین های دیگر نیست. سینه کسی ر به وادی فراق و دیوانگی می برد الان آبادانی^۱ که در زمان صدوق دشت نموده است مقبره بزرگان است و بدک آبادانی است و شک نیست که برین مدبر معنی، وحد و کیفیت آن بیدان بیشتر از پیشتر خواهد بود. این شیخ ابوالفتح حد سادری مدگی محدوم، بسی متبرک و عالی مقام بود، و در تسخیر جز و حصار بیش تصریف تمام داشت^۲ جن شریف حضرت شیخ عبدالقادر محدوم ثانی، هشتاد و هشت سال و وفات او هجدهم ربیع الاول سنه ۹۴۰، اربعین و تسعمائة. مقبره شریف او در مقام آنچه مشهور است و معروف،^۳ برار و تبرک به، و محدوم، شیخ عبدالقادر^۴ را دو پسر بود بزرگتر

۱. می برد و الآن به آن آبادانی

۲. عباراتی در و وایده شریفه یا تصریف تمام ر سینه سالار جنگ افتاده.

۳. از من: و معروف. ۴. من: محدوم شیخ عبدالقادر ندارد.

شیخ عبدالرزاق - رحمه الله عليه^۱ -

صاحب فصایل و مدقب و مفاخر همتی عالی داشت و شای عظیم وی در وقت رحلت حضرت مخدوم، حاصر بود و به سبب بعضی از بواعث به جانب ناگور تشریف برده بود روزی در ناگور شسته بود، فرمود که مرور سدگی مخدوم مر آواز^۲ داده ست و پیش خود طنبیده^۳ ت و قع چه باشد؟ چون اندک تأخیری در توجّه^۴ از حدود راه یافت، در وقت رحلت نتوانست رسید بعد از چند روز مخدوم آوردند^۵ و به حکم وصیت والد ماخذ به لباس خرقه و احارت حلافت و نعمت مشیخت مشرف شدند وفات او در پنجم جمادی الاخر سنه ۹۴۲^۶ ثنی و اربعین و تسعمائه و دیگر

سید رین العاهدین - رحمه الله عليه^۷ -

هم در حین حیات مخدوم، از عالم رفتند والد ایشان از صالحات و قانتات بود و از ایشان حنفی ماند میر سید محمد - قدس سره^۸ - که مطور بطر عیایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم بودند شاه آله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند، فرزندان ایشانند^۹ شاه آله بخش بسی^{۱۰} به اخلاق حمیده و صفات بر^{۱۱} گزیده موصوف بود در سنه ۹۹۴^{۱۲} ربیع و سبع و تسعمائه در ولایت سگاله به ریاض رضوان حوامید، رحمه الله علیه و علی اسلافه اجمعین

- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱. ه. قدس سره به جای رحمه الله علیه | ۲. ه. مرور مراد سدگی مخدوم آواز |
| ۳. سن: طنبیدند. | ۴. سن آوردند. |
| ۵. سن: ۹۴۲ ندارد | ۶. ه. قدس سره به جای رحمه الله علیه |
| ۷. از ه. قدس سره | ۸. ه. فرزندان ایشانند ندارد. |
| ۹. سن: بسی ندارد. | ۱۰. ه. بر ندارد |
| ۱۱. سن: ۹۹۴ ندارد. | |

مخدوم شيخ حامد - رحمة الله عليه^۱ -

ابن شيخ عبدالرزاق بن شبح عبد ممد، محسبي الحيلاني صاحب سخادة برحق و خليفة مطلق حضرت عوث الشفيع بود بررگ و علي شأن و ربيع المكان، مظهر كبريا و جلال و صاحب نصرف و كرم و انبث و عظمت و جلالت^۲ همتي بس عالي دشت و مقامی بس بلند، ارمتع ديوي ار هر قسم كه تصور كنند، قسطنطين^۳ وافر او را حاصل بود ليكن^۴ هرگز ملك بصاب نامي كه شرط و حوت زكوة باشند، شده وي مرید حد خود مست، شبح عبد قادر نامي قبولي عظيم داشت و در و من خود كوس بررگي و مشيحت و خلافت بر سلسله عبيه مي رد و هر كه با وي دم معالفت رد، كاري ار پيش فرود و^۵ عمر ر بشماي حاصل حويش نديد و شيخ حامد در حانتي حيات خود امر خلافت و سخادة شسي را به ولد شريف خود سپرد «اغنى به^۶ سيدي و سدي و شبحي مشكاة مصباح الاحديثة مرأة جمال الحقيقة المحدثية النور الازهر الاظهر والسر الاقدس الاظهر صاحب المجد و المدح، كامل الباطن و الظاهر المتحلن بحلية المصطفى و المنصق باخلاق المرتضى الشيخ الوصي الرضي النهي^۷ جمال الدين ابوالحسن شيخ موسى سلمة الله تعالى^۸ والبعاء و^۹ جمع نور و بواب اين امر شريف را از شعب بطر و اوصاف ظاهر به وي نموص فرمود ار جهت محنت و رضايي كه حضرت محمد و م را به وي بود، قابليت و اسحقاق كه در جوهر شريش معايه فرمود و^{۱۰} ار جهت صريح ادن با دلالت آنكه^{۱۱} ار حضرت

۱. ه. قدس سره به جاي رحمة الله عليه

۲. س. از مظهر كبريا تا عظمت و جلالت به رد

۳. س. قسطنطين، ۴. ه. و ليكن

۵. س. و ندارد، ۶. س. به ندارد

۷. س. عذرتي ار مشكاة مصباح تا الرضي الهي ندارد

۸. ه. جمال الدين ابوالحسن شيخ موسى سلمة به تعالى به طور عنوان

۹. ه. و ندارد، ۱۰. س. و ندارد

۱۱. س. كه ندارد

عبدیه هدریه در این باب یافت، بعد از تعویض و تنقیص در اندک مدّت رحلت فرمود
 کَانَ وَفَاتَهُ تَامِعٌ^۱ عشرین دی المَعْدَه^۲ آسه ثمان و سبعین و تسعمائة وى سَلَمَةُ اللّٰه
 در خلق و خُلق و ارث حضرت نبوی است. - صلیّ الله علیه و سلم - و در زمان خود
 صاحب سَجَّاده راستین سلسله علیّه قدرته است. او را به درگاه حضرت عوث
 الثَّقَفِیّین رضی الله عنه - و رای سبب با صبی سسی دیگر هست که اهل حضور را
 باشد بارها به شرف رؤیت آن حضرت و حضرت عثم پناه - صلیّ الله علیه و سلم -
 مشرف شده، و به حضرت محدوم، شیخ عبدالعادر ثانی به طریق کشف قبور
 ملاقات نموده و به شرف سمع وی مشرف گشته است وی^۳ در شجاعت و
 سخاوت و علم و حلم و ارث حضرت مرتضویه رسته است در حسن صورت و
 سیرت بقاوه الثّمّه اثنی عشر، صورتی دارد که حدیث اکانت فی عینی موسی ملاحظه
 مِنْ رَأَاهُ أَحَبُّهُ^۴ را مصداق است و در سری که آب و انک لعن خلق عظیم^۵ را
 مصداق نُورِ اللّٰه الْعَالَمِ بنور خمه مدام ثَمَّ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ^۶

شیخ داود، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ^۷

مرید و حلیفه محدوم، شیخ حمد لحسنی حبیلانی است صاحب حال
 صحیح و کشف صریح در حین سلوک ریاضات شافیه و محاهدات فوق الطّاقه
 کشید، وارهواتف^۸ عیبیه شارب لاریتمه شنیده ابتدای حالت حدیه و در آمدن او
 در طریق سلوک آنچه بود که او را در شای تحصیل علوم، قائد توفیق انهی به

۱. س که ندارد ۲. ر ه دی المَعْدَه

۳. س: عمارتی از سلّمه الله تا گشته است وی ندارد

۴. ر من احبه یعنی در چشم موسی عیبیه سلام چدر - کثیری بود که هر که را نظر می کرد
 دوستش می داشت. ۵. یعنی شما حبیلی حلیق هستید

۶. س. اجمعین ندارد؛ یعنی خداوند متعال دنیا را جمال نور وی مژور کناد و این کار تا زمان
 وقت ادامه پیدا کند که مردم درود به رسول کرم (ص) می فرستند

۷. ه. قدّس سرّه به جای رحمة الله علیه. ۸. ه. هواتف.

حاجت دیگر برد به طریق ریاضت و محامده دلالت کرد، و^۱ چندان کار بر نفس خود^۲ تنگ گرفت و بر خلاف مرد و رفت که رحد بر سر و تحریر خارج باشد گاهی را اول شب، آخر به قیام گذر بیدی می آید که به رکوع رود و^۳ گاهی تمام شب در^۴ رکوع بودی و گاهی در سجود، گاهی در قعدۀ هم بر این بهج آنچه از عبادات اشق و احقر^۵ بودی، احتیج و سرم سمودی چند سال در سیاهای بدین طریق گذر ابیدی، تا خاطر حظیرش از جمیع وسوس و تعلقات اسوده شد و تصرفه و تشویش از باطن قبض موطنش رخت برست. آنگاه از برای اقامت سنت انابت و بیعت که طریقه سلوک^۶ مشایخ طریقت است، متوجه حاجت قدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب و قوت سعادت او بود، به تعلق سلسله علیّه قادریّه و تشبّث به دین عظمت ابن حسان عی شای اشارت با شریعت یافت بار دیگر متوجه شد که به خصوص کدام یکی از حیضات این خانواده بزرگ دست دهد به مقتضای^۷ اشارت عسی به خدمت سیّد حامد که حلیفه^۸ راستن حضرت عوث الثقلین^۹ بود، بوجه آورد و دست بیعت^{۱۰} بدو داد و به نعمت خلافت مشرف گردید نقل است که وی در مجلس چنان مصطرب و مستطرب شده بودی گویا که چتری گم کرده است یا به درآمدن محبوس وی تنصّر آورده، ناگاه او را دومی و حالی در گرفتی و در میان حقایق و معارف در مادی و سبحان بلند و بکنهای از حمد گیس آغاز کردی فرمودی که ر حاجت عرف بودی بر دل من می ورید که صفحه ای از صفحات انبی با وی همراه است و کثر خوب به حاجت عراق بگرا. بودی این معنی مبسوط از دست معبویه^{۱۱} است که و در مدح حضرت بود. ر صلی الله علیه و آله شیح قطب عالم می گفت که چون به ملازمت او رسیدم، به جهت عده طریقه و عطا و

- | | |
|------------------|----------------------------|
| ۱ س و ندارد | ۲ از من خود |
| ۳ ه و ندارد | ۴ ه. بر. |
| ۵ س احقر؛ ه احقر | ۶ ه سلوک |
| ۷ از ه مقتضای | ۸ ه احتضار ر صلی الله علیه |
| ۹ س نعمت دارد | ۱۰ ه معبوی |

صبحت از خدمتش مشاهده افتاد، به حاصر حضور کرد که مگر شمع طریقه مهدوئه^۲ دارد. به محوّد این حضور بی سابقه تقریبی سر بر آورد و فرمود مهدوئه فرقه صالّه مبطله است روش پس اندس به طریق معارف میباید ایشان به سند^۳ صحیح از حضرت عالم پده - صلی الله علیه و سلم - ثابت شده اقل^۴ مرتبه ذکر، اسماع نفس است و اکنون جانشین شیخ دود شیخ ابوالمعالی است که به عایت ماصب^۵ عالی و قدر متعالی درد و ریاضت و محاهده می کشد و قنوی^۶ تمام یافته و حسن مقال را^۷ صمیمه صحت حدیث مدینه ماف حضرت عوث الثقلین را - رضى الله عنه - در لباس عمارت فارسی در آورده، به عایت لطیف و فصیح و شیرین، شتیاق ملازمت او بسیار است. - ان شاء الله تعالی - میسر گردد. وفات شیخ دود سه ۹۸۲ هجری و ثمانین و تسعمائة که حضرت «مشاق مدّ» متصمّن حضور آن است و فراوهم در شیرگره^۸ ولایت پحت است که محل سکونت و بود مرار او مطاف عامّه خلق آن دیار گشته، رحمة الله علیه^۹

میر سید اسمعیل - رحمة الله علیه -

این سید ابدال سلسله ایشان منتهی می شود به حضرت شیخ عبدالرزاق بن^۱ عوث الثقلین شیخ محیی الدین عبد القدیر نجفی نجیلانی رضى الله عنه در این^{۱۲} دیار ما سلسله سخاّدگی آن^{۱۳} حضرت ر - رضى الله عنه - بشارت بر باد داشتند^{۱۴} شیخ

۱. س: مشاهده افتاد ندارد.

۲. س: مهدوئه.

۳. س: سند

۴. ه: اقل

۵. چایی ماصب، س: ماصبت، ه: ماصب

۶. ه: ر

۶. ه: برسی

۷. س: و سلام و الکرم

۸. شیرگره دم شهر است

۹. س: شیخ عبدالرزاق بن ندارد

۱۰. ه: رحمة الله علیه ندارد

۱۱. ه: و انتصاب ولادت آن

۱۲. س: این ندارد

۱۴. ه: بشاد برداشتند

محمد حسن و شیخ امام و دیگر درویشان عت بدگی و پیرسبت نه ملارمان میر
سید اسمعیل رعیت می کردند و در سنه ۹۵۶ تسع و مائة و قبر او در رنهور
است که به بعضی تقریبات آنجا بنریب برده بود، رحمة الله علیه

شاه قمیص - رحمة الله علیه ۲-

این سید امی الحیوه ایشان بر سنه ست خود ۱ به حضرت سید عبدالرزاق
می رسانند از ولایت سگانه^۳ در لباس فقر و تحرید در این دیار قدوم آورده، در
قصه سابقه حضرت اب در حجت اقامت نهاد مدتی هم به وضع فقر و تحرید
می گذرید سید نصرالله مردی بود عابد و عامل و صاحب حال^۴ و متبع و
مسقیم^۵ حگر گوشه خود را در عمیق کج و در آورد و بعد از وقوع این بعلی او ۱
نوعن و سکونت همدان حد احیاء وقت افتاد موی تمام و شهرتی نام نصیب او شد^۵
و خلق کثیر را بواحی آن دیار در خلعة ردت و عبیت و در آمدند و جمعی از
درو شاد اهل سر به خدمتش^۶ مقصد نمودند. آن حمله شیخ عبدالرزاق
لمشهور به شیخ بهلول، مرید و حنفیه و سب جامع است مد علم^۷ شریعت و
طریقت از ول فطرت بر شد، عبادت و موی و صلاح بر آمده و بر عصمت دالی
شو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی، به تهذیب خلاق و تبدیل صفات موفق
شده و انجو در این زمان در روزه و روضات و سالکان این چنین مرید، در سلوک این
طریق و رسوخ قدم و اتباع سب حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم -
بدر و عریز بوجودند وفات شد، فمض در ولایت سگانه واقع شد به تقریب آنکه
سلطان عهد^۸ ایشان را در آنجا مرستاده بود، بر آنجا ثابت دی فعهده سنه اثین و

۱ چاپی بودند. ۲ رحمة الله علیه بدرود

۳ سن سگانه در سه تسعمائة؛ ۴ سگانه سه اربع و ثلاث و تسعمائة

۴ سن و صاحب حال بدرود ۵ سن قبولی و شهرتی نام نصیب او شد ندارد

۶ سن وی به جای خدمتش. ۷ علم بدرود

۸ در آن به جای عهد

تسعین و تسعمائة هم به سائوره^۱ آورده، مدفون ساخته شد - رحمه الله علیه - آنچه^۲ آنچه در دیار ما^۳ مشهور است از سلاسل که نسبت به این خاندان عظیم ایشان دارند، سه است که بیان کرده شد، به^۴ تربیتی که ذکر یافت و در مدعیان این نسب عالی^۵ سید شاه محمد فیروزآبادی^۶ بود و در این دیار قصه عریب و حکایتی عجیب است که مشهور است محمد کیسیت حور او^۷ است که او مردی بود در زمان سلطان پراهم بن سلطان سکندر لودهی، رحمت دیار دگر به دهلی آمده بود^۸ دعوی نسب^۹ حضرت عوث اشقلین خود به ملاحظه این نسب عالی با صمیمه عریب اوصاف و طوار او از عظم صورت و ستم و همت و قوت^{۱۰} و^{۱۱} اشتغال طریقه دعوت و آورد^{۱۲} به طهار رعایت بهیت صهرت و طافت و اظهار دعوی^{۱۳} بند در نسب معوی به حاجت^{۱۴} آن حضرت - رضی الله عنه - خلق این دیار در رجوع و اعتماد به وی می اختیار شدند ستم پراهم را در آن زمان دعه^{۱۵} از جانب طهرآباد بن محمد^{۱۶} نادر شاه سپار بود و مهمی صعب^{۱۷} را این معر و را پیش آمده در سوخته و الحاح و تماس دعا رحمت درویش مصطر بود، و^{۱۸} پیران برای انجام^{۱۹} مرم ستم مذکور دعوتها کرد و مشعلها خود چون مقصای قصه حاکم علی الاطلاق بر خلاف آن فیه بود، دیده بر آن مرتب شد و^{۲۰} بعد از ظهور

۱ سادهوره

۲ من عبارتت را با جمعه شیخ با رحمه الله علیه بدر

۳ من ما دارد ۴ من و به حی به

۵ من وی به حی خدمتش.

۶ من سید شاه محمد فیروزآبادی جلی به طور عنوان

۷ از ه. سلطان. ۸ از ه. بود

۹. من. ه. سبت ۱۰. من: ظاهر و به جای و همت و قوت

۱۱. ه. و ندارد. ۱۲. من: او را ندارد.

۱۳. من. ه. دعوی. ۱۴ از ه. به جانب

۱۵. از من. محمد ۱۶ ه. صعب

۱۷ من: و او

۱۸. ه. انجام انجام رو کردن، بر آوردن حاجت

۱۹ ه. و ندارد

سلطنت طهیرالدین محمد بدر پادشاه، هم در اینجا در عمارت‌های قلعه فیروزآباد، ساکن بود در عهد سلطنت بصیرالدین همایون پادشاه بیه قدری و عزتی داشت و بهایت علو درخت و شوکت مشحیت و در میان اسلام شاه بن شیر شاه بود او را چنان در حقه اعتقاد خود در ورده که به حد تقریر و بیاب بیرون باشد^۲ بعضی امرای وقت به تبعیت پادشاه خود، طریقه سدگی و اعتقاد می‌ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان بیروحه ردت و خلافت می‌آوردند و^۳ بحمله کاروان مشیحت و بررگی او در عات روح و رزق خود، در اس اثنا دو سئد بزرگ علی‌شاه از حاکم ولایت در این دیار تشریف آوردند

یکی میر سئد شمس الدین^۴ محمد وصال و دانشور و ولایت شعار و مفتی دژ^۵ و در صنعت حکمتی نظر وقت بود^۶ به طریق بی تعلقی و تحریر سیر معموره عالم می‌کرد چند کتاب و در سه حد متنگار همراه می‌داشت و زیاده از این تکلیف وقت شریف خود نمی‌داد بسی همک علی‌شاه مدنی در کابل اقامت داشت و بصیرالدین همایون پادشاه را به وی عقیده تمام بود^۷ دیگر^۸ سئد ابوطالب^۹ اولاد بعضی سادات عرق جور بود، به حسن حله و صفای سمرت موصوف^{۱۰} به نهرت بعضی حوادث به وطن مألوف بر مده، در^{۱۱} بعضی سفار به خدمت میر سئد شمس الدین مصباح شده بود و عقد مزاحمت دسی درست کرده، در سیر هندوستان موافق و مرفوع یکدیگر گشته بودند شاه محمد به ستماع قدوم سادات عظیم حواسست که ایشان را به حبب خود کشید او را چند بست^{۱۲} بود که در این دیار و سله^{۱۳} نکاح آنها صورت نمی‌گرفت چون این سادات را دید که مسافری

۱. س. در آورده بود.

۲. س. ست

۳. ه. و ندارد

۴. ه. میر سئد شمس الدین به طور عنوان.

۵. س. دیار

۶. س. بود

۷. س. بهریتی از چند کتاب تا تمام بود ندارد

۸. ه. دیگر ندارد

۹. ه. سئد ابوطالب به طور عنوان.

۱۰. ه. و در.

۱۱. س. نیست.

۱۲. س. و صیلة

و از شهر بیگانه آمده، در میان مردم چنان بدحت که یثاب اکھدی میدید بارها پیش
 از آمدن ایشان می گفت که ما را خوبتر است در تروی عرب اگر ایشان در اینجا بیایند،
 شاید که نسبت قربت مصاهرث بنا بر صورت بدد، یثاب را مهمان خود
 ساخت و^۱ نهایت تواضع و تملق نمود در مقدمات و کتاب تحاب و تواد^۲ تقصیر
 نکرد و التماس نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جایی دیگر مناسب نیست شما
 اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما^۳ ز هیچ وجه به تقصیر راضی نخواهم شد.
 ایشان چون مسافر بودند و عرب و ایشان^۴ را در پیش سلطان وقت عایت درجه و
 اعتبار، به ضرورت به موافقت^۵ همحانگی او تن در دادند، و رحلت اقامت به منزل
 و افگندید بعد از زمانی به سید موحاب ربری نسبت ترویج پیام فرستاد پس
 معنی موافق مزاج وقت وی ببنیاد و گشت که^۶ ما مسافرایم بر قدم تحرید و تفرید
 استاده ما را از اس معنی معاف دارید در همس اثنای شمی اس^۷ هر دو
 شاهزاده های عرب^۸ را در حمانه و کسند و^۹ عود در میان حلالی^{۱۰} می بند
 اقد و مصیبت روز کربلا از سرتاره شد ایشان را به ان حمانه های خوب آلوده و
 علمهای ساه را آوردند هیچ کس از مرد و زن خود که حمانه چاک نکرد و بر سر خاک
 بینگند و خوب از دیده ترحمت و^{۱۱} آرسینه بیگنخت رین وقت به بصور این قصه
 پر مشقت به این ابیات مترجم است

بیت

بار ای فلک زبهر خدا این چه ماجر است

باز این چه ظلم این چه حسین این چه کربلاست

۱. س و ندارد.

۳. س او را ه^۱ او به حای ایشان.

۵. ه که ندارد

۶. چاپی شاهزاده ها

۹. س حنی

۲. س. بود

۴. لز می، ه: به موافقت

۶. ه آن

۸. س: و دارد

۱۰. س: نظم ه^۱ باب

بار این چه گونه این چه فرات است^۱ این چه وقت
 عاشور نیست ورنه قصیه بعینها است
 ایس زهر بساز بر حسن^۲ محبتی که داد؟
 ایسن تیغ باز بر سر شیر جدا کراست؟
 باز این چه درد این چه الم این چه محبت است
 باز این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست
 بار ایس چه عصبه در جگر انس و جان شست
 باز این چه فتنه در سر کون و مکان بحاست
 باز این به اهل بیت نبوت که ظلم کرد
 باز این به جانان پیغمبر مسم که حواست
 آب^۳ ریش کهنه را دگر از سر که تاره کرد
 و این غاغ چشک را دگر از بر که پوست کاست
 ای وای بر سر محبت دنیا و کار او

زنیهار دل مصیبت پرین کار و بار او
 ایشان را در حرم روضه قدمگاه حضرت عظیم پناه صلی الله علیه و آله و سلم -
 دفن کردند^۴ لا قبر این دو بزرگ^۵ ریاریگه حلقو صفت و کت دلیک فی سنه ۹۵۵
 خمس و خمسین و تسعمائه بعد از وقوع ین واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این
 قبل به شاه محمد کردند و حمیع حلالی روی برگشتند و معتقد ب مکر شدند و^۶
 دوستان دشمن، نزدیکان دور و محبتان بغور تاج حال کرابی^۷ و ضیغ فرید که در
 هزاریان صوبه دهلی و ده به تمخص حروب حاصر آمدند او مکر افتاد و گفت این
 ارمن نشده است و به رضای من، بلکه به وفوف من صدور یافته در داد در خانه در
 آمدند و این کار کردند و^۸ خبر به سلام شده رسید و اشارت به علما کرد که مسأله

۱ از سن فرات است.
 ۲ سن این
 ۳ قبر این دو بزرگوار
 ۴ سن ۹۵۵
 ۵ من و سردر
 ۶ من و سردر
 ۷ کردایی

ایشان میل حجرات اظهار کرد وی ضریف حجرات بسته بیرون آورد و^۲ پیش مهمانان نهاد در همین اثنا رسی گریه کس آمد که یکی علامت بچه سپاهی، سرو و بن برهنه دنگ حجرات مرا کشیده در حرم سرب حضرت^۳ آورده است. چیری به آن زن دهانیده بازگردانید می گفتند که اینها به سب سحیر جن بود که و داشت او را مریدان و خدای بسیار بودند و بعد از این و فعه کمتر کسی بر محنت و اعتقاد او راسخ مانده باشد. شیخ محمد عشق که در مسهل بود، مرید و حلیفه او بود و این شیخ محمد عاشق، به عادت مردی بیک و دوشی صاحب دوق و حدت و همّت و محامده بود شیخ حسن سرمست که در هرگز بود، بر مرید و معتقد او بود، رحمه الله تعالی

مولانا سماء الدین رحمه الله علیه -

جامع بود میان علوم شریعت و صریفت و تقوی و ورع، از دیر مدت بر قدر مدیحتاج اختیار نموده وی مرید شیخ کبیر ست، مسرّه معدوم جهالت، سید حلال الدین بحاری رحمه الله علیه گویند پیش مولانا سماء الدین که از شاگردان سر سید شریف جرجانی بود، تلمذ کرده.^۴ از ملتان به سب بعضی و قایع که در آن دیار واقع شده بر آمد مدتها رننه نور و به و غیر آن بگذرانیده^۵، بعد از آن به دهلی آمد و توطن کرد. سن کبیر داشت و در آخر عمر حاسه بصرش رفته بود حق سبحانه و تعالی بی واسطه، علاج بصارت^۶ به وی رد کرده

نص است که وی گاهی بر در حانه خود می ایستاد و می گفت علیه شفقت و مهربانی بر خلق خدا بر آن می دزد که جمیع خلایق را در چشم سماء الدین راه باشد وی بر لمعات شیخ محمّد الدین عرفی خواش بر نوشته که به حلّ معانی آن واهی

۱. من. طرف. ۲. ده و ۳. من: حضرت شاه؛ ه. سرای شاه است ۴. بر کرده بود ۵. از ه: بگذرانیده ۶. ه. بصارت ر

و کافی است. رساله‌ای دیگر دارد، مسمی به مفتاح الاسرار کثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عرب‌نسی است و فات او عده هم حمادی الاول سه ۹۰۱ هجری و تسعمائة و مقبرة او و اولاد او بالای حوصر شمس است و انجا صغوف^۱ از اولاد او خفته‌اند.^۲ رحمة الله علیهم

نقل است^۳ از مفتاح الاسرار که از مکتوبات^۴ شیخ عرب‌نسی^۵ آورده است بدین که در معنی انتهای اسما اهل شریعت و هن حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت می‌گویند که حق تعالی ارواح را پیش از اجساد به چندین هزار سال بیافرید و هر یکی را مقامی معین گردانید بارگشت او بدان مقام خواهد بود، و ما حیث الاله مقام معلوم، روح هر که در مقام ایجاب مفارقت کند، بارگشت او به آسمان اول خواهد بود روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند، بارگشت او به آسمان دوم خواهد بود روح هر که در مقام رهاخت مفارقت کند بارگشت او به آسمان سوم خواهد بود روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند بارگشت او به آسمان چهارم خواهد بود روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند، بارگشت او به آسمان پنجم خواهد بود روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند، بارگشت او به آسمان ششم خواهد بود روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند بارگشت او به آسمان هفتم خواهد بود روح هر که در مقام و هو عر می مفارقت کند، بارگشت او به کرسی خواهد بود روح پیغمبر که در مقام حتمیت مفارقت کرده است، بارگشت او به عرش است هر یکی از آن مقام که بروی می‌کند به همان^۶ مقام هرواح می‌کند و دایره خود تمام می‌کند حال این مرتبه چنین^۷ خواهد بود اما آنکه به مقام اسماء برسد، بارگشت او به آسمان خواهد بود بدین که گفته‌اند که این مراتب حلقه‌اند، به کسی و در خلق حدای تعالی ندین نیست دین حق و دین قیم^۸ این است، اگر این

۱. ه: صغوف. ۲. من: خفته است.

۳. است ندارد

۴. من: مکتوبات به جای: از مفتاح الاسرار که از مکتوبات.

۵. من: سنی که در مفتاح الاسرار ۶. ه: در مهمان.

۷. ه: این چنین ۸. من: قیم

مراتب کسی بودند، ممکن بودی که هر کسی^۱ به کسب از مقام اول خود در گذشتی و به مقام بالاتر رفتی ولیکن به کسب، مؤمن غیر سی به مقام سوت رسیدنی نیست مقصود از سلوک نزدیک این طایفه آن است که پیش از^۲ مرگ معاینه کند و مقام برگشت مشاهده افتد از مرتبه علم لیبس به مرتبه عین لیبس رسد^۳ عروج انب دو نوع است یکی آن که شاید به روح باشد، بی جسم دوم شاید^۴ که به روح جسم باشد عروج اول یک نوع است به روح بی جسم و بدان که اهل حکمت می گویند که ارواح پیش از اتحاد موجود بودند پس ایشان را مقدم معلوم نباشد، اکنون مقام خود را پیدا^۵ می کنند پس حکمت می گویند که محال است که ارواح آدمیان پیش از جساد آدمیان بالفعل^۶ موجود باشند، از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند، میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد، اگر باشد، پس ارواح یک روح باشد و این محال است اگر متمایز باشد، پس روح «ما به العنایرة»^۷ غیر ما به العنایرة^۸ است پس روح مرکب شده و انشعاق است که روح انسانی مرکب است پس هر یکی از روح و جسم برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسم روح باقی است، این محال است پس اگر کمال حاصل کرده باشد، بازگشت او به عقول و نفوس عالم عمومی است عقول و نفوس عالم علوی جمعه^۹ علم و طهارت دارند و دایم در اکسبات عموم و اقتناس نور هستند و علم و طهارت حاصل کنند هر که مناسب با عقول و نفوس حاصل کرد، چون نفس وی مفارقت کند از قالب، عقول و نفوس عالم علوی و را به خود کشد و معنی شدت آن است تا هر کدام که مناسب حاصل کرده باشد، بازگشت و او شد اگر مناسب با نفس فلک قمر حاصل کرده، قبول قبض از وی می تواند کرد چون در این حال مفارقت کند

۱. من او ندارد.

۲. من شاید ندارد.

۳. من: بالفعل.

۴. من امتیاز.

۵. ۱۰. ه. حده.

۱. من کس.

۳. ه. رسد.

۵. من خود را.

۷. ه. باشد یا نباشد.

۹. س: اشتراک.

بارگشت نفس، او را به نفس فلک قمر باشد و گردد در این حال مفارقت نکرد و علم و طهارت وی به جایی رسید که مناسبیت نفس،^۲ به نفس فلک الافلاک حاصل کرده، قبول فیض از وی می تواند کرد چو در این حال مفارقت کند بارگشت نفس او^۳ به نفس فلک الافلاک^۵ باشد^۴ چو به نفس فلک و حر را دستنی، باقی را هم، چنین می داند گفته اند که هر آدمی مستعد را ممکن است که به رباصات و محاهدات و به اکتساب علوم و اقباس انوار نفس خود را به جایی رساند که مناسبیت شود، به نفس فلک الافلاک و چو به مفارقت کند بارگشت و به نفس فلک الافلاک باشد اگر این نفس استیسی، مستعد به رباصات و محاهدات و به اکتساب علوم و اقباس انوار شود و علم و طهارت حاصل نکند، در زیر فلک قمر که دورج است، بماند. به عالم علوی که حجت است برسد گفته اند که هر که نفس خود را به جایی رساند که مناسب به نفس فلک الافلاک حاصل گردد^۶ و غنم و صهارب را^۷ به بهت مقامات ساسی رساند و هر که عالم صغیر را تمام کرد، در عالم کبر حلیفه حلال گشت حلیفه^۹ کسریت احمر و معجوب کبر و کسیر عصم و جم جهان نما و دینه گشتی نما شد^{۱۰} «مَنْ الْفَلَکُ الْحَقِی الَّذِی لَا یَمُوتُ إِلَى الْمَمَکِ الْحَقِی الَّذِی لَا یَمُوتُ»^{۱۱} رسید^{۱۲} در این مقام گاه به واسطه عمل اوّل با حق یعنی سخن گوید^{۱۳} و بشود گاه بی واسطه عمل اوّل با حق می گوید و از حق می شود چو در این مقام معرفت کند، بدالایاد در جوار حصرت رب العالمین حرم و شدن باشد و ر مقرب حصرت وی باشد

۲. ه. نفس وی.

۱. س. حالت.

۴. ه. نفس ندارد.

۳. ص. او را.

۵. س. قمر.

۶. تکراری در من. و اگر در این حالت مفارقت نکرد و غنم و طهارت به جایی رسید که مناسبیت نفس وی به نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی می تواند کرد، چو در این حال مفارقت کند بارگشت نفس او به نفس فلک الافلاک باشد

۸. من را ندارد.

۷. س. گردد ندارد ه. کرد

۱۰. ه. است.

۹. ه. متن

۱۱. یعنی، و از طرف پادشاهی زنده که مرگ بر او ثابت نیست و بریش مرگ ممکن نیست.

۱۲. س. می گوید

۱۳. از ه. رسید

این بهشت حاضر حای کمال است و بدان که اهل وحدت می گویند که عروج آدمی را حدی نیست، اگر آدمی مستعد باشد و در این هزار سال به ریاضت و محاهدات مشغول شود هر روز چیزی بداند که در روز گذشته ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت حای تعنی بهیتی ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی نیست و برگشت آدمی هم با آدمی باشد، در حشرگاه وجود خود

شیخ عبداللہ بیابانی - رحمة اللہ علیہ^۱

پسر مولانا سماء الدین از^۲ زمانه وقت بود، به غایت تحریر داشت، در^۳ ابتدای حال برویج کرده بود چون در مانع حضور وقت و فراع صادت دید، به اختیار از وی معارف کرد گویند که وی در سخن ترک صافت به خود کرده بود و هر چه کسی به صیغه عایب گفتی، خواهد آمد، خواهد رفت، نگفتی، خواهد آمد، خواهد رفت، در اوایل حال به دهلی بود، مدتی در حاشیه شیخ نظام الدین اولیا - قدس سره - مشغول بود گویند که وی^۴ برای هر رفت و آمد غسل کردی و حمامه شستنی عالماً پادشاه عهد قومی را اسیر کرده بود و در آن سال حمامه ای از سادات پیر اسیر شده بودند، وی رفت و به پادشاه گفت که سادت را بگرد، پادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی^۵ بعد از آن به ملو رفت و پادشاه آنجا را^۶ دید و چبری پادشاه^۷ پیش کش کرد، قبول نکرد و گفت مرا^۸ به ایبه کار نیست، به حکم فلاں دین، فرمان ده که در فلاں بیابان مرا حاکم

۱. ه. قدس اللہ تعالیٰ سره به جای رحمة اللہ علیہ.

۲. ه. است از. ۳. س. و در.

۴. ه. وی ندارد.

۵. حیاتانی از گویند که وی تا شهر باشی از تسعة سالار جنگ افتاده.

۶. ه. آن ندارد. ۷. ه. پادشاه ندارد.

۸. ه. ما را.

بدهد و تشویش و ظلم نکند هم در بعضی فریاد و ممدو مقام کرد و الآذ قبر او هم در آنجاست، رحمة الله تعالى علیه

سید کبیرالدین حسن - رحمة الله علیه^۱ -

سیاحت بسیار کرده بود، بعد از آن در آنچه سکونت کرد گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت - و الله اعلم - گویند که روی حوارق عدت^۲ به وجود می آمد و اعظم و اشهر حوارق او اخرج کفار بود در کفر به سوی اسلام و هیچ کافری^۳ را بعد از عرص کردن او اسلام را بر وی، صاف نماندی و در قول اسلام بی اختیار شدی جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان می شدند گویند که این نسبت در بعضی ولاد و سر موجود بود و^۴ گویند بعضی از اولاد او به سب اغوی نفس و دنیا به بدعتها میل داشتند و احقر عتای^۵ عجب پیدا کردند و به پسرهای عرب مسلوب گشتند و الله اعلم و بن سبب طعن و بدنامی سلسله او باشد^۶ وفات او در هشت صد و نود و شش و قبر او در آنچه است

شیخ حسام الدین متقی ملتانی - رحمة الله علیه^۷ -

عالم بود و داهد و متقی، ... و فاتقوله ما استطعتم^۸ به مرتبه و فاتقوالله حق^۹ ثقیته^{۱۰} رسیده وی^۱ در لقمه به عایت حسام بمردی و در رمین حراحتی زراعتی

۱ ه قدس الله تعالى سره به حای رحمة الله علیه

۲ ه؛ عادات، ۳ س کفر

۴ ه و بدورد، ۵ س حرج ها

۶ س، ه شد، ۱ ه قدس سره

۸ یعنی، حتی الواسع از حد او بد متعال ترس

۹ یعنی، از خدا بترسید چنانچه خدا ترس شده خدا ترس بودن است

۱۰ س، ه شد

می‌کرد و حراج می‌داد و در او حرکه به سبب بعضی حوادث تقریب و تحلیط در اراضی حراجیه^۱ آن دیار راه یافت تا به حالت محصصه^۲ نرسیدی، بخوردی آخر^۳ کار هم بر این حالت در عدم رفت و بالحملة وی در رهد و تقوی و ورع و مسلمانی اینی بود از آیات الهی و بی شک و شبهه^۴ از اولیای خدا بود «الْأَيُّهَا اللَّهُ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۵ اندین آموه و کابوا یثقون^۶، شیخ علی متقی در اوایل عمر به صحبت و رسیده^۷ و نعم موده و سست ورع، علم و تقوی^۸ تحصیل فرموده.^۹ رضى الله عنه و عن^{۱۰} جميع الصالحين

من است ر شیخ علی متقی که می‌فرمودند روزی، بدگی، شیخ حسام‌الدین گفتند که امروز کدورتی بر دل صری ست، نسبت آن چه باشد عادت ایشان آن بود که هر گاه کدورتی و ظلمتی در بطن حساس می‌فرمودند، در شأن لقمه تحقیق و تمحص می‌کردند که مباد شبهه به راه یافته باشد. برای تحقیق این معنی درون خانه رفسد و از شخصی^۱ که کار و بار آینه حواله و بود، پرسیدند که امروز طعام در کجا بود؟ و چطور پخته بودند؟ بعد تحقیق و تفتیش حال، معلوم شد که گوسفند در گرهش آتش، حس از خانه همسایه می‌دزدی گرفته بودند برده همسایه رفسد و عمو کناییدند و چیری هم به وی دادند که سبب مرید رضای او باشد

بیر^{۱۱} نقل است که می‌فرمودند که روزی شخصی از مجلس برخواست و به رفسه کفشهای بدگی، شیخ حسام‌الدین پوشیده رفت چون خبر شد، آن شخص کفشها را حاصر آورد ایشان تا نهای کفشها را به آن شخص بدیدند، بگرفتند و گفتند ما تمام اشبای خود را از ملک خود بر آوردیم^{۱۲}، گریه عرض^{۱۳} شخص در وی تصرفی

۱. من خرابیه.

۲. از سبب محصصه؛ ه. محصه

۳. من و آخر.

۴. ه. و بالجمعه.

۵. یعنی اولیا الله ترس ندارند و غم اندوه هم ندارند و این آنها می‌هستند که بعد از آوردن ایمان

تنها از خداوند متعال می‌ترسند.

۶. ه. و بالحملة

۷. ه. موده و تقوی.

۸. ه. فرمود

۹. ه. من

۱۰. من، شخص.

۱۱. ه. بیر ندارد

۱۲. من، ه. آوردیم

نماید در حرام نیفتد - رحمه الله علیه - گویند که وی در سایه دیوار مقبره محدود^{۱۴}، شمع بهاء الدین رگرتا بستادی که آن را وجه بیت المال ساخته اند، و حق مسلمانان بر وی صرف شده استماع^{۱۵} به آن درست باشد او را پسری بود، شیخ یزید نام، او بر به صفت ورع و تقوی موصوف بود و به احوال مشایخ متحقق

نقل است که صرفه شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را می دیدند که در مسجد تعنی می کند، و آن را منع می کردند و حق مر به معروف و نهی از منکر به حق می آوردند به خلاف شیخ یزید که خود را در گوشه ی پنهان می ساخت و می گریست می گویند^{۱۶} شخصی بر وی، روپیه فتوح آورد، و بد است که این روپیه است گفت که این چیست؟ وین را چه کار می کند؟ بعد از آن دانست که این از حمله^{۱۷} نفوذ^{۱۸} است که مردم را به ی می دهد، رحمه الله تعالی^{۱۹} علیهم

شاه عبدالله قریشی - رحمه الله علیه^{۲۰} -

اولاد شمع، لامسلام بهاء الدین رگرتا مست - قدس الله سرهما - بعد از آنکه بعضی از اعیان کرم او را مدد به دهی شریف آوردند او را سلطان بهلول لودهی و دامادی اختیار کرد و دختر خود را به وی داد وی^{۲۱} سالک محدود بود و سطونی ظاهر و عظمی به هر داشت در او اسبوک ریاضت شافه و محاهدات فوق الطافه کشیده از وی نقل می کنند که^{۲۲} می فرمود د^{۲۳} بندی اسبوک اگر نماز می گزاردیم،

۱۳. س: بالغرض.

۱۵. س: استمناع.

۱۷. د: حلقه.

۱۹. ه: تعالی ندارد.

۲۰. قدس الله تعالی علیه به جای رحمه الله علیه.

۲۱. ه: و بعد.

۲۳. ه: که ندارد.

۱۴. لو: محدود.

۱۶. د: می گویند ندارد.

۱۸. ه: نفوذ روپیه.

۲۲. س: و وی.

۲۴. ه: که در.

کمتر از هزار رکعت نبود و گرنه ثلاث می‌کردیم در سه حتم کم نمی‌کردیم و فایده که بر ذکر یک ساعت مترتب می‌شد، زیاده را آن همه بود^۱ شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود می‌نویسد و یا هـ. بَنِي كَثُ لَيْلَةً فِي حُدُودِ مَرْشِدِي رَئِيسِ الْعُقْلَانِي الْمَجَانِينِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَوْسُفَ الْفَرِيشِي وَكَانَ يُعْمَلُ مِنْ عِلْمِهِ اللَّهُ عَلَمًا^۲ اِنْتَهَى اِلَى كَيْفِيَّةِ الْمَشَاهِدَةِ فَقَالَ اِنَّ هَذَا الْعِلْمَ لَا يَدْخُلُ فِي التَّكْرِيرِ وَلَكِنْ اِذَا حُصِلَ وَاسْتَرَشِدَ يُرْشَدُ وَقَالَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْقُلُوبَ فِي كُورِهَا وَعَاءٌ وَالْأَحْوَالُ مُتَعَادِلَةٌ^۳ لَا يُوْجَدُ قُلُوبٌ مُتَّفَقَانِ^۴ فِي وَجْدَانٍ ثَمَرَاتِ الْأَحْوَالِ اصْلًا^۵ فَكُلُّ قَلْبٍ لَهُ لَدَةُ قَلْبٍ غَيْرِهِ^۶

نقل است که روری بر بالای نام بسد که، لای در پهنوی و صه و بستاده است، ششم بود ناگاه، او را حاشی در گرفت و همه بدو حالت از بالای نام به زمین افتاد، از آن هیچ آزاری به وی نرسید^۷

نقل است که وی^۸ در حالت جذبه^۹ برعاله را بر زمین زده بود و آن برعاله مرده افتاده بود مردم را از اس حالت گفتگوی بود چنانچه احو حق حیوانی کشته شود؟ وی بر سر برعاله آمد و ایستاد و بر پشت پای پزداد گفت، بر حبر و مردم را بدنام مکن.

۱ هـ مراب

۲ س. و حالات و حدیث و کرامات بسیار داشت به حای در او اس سلوک ریاضات تا همه بود

۳ س کب یصمن من علم لله ولما ه ک یعقسی ما علمه الله ولما

۴ ه متداوله ۵ س. مستفقان؟ ه. مستفقان.

۶ س اصلا

۷ یعنی شبی بر در خدمت شیخ خود یعنی عبد لله یوسف حاضر شدم، او را علوم الهی را ر مسجید می‌گردد، پس آن شب وقتی بر در بدر^۸ مرحل آخر کیفیت مشاهده فهمانیدی، او فرمود: این صحیح، از طریقه گفتار به سینه می‌توان داخل کرد؛ الله در آموختن این علم رشد کامل و هدایت د حال است چنانکه قلب مش یک طرف است که در آن همه اسباب جمع شده است و در دین هیچ قلب نیست که به عسر خوب و یکدیگر متفاوت باشد. پس دو قلب که متفاوت در حال باشد یکجا جمع نمی‌شوند هر که بر هر قلب بحر قلب دیگر یک لدت خاصی وجود دارد

۸ س. عبارتتی از نقل است که روری تا نرسید ندارد

۹. س. وی روری ۱۰. جذبه بود

به قدرت انبیه آن برعاده ریده شد و برحسب روری هم در حالت خود بود^۱ و خدمتگاران را فرمود که هر مناعی که در حبه^۲ سب بیرون آرند و آتش در خانه زنند پسر او شاه احمد در آن زمان خرد بود و در خدمت پدر ایستاده، آگهی سب آوردن اسباب پکان پکان از درون خانه تکبیه دارد و همان جا آتش در رفت که^۳ همه یکبرگی بسورد شاه ر ب روی دژ خوش شد روصه شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور ثرار و سیرک به، و دت و^۴ بیست و دوم صفر سه (۶)

شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری - رحمه الله علیه -

از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که حد سید جلال ندس^۵ محدوم، چهاربان، است سید^۶ جلال را دو پسر^۷ بود، سیدی احمد پسر بزرگ و دیگر سید محمود، محدوم چهاربان، پسر سید محمود است است شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری^۸ از اولاد سیدی احمد است بزرگ بود موصوف به علم و عمل و حال و^۹ محتب در او بل حال که هنوز در ملتان بوجن دشت، روری در ملازمت پسر و اسناد و صهر خود سید صدر الدین بخاری بنشته بود ر وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موحود سب که فوق جمیع نعمتهاست و لیکن مردم قدر آن دو نعمت را^{۱۰} نمی شناسند بدان^{۱۱} پی نمی برند و^{۱۲} ر تحصیل آنها عاقلند یکی آنکه وجود مبارک محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - به صفت حیات در مدینه موجود

- | | |
|--|---|
| ۱. س: هبرتی از برعاده رات بود ندارد. | ۲. س: خانه ندارد |
| ۳. س، ه: و ندارد. | ۴. س: نایه جای که |
| ۵. س، ه: وی. | ۶. ذکر جمیع اولیای دهلی / ۶۵: بهصد و چند. |
| ۷. س، ه: لدین ندارد | ۸. س، ه: سیدی |
| ۹. س، ه: پسر | ۱۰. س، ه: س، ه: بخاری ندارد |
| ۱۱. س: عمل و حال و سیدت و ^{۱۲} عمل حال سداب و | |
| ۱۲. س: و ندارد. | ۱۳. س: بزان |
| ۱۴. س: و ندارد. | |

است. مردم این سعادت را در می یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار است و وی - سبحانه و تعالی - بی واسطه بدان متکلم و حلق از آن عاقلند. وی^۱ به مجرد شنیدن این کلام از پیش پیر برخواست^۲ و رحمت زیارت مدینه درخواست و^۳ به راه خشکی به زیارت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - بشافت و این سعادت را دریافته به وطن اصلی عود نمود بعد از آن به تشریف بعضی سوانح روزگار آنجا انتقال نموده در عهد دولت سبط سکندر لودهی^۴ به دهلی آمد سبط سکندر را به وی اعتقاد عظیم پیدا شد و بجه از شرایط تجلیل^۵ و تعظیم بود. رعایت نمود و را نایب عبد الله سبت و^۶ محبت و ساز و طلب و اسیر شد چندان بود که آنچه می گویند که «علاء فی الشیخ» می باشد این جنس خواهد بود نسبت صحبت او با وی به صریح شش^۷. مناسب حکایت مولانای روم است با شمس تبریز - قدس الله اسرارهم و از دیگر هم در دهلی قصد زیارت خرمین کرد و ملازم به این سعادت عظمی رسید، نه^۸ شاربها^۹ از حدت حضرت خاتم الرسل^{۱۰} - صلی الله علیه و سلم - اشارت یافته بدین^{۱۱} حدود عود فرمود و حدت شیخ در سنه ۹۳۲^{۱۲} اثنین و ثلث و سعمائه که عدد حدت شیخ حاجی^{۱۳} موافق آن است و معبره ایشان در حواری معبره شده عبد الله سبت شیخ حاجی عبدالوهاب را تفسیری است که در قرآن بلکه تمام در رحمت^{۱۴} به نعت پیغمبر و رگراو کرده صلوات الله علیه و سلم - بسیاری از دقایق عشق و سرر محبت در آنجا درج^{۱۵} کرده است غالباً وقوع آن در علیه حال و استمراق وقت بوده است و بداد جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و حدت و مرغی مانده است سبب سبب چندان روی انتخاب

- | | |
|------------------------|------------------------------------|
| ۱. ه. وی ندارد. | ۲. ص. برخواست |
| ۳. ه. و ندارد. | ۴. ه. لودهی ندارد |
| ۵. س. به تجلیل. | ۶. ص. از ص. و |
| ۷. س. تشبیه موافق. | ۸. ه. نه ندارد |
| ۹. ص. اشارت های | ۱۰. ص. حضرت ختمی ه. سلم یافته بدین |
| ۱۱. ه. سبب یافته بدین. | ۱۲. ص. ۹۳۲ ندارد. |
| ۱۳. س. ارجاع. | ۱۴. ه. ذکر نه جای درج |

مى رود تا كيهيت بيد آن كتاب عرايب ماب^٢ مسكسف گردد

سورة مريم. قوله تعالى «كُنْهَعَصْرُ اَعْمَ بِ حَيْثُ حَسِبَ الرَّحْمَنُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ - إِنَّ الْحُرُوفَ^٣ الْمُفْطَعَةَ مِنْ^٤ حُرَائِ اللَّهِ لِعَظِيمِ النَّبِيِّ قَدْ سَمَّيْتُ إِلَى النَّبِيِّ الْعَظِيمِ وَ
عِنْدَهُ مَفَاتِيحُ^٥ الْعَيْبِ لَا يَغْنُمُهَا إِلَّا هُوَ وَقَدْ عَنَى بِرُأْسِي طَالِبُ - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - هَذَا أَسْمُ
اللَّهِ الْأَعْظَمِ جَلَّ جَلَالُهُ وَ أَعْلَمُ يَا هَذَا يَخْتَلِلُ^٦ بِأَنْ يَكُونَ الْكَافُ أَشْرَةً إِلَى كُنْ وَالْهَاءُ وَ
الْيَاءُ^٧ أَشْرَةً إِلَى لَعَطْ هَيْتَا لِنَدَا وَالْعَيْنُ أَشْرَةً إِلَى عَيْنِ الْعَدُوِّ وَ هُوَ مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ
- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - وَالضَّادُ أَشْرَةً^٨ إِلَى صُورَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ
الْمَعْنَى بِهَذَا^٩ التَّأْوِيلِ كُنْ هَبْ عَبْدَ اللَّهِ صُورَهُ يَخْتَلِلُ^{١٠} بِحِمَالِ اللَّهِ فَيَسْتَفْعِ^{١١} النَّاسُ بِكَ
وَيَكُونُ^{١٢} هَذَا الْحَطَّابُ بِسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ لِيَصِيرَ صُورَةُ فِي رَجَمِ أَقْبَهُ بَعْدَ مَا كَانَ رُوحاً وَ نُوراً
عِنْدَ^{١٣} اللَّهِ بِبَغْمَةٍ كَانَتْ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - «إِذَا بَادَى رِيَّهُ
نَدَاءً^{١٤} حَقٌّ يُصْغَى بِ هَذَا أَنْ يَكُونَ نَدَاءُ رُكْرِيَاءِ الْحَقِيقَةِ الشَّعْدَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ
- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - وَ هُوَ الَّذِي تَوَقَّعَ إِلَيْهِ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي أُمُورِهِمْ وَ
حَوَائِجِهِمْ وَ هُوَ الْأَمَامُ الْمَشْهُورُ فِيمَا بَيْنَهُمْ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - وَ إِنِّي جِئْتُ النَّوَالِي
مِنْ وَرَائِي وَ يُحْكَمُ بِ^{١٥} هَذَا أَنْ تَكُونَ حُوفُ زَكْرِيَّ لِمَوَالِي بِأَنْ يَتَغَيَّرُوا فِي الْإِنْتِظَارِ سَيِّدِنَا
وَ دَالِكُ لِأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ كُلَّهُمْ كَانُوا مُنْتَظَرِينَ لِمَنْ يَنْقُيُهُ^{١٦} بِوُصُوفِ أَمَمِهِمْ بِأَنْظَرِهِ كَيْ يَتَّبِعُوا^{١٧} بِهِ
- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - يَا^{١٨} يَحْيَى خَدَّ الْكِتَابِ بِقُوَّةٍ وَ أَنْبِيَاءُ الْحُكْمِ صَبِيحاً وَ حِدَتاً مِنْ لَدُنَّا
وَ زَكَاةً قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا يَحْيَى خَدَّ الْكِتَابِ بِقُوَّةٍ هَذَا الْكِتَابُ^{١٩} الْمَشْتَمِلُ عَلَى صِفَاتِ سَيِّدِ

| | |
|---------------------------------------|--------------------|
| ١ س، ه عربت | ٢ س شارب |
| ٣ س الحروق | ٤ س من بحر |
| ٥ س، مصدح | ٦ س تحمیل |
| ٧ س، ه الياء | ٨ س شاب |
| ٩ ه بهد | ١٠ ه يحتمل |
| ١١ س، تكمال لله يستفح | ١٢ ه و يكون نداء |
| ١٣ ه عند | ١٤ س، هد |
| ١٥ س ما | ١٦ س، مستطرين بعته |
| ١٧ س، يشعروا | ١٨ س، ما |
| ١٩ س، بقوة هذا، نكتاب نداد؛ ه اي كتاب | |

المرسلين - صلى الله عليه وسلم - يا يحيى خذ الكتاب^١ و آتياه الحُكْمَ اى فهُم الكتابُ بأنْ يُعرفَ سَيِّدَ المرسلين و القُوَّةُ هو التَّوْحِيدُ سَيِّدَ المرسلين عليه السَّلام و كان تَقِيًّا و كان يَتَّقِي اللهَ عنِ الحِلَافِ لِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه و سَلَّمَ و سَلَامٌ عليه يوم وُلِدَ^٢ و يوم يَمُوتُ و يوم يُبْعَثُ^٣ حَيًّا اَعْلَمَ^٤ يا هدا اَنَّهُ يَخْتَلِفُ اَنْ يَكُونَ الصَّمِيرُ فى عليه بِسَيِّدِنا اِى و^٥ سَلَامٌ على مُحَمَّدٍ يوم وُلِدَ و يوم يَمُوتُ و يوم يُبْعَثُ حَيًّا و هذا الوجه الدِّين^٦ الدِّينِ الحَلَوِ و اللَّيِّنِ المحلوط بِالْأَرِزِ^٧ و السُّكْرِ لمصري و اذْكَرُ فى الكتابِ مريمَ اذا اِسْتَدَتْ مِنْ اهلِها مَكَاناً شَرْقِيًّا اِى و اذْكَرُ يا رُوحَ مريمَ فى الجَنَّةِ يا مُحَمَّدُ خُوبَ صُورَةٍ يا اَحْمَدُ خُوبَ رُوى فى كِتابِكَ مريمَ زَوْجَكَ و يُمكنُ اَنْ يَكُونَ اِسْتِبادُ مريمَ مِنْ اهلِها و اتَّحَاذِها^٨ مَكَاناً شَرْقِيًّا لِكُوبِها عِلَاقَةً بِانْها تَكُونُ رُوحَةً سَيِّدَ المرسلين فى الجَنَّةِ فَتَوَجَّهَتْ^٩ الى زَوْجِها لِأَنَّ يَخْفَضُ الوارِداتِ فى حَبِّ اللهِ تَعَالَى و حَبِّ سَيِّدِ المرسلين صلى الله عليه و سَلَّمَ فَاتَّحَدَتْ مِنْ دُوبِهِمْ حِجَابٌ فَارْتَسَا اليها رُوحٌ فَتَمَثَّلَ لَها شَرًّا سَوِيًّا اَعْلَمَ يا هدا اِى^{١٠} يُحْتَمَلُ اَنْ يَكُونَ المَرادُ الرُّوحَ رُوحَ سَيِّدِ المرسلين صلى الله عليه و سَلَّمَ فَيَمَكِنُ اَنْ اللهُ مِثْلُهُ بِصُورِهِ^{١١} شَرًّا سَوِيًّا بَعينَ صُورَةِ رَسولِهِ اللهُ التِّى ظَهَرَتْ فى الدُّنْيا كِى تَراها مريمَ فَذَارَأَتْ فى الحِجَّةِ تَعْرِفُ اَنْ هَذِهِ الصُّورَةُ تَمَثَّلَتْ لِى فى الدُّنْيا صلى الله عليه و سَلَّمَ و بادِيهه مِنْ جَايِبِ الطُّورِ الْاَيْسَرِ وَ قَرَساهُ نَجِيًّا^{١٢} و اَعْلَمَ يا هدا اِنَّ الدِّماءَ طُوسِ^{١٣} كَلِمَه كان يَتَّبَعَتْ رَسولَ اللهِ سَيِّدَ المرسلين و التَّجوى اَيْضاً كان يَكْسِفُ^{١٤} فِصائلَ سَيِّدِ الانبياءِ و المرسلين صلى الله عليه و سَلَّمَ لا يَسْمَعُونَ فيها^{١٥} لَعوا الا سَلَاماً يُمكنُ اَنْ يَكُونَ السَّلامُ

- | | |
|---|----------------------|
| ١ س، هـ يا يحيى خذ الكتاب الدبر | ٢ س، هـ مُحَمَّد |
| ٣ هـ و تدارد | ٤ س، هـ يبعث |
| ٥ هـ حيا و علم | ٦ س، هـ |
| ٧ هـ و تدارد | ٨ ر هـ الوجه الدين |
| ٩ س، الحلواد انسن المحلوط بالارز هـ بلحطوط يا الا | ١٠ س، انهاد هـ اتحاد |
| ١١ هـ فوجت | ١٢ س، هـ |
| ١٣ هـ بصورة تدارد | ١٤ س، عطوسى |
| ١٥ س، هـ | ١٦ س، هـ |

مِثْلَهُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبِئْسَ مَا فِيهَا بَكْرَةٌ وَ
عَشِيَّةً يُشْكَرُ أَنْ يَكُونَ الرَّزْقُ هُوَ الصُّحْبَةُ^۱ مَعَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهِيَ
أَفْضَلُ الرَّزْقِ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عَدَدٍ مِمَّنْ كَانَ تَقِيًّا^۲ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ مَنْ كَانَ
تَقِيًّا هُوَ رَسُولُ اللَّهِ أَيْ نُورِثُ تِلْكَ الْجَنَّةَ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فَيُعْطَى
مَنْ يَشَاءُ وَ^۳ يَمْنَعُ عَصَ يَشَاءُ وَهُوَ السَّطْرُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلَهُ الدُّنْيَا وَلَهُ الْجَنَّةُ وَ
لَهُ الْمَشَاهِدَاتُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -^۴ وَبِئْسَ مِنْكُمْ لَا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا

۲ - صحبة

۱ - من عيهم رزقهم

۴ ه و دارد

۳ - من لقی

۵ (سوره مريم). در سوره كهف بعض در تفسير سريره مريم نوشته است كه ي حبيب خدا شدهديد
بدانيد كه حروف مقطعات در گنج خداوند میباشد كه به رسول خدا (ص) سپرده شود و اشنان
كننده ي عيب دارند كه بها را بخر او همچ كس نمي دانند بعد ر اين نوشته است كه حضرت علي
كرم الله وجهه - مي فرمايد كه در بعضي از اين سوره در احتمال است اول آنكه اسم اعظم
خداوند متعال است، دوم اين است كه ركوع كن و اراده و اي «شارب است به طرف «هيا» كه
معني اش بدست و ار «ع» عين العبد (عده حقيقي) مورد ار اين دات گر مي رسول كرم (ص)
مي باشد و ار «ص» به صورت رسول كرم (ص) اشارت است بر «اول» اين معني مي باشد كه اي
بيده بشو! چنان صورت كه هر تن ر جمال خداوند متعال باشد و مردم ار ان استفاده كند
خداوند متعال رسول كرم (ص) را به اين كمالات عطا كرده بود و مي كه رسول در بطن مادر
خود بود و حضرت زكريا نوري شمع است او چنان دعا كرده بود كه «ارادتي ربه عظيم» چنانكه
همه انبياء نوري شفاعت رسول كرم (ص) در جبهه است كرده بودند چنين كه به حاي ديگر هم است
«يا يحيى خذ الكتاب بقوة» و ان «الحكم صبه» و «خاد من ندا و ركوعه» و معني موت اسحا توجه
به جانب رسول كرم (ص) صدور كرده است و معني «و سلام عليه يوم ولد و يوم نموت و يوم
يبعث حيا» اين است كه بر رسول كرم (ص) سلام داد، روزي كه و موكد شده بود و روزي كه
همه مردم مي ميرند و روزي كه بعثت عامه شود بيز اين تفسير ليدتر ر شير، شيرسي و سات
(كه ر شكر دارند)، چنانكه در شرح و ادكر مي بكت مريم در اسدست مر اونها مكان شريفنا
مي نويسد كه ي روح مريم در حث ياد كي، يعني اي محمد و ي محمد، اين ر حو بروي خود
ايد كنيد كه دكرش در كتاب مر مده است كه و ي تحدث من دو بهم حجاب فارسلنا بها روحنا
و تمثل لها بشر سويا ممكن است كه مطلب اين روح سي عليه السلام باشد و اين هم ممكن
است كه خداوند متعال چنين فرموده باشد كه سي عليه السلام را در صورت بشر تحليق كرده و
مريم عليها سلام را در ديا نشان دهد به جنتي كه وقتي يش را در بهشت بيد، مي شمس كه اين

مَقْصِيًّا^۱ اى و ما مِنْكُمْ يا عباد الله^۲، لا وارد جهنم اى داخلها و عليه اكثر المفسرين و قبل
 اَنْ ورودهم^۳ قُبَاهُمْ حَوْلَهَا و قُتِلَ حُصُورُهُمْ^۴ فى ناحية الدار و هذا الوجه اَوْجَهُ لِأَنَّ قَوْلَهُ
 اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا و اَرَدَهُ يَشْتَمِلُ سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ اَصْلاً بِالْعُمُومِ وَ هُوَ الَّذِى لَوْ دَخَلَ النَّارَ لَصَارَتْ
 بَسْتَاناً وَ كُنْتَ بَعْثَةً لاهل النار لِأَنَّ اِبْرَاهِيْمَ الَّذِى كَانَ بَوْرُهُ فِيهِ صَارِباً^۵ بُسْتَاناً وَ زَوْجاً وَ
 زَيْجاً فَكَيْفَ اِذَا دَخَلَ هُوَ يَمْسُهُ فِى الدَّرَجِ^۶ لَلَّهِ بِاللَّهِ بِاللَّهِ^۷ لَوْ وَقَعَ نَظَرُهُ عَلَى النَّارِ
 لَصَارَتْ جَنَّتٌ^۸ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ وَ يُنْعَمُ اهل النار بما يُنْعَمُ اهل الجنة و لكنَّ النَّارَ
 وَ اهلها محجوبون عن الله و حبيب قَدْ لَبَّاهُ تَعَالَى فَصَبَرَتْ نَفْسُهُمْ^۹ سُورَةُ بَابِ الْآيَةِ وَ
 اَعْلَمَ يا هَذَا اَنْ قَوْلَهُ وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَ رَدُّهَا بِشَرِّهِ بِهَذَا الْمَعْلُومِ فِى الْمُشْتَقِيقِ اِلَى سَيِّدِ
 الْمُرْسَلِينَ لِأَنَّهُ يَحْصُلُ^{۱۰} لَهُمُ الْاِجْمَاعُ فِى الْحَبِيبِ فِى ذَلِكَ الْمَشْهَدِ الْمُبَارَكِ فَيَنْظُرُونَ
 اِلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ يَعُدُّ ذَلِكَ لَوْ عُدُّوا بِأَيِّ شَيْءٍ مِنْهُمْ كُنَ النَّظَرُ^{۱۱} الْمُبَارَكُ
 لَهُمْ قُوَّةً وَ رَادّاً لِاتِّمَامِ الْعَذَابِ بِعَوْدِ اللَّهِ مِنْهُ وَ لَبَّاهُ الْكَرِيمُ بِعَصْلِهِ لَا يُفَرِّقُ بَيْنَ الْمُحْتَبَيْنِ اِنْ
 شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَ الْوَفَاةُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عَمْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَ حَيْرٌ مَرْدَاوٍ يَحْتَمِلُ اِنْ يَكُونُ

همین صورت است که در دنیا مرامشان داده شده است. رندای او بادشاه من جانب الطور، لا حق
 و فرزند بختاء خداوند متعال، و صاف موسی علیه السلام را بحیثی کرده بود چنانکه (بحوری)
 همین را می گویند که فصالب و مناصب سی علیه سلام را توصیف دهد. و لا یسمعون فیها دعواً
 و لا سلاماً ممکن است که سلام و ترسود (کرم رص) باشد و سلام سی بر او و «و بهم ررقهم
 فیها نكرة» عشیاء ممکن است که ررق و صحبت سی علیه السلام باشد چنانکه این بهتر و
 افضل بر او همه ررقهاست و در «تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً» ممکن است که در
 این تقی مراد او می علیه سلام باشد و رث مرادش سی علیه السلام باشد که ما او را و رث
 بهشت ما هستیم و او دارنده جنت است که هر که را می خواهد در بهشت جا دهد، یا نهد او
 پادشاه دنیا و جنت است همه مشاهدات دنیا و بهشت برای سی مخصوص است.

۲ ه عدا لله

۱ س مقصیا

۴ س خطورهم

۳ س ورودهم

۶ س: يا الله، ه و الله ما بعد في الله

۵ س صارباه

۸ س من بينهم

۷ س جناب

۱۱ س ه و

۹ س يحصل

۱۱ س انظر

المراد بالباقيات الصالحات التطورات ربي سيد المرسلين - صلى الله عليه وسلم -
فالتصوّر لقوم والبصيرة لقوم.^۱

سورة طه قوله تعالى الا تذكرة لقمن يحسن اعلم يا هذا ان في الكلام عين القلب^۲
من المحبوب^۳ ولكن في التعب لدان للمحبوب وذلك ان الله تعالى بفضله قال طه ما
انزلنا عليك القرآن لتشقى اي تتعب وتنع في التعب ثم قال الا تذكرة لقمن يحسن وقد
اعطاه خشية لم يعط^۴ احدا من العالمين ومثل ذلك في الشاهدان رجلا طلعت محبوباً
ولما جاء المحبوب احده الطالب وعنفه شديد بالقوة حتى تلغ فيه الجهد وهو يقول^۵ ما

۱. س: التطورات.

۲. بعضی در تفسیر «و ان منكم الا و رد» کس عی رنک جمع مقصیاء چند اقوال آمده است. (۱)
بر شما لازم است که ۱ دورح نگردد و همه مفسرین بر این جماع دارند (۲) و از ورود مراد این
است که مردمان گرد دورح جمع کرده می شوند (۳) آنها در یک قطعه تش حاضر کرده می شوند،
این صورت بهتر در همه صورها است چه قولی تعالی است «و ان منكم لا و رده» بر سی
عموم، سی علیه السلام هم در این شامل هستند و شأن سی علیه السلام بر است که اگر در دورح
شریف بیرون، او هم مثل انسان مدین شود و دخول سی علیه السلام در دورح برای دورحیان
عممت عظمی است چنانکه «سی بر همه علیه السلام در ایش داخل شد آن تش از برکت و ر او
گذر شد پس وقتی سی علیه السلام بر تش دخیل شوند، چطور ممکن است که این هم به گنار
عوض نشود سوگند به خداوند متعال، سوگند به خدا و سوگند به خداوند متعال اگر نظر سی
عیه سلام به دورح بیفتد، پس دورح مثل بسی شود که «جنب تحری من تحتها الانهار» پس
دورحیان از این چنان نعمتی حاصل کنند، چنانکه بهشت در بهشت حاصل می کنند ولی این را
یاد ده که آتش و بهایی که در مشر می سوزد دیدر سرور کائنات محبوب می ماند و دیدار
رسول اکرم (ص) ممکن نیست چر که قول سی درباره حبیب مصطفی صریح شده است که
«محبوب بیهم سور به باب ۴» و در «و ان منكم لا و رده» این احتمال هم ممکن است که
مشتملین دیدر سی علیه سلام در حایی جمع کرده شود و وقتی ایشان از دیدار، مشرف
شوند، بعد ر آن، آنها طوق اعمال و رشتیهی خود پادش یابند، و خداوند متعال در نظر شفقت
سی کریم (ص)، خداوند متعال آنها را عذب در پی آورد و سی میذواریم که خداوند متعال ما بین
عاشق و معشوق مشارف بخواهد داد و باقیات نصیحت حیر عبد رنک ثواب و حیر مرد
معنی باقیات صانحات آن طرها است که بر روی ماسک رسول اکرم (ص) به محبت افکنده شوند.

۴. س: المحب.

۳. لا تصاب

۵. س: تعب و نفع

۵. س: نزل.

۸. س: لقوم.

۷. س: لمن يعط.

طلبتک لیتغی^۱ یا محبوبی و یلقیه^۲ بمعانقه^۳ بقوّه^۴ شديدة و المحبوب ضعيف البیه^۵ يتدّی بظاہره و یفرح بباطنه فذالک لحشیة^۶ کان لذیذاً خلواً عند سید المرسلین و کانه لم یثقت فلما اتاه^۷ نودی یا موسی انا ربک فاحلغ^۸ نعلیک. اعلم یا^۹ هذا ان الکلم لما جاء نودی بکلام السلطان و مر به اذ ب الموجهین إلى الملوک فقیل انا ربک فاحلغ نعلیک فقوله انا ربک اظهر^{۱۰} سبطیة و قوله فاحلغ نعلیک امر برعاية الآداب عند التوجه إلى السلطان و الحبيب الشهيد النّظر إلى وجه السبطین بعین الرأس نودی بقوله تعالی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته و کان الخطاب بین الکلم و الکرم باظهار السبطیة و کان بین الحبيب و المحبوب باظهار الموانسة و لملاطفة فشتان^{۱۱} بین الخطابین یا هذا فافهم ان الکلم کان عائلاً و السلام علی الحاضرين و الحبيب کان حاصراً و السلام للحاضرين^{۱۲} و لکلام بظهار السلطان للطالبین و السلام علی المطلوبین فالکلم کان طالاً و نعم لطائف المولى و الحبيب کان مطلوباً قد طلب بالبراق و اوقف من النوم بلا وعید سابق^{۱۳}.

مرحمت کرمی از من بپنجه ها ملقه.

۱. س. تسقب ما.

۲. س. الیه یعادى.

۳. ه. لقوة.

۴. س. ايتها.

۵. س. لیدا.

۶. س. فستان.

۷. س. ما.

۸. س. علی الحاضرين.

۱۰. یعنی در سوره طه خداوند معال فرموده است «الا بذكره من یحشی» در بر آفت نقاب رسول کرم (ص) بیان شده است ولی در لغت «ذات محبوب مصر می شود پس فرموده ما انا ربک علیک القوا لتشقی» یعنی ما قرآن بر تو چیر فرمادیم که تو در بعد بیفتی، بعداً فرمود «الا بذكره لمن یحشی» یعنی خداوند متعال به او چنین خشیت عطا کرده بود که در همه دنیا کسی نبود که چون وی داشتند و مایش چنان است که شخصی محبوب را طلب کرد وقتی رسید، به او چنین معانقه کرد که محبوب را گشت و رفع شد و معانقه کسده به محبوب خود می گوید که ای محبوب! من تو را به علت است طلب نکرده بودم در صل او معانقه با قوت کرده است که محبوب را سحت ادست واقع شده بود محبوب از درد و ادب ظاهری معصوم و سرگردان باشد ولی در دطن مسرور است در وهما نهان نودی یا موسی انا ربک فاحلغ نعلیک» گفته است که وقتی موسی (ع) چمد عظیم کسد چون کسی پیش شاه می کند در وانا

سورة انبيا قوله تعالى «لو اردنا ان نتخذ ولداً لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان الآية فيها اسرار الله لا تعلمها الا هو» الرسول و يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ مِنَ الْمُتَّخَذِ مَنْ لَدُنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ هُوَ الْحَبِيبُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيُّ لَوْ اَرَدْنَا اَنْ نَتَّخِذَ وَلَداً كَمَا رَعِمَتِ النَّصَارَى لَا تَحْدَاهُ مِنْ لَدُنَّا بَلْ نَتَّخِذُ مُحْتَدًا وَلَدًا حِينَ كَانَ لَدَيْنَا نُورًا قَبْلَ جَمِيعِ الْكَائِنَاتِ وَ هُوَ بَشَرٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ أَحَدٌ مِنَ الْمَشْرِ لَا أَنْ نَتَّخِذَ عِيسَى الَّذِي هُوَ مِنْ أَتْبَاعِ مُحَمَّدٍ وَلَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ سَحَابَهُ وَ تَعَالَى مَثَرَةً عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ فَتُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ عِيسَى عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»^۵

سورة حج قوله تعالى ألم تورا ان الله يشجده له من في السموات ومن في الارض والنسمن والقمر الآية اعلم يا هذا ان الآية بحر الله و فيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب حل جلالة و صلى الله عليه و سلم - ر من رسم المحبوب انهم يظهر و انقياد

۱. «تک» خداوند متعال مدد به سلاطین خطاب شده و آنها را حکم داده شد که موسی (ع) و چندان عظیم کنند چون کسی پیش شاه می کند در «تک» حد و حد متعال در «تک» سبطت اظهار نموده است و در «ما جمع» عظیم گد شس ر حکم داده است ولی وقتی رسول اکرم (ص) برای دیدار الهی بشرع برده بود پس او را چس نادکند که «السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته» پس ما بین کریم گمگوی شده بود و صحبت ما بین حبیب و محبوب دوستانه بود به علاوه ر بین کریم طالب بود و حبیب مطلوب بود بری سی کریم (ص) ثراق عرستده شود و ایشان ر بدون قول اسبق از خواب بیدار کرده شد. ۱. من: ان تتخذ لهوا لا تجد ۲. من: والد. ۳. من: تتخذ. ۴. تتخذ ندارد

۴. ه. موسی

۵. ترجمه در آیت سورة انبیاء «لو اردنا ان نتخذ ولداً لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين» حبیب امر بر پنهان است که او را بحر حد و رسوب حد هیچ کس نمی داند و ممکن است که از دلالت حداه من لدنا مراد داب سی عبیه انسلام باشد که حد و حد متعال بر پامیح بصیری فرمود که اما شما گمان می برید که عیسی پسر من است اگر بوایم پسر می بود پس اولین نفر که برای پسر من گریه شود رسول اکرم (ص) می بود چنانکه من بود و ر من ر بحلیق کائنات آماده کرده بودم و او بشر است ولی مثل او بشر دیگر نیست و عیسی (ع) ر حق ا ندارد چر که وی اتباع سی کریم (ص) می کند ولی ذات خدا او بر مره است که ر را ظالمان می گویند و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم - مدد حد و رسول است

۶. من: المحبوب. ه. المعجوب

الغير الى المحبوب المكرم كمال الكرم كى يَغِيْظَ وَيُقَادَ و اكثر مما يقاد^١ وهذا من
مصالح المحنة لا يعرف قدرها الا ارباب^٢ المحنة^٣ برك الله فيما عمل الحبيب^٤ ففى كل
كلام له بركة^٥ - صلى الله عليه وسلم - ويَحْتَمِلُ اَنْ يَكُوْنَ فى الكلام اشارة الى حال سيد
المرسلين فى بَدْءِ الاسلام حيث كَرَّ لَا يَمُرُّ عِشَى شَجَرٍ وَلَا مَذْرَعٌ وَلَا جَبَلٍ اِلَّا يَسْجُدُ لَهُ
فَقَالَ اللَّهُ اَلَمْ تَرَ اَيَّ يَاسَ مُحَمَّدٍ حَمِيْدٍ اَنْ اَللهُ يَسْجُدُ لَهُ اَيَّ يَخْضَعُ وَيُقَادُ اللهُ بَانَ بِأَمْرِ
أَمْرِ اللهِ فَيَسْجُدُ لِلْحَبِيبِ - صلى الله عليه وسلم - وهذا الوجه الدمر الخلو عند ارباب
الحب - صلى الله عليه وسلم - قوله تعالى وَاذْهَبْنَا اِبْرَاهِيْمَ مَكَانَ السَّبْتِ اَنْ لَا تُشْرِكَ
بِىْ شَيْئًا وَطَهَّرْ بَيْتِي لِلطَّائِفِيْنَ وَالْقَائِمِيْنَ^٦ وَالزَّكَّاءِ السَّجُوْدِ اَعْلَمَ يَاسَ هَذَا اِنْ الْمَقْصُوْدُ مِنْ
الْبَيْتِ وَ^٧ هُوَ طِبْئَةُ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ - صلى الله عليه وسلم - فِيْهَا شُرِفَتِ الْكَعْبَةُ وَسُيِّمَتْ
بِسَبْتِ^٨ اَللهِ تَعَالَى وَاللهُ اَعْلَمُ وَالتَّطَهُّرُ^٩ اَيْضًا كَالِثَرِيَةِ السُّنْدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيْهَا اسْرَارُ
اَللهِ لَا يَقْلُمُهُ اِلَّا اَللهُ وَالرَّسُوْلُ جَنَّ جَلَالُهُ وَ - صلى الله عليه وسلم - قَوْلُهُ تَعَالَى اَللهُ
يَضْطَعِيْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ اَعْلَمَ يَاسَ هَذَا اِنْ الْاِيَّةُ^{١٠} فِيْهِ بَرُّ اَللهِ تَعَالَى حَيْثُ
قَالَ اَللهُ يَضْطَعِيْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ وَلَمْ يَقُلْ وَمِنَ النَّاسِ رُسُلًا وَتَحَالُجُ^{١١}
فِي صَمِيْعِهَا اَنَّهُ يَحْتَمِلُ اَنْ اَللهُ اَرَادَ بِالْكَلامِ وَاللهُ اَعْلَمُ وَرِسُوْلُهُ وَمِنَ النَّاسِ رُسُلًا وَاحِدًا
هُوَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِيْنَ - صلى الله عليه وسلم - وَرُسُلًا اُخَرِيْنَ هُمْ امثلة سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ
- صلى الله عليه وسلم - فَالْمَقْصُوْدُ مِنْ رِسَالِ النَّاسِ هُوَ وَاحِدٌ مَعِيْنٌ وَغَيْرُ اتْبَاعِهِ وَمِنْ
تَوْرَةٍ فَكَأَنَّهُ وَاحِدٌ فِي الْحَقِيْقَةِ وَالْمَلَائِكَةُ لَيْسَ قِسْمٌ هَذَا الْاَمْرُ بَانَ يَكُوْنُ وَاحِدٌ وَهُوَ سَيِّدُ
الْمُرْسَلِيْنَ وَامَامُ الْمُتَّقِيْنَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ - صلى الله عليه وسلم - قَوْلُهُ تَعَالَى يَا اَيُّهَا

١. من الكرم سح قبض و تعداد و كرمه بنفسه.

٢. س، هـ الحب.

٣. هـ سحبة

٤. س، بقه.

٥. من هد.

٦. س، لا بدر.

٧. س، ابراهيم.

٨. من لى.

٩. س، ظهر.

١٠. من القايين، هـ الفاعين.

١١. س، و بدارد.

١٢. س، هـ بيت.

١٣. س، هـ انطهير.

١٤. هـ الله.

١٥. س، بحاليج، هـ تحاليج.

١٦. س، فهم.

الذين آمنوا أركعوا وأسجدوا وأعدوا ربكم وأفسوا الخير أعلم به هذا إن الخير كل الخير هي متاع سيّد المرسلين أولاً وفلاً وحلاً فالمتاع القول والعلية يمكن أن تؤخذ بغير صحبة رجل من رجل الله الذي جعلهم من جوده يسوق اليهم من كان له نصيب من عيم الوراثة في الارل فيمكن أن يحدث^٢ الله عبد الجدية خيمه فيدخل في الطلب وياخذ العمل باقوال سيّد المرسلين ويضلع كت الورد^٣ وحكايات الصالحين ولكن المتاع الحالية لا يحصل الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد له صحبة حصل له منها حال من احوال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - على قدر طاقته فان احوال هدايا الارواح بحكم الاليتيم^٤ وذاك انما يخص بالصحة^٥ والاثقة^٦ ثم اعلم ان الانفة^٧ هي المقصودة في وداي علم الوراثة ولو أن وجداً من^٨ الطالبين يصحب شيخاً كاملاً يسين ولم يحصل الاثقة^٩ من الحسين لا تسرى احوال لشيخ اليه ولو أن وجداً^{١٠} من^{١١} عبد الله صحت واحد^{١٢} من رجل الله ساعة واحدة وقع لانة^{١٣} والمحة في الله في قلب^{١٤} كل مذهب فصار كل واحد منهما معنوا صاحب استحق العبد ان يشري علم الوراثة^{١٥} من طبر الشيخ الى باطنه ويكون هذه الصحبة التيسيرة له راد القم فكلما يرداد حبة في الشيخ يرداد حبة في الله ورسوله والبحث واحدة والحكمة في سيرة الاحوال من البواطي الى البواطين ان الله سبحانه وتعالى حق سيّد المرسلين^{١٦} محمداً رسول الله بعين متألعة رحيمه^{١٧} وكرمه متحنه^{١٨} باخلاق الله سبحانه ومن اخلاق الله سبحانه الشوق فقال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - حكياً عن الله سبحانه وتعالى انا طال

- | | |
|--|-----------------|
| ١ من جمعهم | ٢ من يحدث |
| ٣ هـ اول واراد | ٤ هـ الليم |
| ٥ ز س: بالصحة | ٥ من الانفة |
| ٦ من الانفة | ٨ هـ في |
| ٩ س: لانة | ١٠ س وجد |
| ١١ هـ من الطالبين يصحب شيخاً كاملاً متين | |
| ١٢ من صاحب واحد | ١٣ س و وقع لانة |
| ١٤ هـ قلب | ١٥ من الوراثة |
| ١٦ هـ سيّد المرشد | ١٧ هـ و يدارد |
| ١٨ من ينفس متعاله رحيمه كرمه متحنه | |

شوق الابرار إلى لقائى وائى لآشد شوق الى لقاءهم فتخلق^١ رسول الله بهذا الخلق على الكمال فكان مشتاقاً الى مشتاقين وكن شوقه اشد من شوق^٢ المشتاقين اليه لكون شوقه على قدر مرتبته و شوقهم على قدرهم و كان للتقوى^٣ امتراح الحكم^٤ النفسية واجتمع^٥ الشوقان شوق الحبيب وشوق^٦ المشتاق من الامة فى واد واحد و للقلب^٧ وجه الى النفس فقام بعض المشتاق من الامة مقدم نفس سيد المرسلين لاجتماعهما^٨ فاص^٩ القلب نعمة الحال الى بعض المشتاق من الامة لما هو محتج بالنفس الاحمدية الرحيمية^{١٠} فوجد صاحب النفس المجتمعة بعض^{١١} سيد المرسلين فى وادى الشوق قسط من احوال قلب رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فتمكن الاحوال فى قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم فثم فثم الى يوم القيمة فهذا السبيل^{١٢} يخبر^{١٣} بكرم الله تعالى ما احدث المشتاقون من المشتاقين بالصحة والألفة فالحرمة للصحة والصحة للألفة^{١٤} والألفة للنعمة والنعمة للذة واللذة للوضعية والى ان الابد لا ينهى زيادات الوصلة واثرائها وثمراتها ولا يكاد يدخل تحت التكمير والتحرير وكان شروع هذا التفسير فى شهر ربيع الثانى سنة خمس و عشر و تسعمائة و تمامه فى يوم الاثنين السابع عشر من شهر شوال سنة ٩١٥ هـ خمس عشر و تسعمائة و كان بين الشروع والاتمام ستة أشهر و عدد من الايام^{١٥}

- | | |
|----------------------------|-------------------------------------|
| ١ اره فتحق | ٢ رس شوق |
| ٣ س المنفوس | ٤ س، ه بحكم |
| ٥ من. فاجتمع | ٦ س. سوى |
| ٧ من. فى وادى واحد و للقلب | ٨ من. لاجتماعها. |
| ٩ ه. وقاص | ١٠ س. الاحمدية الرحمة. ه. الرحيمية. |
| ١١ س. النفس. | ١٢ ه. سبيل |
| ١٣. بجرى. | ١٤ ه. للافته |
| ١٥. س. ٩١٥ ندارد. | |

١٦ در سورة حج آمده است كه فيها تسير اموا ركعوا و اسجدوا و هبوا و ركعوا فافعلوا الحيرة، حوى و حير بعامر، قولاً، فعلاً و عملاً بر متابعت رسول كرم (ص) محضر است و متابعت قولى و فعلى ممكن است بدون متابعت وى به هم حاصل آيد. ولى متابعت حاليه بعد از صحبت شيخ كامل حاصل آيد، چنانكه شيع هم صحبت كسى ر حاصل كرده بودند كه در ايشان به

شاه جلال شیرازی - قدس الله تعالی علیه -

مرید شیخ محمد نور بخش است که برگزینش در شرح ده د در بین دهر در دهر
سنتاب سکندر از مکه معظمه تشریف آورد و سکونت کرد و فی حوش و مشرب
جذب داشت عارف بود و صاحب حل و حل مشرب با مشوی مولان روم و
معنی آن نسبتی خاص داشت. در خدمت درویشان آن ر سند کرده. حلیه نیک

→

قدر طاعت حلی ر احوال رسول کرم (ص) در همه است، چنانکه این رواج هدایت احوال
ماست و این هدایت در صحت و الفت حاصل شد بعد از آن سخن را باید دهن بشین کرد که این
وراثت رسول الفت حاصل نمی شود به همین علت گفته شده است که اگر شخصی یک سال در
خدمت شیخ کامل حاضر باشد و بی مایه شیخ و مرید و بط الفت قرار بگیرد، پس احوال
شیخ در مرید هرگز سردست نمی کند و در معنی آن شخص یک ساعت در خدمت شیخ حاضر
می یابد ولی مایه شیخ و مرید به رودی رو بعد الفت و فتح گردد به طور وراثت به او منتقل شود
در آن صاحب عمرش هم افزون گردد و وقتی که محبت شیخ شروع می گیرد، همان قدر محبت
خداوندی و رسول کرم (ص) در مرید افزون کند. صحبت تنها بود ولی در تحلیق محبت همین
حکمت بوده پس در دهن یک نفر دیگر سربست می کند و خداوند معال حسب خود در چنان
بفس عطا کرد و تحلیق کرد که به علاوه ر مایه رحمه و کریمه موصوف هم است به مجموع
خلاق خداوندی و در خلاق خداوندی یکی سب شوق چندچه به بی کریم (ص) به طور
حکایت می فرماید که هوشیار باش شوق یکا برای دیدن من ریاض شده است، من هم از آن
شوقی لقاء دارم، پس رسول اکرم (ص) محتسب نور ر آن حلقه حد کمال، پس رسول در طرف
مشافهین خود، مشتاق می بود و شوق و به سبست مسافر وی را دتر بوده، چنانکه هر کسی
شوق به قدر مرتبه دارد رسول اکرم (ص) شای ربيع داشت به این علت شتیاق فی المشافهین
رید بود و این طریقه از فصل و کرم خداوندی در قیام قیام جاری خواهد شد، و بی پایستی
بدید که مآخذ آن چنین است صحبت و الفت حرقه خلافت از صحبت حاصل شد و صحبت
مفید شود گرفتار موجود است پس نعمت حاصل شد ر نعمت، لذت حاصل شود و از لذت،
وصال شد و در ثمرات و نور آن دور به دور صافه گردد که ر تحریر و تقریر خارج است. این
تفسیر در ماه ربیع ثانی سال ۹۱۵ آغاز گردیده بود و در ۱۷ شوال سال ۹۱۵ هجری بعد از
شش ماه تکمیل یافت (کامل گردید).

۱ ر ه قدس الله تعالی سره

۳ مر و

۲ من نمود

۴ من و

نورانی داشت از روز وُل که آمد دیگش سرد شد اکثر احوال بان و فرسی^۱ برای مهمان^۲ در خانه او تیر^۳ بوری هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر اویدی، غیر طعامهای دیگر که در وقت معین پختند ی نقل است که وی می گفت که وقتی در حرم شریف از درویشی سحبی شنیدم که به موافق ظاهر شریعت بود، خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر دلائی کوه بر آمد و من به دسان او کردم برگشت و به جانب من دید و این بیت بر^۴ خواند

بیت^۵

دست پایدا گریبان می کشد من پی دست و گریبان می روم
این بیت در من اثر^۶ کرد و سی هوش مادم، و از خود خبر نداشتم او را با سادات بخارا بست قرابتی واقع شده بود حگر گوشه خود را به شیخ مقدس شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود و وفات او در سنه ۹۴۴ ر ح و ا معین و ن مع مانه و غیر و هم در حواری مصروف شیخ حاجی عبد الوهاب است، رحمه الله تعالی

شاه احمد شرعی ترک - قدس الله تعالی سره^۷ -

داشتمندی متبحر و درویشی کمین بود جامع اقسام علوم عقلیه و رسمیه و حقیقه در دیار چندیری نوظل داشت و کبریا سر بود وی در جواب ابیات صاحب کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت در رد گفته است

شعر

و جماعة سموا هوانهم سنة و جماعة حُمروا لعمري^۸ مؤلفه^۹

۱ فرقی: شیرینی است که با آرد و شیر و شکر درست می شود

۲ من: مهمانان.

۳ ه: پر ندارد.

۴ ه: بر ندارد.

۵ ه: ترک قدس الله تعالی سره

۶ ه: من مهری یعمری

۷ یعنی، این جماعت چنین است که خواهشهایشان را سنت فهمیده اند، مرا بر جان خودم و صبر خودم سوگند، این جماعت الاعهای هستند که با بکدنگر الفت دارند.

قَدْ شَتَّوهُ بِخُفْيَةٍ فَتَحَوُّوا شَيْعَ الْوَرَى فَتَسْتَرُوا مِثْلَ كَفَّةٍ^۲
 عَصَا تَقُومُ ظَالِمِينَ تَلْقَوُا^۳ بَعْدَ مَا فِيهِمْ لَقَمَرِي مَعْرِفَةٌ^۵
 قَدْ جَاءَهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَذَرُونَهُ تَعْطِيلُ دَاتِ اللَّهِ مَعَ بَنِي الْقَصَّةِ^۶

وفات او در سه ۹۱۸^۷ ثمان و عشر و تسمائة بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه ماراکه به سست برگ سب مرسند، به ایشاب پیوند و قرابت در صل هست شیخ عبدالعسی سبیتی که از قدمای موالی این دیار ست و متشرع و معتدل، شاکر شاه حمد است بعضی نصیب ب و مسؤدات شاه پیش او باشد^۸ در اکثر حویر مثل فصایل و مضاف ایشاب می کند و می گوید که در وقتی که ملازمت ایشاب بلد می کردم^۹ عمر ایشاب بود و شش سال بود ایشاب در بیابان داری نظیر نداشتند، دوری سر می انداختند تری به نشانه رسیدن بود گفتند اگر نگویید، هر بیری^{۱۰} که بیدارم در سوفاق تیر دیگر بند کم دوسه سربه همین روش انداختند بعد ز آن گفتند که ترها صباغ می رود^۱ و اسرف می شود، گر^۲ به ده سربه یکدنگر بند کم سیر بهل می کنند که ایشاب در عدم و عمل دعوت، از ایت عصمائی الهی^{۱۳}

۱. س: فتحوها شنعاً ه فتحوها

۲ مصرع س: الوری فتسرو مائکله ه شیخ بوری فیروز مائکته ه یعنی ینها عدت دارند که بر مخلوق جدا عیب جویی کنند ه بیم و ترس ندارند و چنان دریده دهن هستند که در آن حرأت بزرگی دارند.

۳. س: ملقو

۴. یعنی شگفتا بر قوم ظالمین که خود را به عدل مغب گردانیده اند ولی حق این است که هیچ معرفت در آنها وجود ندارد

۵. یعنی اینها مثل فرق لا ادری (ما می دیم) هستند که می خواهند ر ذات حدود متعال صفات را جد کنند و ذات پروردگار را می خواهند که تعطل (تعطیل) کنند

۶. ه باشد

۷. س: ۹۱۸ قلدرد

۸. س: عبارت از شیخ عبدالعسی تا تلمذ می کردم بلدرد

۹. ۱۱. ه: می رود

۱۰. از س: ی

۱۱. س: نهی چنان

۱۲. ه: و اگر

بوده‌اند هر روز جمعه پادشاه به قوت تصرف این علم به خود می‌کشیدند و حاجات مسلمانان را می‌برآوردند تسبیحی داشتند، دانه اول را او که می‌گردانیدند پادشاه ادر حشش می‌آورد و دیگر در عریض، دیگر در سواری، همچنین به هر یک دانه می‌گفتند که بخور آمد و آنجا رسید. تا بعد از تمامی عدد معین، به ملازم ایشان می‌رسید روزی ایشان به جهت و صورتی بودند؛ یکی از علامت‌ها که در خدمت ایشان می‌بود، تسبیح را در صندوق برآورد و به همان نوع که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که می‌گردسد پادشاه قصد ملازم شاه می‌کند این و این دانه دیگر که نگردسد سرور می‌گردد و این فلان همچنین تعداد آنها می‌کرد ناگاه پادشاه در غیر وقت معده در حلقه ایشان در رسید و ایشان در صهارت حلقه بودند. حشر شد که سبب چه باشد که پادشاه امروز در عصر روز معهود مده؟ بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانه‌های تسبیح را «کیف ما اتفق»^۱ گردانیده بود، این آمدن پادشاه اثر آن بود

شیخ سلیمان - رحمة الله علیه -

این عبق لممدوی نذهلوی - قدس سره - در ارشاد و تربیت طالبان و بنفین ادکار و اشغال درویشان یگانه عصر بود مسافرت بسدر کرمه و معینها یافته گوید که وی را مثل ارواح که مرتبه‌ای سبب از مرتب تصرفات نفس باطنه انسانی، حاصل بود به جهت آن در اکثر احوال قلوب ماصیه حیرت‌دی گوید که وی در تحوید قرآن یگانه عصر بود و^۲ در معامله، قرآن را پیش از سرور - صلی الله علیه و سلم - تحوید نموده بود شیخ عبدالقدوس قرآن را پیش و تحوید کرده و مدنی مدید در حائنه او بوده^۳ وفات او شب چهاردهم محرم در سنه ۹۴۴^۴ ریح و اربعین و تسعمائه و مقبره

۱. م. کعبا الاعلق؛ ه. کیف ما اتفق؛ تفق.

۱. ه. دانه دیگر

۲. م. در تحوید قرآن یگانه عصر بود ندارد

۳. م. مدنی مدید در حائنه او بوده ندارد. ۴. م. ۹۴۴ ندارد

او عقب مقبره حواجه قطب الدین است، رحمه الله علیه

شیخ عبدالقدوس - قدس الله سره -

مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و خلوت^۱ و جد و سماع بود. وی اگر چه به ظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است، ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و به روحانیت او مشغوف اور کسی ست مسمی به نور عبوس مرتب به هفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد عبدالحق نوشته و صهار اعتقاد و تدبیر با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن برگوار بر صفحه بیست و نهمت و فایده و در سنه ۹۴۵^۲ خمس و اربعین و تسعمائة و شیخ عبدالقدوس مریدان و حلف سارید از جمله مریدان او شمع بهور و بود در اوایل جان به حرقت رنگ بری مشغول بود در او آخر وقت، هدایت و در رسید و اور حدیث الهی در گرفت و مستجاب شد و مرید شیخ عبدالقدوس گشت احوال درویشان معصی فیضت دانی، در وی پسند شد و فایده و در سنه ۹۸۲^۳ اثنی و ثمانین و تسعمائة، رحمه الله علیه شیخ عمر مایسی^۴ مرید شیخ عبدالقدوس است و حلیه^۵ عبد بر روی و توحه و عقیدت و به شاه عبدالرزاق بود

نقل ست که بوری شاه عبدالرزاق به قصد ملازمت شیخ عبدالقدوس رفته بود. شیخ در جانب او بود بعد از آن که آن حالت فرو نشست، شیخ عبد القدوس یک یک از مریدان و حلفای خود را به شیخ عبدالرزاق می نمود، آخر، دست شیخ عمر را گرفت و فرمود: این مرید شماست، در پای شما می افتد. شیخ عمر بر حاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه ت هر دو جانب مرعی گردید. از جمله

۱ س. و ذوق و حالت و خلوت ندارد. ۲ سنه ۹۴۵ ندارد.

۳ ه. اثنی و ۴ شیخ عمر مایسی به طور عنوان

۵ ه. خیفه شاه.

خلعهای او شیخ عبدالعزیز اعظم بودی. بزرگ بود و صاحب وقعات و کرامات
گوشه که وی حضرت سید کائنات ر. صلی الله علیه و سلم. در خواب دید و آن
حضرت این صیغه صدوة را به وی تنبیه نمود اللهم صلی علی محمد و آله بعدد
اسمائیک احسب، رحمة الله علیه^۱ شیخ عبد لدوس را اولاد بسیار شد و پسران او
همه عالم و معتمد و متکلم به بیاس مشایخ و ارمیه ایشان شیخ رکن الدین^۲ مردی
متبرک بود به مشرب فقر و محنت^۳ موصوف، بر قدم والد خود قدم می نهاد یکی
در انبای او^۴ شیخ عبدالاسی بود که تحصیل بعضی علوم رسمیه سموده بود، د
خوانی متوخته در رب حرمین شد و پیش بعضی از فقهائ مکه معظمه شرحی از
حدیث نوی بر خواند بعد از ب به وطن صلی عود کرد و^۵ به ترهد و تعلیق
منسوب^۶ پدر و اعمام به جهت مسئله توحید و سماع در افتاد پدر^۷ او در باب
احب سماع رسانه نوشت و ویر نوشت^۸ اب، رساله در انکار سماع ساخته،
لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت در
آن زمان، صدوری می خواست که به صفت علم و دانست موصوف باشد به توسط
بعضی اسباب و وسایل در سنه ۹۷۱ هجری و سبعین و تسعمائه بر مسند صدارت
نشست و نقش بگین حضرت شیخ در زمان جنوس این بود لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین، (نباء، ۲۱، ۸۷)^۹ رسیده از آنچه استحقاق داشت، منصب
عزت و صدارت یافت در این امر، کوس سقلال و استبداد رد و ار مال و جاه^{۱۰}،
اعتبار ریاده از آنچه گفته شود، نصیب او شد.^{۱۱} پادشاه وقت را به وی اعتقد عظیم

۱. شیخ عمر ما یسی به طور عنوان.

۲. صدراتی او و شیخ عبدالعزیز را تا رحمة الله علیه از نسخه سالار جنگ افتاده.

۳. ه: الدین ندارد. ۴. من درویشی به جای فقر و محنت.

۵. ه: و بر ۶. از من: انبای او

۷. ه: و ندارد ۸. از ه: با

۹. ه: و پدر. ۱۰. ه: نوشته.

۱۱. ه: بر بر

۱۲. یعنی حدایی جز تو نیست، پاک و مبره می تو، همدا من در ستمکاران بودم.

۱۳. ه: جاه و. ۱۴. ه: شد

پیدا شد و مردم به سبب آن در نظر اعتدالش به حقارت در ملذذ با شراف و افاض
 کمتر از مراتب ایشار سبک نمود و هر که به مزاج و آسایش شد و به معیار قنوں
 او تمام نیامد، محروم ماند بعد از مرور سبب و شهوی، مزاج سلطنت به سبب
 بعضی حوادث به و منحرف شد و از منصب صدرت معزول گشت و کاب دلتک فی
 سبه ۹۸۶ ست و ثنائین و سعمائنه، او را و مولانا عبداللّه سلطان پوری را که
 دانشمند بود و مفذّم و رئیس و از زمان اعداء تا این زمان معتبر و معزّر و ملقب به
 محدود املک، به حرم و مناسبت رای و بحار مور و جمع اموال موصوف بود به
 مگه فرستادند هر دو ر که مدتها با هم مزاج و محال بودند به صورت رفیق
 یکدیگر ساخته، به جانب نفعه شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان
 به درازی صریق و به در آن مقامات شریعه اتقوی و اسام و رفع کدورت صورت
 بست^۱ از هر صریح نموده از مگه به دیر هفت رجوع نمودند، فائده^۲ نکرد
 محدود املک هم در^۳ دینار گهرت قوت کرد و کاد دلتک فی سبه ۹۹۱ جای و
 تسعین و تسعمائنه شیخ عبدالحی در به حضرت پادشاه آمد، مدتی مدید در سدی
 خانه محبوس بود در برابر همه عفت و جده و عتدیه که داشت دلت و حقارت و
 بی اعتباری دید اهدات و خواری کشید و هم در^۴ احسن قوت کرد، در سبه ثبین و
 تسعین و تسعمائنه

شیخ عبدالقدّوس در رساله قدّوسیه در معنی گرسنگی می گوید بَدَّ الْهَمَّكَ
 اللَّهُ تَعَالَى که گرسنگی بر دو روح است معنی جمع حیوانات است که چون روح
 حیوانی، طبایع این^۵ چهاپی امراض و ف و به بکر وجود در مرقنه مرکبات که
 عبارت از کلمات نه اند،^۶ ششده، سبب قیام وجود در مقدم نمود و^۷ حرارت در

۱. ه. نمود ندارد.

۲. ه. وی.

۳. ه. نیست.

۴. ه. اما نایده.

۵. ه. نه.

۶. عبارتی از یکی از مای او ن کشید و هم در رساله سالار جنگ آمده.

۷. ه. کلماتند

۸. ه. آن.

۹. س. و ندارد.

باطن او به ظهور پیوست و محتاج عد گشت نو آن را تش گرسنگی خوانندی و
 عدای او آب و طعام و حشاک نهی بر عالم سمعی عروج یابد که از تحلیت
 دمایم^۱ است و مقام صور مختلف بهیه و عبوی امام جمله^۲ حاض و عدم راست که
 چو بحر محض^۳ بود، از محض^۴ عیب^۵ در مقام قُحُوت^۶ از عالم حبش، بی حبش در
 حبشید هویت^۷ حق ظهور یافت و بر مبدی حضرت احدیت به تحلی بسیار و انوار
 و اسرار بی شمار، همه صفات کمالات و جمال و جلال از کریمی و رحیمی و
 ستاری و حدّری و قهاری و راقی و خَلّاقی و رحمانیت و ربوبیت هر را در هر را^۸
 ایضا موح بر موح رب، بر حسب مسدّد مظهر که لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ إِبَائِهِ نور الله و
 روح اصدقی و نبی الله و رسول الله و ویی الله، بر همه اسمای دوست به مظهر
 مختلف خویش «قَدْ هَاءَ كُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ»، و بر اول است از مقام احدیت و این مقام
 روح اساسی و عالم خسرو است بر مدام عرب و عالم معیت است و این مقام
 اگرچه تحلی است اما از سطوات مقام حواری^۹ فایده تمام نمی یافت، باز در مقام
 تحلی شتافت عدم عقول پدید آمد و بر عالم ملکوت است و مقام روح اساسی
 است در این مقام اگرچه فایده ظهور که نفس معرفت است، به ظهور پیوست، اما
 مقام تقدّس و میدان تسبیح و تهلیل است بر شب قد سود «وَمَا هِيَ إِلَّا لَهُ مَقَامٌ
 مَعْلُومٌ» پس عشق را مظهر پذیر گشت و دیده کمال معرفت که مقام عروج به
 منتهای بروج است، به ظهور پیوست در در مقام تحلی شتافت، عالم اجساد پدید
 آمد ایضا ظهور تمام انحامد و عدم عشق موح بر موح^{۱۰} زد، چنانکه ملکوت و
 خسرو و حدّری و انوار و محظوظ و احمر در انسانیت ظهور یافت و به
 عروج^{۱۱} «وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُسْتَهْجِر» که بحر محض وجود صرف^{۱۲} بوده است، شتافت

۱. س: نائم.

۲. س: امام جمله؛ ه: جمله نام

۳. ه: از محض ندارد.

۴. س: در چند پیوست

۵. ه: از ندارد.

۶. از س: جوار

۷. س: اوج

۸. س: به منتهای بروج؛ ه: به منتهای بروج

۹. یعنی عروج، بی شک منزل مقصود و راه آخر به سمت توست.

۱۰. ه: و صرف

بدان سبب که جوش سورش^۱ عشق مقام^۲ و اخبت^۳ که در کتب ذات، سر بحر صفات در مرثیه محض وجود با خود داشت، برون بدحت معلومات را به علم سپرد و علم را^۴ معلومات در سر ذات که بحر صفات است برد^۵ ذات را به محار صفات داشت و صفات را کسوت ذات ساحت، وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط^۶ در صحت و صحت در غلط و غایب در حاضر و حاضر در غایب افتاد حس و قبح هر دو قوم در صحرای وجود بر آراست «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (طه، ۵/۲۰)^۷ علم بر افراشت «فَرِيقٌ فِي الْحَنَةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» (شوری، ۷/۴۲)^۸ پیش همه داشت، تا بدان سبب «مَا زَالَ اللَّهُ الْمُوقِفَةُ الَّتِي نَطَّعُ عَلَى الْإِثْمَةِ» (همزه، ۱۰۴/۶-۷)^۹ جوش بر آورد و شور^{۱۰} و فعال در کوب و مکوب بدحت دمار از دیار عشقان بر حاست، تا هر یکی بر قدر سعادت مطهر از شور غیب و لطف دلکات لاریب همه (همزه، ۲/۱۰۱)^{۱۱} بر خات و نهان بدحت و جنگ به دامن محبوب و مطلوب^{۱۲} خود برد این است معنی آن گرسنگی که در معدة بشر در نهاد پیدا افتاده است و آن تیرتر و گرمتر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را به نصیب رساند و مقتدر را به مطلق بشدند بدست را به رحمانیت برسد که در گرسنگی، مردم بدندان به لای تواند رسید این حصیت در حیوان دیگر نهاده اند، گر چه گرسنگی دارند که از محذور بیعلا باشد ملائکه^{۱۳} و ارواح گر چه از عنویانند، مآتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقدم خود

۱. ه: سور

۲. ه: و علم را ندارد

۳. س: برون

۴. س: عبارتی از گردانید و تا صحت در غلط برد

۵. یعنی: خدای رحمان بر عرش استیلا دارد

۶. یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش سوز

۷. یعنی آتش افروخته خداست، آتشی که بر دلها برآید و چیره شود دلها را بر هر گیرد

۸. س: هم شور

۹. س: بیه ندارد؛ یعنی: بلام میم این کتاب هیچ شکی در آن نیست

۱۰. و ملائک

۱۱. ه: مطلوب ندارد

تجاوز نتواند کرد این کار کارِ آتش است و در بارِ درد و محبت و عشق است اگر چه بدان که گرسنگی را سه مقام است

مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که عذای آب و طعام است

مقام دوم را آتش درد و محبت و عشق خوانند که عذای آن خون جگر و حاشاک غیرت است

مقام سوم را آتش محبوت و معشوق خوانند که عذای او حسرت و جفا و اوصاف کمال است، إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ^۱

بیت^۲

عاشق حسرت خود است آن بی نظیر / حسرت خود را خود تماشا می‌کند

شیخ امجد دهلوی، قدس سره^۳ -

۹۳

در زمان سلطان بهمن بود، الزام آنکه حواحه قطب بحق و لذین سیر نموده و به وحالت ایشان موافق بودی و وقتی به دعبه طلب در وطن برآمد، به آنی رسید، هایل قدم در آن درپشته نهاد و حارب به هلاکت در داد مردی از آب سر برآورد و او را از آن مهملکه نجات داد به حربه بار آمد و در کعبه نشست و قدم بیرون نهاد و اسباب فتح و ستاده خود بی و سطره به حواحه کرد و مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمسی است، رحمة الله علیه

شیخ ادهن دهلوی - قدس سره^۴ -

حدّ مادری کتب حروف نام اصل^۵ یثرب ریس العابدین است عرف، شیخ

۱. س. ه. محبت

۲. یعنی بدون شک خداوند معال ریاست و ریایی را می‌پسندد.

۳. س. مصرع: از ه. ب.

۴. از ه. قدس سره؛ س. ذکر این شیخ ندارد.

۵. در زبان اردو «ذکر» می‌گویند (م)

۶. از ه. و

۸. س. اصل ندارد.

۷. از ه. قدس سره

ادهی^۱ دانشمند کامل بود. متنوع و متعبد و در عایت حشوع و انکسار و تأدب و وقار و اند می فرمودند که من هیچ کس را ندانم که در بیرون و درون یکسان باشد، الا ایشان را همه آداب و اوصاف که در میان مردم می بودند، درون خانه نیز بودند. زبان ایشان دایم به ذکر الله می گشت و حبه در عایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از حین اشک لایح بود، اکثر حول صائم بودی و در نغمه^۲ احتیاط تمام داشتی سلطان برهیم بن سلطان سکندر لودهی^۳ ایشان را به حجات خوش خواند، قبول نکردند^۴ وی مرید مولانا اسماء الدین و شاگرد میان عبدالله طلسمی ست، رحمه الله علیه وفات او در سنه ۹۳۴^۵ اربع و ثلثین و تسعمائة، مقبره او جانب عربی حوض شمس است

شیخ یوسف قتال - قدس سره^۶

مجاهد و ریاضات سسار کشنده و کار کرده بود او مرید قاصی حلال الدین لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که در هفت پن که ر عمرات سلیمان محمد تعلق ست و مقبره و در آنجا ست ریاضت می کشید و مشغول می بود هم در اب انشاء مردی که او میر حلال الدین نام داشت، و دیعت نعمتی پیش او بود و سر وقت او رسید او طالب بود بر در ردت^۷ منتظر بنشسته، هر چه آن درویش فرمود قبول نمود به موجب اشارات و مشغول به کار شد و به مقصود خود رسید - رحمه الله علیه - وفات او در سنه ۹۳۳^۸ ثلث و ثلثین و تسعمائة

۱ از دهی

۲ بر نغمه

۳ لودهی

۴ نکرد

۵ سن. ۹۳۴ ندارد

۶ ر. قدس سره

۷ بوده و بر رادت

۸ سن ۹۳۳ دارد

مولانا شعیب - قدس سره -

عالم و عامل بود و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکیر بی نظیر
 زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قرب خودی، هیچ کس را معجز عبور را آن
 راه نمودی؛ اگر چه خود بارگرا بر سر شمس، ایستاده شدی و استماع نمودی^۱ و
 را در وعظ به حسب اختلاف مقدمات و وعد و وعید، حالات عارض شدی جمیع
 اکبر و علمی شهر بر پای وعظ و حاضر شدیدی و اکثر رموا و اهالی شهر در
 اندک شاگرد او بودند و والد واحد و مولانی مهراج در اوایل صغیر از بلده لاهور به
 قصد تحصیل علم در دینی آمد و در تحصیل علم ریاضات شافیه کشید بعد از آن
 در عهد دولت سلاطین بهلول بودی^۲ معنی شهر شد و همبخت سکونت فرمود
 مثل است که مولانا مهراج در بعضی وقت رفت و در آنجاها گدایی کردی و از آن
 چراغ ساجی و تمام شب بصدقه پرداختی چون او شدی از همان چراغ ساج
 پختی و به همان قدر اکتفا کردی مدتها برین حال گذراید، تا علمی به دست ورد
 قبله ما را است قرابت به خدمت مولانا قریب^۳ است.

علی است که آن درویش که شیخ یوسف فنجان را از وی بعضی حاصل شد،
 اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا تو را کاری بنامورم لیکن
 به شرط ترک کاری که داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و
 تذکیر به^۴ بکارگی مصلحت وقت خود بدید گفت من مردی ام محنت بسیار
 کشیده و علمی به دست آورده، مبدل محنت آخرت در این طریق داشته، ترک آن
 به اختیار در دست من نمی آید اگر کاری بفرمایید بدان مشغور باشم، تا خود را
 مشغولی غالب آید و این اشتغال که درم فرموش گردد و^۵ اختیار دارم درویش از

۲ ه و استماع نمودی ندارد

۴ ه و ندارد

۶ ه و ندارد

۸ ه و ندارد

۱ ارس بود.

۳ ه لودی.

۵ ه به خدمت مولانا قریب ندارد

۷ ه و امید.

پیش^۱ مولانا بر شیخ یوسف قنار رفت، و چنانکه معلوم شد به امثال امر آن درویش رجاست و هر چه فرموده بود سرهما رفت و فات مولانا شعب در سنه ۹۳۶^۲ سنّ وثلثین و سعمائه و قیر و بر لای حوص شمس است، متصل حانقه ملک رین اندیز که از صبحا و اسحیای زمان سلطان سکندر بود، رحمه الله علیه^۳ به جانب شمال^۴.

ملک زین الدین^۵ و وزیر لّذین - قدس الله سرهما^۶ -

ایشان دو برادر بودند، از اسحیای^۷ روزگار و صلحای^۸ امت، و مردم سلطانی^۹ آندی ایشان در ملک خدمت موروثی بعضی سلاطین دهلی انتظام داشتند محاسن اخلاق در محامد و صاف، پیش به دوتی درنگند رین الدین از وکلای حاکم جهان که از سی اعمام سلطان سکندر است - از الله برهانه - بود چون^{۱۰} سلطان ر با حاکم جهان مذکور مزاج محنت و عنایت بحرف پذیرفت، از جهت حفظ بعضی قواعد منطوب و ملاحظه نسبت بحوت اظهار بخش و کدروت باوی مصلحت نمی داد^{۱۱} هر چه از منصب و ولایت دوازه هزار سوار بود به ظاهر هم بر او مسلم می داشت لیکن در باطن رین ندین ر حکم فرمود و دو کلمه بر به خط خاص خود او را^{۱۲} نوشته داد که هر چه ر مور و ملاک حاکم جهان باشد، تصرف نماید هر وع^{۱۳} که داد، حرج کند به نوعی که حاکم جهان را بر این معنی^{۱۴} اطلاع

- | | |
|--|------------------------------|
| ۱. ص: ۵، از پیش. | ۲. ص ۹۳۶ ندارد |
| ۳. ه: که از صبحا و اسحیای زمان سلطان سکندر بود، رحمه الله علیه ندارد | ۴. ص: ذکر ایشان اصلاً ندارد. |
| ۵. ر: قدس الله سرهما | ۶. ه: سحیایی |
| ۷. ه: عنای | ۸. ه: سلطان را |
| ۹. ه: و چون | ۱۰. ه: نمی دید |
| ۱۱. ه: اور ندارد | ۱۲. ه: نوعی |
| ۱۳. ه: معنی بود. | |

باشد و ننمید و^۱ نوشته^۲ بود که از زین الدین حساب گرفته شد. هیچ کس را با وی کاری نیست از آنجا که توفیق بر حیوانات و میزانت، رفیق احوال آن^۳ سعادت مند بود، همه را به مصارف خیر و مصلحت ثواب رسانید و به علاقه و^۴ صلاح و تقوی و خدمتکاری اکثر مشایخ و عجمی و عرب را به یشان محبتی و رجوعی بود پس الدین به خدمت و ملازمت برادر که در گه سبطی داشت، اکتساب نموده^۵ روزگار به تحریر و فراغت که موجب جمعیت عدت است می گذراند^۶ و اغلب اوقات در حضرت دهلی به سر مقامات ماکن^۷ از مخصوص می بود. فریاتی که در خوانی دهلی حوله گاه دارد، به ملکیت گرفته علم و صحت و عسوفان همه در صحبت او خوش می گذرایند. زمان دولت سکندر، زمان صلاح و تقوی و دیانت و مانت و^۸ حیم و وقار بود او^۹ را با علما و صلحا و کبر و شرافت مبلی عظم شد. هذا را کاف عام ر عرب و عجم بعضی به سماعه مستندها و صحت و بعضی بی آن در عهد آن دولت شریف آورده و بعضی در دهر اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان که در این صعه مذکور می شوند، را بقبیل و باتحقیقه محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت نشان را حد تحریر و تحریر حرج است از وی میر در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل می کنند

بیت

گر این حمده را سعدی املا کند مگر دستوی دیگر اشاکند
تاریخ خلوس او بر سریر سلطنت و مانت سه ریح و تسعین و ثمان مائة
از حال^۱ او به عالم احرب ثلاث و عشرون و تسعمائة و مائة سلطنت سی و نه
سال.

نقل است که ابن شیبہ زین الدین هرگز تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام

- | | |
|-------------------|---|
| ۶ هـ وینارد | ۲ هـ نوشته بوده به پید و نه چند و نوشته |
| ۳ هـ ابن | ۴ هـ وینارد |
| ۵ هـ نمود | ۶ هـ گذارد |
| ۷ هـ مقامات ماکن. | ۸ هـ امامت و ندارد |
| ۹ هـ وان. | ۱ هـ از رجال. |

می کرد، رحلی می ساختند تا به سبب آدمی سد و در وی قرآن می پنده تلاوت می کرد گاهی که غلبه نوم بودی، کمیدی در گردن می بندحت و به سقف خانه محکم می ساخت تا اگر خواب رب، کمید در گردن مصوط گردد تمام متعلقان او، خدمتگاران و غیرهم، همه نصف آخر شب بری نهجند بر می خاستند و تا وقت چاشت در منزل او خربه اشارت دست و رب کار می شد از جهت مشغولی و زاد و نوافل گویند که وی را شب جمعه به روح مطهر رسول الله - صلی الله علیه و سلم - مقدار چند من بريح قبولی می پختند^۱ که به هر بريحی سه کزّت لقل هو الله احد^۲ خوانده، می دمیدند در ایام مولد آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - هر روز یک هزار سنگ ریخت می کرد تا در روز دوازدهم که دوازده هزار سنگ خرج^۳ می شد فباس نامد کرد که مجموع خرج این دوازده یام چه مقدار مبلغ می شود؟ به آن ارزانی اسباب مصلح که در آن زمان بود

نقل است که هر دو برادر حمدهای قرآن می که آید و هر روز چهارشنبه البرم غسلی که آن را در اسباحت دعا اثری عظیم شهرت دارد، کرده تا حق سبحانه و تعالی - شهادت بصیفات گو داند و عاقبت همچنان شد که اسباب می خواستند شمع درین الدین^۴ در سه ۹۲۶ ست^۵ و عشرين و تسعمائة، یکی از علامان باقر حاتم در شیر، که بدان عادت سخن داشت، هر روز شمع و براندین همراه برهم^۶ در سه ۹۳۲ الیس و ثلثین^۷ و تسعمائة شهید شد قبر و حاکم غربی حوص شمسی ست حانقه می دارد و صفه و مراد وی حدی متعبی و بی بدل است از میان عماراتی که بالای حوص است ممتاز و مشهور و هم روضه روضه و حالت^۸ قبر او آثار رحمت قبول، لایح و فایح است، رحمة الله تعالی علیه

۱. قوسی حورش هندی که ر بريح ولپه درست می شود

۲. ه جمع

۳. ه می پخت.

۴. ه سطن پراهم.

۵. ه سه.

۶. ه حالت ندارد

۷. ه ثلثین دارد.

شیخ جمالی - قدس سره^۱ -

مرید مولانا سماء الدین است یگانه روگرد و مجمع اطوار بود، نام اصل او حلال
 حاد است در اوایل حلالی مختصر می‌کرد، آخر به اشرف پیر^۲ جمالی مخلص کرد
 او را پدر او ینیم گذاشته بود بهر سعاد و قسبیتی که داشت تربیت یافت و
 کسب^۳ کرد و شعرش اقسام شعر ر مشوی و قصیده و غزل گفته حالت شعر و بر
 اهل سخن ظاهر است، قصیده و بهر ر غزل و مشوی اوست مسافرت بسیار کرده
 و به زیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن حامی را - قدس سره^۴ -
 و مولانا جلال الدین محمد دوانی^۵ را - علیه رحمہ -^۶ دریافته مهارت^۷ صورت و
 معنی در دست او تعمیر یافته بود^۸ در محافل و ارتکاب عرایض امور به حدیث دلیر بود
 کمتر کسی را از اکابر^۹ در مجلس فرصت سخن دادی^{۱۰}، بعدای او از زمان سلطان
 سکندر بن بهلول است، در^{۱۱} پیش ظهیر الدین محمد بابر پادشاه پیر معتبر بود و به نام
 او قصیده گفته که در وی این بیت است

بیت^{۱۲}

شاه دشمن کش ظهیر الدین محمد بابر نک کشور^{۱۳} یگانه را را اسرار کامل بشکند
 و به نام همان پادشاه پیر قصیده گفته^{۱۴} پیر خود اعتماد عظیم داشت^{۱۵} بیت او
 در نعت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - شهرت دارد و^{۱۶} بعضی از صدحا در جواب

۱ از ه: قدس سره. ۲ من: پیر خود

۳ من: کسب قصیدیت.

۴ من: قدس مولانا محمد روحیه را و کسر مشایخ هرات دریافته بعد را.

۵ من: دوانی. ۶ من: رحمه الله علیه

۷ من: مهارت. ۸ من: او نصیب یافته

۹ از ه: را از اکابر

۱۰ من: عسارتی او و مولانا جلال الدین تا سخن دادی ندارد

۱۱ من: و در ۱۲ از ه: بیت

۱۳ من: لشکر ۱۴ من: با پیر خود اعتماد عظیم داشت ندارد.

۱۵ من: و ندارد

به قبول این بیت در^۱ پیش آب سرور بشارت یافته

بیت

موسی ز هوش رفت به یک پرتو صفات تو عین ذات می‌نگری در تباهی
مقبیره او در مقدم حواجه قطب‌الدین^۲ است - قدس سره - به عایت سره^۳ و
لطیف به حضور خود ساحنه و خانه‌ای که لاک قر او در اوست، در حالت حدت
مسکس او بوده و فـت او دهم^۴ دی نهمه، سنه ۹۴۲ هـ قمری و اربعین^۵ و
سعمائه^۶ در سالی که همدیون پادشاه به گجرات رفته بود، او نیز همراه بود
همان‌جا فوت شد، شیخ حمدانی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحمی که حیاتی
تحلص دارد، محسوعه مکرم احلاق و مجمع محمد اوصاف در زمان خود
مجمع‌الفصلا و مرجع‌الظرفی بود پیش پدر محبوتر و به دل سردیگر بود نشاء
عربی داشت و ظهوری عجب بی‌گشاده نص و حاشی بود شعر در سادیه
می‌گفت و سار می‌گفت الحو گر نه 'بن قوت که در گش شعر او را بود، اگر فکر و
دقت صمیمه آن می‌شد آثار عربیه از وی به ظهور می‌آمد همیشه در مقام به دست
آوردن دلها و نگه‌داشتن حاضران بود با هر طایفه سری داشت، از آب حیات او
را عبور^۷ دیگر بود با وجود عزت و بررگی که داشت، می‌نغمی و می‌نکلفی او رسیده
به همه بود در اندک وجه معیشتی که او را بود، چنان خوش می‌گذاشت که گفت و
محبت را گرد سر پرده حاشی محاس عبور^۸ بود هر روز در حواله گاهی و دایم در
سیری و هر دم در شوقی بود با این به هم، ر معنی فقر و فاقه و درمندی که
سرمایه سعادت اندی است قسطنی که من نصیب و شده بود در زمان افعانان هر که

- | | |
|---------------------------------------|---|
| ۱ هـ در ندارد | ۲ هـ است ندارد |
| ۳ هـ بیره | ۴ هـ دورد هم |
| ۵ هـ سن ۹۴۲ ندارد | ۶ هـ اربعین |
| ۷ سطرهایی را در سالی که همدیون پادشاه | و سعمائه (که در صفحه ۴۶۰ علامت ۱ دارد) از |
| سحه سالار جنگ افتاده. | ۷ هـ قولی. |
| ۸ هـ و در. | ۹ هـ عود |
| ۱۰ هـ و با. | |

از حسن طالب علم با شاعر یا فسر در ولایت به این جانب می افتاد، در منزل او می بود و به هر یک مهریایها و خدمتها می کرد مسلمی کثیر از ترکه پدر به و رسیده بود، از همه ر در مدتی از عمر خود صرف وفات یاری کرد و هم در حوایی رحمت از این سرای فانی بریست ولادت او در سنه ۹۲۳ ثبث و عشرین و تسعمائة. وفات او در سنه ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائة سب قمر او بر صفه ای است که بیرون روضه پدر است.^۲

۱ ه وقر

۲ در ذکر جمیع اولیای دهلی ضمن تعقیبات درج است که جمالی کسوه خود را این طور مقرر می کند:

مصدقی اهل الله حامد بر فضل الله براحى الى حفرة المتعدى المعروف به درویش جمالی (سیر المعارفین) و شاعرو صوفی معروف عصر خود است تا بعضی سلاطین بودی به و به سلطان سکندر بودی رو بط بر دیکى و صمیمانه داشت محمد کبیر در اس ضمن می گوید، در میان مولانا جمالی و سلطان سکندر چنان اتحادی بود که دیگری در میان بود (افساده شاهان وری ۳۶ و پادشاهان هم به او احترام می گذاشت سیر المعارفین، دیوان فارسی، مشوی مختصر به عنوان مرء المعانی و مشوی مهر رماه (که در ۹۱۵ هجری به تکمیل رسید) از حمده ثار و هستند سیر المعارفین غالباً اولین تذکره مشایخ هند است که جمالی در سالهای ۹۳۸ و ۹۴۱ هجری تألیف کرد و به همایون تقدیم نمود بر تذکره تنها یک مرتبه در صوفی پریس، دهلی در سال ۱۳۱۱ ه چاپ شد، محمد یوب قادری سیر المعارفین به اردو برگردانده است و در پاکستان چاپ کرده است در نامه مدون جمالی گفته شده که جمالی در معرفه ربی دهن شد که در پهلوی آن مسجیدی است که پسرش شیح گدائی به نموده بود این ناحیه را لادو سرای می گویند اندرونی گنبد مرار جمالی دو عول و یک رباعی را نوشته شده که مطلع های آن دو عول اینجا آورده می شود:

بود به عفو تو چشم امیدواری ما
امید هست که رحم اوری به زای ما

اگر به کفر سر آرد سیه کاری ما
رحم گذشت به عشق تو بی قراری ما
و رباعی این است.

وی قهر تو را لطف تو فرموده برو
آنها گه خلق بسنجند به جو

ای رحمت تو رمعصیت برده گرو
جایی که شد از خرمن عفو تو سخی

در ذکر جمیع اولیای دهلی، (تعلیقات)، ص ۲۴۲-۳.

سید شاه میرک^۱ - قدس الله سره -

سید عانی نسب در اولاد میر سید شریف جرحی، و در حرثیات فو و نو در موربی بطیر ست در تاریخ وفات او گفته ست قطعه تاریخ^۲

صادر العنصر شیخ عبدالحی که به وصفتش مراریان بود
وقت نعرش بسر رسیدم من گفتم ی چون تو در زمان بود
سال تاریخ خویش خود فرما که حر او ورد ایس ریان بود
گفت تاریخ من بود تمام بسده و فستی که در میان بود

از عبارت شیخ عبدالحی بنظر عبد سناط^۳ نموده ست دیگر متبیح گدئی، پسر کلان شیخ جمالی است وی در بررگی و حه پهلوی به پدر می ر د و در اول و آخر همت بر کس معانی و معاصر داشت در رعایت صوار بررگی و عزت و ملاحظه اوضاع حاه و دولت می بود در سناطی حال در سناطک معرّیان حوض ملازمان نصیرالدین محمد همایون پادشاه - نارانه برهانه - مستصم بود بعد از آنکه شیر شاه علیه کرد و بر سریر سناط پی نهاد، به جهت اختصاص که به سلسله همانونه داشت، سلوک طریقه سمر بر ای دمت حیدر نموده به دیر گجرات به در رفت، و از بحا عزت زیارت حرمین شریفین کرد و^۴ به بر سعادت عظمی با اهل و عیال مشرف شده در عهد دولت شاه شاه وقت حلال الدین محمد اکبر پادشاه به دیار مالوف عود نمود به واسطه رتباط و اتحاد که به جانب حاکمان محمد بیرم خان داشت، به هدایت در حاکم عسار رسید بعد از آن به سب وقوع بعضی امور که از لطایف حمایای حدنات بهی بود و باعث بر ترک دیار و توجه حاکمان بر حرمین شریفین شد، هم در ره حج در سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و ستمائة به^۵ شهادت رسید به تقریب بعضی حسد و عادی ر پند برآمده، به جانب کوه جیل میر

۲. تاریخ ندارد.

۳. به ندارد

۱. میرک

۳. و ندارد

۵. یافت.

افراد و مدتها در آب دنا گردید و بر آمد به واهی و مدد معاش قناعت فرمود از حباب سلطنت^۱ سکونت شهر نموده و چندگاه دیگوشه فراع و آسایش با وجود کمرس در بستن بهشت این پادشاه رویان نارین گردید چو بوبت مرگ رسید همه را گذاشت به عالم دیگر رسید و کسان دنک فی سنة ۹۷۶ ست و سبعین و تسعمائة^۲

سید^۳ حسین پای ماری - قدس سره -

درویش بود، سفر کرده و صحبت به و حبه، به عادت حسین بود در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس^۴ صومر به دهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بود، در قلعه دهلی که در مسجد پای مبارک آمده گوشه گم شد بعضی بهای امرای سکندریه معتقد او شدند و حقه معیشتی ضروری او را به هم رسید و هم رزمی درون قلعه را رعایت می کرد و حاصل آن را صرف فرائض می نمود و شمع حمای به سبب بعضی امور به نسیسه بر کسی در میان و شمع کثر و وفات با او در مقام طواف بوده، او را به بعضی امور به نسیسه بستنی می کرد، وی از این معنی در قهر شد و آن خود را سرده پیش شیخ فرستاد بعضی گویند که این حکایت غلط است و را عت متفق شده بود به مشورت ائمه قصد کرد و در مردم این چنین شهرت کرد گویند شیخ حمای این است را برای بدای او به طریق مزاح و ظرفیت گفت

بیت

آلت پیش را چو سریدی عت پس چگونه خواهد روت
والله علم وفات او در سنة ۹۴۲ ثین و ربعین و تسعمائة و مقبرة و در پای مبارک

۱. ه: سلطنت التماس

۲. سطرهایی تا اینجا در سالی که هم در ۴۵۷ علامت [دارد] در سحه سالار جنگ آمده.

۳. ه: میر

۴. س: مقدس ندارد.

شمسی است، رحمة الله تعالى علیه^۱

شیخ یوسف چریا کوتی - قدس سره -

درویشی بود بر مشرب شطراً، حنفیه ذکر بسی عریب برپا داشت در اندی ب، ابیات عاشقانه می خواند و شوق می کرد شاد^۲ عذبی داشت به دو واسطه به شیخ عبدالله شطاری می رسید خدمت و به صحبت او رسیده و تقیبن ذکر نموده^۳ لای اولاد و در بعضی از قصبات مدتی بود موجودند، رحمة الله علیه

شیخ^۴ خانو^۵ گوالیری - قدس سره -

بر مشاهیر وقت خود بود، مرید^۶ خواجه محسن گوری است حرفه از شیخ اسماعیل، فرزند شیخ حسین^۷ سرمست که در چمدیری بود، میر داشت وی به روحیات خواجه بزرگ معین لحن و لدین به عیب موخه و فانی بود از جهت کسری و ضعف سیه^۸ به تعظیم^۹ مردم تمام نمودن خدمت و بد به صحبت شریفتر رسیده بودند و از ترک تعظیم^{۱۰} و قیام که از وی در مردم شهرت یافته بود، پرسیده فرمود که من پیر شده ام^{۱۱} و ضعیف گشته، برای تعظیم هر داخل حارج قیام نیوانم کرد مخصوص ساحت^{۱۲} بعضی دور بعضی، لایق به حال فقر باشد، مرا معذور دارید^{۱۳} شیخ نظام، ربولی از مریدان و مست او بر این صریقه ترک قدم نه

۲ سن مشربی ه سن

۴ سن ه هرجه

۶ ه و مرید

۸ سن ضعیف ه بیت

۱۰ سن تعظیم

۱۲ سن ساحتی ندارد

۱ ه رحمة الله تعالى علیه ندارد

۳ سن نموده بودند

۵ ه خانو

۷ سن ه حسن

۹ ه تعظیم

۱۱ ه شدم

۱۳ ه دارید

قصده اتباع شیخ، سلوک در دوقول^۲ تا^۳ و شهرت تمام^۴ یافته شیخ اسمعیل، برادر شیخ صام بیرمرد و حسنه و بود مردی کامل بود، مریدان دارد حواجگی، پیروی صاب در بیان، در گوشه مسجدی افتاده، درویش پخته کار کرده، مرید شیخ اسمعیل است شیخ مؤثر که در آگره بود، بیرمرد خواججه حنو است حلی از جذبه و نوع حالتی نمود و در شیخ حنو در سنه ۹۴۰ هـ

شیخ علاءالدین - رحمه الله علیه -

اس شیخ نورالدین احمدهی، ر واد شیخ فرید گنج شکر است - قدس سره - فرید دهر و وحید عصر بود صاحب خلاق حمیده و صفات ملکه وی ا بدو فطرت مهذب و مؤثر مده بود^۱ خلاق درویش، کمالات اشیا به حسب حیلست، در دایه او مرکور بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو و صفت^۲ چبری را آنچه از سبب خط نفس و سایش زن باشد،^۳ به خود راه دادی و^۴ او را در زمان خود فرید ندی گشتندی - قدس سره - او را با روایت حواججه قطب^۵ از - قدس سره - رابطه حاش بود و سعادک من گویند که روی درویشی پشرو آمد که تریای با خود داشت او گفت که پشرو ما بیر تریافی هست، ناری امتحان حکیم گنجشکی را^۶ آوردند و فطره ای زهر در کم و چک بیدند پاره ای کاک لنگر را خواججه آب صاحب و به آل گنجشک داد، در حار ربه شد ولادت او در سنه ۸۷۲^۷ ثنی

۱. سلوک. ۲. قولی

۳. س نام ۴. ص. صام

۵. ه ۹۴۰ ندارد، س به جای عبارت مردی کامل بود نه ۹۴۰ آمده گویند که در درویشی خوب بود، رحمه الله علیهم اجمعین

۶. به جای عبارت ملکیه وی از دو فطرت مهذب و مؤثر بود من پسندیده دارد

۷. ه و عفو و صفت ندارد ۸. س باشد کمتر

۹. ه و بدرد ۱۰. ه ر ه ر

۱۱. ه: او در. ۱۲. ص: ۸۷۲ ندارد

و سبعین و ثمان مائة، وفات او در سنه ۹۴۸ ثمان و اربعین و تسعمائة مقرر^۲ او^۳ در سرایی است، قریب دهلی کهنه که لا حدود و محدود او در آن سکونت دارند

سید سلطان بهرائچی - قدس سره -

خدمت والد می فرمودند که وی در روشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت^۳ بود مرید شیخ علاءالدین اخو دهلی بود، اما نفس و ارشاد و مشرب شطرنج^۴ داشت در لباس اکتفا به سر عورت داشت و در کثرت او و سر برهنه می بود^۵ گاهی با جمعه فقرا می بود و گاهی تنها و به عده رسم مقتد بود^۶ ذکر^۷ چهار سیر می کرد و^۸ صبر و ذکر که بر قلب صوری می زد، بعضی مثل و ر سداب داشت و کزک^۹ می خفید خدمت والد می فرمودند در سبای طلب روزی به خدمت وی نشسته بودم وی به کتاب مشغول بود و من سر فرو افکنده مشغول به ذکر، بعد از ساعتی چشم پاک سر بر آورد و به جانب من دید. در همین حالت نسیم کرد و برخاست و^{۱۰} مرا رک گرفت و لطف فرمود مرا محال است که حقیقت بن حال نشد، چون از خدمت او برخاستم، شبیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل این معنی می کرد که امروز حوایی پیش من آمده بود که در و ذکر می کرد و بر روی عبرت آمد حواستم طمانچه^{۱۱} بر روی دل برسم، ناگه پیری حاضر شد و گفت جی^{۱۲} رحم است.

نفس است که وی را باها و رسی محنت واقع شده بود به برکت تو^{۱۳} او به

- | | |
|-------------------|-------------------|
| ۱. سن ۹۴۸ ندارد | ۲. ره و |
| ۳. سن همت و متصرف | ۴. ه می بود ندارد |
| ۵. سن و فکر | ۶. ه و ندارد |
| ۷. سن ه کزک | ۸. ه و ندارد |
| ۹. لرس طمانچه | ۱۰. ه روی ندارد |
| ۱۱. سن مرد که جای | ۱۲. د باجه |

شرف اسلام مشرف شد قبیله و دد خود شدند و پیش محمد آمد که ر ارقاب
 ظهیرالدین محمد^۱ نابر پادشاه بود، رسید وی به شیخ گفته ای فرستاد که رو را از
 خانه بیرون کنید و اگر به ما بر سر شما می بینم^۲ شیخ بیع^۳ در دست گرفت و^۴ پرامد
 و گفت وی مسلمان شده است، و ر به کفر سپرد و جابر بیست اگر دعدعه جنگ
 رود بیاید، تا خنده چه کند^۵ ر گس شیخ رعبی در دل وی در کار شد و از آنچه
 می گفت، پشیمان شد ر حمده مرید^۶ و حلقای شیخ علاءالدین شیخ اس
 ابروهه^۷ و، مردی عرب و مسر و مسرک^۸ و محدود شکل بود، رحمه الله
 تعالی^۹ علیه

سید علاءالدین^{۱۰} - قدس سره

سید علی نسب و مسرک بود صاحب ذوق و خصلت و خلوت و در فن موسیقی
 همد، و قوی تمام داشت شعر هم می فرمودند، این عزل از وردت وقت اوست
 عزل^{۱۱}

| | |
|---|--|
| بدام آب گل حیدان ^{۱۲} چه ^{۱۳} رنگ و بو دارد | که مرغ ^{۱۴} هر چمنش شوق گفت و گو ^{۱۵} دارد |
| به آرزوی بیاید کسی مراد دلی | کسی مراد بیاید که حست و خو دارد |
| شاه باده پرستان به مستها برید | هوس ساقی ما باده در سو دارد |
| حدیث عشق تو تنها به من همی گویم | که هر که هست از این گونه گفت و گو دارد |
| مستاع دل به کف دلمری بده تو علا | که این مناع گرامایه را نکو دارد |

- | | |
|-----------------------|--------------------------------|
| ۱. س. شده بود؟ ه شده. | ۲. ه. ظهیرالدین محمد ندارد |
| ۳. س. شمشیر | ۴. ر. س. و |
| ۵. ه. امروهه | ۶. س. و صاحب حال به جای و مشرک |
| ۷. ه. تعالی ندارد | ۸. ه. میر سید علاءالدین اودهی |
| ۹. س. نظم | ۱۰. س. ه. دعای به جای حیدان. |
| ۱۱. س. چه ندارد. | ۱۲. س. مزج |
| ۱۳. مر گویی او | |

سید^۱ علی بن قوام - رحمة الله علیه^۲ -

وی از ارباب کمال و سکر و وجد و حال بود دایم با خود حالتی و سرگرمی دشتی سخن را محدودانه گفتی و به پاس خاص متین بودی گاهی حرفه مشایخ پوشیدی و گاه^۳ لباس سپه‌پنه در بر کردی و در صحرای ساری سواره است در اوان طلب به حاکم خوبور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین خوبوری شد و قبول خاص و حالتی مخصوص نصیب و شد و بواب فتوح بر وی مفتوح گشت چهار مشکوچه دست و وضه در دست سپرد بودند هر چه^۴ فتوح رسیدی نصی می بر وضه دارد قسمت یافتی و نصی دیگر بر مشکو حاکم^۵ وصول فوجات روی^۶ متصل و متولی بودی، به وی هرگز مقطع نگشتی گویند که وی تا چهار سال به هیچ خادمی مر نکرد و خدمت فرمود شئی حقه بود تشنه شد کسی که هر شب آب خوردن در جای خواب می نهاد آب شب فرموش کرد و آب نهاد او دست هر جانب زد، طرف آب به دست می آمد، بار حقت، بار شکی عده کرد، باز آب نجست بیافت، چون تشنگی به نهایت رسید، کار به هلاکت کشید خواست که اگر کسی طلبد و نص^۷ عهده که با جدای بسته بود، شد، به مرگ من در داد و گفت بیا ی مرگ^۸ وقت نوبت در دیگر به حکم اضطراب^۹ دست برای تخصص آب، فر کرد، کوره پر آب پخت آب بخورد و حصار شکر گفت خدمت والد می فرمودند^{۱۰} که من به ملازمت او رسیده‌ام و از وی سخنان شنیده اثر دوق و عرفان، صیبت و گرمی محبت در کعبه و لایح بود می فرمود که من ت^{۱۱} بوده‌ام، به حقه دیبا داری برفته‌ام هر کسی را بر پیش نه حاق خود نصیبیده‌ام خادم به حقه

۱ س میر سید؛ ۵ میر سید

۲ من رحمة الله علیه ندارد

۳ ه گاهی

۴ س عذر نمی در چهار مشکو حه ۱ مشکو حاکم ندارد

۵ س نقص

۶ ه فوجات بودی

۷ ه می فرموده‌اند

۸ ه اضطراب

۹ ه تا می

کس فرستاده م می فرمود که بعضی مردم که به خانه کس می روند و رفته می نویسند و خادم می فرستند، این چیزی نیست. مجموع، تو که بدیشان^۱ است، هر وجه که باشد می فرمود که پیغمبر ر - صلی الله علیه و سلم - در خواب دیده ام که می گوید علی اذهل بر در خود می ری و را حوال خلو حیر دار می شوی، گفتم یا رسول الله! گر دهل است از^۲ نیست، و گر در^۳ را آب بود، علی بیچاره درین^۴ مباد چیست؟ فرمود برای خلق حد، ده کر که دعای تو در حق^۵ باشد مستجاب است می فرمود که من خادم فقیرم،^۶ روز خدمتگیری ایشان می کم غیر آنکه در^۷ میان عصر و مغرب مرا معذور دارند و مرحم حوال من بشود و نگردد مرا، که در آن یک ساعت به حال خود باشم می فرمود که مرا عجب آمد از آن طایفه که بر قوالان حکم راست که فلاں صورت یا فلاں عرب بگو^۸ این را خوش دارم و این را خوش ندارم دوق من مسند نیست، مرا هر چه بگویند، خوش آید و هم بر آن دوق کم فیر او در^۹ خوبتر است و فای و در سه ۹۰۵^{۱۰} خمس و تسعمائه

شیخ ادهن جوئی - قدس سره^{۱۱} -

پسر شیخ بهاء الدین است از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود و عظمتی طاهر داشت بسیار مسر و معمر و متزک بود مدت عمرش در حد متجاوز گشته و شوق و محبت و دوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرهفتندی، استاد^۱ نتوانستی^۲ به خلاف حالت سماع^۳، چند عشو^۴ حواسی کردی که دو کس نتوانستندش گرفت

۲. ص: اگر در است؛ ه: اگر درد.

۴. ص: فقیر اتمام

۶. ه: حوال

۸. ص: ۹۰۵ ندارد

۱۰. ص: ایستاد

۱. ه: بریشاب.

۳. ه: این ندارد.

۵. ه: بر ندارد.

۷. از ه: در.

۹. از ه: قدس سره.

۱۱. ص: سماع ندارد

نقل است که در^۱ وقتی که^۲ شیخ بهاء الدین در خدمت شیخ محمد عبسی بود، هر نماز با امداد شیخ را در نکسر و بی درستی گریه و بوی که از ولاد او کسی مردی، بیرون ادراک این سعادت محروم گشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود، کسی دیگر نبود که به تحبیر و تکبیر او پردرد، ضرورت شد او را، مقید شد بدان، ز این سبب در آخر تشهد به جماعت رسید شیخ بعد از آنکه از نماز فارغ شد، روی به جانب او کرد و گفت: بعد از این نمیرد - رُ شاء الله تعالی - بعد از آن شیخ ادهن متولد شد حق تعالی به رکت دهای پسر در عمر و ولاد و برکت داد و فوت او در سنه ۹۶۷^۳ است، سبع و سنین و تسعمائة، فیر^۴ و بیرون در حوینور است

میان قاضی خان ظفر نادی [قدس سره]

مرید و محلمه شیخ حسن ظفر^۱ است از حمیه صدقات^۲ از طریق است، صاحب استقامت و کرامت و حرمت^۳ و زهد و تحریک وی به حسب زمان اگر چه متأخر است و لیکن به حسب صفای معامله^۴ و عداد متقدم است، نقل است که وی می گفت منی سار حبه کندم و ریاضتها کشیدیم تا قدری عدم به مکید نفس حاصل کردم و دسمه که نفس به چه طریق راه می راند و چه کمینگه ها دارد

نقل است که نصر بن دین محمد هم یون پادشاه هر چند از وی التماس قبول نداری کرد، قبول نکرد^۵ یکبارگی که عد سید^۶ مهرها و نشانها^۷ که بر فرمان می باشند، به خدمت شیخ فرستاد تا هر موضعی و هر مقداری از زمین که خواهند در آنجا بنویسد فرمود ما را احتیاج نیست و بی^۸ احتیاج حق مسلمانان گرفتن، رو

- | | |
|---|----------------|
| ۱. ه. در ندارد | ۲. از ه. که |
| ۳. س: ۹۶۷ ندارد | ۴. ه. و قبر. |
| ۵. ه. حریت. | ۶. ه. معاملات. |
| ۷. به جای عبارت هر چند تا قبول نکرد من. انوار الله برهانه دارد. | ۸. س. ولی. |

نباشد، مادر خدمت پیر خود عهد کرده به که

بیت^۱

ار خدا جو هم وار غیر جو هم به حد^۲ که بیم بدۀ غیر و به جدای دگر است^۳
گفتند که بر فرزند ب خود عیب کبند، شاید که اشد را احتیاج باشد فرمود؛ ما
را برایشان حکم بیست که^۴ پیش دند، ستاند یا ستاند چون فرما را پیش
شیخ عبدالله که کمر اولاد و بود بردند، وی سر قبول نکرد و گفت پسر ماد که بر
مذمت پدر و د چون^۵ پدر و قبول نکرد، چار ما را بر آن ماند کرد که پیش
کردند خدمت والد می فرمودند که وقتی ما چند نفر^۶ از حبس جوهر قاصد دهی
بودیم چون گذر نزدیک به صحر باد افتاد، قاصد ملازمت شیخ از واحیات وقت
نمود^۷ به خاقان شیخ در مدیم و منتظر بر آمد، پیش ما رسیدیم چون وقت صبح
شد، شیخ و صوفیان دیگر^۸ از حیوینها برآمدند و نماز گزارند بعد از نماز شیخ ما
متوجه شد و پرسید: محادیم از کجا می آید؟ و کجا می روند؟ و چه کسند؟ و چه
مدا^۹؟ هر یکی را^{۱۰} حو بی عرضه کرده شد ما حصوی درو شده که داشتیم، حاضر
آوردند و ودع کردند و لد می فرمودند که راه ما ساعت که از خدمش بیرو
آمدیم، گریه بر ما استیلا کرد که به کمیت ما یون رسد تمام آن روز د گریه گذشت
فرا او هم در طهر آباد ست و ی و پانزدهم صفر سنه ۹۷۰^{۱۱} سبعین و تسعمائة^{۱۲}

۱. ار ه، بیت.

۲. لزد ار خدا حوا هم تا دگر است؛ س: بیت را به د.

۳. ه که ندارد ۴. ه و چو.

۵. از من چند نفر ۶. ه نموده

۷. س: دیگر ندارد ۸. س را ندارد

۹. از د ۹۷۰؛ س: ندارد ۱۰. ه نما و ثلاثین

شیخ محمد مودود لاری - قدس الله تعالی سره^۱ -

در مهرة علم و توحید و یدون مشرب تحریر و تفسیر بود حریفی شگرف بود مشرب عالی داشت و همتی بلند در سه ۹۰۰ در این دیار قدوم آورد و عیب وی و شیخ امان پانی پتی صاحب سر پیوست و شیخ مان ستفاده علم توحید، تحقیق کتاب فصوص الحکم و غیره پیش او^۲ کرد گویند که چون شب شدی، وی در نشئه دوق و حالت^۳ سرگرم گشتی فرمودی هر دپونه^۴ حالا وقت سخن است کتاب از میان بردار و سخن بشو از حقایق و^۵ اسرار آنچه بر زبان حل آمدی، کشف فرمودی گویند که او را بعضی از عراب علوم مثل کیمیا و مسد آب حاصل بود و بارها با^۶ شیخ امان گشتی در بحث پر و زار تا میوه ه چینی وی گفتی مرا از شعاع سخن توحید به جای صد کسبا است همین سن است در حق شیخ امان فرمودی^۷ جوهری قابل به رسم و لکن حریف که یک چشم دارد و در مخاطبات سر او به لفظ کورک، نحو اندی مذهبها در اگره اقامت داشت، بعد از آن به علاقه محبت شیخ امان و رابطه خدمت او در پای پت سکونت فرمود شیخ امان برای وی مدد معاش به قدر کفایت بمر حاصل نمود همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان^۸ یک حاست، قدس الله سرهما

۱. ر. ه. قدس الله تعالی سره.

۲. سن به جای عبارت و زندان مشرب ن سه ۹۰۰ آمده بود و اگر چه ظاهراً بعضی حررها بمر

۳. ه. وی

داشت و چون

۴. ه. و ندر

۵. ش. ش. دوق حالت.

۶. سن گشتی

۷. ه. ن ندارد

۸. سن عبارتتی از و رابطه خدمت ن شیخ امان ندارد

شیخ محمد حسن .. رحمة الله علیه^۱ .

پسر بزرگ شیخ حسن صاحب سب .. عارفان روزگار^۲ بود، حال صحیح و مشرب
عانی^۳ داشت گویند که وی^۴ چون .. حیوت برآمدی از هندو و مسلمان هر که ..
بطریق روی و افتادی، تکبیر .. وردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و
به مظاهر صورته نیز تعلقی داشت اصل سبست او .. حالت پدر به سلسله چشتیه
است ولیکن ارتباط و .. سلسله شریفه قادریه بر همه غالب است، سالها در حرم
مدینه رسول الله - صلی الله علیه و سلم - محبوری کرده و از مشایخ قادریه که در
یمن بودند بیعت و اجازت یافت^۵ بر دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب .. زیارت
حرمین رفت، او را به وطن اصلی آورد ولادت و در حویور خود واقعت و در آنگره
و قبر او در دهلی، زیر بخی مس .. برافروزدند^۶ بزرگوار خود .. قدس سره شد ..
گویند که وی بعد از نماز دیگر، در آمدن شب را چند .. مسطر بودی که کسی مسطر
آمدن محبوس باشد همین که شام درآمدی، در حیوت رفتی و در حجره را برستی
و شمع افروختی و با حق مشغولی شدی، گاهی .. آنچه وقت فصیح کردی در علم این
صیقه املا نمودی و خوب [شمع تمام گسی نسوختی] .. امراض کرری بعضی ..
مکتوبات او را^۷ جمع کرده اند و^۸ یک جا نوشته و بعضی از رسائل دیگر نیز دارد^۹ و
از بکه گاهی شعری سرگفتی، بعضی .. مرید .. وی و^{۱۰} را «شاه حیللی» بزرگویند و
از مریدان بسیارند عم اوسط محرز سطور، سبیح فضل الله، که به «شیخ مسجوه»
عرف دارد، مرید اوسط او آخر مریدان شیخ است و شیخ مسجوه مردی^{۱۱} بود

۱ ه' قدس سره

۲ سر .. عارفان روزگار ندارد.

۳ س' صرب

۴ س' وی ندارد

۵ ه' عبارتی از او در مشایخ .. اجازت یافت ندارد

۶ ه' از پدر

۷ ه' را ندارد

۸ ه' از ه' و

۹ س' عبارتی از گویند که تا نیز دارد ندارد.

۱۰ ه' بعضی مریدان او

۱۱ س' وی به جای حرف دارد تا مردی.

صاحب برکت و نعمت و به آشفل و اوراد مشعوب، در 'محنت پیر معلوب، صاحب
دوق و حالت و مقول مشایخ و محادیب، برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در
وقت فوت بسیار مردانه رفت، رحمه الله عنه وفات شیخ محمد حسن بیست و
هفتم رجب سنه ۹۴۴^۱ ریح و ربیع و تسعمائة^۲ یں چند کلمه از مکتوبات اوست
بدان اکه عالمی است که مدرک آن حر حوسر بیست «قُلْ هُوَ الَّذِي اَشَاءُ كُمْ وَ جَعَلَ
لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْاَبْصَارَ وَ الْاَفْئِدَةَ» (ملک، ۶۷، ۲۳)^۳ علمی دیگر است که مدرک آن
حر عقل بیست «الْعَقْلُ بَوْرُ نَفِیْقُهُ اللهُ تَعَالٰی فِی قَلْبِ الْمُؤْمِنِ فَبَتَّقُوْنِ^۴ بَیْنَ الْحَقِّ وَ
الْبَاطِلِ وَ الصَّوَابِ وَ الْحَطَا^۵» علمی دیگر است که مدرک آن حر علم بیست «فَسْتَلُوا
اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ» (بحل، ۱۶، ۲۳)^۶ علمی دیگر است که مدرک آن بحر
عشق بیست «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَیْکُمْ خَفَیْقَةً» (انعام، ۶، ۱۶۱)^۷ ی عربی
وری طور حسن^۸ و طور علم و طور عقل طوی دیگر است که آن را خلق می نامند
در آن طور جبرها معلوم می شود^۹ که در اطور دیگر شود و غریب من داق الاطل
شوق الابرار الی لقائی و انا الیهیم لَأَشْدُّ شَوْقًا^{۱۰} جوانمرد! معنی، مشتاق صورت
است و صورت، مشتاق معنی و مولی، مشتاق سده و سده، مشتاق موی آمد

بیست^{۱۱}

بانگ می آید که ای طالب سیا خود محتاج گسایان چون گد

۲. سن. ۹۴۴ ندارد

۱. و در

۳. یعنی بگویند که حد و افعال که شمار حسن کرده و شمار، گوش و چشم و قلب بخشیده

۴. من متبرق

۵. یعنی عقل آن نور است که حد و حد متعال آن را در عیب مؤمن جا داده است و وی بین حق و باطل امتیاز کند.

۶. یعنی: اگر شما صاحب علم نیستید، پس از اهل ذکر بپرسید.

۷. یعنی خداوند متعال را آن ساد مهارت که دارد، برای سده خود یا سده را معرر فرماید

۹. می شود.

۸. سن. حسن

۱۰. سن. لاش

۱۱. یعنی هر که ذائقه را حسن کرد فهمید، و فی برری ملاقات من شوق دارید، من همان

۱۲. سن. نظم

وقت خودم مشتاق دیدار آنها هستم.

جود می جوید گندایان و ضعیف همچو خویان کآیه جوید صاف
 ذات، عاشق صفت و صفت عاشقی ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
 عاشق حرکت شد آثار افعال و فعل^۱ ر آثار مہک شود انکسار ارکسر و کسر
 ار، انکسار مفصل بگردد افعال و آثار فعل مظهر و محالی ذات و صفاتند و جر
 ذات مولی - تبارک و تمجد - و صفت کمال وی - تعالی و سرمد - ار ممتنع و
 محالاتند جر ار ذات او هیچ چیز وجود ندارد و حر صفات او مشهود بی وحدت
 مقتضای ذات آمد و کثرت مقتضای صفات
 ست^۲

این جمله صفت که کردی ذات می دان همه بی تصرف ذات
 او را به همه صفات می خواند لیکن صفتش همه یکی دان
 «اعلم أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَ تَفَرَّدَ دَاناً^۳ وَ أَحِداً وَ صَفَةً وَاحِدَةً لِّكُنْهَا تَوَعَّتْ سُبُوحَ السَّيِّدِ وَ
 الْأَصَافِ وَ تَكَثَّرَتْ تَكْثِيرُ الشُّوْبِ وَ الْاِعْتَارِ^۴» باطل بود، بی نمود آمد آن ذات
 حد است و صفات وی مظهر نمود، بی بود، آن افعال، خود است و آثار افعال او
 بیت^۵

بودی که نمود نیست او را ذات است و صفت، بدان و دریان
 و آن را که نمود هست بی بود فعل و سری بسین و بشتاب
 اگر چه مِنْ حَيْثُ الْأَهْمِ وَ الْمَقُولِ صَدَّ عَنِ مِی مَدِید^۶ مَا مِنْ حَيْثُ التَّحْقِيقِ وَ
 الْحَصُولِ عَنِ دَانِدِ.

ست^۷

بودست و نمودست و^۸ دگر چیزی نیست حق است همه بود و جهان جمله نمود

۲. من نظم.

۱. س. و افعال.

۳. دباناً

۴. یعنی یقین دان که جداوند معانی در ذات و صفات حقیقتاً واحد است ولی از سستیها، اصافیه

و عنایات در کثرت محسوس می شود ۵. من نظم

۶. شاید. ۷. من نظم ۸. قطعاً

۸. ار و

شوق است به وحدت و کثرت همه ذوق کثرت رنمود آمد و وحدت همه بود
هر مظهري که هست همه معابر است هر آن چیزی را که در وی ظاهر است
ظاهر به صورت و شیخ، خود در آن مظهر بار نه، به دلب و حقیقت خود

بیت

سببی صورت در آب و مرات که آن دیگر بود تو دیگریستی
مگر مظاهر الهی که در احاطه ظاهر و مظهر یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان به
اطلاق و تجرد و تعین و تنقید^۲ است مثلاً حقیقت سببی به اعتبار طلاق و تجرد
صاهر است و نه اعتبار تعین و تنقید مظهر و شک نیست که آن حقیقت عین اهر د
خود است که مظهر اویند.

بیت^۳

ان نور پاک ظاهر و شخص تو مظهر است باشد مباد ظاهر و مظهر دویی محال
فسرقي سحر تنقید و طلاق مفاصل ستوان میان ظاهر و مظهر هیچ حال
«قال بعضُ العارفين هو الظاهر بالتقيد والتعین، الذي انتصته الاسماء والصفات و
الباطن بالاطلاق والتجرد الذي انتصته الهوية والذات والآخر بالانكشاف والإنجلاء
الذي هو اثر التعین^۴ والتقليد والاول بالاستمرار والحقاء الذي هو اثر الاطلاق والتجرد و
هذه الاولية والآخرة من حيث المرسه لا من حيث الزمان إذا المكون عين الكوان،
سبحان من خلق الاشياء وهو عیها^۵ سبب، به تمثيل حدی ست^۶ تعالى و نفرد،
به صور جمله موجودات و اسم به شکل^۷ اوست، به اشكال، كل كائنات عالم کبر

۲ من تعد
۳ لز من التعین

۱ س: مرد
۲ س: نظم؛ ه: قطعه

۵ یعنی: بعضی عرفا گفته اند که خداوند متعال به اعتبار تنقید و تعین ظاهر است که مقتضای
اسماء و صفات است و علی الاطلاق در باطن است، بیو تجرد وی چنان است که هویت ذات
مقتضی است و اثر انکشاف او و انحلالی هویت تنقید و تمیز؛ س: او را لحاظ تجرد در پرده
احقاصت و اول و آخر، لحاظ مره اش است؛ س: و را الزمان و مکان خارج است ولی خداوند
متعال که خالق همه هست، و عین کون و مکان سبب و اتان نام است از تعین خداوند متعال،
ع: س: اسم تشکر

آمد، انسان عالم صغیر وحدت است. دانش ست بر وحدت دات، بلکه هر ذره از ذرات کائنات که در نظر حواهی آورد، وحدت حقیقی و کثرت نسبی در او مشاهده حواهی کرد. نور محض و ظلمت صرف هرگز مرئی نشود، آنچه مرئی می‌گردد، نوری است با ظلمت مخلوط که در صلب می‌ماند. هر ظهوری نیستی است با هستی مربوط که آن را ظهور می‌خوانند. هر ظهوری که حق نیست به اعیان واقع است، به واسطه تنزل و حضرت ست رکمال نوریت و بساطت و احلاق به مرتبه افعال و اسماء و صفات چون ممکنات بر حد ذاتها معدومند. علم و شعور و ادراکشان نیز معدوم باشد.

بیت

چه سبب خاک را با عالم پاک که ادراک است عجز از درک ادراک
دریغ، و در داغ می‌دانم که چه دهم؟^۱ حواهی کرد؟ و کجا سر بر حواهی او د؟ و
شناسای حق غیر حق نیست «لَا يَعْرِفُ اللَّهَ غَيْرُ اللَّهِ» به است و شناساک، راه حق
- تعالی و برزد آن ست که به مقامی برسند که حمله اشیا را محو و فانی در پرتو
محلی حق - مبارک و متحد نماید. به فقر حقیقی که مریه فانی فی الله است محقق
گردید به حکم «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» هستی به هست راجع
شود، و نیستی به نیست عاید گردد.

بیت^۲

ظهور النور دوالمس باشد بطل الزور جاد و تر باشد

شاه عبدالرزاق جهجهانه - قدس سره^۳ -

مرید و حلیمه شیخ محمدحسن ست وی ر مشایخ قادریه است بسیار

۲. ص. دایم
۴. از ه. قدس سره.

۱. ص. یا.
۳. ص. ورد

صاحب کمال بود و حال طامع داشت. از وی حواری و کرامات بسیار نقل می‌کند.
 ۱. و ایل تحصیل عزم کرد، بعد از آن مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد
 ریاضات شاقه کشید و روزه‌ها به مرتبه مشاهده رسید.^۲ گوید او را با حضرت
 علیّه قادریه نسبتی به کمال بود بی‌واسطه آن حضرت مأدود و مشرب می‌شد و
 چه کمال باشد، برای آن که کسی بی‌واسطه آن حضرت مستفیض باشد او در
 صبر بر شداید و تحمل بلا، قدمی راسخ داشت.

نقل است که یک بار^۳ سندی به دست یکی از اعیان گرفتار بود، شیخ او را در دست
 دید، صدم او شد و^۴ او را گفت تو از شهر به در رو که من به جای تو در دست خواهم
 بود از این معنی بر سر او محبت آمد و همه را محض کرد و خود را طهر نکرد عاصماً
 مدان او و شیخ امام هادی بنی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عسیت و
 غیرت^۵ او به عالم، گفت و گویی^۶ در مدان بود او و بعضی دیگر از مشایخ عصر،
 اطلاق حق را به رنگی دیگر تفسیر می‌نمودند. شیخ امام را در این باب رساله‌ای
 است مسمی به اثبات الاحدیه که مخالفان او را در^۷ ورثه،^۸ خوانند از وی چیزی در
 این باب نقل خواهم کرد،^۹ شاء الله تعالی شاه عبدالرزاق را مریدان و حلقه
 بسیار^{۱۰} می‌شد عینی که در بودخانه سب را مریدان اوست، و به کمر سر رسیده
 است^{۱۱} مشعور ذکر^{۱۲} و صاحب دوق است وقت شاه عبدالرزاق سنه ۹۴۹^{۱۳} سع و
 اربعین و تسعمائة شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب عیبت^{۱۴} حق جل و علا نسبت
 به افراد عالم و بنی و اثبت آن حضرت عرسمه که در میان ایشان و شیخ امام در

۱. من هبارتی از سید صاحب کمال بود و حال طامع داشت ندارد

۲. من هبارتی او در وایل مشاهده رسید ندارد

۳. من پیوسته ۴. ه. ناری

۵. من و مر ۶. ه. و ندارد

۷. من عربت؛ ه. غیرت ۸. گفت مگوی

۹. من سه به جای ورثه

۱۰. من شاه عبدالرزاق را مریدان و خلف بسیارند ندارد

۱۱. ه. مشعور و ذاکر ۱۲. من: ۹۴۹ ندارد

۱۳. من عسیت؛ ه. عیبت

احسان سخن بود شیخ حسین پی پنی که مردی بود صاحب دوق و شوق و حالش از
مخصوصان و «قاسی فی السیاح» بود. به یکی از مخصوصان خود^۲ نوشته است،
در اینجا نقل کرده شده^۳، اگر چه از افشای این اسرار^۴ و^۵ احراقی این کلمات ربان
[ربان] وقت کتب حروف متحشی و غیر متعاسر است لیکن^۶ چون پیش
گفته اند و نوشته اند ما را رفتن از چاره بیست باعث برآورد این مکتوب آن میر بود که
این مجموعه به صمصام مکتوب شیخ امان که بعد از وی در مقابله وی نوشته شود،
مشابهتی به کتاب نفحات الاس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ
علاءالدین^۷ سمایی است واقع شود^۸

بسم الله الرحمن الرحيم به حضرت خد اوند دوانجلال و اعین شیخ المشایخ
شیخ^۹ حسین دام حسنه و عروه فقیر عبدالرزاق حمد^{۱۰} عرض رسانده، آنکه
«اعلم یا احی متعک الله بالمعرفة و لمحبة إن المعرفة علی بوعین اسدلالی و وحدانی
و اما الاسدلالی فإن من طالع^{۱۱} حُسن صبح^{۱۲} الله و انعمه فی خلق السموات و الارض و
ما بينهما لاح له فی کل صبح ایه یستدل بها^{۱۳} علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلك یكون
ذلك الصبح اثراً منه معرف الله بدلائله و هذه المعرفة و ان کانت ضروریة یسع
المؤمن جهلها و لا یعتقد عقد الایمان الا بها لکنها معرفة عامة و^{۱۴} لیسست من المعرفة
الحقیقیة فی شی^{۱۵}

۱. ه: عبارتی از شیخ حسین با بود ندارد. ۲. س. به یکی از مخصوصان خود ندارد.

۳. ه: سخن

۴. س. از افشای این اسرار و ندارد. ۵. س. و بکر

۶. س. علاء اندوله.

۷. ه: عبارتی در باعث برآوردت واقع شود ندارد

۸. ه: شیخ ندارد

۹. یعنی شیخ المشایخ شیخ حسین دام عروه، فقیر عبدالرزاق.

۱۰. س. مطلع ۱۱. از س: صبح

۱۲. س. به ۱۳. ه: و ندارد

۱۴. یعنی ای برادر! خداوند متعال به هر محنت و معرفت عطا کند. مشوبد معرفت در قسم

بیت

چو آیات است روشن گشت از ذات بگردد ذات او روشن و آیات
والمُستدلّون يعرفونه وراء العالم و هم المؤمنون بالعیب المستدلّون بالدلیل^۱

بیت

رهی سادان که او خورشید تانان به نور شمع حوید در بیان^۲
و اما المعرفة الحقیقیة الوجدانیة^۳ فهي ینخلع^۴ ذات العارف عن ملابس^۵ الوجود
بملازمة الرياضات و المجاهدات و ادمة^۶ تدیر بمواظبة القلب و النسا و الاعتصام^۷
بغرزة همة الشيخ بسلک به مسلک الفاء فیجمع^۸ الله علیه لباس نعوته و اسمائه، فانه
الذی يعرف الحق بالحق كما قبل رسول الله علیه الصلوة و السلام - عرفت ربی بربی^۹

بیت

رؤیت حق بحق شهود بود خاصه حضرت وجود بود
حاصل این معرفت آن است که جمیع موجودات ممکن به نور حق یعنی، به

→

د د (۱) استدلالی و (۲) وجدانی معرفت استدلالی این است که هر کسی که شعشعة نور
خداوندی را، با یقین، در اسماء و رموز و در مابین بر جبر تخلیق اشیا را دید، پس و همه
علامات را شناخت که بر صداع و حکمت خداوندی دلالت می کند و همه تخلیق و صفت،
دلیل اثرات عرفان خداوند متعال است و اگر بر معرفت لازم شده، پس هیچ مسلمان جسارت
ندارد که بر این بی خبر باشد، مگر تکمیل ایمان بعد از ایمان به خداوند متعال و رسول اکرم (ص)
کامل شود و چنین معرفت عامه به هر مستعد عطا شود که معرفت حقیقی در بر شامل بیست.
۱ یعنی نهایی که دلیل معرفت خداوندی و صفت می کند، به ذات خداوندی را و رای
عام می فهمد و در نور دلایل ایمان بالعیب می آورد

۳ از من: تخلع

۲ من: الوجدانیة.

۵ من: فتح؛ ه فیجمع

۴ ه: ملابس.

۶ یعنی و معرفت حقیقت وجدانی، این است که عارف از وجود لباس خود جدا شود و
ریاضت و مجاهده و ذکر دوم و به وسیله ریا و صفت بر مسلک فدای پیر خود عمل کند و
خداوند متعال او را به احسانات خود سرفراز کند و اسمای خود را بیاموزد پس به این طریق
حق معرفت حق اخذ می کند چنانکه ارشاد رسول اکرم (ص) است که من خداوند متعال را به
خداوند شناختم

تحلی او پیدا و روشن گشته اند به وسعت تحلی او به صورت اشیاء، نسبت وجود به اشیاء کرده اند، و^۲ به حقیقت غیر حق، هیچ موجودی نیست جمیع اشیاء به او موجود شده اند به آنکه حق سبحانه و تعالی - وای عالم است، و عالم وای حق است «تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً أعود بالله من الدلی و الحلل و من تفسیر القرآن برأیه بل یكون هدا من فضله و عطیه قل الله تعالی یا ایها الدین آموا آموا بالله» (نساء، ۴، ۱۳۶)^۳ یعنی ای آن کسی که حجاب آورده اند ایشان، یعنی و المؤمنین الذین یؤمنون بالعرب و هم المستبدلون، حطهم الله بخطیه و أمرهم بقوله^۴ آموا بالله أئی بالشهادة که اشاره الی هذا الايمان بقوله لا إلههم فی مزیه من لقاء ربهم الا إنه یكل شیء محیط (فضیلت، ۵۴/۴۱)^۵ محقق می باشد که مشاهده حق فرماید، در هر متعین می تعین، در هر که الله^۶ تعالی - مشهود است در هر مقتدی به اسمی و صفی، ما فی اواقع به مقتداست به^۷ بلکه مصداق است از بها

بیت

همه عالم جمال حضرت اوست او حمیل و جمال دارد دوست
و اعلم یا احی اطل الله بقاءک^۱ بمعرفه و محبت ان الحق سبحانه و تعالی واجب
الوجود فاذا و جبت وجوده و حجب عدمه ما سواه در الدی یظن انه سواه لیس سواه لانه
تتره ان یكون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر و والی هذه^۲ اشاره النبی - صلی الله
علیه و سلم - بقوله لا تستوا الدهر فان الله هو الدهر اشر الی ان وجود الله تبارک و

۱. من وجود ما شأنا ۲. ص و ندارد.

۳. یعنی خداوند متعال از این بلند و بالا هست، من از خداوند عالم، پناه می طلبم و هر طوری
تعرش و حلل و در تفسیر بالقری، بلکه این فصل خداوند متعال و عطای اوست قال الله تعالی
ای کسانی که ایمان آورده اید به حقیقت ایمان بیاورید.

۴. ه: آن ندارد. ۵. من: لقوله

۶. یعنی حالا در ملاقات خداوند متعال سنگی به شد و در هر شیء از اسما و صفات
خود موجود است و خداوند تعالی به ظاهر مقتد است بلکه خدا در همه چیز و مطلق موجود
است.

۷. ه: او

۸. مصرع: ه: پنجاه

۹. ه: بدهد

۱۰. ه: بلا

ه: خدا

تَعَالَى لَا إِلَهَ تَعَالَى وِراءُ^۲ العالم، تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ^۳ شاید به حسب طر شریف
واضح نماید^۴، روشن تر را بر این عرصه^۵ م. ۵. ه. هَذَا الدِّينَ آمَنُوا بِاللَّهِ، یعنی ای
ا. کسانی که ایمان آورده اند! ایشان به د. ب. خود، یعنی هسی را به خود نسبت
کرده اند، و دانسته اند که م. م. خودیم و ری حقیقت مطلق، خطاب مستطاب ا. م. یک
و ه. ب. ندیشان می رسد که یا ایها الذین آمنوا یعنی المؤمنین «الْمُسْتَقِيمِينَ»^۶ بِأَنْفُسِهِمْ
آمَنُوا بِاللَّهِ بِأَنَّ وجودَكَ وجودُ اللَّهِ بلا ضرورة وجودك وجودُ اللَّهِ و هذا معنی قوله
عَبْدَ السَّلَامِ مَنْ عَرَفَ بِنَفْسِهِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^۷، زیرا که اوّل اوست و آخر اوست و ظاهر
وست و باطل اوست و ه. د. ثابت است أَنَّهُ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ثَبَتَ أَنَّكَ لَسْتَ
أَنْتَ تَلِ آتٍ هُوَ قَادِرٌ عَزَمْتَ نَفْسَكَ هَكَذَا فَقَدْ عَرَفْتَ اللَّهَ وَالْآخِرَ لَا إِلَهَ تَعَالَى - ج. ر. ن.
حقیقی و ر. ا. ک. و و ر. ا. ه. الموجدات یکنه تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ عَنْوًا کَبِيرًا^۸ شاید که
واضح نگردد، روشن تر را بر این عرصه^۹ م. ۵. ه. هَذَا الدِّينَ آمَنُوا بِاللَّهِ، یعنی ای
ب. ا. المؤمنین آمِنُوا بِالْأَشْيَاءِ وَتَيَقَّنُوا^{۱۰} «بِأَنَّ الْأَشْيَاءَ»^{۱۱} موجدات^{۱۲} عَلَى حَدِّهِ

۱. ه. عبارتت بالاى خط را ندارد. *مرحمتكم*

۳ یعنی ای ب. ا. خداوند متعال ص. م. شما را ر. کند و شما را با معرفت ر. ده در د. ا. بر را
د. ب. ت. ب. ه. م. که د. ب. متعال و احب الوجود است و م. که ا. خود او و حب، پس چیزهای دیگر
عدم لازم دارند و اگر کسی گمان کند که خداوند متعال غیر از سو است، پس این هم حقیقت
چنانکه او از بین میزه و پاک است، ب. رسول خدا (ص) هم در ا. ش. د. ا. ت. خود فرموده اند که روزگار
را بد بگویند چنانکه خداوند متعال خود عصر، روزگار است

۵. ه. م. م. م. م. م.

۴. ه. نماید

۶. م. و دارد

۷ یعنی و ای مسلمانان! یعنی در د. ب. خود یقین د. ده شما را بر این ایما بیاورید که وجود
شما بدون احتیاج، وجود خداوند متعال است و همس. ر. حضور کرم (ص) فرموده است.

۹. ه. و و ر. ا.

۸. س. نفس

۱۰ یعنی. پس این امر به اثبات می رسد که ای انسان تو از اعتبار د. ا. ت. وجود نداری، بلکه شما از
د. ب. خداوند متعال موجود هستید. همین طور شما عرفان د. ا. ت. خود را د. ب. ت. پس عرفان
خداوند متعال را یابید و گریه بعود باخه د. ب. خودی ج. ر. می شود که ر. عالم مسا باشد و
خداوند متعال از این م. و ا. ر. ه. است. ۱۱. س. م. قیوا

۱۲. س. ه. و ج. د. ا. ت.

۱۲. ه. ل. ل. ا. ش. ی. ا.

مُسْتَبْتَةً وراه الحقیقه^۱ المطلقه^۲ خطب کریم رحمت رحیم بدیشان رسید. «آمنوا بالله لا بالاشیاء لان اعیان المعلومات معدومات ابداً و موجودات بوجوده سرمداً و هذا معنی قوله - علیه السلام - اللهم ارب الاشیاء كما هی^۳

بیب

در نظر عین عر آب نماید محو شد قطره و حباب نمالد
و اعیان را این^۴ رو که ممکنه معدومند، و اعیان ممکنات را آثار است در
وجودی که ظاهر است و در اعیان وجود عین حق است و اصابت وجود به اعیان
بسی است اعتدیه، و افعال و اثرات تابع وجودند و اعیان معدوم و معدوم به
مؤثر تواند بود به فعل، بلکه موجود حق است - تعالی و نمرود - عاید است به اعتبار
تعین و تقید به صورت عمل و بر شائی است از شؤون ذاتیه او، و معدود است به
اعتبار اصلاق و عین عدد به^۵ و - معنی شایسته - معدود است و ری
حققت عدد، بر که حقیقت عدد ذات اوست تعالی شایسته و آن ذات از حسب
تعداد و تکرار که به واسطه تلبس او به تعین می نماید، حق و عالم است پس پیش
از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم

سب

بر شکل بان رهبر عشاق حق است لا بلکه عیان در همه افای حق است
چیزی نبود و روی تقید^۶ چها
«قَدْ نَزَلَ لا موجوداً الا الله ولا معدود عباده و قد ذکر ان حاجته و حدایته و قد دانسته لا

۱. وراه الحقیقه

۲. بعضی حدادند متعال فرموده است که ای صاحب نماز وقتی شما بر همه اش ایمان
آورده اید و نفس دارید که همه اش به حد و مشفق وجود دارند و حقیقت مطلقه دور است.

۳. یعنی در جانب حدادند معدود رحمت را باشد که حالا به به اشیا بد که در الله معدود
آورید چنانکه عیان معلوم همیشه معدوم می شوند و لا حدادند متعال موجود هستند و همین
ارشاد رسول اکرم ص) فرموده است که ای حدادند معدود ما را در حقیقت اشیا آگاه ساز

۴. هتبه ندارد.

۵. ه. ا.

۶. سبب

۶. سبب نظم.

غیر و لهذا جاء لِلْوَاصِلِ أَنْ يَقُولَ اِنَّا الْحَقُّ وَأَنْ يَقُولَ سُحُوسِي مَا أَغْظَمَ شَأْنِي وَمَا وَصَلَ
وَاصِلُ الْأَبْصَفَاتِ^۱ صِفَاتِ اللَّهِ وَدَرِيهِ ذَاتِ اللَّهِ لَا ذَاتَ إِلَّا دَاتُهُ وَلَا وَجُودَ إِلَّا
وَجُودُهُ كَمَا ثَبَتَ^۲ مِنْ قَبْلُ بِقَوْلِ^۳ - عَلَيْهِ السَّلَام - لَا تَسْتَوُوا الدَّهْرَ قَبْلَ اللَّهِ هُوَ
الدَّهْرُ^۴ شاید که واضح نگردد، روستا تر - پس عرص دارم (رُوی عن النبی
عَلَيْهِ السَّلَام) اِنْه قَالَ حَاكِيًا عَنْ اللَّهِ تَعَالَى يَا عَبْدِي مَرِضْتُ قَبْلَ تَعْدِي وَ سَاءَ لُتْكَ فَلَمْ
تُقْطِیْ اِشَارَیْ اَنْ وَجُودَ الْمَرِیضِ وَجُودُهُ وَ وَجُودَ السَّائِلِ وَجُودُهُ وَاِذَا ثَبَتَ اَنْ وَجُودَ
السَّائِلِ وَجُودُهُ ثَبَتَ اَنْ وَجُودُهُ وَجُودَ جَمِیعِ الْمَوْجُودَاتِ الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ^۵ داسم که
واضح نگردد، روش تر از این عرص دارم و حدی ر در کتاب ارم^۶ و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
مَنْ مَخَّكُم كَتَبَ الْحَمْدُ لِلَّهِ. قَالَ الْمَعْرُورُ لَآلِفَ وَاللَّامِ فِيهِ لِلاِسْتِغْرَاقِ مَعَاةً جَمِیعُ
الْمَحَامِدِ لِلَّهِ^۷ یعنی هر چه در صحیفه کائنات از جِسمِ انبیه و محامد است، آن،
انبیه و محامد ذات واحد است - تعالی شأنه - پس به اشارت قوله - تعالی -
الحمد لله معلوم می شود که هیچ دینی و ری ذات با ن تعالی موجود نیست، و

۱. ه الا وصفية

مرحمت آفرینشست
۴. ص، ه علیه السلام ندارد

۳. ه بقوله.

۵. یعنی ر این اعتبار که هیچ موجود نیست بحر حد وید معال، چنانکه قبلاً گفته شده است
که حجاب وجدانی غیر نیست پس بوی وصل لایم است که صفات جداوند متعال را به صفت
خود و د پ جداوندی را به ذات خود پیوند دهد و وصل کند چنانکه بحر ذات جداوند متعال
دانی دیگر نیست بحر وجود جداوند متعال و خوری نیست چنانکه پیغمبر (ص) فرمود
«لَا تَسْتَوُوا الدَّهْرَ» و صحیح کرده است

۶. یعنی رسول اکرم (ص) رشاد جداوندی را چنان توصیح فرمودند که ای بنده من مریض
شدم ولی تو به عیدت من بر میدی، من سوز کرده ولی تو مرا بحشش بدادی. ر این ارشاد
و صحیح گردد که وجود من مریض، عب و خود جداست و وجود سائل در اصل وجود جداست و
وجود سائل در اصل وجود جداست وقتی پس به ثبات می رسد که وجود سائل وجود الله
است، پس این اثباتی است که همه جواهر و عرص کائنات در اصل وجود الله است. وقتی سز
دره معلوم شد پس سز همه موجودات ظاهر گردد. پس موجودات محلی است با ظاهر
۷. یعنی جداوند متعال در کلام خود فرموده است الحمد لله، در تفسیر این کلمه همه معبران
بوخته اند که در «الحمد» بلف لام برای استغراق و کس است که معنی است و حمد محامد ذات
واحدند.

امکان ندارد که بی ذات حق - سبحانه و تعالی - ذاتی دیگر موجود باشد. العرص اگر ذاتی دیگر و رای ذات حق موجود باشد، و اوصفت حالی باشد پس که هر ذاتی که وری ذات مصق موجود باشد، رقیب و اعدا و رعب و بقا و حرکت و سکون حالی باشد پس ذات استی صفات و باشد، «وَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ الصِّفَاتَ كُلَّهَا لِلَّهِ فَتَبَيَّنَ أَنَّ لَادَاتِ إِلَّا اللَّهَ»^۱ و اصحتر ر این عرص داریم «قُلِ اللَّهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ» بعضی کسی که^۲ ایمن آورده اید به حدی تعالی، «بِأَنَّهُ خَالِقُ موجود و رائج موصوف بصفات الکمال، مبررة عن النقص و الزوال»^۳ حدیث کریم از مدک رحمہ اللہ رسیده «و آمِنُوا بِاللَّهِ بِأَنَّ ذَلِكَ الْخَلْقَ الْمَوْجُودَ لِنَسَبِ وَرَاءِكَ مَوْصُوفٌ بِصِفَاتِ الْكَمَالِ مِنْزَعٌ عَنِ النِّقْصِ وَالزَّوَالِ»^۴ از نقص دور و در آنک موصوف بصفات الکمال منزعه است الموصوف بصفات الکمال من غیر است،^۵ چون حجاب به حدای تعالی مبری مؤثر ناشی و الله که از مؤمن دوائه بگردد، حوس می فرماید

بیت^۶

بیرون از حدود کایات است دلم بیرون از احاطه جهات است دلم

فارغ از تقابل صفات است دلم مرآت تحلیات ذات است دلم

^۱ و وی در رساله دیگر نوشته است که هر یک طرق ذکر است،^۲ از قریب مشعور بود، صورت پیر و مرشد است کسی که حق سبحانه تعالی توفیق رفیع گرداند که مشعوری واسطه پیر حاصل شود هیچ کار بهتر از این کار ندارد و در گوشه ای افشاده، هم در این ملاحظه مشعور مبد اگر چه راضی دیگر نداشته

۱. من عبارتی از قبل و از بعد تا او باشد ندارد

۲. یعنی پس این به ثبات می رسد که نیست ذاتی محو ذات الهی و جمله صفات برای حدیث متعال است.

۳. من بی آنکه به جای کسی که ندارد.

۴. من نقصه

۵. من اند.

۶. یعنی این موصوف شما پیدا پس یستی چند سازید که شما ر صفات کماله موصوف هستید.

۷. من بطم؟ ه رباعی

۸. از اسب تا آخر مدخل از نسجه سالار جنگ افشاده

۹. ه از ندارد.

باشد، همین او را به خود رساند و مبتدی را مشغول بود به صورت پیرگیر
بیست ریزه که عالم الهی عالم معنی است و دیدن و ممکن نیست مگر در صورت
صاحب کمال که است کامل، دست او است حق است و مظهر کمالات حق است

بیت

مظهر تمام غیر انسانیت که همه کون را مسخر کرد
ایا و اولیا را حق بدان بزم محلی کرده ام با تو بیان

این فیر را حضرت پیر، ملاحظه صورت خود را ذکر چهره پیر فرمودند، به
حدی مشغول گشتم که بالکینه از ذکر رسم یعنی همین ملاحظه صورت ماند و غیر
از مبارک فرس و شست مؤکده، لاند در دست می آید^۲ و هر کس که به واسطه پیر
مشغول ماند، اگر چه از دستش عبادتی^۳ و ریاضتی نباید هم مقصود وی براید زیرا
که هر صاحب دوستی و سعادتندی که به ایشان متوجه شود و در مناعت ایشان
موافق رود و بر روی رحمت و مرأب روی تقدس و به واسطه سعادت و حد ایشان
خود را عن ایشان باید لاجرم قص و عطایی که به ایشان می رسد، به او برسد و
دوقی و حالی که در شدن ظاهر می شود، از و بر ظاهر شود چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در باب اکبر^۴ صدیق رضی الله عنه فرمود «ما
صب الله فی صدری شیئاً الا و قد ضئته فی صدراک ای فحفة»^۵ واسطه^۶ حضرت
پیر بر فقیر چنان عذاب بود که خلق ماه می دیدند و بنده سر می بگریست اصلاً ماه
در نظر نمی آمد و به حدی مشاهده صورت عذاب بود که غیر روجه مبارک ایشان
هیچ چیز در دیده ام نمی نمود اگر بر درخت یا دیو روی به هر حالت که نظر می کردم،
حمال حضرت ایشان مشاهده می شد

بیت

در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم غیر از تو کسی باشد بالله که محال است این

۲ ه می آمد

۱ ه غیر نام

۴ ه ابوبکر

۳ ه هیچ عبادتی

۵ یعنی هر چه که خداوند متعال در قلب من گذاشت، من آن را در قلب صدیق اکبر رضی الله

۶ ه: و واسطه.

عنه گذاشتم.

بیت

در هر چه نظر کنم به تحقیق حیرت و رخ تو نیست منظور

شیخ امان پانی پتی [رحمة الله علیه]^۱

ام او عبدالحکیم است و لقب و مدینه^۲ عاب در زبان مردم حرو و لُقَب است، وی از علمای صوفیه موخده است و تابعان شیخ ابن عربی قدس الله سره در علم بر طایفه مرتبه بند و به رحمت داشت در تفسیر مسئله توحید^۳ شافعی و تفسیر^۴ وافی می کرد و سخن توحید را فاش گفتی، فرمودی اگر پایه انصاف در میان باشد، این علم را بر سر میر تو نگفت به صریحی که اصلاً در احاطه محال دیگر باشد گویی مر در است ای حیرت و دیرین بر مسئله وحید بود و الا به عبادت الهی شایسته دلیل دست داده است^۵ او را در کمال تصوف و توحید کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق و تفسیر او لایح و رساله ای دارد مسمی به اثبات الاحدیة که با اطلاق حق و احاطه او^۶ به تحقیق کوبیده و حفظ درایت او در عین قدرت او با علم^۷ مضائق ادوای مکمل و کتب محسن اهل توحید کرده بر ترویج مولانا عبدالرحمن حامی قدس سره شرحی نوشته است، در عذیب سید و تطویل در اول آن مقدمه ای نوشته بسی جامع و مفید^۸ در تهذیب اخلاق و تحریر عادات مرتبه کمال داشت فرمودی: سرمایه درویشی پیش ما دو چیز است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی

نقل است که علامت کمال محبت آن است که از محبوس به متعلقان او محذور کم، پس علامت کمال محبت حق^۹ باشد که به محبت او^{۱۰} مقاومت پیغمبر کند و

۱ هـ رحمة الله علیه مدار

۲ هـ است به حای الله

۳ هـ بیان

۴ هـ تفسیری

۵ هـ می کرد

۶ هـ ص. صدرانی از فاش گفتی تا داده است بدرد

۷ هـ او ندارد

۸ هـ عالم

۹ هـ مفید وی

۱۰ هـ او بدرد

علامت محبت پیغمبر آنکه به محبت اهل بیت او سرایت کند
نقل است^۱ که اگر در وقت درس او از اطفال مبادات بازی کنان در آن کوچه
می رسیدند، او کتب در دست گرفته و بپستی و مادام که بشمار پستاده بودندی
و در محال^۲ نشست بودی و در تصوف مشرب ملامتیه داشت در مجلس از ذکر
دینا و مالا یعنی و عیت مردم نگذاشتی^۳ وقت و^۴ ذکر حق و شر عیوم معمور
بود و نه کتب قوم بسیار مشغوف بود و نه مطامعه و بدین آت مشغول فرمودی
«اللهم ادرقنا افعالهم و اقوالهم»^۵ فرمودی که ما را عیب این عین حال ست
فرمودی^۶ هر کسی را در چیری بحوال که صرف ما این ست از این جهت عیوم
الناس را بروی محوم کمتر بودی و حاند و ربط بد شنی طایبان را ر عشق صورت
مع کردی فرمودی ابتلای این امر مستندی را ر^۷ کار مار می در د از حلقه آسایش در
خورد و حواب هیچ چیر را به خود^۸ راه نه دی. پهنو بر زمین نهادی از طعام اندکی
چشیدی و در جمیع احوال^۹ ب فترا طریقه سلیم سلوک فرمودی گویند که یک
باری دیوانه ای پیش و آمد و گفت که ما همین ساعت هزار گو بر من از آسمان
فرود آمد، و در ساعت، معالای همه را زده بردید تو بر خیر و نامر با و گاوان مرا از
دست ایشان خلاص کر، حاضران مجلس به هر و سنهرا پیش آمدند بشمار ر
مع کرد و^{۱۰} درویش به خدمت پیش آمد ضعیفی حاضر آورد و آبی پیش کرد
درویش طعام بخورد و آب نوشید و به خوب رفت آن حالت و فرو نشست و نه در
رفت آنگاه با یاران خود گفت محادیت را نمودارها می باشد، انکار چرا می کنید؟
عالم نمودی بیش بیست چه عجب گر به دی چنین نموده باشد گویند که از وی
گاه گهی، فرض نماز فوت شدی با اب که در ذکر و^{۱۱} حضور دائم بودی و بر ایچه از

۱. س: عباراتی از فرمودی نقل است که تا نقل است ندارد

۲. ه: محل. ۳. س: لا یعنی عیب مردم کمتر گذاشتی

۴. س: او ندارد

۵. یعنی ای خداوند متعال ما را از اقوال و افعال صوفیان بهره ور فرما

۶. س: عیوبی از اللهم ن فرمودی ندارد ۷. س: خوب کمتر چیری به خود

۸. س: ه و در جمیع احوال ندارد. ۹. ه: و ندارد

علم و حال و صدق و کمال او منقول است، این را جز بر احسن تأویلات حمل نتوان کرد

شبهای بیدار بودی و هر بار بر حسی و وصه کردی و تواحد نمودی و نعره ها ردی
والله اعلم بحقیقه الحال^۱

نقل است که و را درها دیده اند که نماز شروع می کرد و از «ایاک تعبد و ایتاک نستغیث» توانایی گذشت همین کلمه را تکرار کردی^۲ و در آخر بی خود افتادی^۳ و باها دیدند که در نماز شروع کردی و رنگ و روی او گودیدی و طافست قیام به رکان نماز نداشتی و الله اعلم بحقیقه الحال^۴ او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودودی و به کثیر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه به دو واسطه به شاه نعمت الله وی می رسید و به جمع سلاسل اعتقاد و تعلق او به سلسله علیّه قادریه غالبتر و محکمتر است

نقل است که وی به تقریب هفتی از دوستی به دهی شریف می او در احوال که رحمت جوهر فرمود، در وقت رحمت به جانب یداب دید و گفت این باریکی در دو سه سفر مسر سب آن شاء الله بعدی شیخ دکر یا احوال دهی که احض^۵ اصحاب و ربه احباب بود، نماس نمود که بار ببرد رکب جوهر فرمود اگر سفر ظاهر است ب یداب است و اگر سفر دیگر است یداب رده جدا سپردیم بعد از آن چون به خانه رسید، به همه کس و به همه چیز در مقام وداع شد کتاب را نگیشادی و نص کردی و وداع فرمودی و گهی که از تو بسیار محظوظ شدیم و فایده ها گرفتیم همچین حجره و در و در و وداع کرد هم در ابر اثنا او را پی^۶ عارض شد، فرمود که اب بسیار گرم کسید و کوزه های تو بیارند که امروز وسواس تمام عمر را بل می گردد ب دهم ماه ربیع الآخر عرس عو ث الثقلین - رضى الله عنه - کرد

۱ ه و الله اعلم بحقیقه الحال بداند. ۲ ه کرد

۳ ه افتاد

۴ س: عباراتی از نقل است که او را تا بحقیقه الحال بدرد

۵ س: احض

۶ ناخوشی است که روی پوست به شکل آله ظاهر می گردد (م)

و^۱ فرمود در صاحب تقدم بید کرد و^۲ صد می که پخته بودند، بخش کرد^۳
 دوازدهم ماه مذکور حالات سكرات موت روی غنه کرد^۴ در آن حالت می فرمود
 که مشایخ طریقت استاده اند و فتوی^۵ توحید می دهند و کلمات توحید بر زبان او
 می رفت و کان و فته می شنید^۶ عشر، ربيع الآخر سنه ۹۵۷^۷ سبع و خمسین و
 تسعمائة و شیع امام را معتقدان و شاگردان بسیارند

شیخ تاج الدین بن رگربا اجودهی^۱ - قدس سره -

در حسن اخلاق و معرفت کتب نصوف و توحید بر طریقه شیع می رفت شیخ
 رکن الدین اجودهی - قدس سره -^۲ که در دوق سبحان توحید و وحدیات ممتاز
 بود، بر اول در سلك افاده^۳ وی انظار دسب و در اخر به صحبت شیخ^۴ سلیم
 سیکری افتاد شیخ حسن چشتی^۵ قدس سره^۶ که به حسن حفظ و خود طبع و
 شعر و دوق و حالت متبیر داشت این سما او حادی ز تارگی بیست

بیت

چنین که بر پر طاووس قفس را میلی است مگر در او اثر پای ماقه لبلی است
 مولا، حسن چشتی - قدس سره -^۲ که در صعب^۳ خط و کنایت و مهر کنی
 بی بدل بود، مردی متبرک و سخی و بیدار در و خوش وقت و خوش خلق و ولایت
 شعار و در طبیب قلب و رعایت خائب حدب بی نظیر بودی^۴ مرید شیع بهلول

- | | |
|-------------------------|---------------------------------------|
| ۱. ه کرد و نداده | ۲. ه و سارد |
| ۳. ه کرد و | ۴. ه کرد و |
| ۵. ه. فتوی | ۶. ه می |
| ۷. ه. ۹۵۷ ندارد | ۸. ه. بین مدخل نسخه سالار جنگ افتاده. |
| ۹. از ه اجودهی قدس سره. | ۱۰. ه. مستند. |
| ۱۱. ه. مولا. | ۱۲. ه. قدس سره |
| ۱۳. ز. ه. قدس سره. | ۴. ه. فصیلت و صعب |
| ۱۵. ه. بود وی | |

است و یکی به خدمتش نیر محتبی و عتقدی و ملازمتی داشت و از آن جمعه

شیخ سیف الدین - رحمه الله علیه^۱ -

والد فقیر است عادت محبت و عتقد و سادگی به خدمت وی داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان را یکی و حالتی و گرمی دست نداده باشد بیشتر سلوک بران شیخ به خدمتش در رنگ نلامده است بست به سائده و^۲ به خلاف و به فقیر که به بهیت ردت و محبت شمع موصوف بودند^۳ می فرمودند که فقیر را همت سائگی درد و طلب و شوق بندگی درویشان بود و به خدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی که در خدمت او نافته شد، در هیچ کس دیده شد و ربط و تعلقی که دل را به حضرت او واقع شد هیچ حا واقع شد تسکینی و غیبی که به صفح صحبت او حاصل آمد از هیچ کس نیامد بهدا^۴ و ندم را به عادت خاص مخصوص ساحت و حرقة خلافت پوشانید و مثال خلافت^۵ تا چند روز به خط حاضر خود مسوده کرد، بسیاری از علوم قوم در احد درخ گردانید و شعل باطن^۶ که در آن مسجود است گویند، در امواجت بعضی رکعت قوم که ضروری این راه بود، تعلیم فرمود والد^۷ در و در حال نایکی از علمای طهر که انتساب به سلسله سهروردیه داشت، رسم بیعت واقع شده بود چون در خدمت شیخ امان افتاد، عرصه کرد که بنده^۸ پیش از رسیدن به خدمت شما بیعت به حایقی واقع شده است و^۹ خلا حادیه محبت و ردت شما بر همه عادت است طریق چیست؟ فرمود: عم نیست «العرء مع^{۱۰} من أحب» در این راه اعتبار، محبت راست می فرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیری^{۱۱} از احوال خود ب

۱. قدس سره به جدی رحمه الله علیه
 ۲. می بودند والد
 ۳. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.
 ۴. می بودند والد
 ۵. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.
 ۶. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.
 ۷. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.
 ۸. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.
 ۹. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.
 ۱۰. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.
 ۱۱. می پوشانید و مثال خلافت ندارد.

تصوُّرات و خیالات خود بگویند. عرص کردیم که ما را احوال نمی باشد^۱، تصوُّر ب
و خیالات ما چه خواهد بود؟ فرمود: باری ب می گویم^۲ که مناسبست شما را در یاسم^۳
تا به کدام مشرب و قع شده است عرص^۴ کرده که سیه را اکثر وقت چنان متخیل
شود^۵ که گوی تمام عالم در عرش و عرش در عرش محاصه من است و من بر همه محیطم
فرمود: در شما تعجب توحید نهاده اند بعد از آن بر بیت فرمود و تلقین کرد شی پیش
خود در خلوت خاص طیبید و فرمود: رهی^۶ است که به دو قدم به خدا رسد و^۷
رهی است که به یک قدم به خدا رسد و آن برین است که با وجود است یا عدم
«وَالْعَدَمُ لَيْسَ بِشَيْءٍ» و خود همان حق است پس صریح به یک قدم به خدا رسد^۸
مشغولی دیگر فرمود که آن را سجود نفس گویند، فرمود: گذشتن از آن و رفتن بر
هوا و افکادن در آتش پناه همه دست دهد، وی این معنی دست دهد قدس لله
سره. در حائمه تفصیل^۹ بعضی را حور و کلمات و الدم مذکور کردند، ان
شاء الله تعالی. اکنون فصل در رساله «نجات الاخذة» شرح امام نکم بدان که وی
در^{۱۰} اول رساله می گوید پوشیده نماند که چون عرقای محققین و بطران تیر بین
فیلان وحدت و خود و^{۱۱} فائزان به سعادت معرفت و شهود، فرموده اند که ما را به
و خدا صریح و کشف صریح معنوم و مکشوف گشت که حضرت واجب. تعالی.
عین حقیقت و خود است، به همه موجودات ظاهر و مشهور بعضی^{۱۲} از صایقه
متصوِّفه این را به نوعی فهمیده بدو به وجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسمند
پس بنابر این، سحر هر یکی ب صریح و ثمر ب در اینجا مذکور می گردد تا حق را
باطل پید آید و کامل از ناقص هویدا به^{۱۳} بد که قدوة العلماء، حساب مولانا

- | | |
|-------------------------|---------------|
| ۱. ه می باشد | ۲. ه می گویم |
| ۳. ه در یاسم | ۴. ه پس عرص |
| ۵. ه می شود | ۶. ه راهی |
| ۷. ه که و | ۸. ه رسد |
| ۹. ه به تفصیل | ۱۰. ه و وی تر |
| ۱۱. ه و ندارد | ۱۲. ه و بعضی |
| ۱۳. ه آید ندارد؟ ه گردد | |

حلال الدین دوانی . علیه الرحمۃ . در شرح رباعیات خود چنین می گوید که بعضی از قصرات چون در محققان شایع است که حق تعالی . عین ذات وجود است ، حمل این معنی بدان کرده اند که حقیقت حق تعالی . جامعیت مشترک^۱ میان جمیع موجودات است^۲ چون در بعضی اصحاب علوم عقلیه شایع شده اند که کنی موجود نیست ، الا در ضمن افراد ، حمل این معنی بدان کرده اند که حق تعالی . موجود نیست^۳ لا در ضمن افراد ممکنات^۴ و خود او محصور در وجود افراد است و صفات او محصور در وجود افراد است و صفات او محصور در صفات افراد چنانچه علم او محصور در علوم افراد معکله باشد و همچنین قدرت و سایر صفات او و کلام او همین کلام بشری باشد^۵ این معنی صلاحت است ، فطیع^۶ و جهالت است شایع بعد از آن می گویند که این فقره^۷ یکی از این طایفه اتفاد صحتی واقع^۸ شد ، و در آن اثبات حاصل شده انحصار^۹ وجود حق تعالی ، در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام ، و در علم و کلام بشری ، با او گفتم این سخن مسلم آن است که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشند ، و بعضی مجهول او ، بلکه همه در نسبت با حق تعالی^{۱۰} شریکند مثلاً عدد و یک ، بیاض و فطرات ، باران اصلاً معلوم بشر نیست ، و^{۱۱} هیچ فرد از افراد بشری مطیع بر او نیست ، نه مجموع افراد بشری بر او پس بدین فرض که عدم^{۱۲} آنه . تعالی محصور در عدم افراد بشری باشد . تعالی عن دلت . لازم آید که اینها و امثال^{۱۳} آنها معلوم او نباشد دیگر چیزها که معلوم بشر است معلوم او باشد و^{۱۴} دیگر پوشیده نیست که این معنی مؤذی آن است که موجودات ممکنه^{۱۵} به خودی بخود عبوری موجود باشند ، زیرا که موحد^{۱۶} این

- | | |
|----------------------|-------------------|
| ۱. س. عین ماهیت. | ۲. مشترک |
| ۳. س. جمیع مود نیست. | ۴. س. و ندارد |
| ۵. از او | ۶. س. فطیع و فطیع |
| ۷. س. واقع ندارد | ۸. س. انحصار |
| ۹. بر من تعالی | ۱۰. و او |
| ۱۱. س. امثال ندارد. | ۱۲. س. و ندارد. |
| ۱۳. س. ممکنه ندارد. | ۱۴. س. موجود. |

موجودات غير از حقیقت وجود نیست، آن را خود امر مشترک حیل نموده اند و از آنچه که^۱ لازم می آید، عاقل بوده اند بعضی می گویند که - حق سبحانه تعالی^۲ - منفرد بود و هیچ چیز دیگر ناوی نبود اما چون بحسب فرمود و خود را به صور اعیان بسمود، هر ایهی آن وجود مستقل که پیش از ظهور و برور به ارواح و شباح بر آن بوده، ماند، بلکه در ایه^۳ ساری گشته و به صور بین موجودات محسوس، چنانکه آن حضرت را وجودی دیگر مستقل در این موجودات و خارج از این مخلوقات اکنون فی و ثابت نیست، الا آن است که به وجود همین موجودات معلوم و مشهود می گردد، لا عسر وین صدیه گرچه در تنه^۴ به^۵ وجود حق سبحانه و تعالی - بر سایر موجودات و ثابت آن بر وجه استقلال پس از ظهور^۶ و البرور^۷ ضایقه اولی پیشی گرفته است، اما در نفس وجود بر وجه استقلال و رای این موجودات بعد الطهور و البرور بها و اثبات وجودش به وجود همین موجودات مساوی آن است، و در این معنی هر دو از یک قسده^۸، بلا حاور و لا غایب و شک نیست که در اینجا نیز اموری^۹ چند دارد، می گردد و بعد از این کلام صریح استعلام به دلایل متعدده^{۱۰} عمده و ثقیله و شرح و بسط کلام در آن می گویند آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی^{۱۱} - متعین نیست، اگر نه شخصیت لازم آید، واقع نیست، زیرا که هر موجود که باشد به^{۱۲} هر وجود که موجود باشد و حقیقتاً کان او اعتباراً عیباً کان او علمياً، لفظیاً کان او خطیباً^{۱۳} بی تعین نباشد زیرا که موجود را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی تعین ممکن نیست پس چاره^{۱۴} هیچ موجودی بی تعین نباشد، حواء او تبع^{۱۵} تعینات مطلقاً باشد، به آن معنی که بعضی^{۱۶} و جامع شرکت^{۱۷} ما همه عینات

| | |
|----------------|-----------------|
| ۱ هـ. که دارد | ۲ هـ و تعالی |
| ۳ من آنها | ۴ من به قدیم |
| ۵ هـ من الصهور | ۶ من بر شوری |
| ۷ هـ و عالی | ۸ من ه و ه |
| ۹ هـ معیاً | ۱۰ من لا چار |
| ۱۱ هـ. موجود | ۱۲ هـ حواء اوسع |
| ۱۳ من یقین | ۱۴ شر مشترک |

عالم باشد، چنانکه تعین حقیقت مصنف^۱ که صلی همه حقایق عالم است و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده است که اگر چه آن حقیقت مطلقه فی حدّ نفسه معین است و از ماعدای خود مستتر، تا تعین او مانع شرکت^۲ میان همه افراد عالم نیست، و حواء^۳ اخص تعینات مطلقاً^۴ به آن معنی که تعین او مانع شرکت بود، چنانکه تعین رید و عمرو، زیرا که تعینشان جرّ بر هر یکی از ایشان صادق نیست حواء اعمّ من وجه و اخصّ من وجه، به آن معنی که به نسبت ما قبل اخصّ بود و به نسبت ما بعد اعمّ چنانکه حقایق کلیّه متوسطه میان این هر دو حواء^۵ باید بر حقیقت بود و حواء عین حقیقت، و سرّ در پس آن است که هر موحودی که در وی ترکیب^۶ بود، تعین و ماهی الامتیابی وی زاید بر حقیقت مشترکه^۷ وی بود. مثلاً اگر موحود عالم به ذات خود باشد، جوهر گویند. اگر به عرض و شک بسبب که تعین و ماهی الامتیابی^۸ باید بر حقیقت مشترکه^۹ باشد است و هر موحودی که در وی ترکیب بود، بلکه واحد به وحدت^{۱۰} هستی بود، معنی وی عین^{۱۱} هستی وی بود اگر به واحد بود، «وَلَكِنَّهُ وَاحِدٌ»، پس با چار غیر ذات موحود به نفس خود، معین به نفس خود قسم^{۱۲} به نفس خود در آنجا بود به آن معنی که آنچه دیگران را از وجود حاصل می شود، از نمبر و امتداد، وی را به ذات خودش است پس از آن ذات به ذات خود موحود باشد و به ذات^{۱۳} خود^{۱۴} معنی و خود عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود عبر از وجود مطلق و ذات حقّ تعالی^{۱۵} نیست «فَيَكُونُ وجودُهُ عَيْنَ ذاته و بَعِيْثُهُ عَيْنَ ذاته فَيَكُونُ متعَيِّناً بمعنى أَنَّهُ يُعَيِّدُ بنفسِهِ ما يُفَيِّدُ في الخارج نَتِيسَةً الى غيره مِنَ التَّعَيُّدِ الْآخَرِ»^{۱۶} و محققان

۱ ه مطلع

۲ ه شركة

۳ ه حواء اخص تعینات مطلق

۴ ه و حواء

۵ ه ترکیب

۶ ه نفس خود ایم

۷ ه بدان است به جای به ذات

۸ ه من خود ندارد

۹ ه، تعالی ندارد

۱۰ ه، من تفید

۱۱ یعنی همین طور تعین هم عین ذات است، در پس عدم تعین در نفس خود چنان فیض و

سود می رساند که تعین خارجی در خارج سود می دهد.

علیهم الرّحمة و علیهم الرّضوان - می‌گویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعین، البته به یک غیر متعین می‌گردد به جهت آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین است و هر معینی حکم می‌کند به سقی غیر متعین بر وی، زیرا که تعین را از مبدئی که از او ناشی بود و محلی که به وی عارض شود،^۱ چاره نیست، پس ناچار است که یک غیر متعین باشد، و آن غیر متعین می‌باشد که پیش از عروض تعینات و تفکرات خود به خود به ذات خود مرخود باشد،^۲ آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت تواند بود. زیرا که متوهم است که^۳ ثبوت شیء مر شیء ر فرع وجود مثبت له است و شک نیست که ماهیات وضع نظیر تعینات و کمالات مرخود نیست، ناچیزی مر اینها ر عارض و ثابت بود و بدینکه ماهیات خود عبارات^۴ از همین اعراض و تعیناتند،

چنانکه این معنی در حدودش مرص می‌گردد؛^۵ یعنی بیسی که هر چند حقا و مرخود است را تحدید می‌کند، غیر از اعراض چیری ظاهر نمی‌شود مثلاً وقتی که گویند انسان حیوانی است باطنی، و حیوان جسمی است نامی، متحرک بالارادة و جسم جوهری است قبل مر ابعاد ثبوتی، و جوهر مرخودی است لافیه موضوع و مرخودای^۶ است که مر او را تحقق و حصول باشد در این حقوق حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراضند به خلاف آن ذات مبهم که در این مفهومات ملحوظ است، چه، معنی باطل «ذات له النطق» است و معنی نامی «ذات له النطق» هکذا فی البواقی، زیرا که ذات مبهم فیه و عارض به غیر خودش نیست و گرنه این عارض مر او را عارض و ثابت تواند بود حال^۷ آن است که همه به وی قایمند و همه به وی عارض پس ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحث است که قایم است به ذات خودش و مفهوم است مر این اعراض را و او را به اعتبار هر تعینی نامی است و اثری و احکامی و

- | | |
|-----------------|---------------|
| ۱ ه می‌شود. | ۲ ه که ندارد |
| ۳ ه قدرت. | ۴ ه و ندارد |
| ۵ ه موجود ذاتی. | ۶ ه ذاتی |
| ۷ ه نتواند. | ۸ ه، ه و حال. |

پیش صوفیه موخده - قُدَمْتُ سرر هم - ن دات مهم موجود حارحی است و
مطلق به اطلاق حقیقی که هیچ گونه تعین و تعدد و تکثر را محال گنجای نیست اگر
به مسوق بلا تعین بود یعنی ب موجود مصق به کلی است و به حرثی و به عام و
خاص و به واحد و به کثیر و به مطلق و به مقید، بلکه مطلق است از همه قود، ب
حدی که از قید اطلاق نیز «قَدَرُ لَاطِلَاقٍ لَبِشْرَطُ أَنْ یَعْقَلَ سَعْنِیْ أَنَّهُ وَصْفُ سَلْبِیْ»
ای لا یَتَقَيَّدُ بِشَیْءٍ لَا یَسَعْنِیْ أَنَّهُ اِطْلَاقٌ ضَدُّهُ لَتَقَيَّدُ بَلْ هُوَ اِطْلَاقٌ عَنِ الْوَحْدَةِ وَالْكَثَرَةِ
المعلومتین و عن العَصْرِ^۱ ایضاً فی الاطلاق و التَقَيَّدُ و فی الجمع بین ذلك او التَّزْوِیْ عَنْهُ
فَبِکُونِ سَبَبَةٍ^۲ الیه و سَلْبُهُ عَنْهُ عَنِ الْیَتَاءِ الْأَمْرِسِ اُولَى مِنَ الْآخِرِ فَبِیَصِحُّ فِی حَقِّهِ کُلُّ
ذَلِكَ حَالٍ تَزْوِیْهِ عَنِ الْجَمْعِ^۳، این ر حوله به کسب صریح و دوق صحیح می کند
بیرا که عقل قابل به جمع^۴ اصد د است و در این موجود حقیقی همه اصداد
مجموعه و عن کدنگره معنی بی سخن به آن است که وی فی حد سببه
محکوم، به هیچ حکمی است بلکه به ای که هیچ یک این سبب در حقیقت و وی
ما خود بی و گر چه در یک حارج به غیر یک را این سبب نخواهد بود، چنانکه اهل
ظاهر در ماهیات گنه ند که ماهیات فی حد نفسها به کلی است و به حرثی است
به آن معنی که هیچ یک از این نیست^۵ در حقیقت وی داخل نیست، بل هر یکی از
این سبب^۶ اند بر وی سبب چنانکه گر کنت باوی عشر کرده شود کلی بود و گر
حرثت اعتبار کرده شود حرثی، و گر هیچ یک اعتبار کرده شود، به محکوم
به کثیت بود و به محکوم به حرثیت، به ب معنی که ماهیت در حارج منفک از کلیت
و حرثیت موجود است، اگر به وسطه لارم ند، بلکه ب است که در حقیقت و^۷

۲ من تعدیل

۱ س کثرت

۴ من سبب

۳ ه انحصار

۵ یعنی حتی از قید اطلاق هم، اگر در قید علق مقید شده باشد پس لازم است از وصف سببی
مرا نگردد یعنی لا یَقَعْدُ به شیء و مرید مرد و علق نقید صدق باشد بل مطلق شود از کثرت و
وحدت و جمع بین طلاق و نقید در این صورت نیست به ثبوت و سلبه یکسان باشد

۷ ه هیچ یک سبب

۶ ه جمع

۹ ه و ندارد

۸ ه سبب

بسر الامر یک موجودی است جامع جمیع حد نه آن معنی که نه اول است و نه آخر، نه طاهر است و نه باطن، هم قر است و هم آخر و هم طاهر است^۲ و هم باطل اول است از آن رو که آخر است آخر است از آن رو که اول است و طاهر است، از آن رو که باطل است و باطن است از آن رو که طاهر است، بلکه اول است از آن رو که نه اول است، نه اول است از آن رو که اول است لی مثل ذلك من الأضد بالآخر^۳

سؤال مقرر است که هر چه در خارج موجود باشد، البته متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق باشد پس ذات موجودات^۴ در خارج مطلق چگونه تواند بود؟
 جواب پوشیده نیست که مراد از اصلا در بحث نیست که متناظر به فهم عقلا است، بلکه آن است که وی را تعینی^۵ مضافی سایر تعینات باشد، بلکه تعین وی جامع بود^۶ تا همه تعینات لاحقه مر و در مرتبه سؤالات^۷ وی و اس معنی مستلزم آن است که آن مطلق فی حد محصوره معین باشد نه تعینی که محصور در کلیت و اطلاق بود، بلکه وی فی حد نه و حقیقت در خارج متعین است، و نه نیست^۸ نه بر تعینات مطلق «مکون متعیناً مطلقاً و لا مبادءه بین تعینیه و اطلاقه» می بینی^۹ که کلی صناعی برد بعضی عقلا^{۱۰} و حکم در خارج موجود است مع هد وی کلی است و تعین او^{۱۱} در خارج مضافی کنیت وی^{۱۲} نیست کنیت وی مضافی تعین^{۱۳} وی نیست و گرچه برد بعضی وجود در خارج و کنیت^{۱۴} مضافی بکنید بگر است لهد کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما حد و خود وی بر حسب عدم وی راجح و عاقلتر

- | | |
|----------------|---------------|
| ۱ رس و | ۲ ه است ندارد |
| ۳ سر انما آخر | ۴ رس موجودات |
| ۵ رس تعین | ۶ رس جامع بود |
| ۷ رس تیولات | ۸ رس حسب |
| ۹ رس معنی بیسی | ۱۰ ه طبعی |
| ۱۱ ه و ندارد | ۱۲ ه وی |
| ۱۳ ه وی ندارد | ۱۴ رس متعین |
| ۱۵ رس کلیت | |

است. چنانکه در کتب عقلیه مذکور است دلایل^۱ هر یکی در آنجا مسطور، بعضی تعین آن موجود مطلق مماثل^۲ عدت متعینه^۳ است، زیرا که هر تعینی از تعینات متعینه مماثل تعینی دیگر است. مجموع^۴ وی نیست به خلاف تعین آن موجود مطلق که تعابر و تقابل در آنجا مستفی است بل عین هر تعین عدوی و سعی است و صوری و معنوی و^۵ از اینها^۶ متحقق گشت که وجود در خارج مادی، اطلاق نیست، بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق به اطلاق حقیقی است که به چندین کمالات محلی فرموده و خود، در صور متعینه و موجودات متکثره به صورت^۷ عین موده،^۸ بنمای خود در^۹ معنی ما کمال علیه فی الارل قبل الظهور و البروز من الوحده و الاحدیة الذاتیه فی الحقیقه و بعض الامر^{۱۰} پس تعدد صوری باشد و احدیت^{۱۱} معنوی به آن معنی که گرچه آن ذات متعین و موجود در خارج از حشک^{۱۲} آن که غیر از ذات است، مشهود به بصیرت است، همچون سایر موجودات حسب که، ما به بصیرت معلوم و معنوی می‌دردد که حسب آن موجودات به ذات آن حضرت از حیثیت تمام صوری^{۱۳} و تعابر عینی چنان است که اگر دو صورت از میان این صور گرفته را اعتبار کند، هر آینه آن حضرت سه گنده^{۱۴} آن دو باشد. اگر آن سه را به اعتبار^{۱۵} کند، هر آینه آن حضرت چهار گنده آن سه باشد و كما ورد فی القرآن المجید ما یكون من حیثیة لا هو راعیهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا اذی من ذلك و لا اكثر الا هو معهم و لا شك انه لو لم يكن غير العالم لما صح هذا لکنه صحيح فهو غير له و لا شك ان العیرة بحسب^{۱۶} الحقیقه لا یمكن فلا بد وان^{۱۷} یكون

۱. س، ه؛ و دلایل

۲. س معینی

۳. ه و دارد

۴. س، ه صور

۵. س ه مماثل سایر

۶. ه و دارد

۷. س آنجا

۸. یعنی ما آنکه در حالت قبل البروز هو چه احدیت که بود باقی است.

۹. س: احدته

۱۰. س صوری

۱۱. ه آن ندارد

۱۲. س: اگر سه را اعتبار

۱۳. س العیرة بحسب

۱۴. س: بدوا، ه: ده

بحسب التَّعَيَّنِ^۱ والتَّعَيُّدِ فلا جرم آن^۲ یکون نه^۳ سبحانه تعین و لا افراد العالم من
الروحانیات و الجسمانیات تعینات^۴ آخر^۵ و رَحِشَتْ سرای معنوی و حَدِثَتْ عینی
چنان است که عین این موجودات روحی و جسمانی و این موجودات عین آن
حَصَرَتْ احْدِثَتْ انبیه ند^۶ و هَبَّتْ عِبَّیَّة لا عبر، چه اگر حَصَرَتْ حَقَّ - سبحانه و
تعالی - در حیثیت احْدِثَتْ دائیة و هَوَتْ عِبَّیَّة مَصُور بود، همه در وی مستهککند و
عین اویند اگر اَرَحِشَتْ سربا^۷ و ظهور مَصُور بود، خود به صورت همه و ظاهر^۸
و متمثل است پس عمر چه باشد و از کجا باشد^۹ بیش از آن نسبت که غیرت^{۱۰}
به تعین و تعید^{۱۱} می گردد پس ورثت^{۱۲} به حسب صورت باشد و عسَّت به حسب
حقیقت. «کَمَا وَرَدَ فِي الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ وَاللَّهُ مِنْ ورائِهِمْ مُحِيطٌ» و کشف صریح و دوق
صحيح اثبات این دو حشمت می کند و اثبات احکام و آثارشان و ادای حَقَّ هر دوی
اسرار واجب و لازم می گرداند. صلاً معرفت کمال محقق و عارف، مدقق از
نسبت که کثرت را بالکلیه نمی کشد، بلکه آن نسبت که کثرت جسمی و تعایر نفس^{۱۳}
الامری معنی بود و غیرت^{۱۴} اعساری و تعایر صوری مشتمل، تا هر دو از وحدت و
کثرت بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی جاری بود پس ایشان به^{۱۵} اثبات

۱ من التعین ۲ من آن بداند

۳ من به بداند

۴ یعنی چنانکه در قول مجید مذکور است سه مرد سرگوشی نمی کشد، مگر آنکه خداوند
معال چهارم است و سرگوشی نمی کشد پنج مرد، مگر اینکه خداوند معال برای آنها ششم
است به کم زاین و به بیشتر از این، مگر اینکه خداوند معال با آنهاست. اگر خداوند معال برای
عالم، غیر نیست، پس این بیت صحیح باشد ولی آیت درست است پس لامحاله خداوند
معال برای عالم، غیر است در این شکی نیست که غیرت به حسب حقیقت ممکن نیست، پس
این به حسب عین و تعید شود در عین حال لازم است که برای ذات خداوند معال تعینی و

۵ من تهبه آمد ۶ من سرمار

۷ من صهر و ۸ من عبرته

۹ من تعید ۱۰ من است

۱۱ من در آیه ۱۲ من نفس

۱۳ من غیره ۱۴ من پس شده به

عالم می‌کشد، همچون اثبات من ظاهره و نه منی آن می‌کشد،^۲ همچون منی اهل باطن، بلکه هم^۳ اثبات من می‌کشد هم^۴ منی آن و نه علم غیر از حق^۵. مسخده - می‌گوید و نه^۶ حق را - مسخده - وری عدم، همچون حکما و متکلمین به عالم را عین ان حضرت می‌گویند و ان حضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می‌گویند و آن حضرت را^۷ هم عین و غیر^۸ عدم پس ایشان نظر به مشاهدۀ وحدت حقیقی و وحدت معنوی اهل جمع باشند نظر به ملاحظه غیرت^۹ اعتدای و تعدّد صوری اهل فرق، به جمعشان حجاب فرق ایشان است، نه فرق ایشان حجاب جمعشان، پس حضرت حق - سبحانه و تعالی - من وجه وری عالم باشد و من وجه وری عالم نباشد و عالم بر من وجه وری آن حضرت باشد و من وجه وری آن حضرت نباشد پس هر چه در شأن خود می‌خواهی بگو! اگر می‌خواهی بگو که من عین بوم و تو عین منی «إذ لا فارق فی الحقیقة وإن کان لا عسار»^{۱۰} فهذا هو الجمع بین العینة، لحقیقة و العینة الصوریة،^{۱۱} اگر می‌خواهی بگو من عین بوم و تو عین منی «إذ»^{۱۲} لانصیب لی من الوجود، بلکه همه بویی، «إذ لا وجود الا للمطلق»، پس عین تو کجا بوم بود و تو هم بویی؟ لاقتضاء^{۱۳} الاطلاق بلکه همه منم زیرا که اطلاق احد پس نسبت و در مظهر حیر تقیدی هویدی پس عین من کجا بویی بود و من هم تو سم یعنی اگر چه احیا هستم اما، عین تو نیستی «إذ لا نصیب لی من الاطلاق و الاحتصاص»^{۱۴} یا ایس من شامک و تو هم من نی، یعنی اگر چه احد هستی اما عین من نیستی «إلا انک لست

۲ من می‌کند

۱ من ظاهر

۴ من همه

۳ من همه

۶ من به ندارد

۵ من عالم را غیر حق

۸ من و غیر ندارد

۷ من را ندارد

۱۰ من و لا عسار

۹ من عین

۱۱ من یعنی چنانکه از اعتدای حقیقت فرقی نیست، اگر چه فرق عتدای همین است که جمع بین حقیقت العینة و بین غیرة الصوریة

۲ من بگو که من به م اد

۱۴ از احتصاص

۱۳ من لا احتصاص

بقید، و من هم مسم «لثبوت التقید» و تو هم تویی «لتحقیق^۲ الاطلاق» و من هم توام،
به اعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث لظهور [المطور] و تو هم می نه اعتبار
اتحاد الظاهر مع المظهر من حیث الظهور^۳ و له سبحانه کمال و راء هذا الکمال و هو
کمال الذات و کماؤها لیس من شای البشر ادراکها^۴ اکثراته متحقق له سبحانه اولاً و ابداً
ولا توقف ثمة بوجه ماء و هه من حیث انه کمال اسمی و ظهور و صفی و ان کار لا
یتحقق لا بالغير و العیریه و الموجودات العسمة و لعیته الا انه ایضاً فی غایة التزیه من
التقید بخثیثیه من^۵ دون حیثیه لبس^۶ من الانحصار فی جهة دون جهة صوریه^۷ کانت او
معنویه بل له الاستیعاب بکل الجہب و الاحاطة بکل الحیثیات^۸ یعنی اگر چه در
این کمال تعدد و تکرر واقع است، اما حصار دت در وی سیر لامع است و شک
نیست که چنین اطلاق در تنحه آن است و نه و سعة ظهور دت در آن، پس باچار
حصر و انحصار را محال باشد اگر چه^۹ رشد، مافی کمال باشد

رباعی^{۱۰}

من با تو چشام ای نگار حتی^{۱۱} کاندر غنطم که من تو م یا تو می
بی من مسم و می مو توئی می مو می هم من مسم و هم تو تویی هم^{۱۲} تو می
و ظهور سلسله کلام او در این رساله در دست و در سخن بار و لیکن این قدر که

۱. س المقید.

۲. س، ه، لتحقق

۳. س سطری از تو هم می تا حیث الظهور ندارد

۴. ل، س، ما.

۴. ه، لشیر ادراکها

۵. س من بدرد

۶. س واه

۶. س من بدرد

۸. س، ه، و التقدیس.

۹. س، صورت.

۱۰. ه، مقتویته

۱. یعنی به اتحاد ظاهر، با مظهر به لحاظ ظهور، بی حن سبحانه کمال است و و راء کمال و
او ذات کمال است بشر حوصله بدور که کمال بری را درک کند جداوند متعال اول است و ابد
است و هیچ جا قیام نمی کند چنانکه او سه کمال و ظهور و صفی است و ده جزو غیرت متحقق
نمی شود ولی پاک و تقید است، بیو حصار و در جهت دور نیست، بی و نه کل حیثیات و
نه همه جهات محیط است.

۱۲. ه، چه اگر.

۱۲. س، چینی

۱۳. س، نظم

۱۵. ه، و هم

اهل کرده شد که می است و به سشعار منصور وافی، و الله اعلم^۱

سلطان جلال الدین قریشی - رحمة الله عليه^۲

ما را احوال او عجايب و غرايب شنیده ایم که در تحریر و تقریر بگنجد درویشی بود صاحب حالت و محدود و شکر، کثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیانها گشتی و از پوشش به مقدار سرسورت کتف کردی و علوم عقلی و نفسی و رسم و حقیقی همه بر سر کرد راست گاهی که در شیراز افتادی بانی وافی کردی احوال بود و به هیچ کس و به هیچ چیز تعزّز بدشت با وجود علیه حال مقید بود به احکام شریعت هیچ کسی را اهل دیار در نظر همت او اعتباری نبود و در هر شهری و قریه ای که رفت، اهل به معتقد وی می شدند و هجوم می کردند و سرود می گرفت می گفت: که یک مرد دایم هضم نام، محدود و سب در صحرای می کرد گوید^۳ که وی را در عالم سب فیض بود به زبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی و اکثر اوقات در سخن در می و سخن سب رنگی و^۴ چون گرم سخن گشتی بر سنی و و به صحرای بهادی ملا^۵ و^۶ محمّد یار بونی می گفت که یک باری در مسجدهای جماعه ای از محسبان شسته بودند وقت به را داده بود وی درآمد و صاف را شکست و پیشرفت و بحریمه مار برست مردم را این ادی او گرد آمد چون وقت نماز تنگ شده بود، فرات^۷ طریق حورید و سر برهنه نماز کرد این را ماده رام ساحه با وی به حلال در پیوسته چند روز و در وقت فقهی برخواند که مردم را حر حیرت بخورد در آخر سخن در حدیث عن دَکْرَنی فی نفسه دَکْرَتُهُ فی نفسی و من دَکْرَنی فی مَدای حیرت مه^۸ فتد. و بی ابداره سخن کرد و چون گرم سخن گشت، بر

۱. س. اعلم بالمصواب.

۲. ه. قدس سره به جای رحمة الله علیه.

۳. س. گردد و.

۴. ه. و بداند

۵. ه. نور بداند

۶. ا. ه. گران.

۷. ه. و فرات

۸. یعنی هر کس که مرا در تنهایی یاد کرده، من هم او را در تنهایی یاد می کنم و هر که مرا در جماعت یاد کرد، پس من هم او را در جماعت یاد می کنم که از جماعتش بهتر است

حسنت و راه صحرا گرفت گویند که یکی را معتقد است او در سخنان او کتابی جمع کرده، پیش وی آورد، کتاب از دست او گرفت^۱ و در چاه انداخت وی به غایت قلق و محبت داشت بارها این بیت خواندی^۲

بیت

حاصل عشقم^۳ سه سحر بیش نیست
سوختم و سوختم و سوختم و سوختم
و گاهی گفتم^۴

مصراع

خام ندم پخته شدم سوختم

مشرب فلندریه داشت از عذرات بر در بصر و سر رویت^۵ اقتصار^۶ نمودی
فصوص الحکم و سایر کتب بصوف یاد داشت، گویند که وی مدت پنج سال بی
واسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود در این پنج سال روی آدمی بدیده بود و حر
م^۷، در حدب بخورده و سدد^۸ او از رحال لغیب بود. قصه^۹ حدب^{۱۰} آن بود که وی
و شخصی عاشق بود هم^{۱۱} در شورش عشق و در حدب^{۱۲} [دست داد در آخر
به جانب احمیر افاد و در صحرای^{۱۳} احمیر مردی روحانی صفتی را دید که عایت
حسن و جمال داشت، ذلیل او گرفت، شخصی ز وی پرسید که مگر آن شخص
خواجه حصر بود گفت بی علامت دیدم حصر آن است که پیش از ظهور او باری
تک وارد اینجا آید بود،^{۱۴} بلکه مردی عیب بود هفتصد و بیست و پنج علم
یاد داشت می گفت حصرت مرشدی حسی داشت که مگر پیوسته باشد و

۲ من گرفت

۳ من رویت

۴ من سدد

۵ من حدب

۶ من صحرای

۱ ه وی

۲ ه عشق اس

۳ ه فنصار

۴ ه بوده و قصه

۵ ه و هم

۶ ه بود

انحالی داشت که شده داور را بود می گفت که چون مرید شدم، فرمودید که برو^۱
 نوکر شو بیرون رفتم، شخصی پشتر آمد و گفت که نوکر می شوی؟ نوکر شدم و
 اموال بسیار جمع کردم فرمود که ^۲ همه به تاراج ده تا سه مرتبه به فرموده
 ایشان هیچی نماند بعد رفت در جنگلی که کسی^۳ شمار آن ندانید، حجره بود و
 درون حجره چشمه، شمع درون حجره بودی و من بیرون آن پنج سال هم بر این
 بهج بودم و هر در وقت بدر ملاقات شدمی می گفت که کور باد این چشم اگر در این
 پنج سال روی آدمی دیده باشد

سبب و چند علم مر در آموخت بعضی رگب برو که خصوصه^۴ اب داری روری
 مرد روحانی از پیش او رفت و^۵ و در دیب و دوند، هر چند سعی کرد دریافت
 ناره گریه کردی و بهره ریدی این سبب در یاد مرشد خود خوانای
 بیت^۶

دریما موس نهایی صما فریما مسرمة سیمایی صما
 دریما دولتی^۷ رفت از سر صما همایی سر پسرید از کشور صما
 و این بیت نیز می خوانند^۸

سب

من سب می عشقم هشیار خواهم شد از رندی و قلاشی بیزار خواهم شد
 نقل است که روری پیش او ذکر کیمیا کردند تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا
 همه تف وی بر طبقی^۹ مس و داد و در حرر شد حواری دیگر بر روی مسموع
 شده است چند گاه در دهلی سریف داشت و در پیانه و آگره و نواحی آن سز
 می بود عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او سنه ۹۴۸^{۱۰} ثمار و ربعین و
 تسعمائة و قیر او در بعضی از قریات مندو است، رحمة الله علیه

۱ ه: که آن ندارد

۲ ا: رس، ه و

۳ ع: دوت

۴ ا: سن ۹۴۸ ندارد

۱ ه: برد

۲ سن کس

۳ سن نظم، ه: ربعی

۴ ر: سن، ه: طبقی

میر سید ابراهیم - رحمه الله علیه -

بن معین^۱ بن عبدالقادر حسینی انصاری لا یرحی بزرگ بود و مشهور و
 دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده، کتب
 سیرار هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که
 هر که را دلیلی مناسبی باشد، نظر در کتب و کافی است و احتیاج دوست نیست
 الحق در دهی در زمان او هیچ کس به دانش و بود چند کتب و اکثر به خط او از
 کتابخانه او برآمده از حدّ حصر و ضبط خارج است انصاف آن است که هر که
 معاصر و بود و از وی استفاده نمود و این شد به علمیت او، بی انصاف است.
 هم به علت چهل و بی انصافی و خوشنامی این روزگار، همیشه در راویة خود
 به مطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و درس که گسی و مردم را از افاده محروم
 دشتی کتاب خود را به کس کمتر دادی، مگر آن که کسی را محصل یافتی خداوند
 دد که وی را در اینجا چه منظور بود^۲ شیخ عبدالعزیز حسن و صوفیان دیگر پیش
 او از علوم قوم تعلّم کردند از مشایخ و علمای مردم بزرگ به خدمت او
 شتافتند او چنانچه علوم احرار^۳ نموده، مرکب صحبت درویشان و ربط
 به سلاسل مشایخ خود دهی بشد و ورد و شعب و ادکار و دعوات و طریق
 تربیت و ارشاد بر جمع کرده بود نسبت به سلسله علیّه قادریه بر همه عباد
 است وی^۴ مرید شیخ بهاء الدّین قادری شطّری است و رساله ی که^۵ شیخ
 بهاء الدّین در طریقه شطّریه تصنیف کرده، گویند که بری او کرده است گویند که
 وی بی وسطه از شیح نظام الدّین اویان^۶ در معینه، حرقه یافته^۷ است وی در مجلس
 سماع حاضر شدی چنین شنیده شده^۸ است که شیخ رکن الدّین بن شیخ

۱ رساله بن

۲ من عبارتی در کتاب خود ق منظور بود دارد

۳ رس وی

۴ سن حرار

۵ رس ولیا

۶ سن که بدرد

۷ رس شده دارد

۸ د وسطه

عبدالقدوس می‌گفت: روزی به خدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب‌الدین است، قدس سره - اگر شریف بود و در مجلس حاضر شوید، حاکمید. فرمود: شما بروید و به رب فر ایشان مشرف شوید و به روحانیت ایشان متوجه باشید، تا چه می‌فرمایند.^۱ پس من به زیارت رفتم و در مقابل^۲ قبر شریف خواجه متوجه روحانیت وی - قدس سره - ششستم مجلس سماع گرم بود قوالان و صوفیان در جوش و خروش، در بن این حضرت خواجه می‌فرمایند که این بدیع‌القدس دماغ ما را بردند^۳ و وقت ما را مشوش ساختند، پس من به خدمت میر سید ابراهیم امدام حیده گردیدم و فرمودید که اکنون ما را معذور می‌دارید یا نه؟ عرض کردم این چنین است که می‌فرماید حق^۴ به جانب شماست - و الله اعلم -^۵ قدوم او در دهلی در و آخر عهد سلطنت سکندر بود و در حدود سنه ۹۲۰ عشرين و سعمائة وفات او در عهد دولت اسلام شاه سنه ۹۵۳ ثلث و خمسين و سعمائة و عمر او در مقرة سلطنة المتمايخ در حادیهی که پادشاه روضه امیر خسرو است، علیه الرحمة و العرف^۶

سید رفیع‌الدین صفوی - رحمة الله عليه^۷

جامع بود میان فصایل^۸ حسنه و نسيه، ابای کرم ایشان همه عباد و صلحا و اتقا بوده اند میر معین‌الدین صاحب تفسیر معینی^۹ از حاد اوست که ساهی مجاور مدینه رسول^{۱۰} - صلی الله علیه و سلم بوده است هجرات او را ولادوی در مکه معظمه

۱. من می‌گفت که ه که می‌گفت. ۲. من فرمودید.

۳. از ه مقاب. ۴. من: دماغ ما بردند: دماغی بردند.

۵. ه: و الله اعلم حق. ۶. من و نعمان و السلام.

۷. ه: و الله اعلم ندارد. ۸. من و نعمان و السلام.

۹. ه: قدس سره به جای رحمة الله عليه. ۱۰. ه: علوم.

۱۱. من: جامع بود میان فصایل حسیه و نسيه ندارد.

۱۲. من: و از. ۱۳. ه: رسول الله.

سازند این تفسیر معینی تفسیری است موخر و منقح و مفید و رسایل دیگر در مقصد حرثیه مشتمل بر تحقیقات عربیه سر در شیخ صفی ندین عبدالرحمن که نسبت به وی، سلسله ایشان را سادات صغیره گویند بر اجداد عظام اوست از مشایخ حدیث، قدوة لمحققین مولانا جلال دین محمد دوانی است ایشان را سادات سلامیه نیز گویند علماً یکی از حداد ایشان روضه مقدسه حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - آواز جواب سلام شنیده بود میرا^۲ سید رفیع الدین سر داشتند بود و محدث و به عادت خود و سعاد و خنق و لطف داشت در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز به رعایت سابقه حقوق و برتری انا و اجداد و بهم به حقه ایشان آمده، درس می گفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبدالرحمن السجودی^۳ الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوة متأخرین ایشان است، گویند که شیخ سجودی پیش از آنکه میرا^۲ رفیع ندین^۴ صحبت و برسد، احبار پنجده و چند کتب را نوشته بر وی فرستاد بعد از آن به صحبت او رسید^۵ و مشافهه حدیث را از وی شنید و مذاب^۶ مدید تلمذ نموده، صلی سید رشید است و تولد او هم در آنجا است بعد^۷ از آن بعضی را از آن کرد و به حاکم حرمین شیرین رفته و موطن شدند او در زمان سلطان سکندر رگجواب به دیر دهنی شیرین آورد سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد گرچه وی در مورد سیویه به وسایل و وسایط رسمیه^۹ تعقی می نمود، اما همه را ایثار می کرد و به مصرف می رسانید به اذن سلطان سکندر، هم در آگره اقامت فرمود و الآن هیچ کس از اخلاف^{۱۰} او آنچنان نیست که به نسبت فرزندی او دینی مناسب داشته باشند سلسله ایشان بالکلیه منقطع شد و کس ندارد «أَنَّ لَهُ وَآلَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و در سده

- | | |
|------------------|--------------------|
| ۱. ص. عربیه | ۲. ص. مصر |
| ۳. ص. سجودی و | ۴. ص. میر سید |
| ۵. بر سید | ۶. ص. مسیده و مذاب |
| ۷. ص. نمود | ۸. ص. و بعد |
| ۹. ص. رسمه عادیه | ۱۰. ص. اخلاق |

۹۵۴ اربع و خمسین و تسعمائة و قمر و هم در احساس که حائے او بود، رحمة الله عليه

شیخ بهاء الدین معنی آگره - رحمة الله عليه ۱ -

به عایب^۲ مردی بزرگ بود^۳ عظم و عدل و معمر و منیرک و متدین بود در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر^۴ از ولاد شیخ الاسلام بهاء الدین رکنیاست توفی^۵ فی سه ۷۶۶ ست و ستین و تسعمائة، شیخ حمید وید او نیز از بیکان بود، رحمة الله علیهما^۶

شیخ حاجی حمید - رحمة الله عليه -

مرد شاه قادی^۷ است وی مرید شیخ عبدالله شطاری، مسافرت حسار کرده و کوره^۸ او مقدار یک^۹ سو بود حصانی در دست و مصلاهی برکت کوفه می گشت، بسیار 'ضعیف' است^{۱۰} بود شیخ محمد حنفی به عوث^{۱۱} هشت برید مرید او بود گویند که روز اول که به قصد رادت رفت حاجی حمید برحاسب و او را در^{۱۲} کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد عوث برسیدند که او را بی سابقه کار عوث خوانند به چه سبب است؟ گفت^{۱۳} کی بسبب پدر پسر^{۱۴} خود را نام شاه عالم می نهاد و

۱. س: رحمة الله عليه ندارد. ۲. س: به عایت ندارد.

۳. س: بود ندارد.

۴. به جای در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر در سر آمده معنی خلق و مستقیم الاحوال و بر وضع سلف صالحین بود، حور و وصفت بزرگی وی متجاوز از حد احساس است.

۵. توفیت. ۶. س: عیارتی از شیخ حمید تا علیهما ندارد.

۷. س: قور^{۱۰} ه' فاض. ۸. س: کرده بود رکوه^۹ ه. کرده رکوه.

۹. س: یک ندارد. ۱۰. س: و بسیار.

۱۱. س: به. ۱۲. س: بر.

۱۳. س: اگر پسر پسر.

شیخ ابوالفتح پسر شاه قادن^۱ بود در وقتی که محوم خلیق بر حاجی حمید بسپار شد، بر شیخ ابوالفتح رفت و^۲ خلافت گرفت تا سب کوفت حاضر پیرزاده بگردد اما در^۳ اصل خلیفه شاه قادن^۴ است بر این جهت است که شیخ محمد در شجره خود نام شیخ ابوالفتح را^۵ نمی نویسد بر معنی سب کوفت حاضر شریف^۶ شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد عوث سلاله در قبیله کلبی بحر ریاضت نموده و دعوت سمدی الهی کرده و بر آحر کر خطی و فرو قسطی کامل و عزت و شهرت و مال و جاه و عصمت نصیب و گشت نصیران^۷ محمد همایون پادشاه - انارالله برهانه - معتقد او شد و وفات او در سنه ۹۶۶ هجری و سنین و سعمه و مقبره او در گوانیار است قصه انکار علمای گجرات بر روی به تقریب بعضی رسائل وی که مردم آن را معراج نامه گویند، مشهور است و بلکه علم شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود او سر به رابطه^۸ عتفاد پادشاه مذکور در عی مرتب حاد و عصمت رسد در حر به دست مرور هذال شبهه شد فر او بر دروازه قلعه به به است

میر سید عبدالوهاب^۱ - رحمه الله علیه^۲ -

ابن سید عبدالحمید سالوری، بزرگ بود و متبرک و مسن^۳ بن ست که وی در اوان صغر همراه پدر در حوصی در آمده بودند غسل کند مردی در دور آب پیدا شد و او در آب کشید و بپیدا صاحب بعد از مدب مدید، هم از آب سر بیرون آورد، تا نسبت قبض و فتح باب علم و سر بن کند که والد او روری هدایه فتنه درس می گفت و ب طفل هم در بحاری می کرد در اشدی درس سحنی مشکک شد، او^۴ از دور چیری ب پدر گفت که آب اشکک صورت اشکال

- | | |
|------------------------------------|--------------------------|
| ۱. من قاصص | ۲. من به |
| ۳. من در بدورد | ۴. من ه قاصص |
| ۵. من ر ندارد | ۶. من ه شریف بدرد |
| ۷. من ه رابطه چایی واسطه | ۸. من دکر این شیخ ر بدرد |
| ۹. ه قدس سره به جای رحمه الله علیه | س و |

پذيرفت بعد از بلوغ به درجهٔ رجب. به مصالعه و تدريس عدم اشتغال داشت. روزی در کتابخانه که هر جانب کتبی بهاده و حرا افتاده بود، نشسته مطالعه می فرمود شخصی نرسیمای عیبیب به حوٲ او در رسید اشرف به جانب کتبیها کرده به ادیبی که اسه چیست؟ و شتعر بد ب چه؟ حائتی در باطن او پیدا شد^۴ که به اختیار، از همه برآمد و به ضاعت^۵ و عدوت مشغول شد و از بحث و مصالعه نارداشت. مات رحمه الله سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائة و^۶ قبر او هم در سالوره است.

میر سید عبدالاول - رحمه الله علیه^۵ -

ابن علاء الحسنی مرید بعضی ر. ولاد میر سید محمد گیسودر است که در دکنند دانشمند بود، جامع جمیع^۶ علوم عصبی و عقلی و رسمی و حقیقی و^۷ در اکثر علوم تخصصات دارد بر^۸ صاحب ایخاری شرحی نوشته مسعی به فیض اسایی و رسالهٴ فوایض سراحی را تصم کرده و بر^۹ شرحی تعلق نموده و رسالهٴ دیگر دارد فارسی، در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان، به غایت محققانه نوشته^{۱۰} است مختصری در سیر پیر نوشته مسحب از کتاب سفرالسعاده^{۱۱} و بر اکثر کتب حواشی و شروح تعلیقات^{۱۲} دارد به عایت مسن و معتر بود در^{۱۳} آخر عمر سبب^{۱۴} انکسار و عربت و مشرب بر حار و عایت آمده، او را در علوم رسمیه

۱. ه. و بعد ۲. ه. گشت.

۳. ه. بطاعت. ۴. ه. و ندارد

۵. س. رحمه الله علیه ندارد. ه. قدس سره. ۶. س. جمع

۷. س. و ندارد. ۸. س. و بر

۹. ه. نوشته ندارد

۱۰. س. عبارتی در به عایت تا سفرالسعاده ندارد

۱۱. س. و تعلیقات ۱۲. س. و در.

۱۳. نسبت و

فی الجملة ذهولی دست داده بود از هر قسم^۱ علم کتب^۲ بسیار داشت آنای سید ار
رید پور بوده بد که قصه‌ای است از مصائب حویور بعد از آن به ولایت دکن رفته
و^۳ تولد او هم در بحا شد همانجا تحصیل علوم نموده و مکرم و مبخل شد در
آخر^۴ خان به گجرات آمد از آنجا به حرمین شریفین رفته باز به احمد آباد عود
نمود در آخر عمر به استدعای خان خانان محمد بیرم خان شهید که در شفقت بر
خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علم و فصاحت ان علو شأن و رفعت مکان که
وی داشت بی نظیر عالم بود، متوخره ولایت دهلی شد پسر از آن که ملاقات و قیام
شده مدت دو سال کما بیش در شهر دهلی در صد و حساب بود آخر در سه ۹۶۸
ثمان و ستمین تسعمائة به رحمت حق پیوست قبر او درون قسعه دهلی است و
نزدیک به کشک نور در مدین گور عربان داده است، رحمه الله علیه

نقل^۵ از رساله معرفت نفس

فصل^۶

بدان که نفس بظنی مشرک است^۷ گاه نفس گویند و ذات و حقیقت شیء
خوانند چنانچه^۸ در آیه «وَقُلْ مَا مِی نَفْسٍ وَلَا نَفْسٌ مَّامِی نَفْسِکَ»^۹ و گاه نفس گویند
و روح عدوی خوانند^{۱۰} آن را نفس با طفه گویند و گاه بحر لطیف خوانند که از حق
دل به تصعد^{۱۱} حرارت عریزی متصاعد شود از محاری عروق به جمیع اجزاء
عصبی بدن^{۱۲} حایر است و از فرق و فده در تمام بدن ساری، چنانکه دو شخص

۲. ه. کتاب

۱. س. نسیم

۴. س. ه. او احر.

۳. س. و ندارد.

۶. س. فصل ندارد

۵. س. نقل است.

۸. س. خواهند چنانکه

۷. س. منتشر گشت.

۹. یعنی هر آنچه که در نفس من موجود است، می‌دانی و هر چه که در نفس توست، نمی‌دانی

۱۱. س. بتصعد.

۱۰. س. خواهد.

۱۲. ه. به بدن.

متمثل باشد، در قد و قامت و در لاعری و فرهی یکی ظاهر که بدن است، یکی باطن که نفس است و مثال بدن پرهی سب بر س^۲ و مثال نفس بخاری عمودی^۳ که در جمیع اخرای پیراهن است و در سکن پیراهن برآمده، گویا یک بجای در تن هر آدمی قائم است باید دانست که این دمی بخاری حیوانی است که حس و حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت منحرک و حساس است خویش و شمع و حرص و هوا و جمیع^۴ صفت نفسی بدو قسم است و در عرف تصوف مردار لفظ نفس، همان است

فصل

آنچه در آیت کریمه فرموده «ثُمَّ نَشَأُ خَلْقًا آخَرَ أَي: ثُمَّ أَشَاءُ بِإِرسالِ الرُّوحِ الْإِنْسَانِيَّ بَارِعاً^۵ تَقْدِمَ كَانِ سَائِراً حَالِيّاً عَنِ الرُّوحِ حِينَ^۶» و آنچه در حدیث صحیح وارد شده «ثُمَّ أَرْسَلَ اللَّهُ فَتْلَكاً بَارِعاً كَلِمَةً^۷» ضمیر معنی دارد باید دانست که اول سحر حیوانی^۸ و انقادی انسانی معاً بکارگی می باشد، و^۹ وجود انسانی بی حیوانی^{۱۰} ممکن نیست کذا العکس در انسان، ویر که بلاشک بعد مصیقه سه بعین مع روح انسانی می شود همان سعادت حسین در شکم منحرک می گردد پس بهیضا سلام باشد

فصل

روح انسانی در عینیت صفا و^۱ بهیبت صفت^۲ این سه کثیف صفا می هیچ

-
۱. من و در ۲. من به
 ۳. من، بخار هودی ۴. من جمع
 ۵. من، الحيوانی و الانسانی
 ۶. یعنی ما انسان را با ارسال روح در مرتبه نفس نمودیم، وقتی اوست حاکم بود و هر دو روح در آن موجود بود
 ۷. اول حیوانی شش
 ۸. من و ندارد،
 ۹. من بی حیوان
 ۱۰. من، و ندارد

مماسنی نداشت روح حیوانی فی الجمعه صفا و لطافت داشت آن روح ماسی
به واسطهٔ ماسستی^۱ که به ارواح حیوانی داشت،^۲ به حکم آن که «بعضُ الشّرا هو»
مِنْ بعضِ»^۳ وی تعلق گرفت و در مرتبهٔ نازل به عادت محروم بود، از جهت فراق مقام
قرب، «مّا به تدریج روح حیوانی نسب گیرد و آن مقام خود را فرموش کند بعضی
ارواح تابع نفس شوند و به درکات رفته منحصر گردند بعضی نفس و مرکب خود
سازند و آلت ترقی خویش و وسیلهٔ کسب کمال خود کنند چه روح بر مذهب
تحصیل معرّضند آلات و اعصاب را و نفس را ترکیب به آن^۴ امکان ترقی نداشته

فصل

چون روح علوی مدّتی در حوار مؤثّر قائم و مدّعی بر کمال - جلّت قدرته - بود و
بأثر دکوریّت و ولّت ماسی او بود روح سفلی چون در مقام بعد و تأخّر واقع است
و متأثر شد و رکورد^۵ لایو او مدّه، پس از ارواح روح خود حاصل شده که
نام وی قلب است و وی دوا و جهش و منقب است و جهی به پدر دارد و جهی
به مادر باید دست که مدّک محسوسات نفس است و مدّک معقولات روح و
مدّک اشیای مرکب از معنوی و محسوس، قلب است پس باید که^۶ مدّک اشیای
که به محسوس باشد و به معنوی و ادب و صفت حد و بند است - تعالی شانه -
چیزی دیگر باشد پس به رحمت شامه^۷، صیفه دیگر، علی و اصغری، فرستاد و
به قلب تعلق داد آن را سرّ^۸ خود و صیفه دیگر اصغری را همه فرستاد، و وی را
به سرّ متعلق^۹ ساخت آن را حقیّ، مدّ^{۱۰} و کشف ذات متعالی به چشم حقیّ شود،

۱ ه. عبارتی روح حیوانی تا ماسی نبرد

۲ ص و روح حیوانی به جای که به ارواح حیوانی داشت

۳ ه. بدر

۴ ص تا روح به روح

۵ ص ه. ر. بدر

۶ ص. ه. اموست

۷ ص ستر

۸ ارس. ه. شامه

۹ ص مد

۱۰ ارس. متعلق.

چنانچه در حدیث قدسی ورد شد «وَمِنْ الْحَقِیِّ اَنَا»^۱ این صدیف احتمال دارد که همراه روح عبوی در هر فرد نفسی مودع^۲ - شد و نه حسب حجب ظلمانی نفس و صفات وی، مسور^۳ - شد بعد ترکیب نفس و تصفیه قلب و حثیه روح به ظهور آید و احتمال دارد که بعد بحلیه روح محدود^۴ - دینش شود «وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِیْرٌ» و چون لطایف مرتبه معلوم شد و روح حصرت^۵ - رسات^۶ - صلی الله علیه و سلم - ابوالروح و معدن همه انوار است، و مثلاً همه موجودات، پس همه^۷ - صدف مذکوره را کماله^۸ - فرص آید کرد روح حصرت^۹ - صلی الله علیه و سلم - جان همه و تعلق روح حصرت^{۱۰} - صلی الله علیه و سلم - مدارا روح و صدف و تصرف وی در آن همچو تعلق و تصرف آن روح باشد، معدن^{۱۱} - باشد آنچه ارباب کشف و شهود پیدا کرده اند که برای روح است^{۱۲} - روح قدسی است، اشارت به روح پرفروش حصرت تواند بود - صلی الله علیه و سلم -

فصل

روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است - معبر آنکه در بدن دیگر است، اما سرّ حقیقی صاهر^۱ - است که هر یکی از اشباح روح و ملکوت است، به صفت وحدت و حرئیت به جمیع بدن و نفوس و روح انسانی معلق گشته و در همه آن متصرف و بپا تعلق روح و حده در بدن مکتوزه انسان^۲ - است مثلاً نفس انسانی در بدن و جمیع اعضا و اجزای وی متصرف است فرص کسب نفسی باشد قوی، چنانچه در بدن تصرف می کند در تمام خانه و در^۳ و دیوار آن بپا می کند. یا آن معنی که دیوار شرقی را عربی ندارد و عربی را شرقی و مانند آن، و کدبانک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر متصرف^۴ - باشد پس تمام شهر^۵ - به سره^۶ - اعضای او

۲ ر من همه
۴ من باشد بدو
۵ ر
۶ ر
۸ ر شد

۱ من العقی
۳ من کسب
۵ ر من و روح
۷ من و مدد

نُود و^۱ همچنین نفسی باشد که در تمام قبیله و نفسی باشد که در تمام رمب و نفسی باشد که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند؛ مثلاً روح حزقیل علیه السلام بدو وی مجموع فلاک و عناصر باشد و محیط به همه سماوات سبعة بود لهذا مقام او سدره منتهی است که فوق سموات سبعة است و ایشاح است که چون یوسف را غیبه نسلیم در چاه بداحسد، حزقیل علیه السلام را امر شد که «اذکرک عتدی»^۲ یوسف، هر چه به^۳ فقر چاه بر رسیده بود که حزقیل و راه کف برگرفت، و به نفسی فرود ورد پس حزقیل را بگوید که مسدود هست^۴ هزار سده به یک حصه قطع کرده و به چاه رسیده، مگر هر هفت نسمان و عناصر اعصای اویند تصرف و در بین عالم مثل تصرف شخص بود در اعصای و گویا دُری را عقد گردد حزقیل غیبه نسلیم فروریخت، و هر روز به سینه بر رسیده بود که به دست گرفت همچنین عزرائیل غیبه نسلیم را^۵ روحی است که جمیع ارواح اعصای اویند پس تصرفات در نفس را^۶ مع تصروف شخص بود در اعصای او و تصور این معنی ماس ثبات معجزات سیما علیهم السلام و که ماب اول است چه نفس وای و می فزنی می یابد که در خارج بدو تصرف می کند همچنانکه در بدن و^۷ چو روح مقدس حضرت صلی الله علیه و سلم حال همه عالم است ماب که در همه حوری عام متصرف باشد و ایشاح است که به اشارت قمر را دو شق کرد، گویا قصه نوح را نوح خدا فرمود

فصل

چون بهایت سلسله ارواح و لطایف به^۲ روح حضرت صلی الله علیه و سلم منتهی شده، آن روح مقدس حال همه روح باشد، بالا بر یک مرتبه پیش مانده^۴ و آن آن است که ذات متعالی حق سبحانه «وَلَهُ الْقُلُوبُ الْأَعْلَى» به منزله جان روح

۲ س. صدی.

۴ ه. همت ندارد.

۶ س. و ندارد.

۸ س. نماد.

۱ س. و ندارد.

۳ س. و

۵ س. ه. و ندارد.

۷ س. و ه. ویر

حضورت باشد.

بیت

حقّ جان جهان است و جهان حمد در املاک^۲ و لطایف چه؟ قوای ایس تر
املاک و^۳ عناصر و مواید، اعصاف توحید همین است دگر حیل و فن

فصل

باید دانست که نسبت تصرّف و هستی حضرت حقّ - سبحانه - به جمیع دات^۴ عالم عنی سوخته است هر ذره، سه و^۵ مصهر جمال با کمال آن حضرت است، مع هذا در وقت مدّ و خطاب توّخه به دل صثوبری کردن، بیا بر آن است که دل معدن روح حیوانی است و باقی طایف به روح حیوانی متعلقند پس توّخه به قلب توّخه به جمیع لطایف باشد و با حمله توّخه به قلب موجب فتح باب است و مقدمه^۶ کشف لطایف، ثُمَّ قُتِمُ عَنِ الشَّرِّ لَا تَهَابُ الْأَمْرَ مَكَاشِفُهُ انوار قدسیه دات و صفات حضرت حقّ - سبحانه - هم را پس طریق باشد هدا گفته اند در قلب صثوبری دوری است که دات روشن کشف عوالم^۷ عیب و مشاهده مراتب حیرت و لاهوت گردد

بیت

لشکر^۸ حسنت نگسعد در زمین و آسمان

من در این فکرم که اندر سینه چون جا کرده ای^۹

فصل

در این مقام لطیفه ای به خاطر رسیده که مینویس به مقام می باشد

۲ س، ه. املاک

۴ س، ه. در

۶ س مقدمه

۸ ه. موکب

۱ ه. ریاعی

۳ سر و مدار

۵ سر و ارد

۷ س، ه. عوالم چایی بوا

۹ من در زمین سینه حیرت که چون جا کرده است

اول. عمارتی وسیع و^۱ عدلی که همهٔ بشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و
عمال در هر گوشه و زاویه، بنشینند و حق و عتد و رفق^۲ و هنی و عرن و نصب و عطا
و منع و عرص عساکر و محاسبهٔ اعمال نمایند

دوم مقامی متوسط که پادشاه^۳ جماعت محتصب ارجا مجلس^۴ می‌دارد و
عوام تناس و سایر مردم لشکر را بعد مدخل بسبب اصحاب مجلس در آنجا
به حقوق خدمت حضور قیام می‌نمایند و به سوغ عصبیات و تشریف محظوظ
می‌شوند و به خلوت و لذت قرب منزلت^۵ می‌گردند

سوم عمارتی مختصر که حرم حریم عورت و سرفاق خلوت و عصمت^۶ است
که پادشاه در آنجا خلوت می‌فرماید و هیچ رخص و عام و بیگانه و آشنا را محال و
مباق^۷ نمی‌باشد

پس بر حکم «الظاهر عنوان الناطق» پادشاه در حاکم عظمیه بفرستد
مقام است:

اول عرش عظیم که محل قصص خواص و عوام است و دیوان رفق مؤمن و کافر
و وحوش و طیور و ماده و خود نغای^۸ جمیع حیوانات و نبات و معدن^۹ و سایر
قلیاف و ساجده و مرکبات است چون عرش لای همه عالم است و مصالح عموم
خلایق در عرش حاضر می‌شود، لاحرم بی حقیر بواسطه همه ادمیان به جهت فوق
متوجه باشد و وقت دعا و سؤال سربزه آسمان کشند.^{۱۰}

مقام دوم کعبه مشرقه است که حر دوستان حاضر و مؤمنان مختصر را آنجا
مدخل بیست ایشان را در آنجا بواع عظمه نصیب شود به^{۱۱} شرف معصوم گاهان
و تقدّم و فصلیت قرب دواجلال و لا کرم^{۱۲} مشرف و سرقرار گردید و کفّار را آنجا

| | |
|-----------------|---------------------------|
| ۱. من و بنادر | ۲. من رفق |
| ۳. من پادشاه را | ۴. من مجلس |
| ۵. من، من لذت | ۶. من عظمه |
| ۷. من دماغ | ۸. من و نغای |
| ۹. من معاون | ۹. من کسب و کشید |
| ۱۱. من، من و به | ۱۲. من: دی الجلال الکرام. |

نصیبی نیست

مقدم سوم قلب سده مؤمن است **قل الله لا يسعني ارضي ولا سمانى و لكن يسعني قلب عبدي المؤمن**^۱؛ در تفسیر کرمه و اسم الله الرحمن الرحيم، اشارتی بر^۲ این سه مقام است و تأویل آن بر هر پنج است و اسم الله المتجلى على عرش قلب المؤمن بالعزة و الوحدة الرحمن المتجلى على عرش العظيم بالرحمة العاملة^۳ و الشاملة الرحيم المتجلى على عرش الكعبة المشرفة بالرحمة الحاصية المختصة بالمؤمنين^۴ و آنچه ذکر سه رکعی مشهور است که متوجه قلبه شسته سه بار الله می گویند و اشارت به فوق و قدام و قلب می کنند، مراد همس عروش^۵ ثلاثه است و الله - سبحانه - اعلم

شیخ علی بن حسام الدین - رحمة الله عليه^۶ -

بر عبد المليك اس^۷ فصبى جان المسقى العادى الشادلى السدى اعشى رحمة الله عليه^۸ كاملة واسعة تامة وى ركيز اوليا و انقى ملت بود^۹ آناي كرام او در جود امدد بود شريف وى در برهان يور و هم در اول صغر در هفت و

۱. س الله تعالى

۲. يعنى خداوند معان فرموده است که مقام من رهن و سمان است بر مقام من در دل سده مؤمن است.

۳. ه وى

۴. من لعامة و ه لعامة

۵. يعنى من شروع می کنم به نام خداوند متعال که عزت و وحدت خود را بر عرش قلب مؤمن متجلى می کند، بر الرحمن معش بر است که خداوند متعال بر عرش عظم با رحمت کامله خود متجلى است و الرحمن بر معنی می دهد که خداوند متعال بر عرش خانه کعبه با رحمتهاى خصوصى برائى مسلمانان مخصوص جنود فرار است

۶. س، ه عرش ۷. س رحمة الله عليه ۸. رد ه قدس سره

۹. س، ه عليه رحمة

۱۰. س، ه بر عبد المليك بر

۱۱. از س: و از كبار اولياي است و انقاي ملت بود و.

۱۲. س' اند به جای آمدند.

هشت سانگي پدر، وی^۱ را در خدمت شاه با حق چشتی که در برهان پور بود، برده
و^۲ مرید ساخته بود در قریب اب ایام به سمرقند حرات حرامند وی بعد از فوت پدر
به مقتضای طبیعت بشری چند گاهی به مدت حنیفه مشغور بود قریب به ایام
شباب در ملازمت بعضی از ملوک به مسعود آمد فدی از اموال و اشیای دنیا
به دست آورد. هم در آن اثنا حادثه عدت و هدی در رسید^۳ و حقارت مباح دنیا
و فانی اهل آن در نظر آمد و^۴ در خدمت شیخ عبدالحمیم ابن شاه با حق رسیده،
حرفه خلافت مشایخ چشتیه پوشید^۵ حور در صل فطرت^۶ وی، شاه عریمت و
نقوی و ورع غالب بود، به حب دیر مدت سفر کرد به^۷ صحت شیخ
حسام الدین منتهی - رحمه الله علیه - رسید و مسوک طریقه و^۸ ورع و نقوی را
به اعداد و تعاون^۹ برکات صحبت ایشان پیش گرفت در مدت دو سال تفسیر
بصاوی و کتاب صیون العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده، همراه راد نقوی و
را حنه یوسف، عریمت حرمین شریعت - راد هما الله عظمی و شریعت - وقت در آنجا
با شیخ ابوالحسن بکری - رحمه الله علیه - که بالا جماع را اولیای زمان خود بود،
صحبت داشت و بعد نمود دیگر علما و مشایخ عصر را که در آن دینا شریعت
بودند دریافت و استفاده نمود در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن
محمد لشاوی می گنجد، از وی حرفه های^{۱۰} خلافت سلسله علیه قادریه و شارلیه
که به^{۱۱} قطب الوقت، شیخ نور الدین ابوالحسن عی الحسینی^{۱۲} الشادلی منتهی
می شود و مدینه که به حضرت شیخ محمد بن شعبان المعری - قدس الله اسرارهم -
می رسد، پوشید^{۱۳} در مکه معظمه رحب قدمت و استقامت بهاره عدم را به انوار

- | | |
|-----------------|-------------------|
| ۱. من وی وی | ۲. من و ندارد |
| ۳. من رسید | ۴. من و ندارد |
| ۵. پوشید | ۶. من و فطرت |
| ۷. من و نه | ۸. من و ندارد |
| ۹. من نقوی | ۱۰. من حرفه |
| ۱۱. من به ندارد | ۱۲. از من الحسینی |
| ۱۳. من پوشیده | |

طاعت^۱ و محامدات و به آثار و صفت^۲ علوم دینی و افاصت معارف یغیبی
 مستبر^۳ و مسکند صاحب به جمع و تصنیف^۴ کتب و رسایل در علم حدیث و
 صوفاً اشتغال فرمود بعد از مسافرت از حبرایشان از تالیف و غیر آن، عقل
 حیران می نمود، نه حرم حکم می کرد که^۵ اینها بی توفیق کامل و برکت شامل که
 ناشی^۶ از کمالات مرتبه ستمت و رسوخ در حقه ولایت باشد، وجود بگیرد جامع
 صغیر و کتب جمع بحوامع سبع خلال تدبیر سیوطی را^۷ که احادیث به ترتیب
 حروف تهجی جمع کرده و ادعای^۸ خاصه جمیع^۹ احادیث بود از اقوال و افعال
 کرده - صلی الله علیه و سلم - به تویب^{۱۱} فرموده، بر ابواب فقهیه ترتیب داد و احق
 به نظر در آن کتابها ظاهر می شود که چه کرده و چه نصرفت نموده و^{۱۲} در
 دیگر مسخ^{۱۳} از آن گرفته و کثیر مکتوبات را انداخته آن سیرکنانی مهذب و منقح
 مده گرفته که^{۱۴} شیخ ابوالحسن بکری می فرمودند: «للسیوطی منه على العالمين و
 للسنن منه غنمه»^{۱۵} دیگر، رسالت و کتب^{۱۶} تصنیف کرده که سادگان صرفت و عدل
 تحریر را سرمایه وقت و مالدگر حائل باشد مجموع تصنیف و تالیف^{۱۷} وی از
 صغیر و کثیر و عربی و فارسی از حد معجزوار است، اول تصنیف و^{۱۸} رساله تسبیح
 الطریق است که به تصنیف آن رغبت مبهم شد و دیگر مجموعه حکم کثیر کتابی
 است نافع، شامل خلاصه هر چه در رساله کتب صوفاً است به پرا حدود

| | |
|-------------------|-------------|
| ۱. طاعت | ۲. من، ذات |
| ۳. من مستبر | ۴. و ۱۰. |
| ۵. من تالیف | ۶. من آنها |
| ۷. من ناشی | ۸. را ندارد |
| ۹. من ادعای ندارد | ۱۰. جمع |
| ۱۱. من تویب | ۱۲. و ندارد |
| ۱۳. من معجی | ۱۴. و دارد |
| ۱۵. من که ندارد | |

۱۶. یعنی علامه خلال الدین سیوطی منب عصیمی بر عام نهاده است و سیوطی می ناند
 مستگیر متقی باشد.

۱. دیگر کتب و رسایل

۹. بر و در

۱۸. من، و تالیف ندارد

می فرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب را آن است که هر چه از وقایع این راه
مشکل شود، از آنجا حل کنید و هر مسئله را مسائل این علم که پرسند از وی جواب
دهید^۱ اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث سنی - صلی الله علیه و سلم - تا آخر
وقت حیات بود که در آن وقت به مقصای عادت شری جیبیدن^۲ ممکن باشد
شب^۳ و روز به تألف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بود^۴ می گویند
که در فهم دقیق و استنباط معنی^۵ و کتب به مرتبه ی رسیده بود که علمای کبار
که در آن دیار شریف بودند، عبر از تحقیر و تحسین نمی نمودند. شیخ ابن حجر که در
رمضان خود اعظم فتنها و اعدام عده ی^۶ مکه معظمه بود، در ابتدای حیات استاد^۷ شیخ
بود اگر در معنی بعضی احادیث عیوفا و متردد شدی، به شیخ گفته ای می فرستاد
که این حدیث را به^۸ سبب جمع الحوام در کدام باب بپوشاید، تا به فریب و قیاس
آن، به معنی نا پسی می برد^۹ تاها خود را نسبت به خدمت شیخ سلست حقیقی
می نمود و در آخر مرده شد و حروف خلافت پوشید علی هذا القیاس جمیع
مشایخ و اکابر آن وقت به کمال فضل و ولایت وی معروف و در عایت^{۱۱} تعظیم و
تکریم وی متفق بودند، الا نیر حوام^{۱۰} و حوام آن دیار چنانچه مشایخ سلف را یاد
می کنند او را نیز یاد می کنند تا قطع نظر به تصنیف کتب و نشر علوم که عده ی طاهر
را بر بعد از حصول بوفی و برکت مشرب شده، بچه ریاضات و محاهدات و
حواری و کرمات و محاسن اخلاق و محامد و صف و ررات افعال^{۱۲} و منابت
احوال و رعایت آداب طاهر و باطن و^{۱۳} تقوی و ورع از وی نقل می کنند، او دلایل

۱. من عبارتی از به یاران خود تا جواب دهید ندارد.

۲. از من شری جیبیدن. ۳. و شب.

۴. من عبارتی از شب و روز تا مشغول بود ندارد.

۵. من و معنی. ۶. من: علما.

۷. د. پیش. ۸. د.

۹. من عبارتی از اگر در معنی نا پسی می برد ندارد.

۱۰. من: پوشید. ۱۱. از من: عایت.

۱۲. من و افعال. ۱۳. من و ندارد.

است بر کمالات باطنی^۱ و خور حقیقی وی و وی در روز رحلت محملی از احوان
صحبت خود با مشایخ نوشته است سحۀ آن که از خط شریف ایشان نقل کرده شد
بسم الله الرحمن الرحيم والصلاة والسلام على سيد محمد و آله و
اصحابه اجمعين، هذا ما^۲ أوصى به الفقير^۳ إلى الله تعالى بن حسام الدين الشهير
بالمقفي في يوم خروجه من الدنيا ودخوله في الآخرة، أن هذا الفقير لما كان صغيراً
جفلي والدي - رضي الله عنه - مريد^۴ لشيخ الاجل^۵ باجن - قدس سره - و كان طريقه
- رحمه الله - طريق السماع والصداء والوجد والهيج^۶ فلما وصلت^۷ الى سن^۸ التمييز
بين الحق والباطل^۹ اخترت^{۱۰} و رخصت به شيخ^{۱۱} علم^{۱۲} ما قالوا ان المريد الصبي اذا جعل
مريد الشيخ فهو بالخيال^{۱۳} بعد السماع^{۱۴} شاء جعده شيخاً و إن شاء اتعده لنفسه شيخاً
آخر^{۱۵} موافقة^{۱۶} لوالدي فيما احتار^{۱۷} لي فلما مات والدي و شيخي - رضي الله عنهما -
ليست^{۱۸} خرفة مشايخ جئت من الشيخ عبد الحكيم بن الشيخ باجن - قدس سره - ثم اردت
صحته^{۱۹} شيخ يرضي و ندلس على ما^{۲۰} اهتني من طريق الحق^{۲۱} فقصدت بلاد متان و
صحبته الشيخ العارف بالله حسام لدين المقفي - عليه الرحمة والعفرا - مدة ثم سافرت
إلى الحرمين^{۲۲} الشريفيين و صحبت الشيخ العارف بالله ابا الحسن البكري - قدس سره -
و احدثت^{۲۳} الحرقه^{۲۴} القادرية والشاذلية و المدينية^{۲۵} و تسميت^{۲۶} هذا الخرق الثلاث من
الشيخ^{۲۷} محمد بن محمد السحايي - قدس سره -^{۲۸} و سر شبيده شده است که هم در

۱. من: باطن.

۲. من: هذا ما يذود.

۳. من: هذا به لفقير.

۴. من: و اليهمان.

۵. من: ه. و لباطل.

۶. ه. ما بختار.

۷. من: موافقه.

۸. من: صحيفه.

۹. من: الحق يذود.

۱۰. ه. الحرقه.

۱۱. ا. ر. س. ليست.

۱۲. يعني به م حداي بحشايده مهربان، درود و سلام بر محمد (ص) و آل محمد و همه ياران.

۱۳. من: ه. ما يذود.

۱۴. من: ما بختار.

۱۵. من: موافقه.

۱۶. من: صحيفه.

۱۷. من: الحق يذود.

۱۸. ه. الحرقه.

۱۹. ا. ر. س. ليست.

۲۰. يعني به م حداي بحشايده مهربان، درود و سلام بر محمد (ص) و آل محمد و همه ياران.

وقت رحلت در رفقه کاعده چبری نوشته، به یکی ر محاصرات خود سپرده بود چوب
بعد از رحلت وی گشادند، مصموم خط پر بود «عصوا اخوانی رَحِمَکُمُ اللّٰهُ اِنَّهٗ کَانَ
عَبْدًا اَمَانَةً مِنْ هَٰذَا الشَّارِ فَادْبَاهُ بِاَمْرِ اللّٰهِ اِلٰی اَهْلِهَا فَهَمَّ مِنْهُمْ وَالسَّلَامُ»^۱ و اعظم
اثر حیر و افوی بر هین کمالات وی - رحمه الله - حلیه راسین و یار حقیقی
دوست که مرکز دایره استقامت و قطب فنک ولایت است^۲ که^۳ امروز به اسفند
مشایخ و فقرای آن دیار^۴ را یمن ن شام در مقدم ولایت کبری متمکن است و فقره و
مشایخ تمام آن دیار ندو بزرگ می جویند و شرب می کنند^۵ «وَهُوَ الشَّيْخُ الْكَامِلُ
الْعَرَفُ بِاللّٰهِ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ وَلِيِّ اللّٰهِ الْمُحَبَّبِ، لِحَقِيقِ الْخُتَمِيِّ، الْقَادِرِيِّ، سَلَّمَ اللّٰهُ وَ
اَبْقَاهُ»^۶ وَ وَصَلَ اِلَيْهَا مِنْ^۷ فتوحاته وَ تَقَاتُرِ كَاتِهٖ^۸ وَ بَرَكَاتِ عُلُومِهِ^۹ و احوال و صفات و

و این عصر حد، علی بر حسام الدین عرف مُتَّقَر، روزی که در عالم رحلت می کند و طرف
حریت عدم است، معروض می دارد که والدین مرا در او با حقیقی مرید شیخ باجن گردانند، شیخ
باجن سمیع ر دوست دشت و در وجد و حاکم رنگی می گرد، من پیرو مرشد خود شدم در
مقابل قول که «وَمَنْ طَعَنَ بَعْضَ بَعْضٍ مِنْهُمْ» آن موقع ازاد است که پیرو سابق خود را فرود کند یا نه،
چند سجه بعد از وقت سر و مرشد و وفات و عده، من حرقه چشت حاصل نمودم، و در
حسحوی پیر کامل بودم که مرا در ره حق رهنمونی کند که من طایب ب بودم. پس به ملکان
رسیدم و در خدمت شیخ حسام الدین متقی حاضر شدم، بعداً به حرمین شریفین رسیدم و در
خدمت شیخ ابو بحس نوری حاضر شدم و ر صحبت یش فیض بردم، پیر از شیخ محمد
سخاوی در سلامین قادریه شادویه و مدینه حرقه یافتیم

۱. س. عارنی از و بیو شنده «و السلام بدارد، یعنی برادران! رحمت خدا بر شما باد، معانی
الهی پیش من بود، من آن را به مر حده به هفت سپردم، فهمید هر که فهمید، و سلام.

۲. مرکز دایره استقامت و قطب فنک ولایت است ندارد

۳. س. و ۴. س. مشایخ دیار عرب و از

۵. س. عارنی از فقرای و مشایخ تا اشارت می کند ندارد.

۶. من القادری الشاذلی. ۷. س. و انقه ۸. رد

۹. ه. ب. کانه

۱۰. یعنی و شیح کامل عبدالوهاب بن و سی نه نمحت حقیقی، قادری که بعد از این
احوال ایشان روح است، معیش بر است که احوال شیخ علی به قدم شیخ عبدالوهاب نوشته
شده است

کرامات این خود شیخ بزرگوار عی بعد ر خارج از حد و عداست جمله آن را در کتاب راد المتقین ذکر کرده ایم، از آن جهت اسحق به راه اختصار رفتیم و فایده حضرت شیخ علی متقی دوم شهر حمادی لاؤل سنة خمس و سبعین و تسعمائة و عمر شریف ایشان بود سال، «شیخ مکه» و «مدیعت بی»، بر تاریخ فوت ایشان است و بعد از ذکر شیخ صفحه ای به بیان ذکر شمه ای از مناقب و مفاخر ایشان موثّق و مرتّق می گردد. ب شاء الله تعالی. و آنچه را احواب شیخ در اینجا مذکور ساخته می شود، از ایشان سمع^۱ دارد، بی ما شاء الله می فرمودند که در آن هنگام که ایشان به میان در صحبت شیخ حسام ندس^۲ - رحمه الله علیه - می بودند، در حالت نشسته می بودند شیخ حسام اندس که بهار بر سر خود نهاده به در حجره می آمدند و استبداد می نمودند و می گفتند حسام ندس آمده است، چه می فرمایند؟ یک دو سه همین نوع می گفتند اگر در حجره می نشستند، می نشستند و با هم مذاکره محسیر مصاوی می نمودند اما مقدار که وقت خدمت شیخ آنساع داشت، می نشستند و اگر در نمی نشستند از می نشستند بعد از آن چند گاه هم در آن دیار که محل سکونت ابرار است، سیر کردیدی و در هر جا و هر زمان که خوش آمدی و فراغ عبادت دست دادی، زوری چند اقامت می نمودی می فرمودند که وضع ایشان در اقامت سهران بود که دو حریطه راست کرده بودند در یکی اسباب طعام و حوایج آن از برنج و ماش مجرد و مخلوط و رد و روع و نس و نمک و حوایج دیگر و ظروف طبع و هیرم که خود از جنگل می آوردند از هر کدام ر س ششایک اندک بر می داشتند، و اگر مقدار قوت دو سه روز بودی آن قوت سه چهار روز می ساختند در مسجد فرود می آمدند خانه به کرایه می گرفتند و می نشستند، چاقمی می زدند و آتش می گرفتند و ابریق آب که مقدار یک مشک آب که بعد از فرغ از طبع و وضو و شرب^۳ اگر احتیاج غسل افتد، بر توب کرده بر بر می داشتند اول آب را صاف می کردند و ظرفها را پاک کرده به دست خود صبح می کردند و هرگز کسی را خدمت

می فرمودند با خدا عهد بسته بودند که خدمت به عبیر نکنند و کاری که از دست خود برآید به کسی دیگر نفرمایند. اگر بعضی احبایح کئی می افتاد، او را چیری به دست آن کس می دادند، بعد از آن خدمت می فرمودند^۱ در حریطه دیگر، مصحف و چند کتاب که ضروری راه نوی بر می داشتند به این براهت و صفا و تجرید و تفرید سپرد می کردند. گر یکی بماس صحت و خدمت می کرد، قبول می کردند. بعد از آن به دبر گجرات فتوح آوردند و سلطنت این دبر در آن زمان به دست تصرف سلطان بهادر بود و در به سماع اوصاف و کمالات بشا جاده ملایمت و ملاقات قوی است^۲، حوسب که به خدمت بیاید، قبول می کردند. حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود که هر گوشه که می رفتند حلابی دیوان پشان می گریستند و چون پروانه بر شمع می افتادند ایشان در حجره را برای مردم بسته، مشغول می بودند و هیچ کس را به خود راه نمی دادند. فی الحمله چون شوق و طلب سلطان بهادر را حد تجاوز کرد، قاضی عبداللہ سندس که از اهل علم و دعوی و صلاح بود، به جهت وقوع بعضی حوادث روزگار در سجد به بیت اقامت مدینه مظهره بجماعت کثیر از هنر و عیال و فرزندانش برآمده، چند گاه اقامت گجرات نموده بود و شیخ بظرف محنت و مودت و عنایت قوی داشت، عرصه نمود که التماس سجد بهادر را یک ناراحت فرمایند، و اگر حوسب و بی کلام نکنند، ما صحبت در میان نخواهیم بود، و او را به سجد مشغول خواهیم داشت و راضی خواهیم ساخت فرمود^۳ او را چگونه بپیم که بعضی مکرب در وضع او رناس و غیره ظاهر است چگونه را باشد که او را بیم و امر معروف و نهی منکر نکنیم؟ گفتند ملایمان هر چه دانند بگویند و بکنند، و از آرزوی آن است که یک بار به خدمت برسند. چون سلطان بهادر به ملازمت آمد، بصیحتی که زیست کرد، و را کردند روز دیگر یک کرور سگه گجرات فتوح فرستاد^۴ مبع را نماء به قاضی عبداللہ مدکور دادند که چون دعوت ملاقات و واسطه حصون این مبع شما بودند، این مبع هم به شما

تعلو داشته باشد می فرمودند که طریقه شیخ ما در تربیت^۱ و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب را به ظاهر از آنچه بود بر نمی آوردند و هم بر آن حالت که بود می گذاشتند ایشان خود در باطن به کار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه به تربیت و تسبیک او بر می گماشتند و در این معنی خبری نه، نه بعد از مدتی به علم نه، نه حسی معلوم و می شد که به حسی رسیده است که در آنجا بود هیچین فقر چون در خدمت ایشان در آمدن و در اصل معلوم نکرد که ایشان به این کس متوجهند و هیچ چیز را ذکر و ورد و مجاهده و مثال او فرمودند، غیر آنچه لازم وقت این کس بود اصعب وقت کاری که می فرمودند، کدست و مقابله نصایف و مؤلفات خود بود که آن کس آن بود که ایشان کار خود می گماشتند و ایشان خود در کار این کس بودند، نه بعد از دو سال در مصیبت که ما آنجا که بودیم،^۲ بیستم، به حای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا نرسیده بودیم می فرمودند که مشایخ را در تربیت و تسبیک طالبان دو ضریق است بعضی احرار طالبان کدست و نصایف را اوصاف سانی که در او است بعد از آن کار فرمایند، و این طریق شوق و اصعب است، خصوصاً در ابتدای حال و بعضی دیگر مرید را هم بر آن حال و در همانجا که هست، نگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند و رفته رفته بوری و صفایی در کار او پیدا شود که بدان به مقصود رسند و این روش سهل و آفریق است می فرمودند که غالب اوقات بشت مصروف به نشر و اهدای علم و امداد و اسعاف اهل علم بود در^۳ دادن کتب و سبب کدست و عادت در این باب به جد بودند به دست خود سبب می داشت می کردند و به صفت علمای می دادند و کدپای معید که ردیاب عرب و کتاب به هم می رسید، نسخ متعدده از وی است کتاب فرموده، به هر کس می دادند به^۴ ملاک دیگر که آن کتاب در آنجا وجود داشت، می فرستادند، می فرمودند که در مجلس درس و غيره اگر حاضران بحث می کردند، ایشان خاموش می بودند و هیچ نمی گفتند مگر آن که کلمه ای ضرورت می افتاده اگر یکی سخنی

۱ از راه تربیت

۲ در یافتن که ما آنجا بودیم.

۳ در و در.

۴ و به

نقل می کرد، هیچ کد م حساب از منی و ثواب آن دلیل بودی، می شنیدند و هیچ نمی گفتند در باب کتب تحقیق و اسرار و توحید و مثل آن کلمات از شطح و صدمات قوم بربطه یشت همین بود می فرمودند که خط ایشان از طعام حر اقامت رسم عبودیت و حفظ مریه بشریت نبوده بود مثقالی چند از طعام شور^۱ می ساختند و در آن بربطش دیگر می کردند، چشیدنی بیش بود می فرمودند که ایشان را خادمی بود، کمال نام، در عایب کج حقیقی و سواد می، که هر چه می خواست می گفت و می کرد بشار و ر سب، دوست می داشتند و بدحلقی های و را تحمل می کردند زوری شوربای پخته ورد، به عادت شور، چون چشیدند، می گفتند که چرا چنین کردند و چون پنجین ساختند؟ همین مقدار گفتند که^۲ بابا کمن بشنید و فاشق شوربای به او دادند و گفتند اندکی بچشید، پسند که چون آمده است؟ سباز شور خوردنی است^۳ چون فاشق آن پر ظهر بود، آن را به سباز انکار کرد، و در شنی نمود گفت آری اندکی شور دارد، اما خوب است و یک بیست، بخور اگلسد خوب، پس آب پیاز، آب آوردند و در شور، انداختند و آنچه بصب بود از آن بخوردند در این میان فقر پرسید که در بن صعب پیری حب نقل شتاب در شمار چه بود و از سارهای بن چه مقدار می کردند؟ فرمودند^۴ شمار نقل در حوائی سیر می گزاردند، مادر و حر کثر عبادات اشبار دگری حقیقی و تفکر و تصنیف علوم دین بود مآ، و خود آن در ماه شب به جهت عارضه صعب پیری، و ادرار^۵ بول، ده دوازده بار برای بون می خاستند و هر بار وضو می کردند و آنچه حد، خوب سه بود، از مار، دو رکعت با چهار رکعت یا بیشتر می گزاردند می فرمودند که در ابتدای حال که فوت کتاب می داشتند، قوت خود را وجه کثافت می کردند برب از بویه زمان که می رسیدند فرص می کردند و صرف ضروریات خود می نمودند^۶ اگر از جایی فتوح می رسید آن فرصه^۷ را می کردند زیرا که در ادای فرص توسعه

۲ از طعام شورا

۳. ه. خود

۴ از ه. و ادرار

۵ ه. فرصه ها

۱ ه. بر هیچ

۳ ه. که ندارد

۵ ه. فرمود

۷ ه. می فرمودند

هست و گاه گاهی از مال فروح که به عیال طر' در وجه حلال می بود، بجز صرف می کردند در آخر' حب' اعر' بر بر' هم بر نفد فروداده بودند مبعی که بر طعام خرج می یافت. تخمین کرده، بر فتر بخش می کردند نه هر یکی به طریق حقیقه، آنچه مناسب حب وی بود می دادند و می گفتند که تربیت مجلس طعام و اردحام عوامی حالی از تکلیفات^۱ و تشریفات نیست می فرمودند^۲ که یکی از وررای آنها ایشان را تکلیف صیافت کرد یک بار به حقه سده تشریف آورد تا در وی سرکشی باشد فرمودند مرا معذور دارید هم بر سعادعاپی بکنیم حدای - تعز' - شما را بر کسی دهد چون آن شخص سب نکشد^۳ کرد، فرمودند پس می آید اما نه سه شرط:

یکی آنکه هر جا که^۴ خواهیم، بشیبه ما را تکلیف نکند که بالاتر بیاید و بر صدر بسند^۵ گفت همچین باشد، هر جا که حضرت را خوش آمد بشنید دوم آنکه کسی نکند که بن بخورد و با آن بخورد، هر چه ما را خوش آید بخوریم

سوم آنکه هر گاه خوش آید بر حیض و یایم، تکلیف، نکند که یک ساعت دیگر بشینند بر شخص همه اس شریفه را^۶ بشب قبول کرد و وعده کردند که هر دو باییم - ان شاء الله تعالی - چو، فرد سه، در پاره در حرطه که دایم در گردن خود اویخته می داشتند انداختند نه به ضرب و زدن و هم بر دیک در پیشستند و بر مرد فرشته به تکلیف بداخته و حای موی که ساخته بود گفت ایضا بشینند بالاتر بشینند، گفتند حر به شرط است که هر^۷ که خوش آید، بشینم^۸ آن شخص مردم شد چیری نتوانست گفت گفتند رود بشید که وقت سنگ است، طعامها کشیدند پیش در پا ه که داشتند از حرطه خود بر آوردند و بخوردند آن شخص التماس کرد که از این طعامها چیزی بچشید، گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید

۱ ه و ندارد

۲ ه می فرمود

۳ ه که ندارد

۴ ه را

۱ ه او آخر

۲ ه عزم حالی از تکلیف.

۳ به جای تکلیف س: نکاح.

۴ ه نشینید

بحویم دیگر برخاستند و ودع کردند که شرط بود هرگاه که خواهیم برآییم،
والسلام می فرمودند که یک باری در مکه معصمه در عهد حیات شیخ، دو مرد
مغربی مدید پسرو پدر به عات مرتضی و مشغول و متعبد، پس بعد از ده روز به
پایان روزه افطار کرد^۱ پدر بعد از سه روز و پنج روزه شیخ چون تعریف ایشان
شنیدند، قصد ملاقات ایشان کردند در آن راه صعب سیر بود، به پای خود
بسی توانستند به یاق گفتند اگر پاری ما را برکت خود تواند سور کرد و نزد
مروم یک مردی که قوتی داشت بروی سوار شدند و به ملازمت آن دو عزیز آمدند
و فقیر را و سحبه حکم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند، آن دو مرد چون
دانستند که ایشان مردم برگوار^۲ و مشهورند، مد ایشان موجب شهرت و باعث
تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی سمانی نمودند و به فقیر گفتند که
بسیار که چه نوع ما را بر سر خود وای می کنند و خود را بر رحمت صحبت خلاص
می گزینند؟ بعد از آن فرمودند که ما کسانی جمع کرده ایم از احوال مشایخ پاره ای و
آن بحویم به فقیر شارت کردند که بخواهید چون سحبی چند از آن خوانده شد
این زمان گرمی دیگر در وقت پیدا شد. آن عزیزان بی بی اختیار شدند و در حرکت
در آمدند و اتساع نمودند و ذوقها گرفتند بعد از آن، آن دو عزیز^۳ دیم در ملازمت
شیخ می آمدند و استفاده می نمودند از آن حر هر دو مرید شیخ شدند رحمه الله
علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین. می فرمودند که شیخ در باب توکل و وصول
رق بی وساطت اسباب، می گفتند که راه در بری و مدور مشاهده افتاده است که
آن در^۴ فقر چاه بود و آهوان تشنه بر گرد چاه می آمدند و جانب آن نگاه کرده
ایستادند آب از یک چاه خوشید بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده
برگشتند شاید که ما نیز از این آنها خورده باشیم می فرمودند که شیخ می فرمودند
آنچه به وجه حلال کسب کنند هرگز صبیح نشود و اگر آن را گم کنند البته باریابند
موفقین سخن حکمتی از سر گذشت خود به صریح تمثیل فرمودند که وقتی در

۱. ه: کردی.

۲. ه: برگ

۳. ه: عزیزان

۴. ه: بر سر

کشتی دریی شور شسته بودیم، صودی شد و کشتی سسکت ما چند نفر بر
تخته پاره [ای] آمدیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم کتابی چند که همراه ما
بود تر شده بودند چون سفر پیموده ضرورت فتاد طاعت برداشتن آن کتابها بود آنها
را در بزی از براری عرب دهن کردیم علامتی بر آنها گذاشته متوجه مکه معظمه
شدیم در آنای راه تشگی علیه کرد و در بزی عرب چنان که معلوم است، آب پیدا
نمود یاران گفتند که در این وقت دعایی بکنید تا حق تعالی آبی فرستد، محل آن
است گفتیم ما دعایی می‌کنیم،^۲ شما می‌گویید دعا کرده شد، پروردگار تعالی
راضی فرستاد که بدن سرب شدیم و فریه ها^۱ آب^۲ کردیم بعد از چند گاه
به مکه رسیدیم، طواف و عمره کریمه، بین مضام و المروه سعی می‌کردیم که بدوی
چند، دری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند کتابها داریم اگر حری چون
نگشادیم، هم کتابهای ما بود که در عرب دهن کرده گذاشته، مده و دیم بهای
کتابها را به ایشان دادیم و کتابها را بگرفتیم، اوراقی به یکدیگر چسبیده و خشک شده
بود بار دیگر آنها را به آب تر کردیم تا رهم جدا شوند و بیک یک حرف در آنها
صانع شده بود و مانع استفاده بگشته خدمت شیخ ح^۳ حنی طر بسدحشی که در
کاملان عصر و مردان راه است، بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ
ماوراءالنهر و بلاد شام و مصر به مکه معظمه آمده و کارها کرده و به خدمت مشایخ
حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس به طهر و بطر نموده، یکی از اکابر رجال الله
که این حقیر به سعادت در بخت و عطف و عنایت ایشان در آن مقامات شریفه و یصل
شده، اثر کمال مشاهده نموده و به گویا بر فقر از اولای الله و ایشاند ایشان
به خدمت شیخ عنی متقی سست محنت و عنقاد و اختصاص بسیر داشته‌اند نقل
می‌فرمودند که روزی یکی از محصوصات حضرت شیخ پیش فقر آمد و گفت شیخ
در سر تازه حوان شده نشسته‌اند و حسی عجیب و حاسی شگرف دارند و تو را
می‌طلسمد ما به قصد امتثال امر ایشان و شوق مشاهده این حالت رفتیم شیخ را بر

۲ هـ نکیم.

۱. از ما چند عرب.

۳. هـ آب ندارد.

هبات قدیم دیدیم و لیکن بقای و آثار احباب سکر موجود بود^۱، مرحابانی گفتند و عذاب نموده و فرمودند: مرور حالو عرب بر ما فایده شده بود، از مری طلب مرید یقین حاصل و چیری از عالم حرق عذاب سر صهر شد شما را طلبیده بودیم تا مشاهده آن حالت نکند بار گفتیم به جای شما از بعضی ارباب یقین آید، شما را حاجت خارق نمودن نیست، باز به این عالم فرود آمدیم

نقل است که بارها سلطان محمود گجراتی به ملازمت پشاه آمدی به سبب نکه^۲ بعضی لباسهای غیر مسلوب بر خود داشتی. در وی نگاه نکرددی و به وی متوجه نشدیدی تا روری لباس صاحبخانه^۳ پوشیده مد بعد را با نه چشم رضا در وی نگریستند پس وی التماس کرد که مرور حضرت شیخ به منزل فقیر شریف رند «چودون»^۴ ایشان را بر دوش خود برداشت و به منزل خود آورد گویند که سلطان مذکور در آب و سواسی عظیم داشت و به هیچ حسنه بر رنده از وی دل نمی شد. شیخ طشت و آفتابه از وی ضمیمه و کلاه خود را سه بار خشکند و آنها را زمین ریختند کثرت چهارم آب را در صفت جمع کردند و فرمودند: ما محمود این امی است که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن در این معنی و سواس است و سواس کار سلطان است پس آب را بخورد و هیچ^۵ تشنه را به خود راه ندهید سلطان محمود به گفته شیخ با آنها را تمام^۶ فرور برد دیگر نقش و سواس به تمام رلوح در او شسته شد و هرگز و سواسی^۷ به وی راه نیافت حضرت شیخ عبد الوهاب متقی^۸ - سلمه ابنه تعالی - در محلی در حوالی ایشار رساله نوشته اند معنی به اتحاف انتقی فی فصل الشیخ علی المتقی و هذه عبارته وفات بیدگی شیخ علی متقی در ثانی حمادی لاوی سه ۹۷۵ خمس و سبعین و سعمانه بود پیش^۹ از این در ربع در سه در ربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارک

| | |
|---------------|----------------|
| ۱. ارباب عابد | ۲. نکه که دارد |
| ۳. صاحبکار | ۴. ر. ه. و. |
| ۵. هیچ ندارد | ۶. نه تمام |
| ۷. و سواس | ۸. متقی دارد |
| ۹. پیش ندارد | |

مشهور شد و ایشان در آن وقت تندرست و صحیح بودند و هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد، عثم و صلحا و محبا و معتقدا و فوجا بعد فوج، برای پرسیدن می آمدند چو بشارت خوش و حرم^۱ با صحت بدر می یافتند، معجب می شدند حضرت شیخ ستم کرده با ایشان تجدید توبه می فرمودند، و عده^۲ شفاعت می کردند و می گفتند که مثلی از فقیر، مثالی شخصی است که شربت موت را چشیده و به حور ماعدش مطلع شده، پس از حدای تعالی در حوسب که در وی را آدم دارد دست می رستند پس حدای تعالی حاجت وی را روا گردانید و او^۳ را به دست فرستاد پس معلوم است که این چنین شخص از استعداد موت عاقل^۴ خواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت عاقل نیست و در مرض موت گم شد که من نقصم و شدت و سکرات موت^۵ لایمة مقام قطبت است برای رفع رحمت، پس اگر بر من شدت سکرات بید اعتقاد^۶ کنم نکند بر به این فقیر می فرمودند^۷ بعد از آنکه مرده را کسب مدتی^۸ روح من به مقامی خواهد رسید که بینی که میان من و تو در حیات موجود^۹ است، مفقود خواهد شد پس باطل مشو و به همت بصورت، صورت من از دست ملا و به ذکر و دعا و تلاوت قرآن نزدیک فرم من مشغول باش، و از دست در نیاید، بعد از آن هر جا که خوش آید باش و در راه پیش از رحلت دو جماعت از حدیث بر ایشان صادر می شدند یک جماعت به صریح اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید دنییه می گرفتند، چنانچه تجدید توبه و عند الحوت و عریک ممّا یتعلّق به الارشاد و النصیحة و از پای مبارک حضرت شیخ نوسه می دادند و می رفتند جماعت دوم به صریح انکار و عراض و عدوت پیش می آمدند و گاهی به لباس نصیری و فساقی صادر می شدند و تکلم نمی کردند و حضرت شیخ مکتوسی

۱ حرم و عده

۲ عده

۳ اعتقاد حور را

۴ در یک مدتی

۱ حرم

۳ از راه روا گردانید

۵ موت ندارد

۷ فرموده اند

۹ موجوده

چند^۱ به حجاب ایشان نوشتند از این مکتب دو مکتوب پیش فقیر موحود بود

تعلیق مکتوب اول

بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله من آخر
عبد الله علي بن جسام الدين الشهير^۲ بالمتقي إلى عظيم الجبر السلام على من اتبع
الهدى وبعد فإنكم ترون مدة مديدة ولا تكلمون^۳ معي حتى تعرف ما هو مقصودكم وإن
من اصحابنا رجلاً اسمه عبد الوهاب إن يشته ظهروا عليه و اخبروه بنقصودكم حتى
يعينكم في ذلك اللهم أرنا الحق حماً وأرُق رِباعه وأرب الساطل باطلاً وأررفنا اجتنابه
وهذه الورقة مربوطة^۴ بسيرة المجلس والسلام^۵

تعلیق مکتوب دوم

والحمد لله الذي ما خلق الجن والإنس إلا ليعبدوه أي ليعرفونه^۶ فاعلموا رحمكم الله
أن الله تعالى ما خلقكم إلا لصرفيته و يثق العلماء والعلاء^۷ والحكمة على أن
معرفة الله لا تحصل^۸ إلا بالعلم والفعل والحكمة فمن ترك الكلام مع الناس ولم
يكلّمهم^۹ حداً لم يمكن له أن يعرفهم الله ومن لم يفعل خيراً من شر ونفعاً من ضرر لم^{۱۰}

۲. هـ. المشتبه

۴. هـ. مربوط

۱. از هـ. چند

۳. هـ. سکتمو

۵. یعنی بعد از حمد و ثناء از طرف سده کمترین حتی حداء علی بن جسام دین متقی به نام
جن بزرگ، سلامتی باد بر او که راه هدایت را پیروی کرد، شما از مدت دراز بود ما می آید ولی ما
ما صحبت نمی کرد، تا او آن معلوم شود که مقصود شما چیست؟ در دوستان ما شخصی به نام
عبد الوهاب است، اگر می خواهی تو برو و دهی خودت را بیان کن، تا ما کمک تو
نکسیم، ی خودت بعد معال بر ما حق برو و صح کن، قوت پیروی حق به ما عطا کن و باطل را در
صورت باطل به ما نشان ده، بیا و ما را آ محفوظ در قوت به ما عطا کن، بیا این نامه به نام

۶. هـ. ليعرفوه

۸. هـ. يحصل

۱۰. هـ. صراحم

ارکان جماعت تو است.

۷. هـ. و بفصلاي.

۹. هـ. تكلّمهم

يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ اِيضاً فَاجْتَهِدُوا رَحِمَكُمُ بِهِ فَيَنْ تَكَلَّمُوا مَعَ النَّاسِ وَتَعْرِفُوا اللَّهَ اَيَّاهُمْ وَ
 كُونُوا مِنَ الْهَادِيْنَ النَّهْدِيِّينَ هَذَا حَقٌّ لِرَمِّ عَنِّي وَاسْقَاطُهُ عَنْ دِمَّتِي وَهَذِهِ بَصِيحَتِي فَلْيَقْبَلْ
 مِنْ شَاهِدٍ^۱ وَ اِيضاً در قريب ايام رحلت در ايشان حالات و حديث پيدا مى شد كه در
 جميع حركات و سككات ايشان نغبرى را مى يافت شى از شبها در ماه صفر سنه
 ۹۷۵ خمس و سبعين و سعمائة كه ر مدت رحلت قريب سه چهار ماه مانده بود،
 فقير را گمته كه بحوان فلان بيت شد عرا فقير به فراست در يافت كه کدام بيت
 مى خواهند اين بيت خواندم

بيت

هرگز نيابد در نظر منشى ر رويت حوثر شمسى ندانم يا قمر، خورى ندانم يا پرى
 حالتى^۲ عرب در يشا در گرفت، به آواز بلند فرمود بحوان بحوان فقير چند
 بار اين بيت را مكرر مى خواند^۳ بشمار سخن هاى محبت امير و ائمه هاى شور، دگر
 صاهر مى شد هم در اس مسر خادم آمد كه طعام موعود شد و مدت آن بود كه
 طعام را برى بشمار سخن مى كردند و مى ناسند به حدى كه هر دوى كه در طعام
 است نادان دگر متحد مى شد كه هرق كريب مير نادانها ممكن بود، همه يك دلت
 مى شد و چون خادم از طعام خبر كرد، گمته كه طعام را سخن كن بعهده فرمودند كه^۴
 يا چگونه سخن خواهى كرد^۵ بچند سخن كر كه همه يكى شود و دوى نما

۱. او ه' فاجتهدوا راحكم الله ۲. ه' فاسقطه

۳. يعنى همه توصيفات برى خدا و متعارف است كه جز و انس ر برى عبادت و عرفان خود
 آفريده است، خدا پر شما رحمت كند، نايستى بدانيد كه خداوند متعال براى عرفان خود، شما را
 آفريده است و همه علم و عقلا و عرف بر من متعبد كه معرفت الهى را علم و دانش و ر
 حكمت، حاصل كرد هر كسى كه رسدگان خدا صاحب ر ترك مى كند يا نادان و عقل بيك و
 شر و منصف ر حى شناسد، او ر دويت عرفان خداوند متعال محروم نمائند پس با حق
 صحبت نابد كرد كه از اينها معرفت الهى را حاصل كرد از اين طريق نام شما در فهرست هاديان و
 راهنمايان درج مى شود هر بچه كه حق خداوند معان ده من بود، شما را رساندم و من سهم
 خود را بجام دادم. هر كس كه قلش مى خواهد نابد به بصيحتهم عمل كند.

۴. ه' سالت ۵. ه' كه ندارد

چنانچه این «دوهره» نذر می دهد و می گوید^۱، «دوهره»

سُس سهیلی پُرم کی بانا یوں مل رہیئی حیون^۲ آ دودہ نانا^۳
و حال عرب نمودند تمام شب به همین حالت رفته داشتند و کلمات
محبت انگیز می فرمودند^۴ فقیر هم تمام شب در ملازمت بود در آن ایام شب همه
در خدمت می گذرند.

این نقل به عبارت در رساله مذکوره است و نیز به یں فقیر حقیر عبدالحق بن
سیف اند بن قادری - عفی عنه - می فرمودند که شبح در آن ایام ذکر چهر بسیار
می کردند و به قوت و علیه می کردند که فوق آن مصور باشد، با وجود آن قوت
حس و حرکت در ظاهر ایشان نموده بود در حالت ذکر چنان تکمیل می شد که
گویا^۵ چیزی روقت اشیا عارض می گردد و بشدت دفع آن می کنند و گفتند^۶ جای
سر در محفل باید گرفت با پیش از رحلت مرگ متعین شده باشد در فرمودند خدا
داند که مدت بقای ما چند است و کی می رویم^۷ بن مقرر عموم مسلمانان است
پیش از وقت رحلت حای بر مردم تنگ کردن مناسب باشد بعد از موت^۸ هر کجا
که^۹ مناسب دید دفن کنند هم در این ایام به تشریف مرتبه قطعت با سایر خاص
مظور به طرار مخصوص که برای افطاب ارزی می گردد، خبر دادند و پیش از وقت
رحلت فرموده بودند که مادم بگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر، متحرک
ببید، بدانید که هنوز روح در قالب است همین که این انگشت از حرکت ماند،
معلوم کند که روح ما اقبص کردند در حردده همچین مشاهده فتد که انگشت
شهادت در حرکت بود و در هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نموده بود،
الا در همان انگشت که بر طریق ذکر در حرکت بود در وقت رحلت سر مبارک ایشان

۱ ه. و می گوید بدود.

۲ دوهره نمایانگر دن هندی آن دوران محسوب میشود (م)

۳ س. فرمود

۴ ه. می گفتند

۵ ه. موت.

۶ ه. این تدوید.

۷ ه. جو

۸ ه. چنان متحرک می شد گویا که

۹ به جای ما چند س امید

۱۰ لز ه. که

بر راوی فقیر بود فقصی^۱ رحمه الله علیه و هو ذکر الله بحقه و کبر ذلک وقت
 الشحر ثانی شهر^۲ جمادی الاول سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة و صارت یخ
 وفاته «قصی بحقه» و کبر و لا ذنه - رجده سنة ۸۸۵ خمس و ثمانین و ثمان مائه^۳
 و تاریخ وفات پشاه «شیخ مکه» و «متنعت بی» بر یافته بد از عرایب حواری و
 کرامات ایشان آنست که بعد از وفات پشاه به دوازده یا چهارده سال سیدی
 احمد پسر برادرزاده ایشان فوت کرد خو شنید که بر رسم مکه معظمه که مرده را^۴
 در قبر یکی ر صحنه^۵ و دایمی مشهور دور می کنند، چنانچه امام عبدالله یاقعی را
 در قبر فصیل بر عیاض - رصی الله علیه - نهاده اند، او را سر در قبر حضرت شیخ^۶
 بهمد چوب قبر را نگشادند و خود مبارک پشاه را کس همان طور خشک شده
 موجود بود، و حال آن که حاصلت زمین مکه معظمه آن است که در سه چهار ماه
 مرده خاک می گردد و انری روی نمی ماند، رحمه الله علیه و عنی جمیع عباد الله
 الصالحین -

فقر در وقتی که در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب
 می بود، و نبات قبر پشاه می رفت، دوری بر قبر پشاه رفته^۷ عرض حال خود
 کردم و طلب شدی از جانب پشاه کردم شئی به جواب می دادم که ایشان بر
 بالای مقام بر سریر نشسته اند، فقیر در حضور پشاه ایستاده، عرصه^۸ داشتیم که فقیر
 در خدمت حلیقه شما شیخ عبدالوهاب می رشم سفارش فقیر به ایشان بکنند
 التفات و عنایت بیشتر نمایند، و همین معنی بر سر قبر ایشان عرصه نمودم
 می فرمایند که مقصود شما حاصل است، الله تعالی خاطر جمع دارد
 والسلام، اکنون کلام ایشان چبری نقل کرده شود و ایشان را شرحی است بر رساله

۱ ه. وقعی

۲ ه. شهر ندارد

۳ ترجمه بر لاهی پشاه ذکر الهی جاری بود و وصال شیخ علی روز دوم جمادی ثانی سال

۹۷۵ ه. و وفات سحر است و تاریخ وفات پشاه «قصی بحقه» است. پشاه در سال ۸۸۵ ه. متولد

شده بود

۴ ه. را ندارد

۵ ه. صالحان

۶ ه. شیخ ندارد

۷ ه. دوری بر قبر ایشان رفته ندارد

۸ ه. عرص

اصول الطریقه که از مصنفات سیدی اسبیح محمد برروق است که از مشاهیر مشایخ معروف عبرت متر را نقل کرده اند، گرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست و لیکن به جهت و اشتغال بر فواید نقل از احتیاج می فرماید قلّ الشیخ احمد الشهیر برروق^۱ - رضی الله عنه - و رَصى عنا به مُجیباً لِمَنْ سَأَلَهُ عَنْ أَصُولِ طَرِيقَتِهِ أَصُولُ طَرِيقَتِنَا خَمْسَةُ أَشْيَاءَ تَقْوِي اللَّهَ فِي السِّرِّ وَ لِقَائِيَةِ وَ تَنَاعُ الشُّبُهَةِ فِي الْأَقْوَالِ وَ الْأَعْمَالِ وَ الْإِعْرَاضِ عَنِ الْحُلُقِ فِي الْأَقْدَالِ وَ الْأَدْبَارِ وَ لِرَصى عَنِ اللَّهِ فِي الْقَلِيلِ وَ الْكَثِيرِ وَ الرَّجُوعُ إِلَى اللَّهِ فِي السَّرِّ وَ الصَّرَافُ فَتَحَقُّقُ^۲ التَّقْوَى بِالرَّجُوعِ وَ الْاسْتِقَامَةِ وَ تَحَقُّقُ^۳ السُّبُهَةِ بِاتِّحَافٍ وَ حُسْنِ الْحُلُقِ وَ تَحَقُّقُ^۴ الْإِعْرَاضِ عَنِ الْحَقِيقِ بِالضَّرِّ وَ التَّوَكُّلِ وَ تَحَقُّقُ^۵ الرَصى بِالْقَاعَةِ وَ التَّقْوِيضِ وَ تَحَقُّقُ^۶ الرَّجُوعِ بِالْخَمْدِ وَ الشُّكْرِ فِي السَّرِّ وَ الْإِلْجَاءِ إِلَى اللَّهِ فِي الصَّرَافِ وَ أَصُولُ ذَلِكَ كُلُّهُ خَمْسَةُ عُمُومٍ الْهَيْمَةِ وَ حِفْظُ الْخُزْمَةِ وَ حُسْنُ الْخِدْمَةِ وَ نَقُودُ الْعَرْمَةِ وَ تَعْظِيمُ النِّعَةِ مِنْ عِلَّتِ هَيْمَتُهُ أَرْتَفَعَتْ رُسُهُ وَ مَنْ حَافِظٌ عَلَى خُزْمَةِ اللَّهِ حَفِظَتْ خُزْمَتُهُ وَ مِنْ حُسْنَتْ خِدْمَتُهُ وَ حَسَنَتْ كَرَامَتُهُ وَ مِنْ أَيْدِي^۷ عَزَمَتُهُ دَامَتْ هِدَايَتُهُ وَ مَنْ غَطَمَتْ النِّعَةَ فِي غَفِيهِ شَكَرَهَا وَ مَنْ شَكَرَهَا أَسْوَجَتْ لِمَوْلِدٍ مِنَ النِّعَمِ^۸ بِهَا حَسَنَتْ وَ عُدِ^۹ الصَّادِقُ^{۱۰}

| | |
|---------------------|---------------------------|
| ۱. ه. الشهر به رروق | ۲. ه. صریقته |
| ۳. ه. فتحقیق | ۴. ه. تحقیق |
| ۵. ه. تحقیق | ۶. ه. برص |
| ۷. ه. تحقیق | ۸. ه. وجب کرامه و من القد |
| ۹. ه. نعم | ۱۰. ه. وعده |

۱۱. یعنی شبح محمد برروق در پاسخ سؤالی فرموده است که اصول طریقت ما پنج است: حروف احد و ثنوی پنهان و عیان، پیروی سنت سوری در قلوب و اعمال، گذاره کشی با خلق در هر دو حالت یعنی دل و اقیانوس مبدی، رصى به رصى نهی در فتن و کثرت و در افلاس و گشادگی و رجوع به حضور الهی در ظاهر و باطن، توبه صبیح - چنانچه است که از رجوع و استقامت تقوی حاصل آید - از خویش اخلاقی و متانت، پیروی سنت سوری بصب شود، از توکل و صبر حلوت نصیب گردد، از فتاحت و خویش را به سپردن بهی دولت رصى به رصى الهی میسر گردد دعا در حضور نهی و التجا در کلفت و در خویشحالی شکر و سپاس الهی رجوع الی الله حاصل آید همین پنج اصول است یعنی بلند همتی، تحمض حرمت نهی، حسن خدمت، عزم قوی و

اصول و المعاملات خمسة طيبٌ نعلم لقيام بالامر و صُحْبَةُ المشايخ و الإخوان
للتنصير و ترك الرخص و التأويلات لمحض و ضبط الاوقات بالارادة للحضور و اتهام
النفس في كل شيء للحروح عن الهوى و السلامة من العنط.
فطلب العلم آفة صُحْبَةِ الاحداث يئ و عقلاً و ديباً فـ لا يرجع الى الاصل فلا عِدَّة
في طلبه و آفة الصَّحَةِ الاعتراض و المصوّل و آفة ترك الرخص و التأويلات الشُّفَّة
على النفس و آفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالنصائل و آفة اتهام النفس الانس
بخس احوالها و استقامتها و قد قلّ عدل و ان تغدّل كل عدل لا يؤخذ منها و قد الكريم
ابن الكريم صلوات الله و سلامه «و ما بُرئ نفسى ان النفس لا مارة بالسوء الا ما رجم
رعى»

و ما تداوى به علل النفس خمسة اشياء^۱ تحفيف المغدّة من الطعام و الالجه الى الله
عنا نعرض عند غرضه و العراز من موقع النفس و من موافق^۲ ما يحشاه من وقوع الامر
المتوقع به و دوام الاستعمار مع الصلوة على رسول الله - صلى الله عليه و سلم -
بالحلوّة و الجماع^۳ و صُحْبَةُ من يدلّ على الله تعالى أو على امر الله تعالى و هو معدوم، و
قد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي - رضى الله عنه -

اوصاني حبيبي فقال لا تفعل قدّميك لا حيث نرجو ثواب الله تعالى ولا تخلّس الا
حيث تأمن عالماً من متعبه الله تعالى ولا تضعب الا من تشيعين به على طاعة الله
تعالى ولا تضطرب لنفسك الا من تردّاه به يقين و قل ما يهيم أو كلاماً هذا معناه و قال ايضاً
وصى الله عنه من ذلك على الدنيا فقد عشك و من ذلك على القمل فقد اتقنيك و

→

عظمت نعم، چنانکه در بلند همتی مرتبه بند می شود هر که حکام الهی را پس درود، خد و بد
متعال عرت او را می افروزد هر که در حسن خدمت کوری کند، کرامت او زیاد شود هر که عزم
قوی دارد، پس رهامی و هدایت و عام شود هر که نعم حدود متعال را عظیم گرداند، خلق او
را همیت می گذارد و احسان او را توصف می کند و به علاوه در پس حدود معان و را
نعمتهای فراوان می بخشد
۱. ه. بشع
۲. ه. ابن الکريم ندارد
۳. ه. الاشياء
۴. ه. موافق
۵. ه. ان جماع
۶. ه. فقد

من ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ فَقَدْ نَضَحَكَ

و قَالَ اَيْضاً - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - اجْعَلِ التَّقْوَى وَطَنَكَ ثُمَّ لَا يَضُرَّكَ مَرَجُ النَّفْسِ مَا لَمْ تَرْضَ بِالْعَيْبِ اَوْ تَسْرِ عَلَى الذَّنْبِ اَوْ تَسْقُطَ مِنْكَ الْحَشَنَةُ بِالْعَيْبِ، قُلْتُ وَ هَذِهِ ^۱الثَلَاثَةُ هِيَ اَصُولُ الْبَلَاءِ وَالْآفَاتِ وَقَدْ رَأَيْتُ فِرَاءَهُ لَوْ قَتِ اِسْتَوَا بِخَمْسَةِ اَشْيَاءِ اِيثَارُ الْجَهْلِ عَلَى الْعِلْمِ وَالْاِعْتِرَاضُ بِكُلِّ دَعْوَى وَ التَّهَوُّرُ فِي الْاُمُورِ وَ التَّغَرُّرُ ^۲بِالطَّرِيقِ وَ اسْتِعْجَالُ الْفَتْحِ دُونَ شَرْطِهِ فَاِبْتَلَوْا بِخَمْسَةِ اِيثَارُ الْبِدْعَةِ عَلَى السُّنَّةِ وَ اِتِّبَاعُ الْبَاطِلِ دُونَ الْحَقِّ وَ الْعَمَلُ بِالْهَوَى فِي كُلِّ اَمْرٍ اَوْ جُمْلُ الْاُمُورِ وَ طَبَقُ التَّرَاهُتِ ^۳دُونَ الْحَقَائِقِ وَ ظَهْوَرُ الدَّعَاوِي دُونَ صَدَقِ فَظَهَرَ بِذَلِكَ حَمْسَةُ الْوَسُوسَةِ فِي الْعِبَادَاتِ وَ الْاِشْتِرَاكِ مَعَ الْعَادَاتِ وَ السَّمْعُ وَ الْاجْتِمَاعُ فِي عُمُومِ الْاَوْقَاتِ وَ اسْتِمَالَةُ الْوُجُوهِ بِخَسْبِ الْاَمَكِ وَ صُحْبَةُ اِبْنَاءِ الدُّنْيَا حَتَّى النِّسَاءِ وَ الْبُصَيَّانِ وَ اعْتَرَوْا فِي ذَلِكَ بِوَقْعِ الْعُومِ وَ ذِكْرِ اَحْكَامِهِمْ وَ لَوْ تَحَقَّقُوا لَعَلَّمُوا أَنَّ الْاَسَابِغَ رُخْصَةَ الصُّغْفَاءِ وَ الْمُدَامُ بِهَا يَقِيرُ الْحَاجَةِ مِنْ غَيْرِ رِيَادَةٍ فَلَا يَسْتَرْسِلُ مَعَهَا اِلَّا بَعِيدٌ مِنَ الْعُدْوَانِ ^۴السَّمْعُ رُخْصَةُ الْمَعْرُوبِ اَيِ الْكَامِلِ وَ هُوَ الْخَطَا ^۵فِي سَاطِ الْحَقِّ اِذَا كَانَ بِشَرْطِهِ مِنْ اَهْلِهِ فِي مَحَلِّهِ وَ اَدَبِهِ وَ اِنْ لَوْ شُؤْسَةً، صَلَّهَا جَهْلٌ بِالسُّنَّةِ اَوْ خِيَالٌ فِي الْعَقْلِ وَ اِنَّ التَّوَحُّهَ لِاقْبَالِ الْحَلَقِ اِدْمَارٌ عَلَى الْحَقِّ سَبَّ ^۶قَرِيٍّ مُدَاهِنٌ اَوْ حَيَارٌ ^۷عَاقِلٌ اَوْ صَوْنٌ جَاهِلٌ وَ اِنَّ صُخْصَةَ الْاِحْدَاثِ ظُلْمَةٌ وَ عَدُوٌّ فِي الدُّنْيَا وَ اَدَبِيٍّ وَ قَبُولُ اَرْقَابِهِمْ اَعْظَمُ وَ اَعْظَمُ ^۸

| | |
|-------------|--------------|
| ۱ هـ نفر | ۲ هـ مد |
| ۳ هـ التقوى | ۴ هـ لتسرعات |
| ۵ هـ و اب | ۶ هـ الخطا |
| ۷ هـ بما | ۸ هـ حبار |

۹ یعنی معاملات هم پنج اصول دارد حصول همه بری عمل کردن بر احکام الهی، حصول در خدمت مشایخ بری بصیرت، گذاشتن تأویلات بری تحقید، و طایف دوم بری حصولی، نفس خود را کمتر گردانیدن تا جو هشیهای مسمی رد شود و به سلامتی رسد، چنانکه خداوند متعال فرموده است. و ان تعدن کل عذب یؤخذ منها و رشد است و من حویش را [به خود سایی] بی گناه نمی شمارم که نفس (دمی) سسی به بدی و گناه فرمار می دهد مگر آنکه پروردگارم رحمت رد [یوسف (۱۲) ۵۳]. امراض نفس در پنج چیز معالجه کرد و از این است کم خوردن در وقت مصیبت، استعجا و کمک به حدود متعان. ر حای فتنه و فساد و شر دور شدن، درود و سلام و استغفار در حیوت و حلوت شخصی ر دوست داشتن که بر احکام الهی عمل کند

وَقَالَ سَيِّدِي أَبُو مَدْيَنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ. حَدَّثْتُ مَنْ لَمْ يُؤَافِقْكَ عَلَى طَرِيقِكَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ سَعِينَ سَةِ قُلْتُ وَ هُوَ الَّذِي لَا يَشُتُّ عَنِّي حَالِي وَ يَقُولُ كَمَا يَقُولُ إِلَيْهِ فَيُؤَلِّغُ بِهِ وَ أَكْثَرُ مَا تَجِدُ هَذَا فِي أَبْنَاءِ الطَّوَائِفِ وَ طَلَبَةِ الْمَجَاسِيسِ حُدُودُهُمْ بِعَايَةِ جَهْدِكَ كُلِّ مَنْ ادَّعَى حَالًا مَعَ اللَّهِ ثُمَّ ظَهَرَتْ مِنْهُ إِحْدَاهَا^۱ فَهُوَ كَذَابٌ أَوْ مَشْرُوكٌ^۲ أَوْ سَالٍ الْجَوَارِحِ فِي مُعَاصِي اللَّهِ وَ تَضَعُ^۳

➤

و همین طور دیگران^۱ هم آگاه می‌سازد شیخ ابو حسن شاذلی فرموده است که حبیب من وصیت کرده‌اند که نماز بروند که بعد ثواب است. بخانشند که نفس گنده باشد، یا او دوست شويد که دوام تلقین اطاعت الهی می‌کند. بعضی را موقع تعریف کنید که بقیه را نشسته باشید، کم بگو و برای حسب احتیاج بگویند به علاوه از این شیخ ابوالحسن شاذلی این هم فرموده‌اند که هر که شمس را به طواف جهان متوجه می‌کند آن فرستاده است، هر که بری کار سگ هدایت کند، منتهی است هر که شمس را به راه خدا همایونی کند، یقیناً او بصاحب می‌گردد. صوفی اوطس خودسار که بعد از آن هر چه و مرجع عیسای عیوب، گناه و دیگر حوفاها برای شمس می‌مسی است من می‌گویم که خوف چیزهای معصومی، اصرار بر گناه و افتخار بر عیوب، بن هر سه چیز سحافات و مشکلات است فقری عهد ما در بن پنج گرفتارند^۱، جهالت خود را بر علم مقدم گردانیدن^۲، سرور و سر بر فضولی‌های خود و زوریدن^۳، شجاعت در عمل نکردن احکام شریعت^۴، معرور بر روش و طریقه خود هستند^۵، بدون شرط برای برافراشته و فروع می‌شمارند پس پنجا در پنج چیز گرفتار هستند اول: ترجیح بدعت بر سنت صوفی، دوم: حق را کنار گذاشتن و باطل را رو به راه کردن، سوم: حوشتها را مقدم گردانیدن و عیباً بر آن عمل کردن، چهارم: طلب چیزهای نیک در مقام حقیق، پنجم: تصدق بر قلوب و فعل به همین سبب پنجا در عبادات و سوسه داند، اقطار الهی دور شود و همه وقت نعمه را گزشت می‌کند، احسان اهل دین مودت خود قور می‌دهند، حتی محسن و خیر را پسوار را گرم می‌کند و بر اسندلال این کردها اقول و افعال اهل بصوف را نقل می‌کند ولی اگر به حقیقت نگاه کنیم، معلوم شود که بری حواری آنها است دیگر وجود دارند، مثلاً سماح آن وقت حایر است که وقتی سالک معصوم الحال را کامل باشد با این سماح شرح صدر می‌دهد، بر این هم شرط است که بر موقع و محل خود باشد سبب و علت و سوسه ناشایی سنت است و آن حیالی است که در عقل موجود می‌باشد قرار از حدود معتاد، حقیق را به حداب خود متوجه گردانیدن، صحبت کم سن را دوست داشتن برای صوفی بر سر و عدم بد عمر را اصلاً چیزهاست که در دنیا و آخرت بری او باعث رسوائی و عار است.

۱ ه: نیت.

۲ ه: مصلوب.

۳ ه: منه احد احسن.

۴ ه: نصع

فی طاعة الله والطمع فی خلق الله والوقیعة فی اهل الله وقل ما یختم له علی الاسلام و
شروط الشیخ الذی یلقی الیه المريد نفسه حمسة علم صحیح و دوق صریح و همه عالیة
و حالة مرصیة و بصیرة نافذة و من فیهم حمس حصال لا تصح مشیخة الجہل بالذین و
اسقاط حُرُمات المسلمین و دحول^۲ ما لا یمنی و اتباع اهلوی فی کل شیء و سوء الخلق
من غیر مُسالات و آداب المريد مع الاخوان و الشیخ حمسة اتباع الامر و ان ظهر خلافه و
اجتهد التهی و ان کان فیہ خنفة و حفظ حرمتیه عذب و حاصراً و حیاً و میتاً و القيام
بحقوقه حسب الامکان بلا تعصیر و غدل عقده و ریاسته الا ما یوافق ذلك من مشیخة و
یسعین^۳ علی ذلك بالانصاف و التَّصَبُّح^۴ و هی معامدة الاخوان ان لم یکن شیخ مرشد
و ان وجد ناقصه^۵ عن الشروط الخمس اعتمد بید کل فیہ و غومل بالاحوة فی الباقی.
انتهت الاصول المذكورة بحمد الله و حسن غویہ و ینبغی لک انبها الطالب مُطْلَعُهَا فی
کلّ یوم مرّتين أو مرة و الا ففی جمعة حتی یطیع^۶ معاسها فی النفس و نفع تصرفک فی
مقصدها فان فیها حقیة^۷ عن کثیر من الکُتُب و الوصایا فقد قتل انما حرّموا الوصول
لتتصیح الاصول من تأمّلها عرف ذلك ثم لا یزال بعد ذلك تعهد فصد التذکر^۸ بها
وفقاً لله و انا ک لمرضاة الله و لی ذلك و القادر علیه و حسبنا الله و نعم الوکیل^۹ و قال

- | | |
|-----------|--------------------------|
| ۱ ه بافده | ۲ ه دحیل |
| ۳ ه: سسین | ۴ ه بالانصاف و الصلحه. |
| ۵ ه ناقصه | ۶ ه و الا ففی جمعة یطیع. |
| ۷ ه صیه | ۸ ه تذکر |

۹ یعنی صید انومدین فرموده سب که هر که مخدع طریقه شماسست یا او مخلوط بشوید،
حتی اگر طفل هفت ساله هم باشد، چنانکه طفل من عمرت دیر در یک حالت نمی ماند، هر که او
را می آموزد آن را فراموش می کند یا آن را یاد نمی کند. ر بجه های مغریب و رفاصه ها دور شوید
و این را یاد دارید هر که خود را اهل الله می گوید و جدا حالتی در دکه احکام الهی را نمی کند
و بر آن عمل نکند، تصحیح و دوست می دزد، حریص و آز باشد، بین خلقی تعریق و دوست دزد و
در امور شریعت عمل نمی کند، پس شخص کذب و بدست برای شیخ لازم است. مرید خود را
پنج چیز بیاورد علم درست، دوق صریح، بلند همتی، شده حزم در همه حال و بصیرت
نافذ. بالعکس هر شخص که بن پنج را داشته باشد. هرگز شیخ نمی شود جهالت، بی حرمتی
مسلمانان، مشغولی در معور و نهوده کاری، پیروی خواهشهای نفسانی و بد اخلاقی. میر مرید را

رضی اللہ عنہ۔ مبنی^۱ الطریقہ علی خمسہ التحقيق فی التَّوَنُّ بِحِفْظِ مَا لَا يَغْنِيهِ وَلَا يَطْلُعُ عَلَيْهِ إِلَّا اللَّهُ وَالتَّحْقِيقُ فِي اتِّبَاعِ نُسْخَةِ حَقِّ لَا يَأْخُذُ إِلَّا بِالْأَصَحِّ أَوْ قَارَتْ أَوْ كَادَ وَرَفَعَ التُّهْمَةَ^۲ عَنِ الْحَلَالِ بِحَيْثُ لَا تَوَجُّهُ فِي أَمْرِ مِنَ الْأُمُورِ إِلَّا مَجَارَاهُ فَلَا يَلْزَمُ مَا عَدَا مِنْ حَيْثُ هُوَ وَلَا يَشْذُحُ مَخْبِئاً مِنْ حَيْثُ هُوَ تَلَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ فِيهِ وَالتَّسْلِيمُ لِلْخَلْقِ مِنْ حَيْثُ مَا هُمْ فِيهِ بِاتِّقَاءِ شُرُورِهِمْ وَإِيْثَارِ السَّلَامَةِ وَالْعَافِيَةِ مَعَهُمْ وَالْإِسْلَامُ لِلْقَدْرِ^۳ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ بِالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَالشُّكْرَ وَالْعَمَلَ عَلَى قَوْلِ الشَّيْخِ أَبِي الْحَسَنِ الشَّادِلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِجْعَلِ التَّوَنُّ وَطَنَكَ وَلَا تَبْصُرْكَ مَرَحُ النَّفْسِ مَا لَمْ تَرْضَ بِالْعَيْبِ أَوْ تَصُرَّ عَلَى الدَّيْبِ أَوْ تَسْفُطَ مِنْكَ الْحَشَّةُ^۴ نَعِيبَ رُخْوَعاً إِلَى قَوْلِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - إِنِّي اللَّهُ حَيْثُ كُنْتُ وَاتَّبِعِ السَّيِّئَةَ بِالْحَسَنَةِ وَاتَّبِعِ النَّاسَ بِحُلِيِّ حَسَنٍ وَإِثَارِ لِقَوْلِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - دَارَ أَنْتَ شَعْرٌ مُطَاعاً وَهُوَ مُبْعَبٌ وَأَعْجَابُ كُلِّ ذِي رَأْيٍ يَرَاهُ، فَعَلَيْكَ بِهِ حَاصَةٌ نَفْسُكَ وَتَرَى طَاعَةَ وَلِيِّ الْأَمْرِ وَغَدَمَ الْإِعْتِرَاضِ عَلَيْهِمْ بِالظَّاهِرِ كَيْفَ كَانُوا وَاللَّهُ خَشَبُهُمْ وَتَصَلَّى الصُّحَى^۵ وَتَقْصُرْ فِي السَّهْرِ وَلَا تَقُولَ^۶ بَصَلَوَاتِ الْإِسْوَعِ وَالْيَائِي وَالْإَيْتِمِ الْعَاصِلَةِ وَتَغْمُرْ بَصَلَوَةَ النَّسِيجِ وَتَوَثَّرْ مَا فَتَحَ اللَّهُ بِهِ مِنْ تَجَرِيدِ أَوْ^۷ أَسَابِ مِنْ غَيْرِ احْتِيَارٍ لِأَحَدٍ هُمَا عَدَدُ وَجُودِ الْآخِرِ وَتَأْخُذُ لِكُلِّ مَبَاحٍ لَا تَلْحَقُهُ نَقْصٌ مِنَ الْمَوْدَةِ وَلَا صَرَرٌ فِي الدَّارَيْنِ^۸ وَتَذَكُّرُ^۹ جَمْعٍ وَتَحْتَمِعُ لِلذِّكْرِ لَا عَلَى وَجْهِ^{۱۰} أَنَّهُ أَفْضَلُ وَ

»

۱. برادران خود و ناشنخ خود مع مراد در محفوظ دارد، عمیل حکام به موجب سلام،
 پرھیز از ممنوعات اسلامیہ در هر حدتی کہ اگر هلاکت هم باشد، حالت رندہ و مرده عرب حاصر
 و عذیب در فکر ادا کردن حق، در هر معامه عمل بر نصیحت، شکر حدست کہ همه اصول را
 به قلم سپردم، پس در مدت روز یک دو بار جو پید و همچنان عمل کنی تا بر دل شمع نقش
 به عمل آید، حد را همه وقت یاد کنی، حد مرا و شما را، مواقع خوشبودی مرا هم سار د چنانکہ
 او قادر مطلق است

۱. ه: متنبأ.

۳. ه: لا ندارد

۲. ه: التمتہ.

۵. ه: صحی و الفطر

۴. ه: المقدر

۷. ه: تجرید او

۶. ه: یقوب

۹. ه: وجه

۸. ه: بعض فی المودۃ ولا صرر فی سیر

لكن لما فيه راحة النفس وصورته الطريق ونزول ردة الاحياء^۱ والاموات ما لم تُصَيِّغ
واجباً او مندوباً متاكداً ونرى لكل مؤمن بركة لمّا يَخْلُفُ السُّنَّةَ وَلَا يُقْتَدِي الْأَمَنَ
صَحَّ عِلْمُهُ وَوَرَعُهُ وَاصْلُ كُلِّ خَيْرٍ الرِّضَا عَنْ لَبِّهِ بِمَقْشَمٍ وَالدَّخَالِ إِلَى اللَّهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ
فَهِيَ مَفْتَحُ كُلِّ حَاجَةٍ عِنْدَ الْفَقِيرِ وَهَرُؤِيَّةُ مَنْ شَرَّ الْحَقِ اعْظَمَ مِنْ كُلِّ حِصْيٍ. تَمَّتِ الْأَسْئُ
الَّتِي عَلَيْهَا مَتْنِي الطَّرِيقَةِ وَمِنْ مَعَالِيهَا^۲ ثَاءُ اللَّهِ تَعَالَى بِتَوْحُّهِ الْفَتْحُ لِلْحَقِيقَةِ وَصَلَّى
اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ^۳ وَسَائِرِ الْأَنْسَاءِ وَسَلِّمْ*

۲. حاشی

۱. بزیاده للاحیاء

۳. ه و آله مدارد.

۴. یعنی سیر سید، نومدرس فرموده است که باین طریق بر پنج چیز است، امور حفظ، کردار
گذشتن، در پناه خداوند معبود رسیدن و حقیقی شدن، سبب نبوی، احسان عمل کردن که بر
احسان است صحیحانه عمل حقیقی، چنان که دره کشی با حسن که عوام بر شما توهم عاید نکند، بر
کسی شما را به لقب محسن هم یاد کند و عمل را انجام دهید که خداوند متعال و می
اکرم (ص) آن را فرموده و شمار داده است در همه حال صبر و شکر را در نمایند و کارهای
سلامتی را انجام دهید، خروج به خداوند معبود شود چنانکه رشتن رسالت مآب - صلی الله
عیه و سلم - و مراوست که شما در حالت و کیفیت فعلی چنان مضمی شوید که رشتن ها دور
جماعه و ملک را انجام دهند، با خلق خدا خوش خلق باشید و آثار را در عمل بیابانید و عمل
مرا اسلامی حاکم را در نمایند و با کفایت قربانی دبیحه بکنید و زوره بدارید و عطار بکنید در
سفر بدر فصره را کنید با خداوند متعال بر شما گذرگی کند، فلاح و بهبود در دین و دنیا به شما
حاصل شود صلوة التسمیع بخوانید، به حاجت عمل کنید، رکت با جماعت کنید، به آن طور که
فصل است و به این دلیل که این برای نفس راحت است، رید ب زنده و فوت شده را به عمل
آید و بر او رحمت و سبب بگردید طلب بركت با مؤمن کند به شرط این که او خلاف سنت
عمل نکند، اقتدی او کنید که عمل با درست شد خوشنودی خداوند متعال به عمل آید و
برای حاجت خود در بارگاه الهی تصرع و رزی کند پیش فقیر همین کلید هر حاجت است و
همه مقاصد را کامل گرداند و از فساد و فساد محفوظ نگه می دارد. اصول اساسی طریقت یا بهایت
وضاحت بحمد الله تمام شد. بر وسوس و صحبت و آل او و دیگر پیامبران درود و سلام باد

سیدی الشیخ عبدالوہاب المتقی القادری الشاذلی - رحمۃ اللہ علیہ^۱ -

پولاد ایشان در هندوستان و بہ سربیش^۲، شیخ ربی اللہ ارکانبر و اعیان دیار ہندو بود بہ سبب وقوع حوادث پرورگر در ان دیار بہ برہان پور آمدہ نوطی گرفت و در ایجا بیر معزز و مکرم شد در ہیک مدت بہ دار آخرت رفت^۳ و ہم در ان ایام والدہ عزیزہ نیز درگذشت ایشان را صغیر السن گذاشتند ہم از زمان صغر سن فید توفیق الہی رفیق حبش شد ہ در صب حق، قدم بہ راہ فقر و تحرید و مسافرت و سیر عائم کشید عبت سیر بش در نواحی گجرات و اکناف ولایت دکن و سیلاب و سراندیب بود در^۴ کثر وقت ہزار دادہ بر آب بود کہ ریادت از سہ روز در هیچ مقامی اقامت نکند،^۵ مگر در بعضی شہرہا کہ بہ جہت تحصیل علم و تربیت صحبت مشایخ و صلح بہ مقدار استیضای غرض و امراض حاجت اختیار اقامت ضرورت می افتاد ہم در عفوون شہر کہ سال عمر بہ نسبت رسیدہ بود و ملاحتی شاہ بودند بہ مکہ معظمہ آمدند شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ بہ شنیدن خبر قدوم ایشان بہ ساسہ بہت شہابی کہ بہ واند ماخذ ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مہربانی ہا نمودند و استدعی صحبت^۶ فرمودند چوں حسن حظ و کثات از ایشان مشاہدہ کردند گفتند کہ ببیند و اگر توایید برای ما کتانی ہم بکنید ایشان بہ مقتضای اسعما و بی ساری کہ مسافران و مجرّدان را می باشد، در مجلس اول احاطت دعوت شہج نکردند و گفتند ان شاء اللہ تعالی ہم ما نصیب چیست؟ در آخر بہ مشاہدہ فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ احتیار صحبت نمودند و سابقاً واند پرورگر بشد بیر وصیت کردہ بود کہ اگر نور توفیق سلوک راہ حق دست دہد، ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان احبار کمی از

۱. رحمۃ اللہ علیہ ندارد

۲. لڑھ ایشان

۳. رحلت فرمود

۴. در ندارد

۵. کند

۶. صحبت و ہم خوانگی

صحبت و لال و امثال وی و یکی از شیخان رمانه را نام بردند که به دعوت اسما و
 سحر ملوک مشهور بود پرهیز صمدی بنام خط سعبی را^۲ بسیار خوب
 می نوشتند شیخ به جهت آن که خط مسح خط قران و شعاع صحاح است از خط
 سعبی بر آورده، به مشق خط مسح شارب کرده و چون قوت دست در مرتبه اعلا
 بود در اندک مدت خط مسح بر حسن صورت پذیر شد به کثرت تألیفات شیخ و
 تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و بری نسخ کثرت بسیار کردند به حدی که
 تصور آن از حیطة حصر خارج بود کسی بود موریه دوا ده هزار بیت و در استکتاب
 و استنساخ آب استعجال می کردند، در در ده شب تمام کردند هر شب هزار بیت
 نوشتند تا کنبهای^۳ دیگر که در روز می کردند و اکثر تربیت و صلاح توایف شیخ بر
 دست نشان بود در آن زمان در مکه معظمه و خط سالی بود و احوال شیخ بر
 به مهر و فاقه می گذشت، برای کس دیگر کتابت می کردند و از آنجا چیزی به دست
 ۱. قوت^۴ یشر در آن نام بود که چند کسر ابدحت که در آن زمان در آن بود
 می خریدند و در وی نمکی انداخته بر طریقه چارنگاه می داشتند هر روز قدری از
 آن تناول می کردند و بالجملة در امتاع شمع و حلاوت و سفرهای ایشان چند از
 کوشیدند که معنی اسماء فی الشیخ که می گویند آن باشد لاجرم به عبادت طاهر و
 باطن مخصوص شده^۵ و به نوار و سر و کمالات منصف آمده و^۶ نسخه کمالات
 بنکه عین دت نشان گشتند آن که شیخ می گنجد که یک بار برادر که در راه حد
 یافتیم^۷ عبدالوهاب بود می فرمودند که چون مسح را مرید می سازند او را در ما
 به مفصل فقر بر عبادت قرار گیرند و گنجد بر بن اعتقاد باشند و ما سر هم بر اس
 عقیده ایم بعد از آن^۸ دست بیعت به ما دادند و بعد از صحبت ایشان با شیخ در
 شهر حمادی^۹ سده ۹۶۳ ثلاث^{۱۰} و سنس و سعمالة بود انتهای آن تا وقت

| | |
|----------------|--------------|
| ۱. خط مسح | ۲. رأی دارد |
| ۳. کتبهی | ۴. در ندارد |
| ۵. که قوت | ۶. شد |
| ۷. و ندارد | ۸. یافتیم |
| ۹. بر آن ندارد | ۱۰. خمس ثلاث |

فوت ایشان ثانی حمادی الاولی سیه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة پس مجموع
مدّت مصاحبت دوازده سال باشد و پس شریف ایشان الان - و انکه اعلم - شصت و
چهار باشد و عدد حجّهای ایشان چهل و چهار، که مدّت اقامت به مکّه معظمه
است یک سال بعد از رحلت شیخ به جهت حزن عصبی صله دوی الارحام
به گجرات، آمده بودند، هم در آن سال به مکّه عود فرمودند و حجّ آن سال فوت
شد^۱ مدّت آمدن کشتی در آن حساب پانزده، شانزده روز بود و رفتن از این حساب
چهل روز و فروع این هر دو حساب در عین سیرت است که حکم حقیقی عدت دارد
اکو در علم و عمل و حال و اتّباع و ستیامت و تربیت و نسلیک مریدان و افاده و
اعانت طالب علم و شجاعت و مهریابی بر سر و غربا و نصیحت خلق الله و برکت
و عظمت و وصالت و نورانیّت و سایر بویات خیر و رثا حقیقی راستین و صاحب
سزای شمع، ایشانند. اهل حرمین و مشایخ یمن به هم^۲، حصر^۳ و عائناً و ا. مشایخ
مصر و شام هر که بشناسد را دریافته است معتقد^۴ بر ولایت و علوّ شأن ایشان
می گویند، «هُوَ عَلَى قَدَمِ الشَّيْخِ ابْنِ الْعَتَّاسِ الْمَرْسِيِّ بَلَمِيْدٍ قَطِبِ وَقْتُ الْإِمَامِ أَبِي الْحَسَنِ
الشَّاذِلِيِّ^۵ و عصبی از مشایخ یمن به جانب اهل حرمین در تعریف حال ایشان
— وشه — بودند: «عليكم يا اهل الحرمين بالشَّمْعَةِ الْمُصَيِّتَةِ مِنَ اللَّهِ فِيكُمْ
فاستصیوا به^۶» سید حاتم مردی است مردم یمن را به متفق علیه اهل یمن «صاحب
الاحوال السَّيِّئَةِ وَلَهُ لِسَانُ حَالٍ مِنَ الْحَدِيثِ وَالتَّوْحِيدِ^۷» به شوق ملاقات ایشان به مکّه
آمد و استنداد در آمدن خود ایشان در ندادند و^۸ گفته ای فرستادند که «ملاقات

۱. ه ذوی الارحام.

۲. ه. باشد.

۳. ه. یمن به برهم.

۴. ه. متعقد.

۵. یعنی، شیخ عابد بوقلاب شاگرد شیخ ابو عباس مرسیوند که وی شد گور قطب زمان امام
ابوالحسن شاذلی اند.۶. یعنی ای اهالی حرمین! در شماها شمع از جانب خداوند متعال روشن گردیده است، در آن
قبض سرید.

۷. یعنی عارف صاحب حال و محقق، اهل یمن شیدایی توحید

۸. ه. و ندارد.

باطلاً به اعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و راستی گردانند. بعد از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند سر محروم نماید کتب ایشان را که در حقایق و اسرار نوشته اند بر مصحفه نکند، و آنچه مشکوک شود از آن بگرداند و در نماید و حلجان را به خود راه ندهد. به نکه اعتقاد را ابتدای از همین کتب راست کند و از هر کس هر چه بشنود تابع شود می فرمودند باید که هر چه بشنود اگر چه سخن باطل باشد، زود به بکر و عقب پیش نیاید. و آن خود بشنود که چه می گوید؟ و به فهم سخن بیک دروید که قابل آن، چه مقصود دارد؟ بعد از آن اگر تواند آن را موافق حق سازد، و گرنه رد کند و گریس را سواند از سر آن بگرداند و حلال بر عمیده خود نیندازد. روری کنشی را ذکر کردند که نام وی اسد کامن است فرمودند که آن کتابی است در حقایق و توحید بر^۱ طرر کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبدالکریم جبللی که در عدن بوده اند. از متأخرین مشایخ مصر، جامع علم و حل، حد را آن سخن در تعریف این شیخ عبدالکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری نوشته اند بر «بسم الله الرحمن الرحيم» آورده محلد نوشته، به عدد حروف وی بر هر حرفی محملای دوسه از آن دیده شده است شگرف علوم ذکر کرده اند. حد از آن فرمودند ما در وی رهبرد است را شکر اندود کرده اند^۲ اگر از آنها پرهیز تو سدد، مبارک است و لا تحتل صرر، عابت است و می فرمودند که هیچ شرط سبک پس ره از سب که هم در و^۳ اعتقاد توحید وجود کند، به وجهی که در مقصوص و امثال آن مذکور است شرط راه، مد و ست عمل و ریاضت است مقرون به اعتقاد اهل سنت و جماعت، بعد از ر دوقی و حدی پیدا خواهد شد که به آن در باطن چیری تدرك خواهد شد می فرمودند که هر که را بپسد که به کلمه اسلام اقرار می کند، و نماز و روزه می کند، روی گز امثال این کلمات، چیری صادر شود معدور دارند و تکبیر و تشیع نکند و سبت به الحد نکند اما اگر این چیزها را نداشته باشد و این سحاب بگوید و متحد است او را بالقصع مکر باید بود و

۱ ه و بعد

۲ ه به

۳ ه بنابر

۴ ه او گفته اند

طریقه ایشان در سماع نیز بودیک به همین ضرب است و مرید به تعمل آن رخصی
 بیستند و بر فعل مشایخ میگردند این فقر سرص کرد که در دیر ما این رسم سماع
 عجایب متعارف شده است و اگر کسی روی احتساب کند و به رها انکار رود او را
 بتمامه خلق مخالف پدید شد همه مردم به وی از سراب بد می شتوند و به مخالفت
 مشایخ او را اتهام کنند کسی چه کار کند؟ فرمودند اگر احبباً با یارن موافق و هل
 معنی و هم سرگهی عربی یا جگری شنبه شود، باکی نیست عرض کردم که انجا
 اجتماعها کنند و اهل و ناهل و فاسق و صایح و از هر جنس مردم جمع شوند
 چنین و چنان کنند بر آن وجهی که در درجه و ستار مشاهده فرموده باشند، این
 چه حکم است؟ فرمودند این چنین خود صلاح جابر باشند و پدید کرد و احتساب از
 آن ارواحیات وقت طالب حق است در آن صورت قطعاً مساهله و مسامحه نکردند
 و ایشان اکثر مدت عمر معزود بوده اند در زمان شیخ هم به وضع تحریر نگذاشته اند
 و تروح نگرفته اند بعد از ایشان که من شریف ما بیک چهل و پنجاه بود تروح کردند و
 پیش از تروح هر چه از فتوح با روجه کثافت به هم می رسید، همه صرف فقرا و
 درویشان می کردند عهد کرده بودند که هیچ چیز نگه ندارند، مگر آنچه ضروری
 باشد از جامه و قوت و کتب، اما لا حول و عا یز معذم می دارند و جانب
 نشان راحح است و با وجود آن در بقع حوال عربا و عمحواری فقرا تقصیری
 نمی کنند پشت و پناه عربای هند در مکه بنشاند از صدم و جامه و نقد مدد
 می کنند، خصوصاً قاصداً ریاض آن حضرت را - صلی الله علیه و سلم - به جمیع
 وجوه در تهیه اسباب سفر امداد و اعانت می فرستد و می بود گفت که در این زمان
 به دانش ایشان در علوم شرعی که کمرب کسی خواهد بود فاموس لغت، مبالغه می توان
 گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد مادی علوم
 عربیّت نیز رناده از قدر کفایت است سبب در حرم شریف درس این علوم گفته
 بودند و اکنون که عارضه ضعف بصارت صهر حادث شده، هم در منزل خود
 مشغول می باشند اگر بعضی اوقات ز درس حالی می شدند، به مصله کتابی که در
 تصحیح و مقابله آن عموم مع باشد مشغول می شدند، مثلاً کتبی ندر وقیل الوقوع
 کثیر نفع می بود، به سبب عدم تداول از حلیه صحت عاطل گشته، اصول نسخ آن

را مهمان [امکن] به هم رسانیده، صورت تصحیح می دادند و در تحقیق سخن بسیار
 کد می نمودند آنچه که طالب ر تشفی ز تم حاصل آید، بی آن که تشدق لسانی در
 مدن باشد می فرمودند عدم به عینه عدم است که همیشه احتیاج به آن باقی است و
 نعم آن عام و ذکر به مشبه و آن که گاه گاهی بدن علاج پیدا کرد طب را باچار است
 که بعد از هر چندگاه خلوتی به قصد تحصیل فراغ قلب و حضور حاضر اختیار کند
 خصوصاً در ایام فاصله مثل عشره حبر و رمضات و عشره دی لحظه و امثال آن و
 به ذکر و معنی حوظر مشغول باشد و شتعل علم و علم و تدبیر آن دایمی
 است عرصه کرده شد که مشایخ فرمودند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد
 فرمودند که هر که با عمل حبر مشغول است، در ذکر است بهمار گردد ذکر است و
 تلاوت قرآن ذکر است درس علوم دینه ذکر است و هر چه عمل حبر است ذکر
 است این دایم است و ما را که نعم و نعم برک کند و همه کارها را ما
 و خلوت اختیار کند و به ذکر مشغول شود، این حکم علاج دارد که گاه گاهی نکند
 و در بسیاری کار چو علت قوی است، لاجرم علاج بسیار باید کرد اکثر در خلوت
 باید بود و ذکر باید کرد می فرمودند که روش سلف معاً من همس است که شش
 به انواع اعمال حبر و تهذیب اخلاق و نشر علوم می کردند می فرمودند که علم از آن
 قبل نیست که هیچ شس به ترک و فراموشی و تصحیح نیست باید کرد و روی
 درویشی در خدمت ایشان پرسید که بهمار گردد بهتر است، یا ذکر کردن؟ فرمودند
 بهمار گردد هم کاری بزرگ است و سکن به کثرت ذکر، تصالی و اتحادی حاصل
 می شود که آخر به قادی و حدیث می کند عرصه کرده شد که قادی و حدیث چه
 می باشد؟ فرمودند آن ندی است به چسب و نعنو دارد مطلوب حقیقی طالبان
 این راه ادراک همان لذت است هر کس که در عمر خود یک بار آن لذت چشید،
 دیگر ناریده است، ذوق آن باقی است عرصه کرده شد که طریق دعوت که بعضی
 درویشان می کنند چه حکم دارد؟ در صریح و صریح هست یا نه؟ فرمودند که شاید
 باشد و سکن اهل دعوت، اخلاق به میسر کم می باشد شش اکثر کج حق
 می باشد ایدای خلق نتواند کشد، هر که به شش بد باشد رود در مقدم مکافات
 می شوند عمده در این راه تهذیب اخلاق و حتم اند و بلای خلق است فرمودند

شیخ ما را بر این طریق معمول نبود، ما را از جای احبارت سبقی بود، سند عالی داشت و شیخ را سود، در وقتی که به فقیر حدیث علوم شریعت و طریقت می دادند، اول احبارت سبقی را از فقیر برگرفتند. بعد از آن فقیر را احبارت آن دادند تا این فقیر از حجاب ایشان محارم مطلق و حبسۀ کُر باشد می فرمودند که این کببیت جهبۀ ذکر و بعضی اوصاع و انواع ذکر که در پیش می کشد، گرچه آن را سدی صحیح در سنت سوی - صلی الله علیه و سلم - نیست، اما از مستحسبات مشایخ است در صل کاری که ذکر و الترام ذکر برای آن کار است داخل دارد و مؤثر است و اصل ذکر همین لا اله الا الله است و نوع دیگر، تسبیح به همین است لفظاً و معنی و تصویراً می فرمودند که در ذکر بعد از تمام باید گفت و درست برآورد تا مدّلاً آن در بنی و اظهار حرفها و در حساب اوقات سیر در اسم جلاله مدّی می باید برآورد، و اظهار هر دو اها می باید کرد بعد از عتۀ شوق و استیلائی ذکر هر طور که باید باشد که داشت بعد از است و مقطوب، در آن وقت شوق و عتۀ ذکر است فرمودند که سبب در ماند ذکر آره و امثال آن که می کنند، همبر طور چتری است که جماعت از مریدان شیخ و در وقت عتۀ حار و استیلائی ذکر دیدند که این چنین کرد، دیگر ایشان سند گرفتند و همین را دستور مباحثه عرض کرده شد که ذکر حمی که می گویند چه معنی دارد؟ فرمودند ذکر حمی یعنی دگری که هسته گویند که همسایه بشود معنی حمی بی است عرض کرده شد که بعضی می گویند که ذکر حمی بکه زبان را در آن حمی باشد، بکه می گویند که لب را بر آن حمی بود آن چیست؟ فرمودند این حکایت دیگر است، بفعل، معنی ذکر حمی است که تنها از خلق بگویند و ادبی مرتبه ذکر سمع نفس است، کمتر باید چنانچه فرائد در مدار اما آن که در دل بگویند، آن یاد کردن خداست، حلّ و علا - آن هم امری است محمود و لیکن نزد اصلاقی، مراد از ذکر همس بطن افتد و طریقه ایشان در ستر احوال و کلمات اسرار و نوع در کلام به حدّی است که هرگز به محرم سخن ز حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر نمی زد اگر تعریف کلی شود، همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در صل مقصود که بت کشد، و چون این فقیر را به مشهده انوار استقامت و اسماع فصیحی نشان نسبت بدگی به خدمت ایشان

حاصل شده مکرراً محتاج کرده شد که گاه گاهی از بعضی حوایل و احبار خود مشرف و مستفید می‌ساخته باشند پس گاه گاهی به تفریسی و مناسبتی که در ابتدای سخن پیدا می‌شد چیری در آن نقل می‌کردند اوّل چیری که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد، بود که عرض کرده شد که این فقیر مدّتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای بحر و حلّ حرمین می‌شنود که نسبت به شما خبر می‌دهند که هُوَ عَلِيّ قَدَمُ الشَّيْخِ أَبِي الْعَبَّاسِ الْمُرْسِيِّ حَقِيقَتُ اَيْنَ سَحْنِ چيست؟ تبسم کردند و فرمودند ما چه را بیم که ایشان چه می‌گویند؟ حدّ داد که ایشان از کجا می‌گویند؟ بعد از آن در ذکر مدّاف شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان بلمید شیخ ابوالحسن شدی مدّ شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم شد گرد ایشان تصبیه دارد مسمی به مدّاف بحر فی مناقب الشَّيْخِ أَبِي الْعَبَّاسِ سیّی لحسن بسیار بزرگ بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست بود، به قصد امتحان بقوی و ورع بشاء را مهمان مباحثه و دو نوع طعام پخت یکی از حسن مأكولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن، دیگر از حسن محرّمات مانند سگ و گربه و مثال آن، و به بعضی از بدمای خود گفت که دو صنف را مردم به شای شیخ و فقری ایشان یک حساب و پیش ایشان صدقه‌های حرام نهی و مردم امرا و سپاهیان را حی دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و نمیزی در ظروف دودی قرار دادند تا مشتبه نشوند شیخ را در عرض مجلس این معنی مکشوف شد، برخاست و استیضاح طلبید و فرمودند امروز خدمت حلق الله خواهم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید طعام‌های حلال را می‌گرفتند و پیش آنها می‌بهندند و حرام را پیش امر و این آیت می‌خواندند «لَحِيشَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ» (سور، ۱۲۶/۲۴) پادشاه را بدگمائی خود توبه کرد و در پای شیخ نهاد در این مجلس همین مقدار حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی فرمودند و زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر پماند تا

۱. یعنی رمان پدید برای مردن پلید و مردن پلید برای رمان پدیدند و رمان پاک برای مردن پاکند و مردن پاک برای رمان پاکند

بعد از مدتی بی سافه سؤال فرمودند: پارسا به شما حکایتی گفته بودم، به یاد شما باشد؟ آن حکایت تتمه دارد که در آن وقت گفته شده بود آن حکایتی که پارسا گفته بودیم این بود که نور محمد حسن هم مردی بود از حادمار مولانا محمد طاهر یمسی که به جهت خدمتی از خدمت در و به حدیث شیخ به مکه آمده بود، به علاقه اعتقاد و محبتی که مولانای مذکور را به خدمت شیخ بود هم در رابط ایشان خلوتی گرفت، آنجا می بود، در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شد گاه گاه عیادت او می کردیم ششی آن سرور در - صلی الله علیه و سلم - در جواب می بینم که می فرماید: «أَذْرَكَ هَذَا الرَّجُلُ فَنَشْتُهُ»^۱ اشارت به این مرد می کند که وی را دریاب و دستگیری کن بیدار شدیم و مرحمتیم و پیش از بیمار رفتیم، چه بینم که در حالت نزع افتاده است بر بالین وی نشینیم و از قرآن و ادعیه و ادکار، آنچه مناسب وقت بود بر خواندیم. وی این آیت را بخواند: «وَيُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» (ابراهم، ۲۷/۱۴)^۲ و حاشا به حق! منم کرد از حواسدن و پس است را ششی به مصموم فوراً آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - که فرموده بود مشیت یافتیم روز دیگر رفراورفتم و فاتحه خواندم و هم نزدیک فروی به جواب رفسم می بینم که ششبه است چو ما را ندید پیش ما آمد و گفت که حق - تعالی - به ترکب شیب شما مرا ر شروسوس شیطا که در وقت نزع دحل کرده بود، بحالت داد. مرا هریب به خانه شیخ - رَحْمَةُ اللهِ - در بهشت، خانه تعیین کرد این معامده را به خدمت شیخ عرص کردم و شیخ - رَحْمَةُ اللهِ علیه - بیدر محسن حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریه ها کردند. پس حکایت بود که پارسا به فسر گفته بودند امر فرمودند که پس حکایت را تتمه هست و اب این است که پس مرد که اور در جواب دیدم، گفت که بیا بید و سیر منزل نکنید بر در خانه و رفسم، در و ره بند آورده اند، در آمدیم و از وی به در دیگر در آمدیم خانه دیدیم مرخرف و منور و متاللی و مکمل به جواهر و لاکمی چنانکه تعریف خانه های بهشت کرده اند بعد از زمانی رحمت گرفته،

۱. یعنی: ای عبدالوهاب یرو و خبر آن مریض بگیر

۲. یعنی خداوند کسانی را که ایمان آوردند گفتارشان پابدار می دارد

برآمدیم. وی تا بیرون برمانیدن ما، بیرون آمد. چون بیرون آمدم، مردی دیگر را دیدم به سیمای کرامت و ولایت و عظمت پیش آمد و سلام کرد، و تودد نمود و التماس درود درآمدن کرد گفتم که: «به شما آشنا هستیم و شما را نمی شناسیم در خانه شما چگونه در بیم؟» گفت: «حاشا! گر چه به طهر به یکدیگر آشنا نیستیم ولیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و بگستگی است، شما را با چار به منزل ما بید رسید پرسیدم که نام ملازمان چیست؟» گفت: «م فقیر ابوالعاس مرسی، پس درود خانه رفتم. این خانه تا صد حوسی از خانه ول بود که آن مرد داشت، بر صبح وی از لالی بود این در یو اقیبت، موضعی بری ما تعیین کردند و فرمودند که این جای مناسب شما به جای ما بشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آن که از خانه برآمدیم، خانه دیگر دیدم به همان صفت خانه های سابق موصوف، در وی بندگی، شیع علی متقی نشسته اند آنها و خداوند محبت در صغر و کبر حرماند اشارت به بهر می کنند و می گویند که این جامع گیر است و به هری، بگر که این جامع صغر و به جدولی اشارت می کنند که بن فلاں رساله است و به جدولی دیگر که بن فلاں، همچون کتب و رسائل خود را نام می برند هر یکی را به بهری و جدولی بعت می نمایند بعد از آن، نام این مقام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شمع ابوالعاس مرسی نمودند شد که بعضی فقرای حق را هم بر این واقعه اطلاع نموده باشند، یا مثل این معامله نموده و بر سر این کار اطلاع داده و پشت به اهل حرمین خیر کرده و یکی یا هیچ کس بر واقعه را نگفته بهم امروز بعد از سی سال به شما گفتن این حکایت ضرورت نزد سخن در ملاقات حصر افتاده بود فرمودند که یک باری در صغوسن همراه و ند خود به تقریب بعضی حوادث که در دیار هندو حدوث یافته بود، در بیابانها افتاده و ره گم کرده بودیم، هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما به گرسنگی بر ما عیب کرده، چنانچه عادت اطفال باشد در گریه آمدم والد دلداری می داد و می گفت که صبر کن اصعام در پیش است و یکی اینها در دفع لیم جوع فایده نداشت هم در این حال شب درآمد و جهت ترس شیر و گرگ و بالای درختی بر آمده شب گذرانیدیم. صبح می بستم که فریب آب درخت چشمه آب شیرین می رود و پیرمردی بورای بر آب چشمه نشسته ما را چون دند دو فرص گرم

و بعل برآورد به ما داد، و هم نزدیک آب موضع به قریه‌ای دلالت نمود آب قریه را
 خوردیم و بدان است شیرین سیلاب شدیم و به قریه گریهیم چون در آن قریه رفتیم و
 آسوده شدیم، بر شوق دیدن آب مرد و ب چشمه سالت آمدیم و آن درخت آمدیم
 به آن چشمه در آنجا بود به آن مرد، حیرت آمدیم گویا که آن مرد حاضر بود در آن
 بیابان برای آمدن و دعاست و ظاهر شده بود. و لکن اعلم. وقتی سخن در
 استدراج افتاده بود، فرمودند که فاسقان و مستدعان را سرفرونی و تصرف می‌دهند که
 بدان حدت قلوب عوام لباس می‌نواهند کرد. بهی که بر دین و شریعت قدم راسخ
 ندارند، از جای برید موافق این، حکایتی را سرگشت حول فرمودند که وقتی در
 ایام مسافرت در شهری از دیاری یک روز دیدیم، قاصی شهر مردی بود شب‌همی
 مذهب، عبد العزیزم که با درویش و مهربان و زنده پوشان سزی داشت ما را
 چون نیز در این لباس دید پیش ما آمده و نشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم
 که در شهر شما مردی باشد از جنس *هتلحا و ققرا* که با وی صحبت توان داشت
 گفت مردی هست از اهل وطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند لکن چون در
 ظاهر از تکاب بعضی نواهی *الهی* می‌کند، ما را با وی خواهش نیست روز دیگر در
 شانی که قاصی داده بود، به دیدن آن مرد رفتیم. دیدیم که بر مکانی مرتفع جای
 ساخته است و دوسه کس دیگر بر وی در آنجا ساکنند جماعه‌ی از مرد و زن
 نشسته است و چون در آمدیم خوشحال شد و مرحباتی گفت بعد از ساعتی پیاله
 در میان آورد و شراب خوردن بساز کرد ما را بر شانی کرد که بخورید، ما گفتیم این
 حرام است، خوردی نیست هر چه مدعه کرد مسامح ما بیشتر شد گفت
 نمی‌خوری، بین تو را چه می‌کند؟ آخر بر پیش او محروم و معصوم برحاستیم و
 پیش یران خود آمدیم، طعام حاضر بود، خوردن خوش آمدیم همچنان به خواب
 رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قریه در میان نیاوردیم در خواب می‌بینم که
 ستانی است بطیف پرشخا و هوا که و عبور و بهار، رمانه بر آنچه تصور توان کرد و
 در راه وی حارها و محنتها و شدنها که تصور بدان معذر است همان مرد پیاله
 شراب در دست پیش ما می‌آید و گوید که بخورید ما را نور در این ستان می‌رسام
 در خواب نیز از ارتکاب آن متدعی و ناپی دست می‌دهد که در بیداری دست داده

بود هم در این میان بیدار شدیم و لا خول ولا گفتیم بار حواب برد، همین حالت در خواب دیده شد، برخاستیم و اسحه سرور کایات - صلی الله علیه و سلم - آوردیم و استعانت بدان حضرت نموده متوجه شدیم پس بار در خواب می بینم که آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - حاضرند و من بر در خدمت ایستاده عصایی در دست آن حضرت است. ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است. آن حضرت عصا را به جانب وی انداخته اند، و وی به صورت سگی گشته از پیش آن حضرت گریخته است. ناگاه به من فرمودند که وی گریخت دیگر در این شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و صوی نره بروردیم و دوگنه شکر گرا دیم و به جانب منزل مرد روان شدیم دیدم که هیچ آفریده در آنجا نیست، و خود پیش از آمدن گریخته بود مردم گفتند که چند ساعت شد که حره را و بر کرد و رحمت اقامت در اینجا بر سر نه رفت، والسلام وقتی در عسرت شرح حکم مذکور شد «العارفون بالواصلون بعین الخفیة علی مساطر الحدیث أو السلوک أو غیره»^۱ عرصه کرده شد که عبر حدیث و سلوک بر طریق وصول می باشد تا آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار در این دو طریق مفهوم می شود؟ فرمودند: نواند که باشد ریاده بر این معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدای حال واقعه پیش آمده بود یکی نظر نکند و تأمل نماید که از داخل کدام قسم است؟ در احمد نگر ذکر در بعضی ششسته بودیم و چندی از فقرا بر همراه ما بودند، وحه طبعی به هم رسیده بود یارب نه تهیة آب مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و به جانب ما متوجه گشت به خاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید، گفتیم اگر بشینید طعام در راه است، نغمه ی چند تدریس بکشد به مجرد این گفتن بر مید و بگریخت آن چنان بر مید و بگریخت که وحشی از جنگل برآمد و بگریخت این ادای آمدن او و رمیدن و بگریختن او در در تأثیر کرد دیال او ما بر دویدیم، هم در میان درختان این باغ عایب شد هر چند تعحص کردیم، به نظر در بیامد چون نامند شده، بر می گشتیم ناگاه دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین افشاده به هم

۱ یعنی، در راه سلوک و جدب، عرف در چشم خود عین حقیقت و عبره را معاینه می نماید

برآمده بود، پنهان شده نشسته است خود گفت، چه می‌باید و که را می‌جوید؟
گفتم شما را می‌بینم گفت ماری پیش من بیدار، بنیم و ششسم گفت بگویند
«لله الله» شش مرسته با هفت مرسته تکرار سم شریف کردیم، چیری در نور عیب
نمایان شد و حاسی در گرفت که در خود رفتیم و بی شعور فندیم همچنان که کسی
قبیل موت از خود می‌رود و در خود آن مرد گوش و گردن ما را حس می‌کرد تا
بعد از زمانی به وقت آمدیم اما چندان روح خود در حالت متأثر شده بودیم که تا
چند روز به حال خود نتوانستیم آمدن ثری عظم در داب خود احساس کردیم
وقتی دیگر سخن در ذکر خوگی حنکم، و ریخت و تصرف ایسان افاده بود
فرمودند در ایام سیاحت ما را با یک حنکه صاحب و تصرف بشد افتاده بود
به عایت مشغول، مرتضی بود، و حورق عدت می‌خود وی می‌گفت که من قلعه
می‌بینم از طلا و مرا می‌گویند که اگر چس و چندین ریخت کسی، و را در این
عبه در رسم مردم شهر تمام ران و مرد به ریارت وی می‌مدد و مدعها و طعامها
می‌آورد وی به هیچ ران مبلع الفات نمی‌کرد و در طعام نمی‌خورد ما با وی
ای در سلام سخن می‌کردیم، به سمع رضا می‌نمود و در دفع و اصمحتلال آن
خیال که وی صورت قلعه از طلا می‌دید، موخه شدیم، حرم دفع و مصمحل شد
چندگاه چنان بود که کدما می‌گفت و به ذکر خوگی گری خود سر مشغول بود در
حرم مسلمان حاصل شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر به تهریب
ریخت دیویشن و ترک سؤال و عده نقاب به شهوات طعام می‌فرمودند که
چندگاه قوت ما بود که بری می‌رفت و ستحو بهی با کار آمدی که قصه‌بان
می‌برافتند بردشته، می‌آورد و پاره‌ای را که گندم که در میان کشتزارها افتاده بود
می‌آورد و آن استخوانها را می‌کوفتند و بکه را شسته و پاکیزه می‌کردند و در میان
دیگ کرده در آب می‌خوشانیدند هر کدم کاسه‌ای از آب صاف کرده می‌خوردند
بعد از چند روز مردم شهر آگاه می‌شدند و صدمه می‌آوردند دیگر از انتقال
می‌کردیم و جای دیگر می‌رفتیم و ریخت بر سه روز افامب می‌کردیم حکایتی

دیگر است هم از این باب که فقیر یکی را باران ایشان شنیده است که می گفت
 یک باری در اتم فحش در مسجدی با یک بار دیگر نشسته بودند در یک گوشه
 مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشه دیگر آن یار دیگر و قرار داده بودند که با
 یکدیگر سخن بکنند و از کسی طعام نخورد بیست روز بر این حالت گذشته بود که
 هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی حلوا فروش طعام در میان این دو کس
 می نهاد و می رفت هیچ کدام را شربت طعام را نخورد چون مکرر شد دیگر آن
 مرد حلوانی نامه می کرد و در دهان ایشان می نهاد و می خوردند و این حالات
 مذکوره در میان صاحب ایشان بود که هورنه مکه معصومه پادشاه بودند و مدت
 عمر ایشان و - الله اعلم - پانزده سال بود پانزده یا بیست ساله بوده اند که
 به مکه شریف وارد شدند و به شیخ علی متقی صحبت داشته اند پنداروری این فقیر
 پرسید که با وجود این ریاضات و حالات و مک شغاف و تصرفات که همه بطور در
 تمام و کمالند و پشش از صحبت شیخ و قروح پاره ها پس آنچه بر ملازم ایشان
 موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شده چه بود؟ فرمودند ما هر چه دریم
 به ترک ایشان و قصص ایشان است بعد از مدتی گفتند که دین ما و شریعت ما
 به ایشان مفتر و مستقیم ماند در میان سادات و احوال مسووع پشش آمد
 خدا داد که در حرکات ما می افتادیم و رکعت و ادای سر بر می کشیدیم به صحبت
 ایشان طریقه دین ایمان و شریعت مستقیم یافت اصل کار و آخر مقامات
 همین است و فنی سخن در آنجا با حضرت و مستغنیان حضرت وی - صلی الله علیه
 و سلم - افاد فرمودند یک با بی می بینم که برای فتنه شریف حضرت کائنات
 - صلی الله علیه و سلم - برآمده و فتنه را لاشق شده و ما از راه آن شق را موضع قبر
 شریف فتنه و در درون آن برآمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن قوتی پیدا
 شده که از مشرق تا مغرب گرد حمیع وفق عالم برآمده ایم دیدن این وقعه در میان
 حیات شیخ بود ایشان فرمودند که عمر بن حواری آن است که صاحب آن در آنجا
 آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - را می بیند و در محبت آن حضرت - صلی الله
 علیه و سلم - مستغرق و فانی گشته به صفت نقی بالله متصف شود و فنی سخن
 در ورود و عمره حمرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یک مرحله از مکه

معظمه و ان حضرت -صلی الله علیه و سلم- در وقت قسمت عنایم حسین در آنجا اقامت فرموده عمره برآورده بودند، افتاده بود فرمودند: اگر آنجا بروید از مقام نزول ان حضرت -صلی الله علیه و سلم- که در حبس است، عافان باشید ان مقام را بیان دادند و تعیین فرمودند فرمودند اگر نصب باشد رؤس -حضرت -صلی الله علیه و سلم- در آنجا میسر است فرمودند وقتی بر آنجا به جواب رفته بودیم، هر بار که چشم به هم می آمد جمال آن حضرت -صلی الله علیه و سلم- بر نظر بود شاید که از صد بار متجاوز، در مائت یک ده، پس، سکه گذر مشرف شده باشم پیشان به این عمره بسیار می رسید و صابم و پای مرهه می رسید

شیخ عزیز متوکل -رحمة الله علیه-.

پیر شیخ با حسن است که پیر شیخ عقی مننی است، رحمه الله علیه به عیال و فرزند و توکل داشت چون شب شدی هر چه در خانه داشتمی آنچه -در حاجت ریاده^۲ بودی به همسانه قسمت کردی، با آنکه اب و صو بر همان مقدار گذاشتی که برای صهارب نادر تهجد ضروری بودی اعصاب به محسن خود رها ندادی روری^۳ یکی ر اعصابی عصر از بعضی اولاد وی التماس ریخت کرد فرمود اگر بای^۴ و^۴ در صف نعل ب فقرای دیگر بکجا نشیند مابقی بیت وقت نهار شام بود که^۵ تا توانگر به خانه شیخ آمد، دید که در^۶ خانه تاریک فاده است چیری در خانه بود که روعس چراغ بحر لیا پسر شیخ بگفت^۷ که سوهی روی چراغ بفرستم، خرج کند اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر^۸ فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند، فرمود بن همه چراغ ار که دست؟ حقیقت

۲. من زیادت

۴. من، و ندارد.

۶. من، و ندارد.

۸. من، دیگری

۱. من شیخ حکم عزیر الله متوکل

۳. روری ندارد.

۵. که ندارد.

۷. گفت

حال را ن وی عرص^۱ داشتند، رخصی شد^۲ و نو بگر^۳ مع کرد که دیگر روعی
چروع نفرستد و آنچه حاضر بود، همه ر بر فقرا^۴ و مساکین قسمت کرد. مسکن
ایشان در مرشد پور بود در احمد آباد بیربعصی از اولاد ایشان توطن داشتند،
رحمة الله علیه

مخدوم جیو قادری - رحمة الله علیه^۲ -

در شهر بدر که اردمار دکن ست می بود بزرگ بود، به عبت مس^۵ و صعیف و
متعب و متروک و عالی همت و عظیم شس و به اعبا^۶ سیاری التفات بود، ر^۵
خلق مسعی^۶ حضرت شیخ^۷ عند نوک^۸ می فرمودند که ایشان را رعایت
صعف طالب اسناد بود، بیکن کمر مسحکم می بستند و کثر شب بروی بوافل
می اسنادند^۹ می فرمودند که وی از عالم شیخ^{۱۰} ما بود، در استقامت دین و عایت
تقوی^۹ مدتی ما را به^{۱۱} ایشان صحبت بود نزدیک بود که دست اسات و ارادت
به^{۱۱} ایشان داده شود و لیکن نصیبه^{۱۲} در پیش شیخ ابداع یافته بود وفات ایشان
در^{۱۲} اواسط مائه عاشره باشد و الله اعلم^{۱۳}

۱ س، ه عرص؛ چایی عرصه.

۲ س. رحمة الله علیه ندارد.

۵ س و ا.

۶. صارت اصافی در س؛ بعد از نماز هفت س و جود کمر مس و صعف ست کمر می بست و بعد
شب می گرارد.

۷ من صید شیخ

۸ س عبارتی از می فرمودند که تا می ایستد س ر.

۹ ه. تصوی.

۱۰ س ا.

۱۱ من با.

۱۲ ر س در

۱۳. س؛ اعلم بالصواب

میان عیث - رحمة الله علیه^۱ -

در بهروج^۲ که از بلاد مشهور گجرات است، بود. و حوَصَّ عبد الله و مصدوق و خیر الناس من یَنْفَعُ الناس می گویند که هر چهره^۳ و هر حسن که مردم بدان احتیاج مند، ایشان بگه می دشنند و نه مردم حیر می کردند چه از زر^۴ و حمامه و اعدیه^۵ و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه در خانه ایشان بود. افصل اعمال ایشان این بود که ب و خود آباء عالم و عامل و متقی و متع بودند. حضرت سید الشیخ عبدالوہاب می فرمودند که یک باری اب حضرت ر. صلی الله علیه و سلم. در حوَص دیدیم، پرسیدیم که آیا رسول الله من افضل الناس فی هذا الزمان؟^۶ فرمودند افضل الناس میں عیث ثم شحک ثم محمد طاهر^۷. رحمة الله علیهم اجمعین

میان محمد طاهر - رحمة الله علیه^۸ -

در پت گجرات بود، رفوم بوهره که در ب دارید حق. سبحانه و تعالی. او را علم و فضل داد و نه حرمش شریفین رفت و علم و مسامح ب دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل عدم حدیث نمود ب شیخ علی متقی. رحمة الله علیه. صحبت داشت و مرید شد ب او به برکت و کرمت به وطن صبی عود نمود و بعضی بدعتها که در آن قوم شایع بود از اله کرد و میان اهل سنت و بدعت این قوم

۲ در نسخ بروج

۳ ه. ۴. در

۴ ه. ۶. در

۵ یعنی ای رسول الله در زمان حال فاضلترین مردم چه کسی است؟

۶ یعنی فاضلترین مردم میں عیث، بعد از ب. شیخ شما و بعد از اب محمد طاهر است.

۷ ۱۰ از ص. بوهره

۸ ه. ۱۰. قدس سره.

۹ ه. ۱۱. در دارد

سیر و تعریف^۱ نمود در علم حدیث نوینت مسمده جمع کرد، و آن جمعه کتابی است که منکثر شرح صحاح است مسمی به جمع البحار و رساله دیگر مختصر، مسمی به معنی که تصحیح اسمای رجال کرده بی معرض به بیان احوال، به غایت مختصر و مفید در خطه های این کتب مدح شیخ علی متقی بسپار کرده است. وی به وصیت شیخ، سیاهی به جهت مدد، صند رست می کرد و در وقت درس بپوشه حل کردن آن مشغول می بود، و دست نیز در کار باشد وی در اراده مدح^۲ و اهل مدح که در آن زمان بودند، نصیر نکرد آخر هم به دست آن جماعت در سینه نهاده^۳ و ثمانین و سعمائة به شهادت رسید شکر لله سعید و حواء الله عن المسلمین خبر،^۴

شیخ عبدالله و شیخ رحمت الله - رحمه الله علیهما -

سندی مدنی دو عرب بودند، رفعتی صوفیه از مدینه مشهوره بدین دین تشریف آورده و^۱ افاده علم حدیث نوی - صنی الله علیه و سلم - نمودند^۲ طلایی^۳ این دین ایشان را شیخس می گفتند حواحه عبد لشهدا عبید بنی رحمه الله علیه - می فرمودند که این شیخین یاد از آن شیخین می دهند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق باشد - رضى الله عنهما هر کدام بی بود در علم و عمل و تقوی و ورع، در نظر ایشان^۴ از مقامات شریقه بدین دین رکس بیامده ایشان از باران حدیث و حلفای^۵ شیخ علی متقی بودند^۶ بعضی حکم که از جانب سلطان روم به مکه معظمه می مدد، به^۷ شیخ اعتقاد ملاکی سپرد - شفق شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام و قهرای خود و صیغه می گرفتند لا یشار و زندگی شیخ عبدالوهاب راه ریز که

- | | |
|----------------------|----------------------|
| ۱ س تفریق | ۲ ه و ع |
| ۳ بعضی در حدود | ۴ س حبراً رحمه واسعة |
| ۵ ه رحمه لله بدارد | ۶ س و مدار |
| ۷ س نمودند | ۸ س الله |
| ۹ س ایشان درین اوقات | ۱ س صفی |
| ۱۰ س بوده اند | ۲ س و ه |

و خود این مال^۱ محالی از شبهه بود و نه شیخ. رحمه الله. فاضل^۲ عبد الله از ولایت
سند در بعضی حوادث روزگار به قصد ر. ب. سید کائنات. صلی الله علیه و سلم.
و توطن در این مقامات با برکت ر. جمعی کثیر. فریاد و اهر و عین برآمده،
چندگاه در احمدآباد قدمت نمود،^۳ و شیخ سنی منی صحت داشت. بعد
و صول به مقامات شرعی در مدینه مؤرخ توطن فرمود، و^۴ در اندک مدّت در عالم
درگذشت. این شیخ عبد الله بار و مصاحب فاضل^۵ عبد الله بود و بشو و بجای ایشان
در مدینه مؤرخ بود. سلف در این مقامات شرعی به درس و عبارت گذر شده و^۶
به جهت بعضی حوادث و برکت در حدود سنه ۹۶۱ س. و سبع و تسعمائة در
این دیار آمدند بعد از عود چندگاه در احمدآباد که حکم وطن صلی ایشان داشت،
اقامت نمودند در آخر هر دو بزرگ به مدت چند سال در عین مرض که قوت حسن
و حرکت معذور بود از احمدآباد برآمد عربیت. مقامات شرعی نمودند، برآمدند
با و صول به مکه معطوفه فرصت یافته، عن قریب به دربار احمدآباد فرمودند. حمة
الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین^۷

شیخ حسین - رحمه الله علیه^۸

از بزرگان بندگی شیخ عبدالوهاب بود و در سنوک این راه رفتاری خاص و در
بی قیدی و بی تکلفی و همّت فرمائی طبق مخصوص بودی^۹ فرمودند^{۱۰} که این
شیخ حسین از فرشتگان بود عجیب حدیثی و سگرف همّتی داشت در خریدن
دی چتری مثل جنوب و نقول هر چه به دست و می بود، می داد خواه مضموری و^{۱۱}

- | | |
|-----------------------------|-------------------------|
| ۱. س. موال | ۲. من. نموده. |
| ۳. س. و ندارد | ۴. من. و ندارد |
| ۵. ه. عبد الله. | ۶. من. الصالحین والسلام |
| ۷. س. رحمه الله علیه ندارد. | ۸. من. مخصوص بود |
| ۹. س. می فرمودند. | ۱۰. من. آدمی بود |
| ۱۱. ه. و ندارد | |

خواه رویه، و اصلاً مفید نمی شد که حساب کند و بها پرسید^۱ می فرمودند وقتی از آب «نریده» می گذشتم، حماعه کثیر جمع شده بودند و درون^۲ آب بیشه شیر بود و محال عبور بر مردم سنگ آمده.^۳ بن شیح حسین به دستنی کار گرفت و بر^۴ دست دیگر چادر خود را پیچید و درون^۵ بیشه درآمد و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و برآمد و ره^۶ بر مردم گشاده در می فرمودند وقتی شخصی در جای بلند ایستاده نماز می گزارد و در نیت نماز وسوسه می نمود و لطمه نیت را تکرار می کرد، چنانچه وقت بر حاضرات مشغول صاحب، بن شیح حسین دستنی به قهر بر سینه وی زد چنانکه^۷ درون آبی که در پای^۸ آنجا بود، بغداد دیگر آری از آن وسواس که در بطن او بود اصلاً نماند وقتی پیش^۹ شب طاعت علمی حبیب العنوم می خواند و زبان او به عذبت لکنت داشت و در قرائت کتب بسیار عاثر بود و اضطراب می کرد می فرمودند بارها به حاضر می رسد که به این فای کج حقی کرده شود، بر آن نوع که شیخ حسین به آن مرد مصیبت کرده بود و موجب رها^{۱۰} وسوسه وی شده اما می آید، حالت وی اقتصادی آن می کرد شاید که بعد صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود می فرمودند که یک روزی ما به ملاقات مبارک^{۱۱} عیادت رفیق بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیبت^{۱۲} در شأن اظهارات او و نگاهداشت صرف او احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر ندیده نشده است و ایشان خیالی از سرعیت عصب هم نبودند شیخ حسین ما^{۱۳} آب به قدری رحمت برآورد و خورد و آن ظرف صغیره^{۱۴} که به وی آب^{۱۵} از رحم برآورد بود هم بر زمین نهاد مبارک^{۱۶} عیادت در عصب آمده و فریاد زدند که های های من صرف پدید ساختن این سخن از ایشان

- | | |
|----------------------------------|---|
| ۱. بن تقیعت پرسید | ۲. من بودند در بر |
| ۳. دم تنگ شده و | ۴. به |
| ۵. من دیگر روی خود را پیچید درون | ۶. من ره را |
| ۷. چنانچه | ۸. من پیش حضرت |
| ۹. من میان | ۱۰. من عبارت رحمت برآورد ما وی آب ندارد |
| ۱۱. من برآورده قدح | ۱۲. من و میان |

گفتن و از شیخ حسین آن طرف را بر زمین زد، گفت اگر پدید شد، شکستن^۱ بهتر، میان عیث حیده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ نگفتند در اسحا شاید که به خاطر یکی از حاضران گذشت که این کوره شکستن را سیح تصبیع و اسراف^۲ بود چوب حایر باشد بری دفع حیدر او، فرمودند که مذهب امام مالک آن است که طرف که^۳ میوٹ شد، طهارت آن ممکن باشد و^۴ استعمال آن حایز به پس غیر از^۵ شکستن آن ظرف چه سبیل باشد؟

شیخ عبدالعزیز بن حسن^۶ ظاهر - رحمة الله عليه^۷ -

خلیفه میان قاضی حان است^۸ از مشاهیر متأخرین مشایخ چشمیه بود^۹ بسیار بزرگ و عالم بود به علوم شریعت و طریقت و حقیقت راستی صبر سن در عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدی^{۱۰} که مرتبه مشحبت رسیده بود و هیچ چیز را اوراد^{۱۱} و وقت که در اندای جان لغو نموده بود، تا آخر عمر فوت شد وی در اشاع مشایخ و حفظ قواعد^{۱۲} و آداب ایشان بگفته عصر بود او^{۱۳} را در مواضع و حتم و صبر و صفا و سلم و شجاعت و رعایت^{۱۴} بقدر نظر نبود در زمان خود پاکر مشایخ چشم بود در دهلی به وجود و مسند ارشد و مشحبت بریا بود وی از اهل سماع بود، گویند که در وقت رحلت هم به دوق و حدت رفت، و حتم^{۱۵} او بر این است شد^{۱۶} «فَسُبْحَانَ الَّذِي نَبِّهَ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (یس،

- | | |
|---|---------------------------|
| ۱. سن شکسته | ۲. سن اسراف |
| ۳. سن که ندارد | ۴. سن و آنجا جدید و |
| ۵. سن را ندارد | ۶. سن شیخ حشر |
| ۷. سن رحمة الله عليه ندارد | ۸. سن است در قرآن بعد بود |
| ۹. سن از مشاهیر متأخرین مشایخ چشمیه بود | |
| ۱۰. سن حال، ه حالا | ۱۱. سن اولاد |
| ۱۲. سن قواعد ندارد | ۱۳. سن و او |
| ۱۴. سن ه عانت | ۱۵. سن و حتم ندارد |
| ۱۶. سن شده | |

۸۳/۳۶) قدس الله سره العریر خدمت و بند می فرمودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افیاد، بی احسار حالت تک دست می داد از جهت معنی شوق و عربت که در صورت او مشاهده می افیاد توند^۳ او در حویبور است در سبه ۸۹۸ ثمان و سبعین و ثمان مائه یک و بیست سائله بود که همراه واند خود به دهی شریف آورده و در^۴ ششصد و سی و پنج سالگی در آخری سبه ۹۱۵ خمس و سبعین و تسعمائة و فای یافت مرقه و هم در صحن حنفیه اوست فسر در تاریخ فوت او گفته است قطعه

شیخ کامل عارف دوران خود عبدالعزیز

آنکه می داد اهل دل را مجلس یاد از^۵ بهشت

هرچه از اوصاف اهل الله در عالم بود

حق تعالی ز اول نظرت به دات او سرشت

یادگار اهل چشت از بود در دوران خود

گشت از آنکه، تاریخ فولش «یادگار اهل چشت»^۶

و امجد و لاد^۷ شیخ قطب عالم است عظیم و فصیح و صاحب اخلاق حمده و صفات پسندیده، قدم صمدی و سیمای پر سجده پدر نهاده اوقات به طاعت و عبادت معمور دارد و عظم حدیثی و شیخ حدیثه است که در میان سایر حدیث و مریدان شیخ به اتحاد و اختصاص و محرمیت و عزت متبر دارد مرور جانشین شیخ، و می دانند دیگر شیخ عید معنی ندای است که به صفت علم و عمل و حب و ریاضت و فقر و عزت و سادگی و سبک موضوع است در قنای^۸ شهر دهی مسجیدی است از عمارت فخروری، به^۹ عددت مولی - تعالی - مشعور است

- | | |
|---|-------------------------|
| ۱ یعنی مره است آن حدایی که منکوت هر چیزی به دست اوست و همه به سوی او بازگردانده می شوند | ۲ ه و ر |
| ۳ س. و تولد | ۴ ا. ر. ص. دو. |
| ۵ س. مجلس از باد. | ۶ س. چشت رحمه الله علیه |
| ۷ ه. اولاد او. | ۸ از ه. قنای. |
| ۹ ه. در آنجا به. | |

در اوصاف و احوال او آثار قوت و استقامت لایح و پایح است^۱

شیخ جنید حصاری - رحمه الله علیه^۲ -

ر ولاد شیخ فرید الدین گنج شکر ست بزرگ بود و به عایت کمر سن رسیده و عظمی ظاهر داشت و سرعت کتبت او به حدی بود که آن را حمل جز بر حارق عادت نتوان نمود در سه روز، تمام قرآن مجید، اعراب می نوشت حورق دیگر بر روی نقل می کشد و او در بعضی رسائل خود از غرایب و نوادر که عالمی از عوام خداوندی به وی روی نموده، نوشته ست که از حد و هم و آفهم خارج است خدا داد که آن را چه تأویل کرده ست و نه عدم و چه او را برین دشنه است؟ گوید که بعضی اولاد او به جهت استبعاد حق، آنها را شسته و محو کرده اند و الله اعلم وفات او در سنه ۹۰۱ و^۳ قرا او هم در حصاری است

میان نعم الدین مندوی - رحمه الله علیه^۴ -

مرید شاه حبیب است صد و سی سال عمر داشت پدر او ورور سلطان عیث اندین مندوی بود عارف بود و صاحب حق و محترم در علایق و ارباب به^۵ ستر عورت اکتفا داشت هفت سده بود پیر و بر او نظر کرده بود و به حاکم خود کشیده گویند که در، حمد آباد روی حبیبی متب و فع شده بود، و بعد از این قصه از آنها عایت شد و هیچ کس از اهل آن دیار نشان او نیافت^۶ به دهلی آمد، اکثر اوقات در^۷ مقدم حواجه قطب الدین، قدس سره - می بود بعد از آن از روحانیت

۱ عبارتی از و انجب اولاد تا پایح است از نسخه سالار جنگ افاده.

۲ س، ه و رحمه الله علیه ندارد. ۳ س، و هم و ندارد.

۴ س، ه و تسعمائه و ۵ ه، رحمه الله علیه ندارد.

۶ ه به ندارد ۷ ه بیست

۸ ه در نه

حضرت حواجه رحمت طلبید و به منتهای جمیع رفعت و در اقرب اوقات وفات یافت گویند که حواجه بزرگ معین مدّس به یکی از اولاد خود در خواب نمود که شاه بجم لُدّین در صدر وقت است و در پیش حجره من جای شد الا آن گور او در همان جاست

شیخ برهان کالپی - رحمة الله علیه^۱ -

به غایت مشغول و^۲ مرئوس بود گویند که وی تصرف عالی و کشف حلی داشت دهره‌هایی^۳ هندی روی در حلائق مشهور است بی‌گوشه‌حالتی و دردی نیست و^۴ بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویته^۵ داشت و الله اعلم، وفات او در اوایل ماهی عشره سب

شیخ سلیم بن بهاء الدّین - رحمة الله علیه^۶ -

از اولاد شیخ فرید الدّین گنج شکر^۷ است ولادت او در سنه ۸۹۷ هجری^۸ و سبعین و ثمان مائه وی^۹ در اوان جوانی هم در عمارت سپاهیان و ملازمان ریاضات و محاهدات می‌کشید و هم در آن اوان پیش از تعلق به قید تزویج^{۱۰} اخیال سفر در سر وی افتاد در سنه ۹۳۱ هجری و ثمنین و تسعمائة برآمد و به زیارت حرمین شریفین مشرف شد و در زیارت عرب و عجم سیر کرد و صحبتها^{۱۱} و حج و کارها کرد بعد از مدتهای مدید به سبکری که پدر و برادرش از دهلی که وطن قدیم بود،

- | | |
|--|-------------------------------|
| ۱. من: رحمة الله علیه ندارد. | ۲. من: ه و ندارد |
| ۳. ه دهرمای. | ۴. ه و ندارد. |
| ۵. من مذهب مهدیه | ۶. من: ه رحمة الله علیه ندارد |
| ۷. من: فرید گنج شکر. | ۸. ه: سبعة. |
| ۹. من: وی ندارد. | ۱۰. من: تعلق و تفیّد تزویج. |
| ۱۱. من: در سنه ۹۳۱ هجری و ثمنین و تسعمائة برآمد ندارد. | |

به تفریب ملازمت بعضی امر رفته در آنجا سکونت نموده بودند، رسید، در کوه
سیکری گوشه گرفته و مشغول شد وی^۲ مدت عمرت ایام کسرس روزه طی
می داشت افطار به چیرهایی سرد و مصعب^۳ مثل سرکه کهنه و بعضی نباتات بارد
می کرد^۴ هر روز به آب سرد غسل می کرد و در هوای زمستان حر پیراهن یکتا
بمی پوشید بعد از اقامت در بن مقدم مأمن شد، و فرید و اهل و عیال به هم
رسید به مرور ایام جمعیتی به ظاهر احوال شب سر راه یافت و عمارتها و باغها و
چاهها صاحب در مقدم مشیخت ممکن گشت. بار بر طبق عمل اهل حرمین در
اَوّل وقت ادا می کرد و بعضی عذاب محبت شریعت که متعارف عوام باشد، بیرو
داد^۵ طایبان را ریاضت و محاهده می فرمود و مجلس او مشایخ محافل اعیان و
حکام بودی یکی را پند و دیگری را حر فرمودی آنها که به خدمتش رسیده اند و
به نعت محبت و اعتماد او معبود چیرهایی عرب کشت و کرامت^۶ تصرف
ظاهر و باطن اروی نقل می کنند بار دیگر در سنه ۹۶۲^۷ اثین^۸ و ستین و تسعمائة
به سبب بعضی پریشانیها که از جانب همون معون رسیده، باز متوَحّه حرمین شده
و سهرها کرد در سنه ۹۷۶ ست و سبعین^۹ از حدود ورد و منبسط وقت حلال الدّبر
محمّد اکبر اعین الله شأنه را ناوی رنطه عتدد و اتحاد در عاب فوت و استنداد
پیدا شد به تفریب اب که او را فریدی می شد، وَحّه به شیح ورد حقّ تعالی او را
پسرون داد، ایشان را هم در منزل شیح سرب فرمود و پادشاه را چیدن عقد
صحّت^{۱۰} و محرمیت نسبت به خانواده^{۱۱} شیح در ظاهر و باطن منعقد^{۱۲} شد که

۱. س. ه. گرفت. ۲. س. گویند که وی^۱ ه. که وی.

۳. س. حرمدی سرد و مصعب ۴. س. بکرد و

۵. ه. باشد تعبیر داده س. عبارتی از در مقدم مشیخت ت رو داد ندارد

۶. ه. کرامات. ۷. ه. ثنی

۸. ه. حقّ محبت به جای عقد صحّت

۹. عبارتی رو تصرف ظاهر نسبت به خانواده رسوخ سالار جنگ داده

۱۰. ه. ثابت

حجایی در میان نمایند.^۱ بجمع نوبع و لواحق از دكور و اثاث به عدايت پادشاهانه مخصوص گشتند. وفات شيخ در^۲ بيست و نهم ماه مبارك رمضان سنه ۹۷۹ تسع و سبعين و تسعمائه هم در اعتكاف ر بر^۳ عجم درگذشت،^۴ هم در روضه‌ای كه بنای آن به^۵ حضور خود پياده بود و بعد^۶ بر روی به حكم والی وقت تمام شد، مدفون گشت در واقع عمارت متحد و^۷ روضه، عمارتی است كه بر روی زمين مثل آن عمارت سيار كم خواهد بود.^۸ تاريخ^۹ تأسيس او «شي المسجد الحرام» و تاريخ^۹ اتمام «خانقاه اكبر»^{۱۰} رحمه الله تعالى عليه

شيخ نظام الدين اسيهی - رحمه الله عليه ۱ -

مر ۱ شيخ معروف جوپوری است كه مرید مولانا است، شرح كافييه و هديه است وی سالك متحد است، حق^۲ صحيح دشت، و سكر و^۳ لموس بر جان او عالت بود در او ن سلوك ريد صاب شافيه كشيده بود اشراق^۴ باص و كشف حواطر در^۵ طهور است هر كه به ملازمت شريفش رسیده است، الله جل و ابر این باب مشاهده نموده است، وی^۶ سماع پرهیز کردی و مریدان را پیر در^۷ و ر تعلق به مظهر صوری منع فرمودی و گسی^۸ در^۹ اگر چشم بسدود و ریاضت

۱ عمارت صافی د س و در آخر عمر سدگن سلطان و وف جلال بشیر محمد اکبر پادشاه علا الله شأنه^۲ به وی سبب محنت و عقیدت حد ر مستحکم و قوی پیدا شد كه وسعتی عظیم و ثروتی تمام به حال متعلقان او به هم رسید و

۲ از سن وفات شيخ در ۳ ه این بدارد.

۴ ه هم در اعتكاف از این عالم درگذشت ندارد

۵ ه در ۶ از سن بعد

۷ ه عمارت نخواهد بود ۸ من تاريخ بدرد

۹ سن المسجد و الحرام در تاريخ من كير بدرد

۱۱ سن رحمه الله عليه بدارد. ۱۲ سن و حال

۱۳ سن و ندارد. ۱۴ سن ه شرف

۱۵ ه فرمودی.

نرمایند گنجشکاب جنگلی گردد، اگر ریخت فرم مدکسنگ شکار کند در باب سمع فرمودی چرا در اختلاف بود افتاد و گرمسار کند، باید که نفلد وایل وکلانتران کند و خود اب گاهی که حاشی در گرمی شش در نهاد دوفادی و گاهی که احتیاج کردی، خوب بشتی و رحمت کسیدی کثر سحاب و اراد طریقت و فصل بل اعمار بودی مگر با صاحب سر خود^۲ بوحید و حقایق تبرگشی

نقل است که وی منصل صبح صادق^۳ برآمدی و نماز کردی روزی بر طریق معهود درون مسجد مصلاً گسترده بودید، از دره بخلوت که برآمد هم بیرون استاد و گفت که هم اینجا نماز نکیم شاید که در آنجا ارمودیت چبری باشد آخر چون نگاه کردید همچنان بود مری در گوشه مصلاً پیچیده آمده بود وفات وی^۴ در سنه ۱۹۸۱ هجری و ثمانین و تسعمائة

شیخ جلال الدین قوجی المشهور به للا - رحمة الله علیه^۵ -

صاحب ذوق و حالت و وجد بود^۶ در دعوت اسمای الهی بر فتحی داشت شبه بر خود گزشتی و فریاده^۷ کردی و عرعه ردی بره در علته حده و حالت بعیر و صبح صحر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچه های شهر گشتی تسار مسر و معمر بود مات فی سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائة

شیخ جلال الدین تهابی سرئی لکبلی - رحمة الله علیه^۸ -

مرید و حلیفه شیخ عبدالقدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود، عالم بود و

۲. سیر جو روز

۱. سن چون

۴. سن ۱

۳. صادق ندارد

۵. سن: عید یلله تعالی به جای به للا رحمة الله علیه.

۶. سن: در جذبه و ذوقی و حالتی بود به حدی صاحب ذوق و حالت و وجد بود.

۸. سن: الکاتبی رحمة الله علیه ندارد.

۷. سن: فریاد.

عامل و مستعد^۱ و شیخ^۲ کامل ر و ب عمر تا آخر به طاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر سماع^۳ و دوق و حاش گدربید س طویل یافته بود و بر حفظ ادب و موافق و رعایت آورد و اوقات تا آخر حیات^۴ مستقیم بود.^۵

نقل است که او را پسری فوت کرده بود، در^۶ آن چندگاه که درد مصیبت او داشت، سماع نکرد تا آن درد به درد محنت بهی محتلط نگردد و شریک باشد اکثر مکونات شیخ عبدالقدوس^۷ است او را بر مکونات است، بر طرز مکونات پیر مات رحمه الله فی ربع عشر دی لحظه سنة ۹۸۹ سح و ثمانین و تسعمائة و هو ابر خمس و تسعين سنة، رحمه الله^۸ علیه

شیخ اسحق - رحمه الله علیه^۹ -

پسر نانی بود، از جانب^{۱۰} مادر به دهلی اوقات ساجات سما کرده^{۱۱} در اصاب شاقه کشیده^{۱۲} اکثر اوقات سکت بودی و سخن به کسی کم کردی بنده^{۱۳} به ملازمت او رسیده بود و طریقه لغات و عمام را دیده و به فقیر^{۱۴} سجات سبار کرده گویند که وی می گفت که من مسطر پسری عسم حق تعالی او را در بن کرم پسری عیایت کرد بعد از ولادت او نقل کرد و^{۱۵} روز جمعه بود، خادمه فرمود که چیزی که در خانه هست^{۱۶} بیا، تا به درکم، خادمه گف که تو را کی در خانه چیزی بود؟ تا امروز باشد گف هر چه هست ر به ک و بشی براد و سه^{۱۷} سیر عله بود و یک

- | | |
|--|----------------|
| ۱ از مستعد | ۲ من شیخ |
| ۳ من و سماع | ۴ من مدت حیات |
| ۵ بود دارد | ۶ و در |
| ۷ من الله تعالی | |
| ۸ من قدس سره ه اسم شیخ اسحق متذکر بنده | |
| ۹ از من جانب | ۱۰ من کرده بود |
| ۱۱ کشید و | ۱۲ من و بنده |
| ۱۳ من دید و به فقر | ۱۴ و نذر |
| ۱۵ من فرمود و چیزی که در خانه است | ۱۶ من سه دارد |

دو جامهٔ کهنه آن را به فقیران داد، بعد از آن فرمود میل سمع دارم، مطربی را بیارید^۱ گفتند که نوچه داری که به مطرب می‌دهی؟ گفت دسار خود و^۲ چادری که پوشیده‌ام، می‌دهم در این اثنا به حبه سبزی رفت که در همسایگی او سرودی می‌گفتند مشید و گریه و حالت سیر کرد چون^۳ حالت بی‌احتیاری عابت شد، به خانه آوردندش قیلوله کرد، بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده‌ام حیّام را طلبید و صبح داد و غسل کرد و از یاران وداع شد بعد از آن گفت که امروز وظیفه خود را فراتر برآورده‌ام قرآن طلبید و وظیفه بخواند و^۴ بعد از آن بحب و جان به حق تسلیم کرد و کن دیک فی سنة ۹۸۹ تسع و ثمانین تسعمائة

شیخ عبدالغفور مانو - رحمة الله علیه^۵ -

در علم دعوت و عمل او کامل و صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و حراسان را دیده^۶ وی^۷ مرید و منقش^۸ حدّ مادری خود است شیخ شمس‌الدین یک، باری او را حیّان^۹ برداشند و^{۱۰} به ملک خود بردند و مذبهای مزید در میان حیّان^{۱۱} بود مردم خانه^{۱۲} را اعتقاد آنکه و^{۱۳} به حایبی ستم کرده است معروف شهرهای حیّان و رمین آن و وصاع و طور یشان^{۱۴} به تفصیل کردی و زبان ایشان را پیر دانستی^{۱۵} الآن^{۱۶} به تأثیر آب و هوای دسار یشان^{۱۷} در صورت و هیئت او

- | | |
|---|---------------------|
| ۱. من کهنه بود | ۲. من بیارید |
| ۳. از س. و. | ۴. س. و چون. |
| ۵. من: عبارتی از بعد از آن گفت تا بخواند و ندارد | |
| ۶. من: رحمة الله علیه ندارد. | ۷. من حراسان دیده و |
| ۸. ه. وی ندارد | ۹. ر. س. منقش |
| ۱۰. من جن. | ۱۱. من و برد |
| ۱۲. ه. یشان | ۱۳. ه. خانه او |
| ۱۴. ه. او ندارد. | ۱۵. ه. س |
| ۱۶. من به تفصیل کردی و زبان ایشان را پیر دانستی ندارد | |
| ۱۷. ه. و الآن. | ۱۸. ه. حیّان. |

تعبیری^۱ پیدا بود که گویا از این عالم بیست و هشت سال معمر شده بود در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت.^۲ و را شیخ عبدالعزیز مانو از ان جهت گویند که مانو نام محبوبه^۳ او بود و الله اعلم از حقیقتش بود یا حق، چندان با وی نسبت داشت که اگر شخصی نام و را بر سر حق^۴ بیوشی و در آتش انداختی، البته دنبال او کردی و در آتش افتادی تا به ما مشهور کرده اند که نام مانو نوشته در چاه^۵ انداخته اند و^۶ او نیز همراه آن^۷ در چاه افتاده و آن سفال از تنک چاه بیرون آورد. شیخ اقرب قبیله ماست شخصی والد فقیر را برد وی علیه الرحمه برده و دعا طلبیده بود^۸ شبح ر قراشیاب^۹ ماست اکثر آرسای قبیله می گویند که در دیده شد که شخصی در بیرون درآمد و^{۱۰} در خانه ایشان رفت و عنه^{۱۱} را سر کرد^{۱۲} و خدمتها که داهان^{۱۳} در خانه نکند، کرد و عادت شد گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جماعه ای می نمودند که هیچ کس نمی دانست که آنها چه کنند رحمه الله علیه^{۱۴}

مولانا درویش محمد واعظ^{۱۵} - رحمه الله علیه -

درویشی مریض و معتد و سادک و عارف به صوف و سمر درویشان موصوف بود تمام عمر وی به ریاضت و سلوک اس راه گذشته دوی بسیار و صحبت خوشگوار دشب گاهی و ر بر وری، دردی و شورش، گریه در

۱. س. ۸، معنی

۲. عبارت اصنافی در ۸، و وی رحمه الله از اقارب قبیله ما است.

۳. از من: محبوبه. ۴. من: معالی.

۵. من: چاهی. ۶. من: و ندارد.

۷. س. او

۸. من: عذرتی از شیخ اقرب تا طلبیده بودند.

۹. من: قرآن. ۱۰. من: و ندارد.

۱۱. س. کرده. ۱۲. داهان: ج. ده، کبیرگان، حادمان.

۱۳. س. ۱۱، الله تعالی علیه و سلام. ۱۴. من: این مدخل را ندارد.

می‌گرفت که باب آن در حدّ تحریر بیرون است. صل او از موراءاتهر است، و سالها در حرمین شریفین به فقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده. در زمان دولت اعداء در حدود سنه ۹۵۵ خمس و خمسین و تسعمائة به هندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته. کنون در دهی بدانچه لایق وقت درویشان باشد می‌گذرانید. در سنه ۹۹۷ سبع و ثعبر و تسعمائة یحسب کرد قروی نزدیک چوثره شیخ برهان‌الدین بدیعی است، رحمة الله علیه.

مولانا بحثی^۲ - رحمة الله علیه -

نام وی محمد است بحثی تخلص و در این حال ساری فیدوی ملاحظه بود در آخر توفیق الهی رفیق حال او شده و زایه راه فقر و ریاضت آورد. سی سال صوم دهر داشت و ریاضت کشید. در دهلی، قریب مقام شیخ نظام الدین اولیاء سررا محمد عربی که اعظم حوین عصر است، پری وی حقایق می‌سازد کرد در احاطه مشغول می‌بود و هم در احاطه مدفون گشت در گوشه‌ها و بر نه‌های دهلی سزار گشتی چپری در کشف قبور پیران وی عمل می‌کردند و در وقت رحلت پیر بیدار در و ، خبر رفت مولانا حسن کشمیری که حوسى علم و فاضل و مؤدب و مهذب و مقبول دلها و معتقد درویشان است، در تریح وقت وی گممه است.

است

| | |
|------------------------|---------------------------|
| فات فی التمت شیخا بحثی | که نبودش نظیر بی‌شک و ریب |
| ساز تاریخ آن ملک سیرت | ادات بحثی نه رسید رعیت |

ذکر بعضی مجاذیب بی ملاحظه تقدّم و تاخر

شاه ابوالعبّاس بخاری - رحمة الله علیه^۱ -

پسر شیخ حاحی عبد بوهاب بخاری است سکری طامع و حالتی غالب داشت در زمانی که تحصیل علم کردی ب منصب علمای سفت درس انجاس کردی و اعتدار^۳ نمودی که شما داسم جوهند جوید و بر اعتبار بر فرصت وقت بست حدادند که چه حالت پیش آید؟ به سرعنی هرچه بمانتر بر اکثر کتب مبدوله عبور نمود^۴ بعد از آن او را حدبه پیش آمد و ر همه کارها در آمد

نقل است که وقتی تمام روز در خانه ایشان ب پخته بودند، بیههها^۵ گرم شده مانده بود وی آمد و هر دو پایها بر تنهها^۶ نهاد مدتی بر آن^۷ اسباده و از آن اثری در پای شریفش ظاهر نگشت.

نقل است روزی به زیارت پسران خود رفت و گفت اگر نصیب است، فردا بپیر^۸

۱. من بعضی ولیدی

۲. من اعتدار

۳. من تاوینها

۴. از من بر آن

۵. من رحمة الله علیه بدارد

۶. من نموده

۷. پای بر تنهها

۸. من میر

در ملازمت شما می‌رسم.^۱ از آنجا به خانه آمد و پیش والده رفت و پرسید که ماما، هیچ می‌دانید که من سید هستم؟ گفت: بابا، تو سید و^۲ پدر تو سید و حدّ تو سید. فرمود: از پدر و حدّ که می‌پرسید؟ من سید هستم^۳ یا نه؟ بعد از آن خدمتگار را^۴ پیش خود طلبید و گفت:^۵ برای صاحب خود چه نوع خورجید گریست؟ باری نگریسد! همان روز یا روز دیگر - والله اعلم - رحلت نمود^۶

میان معروف - رحمة الله عليه^۷ -

محدوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب مدّین در گسده قدیمی که نزدیک به قبر شیخ برهان الدّین بلخی است، می‌بود و وجود حالت سکر و حدّه در علم مکسرایی را یافت بهی بود در وقتی که شیر شاه فدعه دهلی او بران^۸ کرد، به محرّود شنیدن این خبر غایب شد که هیچ^۹ نشانی از او پیدا نشد، رحمة الله عليه

شیخ علاء الدّین مجذوب - رحمة الله عليه^{۱۰} -

و را شیخ علاء الدّین بیروگوسد و در کشف حجاب و اصلاح برصمائی بود، از آیت الهی^{۱۱} هر کس که به خدمتش رسیده است گفته جبری در این باب از وی دیده در او یل حال^{۱۲} طب علمی می‌کرد بشیر اخوان در مسامحه بود مدّتی در دهلی بیر میب، طب علمای می‌بود بعد از آنکه و راحت حدّه در گرفت در آگره

۲. من: و ندارد.

۱. شما برسم.

۳. به جای می‌پرسید من سید هستم من، پرسش شد من هستم.

۵. من: طلبیده گفت.

۴. من: آن را.

۷. من: رحمة الله عليه ندارد.

۶. من: نمود رحمة الله عليه.

۹. من: بود ندارد.

۸. من: گسده.

۱۱. من: رحمة الله عليه ندارد.

۱۰. من: شد چنانکه هیچ جا.

۱۳. من: حالت.

۱۲. من: از آیت الهی ندارد.

افتاد مذتھا مجزود بود بعد از آن که به سبب ظهور کرامات و امارات مردم را با وی
 و نحو عی^۲ افتاد، خادمان وی سری و خدمتگاران می خریدند، و در خدمت و^۳
 می گذاشتند او به مقتضای طبیعت بشری^۴ میلی می فرمود و از بعضی از آنها ولدی
 میر می آمد خدمت عینی شیخ رقی^۵ نه - قدس سره - می فرمودند که یک باری از
 جهت احبار بعضی فرزند که عیب بودند منزود^۶ بودم و می خواستم که برای
 حیریت او تصدیق^۷ کنیم یا عرنی^۸ بخورم یا سمی از اسمای الهی را ورد گیرم، در
 همین ترور پیش علاءالدین رفتم، تا به هر چه ایشان^۹ اشارت کند، بر آن عمل
 می نمودم به محضی که مرا دید، فرمود^{۱۰} قرب عظمه در همه فاصلهاست و قرؤوا ما
 تیشؤ من القرآن^{۱۱} می فرمودند که روزی به خدمتش عرصه^{۱۲} کردم که ما را یک
 مشغولی فرماید که آن را که رسیدیم فرمود شما را حجت^{۱۳} عشق سر است، حاجت
 به چهر دیگر بسبب خدمت اوی - قدس سره - می فرمودند که یک باری از صحبت
 یاری جدا مانده بودیم و به عایت شتیاق^{۱۴} و داشتیم و آن یار در دهلی بود، شبی در
 خواب می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاول^{۱۵} بالاول شسته ام من دست
 آن یار می گیرم و پیش شیخ می آورم و می گویم که بر دست این حوا بوسه دهید
 شیخ می گوید که شما بوسه دهید که عاشقید حق تعالی او را ببوسد خواهد بخشید
 صدح^{۱۶} آن شب^{۱۷} بگه بر به خدمت شیخ رسیدم، دیدم که بر در استاده^{۱۸} است از
 دور مرا دید و فریاد کرد و گفت بروید رود بروید^{۱۹} که مشتاق شماست این دو کلمه
 را گفت که حیر دین، حیر دین^{۲۰} همان ساعت عریض دهلی مصمم گردیم و

۱ ه طوار

۲ ه رجوع

۳ ه وی

۴ ه بشری ندارد

۵ ه رس، تصدیق

۶ ه ایشان ندارد

۷ ه من و گفت

۸ ه بعضی حوا از قرآن بجه سهیل است

۹ ه عرض

۱۰ ه من بجه

۱۱ ه من سب

۱۲ ه رس استاده

۱۳ ه نه جای بروید رود بروید^{۱۴} برو برویده بروید

۱۴ ه من حیر دین ندارد

متوجه شدیم کسی از جنس خدمتگر همراه بود در شخص آن اندکی موفقی^۱ می‌نایست^۲ کرد، چون اشتیاق عظیم عائب مد مقصد به آن شدیم در سرای هرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم: «م تو چیست؟ و کجا می‌روی؟» گفت: «نام من «حیر دین» است و به دهلی می‌روم، می‌خواهم که در خدمت باشم چون به آن سر دیگر رسیدم شخصی^۳ دیگر پیش آمد که به دهلی می‌رفت و نام او سر حیر دین است. سر آن نقطه حیر دین که^۴ شیخ مکرر فرموده بود،^۵ اکنون ظاهر شد آن هر دو حیر دین همراه ما شدند چون به دهلی رسیدیم آن پارسا را اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات او «علاءالدین محدوب» که^۶ ۹۴۷ به صد و چهل و هفت است

مسعود نخاسی: قدس سره^۷

دیوانه بود در بدیون شیخ نادم استین^۸ می‌فرماید: حواجه رین الدین ساکن مدرسه معری^۹ اور گفت: «ما را فایده‌ای بگو گفت: شراب بر حواجه رین الدین علام! افسند و شراب آورد پیش دیوانه بود دیوانه گفت: بر کنار آب برویم بخوریم^{۱۰} رفتند و بر سر آب نشسته دیوانه حواجه رین الدین را گفت: بر حیر ساقی شوا برخواست پر می‌کرد و می‌داد دیوانه می‌خورد چند بکه مسفت شد، گفت: جامه بکشیم و در آب رویم چون از آب بیرون آمد، حواجه رین الدین را گفت: بر تو داد که پنج حصلت را ملاحظه کنی

- | | |
|---|----------------------|
| ۱. ه. توفیق. | ۲. س. می‌باید. |
| ۳. س. به ندارد. | ۴. س. شخصی. |
| ۵. س. است که. | ۶. س. بوده اند. |
| ۷. ه. که ندارد. | ۸. س. قدس سره ندارد. |
| ۹. مدرسه معری: یکی از مدرسه‌های دهلی بود. | |
| ۱۰. س. خوریم. | ۱۱. س. ه. و دیوانه. |

اول^۱ در خانه^۲ گشاده داری بر هر که هست
دوم طلق لوحه پیش آیی و ترجیب و بشاشت^۳ نمایی.
سوم^۴ آن که هر چه میسر شود، در یک سالی، از قلیل و کثیر پیش آری
چهارم آن که بار خود بر کسی ننهی
پنجم آن که بار کسان را تن در دهی

شیخ حسن مجذوب - قدس سره^۵ -

از قصیده ربیری بود در رهنی سیر می کرد و ب سلطنت سکندر لودهی عشق
می ناحت گویند که او را چند بار سبب مذکور در سدی خانه نهاد و در بیست روز
دیگر مدتی که در راز می گردد و سیر می کند یک اردیگر سلطنت سکندر در محل
خاص نشسته بود که و یک یک پندامید فرمود استجایی رحمت چو آمده ی^۶
گفت من عاشق توام، به جهت دیدن تو آمده ام. منقبی پریش در پیش بود، گردد
دوا به گرفت و در منزل نهاد زمانی^۷ صریح بر این حال که شب^۸ بعد از آب که سر
برداشت اثری از ایش در روی او ظاهر نبود

شیخ حسن بودله دهلوی - قدس سره^۹ -

از اولاد بعضی اهالی واکام شهر بود. اول فطرت محدود آمده و از اوصاف و
اطوار این عالم عاقل و فایز فزاده بود وضعی عجیب و حالیه غریب داشت اکثر
احوال برهنه بودی^۱ و عضو مخصوص و که مردم را باشد، اصلاً انتشار نکردی

- | | |
|-----------------------|--------------------------------|
| ۱. از من اول | ۲. من خانه ندارد |
| ۳. من سبب است | ۴. من سیوم |
| ۵. من. قدس سره ندارد | ۶. من در زمانی |
| ۷. من: گذشت: ۵. گذشت. | ۸. من، ۵. دهلوی قدس سره ندارد. |
| ۹. ۵: بودی ندارد. | |

گویا که علولۀ گمی را در دیوار رده ند، هرچه رر و حمه پید شدی، همه را به قوالا و هرکه حاضر بودی، بخشیدی و خود این حالت دیوانگی، در مظاهر صورته^۱ که در محافل حاضر می بودند، بگرب بودی و دوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در جواب دیدید که در خدمت سرور کائنات علیه اکمل التّحیات حاضر است و آن حضرت - صلی لله علیه و سلم - [او] را و صوم می کند بعضی دیگر گویند که بعضی حاجب ر مگه آمد و گفتند که^۲ ما او را در حرم مگه دیده ایم وفات او در حدود سنه ۹۶۴ بهصد و شصت و چهار^۳ باشد و الله اعلم قبر او در بار ر هلی نزدیک روضه خواص حاجب است^۴ بن خواص حاجب^۵ موالی شیر شاه بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود اوصاف و احوال را به الوصف دارد، به سبب شهرت بلکه کثرت تر همبر قدر احتصار میداد او را سلیم شاه^۶ شهید ساخت در سنه بهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸)، رحمه الله علیه.^۸

شیخ عبدالله ابدال دهلوی - رحمه الله علیه^۹ -

مردی بود مشهور، محدوب و صاحب حالت در بازارها رقص کنان گشتی و دهره های هندی ساده موقع حال گفتی و همراه و مردم با دقها و ربابها سیر می گشتند
نقل است که وی دوری بیمار بود، بن حاجه دور چند کسر دست در جمل کرده

۱. سن. و ندارد

۲. سن. یا وجود حالت دیوانگی و مظاهر صورت.

۳. سن. که ندارد ۴. سن ۹۶۷ بهصد و شصت و هفت.

۵. ه. مکت که ۶. این خواص حاجب ندارد

۷. ه. شاه بن شیر شاه.

۸. سن سطرهایی از نزدیک روضه و رحمه الله علیه ندارد

۹. سن. دهلوی رحمه الله علیه ندارد؛ ه. رحمه الله علیه ندارد.

و بر حیرانیدند، بر دهلیز خانه نشسته بود و دروب خانه بار آمدند^۲ همان لمحّه دیدند که او غایب شد و اثری از وی پیدا نگشت خدمت عمّی شیخ رزق الله می فرمودند که چون^۳ در گجرات رفتیم،^۴ از مردم ذکر او و دوهیره های او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد؟ او^۵ در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا می بود او به دهلی کجا رفت؟ شیخ رفرتیاب^۶ بود بحدّ فسرست خواهرزادگی دانست، هرگاه خدمت را در آن حالت سکر و حده دیدی، متوجّه شدی و گفتمی که تو خویش حقیقی مایی به خلاف اگر^۷ برادران دیگر دیدی که مشرب معرفت و محبت پنگانه بودند، اصلاً متوجّه نگشتی، رحمة الله علیه

میان مونگر - قدس سرّه^۷ -

در لاهور بود، از محادین وقت بود نفی گبرا و حذبه قوی داشت، خدمت^۸ حاجی محمد می فرمایند^۹ که در وقتی که ما به لاهور رفیم،^{۱۰} شیخ حسن بود له، که^{۱۱} به سبب محنتی که ما داشت، همراه ما بود، روزی در مجلس نشسته بود، ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر و بر شیخ حسن افتاد، گفت سو اینجا کجا آمده ای؟ و نورانی بن حاجی چه تعویست؟ همین گفت بود و از شیخ حسن از اینجا گریختن، اصلاً به حاجی ندید^{۱۲} و^{۱۳} رتبه بی توقف گریخته به دهلی آمد و قرار آمد

- | | |
|--|---------------------------------------|
| ۱. ه: بشایدند | ۲. ه: درآمدند |
| ۳. س: چون ندارد. | ۴. ه: می فرمود که چون در گجرات رفتیم. |
| ۵. س: وی. | ۶. ه: اگر ندارد. |
| ۷. س: قدس سرّه ندارد؛ ه: رحمة الله علیه. | ۸. س: خدمت شیخ |
| ۹. س: فرماید | ۱۰. س: که ندارد |
| ۱۱. س: رفتیم. | ۱۲. س: که ندارد |
| ۱۳. س: عبارتی ار گفت: تو تا ندید ندارد. | ۱۴. س: گفت بود و |

بابا کپور محذوب - رحمة الله عليه^۱ -

اصل او از کالهی^۲ است، در شادی حد - طریق^۳ سلوک بسیار ورزیده و سقایی^۴ کرده شبها به حانه صعیفان می گشت و حمه‌ی آب پر می کرد آخر^۵ به مردی رسید که^۶ حالت حده نصیب او شد در^۷ گولدرمند و بواب فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای اهل علم^۸ به وی رجوع شد.

نقل است که وی اکثر احوال در استعراق بودی، مگر نه بعضی از حوایج طبعی^۹ او را قدری اعافه دست می داد^{۱۰} بعد از چند روز چیری^{۱۱} از جنس خوب تناول می کرد و از لباس به ستر عورت اکتفا کرده بود و کثر اوقات آب هم^{۱۲} بداشت حمامه‌های نفیس پیش او می آوردند، او^{۱۳} مردم می بخشید اعیان را به خود^{۱۴} کمتر راه می داد و به در عالم راهی داشت بروی حومری سار نقل می کشت و اسباب او در سلوک به سلسله شاه مدار بود به کرمین رسیده بود و از اسرار سمار حیر می داد تاریخ فوت او را بعضی از فصلاهی عصر «کپور محذوب» یا «مه‌اند» علیه الرحمة

میان^{۱۵} باین محذوب - قدس سره^{۱۶} -

در اجمیر بود بر در حواجه معین ندین - قدس سره - افتاده بودی هررند مانوه بود. در اجمیر او را حذبه الهی دست داد

- | | |
|-----------------------------|----------------------|
| ۱. من رحمة الله عليه ندارد. | ۲. من کالهی بود |
| ۳. ه طریق ندارد. | ۴. ه ورزیده دهقانی. |
| ۵. س: و آخر. | ۶. س: ه: و |
| ۷. س: و در. | ۸. س: ه عالم |
| ۹. س: طبعی | ۱۰. ه می داری. |
| ۱۱. ه: چیری ندارد | ۱۲. س اوقات را هم. |
| ۱۳. س: ه: و. | ۱۴. س: ه: و |
| ۱۵. از من: مانوه | ۱۶. س قدس سره ندارد. |

هم است از شیخ حمزه دهر سو که می گفت چون در اول حاکم نوبه، به رمارت
 حواحه بزرگ معین الحق والذیر یتم - قدس سره - و بین باین معذوب به مردمی که
 در گرد او بودند، گفت میان می یابد مردم هر جانب بگردن شدید تا که خواهد بود؟
 ناگاه از گوشه ای من پیدا شدم گفت یک میان آمد، چون نزدیک رسیدم، گفت
 میان نزدیکتر بب، رسیدم، کدره در کمر د شتم کدره را گرفت و گفت این چیست؟
 گفتم این سلاح است، سنت پیغامبر است ^۱ - صلی الله علیه و سلم - کدره را
 نگذاشت اندکی ^۲ حرج داشتم، رگزه من بگشاد، گفت این چیست؟ گفتم نوشته
 راه است، این هم سنت پیغامبر است صلی الله علیه و سلم - مراد و شاه بود هر
 دوشنبه را برآورد، شنبه سر ^۳ را در روز بربان کرد و شاه ریش به دست من داد من
 به این اشارت همان زمان محبوس شدم ^۴ در این اثنا شیخ احمد محمد ^۵ حاضر یافت که
 پسر وصی کریم الدین باریک شده مده است مراد در حاکم مهمان بود میان باین در ^۶
 مجلس حاضر بود، هر یکی را اهل ^۷ مجلس بواله می داد و هر کس از دست و
 تبرک ^۸ بر می گرفت یکی در آن میان گفت که این مهمان است او را چر محروم
 می گذارند؟ طبعی که پسر وی ^۹ بود، تمام ^{۱۰} بوداشت و مراد داد و گفت هر کس ^{۱۱}
 لقمه ای و میان را تمام طبق همس که ر ^{۱۲} تحیر خاستم، مردم مراد میان حمزه گفتن
 گرفتند و فتح باب من هم از آن روز شده ^{۱۳}

هم است که چون سلطان بهادر، پسر پادشاه ^{۱۴} گجرات در زمان شهرادگی از پدر
 و حبیبه به دیر اجمیر آمد اول به ربار حواحه رفت و احمیر در آن زمان در دست

۱. من. گفت اینک میان آمد چون نزدیک رسیدم بدارد

۲. من. است ندارد. ۳. از ه صلی الله علیه و سلم.

۴. من. اندک. ۵. من. بر بدارد.

۶. من. گشتم. ۷. از من. احمد محمد ه محمد مجد.

۸. من. در ندارد. ۹. من. حاضر بود و یکی از اهل

۱۰. من به تبرک. ۱۱. ه او

۱۲. من تمامه

۱۳. من. من همان روز شده ه من هم از آن روز شد.

۱۴. من. بهادر پادشاه ه بهادر شاه

کافران بود و مقام خواجه را معبد صام ساخته بودند و جای بتان کرده ^۲ ملکان بهادر در دل خود نظر کرد که اگر مرا ^۳ حق - سبحانه و تعالی - پادشاه سازد، آنچه حد انتقام است، از این کافران بکشم. ^۴ میان ناین هم در آنجا می بود ^۵ به دایه خود که شادان نام داشت، فریاد زد که شادان شد ^۶ تحت بلند به که مرغ دریایی رسیده است بهادر این ^۷ تهاؤل گرفت و برگشت بعد از آن چون پادشاه شد، ^۸ بر سر این ولایت به مقتضای عهدی که داشت، ^۹ و کرد و ^{۱۰} از کفران دیدار انتقام کشید

آله ^{۱۲} دین مجذوب - قدس سره ^{۱۳} -

در نابول بود و صاحب نفس بود ^۱ کثر وقت در بازار نابول بودی و الان قراو هم بر نجاست در هر جا که شستی، از چند روز برنج شستی و نا خود در سخن بودی و ^۲ و گاهی در گره بودی و گاهی در حمله و گاهی با خود در اعراض بودی و ^۳ گاهی دوباره ردی و بدله های ^۴ افندی گشتی، زنده کهنه و چرخ در برداشتی در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و حصب چمن گشتی حدانا بیا حدانا بروا حدایا بششیا به هر که سخن کردی همچو گشتی ملا محمد نابولی می گفت که مادر من می گفت که تو طفل شیرخوار ^۵ بودی یک در چنان بیمار شدی که آمد حیات منقطع شد آله دین ^۶ دیوانه بر دیک محنه ما بگشت، به یکی گل کوره داد

۲ من. و جای بتان کرده ندارد

۴ ه بکسیم

۶ من شادان ندارد

۸ ه تهاؤل

۱۰ من داشت آمده و عهد

۱۲ من نهیدین

۴ من ه و ندارد

۶ من بودی و ندارد

۱۸ من که طفل شیرخواره

۱ از من. صنام

۳ من نظر کرد که مرا ه کرد گر مرا

۵ ه بود

۷ من این را

۹ ه گشت

۱۱ ه و ندارد

۱۳ من قدس سره ندارد

۱۵ ه بودی

۱۷ من بدلهای

۱۹ من الیه دین

و^۱گفت برو و این گل در محابه فلان سر^۲ آن کس گل آورد و به من داد و^۳ در بازوی تو بستم، - حق تعالی - تو را صحت داد پدر تو برف و اله دین^۴ را به خانه خود آورد تا چیزی بخوراند. آنکه دین^۵ گفت حدیث چیری گرم و چیری سرد و چیری ترس و چیزی شیرین، پدر تو فی حدیث بخی و شکر و جعفرات حاصر آورد و و^۶ خورد و مارگشت گویند که در سر بر رگنده برپا^۷ کرده بودند، وی هر که ر پای در گنده دیدی او را^۸ خلاص کردی و پای خود در گنده کردی^۹ و هم ملا محمد می گفت که روری من فلوس^{۱۰} چند بدر کرده بودم، در طلب وی^{۱۱} برآمده در اکثر جاهاش دیدم، ببفتم ناگاه در گوشه شهر در مرسته^{۱۲} دیدم که شخصی، ژنده^{۱۳} سر سر کشیده، افتاده است در خاطر من رسید که^{۱۴} مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده بحسب^{۱۵} دستم که رنده ای است سر او ژنده برآورد و گفت حدایا^{۱۶} بیار چه آورده ای؟ چند فلس که به شب او آورده بودم، دادم دست از حرقه برآورد و آب فلوس از دست من پست و گفت حدایا^{۱۷} مارگرد، اینجا مریله است رحلت او در سنه ۹۴۶ است و اربعین تسعمائة است و پانزدهم ماه شعبان، شب براهه، نزدیک به دمید صبح صادق و بريح وفات او «محمد و اب صادق» است، قدس سره

- | | |
|-------------------------------|--------------------------|
| ۱. س داده | ۲. س گل را فلان خانه ببر |
| ۳. ه و ندارد | ۴. س رعت و اله دین |
| ۵. س اله دین | ۶. س ه و و ندارد |
| ۷. ه، بر پای | ۸. س او را ندارد |
| ۹. ه و پای خود در گنده کردی ۱ | ۱۰. س ه فلوسی |
| ۱۱. ه وی ندارد | ۱۲. ه مریله |
| ۱۳. س رنده | ۱۴. ه من گذشت مگر |
| ۱۵. س ه بحسب | |

شاه منصور - قدس سره^۱ -

مخدومی بود در دیار مندو، صاحب کشف حلی و بصرف عالی^۲.
نقل است که در وقتی که محمد همدیو پدشاه متوکه گجرات بود، کس را
به خدمتش فرستاد تا تفاؤلی در این باب گیرد چون آن شخص پیش او درآمد، نری
و ترکش آن شخص گرفت و پره‌های او را بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص
به معرکه سلطانی درآمد، کیفیت خبر را^۳ بر نمود پدشاه فرمود که این شاه
است که ما را فتح شور و لشکر ما می‌برد گردد و لکن در این اشاری است که گر
چه لشکر ما پریشان گردد و اینتر سود لیکر صلوات سلامت ما^۴ و به سلامت
به جای خود در رستم حضرت شیخ عبدالوهاب^۵ می فرمودند که این شاه منصور
مخدوم، اب و صوی شاه بهکهری که صاحب ولایت برهان پور بودند، حورده
بود. این حالت از بجا یافته بود و^۶ می فرمودند که در ابتدای حال که عربیت بر
سلوک این راه داشتیم و همت بر احضار فقر و تحرید می گماشتیم، به حدیث شاه
منصور رفتیم تا تفاؤلی^۷ و نفسی^۸ از ایشان بگیریم همین که در پیش وی نشستیم،
پرسید^۹ «بویها کوی»^{۱۰} می وانی بخت^{۱۱} بهاگری^{۱۲} در عرف عوام آمد، نان باحری را
گوسد که آن خاصه فقر است که به دست^{۱۳} ببرد و بخورد بر خود^{۱۴} گوسد
بهاگری^{۱۵} پختن^{۱۶} مشکل است، به صد^{۱۷} محبت^{۱۸} حری به دست آوردی و آن را اس
کردی و حمیر ساختی و هیرم جمع کردی و تنش آوردی تنش می فروختی^{۱۹} و^{۲۰} در

- | | |
|------------------------|---------------------|
| ۱. س. ه. قدس سره ندارد | ۲. س. نوی |
| ۳. س. را ندارد | ۴. س. بی صاحب |
| ۵. س. مانند ندارد. | ۶. س. عبدالوهاب یکی |
| ۷. ه. و ندارد. | ۸. ه. تفاؤلی |
| ۹. س. نفس. | ۱۰. س. پرسید |
| ۱۱. ه. بهاگری | ۱۲. ه. بهاگری |
| ۱۳. س. ه. به دست خود | ۱۴. ه. خورد |
| ۱۵. ه. بهاگری | ۱۶. ه. خورد پختن |
| ۱۷. ه. از به جای به صد | ۱۸. می فروختی |
| ۱۹. س. و ندارد. | |

می گرفت. ناگاه در گرفت، سر و ریش و روی همه سوجخته شد. بهاکری^۱ پختن مشکل است. همین سحر به رب همدی شکسته که ایشان داشتند، محذوبانه تکرار می کردند. هر بار که ایشان این سخن می گفتند، ما در دل خود می گفتیم: بپزیم،^۲ ان شاء الله. بعد از آن سر برداشتند و گفتند: اگر بپزد، تواند^۳ پخت. همین لفظ را پنجاه و شصت بار تکرار کردند. هر بار که ایشان می گفتند، ما را همت بر اختیار فقر و تحرید نره^۴ می شد. دیگر از پیش پیش برخواستیم و دنبال کار خود گرفتیم.^۵

شیخ یوسف - قدس سره^۶ -

محدومی بود در لاهور، محفوظ لاوقت، مردی سید قامت، حسیم و مهیب^۷ و معظم، دسار بزرگ بر سر می بست و سر محفوظ می داشت. صاحب شرف حلی و اشراف^۸ ناصر شیخ قطب عالم می گفت که روی و را در حاس لاهور دیدم، استاده و سخنان بلند و سرار رحمت می گوید و چیزها ز حصانات^۹ احوال سر به من گفت که غیر علام اعیان بر برگ اطلاع بود. در دگر به قصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تناول گیرم و او را در جایی که می جستم، بافتم به سرلی که داشتم باز آمدم و به پاران خود از مرگدشت احوال چیزی می گفتم، ناگاه وی در آنجا رسید و روی به من آورد و گفت: رهبر سفر کنی که مبارک بیست^{۱۰} مردم اینجا^{۱۱} می گنجد که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده^{۱۲} است و در اس

۱. س: نمی گیرد. ه: می کرد.

۲. ه: بپزم.

۳. س: قوی تر.

۴. س: ه: قدس سره ندارد.

۵. ه: اشراف.

۶. ۱۱. از من اینجا.

۷. س: بهاکری.

۸. س: بتواند.

۹. س: گرفتار و السلام و الکلام.

۱۰. س: هیبت.

۱۱. س: مهیبت.

۱۲. ه: آمد.

مدّت هرگز او را عبور بر این مقام واقع شده. رحمة الله تعالی علیه^۱

سویهن محذوب - قدّس سرّه -

دیوبند بود، اهل حال و صاحب بصرف، به صل رفوم کورده بود مسلمان شد و محذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد مدّت عمر هم در خدمت او به^۲ مقام خواجّه قطب الدّین^۳ به سر برد روزهایی^۴ بروی گذشتی که چیزی^۵ بخوردی و سوسیدی،^۶ و نه بودی که ردیک به چند من طعام فرو بردی و تمام مشک آب شامیدی و قی او را دیدند که در ابواب چوبه افتاده است و چوبه می خورب، او را گفتند که این چه می خوری؟ این طعام بسبب گفت چه کم؟ این بدبخت حرص بسیار دارد و حربه خاک^۷ می خردد

۱. به جای رحمة الله تعالی علیه من و حکایت در باب کشف و کرامات وی بسیار است از آن جمله علی حاکم افعال که پسر فسمه فساد بود در روز دوشنبه به ولایت رفته بود در راه فرعجبی آمده تمام کاروان را تاراج کرده می خواست که سر در بین میان سوری بر آید و بعد از آن به سر و بیرون به دست در جنگل برآمده تمام قطع لعلین را کشت. بقیّة السیف قرار به فراوان دادند علی حاکم اموی و آنچه قطع کرده بودند به سلامت به دست آورد و بدر کرد که هر حاکم این مرد را بیستم دو آورده در ابریشم بدر او بدهد چون لاهور رسید، شیخ را شاحت، دوازه نار ابریشم آورد و بارها را بر زمین نهاد و دست را حرمست برد شیخ فرمود که وقت مهم اسپان را مع نار بدر کردی. الحال اسما را می بردی عی حد سر بر زمین نهاد و گفت همین طور است باعث ربانته اعتقاد وی شد و ملازم آن سر می بود تا آنکه به عالم اخروی حوامید، رحمة الله عیبهما و رحمة الله علیه رحمة واسعة کمنه و سلام

۲. من محذوب قدّس سرّه ندارد ۳. من قطب بحق

۴. من روزها ۵. من که چه چیز

۶. من، پیوستگی.

ذکر بعضی از نسای صالحات

بی بی ساره - رحمة الله علیها^۱ -

والدة شیخ نظام الدین ابوالمؤید، بسیار بزرگ بود. از متقدمین است^۲ نقل است که وقتی امساک برپا شده بود مردم همه دعا کردند و باران نماند شیخ نظام الدین المؤید ریشه ی از دامس^۳ مادر خود به دست گرفت و گفت خداوند! به حرمت آن که این کشتن^۴ دامس ضعیفه است که هرگز چشم به محرم بر او نیندازد است، باران بهرست از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن. قراو در پهلوی جا. گه کهنه است که هر حصرت حواحه قطب^۵ قدس سره پس پشت آن واقع است رحمة الله علیهما.^۶

بی بی فاطمه سام - رحمة الله علیها^۷ -

از صالحات و قنات و عبادات^۸ رفته بود ذکر او در ملحوظات شیخ نظام الدین و خندی ایشاب بسیار است می گویند که سبط المشیخ در روضه فاطمه سام

۲. من. او متقدمین است ندارد

۴. من. ه قطب الدین

۶. من: رحمة الله علیها ندارد.

۱. من رحمة الله علیها ندارد.

۳. من. ه دامس

۵. ه: علیها

۷. من. ه: عارفات.

سبب مشغول بودی. شيخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که و را بر صورت رب فرستاده اند. شبح عدم سبب فرمود که^۱ شیر از بیشه برون آید، کسی^۲ بپرسد که از شیر برست یا نه؟ فریدان دم، طاعت و تقوی نابد، خواه مرد باشد و خواه رب بعده در مدافعی بی فاعله سام علو فرمود که در عایت صلاحیت و کبریا شده بود من او. دیده ام پس عریز عورنی بود، او را با شيخ فریدالدین و شيخ نحب الدین متوکل^۳ بر در خودگی و خواهر حراشدگی بوده است. بینها بر حسب حال، چری^۴ گفتی من در مصرع او بود دارم

بیت

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی هر دو طوسی ولی میسر نشود
بیر فرمود که من از بی بی فاطمه سام شنیدم که می گفت در رای آنکه پاره ای نان و کوره ای آب به کسی دهد، نعمتهای دینی و دنیوی نثار و کند که به صد هزار روزه و هزار تنوان یافت و در مدح و ثناء میرسد محمد گسود. در می و س که روزی در محسن شیخ نصرالدین محمود سخن در فصاحت بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام^۵ بعد از موت با شخصی عکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رت لغوت می رفتم، از طور منکی در گذشتم، نگاه فرشته ای گفت کسی؟ بایست، چه باشد که بیک بی کور می گذاری^۶ و من سوگند می خوردم که من همانجا بنشینم، تا خود رت لغوت - تعنی - مرا بکنند، پیشتر بروم ساعتی گذشت، بی بی حدیحه و بی بی فاطمه هر - رضى الله عنهما - آمدند در پای ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که حد ای بعدی به طلب تو ما را فرستاده است؟ گفتیم من کبرک شما که ام عرت بالاتر آن باشد که شما به طلب من بیایید، اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست می گوید، شما از میان دور شوید و لی^۷ حاسست، من رجا حسدم^۸ به حضرت گفتم خداوند!

- | | |
|-----------------------------------|--------------------|
| ۱. ه. فرمود که ندارد. | ۲. من. کس. |
| ۳. ه. متوکل ندارد. | ۴. س. هر چری. |
| ۵. ه. بود. فرمود فاطمه سام ندارد. | ۶. س. ه. در ندارد. |
| ۷. س. الی ندارد. | ۸. س. حسدم. |

در حضرت نو این چنین بی ادبانه شد که آیندگان حضرت تو را شناسند. این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش^۲ نشست میرسند محمد گیسو درار کبابیت از خود کرده می فرماید کمترین خدمتگاران عرصه می دارد که چنین گمان دارم که حواجه این حکایت از خدمت خود می کرد، ما به رسم قدیم به لفظ عیبت^۳ می فرمود در حیرانمخاس می گوید که یوری مولانا حسام الدین به خدمت شیخ نظام الدین - قدس سره - آمده بود.^۴ فرمود. مولانا حسام الدین، ما امروز ابدالی را دیدیم^۵ عرصه داشت کرد، کجا دند^۶ فرمود به ردت بی بی سام رفته بودم،^۷ نزدیک حصره، حوصی است یک مرد پیدا شد، سند حیر بر سر کرده کرانه حوص فرود آورد و حصارها را بر کرد^۸ و خود رصوی ساخت که مرا از دوق نماز او عجب آمد بعد از آن میان آب رفت و سه بار سید نشست بعد از آن یگان یگان حیر می نشست و درود می فرستاد و در سند می به حب تا تمام حصارها همچین نشست بعد از آن سید برگرفت و سه بار میان حوص فرود برد، بار بر آورد و در کرانه نهاد تا آب بچکد من از عایت معصی بر حاسنم و یک تنگه سفید در دستارچه من بود، بار کردم و پیش و بردم، گفتم خواجه نور کنید گفت شمع مرا معذور دار، گفتم خواجه! تو برای دو حبس چندین بار می گیری و رحمت می بوی، یک تنگه سفید خدای - تعالی - فوج به تو می رسد، چرا مستانی؟^۹ بار گفت مرا^{۱۰} معذور دارند گفتم ما را^{۱۱} کبایت بگو که^{۱۲} چرا می مستانی؟ گفتم ششید تا بگویم من و او مرد هر دو ششیم، آغار کرد، پدر من همس کار کردی، من خرد^{۱۳} بودم که پدر از سر برفت^{۱۴} و مادر مرا از پدر احکم عذاب^{۱۵} موخته بود که پنج وقت نماز گزاردن می دادم، بعد از آن چون وقت نفل گذشت، من نزدیک خود طلبید و گفتم در این

| | |
|---------------------------|------------------------|
| ۱ هـ گفت | ۲ هـ خود |
| ۳ سن عیب | ۴ سن بودند |
| ۵ سن دند | ۶ هـ دیدیم |
| ۷ هـ کرده | ۸ رس من |
| ۹ سن: ما را ندارد؛ هـ الا | ۱۰ سن که ندارد |
| ۱۱ هـ خورد | ۱۲ سن: من برفت؛ هـ رفت |

چیز گرهی نهاده‌ام، بکش! بیار، دست به چپو بردم، گرهی بیرون آمد پیش مادر نهادم. گره بار کرد و چبری عی حدّه کرد و گف: یں وحه کس و عسّال و براوردن گور بُود و مقدار بیست درم مرا داد و گفت: این مایه همه عمر توست پدر تو در باغات رفتی، خجاری و سبزیی بستدی و آن را بفروختی و روزگار بدان گذرانیدی،^۲ تو بیر حیار و سری بستنی و بیروشی و حر یں وحه هیچ وحه^۳ بخوری چوب آن مرد این حکایت تمام کرد، دریافتم که و ر س د است از هیچ کس چبری قبول نکند مگر مردوری، رحمة الله علیه و عی جمیع^۴ انصالحس در سیر، لاولیا می‌گویند که بی بی فاطمه در حوی قصه بدیت^۵ حبه ست و روصه و فله صاحب خلق گشته محترّ سطور عرص می‌دارد که فردی لاک نزدیک دروازه خاص دهلای در حرابه افتاده است که هیچ کسی نمی‌داند نی ماشاء الله، حاجی که مردم آن را اسای^۶ بی بی سام گویند و بعضی عوام سس بی بی صائمه گویند، هر دو لفظ غلط است ام اشار بی بی فاطمه سام است، رحمة الله علیها^۷

والده شیخ فریدالدین گنج شکر - رحمة الله علیهما^۸ -

سی بررگ و مستجاب الدعوات^۹ بود

نقل است که چون شیخ فرید الدّین گنج شکر در اخودهن سکونت گرفت، شیخ حبیب الدّین متوکّل را مرستاد، والده را بارد در لندی ره می‌مد در زیر درختی فرود آمد در این میان به آب حاجب شد شیخ حبیب الدّین به طیب آب رفت، چون بار آمد والده را ندید، محیّر ماند چون به خدمت شیخ فریدالدّین آمد قصه بار گفت فرمود تا طعام صاحب و صدقه که آمده است داد بعد از مدّتی شیخ

۱. س. ه و ندارد

۲. س. ه و جعی

۳. س. ه اندیت

۴. ه: عنها

۵. من: الدعوات

۶. من: یگذرانیدی

۷. ه: جمیع صادق الله

۸. من: اسای؛ ه: مردم اینها

۹. س. ه. رحمة الله علیهما ندارد

۱۰. ه و د

نحیب الدین را در آن حدود گداری داد، چون بر آب درخت آمد در دل او گذشت که در این موضع بروم، مگر شش و ده سیم همچنان کرد، استخوانی چند یافت از حسن استخوان رمی، آن خود گفت باشد که این استخوان های والده ما بود شیری نازدی هلاک کرده باشد. آن استخوانها جمع کرد و در حریطه انداخت و به خدمت شیخ فریدالدین ورد و قضه در گشت شیخ فرمود که آن حریطه پیش من بیاورد و ببیند، یک استخوان را آن استخوانها هم پیدا نشد.

بی بی زلیخا - رحمة الله علیها^۲ -

والده شیخ عظیم الدین اولیاست می فرمود که والده مرا بخدای - تعالی - آشنایی بود،^۳ اگر او را کاری پیش آمدی تمام آن کار، خود در خواب دیدی و احتیاج به^۴ دست او می دادند و هر حاجتی که مرا شد پیش^۵ حک والده خود عرصه دارم غالب آن باشد که هم در هفت کفایت شود و کم باشد که تا ماهی به کفایت برسد و می فرمودند^۶ اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوات گفتمی و دامن مرا که خود پیش دشی و حاجت خواستی همچنان شدی که خواستی، می فرمود والده مرا چنان معهود بود، روزی که در خانه مرا عنه بودی، مرا گفته^۷ که امروز ما مهمان خداییم من در دوی این سخن بودم قصه^۸ مردی^۹ یک تنگ را عله در خانه ما آورد، چند ور متواتر از آن سخن می کرد من تنگ آمدم که والده مرا کی خواهد گفت که امروز ما مهمان خداییم تا آن عنه تمام شد والده مرا گفت امروز ما مهمان خداییم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آن را وصف نتوان کرد نقل است که در آن ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی

۲ س: رحمة الله علیها بدارد

۳ ه: بر

۴ س: ه: برسد و می فرمود

۵ ه: یک مردی

۱ س: استخوان

۲ ه: بوده

۳ ه: مرا پیش آید پیش

۴ س: ه: گفتمی

۵ س: ما

خواست که با شیخ نظام الدین ولیا مزارعت کند و سبب مزارعت آن بود که سلطان قطب الدین، مسجد جامع در قلعه سیری عمرت می کرد^۱ در ول جمععه همه مشایخ و علماء را طلب کرد که در این جمععه بمانند در این مسجد بنگارند^۲ شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این حق است که همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری برفت سبب دیگر آن که در عرّه هر ماهی حکم بود که تمامی المّه و مشایخ و صدور و کبریه^۳ تهیبت ماه نوبه خدمت پادشاه می رفتند و شیخ نظام الدین می رفت، و ما افسر خادم می رفت حاکم در بر معنی را^۴ به پادشاه رسانیدند منشأ عداوت سبب آن بود که سبب قصص لدین را عروور پادشاهی در کار مد و گفت اگر در عرّه ماه بنده بیدار و رابیریم چنانکه دانیم^۵ این خبر به شیخ رسید، هیچ نگفت و به ربارت ولده خود رفت گفت^۶ این پادشاه در حاضر، ایذای من دارد، اگر تا^۷ عرّه ماه بنده که با خود ایذای من راست گرفته است که او به کفایت برسد، من به ربارت شما نیایم^۸ از راه ر و سار که ما ولده خود داشت، این معنی را به خدمت او گویید و در خانه آمد به قضای الهی عرّه ماه بنده بلایی بر جان بد پیش آمد و خسرو جان برادر^۹ که یکی از مفضل سلطان قطب لدین بود او را بکشت و از بالای^{۱۰} قصر بیرون انداخت، چنانچه مشهور است نقل است که می فرمودند عرّه ماه جمادی^{۱۱} لآخر و رقیل ولده من بود^{۱۲} شب آن ماه بود،^{۱۳} چون ماه بود دیده شد سر در قدم بشارت پادام و تهیبت ماه بر وفق معهود به جای آوردم در آن حال بر زبان مبارک ایشان رفت که عرّه ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد؟ دناهم که من ایستاردیک رسیده است حال من معتبر شد^{۱۴} گریه

- | | |
|---------------|----------------------------|
| ۱ من کرد | ۲ من نگذرید |
| ۳ ه بری | ۴ ه ر برد |
| ۵ ه و گفت | ۶ ه و ه گریه |
| ۷ ه بیایم | ۸ من جان و برادران |
| ۹ ه لا | ۱۰ من می فرمودند که عره در |
| ۱۱ ه بود بدرد | ۱۲ ه توتدرد |
| ۱۳ ه شده | |

دامن^۱ گرفت گفتم ای مخدومه^۲ می غریب^۳ بیچاره را به که می سپاری؟ فرمود که جواب این بامداد خواهم داد. فرمود: شب در خانه شبح حبیب الدین متوکل حاضر به حکم فرمود^۴ ایشان بحر رفتیم و بحر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می طلبد چوب رسیدم گفتم دوش سحری پرسیده ای جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست که؟^۵ بگرفت و گفت خداوند^۶ این^۷ به تو می سپارم این گفت و جاریه حق تسبیح کرد روضه او متصل به روضه شیخ حبیب الدین متوکل است و خانه ایشان هم در^۸ آنجا بود و می سی نور که عورات^۹ آنجا به زیارت می روند، اگر وجود می دزد^{۱۰} عیب مقبره او حصد است، رحمه الله^{۱۱} علیهما

بی بی اولیا - رحمه الله علیها^{۱۲} -

از صالحات و بخت خود بود گویند^{۱۳} که وی در خلوت ربعی چهل فرسخ با خود بردی و در محضره^{۱۴} درستی^{۱۵} روز چهارم که در خلوت برآمدی چند فرسخ^{۱۶} به کار بردی^{۱۷} و باقی فاصله بودی گویند^{۱۸} سبط محمد نعلق را به وی اعتقاد^{۱۹} عظیم بود - و الله عالم - بر او بیرون فتنه علایی است و اولاد او^{۲۰} الان بسیارند که ایشان را هم به نام او دانند شیخ احمد مردی بود و اولاد او، مردی پخته و^{۲۱} کار کرده و بسیاری از مشایخ را دریافته^{۲۲} بود، رحمه الله تعالی علیهما

- | | |
|--------------------------|-------------------------------|
| ۱. س. در می. | ۲. ه. فریب. |
| ۳. س. فرمان ندارد. | ۴. س. این را. |
| ۵. ه. در ندارد. | ۶. س. عورات همه |
| ۷. س. ه. وجودی دارد. | ۸. س. الله تعالی |
| ۹. س. رحمه الله علیها در | ۱۰. س. و گویند. |
| ۱۱. ه. به سبی | ۱۲. س. ه. قلندر |
| ۱۳. ه. بودی | ۱۴. س. گویند که |
| ۱۵. س. اعتقادی. | ۱۶. ه. اولاد |
| ۱۷. س. ه. و ندارد. | ۱۸. س. و مشایخ بسیار کرده بود |

تکمله

بیان اجداد حضرت شیخ محدث - رحمة الله علیه -
مصنف کتاب هذا

در ذکر محملی از احوال بعضی اسلاف کاتب حروف - رحمة الله تعالى عليهم^۲ -
و بعضی احوال والد ماحد - قدس الله سره العریض - جد^۳ پدگ^۴ م، آقا محمد ترک
ساحی، در بحارا در زمان عظمت شهاب بن محمد علاء الدین خلجی به دهلی
بشرف آورده و چون در این قبله در و مرقوم خود بوده است، جماعه کثیر از
اتراک که پیوند قرابت و رابطه بیعت^۴ و خدمت به وی داشتند، بپراکنش و وطن اصلی
انتقال نموده، در ملازمت او در این دیر رسیده به نظر عنایت و تربیت از سلطان
عالی رتبت درآمده به اقصی مراتب شوکت و عظمت رسیده از برای تسخیر
ممالک گجرات و فتح بنادر آن، با جماعه ی ر مری عالی شأن مبعوث شد بعد از
امضا و انصراف آن^۵ مهم به حکم سبطی^۶ همراهم محیم اقامت مساحت روری و را
با یکی از امرای دیگر که در آن مهم با وی مساهمت و مصاحبت داشتند، در بعضی

۱ س: این عنوان ندارد.

۳ ه: یزرگوار

۵ س: این

۲ س: عليهم اجمعين

۴ س: تبعیت

۶ ه: سبط

فصایا خصوصیتی وقع شد خدمش ر صحبت اعیان روی^۲ بر تافنه^۳ متوجه بارگاه
سلطانی شده، نه خدمت دیگر و منصب سبب تر از آن مخصوص گشت بعد از
انقضای ایام سلطنت علایی، در عهد دولت قطب الدین و تعلق شاه، او با^۴ فرزندان
که هر یک در فضايل دانی و کسبی و در دولت و نعمت سرآمد زمان خود بوده اند،
به حکم *وَالْفَالُ وَالْثَنُونَ رِيَهُ الْحَيَوَةُ لَدُنِيَا*^۵ داد عشق و کامرانی می دادند. حضرت
و قاتل بی علت چندان در اولاد و برکت رسانی داشته که صد^۶ و یک تن اولاد
صلبی او بوده اند^۷ و ری احمد و لاد دیگر و در ۱۰ ک مدتی از همه^۸ به حکم مادر
مختار رحمت قمت به دارن قرار بردند. غیر یک پسر که ملک معزالدين نام داشته
است و اولاد اکثر بود حکمت سبعة^۹ بهی اقتضای بقای او کرد لاحرم از این
مصیبت صعب و واقعه عظیم، آن همه تسلیش و فراغت، نه درد و محنت^{۱۰} مبتل
شده، اسطفا مهم امارت و دولت بر داد و خدمش برک جمع حیل و حشم گسه و
لباس سیاه پوشیده در خاقان شایخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از
مدتی حضرت شایخ به مقتضای^{۱۱} اشارت غیبیه^{۱۲} و راجوع به اهل و^{۱۳} عیال
ترعیب نمود و اشارت داد که بر آن شاء الله تعالی^{۱۴} همین پسر نو اولاد با پیام
قبیله بر روی من بانی ماند حق سبحانه و تعالی^{۱۵} ملک معزالدين^{۱۶} اچند کرد
که گویا جمیع قبض و استعداد و نعمت صد کس^{۱۷} هم به وی بها ارزانی داشت
بعد از مدتی و اند ما جد او در مهمات^{۱۸} بی عدم فروع کلی به دست آورده متوجه عالم
دیگر شد و کان دلتک بی سابع عشر من ربيع الآخر^{۱۹} سنة ۷۳۹ تسع و ثلثین و

۲. س. ۱ ه. روی ندارد.

۳. س. ۲ ه.

۴. یعنی: مال و فرزند زیست زندگی دنیاوی هشتاد

۵. ه. و ندارد.

۶. همه ندارد

۷. س. محبت.

۸. س. عیبیه ندارد

۹. س. الاول آخر

۱۰. س. ۱ ه. از ندارد

۱۱. س. سافه

۱۲. س. نکصد.

۱۳. س. است.

۱۴. س. است ندارد.

۱۵. س. مقتضای.

۱۶. ه. و ندارد

سبعمائه مقرر او پس پشت عهده شمسى است بعد از آن او را پسرى شد به سعادت و سعادت موصوف و به قصه و کمالات معنوت ملک موسى نام. بعد از چندگاه حايگاه عزت و دولت را به وى سپرده، والدش نيز به رخصت و رضا و خراميد و وى در فترات که بعد^۱ انقضای عهد دولت مبرورى واقع شد، بار به ولايت مرءالنهر رفته در رکاب دولت مآب صاحب قراب عظيم امير بيمورگورگان^۲ به دهلى قدم آورده، سلسله^۳ او و احد د نره کرده قدم افامت و ستقامت محکم ساخت. ديگر از اين ديار شمع کس را بر فربه قصد در ديگر نکرد و از ملک موسى پسران شدند يکى فرزند^۴ ح^۴ ما شمع مبرور نام داشت که جامع فصايل صورى و معنوى و وهى و کسى بود در علم سپاهگرى و وقايع^۵ حرب، نادره^۶ زمان خود بود در اکثر صايع حربته^۷ به قوت صغ وجودت سليفه سى نظر وقت، در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و طرايت و نظام و عشق و محنت و ساير صفات حميده سى سدين عصر، در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عرب و عظمت مشهور روزگار، معنى^۸ جلوت و شعر و طرايت در خانه ما روى پيدا شد و د اوایل عهد دولت سلطنت بهلول بود و قصه^۹ ما ن سلطان حسين شرقى را و محاربه وى با بهلول نظم کرده آن نسخه پيش ما بود، در اين وقت پيدا مى شود و اين دو بيت از وى به خاطر مانده است ر حسب حسين شرقى در مخاطبه بهلول نودهى گفته است:

بيت^۹

ايا قايص شهر دهلى شنو حياتت^{۱۰} چو خواهى از اين جا
 ببر منم قابض ملک، ما راست ملک
 بخداداد ما را خدا راست ملک

- | | |
|-------------------------|--------------------|
| ۱. من بعد ر | ۲. ه. گرگان |
| ۳. ه. فرزندان. | ۴. من. فرزند ندارد |
| ۵. من. سپاه گرى در قايع | ۶. من. نادره |
| ۷. من. جزئيه | ۸. من. معنى و |
| ۹. من. نظم، ه. روى | ۱۰. من. حيات |

در بعضی غزوات به دیار بهراج متوجه شده، شهد شهادت چشیده، هم در آنجا مدفون گشت در سنه ۸۶۰ هجری و نمازخانه و او در وقتی که به عراق متوجه می‌شد، حلیله حلیله پیش عرصه نمود که در چند روز هست که امیدواری فریدی هست فرمود که از حد حواسته که با فرید بریده باشد و از وی ولاد بسیار شود او را و شما را به حد سپردیم تا بعد از این ما را چه پیش آید؟ قادر مختار به دعای آن بزرگوار پسر به او عهد کرد که و را^۲ شیخ سعدالله نام^۳ حد حقیقی ما باشد در فصیلت و لطافت و صفت و عشق و محبت^۴ و سایر اوصاف طریقت و رث پدر بزرگوار خود بود هم^۵ در صغر، ندر رشد و بحایت از نصیه حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فصیلت مرید مصباح العاشقین شیخ محمد منگ که ر کاملان وقت^۶ بود و مسافراً ذکر وی گذشته^۷ شد در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قول^۸ خاص یافت و به نعمت اجرت و خلافت از خدمش مخصوص گشت شیخ رقی الله را که اکثر ولاد او بود بر مرید شیخ ساحت، خدمت والد می فرمودند که والد ما دائم الاحوال در دوق و شوق و ریاضت و محاهده و طلب فقر و صفا بوده^۹ شبها بسیار می بود و گریه می کردند و اسباب عاشقانه می خواندند، از آن جمله این ابیات امیر خسرو به خاطر مانده است که در وقت^{۱۰} آخر شب می خواندند.

بیت^۲

همه شب رود رهی را که مرا صفا بسته همه کس به خواب راحت^{۱۲} من مبتلا بسته
عرض و رای امکن چه خیال فاسد است این هوس جمال سلطان به دل گدا بسته

- | | |
|-----------------|------------------|
| ۱ س است | ۲ س ه و او |
| ۳ اس که او را | ۴ س ه نام که |
| ۵ س محبت و صعوت | ۶ س و هم |
| ۷ ه عصر | ۸ مر ه گذشت |
| ۹ س ه قولی | ۱۰ س بود |
| ۱۱ س ه وقتی | ۱۲ س عزل ه رباعی |
| ۱۳ س: عفت | |

تا آخر عمر خدمت عظمی می فرمودند. روزی را ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که نه ششیده‌های وی می خواند مسلمان بود یا کافر؟ فرمودید وی موحد بود. عرضیه کردم که موحد مگر عیرکفر و مسلمان است فرمودید فهم این معنی دشوار است، خواهید فهمید. و کان و فائده فی یوم الجمعة لثانی و العشرین شهر^۲ ربيع الاول سنة ۹۲۸ ثمر و عشرین و تسعمائة و پدرم در آب یام^۳ هشت ساله بود می فرمودید که چون رحلت ایشان قریب^۴ رسید، وقت سحر مرا برداشته بالای^۵ حاه بردید بعد از دی تهجد مرا مقدس^۶ قسه پسناده کردید و گفتند حد و ندا تو می دانی که پس از دیگر را تربیت کرده و ر دی حقوق ایشان برآمده ام این را بشیم می گذارم و بی کسی، حق او هبور بر دعه من است پس را^۷ به تو می سپارم، مرتبی و متوکی^۸ امور او تو باش^۹ پس بگفت و فرود آمد و بدم بعد از فوت پدر به مقتضای^{۱۰} استعداد دانی و به موجب دعای ولد روز به روز آثار ترقی و رشد و قول مشاهده نمود، در خدمت والده و صله و رحم با وجود صغر سن و وجود برادران برگ آنچه حق آن باشد ادا نمود^{۱۱} و وجود موانع و حوائف روزگار در تحصیل علم و فصیلت بمر به تفصیر راضی شد و در شعر و فصیلت^{۱۲} و قول حواطر و ذوق و شوق و محبت و طراوت و لطافت و سی تعمی و وارسگی و صیبت قلب و حضور حاضر و ذکر لطیف و بکات و فهم دقیق و شارت، یگانه روزگار و افسانه دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دهی عبارت را این بر درن بود بعد از حصول مرتبه عقلی^{۱۳} و تمیز جز محبت طریقه درویشان و هوای خدمت ایشان در دل وی

۱. س: عبارتی از روزی از ایشان تا حواهی فهمید ندارد.

۲. س: ه: من به جای شهر.

۳. س: ه: زمان.

۴. س: نزدیک.

۵. س: به بالای دام.

۶. س: معافه

۷. س: زنده

۸. س: متوانی

۹. س: می باشد

۱۰. س: مقتضای

۱۱. س: عبارتی از در خدمت تا ادا نمود ندارد

۱۲. س: بمر به تفصیر راضی شد و در شعر و فصیلت ندارد

۱۳. س: عقل

بیفتاد، اگر چه به سبب تحصیل کفاف معیشت با^۱ بعضی اعیان^۲ ایسی زمان صحبت ضروری می داشت و لیکن هیچ کس از مصاحبان را بر سر فقر و فبای ایشان اطلاع نبود از^۳ هنر شهر ما نیز کمتر کسی^۴ بر سر فقر و معروف^۵ والد و اعمام و به سبب تنگ و تعفف احوال و^۶ قصبت طاهر که عشاوه حال درویشان است، راه می یافت اکثر مردم ایشان را به آنچه عیوب ظاهر ایشان بود و از شعر و فضیلت و طرافت و خوش طبعی یاد کند^۷ مگر کسی که به صحبت ایشان در خلوت رسیده باشد، شاید که^۸ وقوفی داشته باشد و حدود و سابط و وسایل طاهر و باطن به رخارف دنیا التماس فرمود همگی همت و حمله گیتی بر صرف قلب و قطع باطن از تعلقات به رسوم و عادات مصروف داشت می فرمودند و قسم یاد می کردند که هرگز ما را هوس بر طلب ریخت و شوق بر نزد و تحصیل سباب عبد و ثروت دنیا نبوده است، اگر چه بوجه قسم بود، هم به جانب فقر و محنت اب بود و اگر حدیث نفس بود، هم در آن حال بود می فرمودند که^۹ سرا حسیرت آمد در جماعه ای که برای خلق کاری بکنند با ایشان راه برداشت^{۱۰} اعتقاری بود، با حلق چه کار است؟ کار با خداست می فرمودند بدت دنیا بعبیه مثل^{۱۱} لذت احتلام است که در لطمه ای می گذرد و کدورت و کثافت آن باقی می ماند می فرمودند^{۱۲} که مرا از ابتلای همت سبالتگی که اعدا در ک و شعور است، درد و صلب از^{۱۳} راه و شوق معرفت لله بود و^{۱۴} تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شده^{۱۵} می فرمودند چند آن چیز از عریب احوال در ایام مشغولی و محاهده معایبه فتاده است که اظهار

- | | |
|---|------------------|
| ۱. سن ما | ۲. سن و |
| ۳. سن و | ۴. سن کس |
| ۵. سن فدی | ۶. سن و ندارد |
| ۷. سن صارتی از اکثر مردم تا یاد کند ندارد | |
| ۸. ه که ندارد | ۹. ه که ندارد |
| ۱۰. سن بر دایشان | ۱۱. سن مثل ندارد |
| ۱۲. ه می فرمودند ندارد | ۱۳. سن، ه این |
| ۱۴. سن و ندارد | ۱۵. سن شد |

آن مایه ستر و اخف که لازمه حب فقر است باشد می فرمودند که در ابتدای حال تکلف می کردیم که نسبت یادداشت دست می داد و الآن اگر هزار تکلف نماییم که سمحه ای از آن معنی علق پیش بد شد^۲ که صورت سدد و^۳ می فرمودند که و فها^۴ در او بل حال بعضی مشکلا ب بین ره پیش می یفت^۵ که قریب به حالت برهاف روح می رسند و وحشتها عرص وقت می شد که کسی خود را بکشد بارها عزم آن کرده می شد که در چاهی^۶ بسیم که ر بین حالت تعد و عمی خلاص^۷ یابیم.^۸ ناگاه به عبادت الهی دری از موهبت و معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر بالایق را به این نعمت گرامی می نواختند می فرمودند که ما را نوافل و مستحبات و عزایم که رویدگان این راه را باشد، صلاً بیست غیر عجز و^۹ بیستی و حسرت و بدامت، اگر قبول افتد روری تقریر مشرب قسدر که در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان سود خلاصه کار شد بعد از ادای فرایض تحریر^{۱۰} رسوم و عادات^{۱۱} بود و طست قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چموی بیستیم اگر باشیم، به این مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و نسبت اشک به حضرت علیه قدرته بود از سلاسل دیگر سر اجازتی و مشربی^{۱۲} شنه^{۱۳} به سبب مشعولی بطرف در آخر به طریقه سنه^{۱۴} نمشددیه درست بود و خالت بر حال ایشان مشرب توحید بود^{۱۵} می فرمودند که چوب مشاهده کرده می شود که علم و فصلاً در طلب حاه و عزب و کثرت اسباب و جمعیت مؤثر و برع و حصوم که^{۱۶} با خلق می افتند، مرا^{۱۷} شکرانه یه^{۱۸} بر که سپرد خود بدیم و گریشدیم بارها به فقیر می گفتند

- | | |
|---|-------------------|
| ۱. ه و ندارد. | ۲. ر من شدید |
| ۳. من و ندارد. | ۴. ه وقت ها ندارد |
| ۵. ه می آمد. | ۶. ه چا |
| ۷. من خلاصی | ۸. ه یابیم |
| ۹. س و شکستگی و | ۱۰. من تحریر |
| ۱۱. س، ه عادات. | ۱۲. من داشتند و. |
| ۱۳. ه عارتی از و نسبت ارادت تا توحید بود ندارد. | |
| ۱۴. س که ندارد. | ۱۵. س. ما را. |
| ۱۶. ه می آید. | |

ناید که با هیچ کس در بحث عنه برع یکی و نه کلفت برسدی اگر دانی که حق به جانب دیگر است، قبول کنی و اگر به دوسه بار بگو و اگر قبول نکند، بگو که سده را چنین معلوم است، آن نوع نیز تواند بود که شما می گوید براع برای چیست؟ می فرمودند: ^۱ اگر شما را با پیر و ستاد خود محبتی و اعتقادی بود، در این معنی به دیگری جنگ نکنید و نعصب نوزید. بر کار محبت است، آن را که محبت نباشد چه کار کند؟ فایده در اعتقاد و محبت ^۲ و ^۳ اثناع ایشان است جنگی که کنی آن ^۴ در برای نفس خود است، نه برای شایسته می فرمودند که طالب این راه را باید که بر کمات مشایخ اعتقاد کند و خود را به روبرو آنها بدد و شک و شبهه را که در بعضی مسائل ایشان حلحله کند به خود رده دهد در این راه اول بی تقاضی درآید و گرنه تمام عمر در حلحله ماند بعد از آن به شاع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحبت بوق و سلامت فطرت نشسته به مرتبه تحقیق و تمییز می رسد می فرمودند که مراد در اوایل حل در کمیت معنی یوحده و صحت ^۵ این عقیده برزد و حلحله بسیار بود به هیچ وجه راه به تحقیق آن نمی بردم. با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشایخ کنار بر این رفته اند اگر ایشان عصب کرده اند و ^۶ بر صلاحت رفته، معاذ الله، من چه چیرم که من نیز بر صلاحت رسیده ^۷ عاقبت چنان شد که اگر به صد ^۸ هزار حبله خواهم که خود را در شبهه اندازم ممکن نباشد می فرمودند که ما را چون طری بر شخصی افتد، اول بوری بسط احمدی غیر ^۹ منکب مشاهده افتد، بعد از آن تفصیل ^{۱۰} صورت او و شخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران در حالت سفر احضرت به دیدن ایشان آمده بود به و فرمودند محدوم امی دانی که مشاهده کدام

- | | |
|--------------------|-------------------|
| ۱. ه. فرمودند. | ۲. من محبت. |
| ۳. ه. و ندارد. | ۴. ه. آن بدرد. |
| ۵. ه. حلحله ندارد. | ۶. من. صحبت. |
| ۷. من. و ندارد. | ۸. من. رفته دشم. |
| ۹. من. اگر قصد. | ۱۰. من. ه. جمعی. |
| ۱۱. من. غیر ندارد. | ۱۲. من. به تفصیل. |

است؟ حق^۱ را در مظاهر کوبیده چنان بید که صورت را در آپسه به شرطی که آپسه از میان بر حیرد و همان صورت منظور^۲ آمد و بن معنی فقر را در ایست میسر است تا انجا چه نماید؟ می فرمودند که معصمه صریقت سبب است که مردان^۳ و صاحب همتان این راه دارند و اصل که حقیقت همین است که ملاحظه معینت حق به جمیع شبها از دست ندهد و بک دم از بن حیل نرماند دست در کار و دل ناید، چنانکه گفته‌اند

بیت

دایم همه جا نا همه کسی در همه کار می‌باش بهمه چشم دل جانب یار
به این طریق که بدند اوست که خود به بن صورت نموده ست و نمثل بدان
فرموده روئت^۴ او را گم نباید کرد تا صلاق و نره حق و رائیت^۵ عشقاری او نا عالم
محفوظ ماند می فرمودند که^۶ تا حتمت معنی نمثل معلوم شد، شوب شک و
ریت حاصل شد بعد^۷ از حصول بن معنی هیچ شک و شبهه گردد سومی گردد
می فرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امدان الله - قدس سره العریر - بود
می فرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد، پیش ما
صورت نمیدد و در صدور کثرت از وحدت عسر^۸ اس، و حقیقی معمول نماید
می فرمودند که ظاهراً چنان می نماید که اعتقاد بن معنی فصری است هر که را در
فطرتش نهاده‌اند، بی تکلف آن را در می‌یابد و علامت آن در ظاهر اعطای فهم سلیم
و ذوق صحیح است می فرمودند که حالت ذکر و توجه حضور خود، منافی غفلت
است علامت، صحت سست و رسوخ^۹ است که در احوال دیگر از اکل و شرب
و غضب و راع نا کسی هشیر باشد و ر بن معنی عاقل نبود^{۱۰} می فرمودند تو مر

۲ می منظور ندارد
۴ سر، ه روئت
۶ س که بدرد
۸ ه عیر،
۱۰ س شوند

۱ س که حق
۳ س مردان در کار
۵ س درایه ه ورائیت
۷ س شدیم و آن
۹ س رسوخ او

امتحان کن، در حالی که خواهی بین که ما را نسبت آگاه هستیم یا نه؟ در این مقام حکایاتی^۲ فرمودند^۳ که دو درویش بودند که در سست حضور و آگاهی در^۴ مقام امتحان یکدیگر بودند. آن دو درویش^۵ روئی در مجلس^۶ نشسته بودند، فقیری از بیرون درآمد یکی از آن دو درویش را دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست؟ گفت همان^۷ است که می دانی بعد از این گفتن آگاه شد که چه می گوید. این درویش نیز در مقام امتحان و شد^۸ با خود گفت اگر درباره فقیری او را امتحان خواهم کرد، لاجرم آگاه خواهد شد. هم در این حال در کمین بود،^۹ نگاه بعد از مدتی مدید بر مجلس مردی، شخصی بزرگ، کز^{۱۰} و فس^{۱۱} و شو و شأل درآمد این درویش به آن یار خود گفت حضرت شیخ را می داند که چه کند؟ گفت، لا والله نمی شناسیم^{۱۲} گفت این سر همان کس است که می دانی پس هشیاری در مقام عفت و شوری دارد و^{۱۳} می فرمود. یکی از مواضع عفت اکل طعام است و لیکن کسی که هشیار است او را غیر مشاهده است، اگر در کف دست صم و لذت آن در دست که ر که است؟ و چگونه است؟ و این لذت چیست؟ و^{۱۴} در پنده آن کیست؟ می فرمودند که حالت کدیت هم مشاهده غریب و تماشایی عجب دارد ظهور حروف مختلفه از مکمل عیب و نجاتی شک و متوجه در کف عدم و وحدت علم و اده^{۱۵} فلسفی مثالی عجب^{۱۶} است، بر روی ظهور کثرت از وحدت و بمثل وجود به احکام و آثار مهابت که عدالت است از صور علمیه می فرمودند نمثلی^{۱۷}

- | | |
|--------------------------|----------------------------------|
| ۱. س. ۵. هر جایی | ۲. س. در این مقام حکایتی ندارد |
| ۳. س. می فرمودند | ۴. س. نسبت حضور و آگاهی در ندارد |
| ۵. س. آن دو درویش ندارد. | ۶. س. ۵. مجلسی. |
| ۷. س. گفت نمی گفت همان. | ۸. س. ۵. شد. |
| ۹. س. خواهیم | ۱۰. س. ۵. می بود. |
| ۱۱. س. مردی ندارد. | ۱۲. س. ۵. کش |
| ۱۳. س. فتش. | ۱۴. س. شناسم |
| ۱۵. س. ۵. و ندارد. | ۱۶. س. و ندارد |
| ۱۷. س. ارادت | ۱۸. س. عجب. |
| ۱۹. س. نمثلی | |

مطابق مقصود در این باب تمثیل جبرئیل است، نه صورت دحبه کسی در پستانگاه باید کرد که در آن صورت چیری از دحبه است، غیر آن صورت علمیه که اروی در فصل^۱ جبرئیل حاصل شده^۲ جبرئیل به مقتضای قدرت و اادت کامله خود به احکام و آثار آن صورت اوصاف و خود^۳ خود نموده، اورا منتسب به لباس و خود خاص ساخته، ظهور نموده و تحلی فرموده است با نقی حقیقت جبرئیلیه^۴ بر صرافت خود بی تعبیر و تدل و تحول و اتحاد^۵ در چه چیر کند؟ و اتحاد نا که شود؟ و^۶ در احاطه خود، غیر از^۷ جبرئیل و صورت علمیه، و چیری دیگر نیست و علم او نیز نظر بر^۸ تحقیق عین اوست. پس آن صورت عین جبرئیل است، نظر به حقیقت و غیر اوست، نظر به ظاهر جبرئیل نصر به حلال^۹ و تره خود وری اوست محیط است به وی و به صد هزار صورت که خواهد تمثیل کند و ظاهر شود. همین نسبت است حق و به ظاهر^{۱۰} صوری و معنوی در الله من ورائهم محیط^{۱۱} می فرمودند که سبب دگی، شمس امس آنکه^{۱۲} ایمن گشوده را مسیر مسی گشود «هوالتاری فی جمیع الذرات علی ما کن علیه من الوحده والإطلاق»^{۱۳} می فرمودند تحرزی و تبعیص^{۱۴} در نور ممکن نیست. اگر صد هزار چراغ را یک چراغ می فرورند، در آن یک چراغ نقصانی و تبعیصی^{۱۵} و تحرزی ای نرود. همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیا است بر حال خود و تحرز و طلاق خود است می فرمودند ارواح چیست؟ حصص فیوض بهی و تعبیت وجود واجب که بر

۱ س: ه. نفس.

۲ س: وجوده.

۳ س: اتحاد حلول

۴ س: ارن دارد

۵ س: ه. اطلاق

۶ یعنی و خدا بر همه احوال و افعالشان محیط است.

۷ از س: الله

۸ یعنی در جمیع محبوبات (در کل حق) می پیوندد و همیش در وحدت و اطلاق است.

۹ س: تبعص.

۱۰ س: تبعصی

۱ س: ه. شرد

۲ س: حقیقة جبرئیل

۳ س: و دارد

۴ س: بر ندارد

۵ س: ه. و ظاهر

ماهیات انسام یافته، به انقسامی که عن آ را بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را به نمایی عریب روشن می کردند و می گفتند که گاهی دیده باشید^۲ که طفلان برای نازی کوره را سوراخ سوراخ کنند و درو^۳ و چراغی بدهند و نور چراغ از آن سوراخها نمایان شود و لیکن چراغ به حالت خود است و در آن انسام و تبعیض را مجال نیست همچنین در اینجا وجود بھی بر صرف^۴ اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روره ها و دریچه های مہیات تابان است می فرمودند مشایخ فرموده اند که عالم از اوست و بدوست، سکه همه اوست و درگفت، بهتر همین است که گویند از اوست بر کردب است، نه بدب و نعلی بد رد و آگفتن همان به که موافق شریعت بود می فرمودند اگر بیک ملاحظه کنند، حقیقت معنی «از اوست» را عین معنی «همه و است» یابد می فرمودند غیر حق چه باشد؟ و از کجا باشد؟ «كان الله ولم يكن معه شيء» پس هر چه شد^۵ را او شد «الآن كما كان» یعنی اکنون نیز خداست، و چیزی دیگر با او نیست «الله ولا يشوا»

بیت.

کجا عیرو^۶ کو عیرو^۷ کو بقدر عیرو سوی الله و الله ما فی الوجود
می فرمودند پیش ما به هر عبارت که گویند ما همان معنی بوحید فهم کنیم د
فهم ما این هر دو عبارت که عالم محن و اوست یا^۸ مظهر اوست، مال هر دو به یک
معنی درید می فرمودند که در خوابها، در سرگرمی وقت، گاهی در این دادی
چیزی گفته می شد، اما کموت حصی و دوفی که در سکوت از او و احضای آن دست
دهد در گفتن نبود هر چند پنجاه درید، دوف و برکت رده تر^۹ شود و اگر گاهی از
کسی انشای این^{۱۰} سر مشهده می فتد، چند عبرت دست می دهد که اگر ممکن بود
بر دهن آورده شود که بر از این معنی دم برید می فرمودند فایده در اظهار آن کدام

- | | |
|-------------------|----------------------|
| ۱. ه به ندارد. | ۲. می باشد. |
| ۳. من الہی صرافت. | ۴. من و ندارد |
| ۵. من شد ندارد. | ۶. من و ندارد. |
| ۷. س، ه، و ندارد. | ۸. من با |
| ۹. من زیادت تر. | ۱۰. من انشای این کار |

ست؟ غیر از ضرورتی که حرمت شریعت؟ مگر آن که طالع و همربسی و وی پیدا شود که در خلوت با وی چیری تو گفت و و لدم. ^{۱۱} از بدو فطرت به مشرب عشق و محبت آفریده بودند. آنچه گفته اند، مصراع

که این لذت به شیر آمد درون ^۲ با جان برون آید ^۳

یشب را آنچند بود ^۴ می فرمودند من طفل ^۵ بودم مقدار پنج شش ^۶ ساله در مکتب می خواندم. آنجا پسری بود در سن و سال چند مقدار من که او نیز در آن مکتب می خواند، مرا با او بست عشق بود در ^۷ آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقات و خبر بود و لیکن احوال آن بر من می گذشت و در مدت عمر هرگز از این حیل حالی نبودیم، غیر آنکه در این پیر به سر، حلت و حوی این کار دست نیاید و بی قیدی و رسوایی مناسب نماید، خود را به روز بگه می داریم و گریه دل همچون از آتش محبت کرب است و جان از شوق این کار خرب می فرمودند که روزی بر بالائی قلعه بعضی امانت شده بودیم و شوق داشتیم، کسی که او تعلقی بود پدید داده شد از همان جا بر زمین نهادیم، در آن وقت اصلاً از ری نرسید. کون آن رحمها در ضعف پسری سر می کشد ^۸ و گاهی ^۹ بر ایشان در خلوت می نشست دو قها و حالها می کردند و سخنهای ^{۱۰} درد من و حکمتهای دلاور می گفتند، الا از هیچ کس این معنی و حالت مشاهده نمی شد. محسن ایشان را اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رقی الله در سوز و گرمی چنان بود که آشی در زیر خاکستر پنهان می باشد اندک ^{۱۱} که کوبند همه تش برآید و مشاب و بد، چنانکه سی ^{۱۲} از چیری چکنده می ماند دسی رری که به و رسید تروند به عانت

۲ من بر می
۳ من آمده بود
۴ من و شش
۵ من: سیر می کشد
۶ من: سخن ها
۷ ۱۲. ه: والدی آبی

۱ من مصراع بدارد
۳ من: آمد
۵ من: طفل
۶ ه: و دن
۷ ه: که این
۸ ه: اندکی

رفیق القلب و سریع التأثير بوده اند. سخنی از درد و محبت پیش ایشان نگذرد^۱ که متأثر نشوند و گریه نکنند. فقیر^۲ را یاد بست که این رباعی خبّام را پیش ایشان خوانده باشم^۳ و ایشان را گریه و حست دست داده باشد^۴، اگرچه^۵ خود در یک روز ده بار بخوانم

رباعی^۶.

این کوره چو من عاشق روی بودست درین سر رلف نگاری بودست
این دست که در گردن او می بینی دستی است که در گردن یاری بودست
می فرمودند که در اوّل حالت سماع و در گرفتن آن، یک لمحّه هست که در آن شعور مفقود است مثال برق خاطف، در آن لمحّه یک چیری نگذرد^۷. هرچه واقع شود از هر یک یا تحتی ضعیف و بعد از آن شریک است که باقی می ماند یک ساعت و دو ساعت کمتر یا زیاده، چه مقدار بپایر کرده باشد^۸ می فرمودند حیثیت این سخن که آنها می گویند «العباء بیئت التّفاق»^۹ هیچ معلوم نمی شود به سماع، مذاق چه مناسب دارد؟ آنجا که در هستی خود حس نمایند، مذاق چه معنی دارد؟ مگر آنکه این خاصیت، در حقّ طایفه ای مخصوص باشد و آنکه اعلم ایشان^{۱۰} هر که توحّه می نمود و تربیت می کردند بر هر مرتبه که در کس می بود استّه قبول^{۱۱} و اعتباری می بدست و این معنی بسیار تجربه کرده است و حقّ سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت ایشان تأثیری عجیب^{۱۲} نهاده بود که هر چند کسی در ادبی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توحّه ایشان^{۱۳} کارگر افتادی^{۱۴} و این حمیر را امیدواری تمام است که برای محبت و مادی و مهر پدری که طبیعی انسان است، به نظر خاص و عنایت خود این حقیر اختصاص می فرمودند^{۱۵} یاد دهم که روزی در

۲. ص، ه، سور فقیر

۴. ص، ه، شد و

۶. ص، ه، نظم

۸. ص، ه، بدی

۱. ص، ه، محبت

۲. ص، ه، می نمودند

۱. ص، ه، یگردد.

۳. ص، ه، باشم

۵. ص، ه، چه ندارد

۷. ص، ه، چیر می گزد

۹. ص، ه، قبولی

۱۱. ص، ه، کار گردی

ملارمت ایشان تقریر بعضی سخنان عمومی می‌کردم و پیش به جانب پنده ساطر بودند، در اندای سخن، ایشان را حاشی درگرفت و بهره‌ها زدند و گریه‌ها کردند و هم در آن حالت هر دو دست بر روی قنبر برآوردند^۱ و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تحسینی دست داد و نوری مشهود شد^۲ که تعبیر از کیفیت آن ممکن باشد. خدا داند که آن چه حالت بود؟ می‌فرمودند که ما را از صفای صحبت^۳ درویش و طول ملارمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال^۴ آدمی را می‌شناسیم^۵ و این معنی را نسبت به سر تحریر کرده است هر که را به هر صفت که ایشان موصوف می‌ساختند،^۶ اگرچه بالفعل او ای از صفت صاهر نبود ولیکن در احراز آن صفت سر می‌کشید^۷ میانه کرده، می‌فرمودند که^۸ اگر شب تاریک یکی را لمس کنم، می‌دانم هست که حقیقت جان او^۹ درسام می‌فرمودند، بعضی آدمها هستند که نه بین کس کاری ندارند و از نشان نسبت به آن کس آزاری نه، ولیکن ایشان را در دل این کس حای نیست می‌فرمودند بیشتر بی‌رحمایی ما با جماعه‌ای است که بکلف و تصنع کسند و بدی ورزند و با حق چنان نمایند که باشند بی‌بکلف، راست به راست نایب بود و چنانکه باشند نایب نمود کار با خداست، با خلق اصلاً کار نیست و نه از اشعار بسیار بود از عرل و قصیده و رباعی ولیکن اکثر آنها به باطن نرسیده فوت شد یکی از وی‌شان تمام کتب و رسائل تصوف و صیره که در مذاب عمر به دست آمده بودند،^{۱۰} بدرزدند، حیل کرد که آن^{۱۱} اسباب دیگر است، اگرچه بعد از آن مطمع شد که این به آن^{۱۲} اسباب است که به کار وی آید، نه بوشم، که مباد صاهر شود، همه را سوخت می‌فرمودند که گاهی

۲ هـ و نوری مشهود شد بدارد.

۴ هـ، حقیقت احوال بدارد.

۶ هـ، موصوف.

۸ هـ، می‌کشد.

۱ هـ، حقیقت و.

۲ هـ، بود.

۶ هـ، نداشت.

۱ هـ در آورد.

۳ هـ، صفای و محبت.

۵ هـ، می‌شناسم.

۷ هـ، ساخته اند.

۹ هـ، که بدارد.

۱۰ هـ به دست بدارد.

۱۳ هـ نداشت.

در ایام جوانی به تقریبی شعری گفته می‌شد و خاطر بدان خوش کرده می‌شد ما را
 حال نصیب و هوای این کار هرگز بوده یک^۲ دور ساله که نوشته شد به جهت آن
 بود که روری بندگی شیخ امام فرمود که کثر یایان در صحبت ما می‌باشند، اما
 معلوم نمی‌شود که یار ما را این مشرب در فی حاصل کرده‌اند و این معنی را
 فهمیده‌اند یا نه؟ باید که حدیث بکنند و عرض کردن آن شرم ندارند، عرضه^۳
 کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته شد می‌فرمودند که ما را فصاحت و بلاغت
 آن مقدار نیست که دعوی فصل و سخن ریزی و کمال معنی را می‌توانیم^۴ کرد
 چند^۵ فقره و مفلسانه هست که به حکم وقت املا نموده شده است یکی
 رساله‌ای است مسمی به مکاشفات در آنجا می‌فرماید^۶ در آن حدیث آن حقیقت
 بی‌کم و کیف در سه مرتبه معصوم است یکی^۷ آنکه بی‌کم و کیف در مرتبه جمعیت
 به اعتبار شمول و احاطه و سرایان و در جمیع درری مشاهده کند، برآورد وی در
 این مرتبه عین کم و^۸ کم خواهد بود با آنکه بی‌کم و کیف به به اعتبار آن چیز^۹
 پس به اعتبار تمثیل آن حضور بدان چیز، نمود^{۱۰} و ظهور و در آن، پس به اعتبار
 آن معنی نیز همان حقیقت مطلقه یا جمعیت منطور است^{۱۱} که قال کل شیء فی
 کل شیء^{۱۲} و در آن جمع^{۱۳} مرتبه به کم^{۱۴} و جوه در صورت عنصری بسیار
 است، بعد از تحلیل ترکیب عنصری با آنکه باقی ماند، مگر آن حصه وجودی که
 عبارت^{۱۵} روی با می‌کند^{۱۶} و گر جمع عنصر و خواص ظاهری و باطنی و بی

- | | |
|--|-----------------|
| ۱. س. بود | ۲. س. و یک |
| ۳. س. عرض | ۴. س. مرتبه |
| ۵. س. چند چیز | ۶. س. می‌فرماید |
| ۷. س. یکی | ۸. و بداند |
| ۹. س. خبر | ۱۰. س. و نمود |
| ۱۱. و ندارد | |
| ۱۲. یعنی چنانکه همه چیز در همه شیء وجود دارد | |
| ۱۳. س. جمع | ۱۴. یا کمال |
| ۱۵. س. حصه که عبارات | ۱۶. س. کند |

فرض کنند؛ حقیقت انسانی با حال^۱ خود مست. غیر آن معنی که نفی انسان بدوست و فدی او به تصوّر و فبای اوست و شک نیست که ادراک آن لطیفه بر این وجه بی کم و کیف خواهد بود «إِنَّ اللَّهَ خَقَّ آدَمَ عَلَى صَوْرَتِهِ»^۲ اشارت به وحدت است اوست «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۳ عدت را جمعیت او دیگر رسانه ای است مستی به سلسله الوصال و مشوی است قریب پصد بیت، می فرمودند که آن به علیه شوق در یک روز گفته شده است و باز هرگز برابر عبور بیفتاده. گر جایی سهو و خطایی واقع^۴ شده باشد اصلاح کبید^۵ در مدح شبح^۶ می گوید مشوی.^۶

| | |
|--|---|
| هرچه ر من در ^۷ سخن آمد یقین | هست هم از صحت آن مرد دین |
| ورنه چه حد است که رار درو | ر دهر ^۸ چون می ^۹ آید برون ^{۱۰} |
| مس کیم و کیم و چیم | او دم هسی سبی ریم |
| اوست درین راه مرا رهسما | حماک درش چشم مرا تسوتبا |
| هست دل او به حق رویخته | آب صحت در همه آمیخته |
| دست مس و خامس او بالیقین | مقصد و ^{۱۱} مقصود من آن شاه دین |
| عشق رحش همدم و ^{۱۲} همسار من | درد عیش موس و همراز من |

هرل

| | |
|--|---|
| ساری نموده در همه اعیان چنان عیان | کر عایت ^{۱۳} ظهور نهان است در نهان |
| ار نام و ار نشان ^{۱۴} که تواند نشان دهد | گوهر هرار نام و نشان است بی نشان |

۱. س. ه. بحال

۲. یعنی: همانا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید

۳. یعنی [خداوند] کل نامها را به آدم یاد داد

۴. س: اصلاحی کند.

۵. س: واقع ندارد

۶. س: و

۶. ر. س. مشوی

۷. س: ه. من

۸. س. دهی

۹. س: و نمود

۱۰. ه. بیرون

۱۱. س: کر غایت.

۱۲. س. و نمود

۱۳. س: نام در نشان

پیش از ظهور بود و ما کن شی معه
 کون و مکان به پرتو حس جمال اوست
 نزدیک عارفان محقق محقق است
 که روی پوش همچو عروسان حدوه گر
 سیاهی نه خویش نسبت هستی گمان توست
 بعد از ظهور هست علی ما علیه کانا!

هرن

همای سدره شینی و مرغ سالایی
 شراب شوق^۲ به کام تو کی رسد آرزو
 ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره نان
 مدام در چمن از دست ساقی مهوش
 لباس یسویه گر بویی^۳ از ریا ندهد
 برو به میکنده معنی و بگر از سر هوش
 رهبر دانه فتادی به دام رسوایی
 پری نه گرد شکر چون ذباب حلوائی
 بساخته است تو را هر درئی و هر حیایی
 چه حمام مشربی از بساده را نپیمایی
 هزار مرتبه بهتر^۴ صوف دارایی
 که عارفان حمداید زیر یکتایی

می فرمودند که سببی بخاری شاعری بزرگ^۵ است ما را اب وی مشارکتی
 هست^۶ فقیر تهمت این مختص بر خود نمی نهاد و بیکر چون نام فقیر سبب اندر
 بود، بعضی بار بحد سدید که سببی مختص کند بدان سبب در گداهش اس
 تحلص مساهله کرده شد در بین رمان که اوان ضعف و پیری بود، چندان معنی قبا و
 نیستی بر حال ایشان غالب بود که به هیچ جبر از طعام و لباس و فراغت و آسایش و
 صحبت و محالطت^۷ تعلقی که به عیب شوق و رعیت^۸ باشد، نبود اگر برای حفظ
 صحت یا^۹ دفع مرضی^{۱۰} علاقی می بستی^{۱۱} کرد مقید شدند،^{۱۲} می فرمودند کدام

- | | |
|-------------------------------------|----------------|
| ۱ ه: جامه. | ۲ ه: شوق |
| ۳ س: ه: رسد که | ۴ س: ه: بوی |
| ۵ س: د | ۶ س: مهوش |
| ۷ س: ما را اب وی مشارکتی نسبت ندارد | ۸ س: محاسنت |
| ۹ ه: عرب | ۱۰ س: د |
| ۱۱ س: مرضی | ۱۲ ه: می بایست |
| ۱۳ س: ه: نمی شدند | |

کار خیر از دست ما می آید که خود را بپروریم. باشیم یا نباشیم برابر است. چندان معنی خوف و خشیت بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی از این معنی فارغ و خوشحال می بودند می فرمودند که من در عین خود یک چبری نمی بینم که آن را دست او بر خود سازم و دانم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه می کردند گاهی برای تسلی ایشان عرصه کرده می شد که در فضیلت یک فطره آب چشم که از ترس خدا برآید چندان وقع شده است، نفس^۱ سود می کشیدند و می گفتند که گر اینها باشد، خبرانی^۲ می فرمودند هرگاه بصر بر کس و عباد حق می افتد، همه طاعات و معرفت و طاعت بر باد می رود خدا داند که عقب چیست؟ تا دم آخر چگونه گذرد؟ و^۳ بسیار از این معنی ترسان و لرزان می بودند تا آنکه در قریب ایام رحلت این سبب به غایت علنه کرده بود اکثر وقت چندان بودی که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی، آیات و وعد و خواندی و گاهی اگر بلند^۴ خوانده شدی چنانچه به سمع ایشان رسیدی، به حدی گریه و اندوه و اضطراب دست دادی که از خود رفتاری آیات و وعد و رحمت به قصد، بلند خوانده شدی و ایشان را به ستماع آب بارگی دست می داد یک شیی ایشان را در^۵ همان ایام از آن شب صبحی و فرودمگنی شد که^۶ آن سه پاس شب. این عالم شعور بود، چون احقر شب افاقنی دست داد و به این عالم باز می شد، مصر به شوق تمام و به از بلند تلاوت می کرد چون به این آیات رسید: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْزُقُوا آلَ اللَّهِ ثُمَّ اسْتَغْفِرُوا لَهُمْ* (فصلت، ۳۵/۴۱)^۷ به ملاحظه استماع بسیار مر^۸ شوق را، هر چند بسیار وقت ایشان

۱. در پیش

۲. که نفس

۳. چوایی

۴. و

۵. س بلندتر

۶. س دو

۷. س که ندارد

۸. یعنی همانا که گفتند که رب ما ننه است و به س منتدعت داشتند، هر شنگ بر آنها می آمدند (و می گویند) تترسید و ترجید و نیز بشارت می دهد برای آن جنت که قول داده شده است.

۹. از س: مراد.

خوش و دوقی حاصل آمد، مکرر فرمودند: رحمت بدار! صد رحمت بدار! «زَادَ اللَّهُ فِي شَوْفِكُمْ وَ ذَوْقِكُمْ وَ عُمْرِكُمْ» بر خور بر باشی، هور دوق آب و قوت از خاطر این حقیر می رود امیدوارم^۲ که مرا بعدی^۳ شب سرمایه دنیا و آخرت شود. این شاء الله تعالی. و^۴ چون وقت رحلت قریب تر شد، فرمودند: بعضی ابیات و کلمات که مناسب^۵ معنی عمو و معشرت باشند در کاعدی سویسی و با کفن همراه کنی^۶، یکی این رباعی

رباعی

دارم دلکی عمیں بیامرز و می پرس صد وانه در کمیں بیامرز و می پرس
شرمنده شوم اگر پرسی عمم^۷ ای اکرم الاکرمیں^۸ بیامرز و می پرس
و^۹ دیگر این دو بیت

بیت^{۱۰}

قَدِمْتُ عَلَى الْكَرِيمِ عَمِّي رَافٍ وَمِنَ الْحَسَابِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ
فَحَمَلُ الْوَرْدِ أَفْخُ^{۱۱} كُلِّ شَرٍّ إِذَا كَانَ الْقَلْبُومُ عَلَى الْكَرِيمِ
فرمودند که در جواب مکرر و تکثیر بویس، ربی این^{۱۲} و سنی محمد^{۱۳} و شیخی شیح^{۱۴} عبدالمادر الحیلانی^{۱۵} فرمودند دیگر ما را معنی به اینجا نیست^{۱۶} بعد از دو سه روز از این واقعه وقت نماز عصر بود که شب را حالش دست دار بعضی بیهوش و دوهرده ها خواندند و گریه بسیار کردند و بر کتف حمید دیگر قدم^{۱۷} بر زمین نهادند حمید در مسجد بود، طنبید دیدم که در روی ایشان آب قدر اثر^{۱۸} دوق و

۱ یعنی خداوند متعال ذوق و شوق و هم شما را همون کما

۲. ه. و امیدوارم. ۳. رس و

۴. ه. مناسبست. ۵. س. کن

۶. س. ه. کرمیں ۷. س. و ندارد

۸. س. این ابیات عربی^۹ ه. س. س. ۹. س. انرا افخ

۱۰. س. شیح ۱۱. س. الحیلانی ندارد.

۱۲. ه. تعلقش به اینجا نیست ندارد. ۱۳. ه. قدوم.

۱۴. س. ر

خوشحالی و تدریجی است که شرح آن خود کرد و ب خود رمرمه دارند به فقیر
 خصصت کردند که با نماند آنکه ما را اکوب صلاً رحی و محنی و کوفنی نیست، شوق
 در شوق و طرب در طرب است هر رحمتی و بیماری که در بند ما بود، به در رفته
 است و لیکن نور باید که مشغول شوی و دعا کنی که مرا رود از اینجا بردارد مرا
 مطلوبی که در تمام عمر بود، دست داده است، ما را این حالت نمیدادیم دعا
 می کردیم که آخر دم در یاد خود داری و به شوق و دوق از اینجا بری اکوب جمال
 یں مراد به حسن و حوه جلوه گر شده است گر هم در این حالت پیش خود طلب^۱
 کمال لطف و عیایت و باشد و هر که را بر و دوستان به دیدن و پرسیدن ایشان
 می آمد، از وی همین التماس می کردند که دعا کنید که از اینجا برویم اگر یکی از
 ایشان می گفت که حق تعالی شما را صحت عطا کند با خوش می آمد
 می فرمودند^۲ از برای خدا یں بگویند،^۳ و دعا کنید تا مرا بردارند گاهی می گفت که
 همداد سال گذشته که در یں سرای دما ییم، اگر یکی در سرایی دو ور می شد
 دلگیر می شود ما^۴ خود همداد سال رده در یں محنت سرا بودیم چرا ملول
 بشویم؟ طعام را مطلق ترک دادند می فرمودند رعیت نیست چه حوریم، فایده هم
 نمی بینم. گاهی می فرمودند که از برای این بیر نمی حوریم که مبادا سبب نهای من
 شود^۵ ما را هر دم که اینجا می رود، به گفت می رود، بوخه دل بدم بدان جانب
 است شخصی گل آورد بوییدند و درود فرستادند فرمودند درود که فرستادیم^۶
 روح گل و خلاصه و همراه آن به^۷ خلاصه موجودات می رسد و جسم او اینجا
 می ماند بعد از آن مقامات حوصی ستند و صرف آن و اوقانی که در آن وقایع از
 آن مقامات محظوظ می شدند و دوق می گرفتند یاد کردند و فرمودند نزدیک است
 که ما هم به این مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکران ایشان پرسید
 که چه چیز می بینید؟ فرمودند باعه و آن می بینم و سادات بخارا حاضرند، ایشان

۱. از من: طلبند.

۲. من: بگویند ندارد؟ ه بگویند.

۳. من: باشد.

۴. من: شد.

۱. من کردیم.

۲. من: فرمودند.

۳. ه: و ما.

۴. من: فرستادند؟ ه فرستادند.

را می بینم روزی فرمودند که فرعون حضرت عوث الثقلیس آمده است بخوابید که چه حکم می شود؟ فقیر گفت که چه کسی آورده است؟ فرمودند یکی از صاحبان سعدیمند آورده است بیک ملاحظه کنید که چه نوشته اند؟ روزی فقیر در آن ایام به مشاهده کمال ضعف و ناتوانی یثرب گشت که عمر بشریت چیری غریب است. فرمودند حقیقت عمر آن است که فقر و احتیاج که لازمه ماهیت امکائی است، به وحدت دریابد درک این معنی دوقی گردد روزی فرمودند که اگر 'ار' حافظان خوش حواس که انبای شما بید کسی^۱ را قصد^۲ استماع قرآن نکنیم باز فرمودند تو خود شب و روز به حضور من تلاوت می کنی پس است، حالا وقت هیچ روز و خواهش نیست، وقت عبودیت است، اگر نصیب است کسی را خواهد فرستاد همان روز که از این عالم رحلت خواهند کرد فقیر به قصد تحقیق که در حالت اختصار مسنون است، گفت که صحرای فقر در آن وقت به پاس اندک مشغول می شوند چشم گشادید و آهسته گفتمند پاس انعام را برای امروز کار می آید که انصاف همه در کار رفته است و قوت دم رده نموده است چند روز روز نمودید و بدیدید ذکر لاله الا الله فرمودند و ساکت شدید، و به پاس اندک مشغول شدید بعد از چند ساعت به رحمت حق پیوستند «و کانت ذلک فی الساع و العشرین من شهر شعبان سنه ۹۹۰ سبعین و ستمائة که عدد عبرت «و بلی تحت الشبان» منقص آن است، رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة و خرة عنا حیز ما حری والداء عن ولده»

۱. س: اگر ندارد

۲. ه: ندارد

۳. س: کسی-

۴. س: ما ه: ندارد

۵. س: نفاس-

۶. س: حری

خاتمه

در عرص بعضی از مبدای احوان کتب حروف، حسم الله له بالخسین،^۱ الدم را
 او آخر عمر که زمان ضعف و^۲ پیری بود، مشعونی خاطر منحصر در فقر بود سه
 چهار ساله بودم که ایشان را مرضی صعب^۳ از گشتن ایام جوانی و رفتن یاران و^۴
 عمگساران حانی عارض شد در آن مرض باعث دفع دلگیری و رفع کلفت ضعف و
 پیری، همس فقیر بودم شب و روز در کدر مرحمت و حور عنایت ایشان تربیت
 می یافتیم و هم در ب ایام طفولیت مسجدها را در کم جان این حمیر ریخته
 تربیت باطنی را صمیمانه شفقت طاهری می ساختند و من بر سه حکم فطرت و
 مقتضای جبلت^۵ و اله و دیوانه آن کمالات بودم بدکی^۶ خاموش می شدم و^۷ خود را
 فراموش می کردم و چون آگاهان طلب^۸ عده^۹ این افاده می کردم،^{۱۰} بعضی از آن
 سبحان با خصوصیات وقت هور در حریه حبش من مانده ست، حالی از عراسی
 بیست و ضرب تر روی آنکه فقیر را تحت بضم خود که مدت عمر دوسال یا دو و
 نیم سال خواهد بود، آنچه در حاضر است که گویا حکایت دیرور است^{۱۱} در آن

- | | |
|-------------------|-----------------------|
| ۱. س. مبادی | ۲. س. و ندارد |
| ۳. از س. و | ۴. س. ه اگر اندکی |
| ۵. س. ه. و ندارد. | ۶. س. بطن. |
| ۷. س. نمودم. | ۸. س. روزیست و اکنون. |

زمان^۱ نیز که آثار تربیت و عبادت پیش به ظهور آمده، تحصیل^۲ علوم حاصل شده بوده، شب و روز در خدمت ایشان در تدبیر و تدکیر و بحث و تکرار می‌گذشت شبها به سر می‌آمد و سده را به همراهی خود قبول داشته محضوط بودند، خصوصاً در تلقین علم توحید و تحقیق مسأله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است، اگر گاهی به مقتضای نقیض مندرجات علم کسی^۳ و به قصد تحقیق این علوم واهی^۴ دغدغه و شبهه در میان آورده می‌شد، می‌فرمودند ما را از این نوع شبهات و شکوک^۵ در این مسأله بپسار بود، باشد که رفته رفته پرده از روی کار بگشاید و جمال یقین روی نماید، لیکن باید که دیم در این حبال بکشید، و هر مقدار که دست دهد، سعی کنید و این بیت می‌خواندند

بیت^۶

لنگ و لوک و همه شکل و سیادت سبوی او می‌خورد او^۷ را می‌طلب
اول از قرآن مجید می‌سازد معین و^۸ فرائد تهی که اطفال خوانند دو سه حرو
بلکه کمتر از آن - و الله اعلم - معین می‌فرمودند سبوی در سبق ایشان می‌نوشید و
من می‌خواندم از قرآن همین مقدار معین کرده‌ام بعد از آن اثر^۹ تربیت و شفقت
ایشان چنان قوت به هم رسید که هر روز صدی از قرآن می‌خواندم و هر مقدار
که می‌خواندم پیش ایشان می‌گذاشتم در دو سه ماه حتم قرآن تمام کردم و در خط و
سواد چنانچه معلمان صبیان اطفال را در مکتبها یاد دهند، مقید بشدند. فقیر را تا فا
و قاف را طریقه طفل مقید شده و پس به به به شد، بعد از آن به طریق اجمال در
اندک مدّت شاید اگر مقدار یک ماه تعیین کنیم، دروغ نگفته باشیم، قدرت کثابت و
سابقه اش پیدا شد. حق - سبحانه و تعالی - در موافقه و عنایت ایشان اثری و

۱. ه: در آن زمان ندارد.

۳. از س: کسی

۵. س: مشکوک.

۷. س: می‌غیر او

۹. س: آثار

۱۱. ه: مقداری

۲. س: و تحصیل

۴. س: علم واهی، ه: علم دبی.

۶. ه: مشوی معوی.

۸. س: و ندارد

۱۰. ه: ایشان ندارد

خاصیتی نهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبه اسعد و قوت دورتر افتاده بودی، به تو که و تربیت ایشان رود از قوت به فعل امدی مرا هر چه هست اثر تو که و عنایب ایشان است و ایشان را جمیع حقوق موت و تربیت و تعلیم و اشاد بر ذمه این بامراد ثابت است^۱ رکنهای بصیرت شعار که تعلیم^۲ ب متعرف این^۳ دیار است، شاید که چند جزو از بوستان و گلستان و دیون حواحه حافظ تعلیم کرده باشند هم از بندگی حالت صبر بعد رحمة قرب میرز صرف یاد دادند تا^۴ مصباح و کفیه خود تعلیم فرمودند در^۵ هم ب م کثر وقت بر نفس مبارک ایشان می گذشت که ب شاء الله - تعالی - تو رود دشمنی شوی می فرمودند که مرا خطی غریب دست دهد، به تصور آنکه حق ندی تو را به کمالی که من خیال کرده ام، برساند و من در^۶ حوره درس و داده تو بر وساده ضعف پیری^۷ تکیه کرده بشسته باشم^۸ و گاهی کنایه را بعد از می کردند و^۹ می فرمودند که همین چند کتب را که خواندی دانشمند شدی می فرمودند تو یک محنصر از هر علم بحواب تو را بسنده است، بعد از آن ب شاء الله - چنان ابوب برکت و سعادت بر تو نگشاید که جمیع علوم بی تکلف بحصول روی نماید بی نفس پاک اشاد تر آورد و در تحصیل علوم یک سر علمی و عبوری دست داد که مشابه طری رمب و مک که می گویند، باشد از محنصرات بحو مثل کفیه و لک و ارشاد، شاید که در بعضی اوقات یک جزو بلکه بیشتر طی می نمودم، بلکه به سب حرص و شوقی که بر تمام تحصیل و فراغ داشتیم، چنان بودم که اگر جزوی ر پس محنصر مصحح و محشی به دست می افتاد به گذراید ب پیش مستد می پرداختیم و به محشی از

۱ س: عبارتی از حق سبحانه تا ثابت است بدرد

۲ س: ه: تعلم ۳ س: ه: س

۴ س: با به جزی یاد دادن تا ۵ ه: و در

۶ س: برساند من و بر ۷ س: و پیری

۸ س: بشم ۹ س: و ندارد

۱۰ ه: و شاید س: که بدرد

مطالعه که در آن^۱ اواب به نظر در خوشی، دست می داد اکتفا کرده، به جزو^۲ دیگر می نداشتیم و اگر معینی آسار پیش آمدی به در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بودی، طبیعت کمیت پیشه به فکر و اندیشه دست نرسودی حد، داند که در آن زمان چه می دیدم و چه می فهمیدم و لیکن نظری هر متی و حاشیه که می گفتم، تحت بلطی رسوا^۳ بهره بر می داشتم هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت پیدا شدی، خواه ر کتاب سابق یا لاحق، از اول یا آخر، عبور بر آن از واحداث وقت حال^۴ بود. مقید بودم که شروع از اول کتاب باید نمود و احتیاط به احزاب برآمد نکرد، مطمح نظر، تحصیل علم بود، هر نوع که باشد دوازه با سرده ساله بوده م که شرح شمسیه و شرح عقاید می خواندم و^۵ پاورده یا^۶ شانوده که مختصر و مطو^۷ را گذراندم^۸ و پیشتر به^۹ یک سال از عددی که طرفاد شمار عمر از ذکر آن ملاحظه کند، ر علوم عممی و بعضی آنچه در فاده و استفاده از صورت و ماده کافی و واقعی باشد، تمام کردم^{۱۰} و الحمدلله که بعد از آن به حفظ قرآن مجید بمر موقوف شدم و در کتب حفظ و درآمدم و در مدت یک سال و چیری از نعمت را که در صد سال، شکر خوبی را از ادب بواسطه کرد،^{۱۱} به دست آوردم بالحملة به همین قبس که برخواندم بر سایر کتب عبوری کردم و عبوری نمودم، خبر آنکه مدت هفت هشت^{۱۲} سال بلکه رده، بعد از رسیدن به کتب عربی^{۱۳} و منطق و کلام و حصول نوعی از قوت اکمال و انعام ملازمت درس بعضی از دانشمندان ماوراءالنهر^{۱۴} به طوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو سه ساعت از

۲. می: و ندارد.

۴. س، ه و حال

۱. ه ان ندارد

۳. س و ندارد.

۵. س، ه برآمد ندارد

۶. صفحه درس در همان ایام شرح عقاید را ترجمه کردم و کلامه شرح فارسی با مباحث نوشتیم و

۸. س: می گذراندم.

۷. س و یا

۱۰. ه کرد

۹. س. نه ندارد

۱۲. ه. نمود

۱۱. س، ه و ندارد.

۱۴. س. و ندارد.

۱۳. س، و ارده ه هفت و هشت.

۱۵. س: السهر.

مطالعه و تعمق و اشتغال فرصتی دست می‌دهد باشد چون به مدد^۲ توجه^۳ نظر
اوستاد^۴ در اثبات درس بحثها و سحر و سحر طبع فائز این حقیر می‌رایند، اکثر
پس عربیان می‌گفتند که ما را تو مستفیدم و ما را بر تو منتی نیست خدا داد که^۵
آن، چه شوق بود و چه طلب^۶ اگر آن قدر شوق و دوق^۷ در طلب موی و ریخت
ناظر می‌بود تا که به کجا می‌کشید! یک بار^۸ صاحب علمان نوشته بودند^۹، از احوال
یکدیگر تفحص می‌مودند که بخت در تحصیل علم چیست؟ بعضی طریق تکلف و
تصنع پیموده، می‌گفتند که مقصود^{۱۰} طلب معرفت الهی است و بعضی به راه
سادگی و راستی رفته می‌مودند که عرص تحصیل حطام دیبوی است از آن که در
آن زمان کافی بلکه پادشاهان چیری می‌جویم پرسیدند که باری تو بگو! در
تحصیل علم چه بخت داری^{۱۱} و نظر همت و قصد بر چه می‌گماری؟ گفتم من اصلاً
ندانم که بر تحصیل علم معرفت بهی مرتب شود^{۱۲} اسباب ملامتی، مرا باعث
خود شوق بن است که باری ندانم که چندی^{۱۳} عفا و غما^{۱۴} گذشته‌اند، چه
گفته‌اند؟ و در کشف حقیقت معلومات مسائل^{۱۵} آنچه درها بسته‌اند؟ تا بعد از
حصول آنچه حاجت دست دهد، به حفظ نفس رد یا به محنت موی یا^{۱۶} به تحصیل
دپ کشد یا طلب حق و این مسکن از ابتدای طولیت می‌دانم^{۱۷} که باری
چیست؟ و جواب کدام؟ و صاحب^{۱۸} کیست؟ و آرام چه؟ و اما من کو؟ و سیر
کجا؟

- | | |
|---|------------------|
| ۱. اصنافه در سن و سایر علوم متعارف و کتب متداوله به بحث تحقیق و تدقیق و انتقاد از او تا | آخر ملازم به مدد |
| ۲. من چون به مدد ندارد | ۳. و توجه |
| ۴. من دوستان | ۵. که ندارد |
| ۶. و ندارد | ۷. من آن دوق |
| ۸. من موی | ۹. من باری |
| ۱۰. از به بردند | ۱۱. من مرتب |
| ۱۲. من | ۱۳. چندان |
| ۱۴. من عینا که حکما | ۱۵. من و مسائل |
| ۱۶. من به ندارد | ۱۷. من نمی‌داند |
| ۱۸. صاحب | |

بیت

شب خواب چه و سکون کدام است؟^۱ خود خواب به عاشقان حرام است
هرگز در شوق کسب^۲ و کار، طعم نداشت و خواب در محل برده هر
روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دوبار به مدرسه^۳
دهلی^۴ که شاید از منزل ماه بعد^۵ دو مایل دشت باشد، میل می کردم در ماه روز
ادنی^۶ وقفه بر عربت خانه، به سبب تدارک چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت
ارادی^۷ است واقع می شد و مدتی پیشتر ر وقت صبح به مدرسه می رسیدم و در
سایه چرخ، حرو می کشیدم و عربت تر بکه و خود احاطه وفات و شمول ساعات
به مطالعه و تدکیر^۸ و بحث و تکرار، هر چه رکب خوانده می شد، بلکه و رای آن از
شروع و حواشی در نظر می آمد، نقد آن به کتاب^۹ و ضروریات وقت می دستم
اکثری از شب و پاره ای از روز به مطالعه می گذشت و پاره ای از شب و اکثری از روز
به کتابت می رفت. دادم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یک دم با کودکان محله
نای کم، یا شب به وقت معارف پدرار کشم و من می گفتم که آخر عرض ر باری
حاضر خوش کردن است و مرا، خاطر به همین خوش است که چیری بحوسم با
مشقی کم برعکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و به مکتب رفتن
حر^{۱۰} کنند و عیال نمایند، مرا در حالت دیگر به مطالعه خطاب می کردند گاهی در
انهای مطالعه که وقت رسم شب در می گذشت و الدم - قدس سره - مرا فریاد می زد
که بابا چه می کنی؟ من می بخاند می کشیدم تا دروغ واقع بشود، می گفتم که
حیفه ام چه می فرمایند؟^{۱۱} بر می نشستم و مشغول می شدم و چند بار در دستار و
موی سرش چرخ در گرفته شد و هر به رسید به حرارت به به حجره دماغ حیر به

بیت

۱. من حسب

۲. مدرسه دهلی نزدیک به مسجد حیرت در مدرسه وحش کنونی (دهلی واقع بود)

۳. ه. بعد

۴. بر و ست به حی رادی

۵. من: تدکیر

۶. ه. کتابت و

۷. از من: به

۸. ه. رحیر

چه دودهای چرخی که در دماغ نرفت کدام بادهٔ محنت که در ایام نرفت
 کدام خواب و^۱ چه آسایش و کجا آرام؟ چه خار خار که^۲ در بستر فراغ نرفت
 به حیرتم ردل خود که عمر رفت و بی رنج عمکده هرگز به صحن باغ نرفت
 و با وجود شوق و شمع تحصیل و تکرر عنم در کثرت صلوة و اوراد و شب
 خیری و مناجات هم در و ب طموثیت به منتضای حلت صوری^۳ حد و احتیاد
 بوجود می آمد. چنانکه مردم حیران می بودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در
 کم وقت پیدا است ب الان که به فصل ب می می و ب بوفتی لا بالله جزای وافر
 و قسطی کامل که من عریب شکسته، نه در حور این همه انعام و اکرام از حضرت
 عریب نوار شکسته پرور حاصل وقت شده است، باده تر^۴ ر آن محنت و ریاضت
 می کشم و به مشغولی تعلیم و فده مع د نه، بلکه تعلّم و ستاده به سر می برم،^۵ در
 ر و به عریب فده و در به مد واری بده با هیچ کس از بیک و با کاری به و ا هیچ
 آفریده بر دل صاری به و از مصاحبت این و از فارغ به الم بلکه از ذکر رید و عمرو^۶
 که در تراکب نحو مذکور^۷ شود میز انوار عالم.

رباعی

صد شکر که با هیچ کس کاری نیست و در^۸ من به دل هیچ کس آزاری نیست
 گر بر دل دشمنان من^۹ باری هست بر خاطر دوستان من^{۱۰} باری نیست
 حضرت عریب نوار شکسته پرور، لا احصاء، لیقمایه و لا خضر لالاه^{۱۲} این عریب
 ر به لطف عام^{۱۳} به دوقی و حاشی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت

۲ ه که ندارد

۱ س و ندارد

۴ س، ه تر ندارد

۳ س، ه صورت

۶ س، ه عمر

۵ ه می برم

۸ ه ر

۷ س به مذکور

۱۰ ه ر من

۹ ه هست

۱۱ ه من

۱۲ بعضی نعمتهای و (حدود معال) بی شمار است و شایهی و بی منت

۱۳ س: عام حدود ه عالم

وقت من موقوف احتلاص و مصاحبت حق مانده است تا خود سری دارم هر چند
سرسری باشد و تا حیل خود خویشم. گرچه مالحوینیا^۲ بود گونا که این مصطع
عرب، مطلع معرفت احوال من است

بیت

حقّی کجا و صحت کس کر خیال دوس دارم^۳ به خود چو مردم دیوانه عالمی
از بدو فطرت^۴ به حکم^۵ وصیت پدر که می گشت هرا تا ملای خشک و
باهموار باشی، همواره ر عشق و محبت دمی می رنم و در طریق عربت و
دردمندی^۶ قدمی می نهم

بیت

بی درد به ایم هرگز از عشق داریم در دناک داریم
امیدواریم^۷ که در آب، پیر صاحب قدم گذاری کند و از صل کار که پیکا نفس
است، بیکار ندارد گاهی که در خوش کم بدان کم که مراد اسدای ک. و نشای
تحصیل مرالیق و مصایق که عت رت قدم و موحب ربع^۸ نصر بود، پیش می آمد
۱. سبزو - پرده عیب، از آنجا که من می دیم دستگیری می کردند، ب علیه قدرت
قدر^۹ مختار حللی در سای کارخانه نفس و شیطان اساحتی بی اختیار در ر و سه
عربت و افراد^{۱۰} شاید و وجه صب رحمت غبار به سوی دیگر گرداند مدّتی از
معاصرت عقل و مراحمیت و هم، توحید مصب که شرط راه طایبان است، صورت
نمی بست و نفس مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست احوال امر چو از
امشاده خلق کاری به برآمد^{۱۱} حر سحره حق چاره ماند^{۱۲} و^{۱۳} در تدبیر عقل

۲. من ماحولیان

۳. از بدو فطرت ندارد.

۴. عربت و دردمندی

۵. ربع

۶. و المنفراد

۷. تبر آید.

۸. س، و چون

۱. حر خویشم

۲. من دارد.

۳. من معصم

۴. س، امیدوارم؛ چایی، امیدواریم.

۵. قادر ندارد

۶. س، زار

۷. نماید.

گرهی نگشود، جزا دیوانگی دهی^۱ نمود

بیت

زیں خرد پیگانه می باید شدن دست در دیوانگی باید زدن
بعد از حصول رحمت و روال و سوس که لازم حب حرمات و یاس ست، دست در
همه کرشته و چشم از عیارسته، بر دردن شستم آن چه پیش آید، و کدام در
بگشاید؟ ناگاه به حکم «ما خب من نأب لی الله و قد نجا من النجالیه»^۲ چاره گر
سچارگان و راهمای دواگون^۳ مرا به حب خود قصد و من بی حایمان^۴ را سلسله
شوق در گردن افکنده به سوی حبه خود کشید و من نامرد را به منزل مرد رسید
یعنی به درگاه حبیب خود، صلی الله علیه و سلم - خای داد و از حریم مرحمت و
عبایت محروم بار نفرستاد

بیت

حاشا^۵ و ان محرم^۶ الزاحی مک به أو یرجع الحارز منه^۷ غیر محترم^۸
اینچه من فقیر حقیر و کرام و انعم حضرت حبیب^۱ بشیرندیر - صلی الله علیه و
سلم - اشارت یافته ام، اشارت نموده کرد مبدورم که ظهور اند و نوار، منکفل ابرار
و منضم اظهار ان گردد - ان شاء الله تعالی - گر چه بطریقه کثرت نقص داتی و
فلت استعداد بطریقه نامیدی گونه در حصول مقصد و وصول مقصد راه یابد و لیکن
دست امید بلند است و پایه یغیر رحمت، که چوب در سمیه روح شسته ام
به ساحل^۲ محبت، سیاهی است و حصار مقصود دیدنی هر که در این کشتی

۱. محرم.

۲. ه. رای.

۳. شسته م

۴. یعنی آنکه به جانب خود متعال دست کردند، موهن شدند و آنی که به او التجا طلبیدند

۵. س. وره گان.

محبت یافید

۶. س. ه. حاشا.

۷. س. بی حان و مال

۸. ه. عه

۹. محرم.

۱۰. یعنی ممکن نیست که طالب رجا و امید، در مکرم وی محروم گردیده باشد و همبندی

۱۱. س. حبیر نذر

بدون احترام و عزت برگردد.

۱۲. ه. سادعی / ساطعی.

شست^۱، اگرچه طعیان کند، یقین د^۲ که رطوفان تنش دورح در امان است
اعتماد من به صاحب قدمی است که ملک رف^۳ اولیاست رهروی نتوان یافت که
در خدمت^۴ او قدم از سر سار^۵ زیر پای و سر بیدارد و اس خود به سب
سرفراری^۵ ایش است کسی که قدم^۶ بر قدم مصطفی بود بلکه^۷ دم به دم، به قدم
آورد و سعادت آن سر است، که پایش و گردد هر چه جمیع پدران از وراثت
مصطفی و مرتضی اندوختند، همه به ن^۸ حنف صدق رسید مگر که این چه عند
بود؟ اگرچه وارثان بسیاری، ولی آنچه به وی رسید به^۹ هیچ کس رسید وراثت مال
به جهت بعضی برابر^۹ قسمت کند، و یکی در وراثت حان یکی را به دیگری
برابری برسد، بلکه برادری بود^{۱۰} اگر^{۱۰} دیگر فصد او فطرب الاقطاب است اگر
ایشان سلاطین، او سلطان اسلاطین، محس^{۱۱} دین که دین اسلام رنده گردانید و ملت
کفر را مبراند که «الشَّيْخُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» ره می مرسته که ایجاد دین از حی فئوم است
واحد از وی، عوب الثقلان آن را گویند که حق و اس همه به وی پناه جویند و بی
بی کس^{۱۱} بر پناه به و حسنه ام و بر درگاه^{۱۲} فتاده و^{۱۳} مر حر عنایت او کس نیست و
نمبر لطف او فریادرس نی^{۱۴}

بیت ۱۵

عوث اعظم دلیل راه یقین سه یقین رهبر اکابر دین
شیخ دارین و هادی ثقلین^{۱۶} رنده آل مسیّد کونین
پادشاه ممالک قربت ره نورد ممالک قربت^{۱۷}

- | | |
|----------------|---------------|
| ۱ ه شست | ۲ س، ه دان |
| ۳ س خدمت | ۴ س، ه سارد و |
| ۵ س، ه سرفراری | ۶ ه قدم او |
| ۷، ه، ملک | ۸ ه به دزد |
| ۹ س یکی برابر | ۱۰ س و گر |
| ۱۱ س من مسکین | ۱۲ س درگاه او |
| ۱۳ س: و نذارد | ۱۴ ه نیست |
| ۱۵ س، ه، نظم | ۱۶ س و ثقلین |
| ۱۷ س، ه: غربت | |

دوست در جمله اویسا ممتاز
 اولیا بسدهاش در دل و جان
 وصف تعریف او رمس به بکومت
 من که پرورده سوال ویم
 همه دم^۱ غریق بحر احسانم
 در دو عالم به دوست امیدم
 امیدوارم که^۲ گراز راه بیرون افسم^۳ و رهبری کند اگر ا پای درآیم، او دستگیری
 نماید به حکم شانهایی^۴ که و به محراب خود داده است و^۵ سعادت‌های دنیا و
 آخرت آماده است فرموده است^۶ که قاصی نجات مرا سچلی نوشته داد که در
 آن نامه‌های مریدان من تا قنات ثبت شده^۷ همه را به من بخشید، و قدم همو بر
 حرایم همه کشید اگر نام من در نامه مرید به او مکتوب شد، پس چراغم جویم؟ که
 کار بر^۸ حسب مدعا و^۹ مطلوب شد من به مراد مرید او بم، قبول و رد به دست
 دوست، خواهان ویم خواستن او متوخص^{۱۰} بدوست ارادت حقیقی در من محازی
 کجا آمد؟ و صلوات دانی به این^{۱۱} بی معاری شاید بسای به وی کرده ایم، و
 پناهی به درگاه او برده ایم و لیکن چند در^{۱۲} که چون این سعادت^{۱۳} از رل نصیب
 من است، نا اید فریب من خواهد بود در آن زمان که از خود خبر بد شتم، نامش بر
 لوح دل می نگاشتم.

ست

ما به عشق تو به امروز گرفتار شدیم که گرفتاری ما ما نور روز اول است

- | | |
|--------------------|----------------|
| ۱. س. در | ۲. ه که ندارد |
| ۳. س. رستم | ۴. س. شانه‌ها |
| ۵. س. و ندارد | ۶. ه. م ندارد |
| ۷. س. افتاد | ۸. ه. بر ندارد |
| ۹. س. و ندارد | ۱۰. من تفوخص |
| ۱۱. س. ما این | ۱۲. س. دانیم. |
| ۱۳. س. سعادت ندارد | |

حادثة محنت او به خود می کشید مر در اب مفذور به و کرشمة عنایت او
به خود می خواند و مرا به آن شعور نه

سب

هـ بود از دم هستی اثر نبود مر که حذب عشق تو از خویش می ربود مرا
لطف ناطقی او بود که صاهر و بـ ص مر محفوظ و ملحوظ داشت و اوّل و آخر
معصوم و محفوظ پدر بیر جوب خاک در او بود، در این بست تقویت و تربیت
می فرمودند عمرها بی تونس به حذب بـ پادشاه عالم پناه می شدفتم، لیکن
می وسببه بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت «وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»^۱
می شنیدم و در طلب وسیلت^۲ که به^۳ سب به حصول این فصیلت بود، موجب^۴
تصحیح سبب و تحقیق سلسله اوردت گردد^۵ می دوادم کسی^۶ می خواستم که
بست طنی را با مناسبه^۷ دینی صم کرده باشد^۸ فرست جسمانی را با عرب
روحانی فراهم آورد، بـ دست به وی دهم و پای او بگیرم، بلکه تا رنده ام، در پای او
میرم آخر صدق نبوت من کار کرد و شجر^۹ خلاص من بار آورد، بر مثال «وَيَرْفُقُهُ مِنْ
حَيْثُ لَا تَحْتَسِبُ» (طلاق، ۳/۶۵) بر من عیسی نفسی^{۱۰} افرستاد که هر نفس او
ماتده بود، از اسماء معرفت نازل و^{۱۱} بـ عث عید و^{۱۲} سرور او آخر و اوایل موسی^{۱۳}
معد می، که جمال او نای است ر شجرة وحدت طالع و نوری از جانب طور حقیقت
لامع حلیل بقایی، که رحساره^{۱۴} در شش گبرر پوست حلت و گن گلستان دین و ملت
ست^{۱۵} مصطفی حمالی، که دهدش نمک بـ حوب «أَنَا الْفَلَحُ» و درش سبب قران «اما

۱. س. ۵ و مر. ۲. یعنی^۱ برایش وسببه اختیار کن.

۳. ۵. وسیله. ۴. س. ۱ به ندارد.

۵. س. ۱ و موجب.

۶. ۵. موجب تصحیح سبب و تحقیق سلسله اوردت گردد ندارد.

۷. س. ۱ کس. ۸. ۵. و ندارد.

۹. س. ۵ شجره.

۱۰. عیسی (حدأوند متعال) ورق می دهد از حیاتی که است از انجا می تواند گمان برد.

۱۱. س. ۱ و ندارد. ۱۲. ۵. و ندارد.

۱۳. س. ۱۳ بوسه به جای موسی. ۱۴. ۵. است ندارد.

افصح^۱ است مرتضیٰ کمالی، که دلش رب مدینه علم و فتوح، و بر صمیرش ابواب
اسرار و کشف مفتوح حسن سیرسی، و رثا مرنیه «وَأَنْتَ لَعَلَّی حُلُقِ عَظِیم» و نایب
مصیب «بِالْمُؤْمِنِینَ زَوْفٌ رَحِیم» حسین سربرونی، که مصدوق «وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِیراً»
آمد و مصداق «الْأَلَمُودَةُ فِی الْقَرِین» شد برین بعددین و امام الصادقین السید النقی
نقی و العلوی المهدی سَمِی^۲ کَلَمُ^۳ نُه و محسوب^۴ حبیب الله^۵

رباعی

احمد حوی که عالمی بده اوست یوسف رویی^۵ که ماه شرمنده اوست
عیسی یسی که جان و دل رنده اوست موسی که نقای^۶ دوست خواهمده^۷ اوست
هر کلامی که در کلام کلام وارد شده، بر وی صدق است و به حال او موافق، او را
مگر برفق موسی فریده ند؟ یا آنکه^۸ جگر گوشه محمد ست، صلی الله علیه و
سَلَم

رباعی

ای دیده بیا نقای^۹ مظهر بین آن چهره و آب حمان و آن نور بین
در وادی اسمس معنت نگفرا^{۱۰} هم موسی و هم درخت و^{۱۱} هم طور
سین^{۱۲}

حمیده صفاتی که حاشین حامد^{۱۳} و رثا مقدم محمود است چه حامدی که هر ثا
گستری که محامد و صافش بر شمرد، بی اختیار در اندی شد، بدای لأحصی
برآورد حاصل که چون این اقداب دین و دولت طمع کرد، چنان دانستم گویا

۱ ه. و لدت به جای وراث. ۲ ه. مسمی

۳ ه. بمحسونه.

۴ عبارتی از حلیل نقایی تا حبیب الله از مسحه سالار جنگ افتاده

۵ ه. روشی ۶ م. نقی

۷ م. خواننده. ۸ ه. یا آنکه

۹ م. نقای. ۱۰ م. و ندر

۱۱ م. و ندر

۱۲ عبارتی از هر کلامی ن طور بین از مسحه سالار جنگ افتاده

۱۳ ه. حامد

به محض طلوع من آمد بمحرد آنکه دیده به جمال و روش شد، در دل نوری دیگر
 بافتم و سروری دیگر در لعل^۱ اوی در دست دادم و در پای عزت او فدا دادم

بیت

مدتی بود که مشتاق لقاییت بودم لاجرم روی تو را دیدم و از جا رفتم
 بعد از چند گاه حسب و حوی و گفت و گوی، حال خود در میان نهادم،^۲ زیبا
 به عرص حال گشادم و خود به صدی حاضر، طاهر و بطن مر پیش از من^۳ دریافته
 بود و مفصل و مقصود مر را بسته و سکن را برای امحاج صدق تعطش و تحقیق
 حال، تمشیش من فرمود که ای شیه^۴ شو که ما همه جدا از یک بهریم و انهار یک
 بحر و به بقین^۵ دادم که تو طلب آب بحری، همچنان که به ما رسیده ای، به دیگران که
 به ما شرکت می جویند و همچو ما بشاب نیر خود را بهر آب بحر می گویند، پرس، تا
 هر کدام که شیرین تر و صاف تر بی در طلب آب بیشایی اگر چه بچه بخواهی که پابه
 احتیاج در میان ری و نظر ملاحظه^۶ و امحاج^۷ برگماری تو خود را با آب بحر سپارد^۸ و
 توحه بدو آر تا تو را از کدام حاجت خواند؟ و کجا رساند؟ فریاد بر آوردم که من
 حیران در سراب بحیل مانده و بر ساحل بحیر^۹ افتاده را با بحر چه قرب، که
 حروش من بدو رسد^{۱۰} و کدام آشی که و بر حروش من گوش دارد^{۱۱} من خود را
 به تو رسانیده ام، تو هر جا که خواهی بر صفا فرمود هاد نا امید مباش^{۱۲} تو را بحر
 آشنایی خاص است و اگر باشد، همان دری رحمت است بر همه محیط، چه
 مرگت و چه سبقت^{۱۳} و همه کس را شناس، چه^{۱۴} ناقص و چه کامل احاشا که وقت
 حاجت به فریاد برسد و در وقت در ماندگی دستگیری نکند لاجرم در پی اشارت

۲. از ه لقیه
 ۳. از ه من
 ۴. ملاحظه نداری
 ۵. بحر
 ۶. چه ندارد

۱. ه ن
 ۲. از ه نهادم
 ۳. بی بقین
 ۴. سپارد
 ۵. از ه من
 ۶. وقت ندارد

او شتافتم و هم در شب اول بشارتی را مقصود یافتم^۱ پس عند اخبار ر دست
رفت بی توقف دست به دست وی^۲ دادم وی حیدر در پای وی فتادم. و کان دلتک
بُکرة الست^۳ من شهر شون سنة ۹۸۵ خمس و ثمانس و تسعمائة و الحمد لله
رب العالمین،^۴ سعادتی دیگر و معنی عظیم بردارم^۵ که از خدمت^۶ آن صبر کردن
نمی آرم اگرچه آن از اسرار است صزاوار سز و کتمان

مصراع

لیکن از شوق، حکایت به زبان می آید

شوق که چون سعادت دینی مرا به تحصیل یں عجب اندی هدایت کرد، دایم در
اشتیاق آن بودم که بشارتی را مطلوب یافتم، و در سبکی و^۷ طمعیان گرفته در سلوک
طریق مرید بشتافتم، ولیکن اگر^۸ حُرقت قرب طلب داری دانی که یں آرزو چه بلند
است! و این مطلب چه ارجمند

بیت

من و وصال تو هیبت من عجب هوس است این

همین که نام توام بر زبان رود به پس است این

دایم، در این سود^۹ روز به شب و شب به روز می آوردم گاهی شبها بیدار، شاید
که باره ای را آن جمال باشد^{۱۰} و گاهی روزها در خواب به حیل آنکه^{۱۱} بشارتی را
وصال یافتم^{۱۲}

بیت

اگر تو وعده و صلح دهی به بیداری حرام باد سر خود اگر به خواب بر^{۱۳} آرم

۱. عبارتی از هر کلامی که تا مقصود یافتن از تسعة سالار جنگ افتاده.

۲. من. او. ۳. من. است. ۴. الست.

۵. عظیم تر دیرم. ۶. عظیم تر دیرم.

۷. و ندارد. ۸. و ندارد.

۹. از این سودی. ۱۰. اگر ندارد.

۱۱. خواب همچنانکه. ۱۲. بیدار.

۱۳. د. ۱۲. بیدار.

و اگر به خواب تمایی جمال خود بکندم به دور حشر بگویم که سر خواب برآرم
تا وقتی که حجاب عقل و پس رصب را مابین رفت فصل و کرم کار خود کرد
من^۲ مسکین را بی واسطه بر سر و دیر خود بود و آن همه بیداری بشحۃ خوابی آورد
که به مرتب بهتر از بیداری است

بیت

به خیالی ر تو راضی و به خوابی خوشبود حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم
محمل این حکایت این مقدار است و به متصل آن برآوردن قلم امقدور،

بیت

حق بیان شوق به پایان نمی‌رمد کسوتاه ساز قصه دور و دراز را
اکنون من مسکین را به آفریدگار خود محتاجی است و حاجاتی که به درگاه او
عرض دارم کلمه‌ای چند از او در این روزی میرشد کردم تا هرگاه که خواهم و ف
خود را^۵ بداد خوش کنم اگر حاج دیگری بر مواقع حال من افتد و وقت او بیا
آن^۶ خوش گردد، شاید که مرا دعایی کند که موجب حصول مدعا گردد و آئینه فریت
مُحِبَّت

۱. ه. عمل

۲. ه. و من

۳. عبارت اصافی زیر در «ص» آمده است: «نکه برکت بی تو تسل و وساطت این عمت عن قرب
به واسطه قبول کردند و دستگیری نمودند و به شرف از دست خیلی و بیعت عظمی بی حجاب
مشرف ساختند و الحمد لله اولاً و آخر» ۴. ه. به

۵. ه. به

۶. ه. را ندارد.

مناجات به درگاه قاضی الحاجات

حدوداً ۱۱ توبه و چنان کن که مولای کریم مُعْضِل با بنده^۱ ضعیف معضّر عاصی
 کند، به^۲ چنانکه حاکم عدل و در راه رهنمای معتمد عتار به کار^۳ حد اوید. اگر با ما
 ضعیفان عدل پیش آری، ما عجز و صبر حقیقی پیش . هم اگر چه با حاجت حاجت
 هست و لیکن چه کنم که غیر از بن مندمه دست اویری نداریم حد اوید^۴ مده را
 محمول^۵ بر آن ساحتی که جرم مع خود خود حلّو این حیلت ار کیست؟ استعداد
 و قابلیت ماهیت اینها^۵ رب دیگر است ما به کلام^۶ تو موخته ایم و شریعت حبیب
 تو اندوخته، «تَقْضُوا لِلَّهِ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ» (رعد، ۱۳/۳۹)^۷ در وی خوانده «مَا شَاءَ اللَّهُ
 كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءَ لَمْ يَكُنْ»^۸ در در شده، «تَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (مؤمن، ۴۰/۶۰)^۹

۱. ص: تأیید

۲. ص: به

۳. ص: مذکور دار

۴. ص: محمول

۵. ه: آنها

۶. ص: با کلام

۷. یعنی حد اوید متعارف هر چه خود خود محو می کند و هر چه می خواهد دانی می گذارد

۸. یعنی حد اوید متعارف آن را که خواسته شد و آنچه خواسته شد

۹. یعنی مرا صدا کنید من دعای شما را مستجاب می کنم

آنجا دیده «وَإِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ كَرِيمٌ»^۱ صفت نور شنیده، «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ وَجَهَ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ»^۲ خبر است. «لَا يَسْأَلُ عَنْ يَفْعَلُ وَ مَا يَتَدَلُّ الْقَوْلُ لَدَيْ»^۳ خداوند! اگر استعداد و قابلیت در قدر و رعایت بر شرط است، پس این درد بی دوا تا اند علاج پذیر نیست خداوند! اگر کرم سرود که دردمسدی تا ابد به داد او برسد؟^۴ خداوند! بهر ما حضوری^۵ عطا کن که هیچ رنهاید بیاید باگشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید استعمر لکه، مر ب این مقدمات چه کر؟^۶ صعبیم، فقیرم، سایلیم، قوی ده که یقین آرم^۷ و عسای ده که احتیاج از حلق بردارد و عطایی کن^۸ که ظاهر و باطن معمور دارد خداوند! بومی دی که سسه چه پرمال و امانی است و یقین در صعب و ناتوانی^۹ ولیکن هیچ مدعا به تعین^{۱۰} سواسم خواست چه دسم؟^{۱۱} شاید که خبر در خلاف آن باشد مگر در حیات آخرت که خبرت آن منعین است گاهی باعث از باطن خورد که خواهش از سر خارج از طریق عسودیت^{۱۲} است بنده را آرزو باشد و سکی بن منزلت معد است و سده عاخر، سوسر آرزو و خواهش است. الهی بیفیر دایم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت در میان است، هیچ است از تو رضای تو خواهم و استقامت طسم بر استغفار حق و قوت یقین و علیه عقل بر وهم محبت به موت عطا کن تا رفیق از اس غام دشوار باشد و محبت فمرا روری کن^{۱۳} تا محبت موت^{۱۴} روی نماید خداوند! حوصله مباشرت

۱ یعنی بدون شک خداوند متعال کریم است

۲ یعنی تعبیری ۱. تخلیق خداوند متعال محال ندارد و آنچه که در تعادیر نوشته گردیده است از اسور و محکم است.

۳ س. لقول لده قهر؟ یعنی آنچه که وی (خداوند متعال) انجام می دهد راجع به آن سؤالی امکان ندارد بی قول را پیش او تغییر نمی توان کرد.

۴ س. ابد بتالد بدرد او؛ ه: عارقی از خداوند تا برسد بدرد

۵ ه: قهر. ۶ س. ه: رد

۷ س: محش. ۸ ه: صعب و توانای

۹ ه: به تعین ۱۰ س: دسم بدرد

۱۱ س: این خارج از عسودیت. ۱۲ س: فقر روری کن، ه: فقر روری کن.

۱۳ س: تا مؤدت موت فقر

سبب نیست، و می‌اسباب هیچ‌کس را فتح به دست می‌اندکی کرد این بیچاره را از دایره اسباب بیرون نه گری می‌سبب نکسی سبب را بر ما آسان کن **وَاِذَا مَفْتَحُ الْاَبْوَابِ** و **وَاِذَا مَسَّيْتُ الْاَسْبَابَ هَبْنِي لَنَا سَبَبًا لَا نَسْتَطِيعُ** ^۴ **لَهُ طَلَبًا** ^۵ خداوند! سو می‌دهی در این کار که بسپارد کرده‌ام، ^۶ **رَحِمًا** هر حاجت مصلحت است، عبرت از درگاه تو، به وسیله حاجت‌گزار درگاه تو، حلالی همه می‌رسد که این به مصلحت است و نفس از همه ترسیده تر ^۷ و ترسیده تر است خداوند اگر متوقع خلق و متوهم نفس پیش آید، به ذات پاک تو که رهم پاشیدیم و هلاک شدیم بی‌صبری و بی‌طاقتی، سدگات تو معلوم است خداوند ^۸ **حَالِي** پش ر که گره زد گشاید ^۹ و دل را باغ سارد و خاطر را مرغ دهد، **وَاِذَا رَحِمَ الْوَاَحِدِينَ وَ اِيْعَابَاتِ الْمُشْتَفِئِينَ** و **وَاِذَا حَبَرَ النَّاصِرِينَ** ^۹ خداوند! اگر بر وقت موقوف است ^{۱۰} و لیکن پش را آن شارتی کرم فرما ^{۱۱} که خوشحالی آورد ^{۱۲} و بقی ^{۱۳} که گشت از میان بردارد کار دیر بر ما آسان شد و ^{۱۴} و خور و عدم او را یکسان گردان و **وَلَا تَخْفَلِ الْاِنْسَانُ اَكْثَرَ هَمِّي وَلَا مَنَئِعَ** ^{۱۵} **عِلْمِي وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيَّ مَنْ لَا يَزْهَمُنِي عَنِّيكَ تَوَكَّلْتُ وَ اِيْبَسَ** ^{۱۶} خداوند! حقیقت تو کن و مویض می‌کمان معرفت و شهود صورت سدد و معرفت و شهود مرتبه ^{۱۷} کمال

۱. ه. ولی.

۲. ه. نیست.

۳. س. و ندارد.

۴. س. یسطيع

۵. یعنی ای که بکنده درهای هستی یعنی خداوند متعال) و ی سبب اسباب (یعنی خداوند متعال) سبب برای ما مهیا کن که ما بعد رسیدن به رسم و ما معذوریم که بجا رسیم

۶. از س. کرده‌ام

۷. ه. برسد به

۸. ه. بکشاید.

۹. یعنی ای رحم کننده بزرگ، ای فریادرس بزرگ و ی بهترین کمک کننده

۱۰. س. است ندارد.

۱۱. س. ه. فرمای.

۱۲. س. ه. آرد.

۱۳. س. بقی ده

۱۴. س. و ندارد.

۱۵. ه. آلدیا اگر همی و منلغ

۱۶. س. و الیک: ه. انت! یعنی ای خداوند متعال مرا فقط طالب دنیا نثار و تنها منلغ علم را برانم نثار، بر ما مسلط نکند شخصی که رحم بدرد، من به تو یقین کامل دارم و به جیب تو رجوع هستم

۱۷. س. در مرتبه.

است که ما ناقصان را دعوی نرسد مثل من مثل کوری است، بر^۱ حاکمانده، بی دست و پا،^۲ تنها در صحرا افروخته و آفتی به وی رسیده، نادیده،^۳ بی اختیار، به حکم حسرت و اضطراب فریاد کند. کسی دستگیری کند و به فریاد او برسد اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیری نخواهد کرد، بیزار استعانه چاره ندارد و از جرع و فرع صبر بیارد خداوند گرسنه را به عیاب است تو خود حاصری^۴ فریادرس و صانع مگذار^۵ خداوند تو می دانی که پیش از آنکه به اسباب دست برسم چه آمده ها که در سینه ما نبود. کنون که نظر بر سبب می افتد حلال سابق رو به کوتاهی می نهد و قدم همت پس می افتد خداوند^۶ امیدهای کهنه را نو گردان و خاطره های افروخته را^۷ تازه کن. آنچه به ددی است مثل آب هوس در خاطر ما دور^۸ کن و آنچه دادی است بر ما هشی بخش که سعی در آن کسم و نفیسی ده که پیش از وفات استعجال آن نکیم^۹ خداوند در اقام صبر به حکم چهل و حسرت، همت مقتصر^{۱۰} بر خواستن دهد، به هر طریق که باشد، کنون که اندیشه آخرت رو سمود،^{۱۱} عم آخرت با عم دنیا یار شود. اگر دسا^{۱۲} دهی به طریق ده که خذل در دین ندارد و عم آخرت را از دل فریاد^{۱۳} بهی آخرت چنان کن که حر عم آخرت نداشته باشیم و سینه را به بحر محبت بحر شمیم^{۱۴} بهی ترقی در کار او و سزل و ادب^{۱۵} از پیش بردار مقصود، رصدی نیست، به هر نوع که باشد و به هر طرق که شود و اگر گاهی به مقتضیات^{۱۶} عجلت بشری و میل طمع چیری خواسته شود، در

۱. س. ه. دعوی آن.

۲. س. ه. بر ندارد.

۳. ه. پی.

۴. س. که نادیده.

۵. ه. حاصر.

۶. ه. مکن.

۷. ه. ما.

۸. س. ه. محو.

۹. س. نمایم.

۱۰. س. مقتصر.

۱۱. س. ه. بهر طریق که باشد ندارد.

۱۲. س. روی نمود.

۱۳. س. ه. دبای.

۱۴. س. عبارتی از نداشته باشیم بحر شمیم در ده، به جای آن آمده. و غیر از یاد تو و محبت تو

نماند.

۱۵. س. دای بار.

۱۶. س. ه. به مقتضای.

ظاهر اگر مطلق باشد، در باطن معین به یقین خود بود ^۱ وَاللَّهُمَّ وَفِّقْنِي كُنَّا تُحِبُّ
وَتَرْضَى وَجَبَّتِي عَمَّا تَشْهَرُ وَلَا تَرْضَى النَّهْءُ لَا تَرْضَى^۲ حَيْثُ تَهَيَّئْتِي^۳ وَلَا تَقْدِرْنِي مِنْ
حَيْثُ أَمَرْتَنِي^۴ خداوند! همه چیز بر تو است است اسان چه باشد؟ هرچس کرم
که توان حبل کرد، به^۵ بدگیاں خود کرده ای و همه^۶ انواع نعمت که تو تصور
سمود، عطف فرموده ای دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدیت
و معرفت و قربت^۷ و کرامت و هر چه تو تصور کردی به بدگیاں خود داده ای. با امید
از چه باشم؟ لیکن مشیت تو در میان^۸ آنکه ریحی؟ و چه نحشی؟ و چه مقدار
نحشی؟ خواهش خواهش توست یقین دهم که خواهش شده ریحی خواهش تو
تأثیر^۹ بیست و فایده ای بی بکر شده بیچاره است، از خواهش صبر نتواند^{۱۰} و بی
زور نتواند بود به حکم کتاب تو و سنت حسنه تو، دهایی می کنم احببت بر
تو است بطریق شرایط احببت که می اندریم باز مبدی^{۱۱} روی نماید^{۱۲} و سستی در
کرم می شود شرایط^{۱۳} هر محذور معصوم و محکم عمی الاطلاق را چه باشد؟ و اگر حکم
تو چندان رفته است که بی شرایط احببت نکسی، آون شرایط احباب کرامت فرما، بعد
از آن بوفیق دعا ده به هر طریق از درگاه تو مقصود خود می خواهم بی ملاحظه
همه چیز،^{۱۴} هر چند گویم که چندین لایح، ادب باشد و چون این فرام در کار

۲. من: لاتویس؛ ه: لاترفی.

۱. س: ه: لما

۳. س: بیستی

۴. یعنی ای خداوند منعال من بوفیق ده به آن رهی که تو را آرد و راضی هستی و مرا
محفوظ بدار از آن راهی که تو راضی نیستی ای خداوند متعال ما را خای بیست که از آنجا مراد
داشته ای مگر در جایی که بر تویم تهیه کرده ای. بعد مراد فراموش نکسی

۵. س: همه

۵. ه: به ندارد

۸. س: ه: در میان است

۷. از من هریت

۱۰. س: نتواند کرد

۹. س: ه: تأثیری

۱۲. س: می نماید

۱۱. ه: بومیدی

۱۳. من و شرایط

۱۴. س یا ملاحظه چیری؟ بار اصداف دارد و از تو حیرت محض می خواهم که بود تو حیرت است، اگر
بمن به هوای خود مر بر حیرت پندارد آن ر عسری من حیرت حقیقی همان است که در نفس الامر
بود تو حیرت است و مرصی و محبوب بود و صلاح

بود، طبیعت قرار نمی‌گردد تا بشرتی را مطلوب بدهی و نرهای و نقیسی^۱ عطا
نرمایی اگر این دعا به موقوف احب برسد، «قُوا خُسْرَتَا ثُمَّ وَاخْسِرْتَا» چون این
شود «يَا اللَّهُ الْأَجَابَةُ الْإِجَابَةُ يَا كَرِيمُ الْقَبُولُ وَالْقَبُولُ يَا رَحِيمُ»^۲ خداوند! به تحویف
نفس و شیطان^۳، اوقات مشوش گردد و آخر آن هموم کند^۴ چون دست به کلام
محید نورسیم، جمله عمه سنی بد و بدم محتنها مبدل به رحمت گردد به^۵ عزت
تو که اگر به هیچ حساب در دفع هموم دست و میرد نفس احوال آخرت، چون تلاوت
کلام تو یافته باشم خداوند! به کلام خود^۶ محسّی عطا کن که در آن مستغرق گردیم
تا هرچه غیر ذکر توست در نوردیم خداوند هیچ کس کیفیت عم مرا و حقیقت آن
را خبر تو نداند، به هر که گویم به حقیقت حق^۷ رسیده، حرفی گوید که هیچ به من
در نگیرد و درد من علاج پیداورد و سیر کس آن اثر عرصی دیگر حمل کند^۸
الهی! تو می‌رسی حقیقت حق مر و عرص مرا و عدت مرا و سنت مرا الهی دم از
صدور سنت توانم رد که در تو هیچ پوشیده نیست، صدای سنت را تو می‌جویم و حسن
عمل از تو می‌جویم خداوند! هیچ غمی^۹ ندارم که شایسته درگاه تو بود همه
به عدت نهضت معنول^{۱۰} و به معصیات ثبت مشمول، حق یک عمل که هر چه بد
سبب به این حساب حقیر باشد و لیکن به دت^{۱۱} پاک تو که من عظیم و حضر است
اگرچه اعمال پندگام همه به نقص و تنصیر موصوف است، اما را از ادب بیست،
تقصیر به آن عمل راضی نیست آن عمل کدام است؟ قیام سدگان در حضرت
حبیب تو، یا تحفه صابوت و سلام بر آن حضرت - صلی الله علیه و آله و سلم -

۱. س: برهان یقینی: ه: برهان یقینی.

۲. یعنی در بعد افسوس و ای افسوس، در بعد حسرت، ای خداوند معال شرف قبولیت ده، ای
که تو مهربان و رحیم و قبول کننده هستی.

۳. ه: شیطانی.

۴. ه: من، ه: و نه

۵. ه: حال ندارد

۶. ه: کند

۷. ه: معلوم.

۸. س: خود ندارد

۹. س: ما

۱۰. ه: عمل

۱۱. در س: ه: به دت.

به نعمت تصرّخ و تکسار و عجز و فقار حد ویدا کدام موقف و محلّ باشد که اوصاف
حیر و نرول رحمت در وی زیاده را یبجا^۱ باشد حد ویدا یقیص صادق است که این
عمل مفسون درگاه تو خواهد بود ردّ و عذاب و بداد راه به دحاشا حاشا و من جاء هذا
الباب لا یتخشی الردّ^۲ حد ویدا درد طب رور قروب دار و صدق تعطش زیاده کن
نعمتی که داده ای مستان و شوقی که بحثیده ی^۳ را مگیر شارتی که کرده ای ظاهر
آر و^۴ شارتی که داده ی مؤثر در درنگ عنی کن شی^۵ قدیر حد ویدا هر وقت
خواهم که تقریری و برانگیزم و آنچه در دست بر زبان ارم، اما سوام آورد تو
آنچه در ضمیر من است،^۶ بهتر از من^۷ دانی. عاقبت کار من، که در دل من بیدار آن را
سرد می حد ویدا این همه بحاج^۸ تحکم نیست، بلکه عین عجز و تکسار^۹ و
اصطرار^{۱۰} است «و حَلَقَ الْإِنْسَانَ صَعِيدًا» حد ویدا بیکان رسید و مردان گذشتند و
زمانه ای رسیده که در وی بیک بودن دشواری بیکه بصور بیک می محس، اما اگر تو
تقویت کنی و تأیید کنی، اسباب است الهی مگر چندی را فرد احیار^{۱۱} باقی مانده
باشد، اشک را بگاه در برای تحم بیک و از آن تحم فروغ^{۱۲} و ثمرت پیدا را امیدها
را شاح در شاح کن^{۱۳} و دهر را باغ در باغ^{۱۴} سار. «كُشْحَرَةٌ طَيِّبَةٌ أَضْلُهُ ثَابِتٌ وَقَرْعُهَا فِي
السَّمَاءِ تُؤْتِي^{۱۵} أَكْلَهَا كُلَّ جَبِينٍ يَذُبُّ رَيْبَهَا» (بر هم، ۲۴/۱۴) ۲۵ و آخر دعواهم^{۱۶} آن
الحمد لله رب العالمين (وس، ۱۰، ۱۰) ۱۰ وَأَفْوَصُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

۱. س، ه، ر یبجا

۲. یعنی هرگز هیچین نیست و هرآنکه در این در وارد شدیم تودد ندارد

۳. ار، ه، من است

۴. ه، و ندارد.

۵. س، از این.

۶. س، ه و انکسار ندارد

۷. س، و احیار

۸. ه کن ندارد

۹. ه توفی

۱۰. یعنی درختی پاک است که ریشه اش در زمین سوار و شاخه هایش در سما است. به

فرمان خدا هر زمان میوه خود را می دهد. ۱۱. دعوتهم، س، ه دعوتهم

۱۲. یعنی و آخرین صحبت من حمد و پروردگار عمید است

(مؤمن، ۴۰/۲۴) ^۱

بت

سپردم به تو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
و صلی الله علی خبیبه محمده و آله جمعی قصیده درم در نعت، خواهم که
احتتام سخن هم بدان کنم تا عفت کار محمود گردد ^۲ نسوید این قصیده اگرچه ^۳
در این دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت ^۴ زیارت مدینه مطهره،
در حضرت سید کائنات، علیه فصل الصورت و التسلمات خوانده شده، به موقف
احابت وصول یافته، موجب ^۵ حصول مأمول حقیقی گشته و الحمدلله علی ذلک
قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دهوی کن
میکن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
نکندی چون نظر در عین معنی بعد از آن ای دل
چو عنقا از طر حرلت ^۶ به قاف فقر ماری کن
ز چاک سیه هر دم صد سوای درد دل بشنو
بدین قاصد محبت ^۷ ترک برم اهل دنیا کن
چو زین دار لبتا قصد سفر سوی دگر داری
چرا غافل نشینی ای دل اسبابش ^۸ مهیا کن
به صد خون جگر در زیر ران ^۹ کش توس بخت
بدین سان راه ^{۱۰} را حل گیر و قصد راه عقیب کن

۱ یعنی و من کار خود را به خدا وامی گمزم که و که ملا بر احول بدگن نگاه است.

۲ من گرد

۳ من اگر

۴ من سعادت

۵ موجب بدرد

۶ من عورت

۷ و الفت

۸ من آسایش

۹ من

۱۰ من زاده، راه و

پس آنکه بر سر کوی فنا به پای استعا
 وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
 اگر حواشی تماشای جمال شاهد می
 بحث بین چشم صورت بین به میل عشق اعی کن
 به شاگردی درآ در مکتب جاد پس به لوح دل
 به تعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن
 مسد ای خفته دل چشم تماشا، سر فرو مکن
 به عین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن
 چه حاجت گز پس خلوت روی در کسج تنهایی
 به یاد دوست خود را از خیال^۱ غیر تنها کن
 بیا در انجمن خلوت گزین و ارده دیگری
 به چشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن^۲
 به سزاش غیر را محرم مگردان بلکه دل خلوت
 چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز احسا کن
 چو می ماسوی کردی چه دل کو جان همه هیچند
 دلیلت کُلُّ شَرِّ هَانک إِلَّا وَجْهَهُ را کن
 چو فرق واضح آمد در میان مهنگ و هانک
 هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
 کش از پرگار إِلَّا خط^۳ علم مر صمحه عالم
 سان دایره آن را محیط حمله اشیا کن
 پس آنکه نقطه ذات است کآمد مرکز هستی
 برون زین دایره آن نقطه را ثابت به الا کن

بیرون از روی صورت و زره مسمی درون دانش
 میان نقطه و آن دایره غیریت افتا کن
 همان نقطه تحرک کرد و آمد دایره پیدا
 مثل از بهر این از نقطه جواله پیدا کن
 چو بینی نور مطلق خویش را در میان ناری
 هو الحق از انا الحق بعد از این مختار اولی کن
 مسمی واحد و اسمای او از حد و عد بیرون
 به هر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن
 در^۱ اسمای حقیقی شد مسمی عین هر^۲ اسمی
 عجب مشکل حدیث است این به گوش هوش اصحا کن
 معنایی است مشکل در حساب عاقلان وحدت
 به تحصیل کمال نفس^۳ حل این معما کن
 کمال نفس و هم تهدیب^۴ اخلاقت^۵ به دست آید
 بگیر^۶ این را هموس داری بسای شرح برپا کن
 حمیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون
 مثال آن به کشتی سار و سیر آن به دریا کن
 برین کشتی نشین، تا بگری زین بحر بی پایان
 نه چون فرعون خود را غرق بحر کمر و اغوا کن
 زبان مگشا به نافرموده شارح سخن این است
 پی اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن
 دهان را قفل خاموشی نه و سر بسته دار آن در
 کلید امرش آور آن^۷ در سر بسته را وا کن

۲. ه. هر ندارد

۴. من. یعنی از تهدیب؛ ه. نفس از تهدیب.

۶. س. وگر

۱. ه. عود

۳. س. نقش

۵. س. اخلاق

۷. ه. آوردان

وگرا^۱ خواهی زیان بگشای و در راه سخن پویی
 ثنای پادشاه یثرب و سلطان سطحا کن
 سریر آرای ملک آفرینش احمد مومل [ص]
 که پیش از وی شد در ملک حتی کار فرما کن
 نشد تا بر سر منشور عام خاتم حکمش
 ز دیوان ازل آمد برون منشور^۲ طغرا کن
 بیان قریب او قباب قوسین است و ادنی
 به مقدار علو قدر او این نیز ادنی کن
 قیاس رحمه و مقدار فصل از انبیا تا وی
 ز قطره تا به دریا یا ز ذره تا به بیضا کن
 حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله
 قیاس کارگر اسری یفید و جاء موسی کن
 به خود می رفت موسی لیکن او را حق به خود بردش
 ز رفتن تا به یسردن فهم فرق آشکارا کن
 چون خود بردند او را در حق او قدر آ^۳ گمتند
 به موسی آن ترابی فهم تفصیلش از اینجا کن
 خطاب با عتاب ان تولیتم اگر خواندی
 به این والی و والا قدر ملک دیس تو لا کن
 اگر خیریت دنیا و حقین آرزو داری
 به درگاهش^۴ بیا و هر چه می خواهی تمنا کن
 بسیا ای دل قدم نه بر سر کوی و نا وانگ
 ز راه صدق جان را حناک راه آن کف پا کن

۱ از س. وگر
 ۲ س. مسرور.
 ۳ س. ه. تره.
 ۴ س. ز به درگاهش.

سر و تن را به راه جملوا آن سرو بالا کش
 دل و جهان را فدای حسن آن رحسار زینا کن
 ثنایش گو ولی چون نیست ایفایش رسو مکن
 به این یک بیت مدحش را علی الاجمال ایفا کن
 معوان او را خدا از بهر امر شرع^۱ و حفظ دین
 دگر هر وصف کش می خواهی اندر مدحش املا کن
 چو از انشای تفصیل صفاتش عاجز ای دل
 بیا و عرص حال خویش بر حدّاش انشا کن
 حراپم در عم هجر حمايت يا رسول الله
 جمال خود نما رحمی به جهان زار شهیدا کن
 اسیران تو جهان دادند در هجر لب لعنت
 دهان بگشاید و از راه کرم احيای موتی^۲ کن
 جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران
 بسیا و عالمی را روشن از نور تجنی کن
 زیانکاران به باران هوا سودای زر دارند
 شکست روستی و گرمی ایس بازار و سودا کن
 همه بر همتان دهر به حل آیین خود کردند
 به لطف^۳ امان مین و از کرم احيای محیی^۴ کن
 ز ظلم ظالمان شور است و عوعا هر طرف آحر
 به عدل و رأفت خود بر طرف این شور و غوغا کن
 به سنگ سیم و زر حاهل گر اسبار است از عالم
 به میران عدالت قدر هر یک را هویدا کن

به صدیق صداقت همیشه فرما تا قدمم آرد
 طریق صدق و آیین وفا را باز پیدا کن
 عمر را باز بشان بر سریر معدلت آیین
 بدین آیین میان حلق رسم عدل احیا کن
 همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر
 ز سر بفرست هتمان را و قطع امر شورا کن
 به دفع حیلۀ این رویهان بفرست شیر حق
 بفرمایش که قلع باغیان و قمع اهلا کن
 به زور بازوی خمیر گشا بنیاد چهل افکن
 رواج و روستی بازار علم و کار تقوی کس
 وگر نایی تو با یاران به ظلم آباد این دنیا
 به دفع ظالمان حکم نیات را به عینی کس
 به هر صورت که باشد پا رسول الله کرم فرما
 به لطف خود بر و سامان جمع بی سر و پا کن
 محب آل و اصحاب توام کار من حیران
 به لطف خویش هم امروز و هم^۱ در روز فردا کن
 بسا دحقّی^۲ مده تصدیق خدام جانش را
 که احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا کن
 به قسمت ماش راضی دم مرد الا به شکر حق
 سکونت ورز و تسکین دل خود از قسما کن^۳

۱ من امروز هم، هم امروز هم

۲ در ه صدقه درد تاریخ فراع این کتاب احیاء الاحیاء در روز پنجشنبه به تاریخ بیست و نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۱۸ هجری موافق سنه ۵۰ عالمگیری جنوسی تحریر یافت به حقّ نبی و آله الامجاد وقت نماز عصر

تَمَت

قال بعض اصحابنا^۱ فی تاریخ هذا الكتاب.

طیب^۲ الله وحقی، اسعیدک ردک الله دعو و عسی^۳

سام و تاریخ ابر کتات عزیز گسر کسی ذکر اولیا احسن^۴

^۵ بعنه، اختصار کتاب رقم رده کلک مؤلف گذشته، و بمته و فضله یتقوا الله ما یشاء و یشت و عثده أم الكتاب، کاتب حروف حتم الله له بالاحسن و جعل الاخرة له خیراً من الأولى،^۶ پیش از این تاریخ سی سال بیشتر و از چهل سال کمتر وری در خدمت درویشان به دوق و صحبت اش ششده بود و چنانچه رسم مریدان باشد، در مسافرت پیران خود سخن می کردند به خاصیت دوق و حلاوتی که سخنان این طایفه رست چندان حکایات در دل حای کرد و در گرفت که چون از آن مجلس برخاست

۱. اصحاب لمؤلف ابداً فاصته فی تاریخ هذه التکتاب به حید اصعب عباد سید محمد حسین و به مدد و (معاونت) سید محمد مسعود اتمام یافت

۲. از ه. طیب.

۳. ه. ۳: هـ

۴. تاریخ قطعه «ذکر اولیا احسن» ۹۹۹ هجری می باشد

۵. عبارات از اینجا تا آخر فقط در نسخه سالار جنگ آمده است.

۶. یعنی با فصل و احسان خداوند متعال که هر چه را می خواهد محو می کند و هر چه را می خواهد باقی می گذارد، همانا دارنده کتات صبی است خداوند متعال انجامش را گرامی دارد و آخرتش را بیشتر از دنیا بهتر گرداند

هم بر این شده بود اگر فکر می کردید، همان در حیات می آمد و اگر سخن می گفت، همان بر دهن می رسید و اگر حمامه می زد همان می ترسید پس به شوق تمام آن را نوشت و طلب مرید کرد و تا رفته رفته قدری محسوس پیدا آمد و چون ثبت و در دیباچه کتاب گفته شده است، حاجت به تکرار نیست، با وجود آن به صلاح دید وقت و خاطر یاران را بطرثانی به آن روحی - احضار سوی تنقیح روی نمود، تا اگر خواهد آن نسخه کهنه نوشته را به آن نویسنده باز آید و اگر هنوز دغدغه ستم طریقی باقی است چاره نیست پس ذکر کرده شد و زیاده برین مقدور بود، معذور دارید بی عیب خداست و عیب پوش نیست و صلی الله علی محمد و آله و سلم وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُنَدَّ بِکَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ تَمَّتْ تمام شد کار من بتمام شد این نسخه اخبارالاحیاء فی شهر محرم المکرمه سنه ۱۰۸۰ هجری در روز پخشینه وقت نماز ظهر در مال پوری به اتمام رسید

۱ یعنی درود و سلام خداوند متعال بر محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - و آل او و کلمه رب تو کامل گردید، هر کسی نیست که در صدق و عدل وی تعبیری بحام دهد و او شنو و دانا است.



فہرست اشخاص

| | |
|------------------------------------|---|
| ابوالحسن بکری، شیخ، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰ | ز |
| ابوالحسن حرقانی، حواجہ، ۲۰۷ | آجا، ۴۶، ۴۷ |
| ابوالحسن شادلی، شیخ، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۲ | آدم (ع)، ۴، ۷، ۸، ۱۲، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۹۲، |
| ابوالعالم حس، ۲۵ | ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۳۸ |
| ابو نعیم مرمی، شیخ، ۵۴۴ | |
| ابو نعیم بخاری، شہ، ۵۷۴ | الف |
| ابو لفتح جوہوری، شیخ، ۳۲۸ | ابراہیم (ع)، ۸، ۲۰، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۸۳، ۳۳۴، |
| ابو لفتح علائی قریشی، شیخ، ۳۲۶ | ۳۸۳، ۳۹۴، ۴۱۵، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۵، |
| ابوالفضل برار، ۲۸ | ۵۵۱ |
| ابوالمعالی، شیخ، ۴۱۳ | ابراہیم ادہم، ۲۱۲ |
| ابوبکر صدیق، ۵۹، ۲۶۷، ۴۸۳، ۵۶۰ | ابراہیم بن سلیمان سکندر لودھی، ۴۱۵ |
| ابوبکر طوسی، شیخ، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، | ابراہیم شرقی، سلطان، ۳۷۷ |
| ۱۸۵، ۱۴۱ | بن ابیروہ، شیخ، ۴۶۲ |
| ابوبکر فوال، ۱۰۴ | ابن بطوطہ، ۲۶۳ |
| ابوبکر موی تاب، شیخ، ۲۶۲ | بن عربی، ۱۳۱، ۲۷۶ |
| ابوجہن، ۲۰۹ | ابن عطاء اللہ، شیخ، ۵۵۰ |
| ابوحسین کوفی، ۶۸، ۱۲۸، ۳۶۶ | ابو اسحق کازرونی، شیخ، ۴۰۸ |

- ابو سعید، ۲۲۴
 ابو سعید بن الحثیر، شیخ، ۲۰۲
 ابو سعید تمیمی، شیخ، ۸۳
 ابو طالب، سید، ۲۷۲
 ابو علی قلندر، ۲۵۵
 ابو مدین، ۵۳۹
 ابو مدین شعیب الحمیری، شیخ، ۵۱۷
 ابو مسعود احمد، شیخ، ۳۰
 ابو یزید، شیخ، ۲۲۷
 ابی لحوہ، سید، ۴۱۴
 ابی نکر حربی، ۳۰
 ابی عمرو عثمان صریفی، شیخ، ۳۰
 ابی ہریرہ، ۱۶۴
 احمد، سید، ۳۶۰
 احمد الحبلی، سید، ۳۹۴
 احمد بدایونی، شیخ، ۱۵۲
 احمد بن سلطان محمد، سلطان، ۳۲۱
 احمد ترک، شیخ، ۸۹
 احمد تھانیسری، مولانا، ۲۹۰
 احمد جام، شیخ، ۴۹، ۲۶۳
 احمد جوہوری، شیخ، ۳۹۳
 احمد حافظ، مولانا، ۱۵۳
 احمد راوتی، شیخ، ۳۴۵
 احمد زروق، سیدی، ۵۴۵
 احمدہ سید، ۱۸۷
 احمد شرعی ترک، شاہ، ۴۴۲
 احمد، شیخ، ۳۶۹، ۳۶۶
 احمد عبد الحق، شیخ، ۳۷۳
 احمد عراقی، شیخ، ۳۶۴
 احمد کبرا، سید، ۳۱۰
 احمد کرمانی، سید، ۱۸۷
 احمد کھٹو، شیخ، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۳
 احمد گجراتی، سلطان، ۳۲۰
 احمد مجتد شیخ، ۲۲۵
 احمد مجتد شیبانی، شیخ، ۳۰۰، ۳۶۶
 ۳۶۹، ۳۷۲، ۴۰۰، ۵۸۲
 احمد نھرو بی، شیخ، ۸۹
 احتشام الدین عمرو ابرجی، خواجہ، ۳۱۰
 ۳۱۱
 الخیر سراج = سراج الدین عثمان، شیخ
 انیس دھلوی، قاضی، ۲۶۷
 اہمن دھلوی، شیخ (جوہوری)، ۴۵۰
 ۴۵۱، ۴۶۶، ۴۶۷
 اسحق بن علی الدھلوی، ۱۲۸
 اسحاق، شیخ، ۵۷۰
 اسحق کارروسی، خواجہ، ۳۷۷
 اسلام شاہ، ۳۷۲، ۴۱۶، ۴۱۸، ۵۰۴
 اسماعیل، شیخ، ۴۶۱
 عظیم خان، ۳۰۶
 اقبال خادم، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۸۲
 آلہ بخش، شاہ، ۴۰۹
 آلہ داد، مولانا، ۵۶۸

- اله دین محدوب، ۳۶۹، ۵۸۳
 الله دیا خیر آبادی، شیخ، ۳۸۶
 امام الدین، شیخ، ۲۸۵
 امام خان جهان، ۳۱۶
 امان الله، شیخ، ۶۰۳، ۶۰۵
 امان پاس پتی، شیخ، ۲۵۵، ۴۱۹، ۴۶۹، ۴۸۲، ۴۶۵
 امجد دهلوی، شیخ، ۴۵۰
 امة الله، ۲۲۳
 امیر تیمور گورکن، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۵۹
 میر جعفر محمد، شہاز، ۲۷۸
 امیر حسن بن علاء سجری، ۱۲۲، ۱۸۱، ۱۹۶
 امیر خسرو (دہلوی)، ۱۰۶، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۳۶، ۵۰۲
 امیر سند علی ہمدانی، ۲۸۷، ۳۳۰
 امین الحق والدین، شیخ الاسلام، ۲۸۵
 انوار، شیخ، ۳۳۰
 اوسد، ندین کرمانی، شیخ، ۱۰۹
 اوسد سمائی، شیخ، ۲۷۷
 اویس قرنی، ۵۹
 باب
 بابا احمد، ۳۱۷، ۳۱۹
 بابا اسحاق معری، ۳۱۴
 بابا کپور محدوب، ۵۸۱
 بابا کمال، ۵۲۵
 بابا محمود، ۳۲۴، ۵۲۹
 بابا نور، ندین، ۱۷۲
 بابا رحیم الدین، ۲۲۴
 بابو جیو، ۳۱۷
 حاج جشتی، شیخ، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۵۷
 نایرید (بسطامی)، شیخ، ۲۰۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
 بابین محدوب، ۵۸۱، ۵۸۲
 پختار، شیخ، ۳۷۹
 بدر الدین اسحاق، شیخ (مولانا)، ۷۱، ۱۲۸، ۱۸۵
 بدر بدین بھکری، سند، ۱۱۵
 بدر ندین مسلمان، شیخ، ۱۲۴
 بدر ندین سمرقندی، خواجہ (شیخ)، ۲۲۹
 بدر سند عمر بوی، شیخ، ۹۴، ۹۵، ۱۸۵
 بدر ندین موی تاد، شیخ، ۹۳
 بدہ حقانی، شیخ، ۳۸۸
 بدہر شطاری، شیخ، ۳۹۹
 بدیع الدین مدار، شیخ، ۳۲۷، ۳۳۱
 برهان الدین بدعی، شیخ، ۸۴، ۱۳۷، ۵۷۵
 برهان ندین، سند (قطب عالم)، ۳۲۱، ۳۲۲
 برهان الدین، شیخ، ۷۱
 برهان ندین صوفی، شیخ، ۱۳۱

| | |
|---|---|
| ت | سرهان الدین غریب، مولانا، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۲ |
| تاج الافاضل، ۳۰۰ | سرهان الدین محمود، شیخ، ۸۸ |
| تاج الدین، مسیحابی، مولانا، ۳۲۸ | سرهان الدین مرعیانی، مولانا، ۸۸ |
| تاج الدین بن زکریا جودھنی، شیخ، ۴۸۷ | سرهان الدین سمنی، ۱۴۸ |
| تاج الدین سرکیچی، شیخ، ۳۱۶ | سرهان کانی، شیخ، ۵۶۶ |
| تاج الدین شیرسوار، سید، ۲۹۹ | شیر حامی، ۲۰۹ |
| تاج الدین، قاضی، ۳۶۶ | شہاء الدین ابو محمد زکریا، شیخ، ۵۰ |
| تاج الدین، مولانا، ۲۱۹، ۳۲۹ | شہاء الدین جونپوری، شیخ، ۳۹۳ |
| تاج حد کرانی، ۴۱۸ | شہاء الدین قادری شطاری، شیخ، ۵۰۳ |
| ترک بیابانی مشہور بہ شاہ ترکمانی، شیخ، ۹۱ | شہاء الدین (مفتی آگرہ)، شیخ، ۵۰۶ |
| تلوق ساء، عیث الدین سلطان، ۷۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۹۶، ۳۰۰ | شہول، سلطان، ۳۷۲، ۲۵۰ |
| نقی الدین لودھی، مولانا، ۳۲۹ | شہول، (شیخ عبدالرزاق)، ۳۱۲، ۴۸۷، ۵۰۵ |
| نقی الدین، شیخ، ۳۶۴ | شہول لودھی، سلطان، ۴۲۷، ۴۵۲ |
| نقی الدین محمد، شیخ، ۱۴۶ | بی بی آمنہ اللہ، ۲۲۴ |
| نقی الدین، مولانا، ۳۲۹ | بی بی اویسا، ۵۹۴ |
| نقی الدین بوج، حواجہ، ۱۸۶ | بی بی جمال، ۲۲۴ |
| نقی، شیخ، ۳۴۹ | بی بی سارہ، ۵۸۸ |
| | بی بی فاطمہ سام، ۵۸۸ |
| | بی بی عصمت، ۲۲۴ |
| ج | پ |
| جانبندہ، شیخ، ۵۶۴ | پتھورا، راجی، ۴۳، ۴۴، ۲۷ |
| حامی، مولانا عبدالرحمن، ۴۰۳، ۴۵۶، ۴۸۴ | پیدرہ، شیخ، ۳۴۳ |
| جعفر صادق (ع)، ۲۲۴ | پیر ہلیم، ۳۲۳ |
| جعفر نصیر مکی، ۲۷۸ | پیرک، شیخ، ۳۸۳ |

- جلال الدین اودهی، مولانا، ۲۱۳
جلال دین بحاری، سند، ۱۱۵
جلال الدین بحاری، سید (مخدوم
جهانپان)، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۱، ۴۲۰
جلال الدین پانی پتی، شیخ، ۳۷۴
جلال الدین تبریزی، شیخ، ۸۳، ۸۴، ۸۵
۸۶، ۸۷، ۱۴۵، ۱۴۸
جلال الدین تھیسری الکملی، شیخ، ۵۶۹
جلال الدین خلجی، سلطان، ۱۴۰
جلال الدین رومی، مولانا، ۳۰۱
جلال الدین سیوطی، شیخ، ۵۱۸
جلال الدین قزوینی المشهور به بلا، شیخ،
۵۶۹
جلال الدین لاهوری، قاصی، ۴۵۱
جلال دین مانیکپوری، مولانا، ۲۵۴
جلال الدین محمد کمر پادشاه، ۴۵۹، ۵۶۷
جلال دین محمد دوانی، مولانا، ۴۵۶
۵۰۵
جلال خان، ۴۵۶
جلال سرخ، سید - جلال الدین بحاری،
سید
جلال شیرازی، شاه، ۲۴۱
جلال گجراتی، شاه، ۳۴۴
جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی، ۴۱۰
جمال الدین احمد هاسوی، شیخ، ۱۲۸
جمال الدین ساوجی، شیخ مولانا، ۲۲۲
جمال الدین معری، مولانا، ۲۷۰
جمال الدین بصرت خانی، مولانا، ۱۷۴
جمال دایوبی مناسی، قاصی، ۱۴۹
جمال ساوجی، شیخ، ۲۲۱
جمال کر لوی، شیخ، ۸۸
جمال گوجری، شیخ، ۳۷۸
جمالی، شیخ (جلال خان)، ۴۵۶، ۴۵۷،
۴۵۹، ۴۶۰
جید (سعدی)، ۱۱۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲،
۲۴۶
جید (مول)، ۱۲۹
جیدم فرزند شیخ بهاء الدین معنی، ۵۰۶
جیدم صاری، شیخ، ۵۶۵
ج
جشت خان، ۲۲۵
ح
حاتم، صم، ۲۶۵
حاتم، سید، ۵۲۴
حاجی حمید، ۵۰۶
حاجی عبدالوہاب بحاری، شیخ، ۴۲۹،
۵۱۴
حاجی محمد، ۵۸۰
حسام الدین اندریتی، مولانا، ۱۴۰
حسام الدین سوحنه، شیخ، ۲۲۳، ۲۲۴

- حسام الدین، شیخ، ۲۲۲
 حسام الدین مانکپوری، شیخ، ۱۶۸، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۸۶، ۳۸۷
 حسام الدین مستفی ملتانی، شیخ، ۴۲۵، ۵۱۷، ۵۲۰
 حسام الدین ملتانی، شیخ، ۱۷۳، ۳۲۳
 حسن افغان، حواجه، ۱۲۶
 حسن بصری، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۸۳
 حسن بودله، شیخ، ۵۷۸
 حسن حسینی محوری، معین الحق و الملہ
 حسن سر برہنہ، شیخ، ۱۷۰، ۱۷۱
 حسن سرمست، شیخ، ۴۲۰، ۴۶۱
 حسن طاهر، شیخ، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۶۷، ۴۷۰
 حسن کشمیری، مولانا، ۵۷۳
 حسن مثنیٰ، ۱۷
 حسن مجدوب، شیخ، ۵۷۸
 حسین (ع)، ۷۴، ۴۱۷
 حسین بن منصور حلاج، ۳۵، ۲۷۶، ۳۹۱
 حسین پانی پتی، شیخ، ۴۷۶
 حسین پای مناری، سید، ۴۶۰
 حسین چشتی، شیخ مولانا، ۴۸۷
 حسین خٹک سوار، سید، ۲۲۳
 حسین سرمست، شیخ + حسن سرمست
 حسین سہروردی، شیخ، ۳۸۴
 حسین، سید، ۱۸۱
 حسین شرقی، سلطان، ۵۹۷
 حسین، شیخ، ۵۶۱
 حسین ناگوری، حواجه، ۴۴، ۲۲۶، ۳۶۳
 ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۴۶۱
 حمزہ دھر سوی، شیخ، ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۰۱، ۵۸۲
 حمید الدین الصوفی السعیدی الہگوری، شیخ، ۵۶
 حمید قلندر + مولانا حمید
 حمید الدین ناگوری، قاضی، ۷۰
 ح
 حاقالی، ۱۹۳
 خالد، ۲۱۲
 حاموش، سید، ۱۸۱
 حان حیدر محمد سیرم حان، ۱۰۰، ۴۵۹، ۵۰۹
 حان شہید (فرزید غیاث الدین بلبن شاہ)، ۱۹۷
 حانو گوالیری، شیخ، ۴۶۱، ۴۶۲
 حاصر حان، ۱۰۸
 حواجه احمد (پدر شیخ محمد بدایونی)، ۱۰۳
 حواجه احمد (شیخ ابو یزید)، ۲۲۷
 حواجه احمد بدایونی، ۲۱۵
 حواجه کست، ۹۵
 حواجه حضرہ، ۱۱۴، ۲۱۸

خواجہ راجا، ۲۶۵

خواجہ زور، ۱۳۴

خواجہ علی، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۱۱

خواجہ علی بخاری، ۱۰۳

خواجہ غور، ۱۳۴

خواجہ قطب ندین دبیر، ۱۷۸

حیدر دین، ۵۷۶

خیر ساج، ۱۱۲

رفیع الدین، شیخ، ۳۳۰

رکن بدین ابو الفتح، شیخ، ۱۲۰، ۲۶۲، ۲۸۵

رکن الدین انجودھنی، شیخ، ۴۸۷

رکن الدین الشریعی الکندی، قاضی، ۳۰۱

رکن الدین علاء الدین، شیخ، ۱۰۹

رکن الدین فردوسی، شیخ، ۲۲۹

ز

زبد، ۲۰۷

زکریا (ع)، ۲۰۹، ۲۳۱

زین الدین الحوافی، شیخ، ۲۹۸

زین الدین، خواجہ، ۵۷۷

زین الدین، شیخ، ۳۰۵

زین العابدین، ۱۰۰ دھن دھوی

زین العابدین، سنہ ۴۰۹

د

داود پاشا، مولانا، ۱۳۶، ۱۳۷

داود، شیخ (مولانا)، ۳۰۹، ۳۸۲، ۴۱۱

۴۱۳، ۵۰۲

درویش محمد واعظ، مولانا، ۵۷۲

ر

رئیس، ۴۸

ربیعہ بصری، ۲۱۰

راحمہ حامد شہ، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴

راجی سید نور، ۳۸۸

رراق اللہ، شیخ، ۳۴۷، ۳۹۹، ۵۷۶، ۵۸۰

۵۹۸، ۶۰۷

رستم اجمیری، مولانا، ۲۲۶

رخصی الدین منصور، مولانا، ۱۳۶

رخصی، شیخ، ۲۲۲، ۳۳۴

رضیہ سلطان، ۱۴۳

س

سارنگ، شیخ، ۳۱۲

سالار، شیخ، ۳۸۵

سحالی، شیخ، ۳۲۸

سحاروی، شیخ، ۱۰۰ شمس الدین محمد

سراج الدین عثمان، شیخ، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۸۷

سراج بدین ملتانی، شیخ، ۲۹۸، ۲۹۹

سراج سوختہ، شیخ، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸

سعد الدین خیرآبادی، شیخ، ۳۸۵

سعد اللہ، شیخ، ۳۴۶، ۵۹۸

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| سعدی شیرازی، شیخ (مصلح الدین)، ۱۳۸، | ۵۰۸، ۵۹۰ |
| ۱۹۷، ۲۵۷، ۲۹۱، ۴۵۴ | سید الهیہ - شاه سیدو |
| سعید بن رید، ۵۶ | سیدی الحسن، ۱۶۴ |
| سعیان ثوری، ۳۶۶ | سید پداه، ۳۴۲ |
| سکندر لودھی، سلطان، ۳۰۲، ۳۴۶، ۳۸۹، | سیدی مولہ، ۱۴۰ |
| ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶، | سیف الدین باہوزی، شیخ، ۲۰۲، ۲۲۹ |
| ۴۵۸، ۴۶۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۷۸ | سیف الدین، شیخ، ۴۸۸ |
| سلطان بہادر، ۵۲۳، ۵۸۲، ۵۸۳ | سیف بن عبدوہاب، شیخ، ۴۰۲ |
| سلطان بہرائچی، سید، ۴۶۳ | |
| سلطان مسجر، ۴۰۶ | ش |
| سلمہ فارسی، ۵۹ | شادان، ۴۲۳ |
| سلمہار، شیخ، ۴۲۴ | شاه احمد، ۴۲۹، ۴۴۳ |
| سہیم بن بہاء الدین، شیخ، ۵۶۶ | شاه بہکھری، ۵۸۵ |
| سلم سکری، شیخ، ۴۸۷ | شہر سندو، ۳۸۶ |
| سماء الدین، مولانا، ۴۲۰ | شہ عالم، ۳۲۲، ۵۰۶ |
| سمائی، مولانا، ۱۵۸ | شہ قادن، ۵۰۷ |
| سمل، ۳۲۴ | شہ قمیص، ۴۱۴ |
| سونہن مجدوب، ۵۸۷ | شہ گردیز، ۱۱۶ |
| سید رفیع الدین صہوی، ۵۰۴ | شہ لہی، ۳۸۱ |
| سید شاہ میرک، ۴۵۹ | شہ محمد فیروزآدی، سید، ۴۱۵ |
| سید صہی، ۳۸۶ | شہ منصور، ۵۸۵ |
| سید مبارک، ۴۰۳ | شہ میان جیو، ۳۶۲، ۵۶۵ |
| سید محبت بن جعفر، ۲۷۳ | شہ میرک، سید، ۴۵۹ |
| سید محمد بن سید محمود کرماسی، ۱۸۷ | شہ نعمت اللہ ولی، ۴۸۶ |
| سید محمد گیسودار، ۸۶، ۱۵۹، ۲۲۴، | شاہی موی تاب، ۹۱ |
| ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۶۲، ۳۷۱، | شہلی، ۷۵، ۲۱۱، ۲۴۱ |

- شرف‌الدین بحر، ۷۲
شرف‌الدین پانی پتی، شیخ، ۳۸۰
شرف‌الدین کرمانی، شیخ، ۱۳۹
شرف‌الدین، مولانا، ۱۷۴
شرف‌الدین یحیی (منیری)، شیخ، ۲۲۹، ۲۴۷
شعب (ع)، ۲۳۷
شعیب، مولانا، ۴۵۲، ۴۵۳
شمس‌الدین انتمش، سلطان، ۴۹، ۵۴، ۸۷، ۹۲، ۳۸۷
شمس‌الدین، خواجه، ۲۰۰
شمس‌الدین دھاری، خواجه، ۲۱۵
شمس‌الدین سجری، مولانا، ۶۹
شمس‌الدین، سید، ۳۸۷، ۴۱۶
شمس‌الدین شیبانی، قاصی، ۳۰۰، ۳۶۶
شمس‌الدین، شیخ، ۵۷۱
شمس‌الدین طاهر، سید، ۲۲۴، ۳۵۰
شمس‌الدین محمد (فرزند عبدالرحمن سخاوی)، ۵۰۵، ۵۲۱
شمس‌الدین محیی، مولانا شیخ، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۷۸
شمس‌الملک، ۱۰۴، ۱۴۹
شمس سیریز، ۴۳۰
شمس سراج سقیب، ۲۵۶
شهاب‌الدین حفقو، شیخ، ۲۶۳
شهاب‌الدین خطیب هاتسوی، شیخ، ۱۵۱
شهاب‌الدین دولت آبادی، قاصی، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۵۹
شهاب‌الدین عمر سهروردی، ۳۰، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۷۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۱۱۶، ۱۳۹، ۲۰۲، ۲۸۶، ۳۵۰، ۳۵۱
شهاب‌الدین غوری، سلطان، ۳۹۹
شهاب‌الدین، قاصی، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۲
شهاب‌الدین، ۳۲۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۹۲
شهاب‌الدین، مولانا، ۱۳۳
شیخ ابدال، ۲۹۹
شیخ حافظ، مولانا، ۳۵۶
شیخ کمر (نطب عالم)، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۵۰
شیر سہ (پادشاہ)، ۴۵۹، ۵۷۵
ص
صابر، شیخ، ۱۳۲
صدرالدین بحاری، شیخ، ۲۸۵
صدرالدین حکیم، شیخ، ۲۹۳، ۳۳۴
صدرالدین رجو قند بحاری، شیخ، ۳۱۰، ۳۱۱
صدرالدین، شیخ، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۹۵
صدرالدین کھر ولی، شیخ، ۴۰۱
صدرالدین ناوی، مولانا، ۱۸۸
صدقه، شیخ، ۲۶
صفوان بن قاصی، ۲۸۱

عارف، شیخ، ۱۳۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۴۵
 عالم حاد میواتی، ۴۰۱
 صدالحق محدث دهلوی، شیخ، ۲۶۳،
 ۲۸۳، ۳۲۸، ۳۷۸، ۵۳۳
 عبدالحکیم، شیخ، ۵۱۷
 عبدلحمید سائوری، سید، ۵۰۷
 صدالحق، شیخ، ۴۵۷، ۴۵۹
 عبدالرحمن السحاری، ۵۰۵
 عبدالرزاق جہجہانہ، شاہ، ۴۴۵، ۴۷۴
 عبدالرزاق، شح (شاہ)، ۲۵، ۲۶، ۳۹۴،
 ۴۰۹
 عبدالرزاق کاشی، شیخ، ۴۷۶
 عبدالشہید عبیداللہی، خواجہ، ۵۶۰
 عبدالصمد، شیخ، ۳۰۲
 عبدالعزیز (قاضی)، ۵۵۳
 عبدالعزیز بن حسن، شیخ، ۵۰۳، ۵۶۳
 عبدعزیز، شیخ، ۱۴۲
 عبدالغفور اعظم پوری، شیخ، ۴۴۶
 عبدالغفور مانو، شح، ۵۷۱
 عبدالعسی بداینی، شیخ، ۵۶۴
 عبدالعفی سنیتی، شیخ، ۴۴۳
 عبدالقادر، شیخ، ۳۶۵
 عبدالقادر ثانی، شیخ، ۴۰۳
 عبدلقدیر گیلانی، شیخ محیی الدین، ۱۲،
 ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۱۱۲، ۲۷۵،
 ۲۸۶، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۱۳

صحن الذین عبدالرحمن، شیخ، ۵۰۵
 صحن الذین کاررونی، سید، ۴۰۸
 صحن، شیخ، ۳۸۵
 صلاح الذین سہروردی، ۵۹۶
 صلاح الذین درویش، شیخ، ۱۲۶
 صلاح درویش، شیخ، ۳۷۸
 صوفی بدھسی، شیخ، ۱۵۰

ص

صیاء الذین، ۱۰۱، ۱۱۷
 صیاء الذین ابوالنجیب عبدالغافر سہروردی،
 شیخ، ۵۳، ۲۳۱، ۲۳۱، ۲۳۲
 صیاء الذین ابوبصر موسی، شح، ۲۲
 صیاء الذین بونی، خواجہ، ۱۷۲، ۲۰۱
 صیاء الذین رومی، شح، ۱۳۹
 صیاء الذین سناسی، مولانا، ۲۱۳، ۲۵۵
 صیاء الذین، شیخ، ۲۳۱
 صیاء نحشی، خواجہ، ۲۰۴

ظ

ظفرخان، ۳۲۱
 ظہیر الدین بھکوی، مولانا، ۱۸۸
 ظہیر الدین لنگ، مولانا، ۱۲۲، ۱۲۳
 ظہیر الدین محمد مانو شاہ، ۴۱۵، ۴۱۶

ع

- عبدالقدیر نور بخش، شیخ، ۳۸۴
عبدالقدوس، شیخ، ۱۳۲، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۲۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۰۴، ۵۶۹، ۵۷۰
عبدالکریم جیلانی، شیخ، ۵۴۶
عبداللطیف (داور الملک)، ۳۲۳
عبدالله ندال دهلوی، شیخ، ۵۷۹
عبدالله انصاری، حواجه، ۲۳۶
عبدالله بن یوسف قریشی، ۴۲۸
عبدالله بیابانی، شیخ، ۲۲۴
عبدالله کُستری، شیخ، ۲۲۹
عبدالله حمصی، ۱۷
عبدالله حمصی، ۲۰۷
عبدالله سلطان پوری، مولانا، ۴۴۷
عبدالله سیدی، قاصی، ۵۲۳
عبدالله سید، ۴۰۳
عبدالله شاه، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰
عبدالله شطاری، شیخ، ۳۵۰، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۶۱، ۵۰۶
عبدالله، قاصی (شیخ)، ۳۲۵، ۵۲۳، ۵۶۰، ۵۶۱
عبدالله یافعی، امام، ۳۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۵۳۴
عبدالوہاب، شیخ، ۵۶۱
عبدالوہاب متقی، شیخ، ۵۲۹
عبد مناف، ۲۸۱
عثمان، ۲۶۷
عثمان سیاح، شیخ، ۲۶۲
عثمان ہاروی، حواجه، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۹۰، ۱۵۶
عدی بن مسافر، شیخ، ۳۵
عزیر الدین صوفی، حواجه، ۱۸۶
عزیز کرکی، حواجه، ۱۴۴
عزیز منوگل، شیخ، ۵۵۷
عزیز نسبی، شیخ، ۴۲۱
عصہ، قاصی، ۲۹۰
حقان مدوی دهلوی، ۴۴۲
عبداللہ بن عبد اللہ مطری، شیخ، ۲۸۵
علاء الحسنی، ۵۰۸
علاء الحق والذین بن اسمعہ، شیخ، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۸
علاء الدین اجودھی، شیخ، ۲۶۲، ۵۸۷
علاء الدین اصولی بدایونی، مولانا، ۱۴۷
علاء الدین بن شیخ بدر الدین، شیخ، ۱۸۳
علاء الدین خلجی، سلطان، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۲، ۵۹۵
علاء الدین سمائی، شیخ، ۴۷۶
علاء الدین، سید، ۴۶۴
علاء الدین طوسی، شیخ، ۲۳۱
علاء الدین قریشی، شیخ، ۳۲۵
علاء الدین مجدوب، شیخ (علاول بلاول)، ۵۷۵
علاء ندین مندوی، سلطان، ۳۱۱

- علاء الدین بیلی، مولانا، ۱۸۰
علم الدین حاجی، شیخ، ۲۰۱
علی (ع)، ۵۳، ۵۹، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۱۷، ۴۳۱
علی البخاری، ۱۰۳
علی بن اسحق لدهوی، ۱۲۷
علی بن حسام لدس، شیخ، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۳۱
علی بن قوام، سید، ۴۶۵
علی بن هیشی، شیخ، ۲۹
علی پیرو، شیخ، ۳۵۷
علی خان اصفان، ۵۸۷
علی ربیلی، شیخ، ۱۸۵
علی سحری، شیخ، ۲۹
علی، سید، ۴۷۵
علی شاه جاندار، مولانا، ۱۸۲
علی کرد، شیخ، ۱۴۲
علی متقی، شیخ، ۴۲۶، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۲۹
۵۴۲، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱
علی مولیٰ بررگ، ۱۴۵
علی مولیٰ خرد، ۱۴۵
عماد الدین اسماعیل، شیخ، ۱۲۴
عماد الدین غوری، محدوم مولانا، ۳۹۹
عمر، ۲۶۷
عمر بن عمرو، ۲۳۱
عمر مابینی، شیخ، ۲۴۵
عین القصص همدانی، ۳۳۹، ۳۳۶
غ
عزالی، اسم، ۳۱۱، ۳۳۳
عیث بدین، ۴۰۷
عیث الدین (ملک الامر)، ۱۶۹
عیث الدین بلن، سلطان، ۸۸، ۱۰۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۷
عیث الدین حدجی، سلطان، ۳۶۵
عیث الدین مدوی، سلطان، ۵۶۵
ف
فاطمه (س)، ۳۹۷، ۵۸۹
فاطمه سام - بن بن فاطمه سام
فتح الله اودهی، شیخ، ۳۳۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۵
فخر الدین راهدی، شیخ، ۲۶۳
فخر الدین رزادی، مولانا، ۱۶۸، ۱۷۶
فخر الدس، شیخ، ۵۰، ۵۱
فخر الدس عربوی، شیخ، ۹۶
فخر الدین مروزی، مولانا، ۱۷۹
فخر الدین هدسوی، مولانا، ۱۷۶
فرعون، ۶۹، ۲۳۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۶۴۲
فرید الدین شافعی، مولانا، ۱۸۰
فرید الدین عطار، شیخ، ۸۵
فرید الدین گنج شکر، ۱۴، ۷۱، ۹۴، ۱۱۳

۵۹۱، ۵۸۹، ۵۶۶، ۵۶۵، ۳۴۴، ۱۸۳، ۱۳۲

فرید الدین مسعود، شیخ - فرید الدین
گنج شکر

فرید بن عبد العزیز، شیخ، ۳۶۳

فرید ثانی، ۴۶۲

فصل اللہ، شیخ، ۲۴۳

فصیل بن عیاض، ۲۱۱، ۵۳۴

فیروز شاہ، سلطان، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۱

۳۱۵، ۳۲۷

فیروز، شیخ، ۵۹۷

قطب الدین دبیر، حو حہ، ۱۷۷

قطب الدین راری، مولانا، ۳۰۱

قطب الدین متور (ہانسوی)، شیخ، ۱۶۹

۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۹۹

قلندر، شیخ، ۲۵۶

قوم ندین، شیخ، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳

قوم ندین لکھوی، شیخ، ۳۸۵

قوام الدین ملتانی، ۲۹۸

قیام، ندین نابریل، شیخ، ۲۲۵، ۲۲۶

ک

کالوا، شیخ، ۳۵۶

کبیر الدین حسن، سینہ، ۴۲۵

کبیر، شیخ، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۲۰

کریم ندین، قاصی، ۵۸۲

کعب احبار، ۲۰۶

کمال الدین زاہد، مولانا، ۱۳۷

کمال الدین صدر جہان، قاصی، ۱۶۹، ۱۹۲

کعب، شیخ، ۳۵۶

گ

گدائی، شیخ، ۴۵۸

ل

لبنی، ۲۵۲، ۲۸۷

ف

فادر شاہ بن سلطان، ۳۲۷

فاسم اودھی دھلوی، ۳۳۵

فاسم مقری، ۸۷

فاسی امجد، ۲۴۵

فاسی حمید الدین ناگوری - حمید الدین

ناگوری

فاسی جان منقی، ۵۱۶

فاسی کبیر، ۷۱

فاسی مجدد، ۳۰۰

فتیح خن، ۱۹۲

قطب الدین بختیار کاکئی اوشی، حوا جہ،

۴۴، ۴۷، ۵۷، ۷۰، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰

قطب الدین بن علاء الدین جیحی، سلطان،

۱۲۳، ۱۳۹، ۵۹۲

محمد، سید (قرزلد یوسف حسینی

دهلوی)، ۲۶۲

محمد شاه (فرید ظفر خان)، ۳۲۱

محمد شیبانی، امام، ۳۶۶

محمد، شیخ، ۱۴۷، ۳۱۲

محمد (ص)، ۵، ۶، ۹، ۱۵، ۲۰، ۵۹، ۷۷،

۸۰، ۸۵، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۱۱،

۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳،

۲۸۴، ۲۹۸، ۳۲۷، ۳۹۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۷،

۴۳۹، ۵۲۰، ۶۲۹

محمد عادل، سلطان، ۱۱۵، ۱۳۹، ۲۶۲

محمد عاشق، شیخ، ۲۲۰

محمد حسین، شیخ، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۹۳،

۳۹۴، ۴۶۷

محمد عوث، شیخ، ۳۲۵، ۵۰۶، ۵۰۷

محمد قاسم، مولانا، ۳۲۰

محمد کبیر، ۹۶، ۲۵۸

محمد ملاقه، شیخ، ۳۴۵

محمد مسگر، شیخ، ۵۹۸

محمد مودود لاری، شیخ، ۳۶۹، ۴۸۶

محمد نابولی، ملا، ۳۷۰، ۳۷۱، ۵۸۳

محمد نور بخش، شیخ، ۴۸، ۵۲، ۴۴۱

محمود نفا، خواجه، ۲۶۵

محمود بن سعید ایرجی، ۳۱۵

محمود حبیبی، سلطان، ۲۲۵، ۲۲۶

محمود دهلوی، شیخ، ۲۲۶

م

مارک خان، ۲۵۶

مارک سدیله، شیخ، ۳۸۵

مارک، سید، ۴۳۰

مبشر، خواجه، ۱۸۱

محدالدین حاجی، مولانا، ۹۳

محدالدین، قاضی، ۳۶۶

محدث، شیخ، ۵۹۵

محمد اجمل شیرازی، شیخ، ۵۵

محمد الحسینی الجیلانی، لاجپی، شیخ.

۲۰۳، ۴۰۱

محمد امام، خواجه، ۱۸۵

محمد بن احمد، ۱۰۳، ۱۲۸

محمد بن تعلق، ۱۲۶، ۲۶۳، ۲۹۰

محمد بن عطاء + حمیدالدین ناگوری

محمد بن فیروز، سلطان، ۳۲۱

محمد ترک بخاری، آقا، ۵۹۵

محمد ترک نابولی، شیخ، ۸۹، ۴۰۰

محمد تعلق، سلطان، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۹،

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۱،

۲۶۳، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۲۴، ۳۶۶، ۳۸۹،

۴۰۰، ۴۵۱، ۵۹۴

محمد حسن، شیخ، ۴۷۰

محمد زمان، ۴۶۴

محمد ساوی، قاضی، ۳۱۱

- محمود، سيد، ۴۲۹
 محمود غروى، سلطان، ۳۲۴
 محمود، قاضى، ۳۲۴
 محمود گجراتى، سلطان، ۵۲۹
 محمود موثبه دوز، حواجه، ۹۳
 محبى الدين كاشانى، قاضى، ۱۸۶، ۱۹۰
 محدود قاضى - عبدالقادر قاضى
 محدود جيو قادري، ۵۵۸
 محدود شيخ حامد، ۴۱۰، ۴۱۱
 محلى الدين، مولانا، ۱۴۴
 محلى الملك، ۱۷۰
 مدكر، شيخ، ۴۲۲
 مريم (ع)، ۲۲۷، ۴۳۱
 محمد بن عبد الله، حليمه، ۱۹
 مسعود بك، ۳۳۶
 مسعود حارى (غروى)، ۳۲۴
 مسعود بخامسى، ۵۷۷
 مطهر كره، مولانا، ۱۶۵
 مطهر بلخى، شيخ (امام)، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱
 مظفر، سلطان، ۳۱۵، ۳۲۵
 معروف جونپورى، شيخ، ۳۹۳، ۵۶۸
 معروف كرخى، ۲۰۶
 معز الدين سام، سلطان، ۴۴، ۴۷
 معز الدين كيهنده، سلطان، ۱۰۵، ۲۱۷
 معز بلخى، ۲۴۱
 معين الحق و الملة والدين حسن الحسين
 مسجرى، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۹۶
 معين سدين چشى - معين الحق والملة
 معين سدين، حوجه، ۵۸۱
 معين الدين حرد، حوجه، ۲۲۴
 معص الدين همزانى، مولانا، ۱۵۸، ۲۹۰
 معرى، ۲۴۳
 مغش، مولانا، ۱۵۸
 ملك زين الدين (زين العابدين)، ۴۵۳
 ملك عين الدين، ۳۵۶
 ملك معز الدين، ۵۹۶
 ملك موسى، ۵۹۷
 ملك نصرت، ۱۸۲
 ملك يار پزانه (شيخ نورالدين)، ۱۳۷
 معهور، شيخ، ۴۷۰
 مؤر فصل الله، شيخ، ۲۶۶
 مهاج الدين جورچانى، قاضى، ۷۲، ۱۴۳، ۱۵۲، ۴۵۲
 موسى (ع)، ۱۸، ۲۵، ۴۲، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۷، ۵۹۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۴۳
 مولانا اعظم، ۳۸۵
 مولانا بحشى، ۵۷۳
 مولانا حميد، ۱۶۷، ۲۱۶
 مولانا خواجگى، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱

- مولانا خواجه، ۳۵۵، ۳۵۶
 مولانای روم، ۴۳۰
 میا، ضاٹ، ۵۵۹، ۵۶۲
 میں قاصی خوں ظفر نادی، ۴۶۷
 میں محمد طاهر (یمس)، ۵۵۱، ۵۵۹
 میان معروف، ۵۷۵
 میان مونگر (شیخ)، ۵۸۰
 میر حسینی سادات، ۵۰، ۱۱۶
 میرا محمد عزیز، ۵۷۳
 میرزا ہمدان، ۵۰۷
 میر سید ابراہیم، ۵۰۳، ۵۰۴
 میر سید اسمعیل، ۴۱۳، ۴۱۴
 میر سید اشرف سہاسی، ۳۳۰
 میر سید شریف جرجانی، ۴۲۰، ۴۵۹
 میر سید شمس الدین محمد، ۴۱۶
 میر سید عبدالاول، ۵۰۸
 میر سید عبدالوہاب، ۵۰۷
 میر سید محمد، ۴۰۹
 میر معین الدین، ۵۰۴
 میر میران، ۴۰۳
 مید، شیخ، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۸۵
 ناصر الدین، مولانا، ۳۱۰
 نجم الدین صغریٰ شیخ، ۸۴
 نجم الدین کبریٰ، شیخ، ۲۲۹، ۲۳۱، ۳۵۱، ۴۰۶
 نجم دین مدوی، میان، ۵۶۵
 نجیب الدین فردوسی، شیخ، ۲۳۰، ۲۳۱
 نجیب الدین متوکل، شیخ، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۴
 ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۹۵، ۵۱۹، ۵۹۱، ۵۹۴
 نصر اللہ (بہاری) - مثل
 نصر اللہ، سید، ۴۱۲
 نصیر الدین گندی، قاصی، ۳۶۱
 نصیر الدین محمد ہدیون (پادشاہ)، ۴۵۹
 ۳۶۷، ۵۰۷، ۵۸۵
 نصیر الدین محمود چراغ دہلی، شیخ، ۱۲
 ۵۲، ۵۹، ۹۰، ۹۱، ۹۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶
 ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۷
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲
 ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۲
 ۳۱۱، ۳۴۹، ۵۸۹
 نصیر الدین، مولانا، ۶۹
 نظام الدین ابوالمؤید، شیخ، ۵۴، ۸۷
 نظام الدین اولیا، ۴۸، ۵۱، ۷۰، ۷۲، ۸۷
 ۸۹، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۳

ن

ناسنگا، ۳۶۹

ناصر الدین، مولانا، ۹۶

ناصر الدین بیضاوی، ۳۰۱

- ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰
 ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۷،
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۵، ۳۲۳، ۳۵۵،
 ۴۲۴، ۵۰۳، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۹۲، ۵۹۳
 نظام الدین پتلی پتلی، شیخ، ۱۸۵
 نظام الدین زرکاری، ۱۷۰
 نظام الدین شیرازی، شیخ، ۲۱۵
 نظام الدین نقاری، شیخ، ۱۲۴
 نظام انستھی، شیخ، ۳۹۳
 نظام مفرح، ۲۲۰
 نظام نارولی، شیخ، ۴۶۱
 نظامی (گجوی)، ۳۷۶
 روح (ع)، ۱، ۸، ۹، ۶۲۵
 نور الحق و بدین، شیخ + شیخ نور
 نور الدین ابوالحسن علی الحسنی، شیخ، ۵۱۷
 نور الدین جوهری، شیخ، ۴۶۲
 نور الدین، شیخ، ۱۷۱
 نور الدین مبارک عربوی، سید، ۵۴
 نور ترک، مولانا، ۱۴۳
 نور محمد حسن، شیخ، ۵۵۱
 نور محمد نارولی، ملا، ۵۰۰
 نیم لنگوی، ۳۷۵
 و
 والدہ شیخ فرید الدین گنج شکر، ۵۹۱
 وحید الدین ابو حصص، شیخ، ۲۳۱، ۲۲۵
 وحید الدین پاپی، مولانا، ۱۹۲
 وحید الدین مشہدی، سید، ۲۲۳
 وحید الدین یوسف، مولانا، ۱۹۱
 وحید، حوجہ، ۲۲۸
 وحید، شیخ، ۱۲۲
 ویرا الدین، شیخ، ۴۵۲، ۴۵۵
 وی، شہ، شیخ، ۵۴۲
 رجب منہ، ۲۰۶
 ۵
 هشام، ۵۰۰
 میمونہ، ۵۶۷
 ی
 یحییٰ معاد، ۲۱۰
 یعقوب، حواجہ، ۱۳۵
 یعقوب، شیخ، ۲۷۵
 یوسف (ع)، ۳۶، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۶۵، ۲۴۰،
 ۵۱۳
 یوسف الحسینی اندھلوی، ۲۶۳
 یوسف مدہ ایرجی، شیخ، ۳۱۱
 یوسف من سید جمال الحسینی، ۳۰۱
 یوسف چری کوتی، شیخ، ۴۶۱
 یوسف، شیخ، ۵۸۶
 یوسف قتال، شیخ، ۳۸۳، ۴۵۱، ۴۵۲

فهرست اماکن

| لم، ۲۸ | آ |
|------------------------------------|------------------------------------|
| المروه (وادی مروه)، ۵۲۸ | اگره، ۲۳۱، ۳۸۹، ۴۶۲، ۴۷۰، ۵۰۲، ۵۰۵ |
| المسجد الحرام (مسجد حرام)، ۶ | ۵۷۵، ۵۰۶ |
| امروزه، ۱۲۶ | |
| اساله، ۳۸۳ | الف |
| اندازیت، ۵۹۱ | اجمیر، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۹۶، ۱۷۷ |
| ارده، ۱۳۶، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۰، ۳۶۵، ۳۷۹ | ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۱۴، ۳۵۰، ۳۶۳ |
| ایرج، ۳۱۰ | ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۵۰۱، ۵۶۶ |
| | ۵۸۱، ۵۸۲ |
| ب | جوده، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴ |
| بنوه، ۳۲۱ | ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۵۹۱ |
| بخی مند، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۴۷۰ | چیه، ۱۰۰ |
| بحار، ۲، ۸۶، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۷، ۴۴۲ | احمدآباد، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳ |
| ۶۱۵، ۵۹۵ | ۳۲۵، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۵ |
| بایون، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۳ | احمدنگر، ۵۵۴ |
| ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۴، ۲۶۲، ۵۷۷ | نصفا (وادی صفا)، ۵۲۸ |
| بدر، ۵۵۸ | الطور (کوه طور)، ۴۳۳ |

| | |
|--|-----------------------------------|
| برهان پور، ۵۴۲، ۵۵۸، ۵۸۵ | ترکستان، ۸۹، ۹۰، ۱۷۷ |
| مسنالہ، ۱۷۶ | تعلق آباد، ۶۰۷ |
| بعدداد، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۲، ۵۱، ۵۵ | |
| ۸۸، ۱۷۷، ۲۲۱، ۲۲۶ | ج |
| شنان، ۱۲۶ | جبرائیل آباد، ۷۸ |
| پسی، ۱۶۹ | حونا گرہ، ۳۲۳ |
| سنگلہ، ۸۴، ۸۷، ۱۶۸، ۳۰۶، ۳۴۴، ۴۰۹ | جسوپور، ۹۴، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۸ |
| ۴۵۶، ۴۱۴ | ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۲ |
| نوندی، ۱۰۷ | ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸ |
| نہار، ۲۳۱، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۸۸، ۴۱۹ | ۴۷۰، ۵۰۹، ۵۱۶، ۵۶۴، ۵۶۸ |
| نہریچ، ۲۲۴، ۵۹۸ | جید، ۳۹۴ |
| نہروچ، ۵۵۹ | حیلان، ۱۷ |
| نہکر، ۱۱۵ | |
| نیانہ، ۴۲۰، ۴۶۲، ۵۰۲ | ج |
| نیت المقدس، ۲۶ | چموترا یاران، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۹ |
| | چندیروی، ۱۹۱، ۱۹۲، ۴۴۲، ۴۶۱ |
| پ | |
| پانی پت، ۱۹۲ | ح |
| پای منار شمسی، ۳۳۴، ۴۶۱ | حجار، ۲۲۲، ۳۱۲ |
| پن، ۱۷۶، ۳۲۳، ۵۵۹ | حصار، ۵۶۵ |
| پنیالی، ۱۳۵ | حلہ، ۱۶۷ |
| پنجاب، ۴۱۳ | حوض تھدپال، ۹۰ |
| پُہکڑ (پشکر)، ۴۷ | حوض حاض علائی، ۱۲۳ |
| | حوض ساگر، ۹۶ |
| ت | حوض شمسی، ۵۶، ۸۹، ۹۳، ۱۹۲، ۲۳۰ |
| تہ، ۹۰ | ۳۰۲، ۴۲۱، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۵ |

خ

۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۶۳، ۵۶۴
۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷
۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۱، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹
۶۲۲
دیو پش، ۳۲۰
دیوگیر، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۰۰

ختلان، ۲۷۷

خراسان، ۱۷۷، ۴۰۲، ۵۷۱

خرید، ۳۸۳

خوارزم، ۳۱۱

د

ردولی، ۱۳۶، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰
دتهپور، ۳۵۰، ۴۱۴، ۴۲۰
روم، ۱۸۲، ۱۹۴، ۳۸۲
ری، ۵۷۸

در حیدر، ۲۰۹

درورہ بخاس دھبی، ۵۹۱

دریای جون، ۱۳۹، ۱۸۵

دکن، ۲۶۴، ۳۲۳، ۴۱۵، ۵۰۹، ۵۴۲، ۵۵۴

۵۵۸

دولفہ، ۳۲۰، ۳۹۴

دھرسو، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۰۱، ۵۸۲

ریڈپور، ۵۰۹

دھلی، ۱۴، ۲۹، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۸۴، ۸۸، ۹۰

۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۳

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳

۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷

۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۵

۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۴

۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱

۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱

۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۷

۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹

۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۵۲، ۴۵۳

۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۶

س

سارنگپور، ۳۱۲

سالور، ۴۱۴

سواندیم، ۵۳۲

سرای هرپور، ۹۲

سرسی، ۱۳۹

سرکچ (سڑکھنچ)، ۳۱۵

سرور، ۹۶

سرهند، ۲۷۴

سمرقند، ۳۱۹

ع

صنارگانو، ۲۸۸

عدس، ۵۴۶

سند، ۵۲۳

عراق، ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۳۵، ۴۱۲، ۴۱۶

سنگوله، ۲۲۹

عرفات، ۲۹

سونی، ۵۷

عمرة جمرانه، ۵۵۶

سوانه، ۴۶۵

عبدگ، شمسی (مدايون)، ۹۳

سومات، ۳۲۰

سهرورد، ۲۳۱، ۲۶۴

غ

سپستان، ۲۸۶

عرتی، ۵۵

سیکری، ۴۸۷

هریس، ۴۴، ۴۶، ۹۲

سلان، ۵۴۲

عوره، ۱۳۴، ۳۹۹

سیوستان، ۱۳۲

ف

ش

فتحپور مسو، ۳۸۷

شام، ۲، ۴، ۷۵، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۲۸

فرات، ۴۱۸

۲۷۷، ۳۰۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۳، ۴۷۰، ۵۲۱

فردوس، ۲۳۱

۵۲۸، ۵۴۴، ۵۵۷

فیروزآباد، ۹۱، ۱۷۶

شط (شط)، ۳۲

شیراز، ۵۵، ۱۹۷، ۲۱۵، ۳۸۲، ۵۰۵

شیرگره، ۲۱۳

ق

قنعة بی، ۵۰۷

ط

قلعة سلوی، ۲۲۳

ظوره، ۴، ۵۸۹

قنعة دهلی، ۹۱، ۲۶۳

طوس، ۴۶۰

قنعة دمی کهنه، ۴۶۰

قنعة علائی، ۲۹۴

ظ

قنعة کالی، ۲۹۱

ظفرآباد، ۲۱۵، ۲۶۸

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| فلقه مندو، ۳۵۱ | کوه قاف، ۲۵ |
| قندهار، ۳۸۲ | کهر، ۳۱۵ |
| قنوج، ۳۲۷ | کهنایت، ۲۸۰، ۳۲۱ |
| | کینهل، ۱۵۰ |
| ک | کیلوکهری، ۱۳۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۰ |
| کروون، ۲۸۵، ۳۷۷ | ک |
| کالی، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸ | کجرات، ۱۷۶، ۲۲۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۴ |
| ۵۸۱، ۵۶۶ | ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۴ |
| کردیر، ۳۸۷ | ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۲۷، ۴۵۷، ۴۵۹ |
| کرک، ۱۴۴ | ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۵۹ |
| کرمان، ۱۸۷ | ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۵ |
| کره مانکپور، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۸۷ | گودیر، ۱۱۶ |
| کشک نور، ۵۰۹ | گوپیار، ۳۲۵، ۵۰۷، ۵۸۱ |
| کشمیر، ۱۸۹ | گور، ۶۹، ۱۱۴ |
| کمه، ۲۰، ۳۲، ۴۰، ۵۳، ۱۰۸، ۱۷۳، ۱۷۷ | گلان، ۱۷ |
| ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۶ | |
| ۳۲۶، ۳۹۵، ۴۰۱، ۵۱۵، ۵۱۶ | ل |
| کلیر، ۱۳۲ | لادوسری، ۳۳۷ |
| کلیج، ۵۰۷ | لار، ۱۳۷ |
| کورسی، ۱۴۶، ۱۴۹ | لامور، ۸۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۸۷، ۲۸۷، ۴۰۳ |
| کوشک بجی مدل، ۳۸۹ | ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۸۷ |
| کوشک نور، ۴۱۹ | لکھو، ۱۵، ۱۳۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳ |
| کوه، ۴۱۸ | لکھوتی، ۱۶۸، ۱۹۶ |
| کول، ۸۸ | بودپه، ۲۷۵ |
| کوه جیسیمیر، ۲۵۹ | |
| کوه سیکری، ۵۶۷ | |

م

مار شمسی، ۳۳۴

مسو، ۴۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶

۳۹۴، ۵۰۲، ۵۴۲، ۵۵۲

منیر، ۲۳۱

میرتہ، ۱۴۳

میوات، ۳۸۷

مال پور، ۶۴۷

مالو، ۵۸۱

ماندل، ۹۶

مانکپور، ۱۶۸، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۱

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۴

ماوراءالنہر، ۵۲۸، ۵۷۳

محمداں، ۷۸، ۳۲۶

مدینہ، ۱۲۳، ۱۶۴، ۱۷۴، ۳۱۶، ۴۲۹

۴۳۰، ۴۷۰، ۵۰۴، ۵۲۳، ۵۶۰، ۵۶۱، ۶۲۹

۶۴۰

مسجد جان جهان، ۳۱۴، ۳۱۵

مشہد، ۳۰۱، ۴۶۰

مصر، ۶، ۳۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۵۲۸

مکن پور، ۳۲۷

مکھ، ۱۲۳، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۴

۲۸۵، ۴۰۱، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۰۴، ۵۱۷

۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴

۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۶

۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۹

ملاو، ۳۴۵

مندان، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲

۱۳۶، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۰۱

۳۸۸، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۹

۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۷۰

ملیح، ۱۹۹

ن

نارنول، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۲۹۹، ۳۶۶، ۳۷۰

۳۷۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۸۳

ناگور، ۴۳، ۴۷، ۵۷، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۹، ۹۱

۹۳، ۹۹، ۱۴۱، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۳۶۳

۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۰۹

۴۶۱

نرندا (رودخانه)، ۵۶۲

نرہر، ۳۷۲

نہروال، ۲۹۹، ۳۱۵

■

نانسی، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۹

۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۹۹

نہرات، ۲۹۸، ۴۵۶

نہرپور، ۳۲۵، ۳۸۱

نہرگانہ، ۴۲۰

نہرمر، ۳۲۷

نہرون، ۱۵۶

۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۸۳، ۳۸۴

۳۹۹، ۴۱۶، ۴۴۵، ۴۴۷، ۵۷۳

ی

۲۸۲، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳

میت پل، ۲۶۲، ۴۵۱

۸۸، ۷۰، ۵۶، ۵۲، ۵۰، ۴۷، ۴۶، ۴۲، ۴۱

۸۹، ۹۰، ۲۴۴، ۲۸۳، ۳۴۷، ۴۴۷، ۴۵۸

۵۴۵، ۵۴۷، ۵۷۱

۸۴، ۷۰، ۴۷، ۴۶، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰

۹۲، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۹۷، ۲۳۰، ۲۴۲



فهرست کتب

| | |
|---------------------------------|---|
| اصحاح حسروی، ۳۲۴ | ۲ |
| التاریخ المحمّدی ← تاریخ محمدی | آداب نیکو، ۳۳۵ |
| تمّ المعانی، ۲۷۱، ۲۷۲ | آداب امیریدین، ۲۳۱، ۲۵۲ |
| تجلی، ۵ | |
| انسان کامل، ۵۴۶ | الف |
| نوار العیون، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۴۵ | بحارف النّقوی فی فصل نَشیح عین متفق. |
| نوار المجالس، ۱۸۵ | ۵۲۹ |
| | ثبات لاحدیة، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۹ |
| ب | حیاء معلوم، ۱۷۳، ۵۶۲ |
| بحر الانساب، ۲۷۴، ۲۸۱ | احبار الاحیاء فی اسرار الاسرار، ۱۳، ۲۷۴ |
| بحر المعانی، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹ | ۶۴۷ |
| ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳ | ارشاد، ۶۱۹ |
| بحر مواج، ۳۶۰ | اسرار لاولیه، ۱۲۸ |
| مدیح النبیان، ۳۶۰ | اصغار، ۲۷۲ |
| یزدوی، ۱۷۳، ۱۸۸، ۳۶۰، ۳۸۵، ۳۹۳ | صول، ۱۸۸ |
| بوستان، ۲۸۴، ۲۹۷، ۴۰۳، ۶۱۹ | اصول الطریقه، ۵۸، ۵۳۵ |
| بجعة الاسرار، ۳۱ | اصول یزدوی، ۳۶۰ |

جمع الجوامع، ۵۱۸، ۵۱۹

جوامع الکلم، ۸۶، ۲۶۴ *

حوت بروج، ۳۴۷

ج

جندی، ۳۰۵

ح

حزت المحر، ۵۲۵

حسامی، ۲۹۰

حسرت نامه، ۲۰۱

حقایق المعانی، ۲۷۲

حکم کبیر، ۵۱۸

حکم نامه، ۲۵۵

حواشی کافیہ، ۳۵۹، ۳۶۱

حواشی کر، ۲۹۰

ح

حرانۃ حلالی، ۲۸۶، ۳۸۵

خلاصۃ اللطائف، ۱۸۳

حسیر المسجلاس، ۹۲، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۷،

۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۳،

۲۱۶، ۵۹۰

د

دقایق المعانی، ۲۸۲، ۲۷۳

پ

پیچ نکات، ۲۷۴

پیما، ۳۴۷

ت

تاریخ فیروز شاہی، ۱۷۲، ۲۰۱، ۳۲۳

تاریخ محمّدی، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۱

تبیین الطریق، ۵۱۸

نعمۃ الاراد و کرامۃ الاحیاء، ۱۸۶

نعمۃ المجالس، ۳۱۵، ۳۲۰

تفسیر یحسوی، ۵۱۷، ۵۲۲

تفسیر رحمانی، ۳۵۷

تفسیر مدارک، ۳۷۱

تفسیر مصبی، ۵۰۵

تکمیل در نحو، ۳۲۶

تذخیر، ۲۷۸

تمهید ابوشکور، ۱۰۴

تمهیدات، ۳۳۶

توجیہ الافکار، ۳۰۱

توریت، ۲۰۶، ۲۸۰

ج

جادله التوحید، ۳۵۷

جامع صغیر، ۵۱۸

جمع لغات، ۵۶۰

- دليل العارفين، ٤٤، ٤٩
 دهن، ٣٦٣
 ديوان خواجه حافظ، ٦١٩
- ر
 رسالة شطارية، ٣٩٥
 رسالة فرص سراحي، ٥٠٨
 رسالة قدوسي، ٢٢٧
 رسالة قشيري، ٢٦٥
 رسالة صكيه، ٣٨٥
 رسالة همدانيه، ٢٨٧
 رفيق العارفين، ٣٠٦، ٣٥١
 روض الرياحين، ٢٨٦
- ز
 رد لأرواح، ٢٣٩
 رد المتقين، ٥٢٢
 زبدة الآثار، ٣١
 زيور، ٥
 زوارف (شرح هوارف)، ٣٥٧
- س
 سرور الصدور، ١٤١، ٢٢٧
 سفر لسعادة، ٥٠٨
 سلسلة الذهب، ٤٨، ٥٢
 سلسلة الرمال، ٦١١
- سلك السوك، ٢٠٤، ٢٦٢
 سوانح، ٣٦٤
 سيرالوكي، ٥٦، ٨٦، ٩٢، ٩٦، ١٠٠، ١١٣،
 ١٢٤، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٨،
 ١٤٢، ١٥٧، ١٨١، ١٨٧، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٩،
 ٢٠١، ٢١٥، ٢٢٩، ٢٣٠، ٥٩١
- ش
 شرح اصول يزدوي، ٣٥٩
 شرح شمسيه، ٦٢٠
 شرح صوء مصباح، ٣٦٣
 شرح عقايد، ٦٢٠
 شرح مشارق، ١٨٨
 شرح مصباح، ٣٨٥
 شرح مطلع، ٣٠١
 شمسته، ٣٠١
- ص
 صحاح، ٥٦٠
 صحيح البخاري، ٥٠٨
- ط
 طالع شموس (طولع شموس؟)، ٧٢
 طبقات مصرى، ١٤٣، ١٥٢
 طوالع شموس، ٧١

| | |
|--|---|
| طوطى نامة، ٢٠٢ | ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢٨ |
| | قوت القلوب، ٢٦٨ |
| ع | قيصري، ٣٣٠ |
| عثماني، ١٦٨ | ك |
| عشرة مشرق، ٢٠٢ | كبيه، ١٦٨، ٣٨٥، ٣٩٢، ٥٦٨، ٦١٩، ٦٢١ |
| عوارف (عوارف المعارف)، ١٠٢، ١٣٣ | كشاف، ١٨٠، ٣٢٢ |
| ١٦٠، ٢٧٠، ٢٨٥، ٣٢٦، ٣٥٧، ٣٨٥ | كليات وحرثبات، ٢٠٢ |
| عين العلم، ٥١٧ | كبري موز، ١١٦ |
| | كنوز الفوائد، ١١٦ |
| ف | |
| فتوى صوفيه، ١٢٠ | ك |
| فصوص (فصوص الحكم)، ٢٧٠، ٣٣١ | كسان، ٦١٩ |
| ٣٥٧، ٣٨٨، ٤٦٩، ٥٠١، ٥٢٥، ٥٢٦ | كسر ر، ٢٤١ |
| فوائد الفوائد، ٥٢، ٧١، ٧٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥ | |
| ٨٦، ٨٧، ٩٦، ١٢٢، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٨ | ل |
| ١٥٠، ١٨١، ١٩٦، ١٩٨، ٢١٩، ٢٢٦، ٢٢٨ | لث، ٦١٩ |
| فيض لناري، ٥٠٨ | لث اللب في علم الاعراب، ٣٠١ |
| | لطائف المنن في مناقب الشيخ (سي العتاس)، ٥٥٠ |
| ق | |
| قدوري، ١٢٧، ١٦٨ | لطيف قشيري، ٢٦٩ |
| قرآن، ١٠، ١٧، ١٩، ٢١، ٩٠، ١٠٢، ١٢٢ | سمعات، ٥١ |
| ١٥٩، ١٦٦، ١٨٦، ١٩٣، ١٩٩، ٢٩٦، ٣٢٦ | لوايح، ٤٨٤ |
| ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٦٠، ٣٦٤، ٣٩٥، ٤٣٣، ٤٣٠ | |
| ٤٣٦، ٤٤٢، ٤٥٥، ٤٩٧، ٥٣٠، ٥٤٣ | م |
| ٥٤٨، ٥٥١، ٥٥٥، ٥٧١، ٥٧٦، ٥٧٦، ٥٧٦، ٥٧٦ | مشوي، ٤٤١ |

- مجمع الاحبار، ٥٢، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢
مجمع البحرين، ١٦٨
مجمع السلوك، ٣٨٥
مختصر، ٦٢٠
مدارك، ٣٥٤
مرآة لعارفين، ٣٣٦
مشارق، ١٣٦
مشاهده در تصوف، ٣٢٦
مصباح، ٦١٩
مطالع، ٣٠١
مطوب، ٦٢٠
معراج نامه، ٥٠٧
معنى، ٥٦٠
مفتاح، ٣٦٤
مفتاح الاسرار، ٢٢١
مصباح العقب، ٣٨٩
مفتاح تصييف، ٢٩٠
مفضل، ١٦٨
مقدمات حريرى، ١٠٤، ١٤٩
مكتشفات، ٦١٠
مكتوبات، ٢٣٠
مفوطات، ٢١٥
ملهمات، ١٣٠
مبارك استنثوين، ٢٥٢
مقابله السادات، ٣٦٠
مقابله الصديقيين، ٣٠٢
مصحح نعايدى، ٣١١
موقف، ٢٩٠
مير - صرف، ٦١٩
ن
برعه لا راج، ٥٠
مصباح الاحتساب، ٢١٣
مفحات الانس، ٤٧٦
نورالعين، ٣٦٢
ه
هدايت، ١٨، ١٧٣، ٢٩٠، ٣٥٣، ٣٩٢، ٥٠٧، ٥٦٨
ه
يوسفى (شرح)، ٣٠١



منابع و مأخذ

فهرست نسخه‌های خطی

- ۱- فهرست کتابهای چاپی فارسی، خاسا، مشرق (دو جلد)، تهران، ۱۳۵۲ هـ ش
- ۲- فهرست معطوطات دخیوة احسن مارهروی، (اردو) کتابخانه مولانا راد، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۸۳ م.
- ۳- فهرست معطوطات فارسی حدانحش اورینت پبلک لائبریری، پنت، ۱۹۶۷ م.
- ۴- فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، جلد ۵، اسلام آباد، پاکستان، ۱۹۸۶ م.
- ۵- فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی، پاکستان، جلد اول، اسلام آباد، پاکستان، ۱۹۸۳ م.
- ۶- فهرست مشترک نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش، احمد معروی، جلد ۳، اسلام آباد، پاکستان، ۱۹۸۰ م.
- ۷- فهرست نسخ فارسی اورینت پبلک لائبریری، بانک پور، مسئی به مرآة العلوم، خان بهادر عبدالقادر، ۱۹۲۵ م.
- ۸- فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن ترقی اردو، کراچی، با همکاری مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و اداره معارف نوشهیه، (بخش گجرات)، اسلام آباد، ۱۳۶۳ هـ ش
- ۹- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دکتر حسین، جامعه ملیة اسلامیة، دهلی نو، مرکز تحقیقات فارسی ریرنی فرهنگی جمهور اسلامی برن، دهلی نو (ریر بررسی).

- ۱۰- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتبخانه رجب رامپور، جلد اول (علوم قرآنی، تذکرها)، رامپور، ۱۹۹۶ م (فارسی).
- ۱۱- فهرست نسخه‌های خطی و منی کتبخانه محبته سدرت، پهلوانی شریف، پتنا، مرکز تحقیقات فارسی رایبری فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو (زیر بررسی).
- ۱۲- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه مؤسسه ملی، دهلی نو، مرکز تحقیقات فارسی رایبری فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو (زیر بررسی).
- ۱۳- فهرست نسخه‌های خطی فارسی که بکتابخانه مؤسسه مطالعات اسلامی جامعه همدرود، تعلق دارد، دهلی نو، مرکز تحقیقات فارسی رایبری فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو (زیر بررسی).
- ۱۴- فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسه ملی پاکستان، کراچی، سید عارف نوشاهی، مرکز جمعیت فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۳ م.
- ۱۵- فهرست نسخه‌های خطی کتبخانه شعبه تحقیق و شایع کشمیر و حمده بهوپال، مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند، دهلی نو [۱۳۶۲] ۱۹۸۶.
- ۱۶- هندلیست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه اصلی، حیدرآباد (تذراپراشد).
- ۱۷- هندلیست نسخه‌های خطی فارسی کتبخانه عمومی هر دیان (اردو)، دهلی.
- 18- *A Descriptive Catalogue of Persian Manuscripts in the Banaras Hindu University Library* Dr. Amrit Lal Ishrat, Banaras Hindu University, Varanasi.
- 19- *An Alphabetical Index of Persian, Arabic & Urdu Manuscripts in the State Archives of Uttar Pradesh*, State Archives of Uttar Pradesh, Allahabad, 1968.
- 20- Ashraf, M. *A Catalogue of Persian Manuscripts in the Museum & Library of Salar Jung*, Volume II, 1980.
- 21- *Catalogue of Persian Manuscripts in the Maulana Azad Library*, Aligarh Muslim University, Dr. Athar Abbas Rizvi, Aligarh, 1969.
- 22- *Catalogue of Persian & Arabic Manuscripts in the Saulat Public*

Library, Abid Raza Bedar Rampur 1966.

23- Fthe, Hermann *A Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office*, Volume I, 1903

24- Ivanow Wladimir *A Catalogue of Persian Manuscripts in Asiatic Society (Curzon Collection)*. Vol. I, Calcutta, 1925-26.

25- "Qasr-i-'Ilm" *A Bibliographical Survey of Arabic and Persian Rare Works of Tonk*, Maulana Abul Kalam Azad Arabic & Persian Research Institute Rajasthan, Tonk Shaukat Ali Khan, 1980.

26- Razvi, M H. & Qasir Amrohvi, M H *Catalogue of Manuscripts in the Maulana Azad Library*, Aligarh Muslim University, Aligarh. Vol. I, Part II, 1985

27- Rich Charles *A Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum*, Vol III, 1883

28- Zafcer al Din. Mohammad. *An Introduction of Manuscripts in the Library of Dar al , Uloom Deoband*, Volume II, 1973

فرهنگ‌ها

۲۹- احمد شمس الدین اصطلاحات صوفیه (فارسی به اردو)، لکھنؤ، ۱۳۲۲ هجری.

۳۰- دهخدا، علی اکبر لغت نامه فارسی، تهران، ۱۳۷۷ ه.ش

۳۱- سخّادی، سید جعفر فرهنگ مصطلحات عرف و متصوفه، تهران، ۱۳۳۹ ه.ش

۳۲- سخّادی، سید جعفر فرهنگ معارف اسلامی، ۳ جلد، تهران، ۱۳۷۳ ه.ش

۳۳- شاد، محمد پادشاه: فرهنگ آندراج، مصحح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۳ ه.ش.

۳۴- فردی، شاه محمد عبد الصمد اصطلاحات صوفیه (فارسی به اردو)، حیدرآباد، ۱۹۲۵ م

۳۵- کشوری، لغت کشوری (فرهنگ فارسی به اردو)، دهلی، ۱۹۶۵ م.

۳۶- محمد حسن بن حاتم تهرانی: فرهنگ قطیع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، ۴ جلد،

۱۳۶۲ هـ ش

۳۷- معین، محمد، فرهنگ فارسی، شش جلد، تهران، ۱۳۷۱ هـ ش

۳۸- نوی، سید علیرضا، فرهنگ جامع رد و بسی، سلام اد، پاکستان، ۱۳۷۲ هـ ش.

39- Nawaiz, Naland Vishal Shabd Sagar (a dictionary of Hind. Hindi), Delhi, 1991.

40- Steingass, F. A Comprehensive Persian-English Dictionary, New Delhi, 1977.

کتاب‌ها

۴۱- قرآن مجید (ترجمه فارسی)، دکتر سید حلال مدین محسوی (استاد دانشگاه تهران)، ایران، ۱۳۷۲ هـ ش.

۴۲- آریا، علام علی طریقه جنبه در هند و پاکستان، تهران، ۱۳۶۵ هـ ش

۴۳- احمد خان، سر سید، شریعت‌الصادق (نور)، لکهنؤ، ۱۸۷۴ م

۴۴- اکبر آبادی، بوعلی، محمد و علی، محسن‌الرحمن، دهلی، ۱۲۴۹ هجری.

۴۵- المروزی، قطب مدین ابو منطق، صفت الصوفیه (مقدمه و تصحیح و تعلیل)، محبت مایل هروی، تهران، ۱۳۶۲ هـ ش.

۴۶- ندوی، ملا عبدالقدیر، منتخب السوریه، ۳ جلد، لاهور، ۱۹۶۲ م.

۴۷- برنی، ضیاء‌الدین، تاریخ فیروزشاهی، کنکته، ۱۸۶۳ م.

۴۸- بنگرامی، میرعلام علی آزاد، آثارالکرام، آگره، ۱۹۱۰ م

۴۹- بیگ، میرا سگین سیر المصنف، تصحیح و ترجمه اردو، دکتر شرف حسین قاسمی، دهلی، ۱۹۸۲ م.

۵۰- جامی، عبدالرحمن، نفحات الأنس، بمبئی، ۱۲۸۴ هجری.

۵۱- جمالی، فضل‌الله، میرالمعارفین، دهلی، ۱۳۱۱ هجری

۵۲- جورجانی، منہاج، صراح طیفات ناصری، لاهور، ۱۹۵۴ م.

۵۳- حبیب‌الله، ذکر جمیع اولیای حق، تصحیح و تعلیقات، دکتر شرف حسین قاسمی، توپک (پاکستان)، ۱۹۸۷-۸۸ م

۵۴- حمید قسدر، حیرالمجالس (ملفوظات شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی)، به کوشش

حلیق، احمد نظامی، دہلی، ۱۹۵۹ء۔

٥٥- دار الشكوة، محمد حسسات العارفين، صحيح ومقدمته مستخدمين محمد رحيم، مهر ١٣٥٢ هـ

۵۶۔ در شکوہ، محمد سکیہ الأویہ، ۱۰ کوشش رکتہ چد و سید محمد رص جلالی
 یاسر، تہران، ۱۳۴۴ هـ ش

٥٧- رخص علي، تذكرة علماء هند، لكهنؤ، ١٨٨٧ م.

۵۸۔ _____ بلکہ علمی ہمد (پردو ترجمہ)، محمد انور قادری، کراچی، ۱۹۶۱ء۔

۵۹۔ مسجد ۱۰۱، امیر حمزہ، قراۓہ الفواد، سکھو، ۱۳۰۲ ہجری

۶۰۔ قوامیہ السہود (ترجمہ اردو)، خواجہ حسن ثانی عطاسی، دہلی، ۱۹۹۰ء۔

۱۶۔ سرہندی، شیخ احمد: مکتوبات امام ربانی، لکھنؤ، ۱۸۷۷ م.

۶۲۔ سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین گنصار سعدی، مہ اہمدم محمد علی فروغی، تہران، ۱۳۵۶ھ ش.

۶۳ عبدالحق محدث دہلوی: احوال الاحیاء فی اسرار الانوار، دہلی، ۱۳۳۲ ہجری۔

٦٤- عبدالرحمن بن صالح الدين بزم صوفي (أبو)، دعلي، ١٩٧٢ م

۶۵۔ عذمہ ابو یعلیٰ، آیین اکبری، لکھنؤ، ۱۸۹۳ء

۶۶۔ عثمان شہنازی، محمد نواز مراد، تصحیح و مہتممہ دکتر محمد رکی، ۱۹۹۴ء م

۶۷. یوسف، برہنہ و بشار احمد۔ *معدن مملو غلاب* (اردو)، دہلی، ۱۹۸۹ م۔

۶۸۔ قصصہ اہل حرم، دکتہ مریدہ، سجاد مکتوبات شیعہ، احمد سرحدی، لاہور، ۱۹۶۸ء۔

۶۹۔ قاسمی، مولانا حلاق حسین، فو۔ سائنس و تکنیکی مضامین، اخبار ایٹ سٹری کی روشنی میں، دہلی، ۱۹۹۵ء۔

۶۰۔ کرمانیہ، سید محمد مبارک عبوی سیرالاریبہ، دہلی، ۱۳۰۲ھ جری

۷۱۔ کیو، جمالی، صلی صالح (شامچان نامہ)، لاہور، ۱۹۶۰ م۔

۷۲- کتب، دکتور محسن: تاریخ خاندان در ایران، تهران، ۱۳۶۹ هـ ش

۷۳۔ لاہوری، علامہ سرور خیریتہ الاحصیاء، ۲ جلد، کراچی، ۱۹۱۴ء

۷۴۔ محمد اکرام، شیخ آب کوثر (اردو)، لاہور، ۱۹۷۱ء۔

٧٥- مخبر الدين، محمد؛ حصص حصص، نكبو، ١٩٥٨ م.

۷۶۔ نظام، خلیفہ احمد حیات شیخ عبد الحق محدث دہلوی (اردو)، دہلی، ۱۹۶۵ء

- ۷۷- _____ تاریخ مشایخ پیشت (اردو)، دہلی، ۱۹۵۳ م.
- ۷۸- نقوی، دکتر مسد علی رضا تذکرہ موسیٰ درہمد و پاکستان، تہران، ۱۳۴۷ ش
- ۷۹- ہجویری، شیخ علی بن عثمان، کشف المحجوب، لاہور، ۱۹۲۲ م
- 80- Arberry, A.J. *Sufism*, London, 1956.
- 81- Elliot & Dowson *History of India* Volume III Delhi, 1985.
- 82- Hamadani, Mohammad Sadiq *Kalimat al-Sudiqin*, edited by M.S. Akhtar, Delhi, 1990
- 83- Hughes. Thomas Patrick *Dictionary of Islam* New delhi, 1977.
- 84- K.A. Nizami. *The Life & Times of Shaikh Furid u d-Din ganj-i-Shakar*, Aligarh, 1955
- 85- K A Nizami *The Life & Times of Shaikh Nasiruddin Chiragh i Dehli*, Delhi, 1991
- 86- Khorramshahi, b *A Glossary of Islamic Technical Terms*, Mashhad, Iran, 1991
- 87 Marshall. D N *Mughals in India (A Bibliographical Survey of Manuscripts)*, London, 1967.
- 88- Nizami, K.A *Some Aspects of Religion and Politics in India during the Thirteenth Century* De.hi. 19۴4



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع رسانی



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع‌رسانی

***Akhabâr al-Akhyâr
fî Asrâr al-Abrâr***

(Best Words on Secrets of Saints)

by

Abd al-Haqq Muhaddith Dihlavî



مرکز تحقیقات و نشر آثار اسلامی

Edited and annotated

By

Alîm Ashraf Khân



**Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries**

Tehran 2005